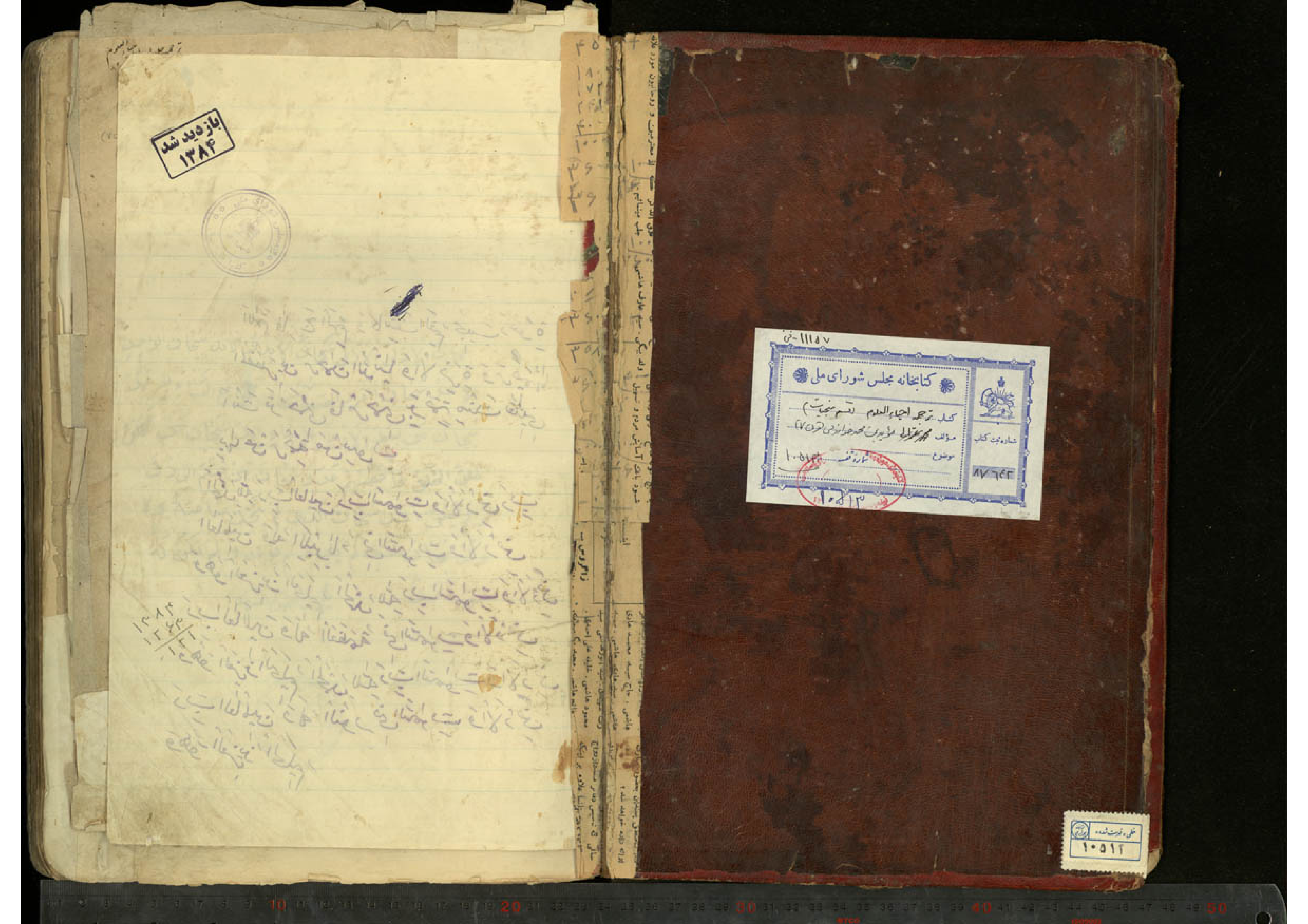
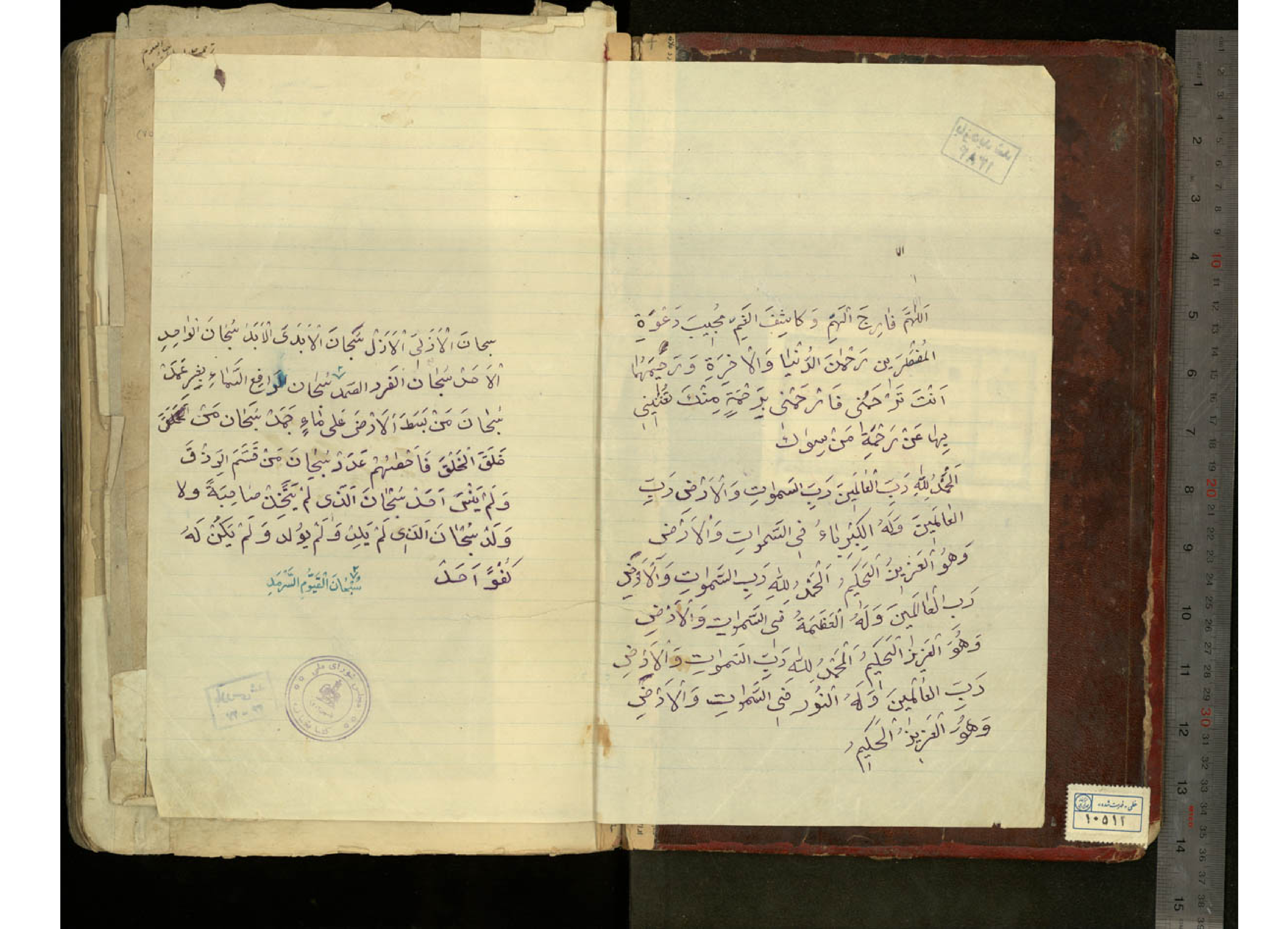

بازدید شد
۱۳۸۴
۱۱۱۵۷-ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه احیاء العلوم (قسم منجیات)
مؤلف مؤید بن محمد خوارزمی (قرن ۷)
موضوع
شماره وقف ۱۰۵۱۳
شماره ثبت کتاب
۸۷۶۴۳
۱۰۵۱۳
۱۰۵۱۲



اللهم فارج الهم و كاشف الغم مجيب دعوة
المضطرين رحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما
انت ترحمني فارحمني برحمة منك تغنيني
بها عن رحمة من سواك

الحمد لله رب العالمين رب السموات والارض رب
العالمين وله الكبرياء في السموات والارض
وهو العزيز الحكيم الحمد لله رب السموات والارض
رب العالمين وله العظمة في السموات والارض
وهو العزيز الحكيم الحمد لله رب السموات والارض
رب العالمين وله النور في السموات والارض
وهو العزيز الحكيم

سبحان الازلي الازل سبحان الابدي الابد سبحان الواحد
الاحد سبحان الفرد الصمد سبحان رافع السماء بغير عمد
سبحان من بسط الارض على ماء جمد سبحان من خلق
الخلق فاحصيهم عدد سبحان من قسم الرزق
ولم ينس احد سبحان الذي لم يتخذ صاحبة ولا
ولد سبحان الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له
كفوا احد

سبحان القيوم السرمد

ترجمه جلد اول احیاء العلوم

کتاب احیاء العلوم

ترجمهٔ احیاء العلوم
از ابوالمعالی مؤید بن محمد خوارزمی ۶۲۰

[illegible]



۱

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که غایات اوهام بمبادی آن نرسد و ثنایی که نهایات افهام از ادراک آن قاصر ماند حضرت الهی را که بمحض حریت علم محض را
تشریف وجود پوشانید و بتصریف قدرت نفی صرف را خلعت اثبات بخشید ابداع مبدعات را دلیل ربوبیت خود گردانید
و احداث مکونات را برهان قدم خود ساخت و اول مبدعات را مرتبه اعلی کرامت کرد ما خلقت خلقا اکرم علی منک
و آخر مکونات را درجه افضل ارزانی داشت و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا تا آخر با اول پیوست و نهایت ببدایت
انجامید و دایره موجودات باتمام رسید و سلسله مکونات انتظام پذیرفت و مبدا و معاد محقق شد و منه المبدا و الیه
المصیر ظاهر گشت حلقه اول از سلسله عقل کل اول ما خلق الله العقل و حلقه آخر که باول اتصال یافت و اتحاد پذیرفت
جان مقدس خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نحن الآخرون السابقون علوی او که اشرف و حلقه
مصعد سفلی آخر اول ما خلق الله نوری و سفلی آخر افضل جسمانیات مظهر علوی اول کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
و چون اول با آخر متحد شد و آخر با اول مستند گشت و خاک با پاک آمیخت و سرشته در فرشته آویخت عالم خاک هم از آن
اشراق بهره گرفت و اولاد آدم را که زبده مخلوقات و خلاصه مکونات بودند نصیبی کاملتر و حظی وافرتر روزی شد
و جماعتی که فطرت ایشان از شوایب کدورات صافی تر بود و خلقت ایشان از معایب و قاذورات خالی تر و از عالم علوی
لمعه بر ایشان تافته از دریای اسرار جرعه بدیشان رسیده و دلهای ایشان استعداد آن یافته که معادن جواهر علم و حکمت شود
و جانهای ایشان قوت آن گرفته که مطالع زواهر معرفت و محبت گردد و از کثرت فکرهای صایب و حدسهای ثاقب سرایر
چون آینه مجلی شد و یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار صفت آن گشته چون از افادت و تعلیم نبوی و ارشاد و تعلیم
مصطفوی مددی یافتند نور علی نور حاصل شد و یهدی الله لنوره من یشاء بدیشان واصل گشت و اعلام اولیا و اصفیا

دین متین استعلا گرفت و احکام علما و کبرای این ملت استیلا یافت و معارف قدسی و لطایف حدسی این ینابیع
با مجاری زبانها روان شد و آنچه از اسرار الهی و انوار نامتناهی در نطاق نطق نگنجید و میزان عبارت آن را نسنجید
در بیان آمد و ودایع متقدمان با بضایع متاخران منضم شد و علوم ثلة من الاولین بالمعارف و قلیل من الآخرین
بهم پیوست و مناصب پیشینیان بپسینیان رسید [illegible] محقق شد و حقیقت امتی
کالمطر لا یدری اوله خیر ام آخره ظاهر گشت و طایفه که بتجمیع علوم باطن و ظاهر شدند چنانچه دل ایشان بلوامع کشف
و طوالع محبت متحلی بود زبان ایشان بتقریر عبارات و ایراد اشارات متحلی گشت جواهر معانی که در سلک تصنیفات کشیدند و درر
دقایق را از افلاک تالیفات طالع گردانیدند و تصنیفی که اعلام حقیقت و معالم طریقت را جامع است و براهین عقلی
و دلایل نقلی را شامل و اعلی مطالب عارفان و اقصی مقاصد طالبان در آن مذکور و غایات اقدام علما و نهایات وهم
حکما در آن مسطور احیاء علوم الدین است که امام حجة الاسلام محمد غزالی قدس الله روحه العزیز ساخته است
و بر محققان متقدم بدان درجه فضیلت و مرتبه مزیت یافته و مجتهدان متاخر را از کرد آن تکافو و کرد آن
شأن عاجز و قاصر کرده و تصانیف این بزرگ در غایت کثرت و نهایت حسن است چنانکه امام علامه فخر الملة و الدین
الداعی الی الله محمد بن عمر رازی افاض الله علیه سجال رحمته در کتاب ریاض مونقه در بابی که بر مراتب اصحاب
مقصور است بر جمله ذکر آن کرده است لئن یحسن الافتخار من المعتزلة بما کثرت مصنفات الجاحظ مع ان
اکثرها هذیانات فلأن یحسن الافتخار بما کثرت مصنفات هذا الامام فی العلوم العقلیة و النقلیة مع انها
فی نهایة الحسن اولی و احیاء علوم واسطه قلاده آن مصنفات و طراز کسوت آن مولفات است و امام علامه فخر الملة
و الدین چنانکه این ضعیف مشاهده کرد حجة الاسلام در میان محققان مجتهدان منعدم النظیر و منقطع القرین
بوده است چنانکه جمال العرب ابو المظفر الکوفی الابیوردی در مرثیه وی انشا کرده است شعر بکی علی حجة
الاسلام حین ثوی ۱ من کل حی عظیم القدر اشرفه ۱ و ما لمن یمتری فی الله دمعته ۱ علی ابی حامد لاح
یعنفه ۱ تلک الرزیة تستوهی قوی جلدی ۱ و الطرف تسهره و الدمع تنزفه ۱ فما له خصلة فی الزهد تنکرها
و ما له شبه فی العلم تعرفه ۱ مضی و اعظم مفقود فجعت به ۱ من لا نظیر له فی الدین یخلفه ۱ و این ضعیف
چون در اواخر شهور سنه عشر و ثمانمائه بحضرت دهلی حماها الله رسید و از تربیت و عاطفت سلطان السلاطین
شمس الدنیا و الدین ذو الامان لاهل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب الخاتم فی مملکته العالم اسکندر الثانی یمین
خلیفة الله ناصر امیر المؤمنین حرس الله بالفتح و الظفر اعلامه و نور بالعدل و الاحسان ایامه نصیبی وافر و از مکارم
صاحب [illegible] الملک ملک الوزراء آصف العصر نافذ الامر رکن الماثر [illegible] کهف المکارم و الایادی ابو المعالی
محمد بن الصاحب الاجل فخر الملک شرف [illegible] الجنید حرس الله جلاله و مد علی المسلمین ظلاله حظی [illegible]

لطایف حدسی

جاحظ اسم شخص

عالی‌صاحبی‌دام عالیا مثال داده و اشارت فرموده که احیای علوم دین بپارسی ترجمه باید کرد تا همگنان را ازان فایده باشد
چه اکثر خلق از ادراک عبارات تازی بآن حضم عود تعذر ادراک و تعسر دریافت تضاعف پذیرد و چون محرک
این داعیه توفیق جهانی و امیدی یزدانی بود امتثال آن مثال و ارتسام آن اشارت واجب و لازم شناخته آمد و بجکم
کامل و جهد وافر روی بدان آورده شد و پیش ازانکه در ترجمه کتاب شروع رود چهار فصل تقدیم افتاد فصل
اول در حمد و دعا و مدح و ثنا پادشاه اسلام غرض این ضعیف در ایراد این فصل آن نیست که برمعتاد مداحان بتهافت
فضالان شرایط تکلف اقامت نماید و مسالک مناهج تزید و تعسف سپرد چه این معنی از چند وجه درین مقالت
نیکی آنکه تکلف بنزدیک اهل بصیرت مذموم و ممقوت است و پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرموده انا و اتقیاء امتی برآء من
التکلف دوم آنکه اوقات این ضعیف درین ایام در طلب حقایق الهی و انشاء معارف قدسی مستغرق است و همت
مقصور که آنچه از مراسم تکلف و تزید پیش ازین رفته است ازان استغفار کند پس درین حال ایراد آن مشغول شدن بغایت
بعید باشد وجه سوم آنکه در مطلع چنین کتابی که بالذات باز مراسم عادات و تمشیت فضایل و سعادات اقامت
مراسم تکلف در غایت استبعاد و استنکار بود وجه چهارم آنکه کوس آنکه حق تعالی اورا منصب سلطنت داد و امر و نهی او در
اکناف و اقطار عالم نافذ کرد اند و بر ابداع سنی ثناهای تکلفی چه حاجت بود و لیکن ایراد این فصل برای گزاردن حق
انعام و تقدیم شکر احسان چه پیغمبر علیه افضل الصلوات و التحیات فرموده است من لم یشکر الناس لم یشکر الله
و شکر گدایان پادشاهان بمقابله و مکافات و مماثله و مجازات نتواند بود بل بدو چیز باشد یکی آنکه بذکر احسان رطب اللسان
باشد چنانکه پیغمبر علیه الصلوة و السلام گفته است التحدث بالنعم شکر دوم آنکه در دعا خیر مبالغت نماید چه پیغمبر
علیه الصلوة و السلام فرموده است من اسدی الیکم معروفا فکافئوه فان لم تستطیعوا فادعوا له حتی تروا انکم قد کافأتموه
اما ذکر احسان آنست که افضال و انعام این پادشاه در حق همه مسلمانان علی العموم و در حق ارباب علم و اصحاب تقوی علی الخصوص
شایع و مستفیض است لاسیما درین ایام که فتنه کفار چین قطع الله دابرهم و اهلک قلعهم و اخرجهم دیار اسلام قاید
شد و اهل اسلام بدین حادثه شنیع و واقعه فضیع که مثل آن در تواریخ مسطور نیست مبتلا گشتند و مسلمانان خراسان و ماوراء النهر
و غور و غزنین بلکه تمام مسلمانان مشرق آنچه از ضرر سیف و شر ایشان مستطیع خلاص یافتند بدین حضرت شتافتند و در ظلال
این دولت همایون بیاسودند و بحبال این اقبال روزافزون تمسک نمودند و انعامی که بمصالح دین و مناهج آخرت تعلق دارد
آنست که این ضعیف را ترجمه این کتاب در ظل رعایت و حمایت این پادشاه میسر شود و نعمت همه مسلمانان ربع مسکون را
در کل اعصار تا انقراض عالم و انقضای بنی آدم شامل خواهد بود بل فواید آن باقیات صالحاتست که ابدی و سرمدی است
و اما مبالغت در دعا آنکه همواره از حضرت ذو الجلال بتضرع و ابتهال خواسته می‌آید که قواعد ملکت و بنای سلطنت این پادشاه
محفوظ سوکند و هر ساعت مستحکم کرداند و دولت این سری و مملکت جهانی و بر با دولت آن سری و مملکت آن جهانی

که و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا موصول کند و در خصال حمیده و سیر پسندیده که سبب حصول قرب
و سبب نیل رضای الهی تواند بود مزید توفیق و کمال تایید بخشد و از افعال و اعمال که مقتضی بعد و مستلزم سخط آنحضرت
باشد مبرا دارد و دامن دولت وی را از گرد و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله صیانت فرماید بفضله
العمیم و کرمه العظیم فصل دوم در محامد و شمایل صاحب اجل و اصح تر دلیل و لایحتر برهانی و لا معبر حجتی بر قاطع
مبنی بر تقریر عنایت و تحقیق رعایت باری تعالی در حق بندگان آنست که پیل بانچه کی را از طیبات دنیا و زخارف حطوط
حظ اکمل و نصیب اوفر دهد و در مصالح معاش دنیا و مناظ حیوة اجل عنان امر و نهی و زمام حل و عقد بکف کفایت
وی منوط و مربوط کرداند و در جلایل اشغال مملکت و معظمات اعمال سلطنت قول و قلم او را جواز و نفاذ بخشد و در
نعمتهای خارجی که مال و جاه است او را بمرتبه علیا و درجه قصوی برساند و باکمال صحت و وفور قدرت که از نعمتهای ذاتی است
حصول این نعم خارجی منضم کرداند و مع ذلک او را باستمتاعات جسمانی و تلذذات حسی و خیالی باز گذارد و بمورد
ذرهم یاکلوا و یتمتعوا از جناب قدس و جوار ملکوت دور نیندازد تا بسته نعمتهای خارجی و بدنی نماند
پیوندی از حبل متین الهی منقطع نگردد بل نعمتهای باطن و آن قوی عقلیست از نظری و عملی وی ارزانی دارد و بنداء
ذو الجلال و تنبیه لایزال یعظکم یتوفی الله انفسکم العظیم بیدار کند و نداء قل متاع الدنیا قلیل بسمع دل او رساند
و قضیه و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بروی منکشف کرداند و روی وی از قبله دنیا که با غایت خسا
و نهایت حقارت بقلت بقا و سرعت فنا موسوم است بقبله عقبی که با کثرت شرف و عظمت خطر دوام و خلود
صفت ذاتی ویست آرد و مقدمه لاعیش الا عیش الاخرة بر ضمیر وی کماردد آنگاه او ازان مقام بفرمان و لکل وجهة
هو مولیها فاستبقوا الخیرات بحضرت الهی که قبله حقیقی است ترقی فرماید و همت وی بتحصیل معارف حقیقی و اقتناء
معالم قدسی موفق کند و همت وی را در احراز اعمال الخیر و حیازت افعال بر مصروف کرداند تا چنانکه قوای جسمانی او
شهادت پرورش یافته است قوای روحانی وی از عالم ملکوت تربیت یابد و چنان نشود که قصر تن بفرشهای بدیع
و بساطهای رفیع آراسته باشد و پادشاه جان عاطل و عریان مانده بیت چو تن جانرا مزین کن بعلم دین که زشت آید
درون سو شاه عریان و برون سو قصر دیبا و بحمدالله تعالی که مجلس عالی صاحبی چنانکه از نعمتهای خارجی جسمانی حظی کامل
یافته است از نعمتهای روحانی نصیبی وافر گرفته است و دیگر وجه آنکه مصالح چند اقلیم با قلم وی مربوطست
و تدابیر چند مملکت واسع با رای او منوط و اثقال این اشغال و اعباء این امور تحمل مینماید و تمشیت این مصالح و تنفید
این مراسم تکفل میفرماید بمباحثه علما و مدارسه کتب می‌پردازد و تمام اوقات و تمام خلوات خود بدان مشغول میدارد
و اموال در اقتناء کتب و ارباب علما صرف میکرد اند و در امتثال فرمان و ابتغ فیما اتاک الله الدار الاخرة
می‌کوشد و با قضیه و لا تنس نصیبک من الدنیا مقتدی و احسن کما احسن الله الیک را رعایت مینماید بشعر

فلا هو فی الدنیا مضیع نصیبه ولا عرض الدنیا عن الدین شاغله و امید واثق است که بآنچه خلعت وآتیناه فی الدنیا حسنة یافته است تشریف وانه فی الآخرة لمن الصالحین را ملابس باشد چه و بر المحقق شده است که این نعمتهای خارجی مفارقت خواهد نمود و این دولتهای ظاهری را بقایی نبود و دایم نخواهد بود و این وی بتکمیل قوای روحانی و تحصیل کمالات علمی و عملی مایل است و از مناهج بهیمی و سبعی بمعارج انسانی و ملکی مترقی و یکی از دلایل کمال اعتنا و تمام اهتمام وی براعلاء اعلام علم و اثارت معالم تقوی آنست که سالهاست تا خاطر خطیر و رای منیر وی بدان مصروفست که احیا علوم دین بر وجهی رسد که آنچه فهم و معرفت وی بحقایق عبارات و دقایق اشارات عربیت محیط است اما برای آنکه فایده وی عام شود و منفعت آن شامل بود و میامن و برکات آن عموم و شمول یابد و ذخیره ماند و در دنیا ذکر جمیل و در عقبی اجر جزیل حاصل آید دران سعی میفرماید و بمقتضای این مقدمه این دعا گوی را بترجمه آن مثال داد و اتمام این مقصود و تحصیل این مطلوب در غایت تعذر و نهایت تعسر بود چه تزاحم انواع حوادث و تلاطم امواج وقایع اعتلال طبع و اختلال احوال بار آورده است و کربت غربت و شیب دیرین آتش حدت خاطر فرو میرانید و آب صفا قریحه تیره کردانیده اما اعتنا و اهتمام صاحبی تدارک اختلال و تلافی این کار قیام نمود و انواع ایادی بیض و احسان مستفیض در حال مبذول فرمود و فنون تمنیت و ترحیت در استقبال واجب داشت و از پادشاه اسلام بمواعد خوب مستظهر کردانید و بدین اعانت دل ضعیف را چندانی قوت حاصل شد و داعیه فاتر را چندانی نشاط ظاهر گشت که در اتمام این تحفه روحانی و هدیه قدسی شروع نمود و معلوم و مقرر است که ارباب خیر و مساعی جمیل را بدعا مدد کردن لازم است و اصحاب نعم و ایادی را بشکر مقابله نمودن واجب و برین قضیه هر مسلمانی که از امتداد ایام و تطاول اعوام ازین کتاب فایده خواهد گرفت بروی واجب و لازم است که در دعای مجلس عالی صاحبی مبالغت نماید حق سبحانه و تعالی مدد توفیق و تایید بعز ایام وی مقرون کرداناد و ذات شریف او را بآخر مراتب انسانیت که اول درجات ملکیت است برساناد بمنه و فضله

فصل سیوم در حکایت حال این ضعیف که بدین کتاب تعلق دارد

ارادت قاهره و مشیت نافذه باری سبحانه و تعالی در عنفوان صبی و ریعان عمر داعیه را در باطن این ضعیف تحریک فرمود که در کسب و تحصیل انواع علوم و جمع اقتناء اصناف معارف باعث و محرض شد و چون مدتی سالک آن طرایق و خایض آن مشارع بود از هر نوع نصیبی گرفت و از هر فن نصابی حاصل کرد و معالم هر علمی بشناخت و از هر بضاعتی بضاعتی ساخت تا آنکه در بسیاری از آن علوم استادی مسلم گشت که بافادت و ارشاد وی استعانت نمودی و اعتماد وی بر فیضان رحمت الهی که ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها آنگاه عنایت ازلی و یرا در سلوک اودیه مختلفه بگذاشت و پرده از پیش بصیرت وی برداشت و بواعث الهی بر باطن وی بگماشت و نقش حقیقت بر صحیفه ضمیر وی نگاشت تا معظم همت بر حقایق الهی و معارف قدسی مقصور کرد و اکثر اوقات خود دران مستغرق کردانید و از عواید روحانی و موائد نورانی آنچه

بوی میرسید فواید و زوائد آن از طلاب علم دریغ نمیداشت و در ارشاد و تعلیم و تلقین و تفهیم ایشان هر تکلف که ممکن بود تکفل می نمود و همت بران مقصور میداشت که مگر طایفه را از حضیض بهیمیت باوج ملکیت تواند رسانید و از علایق طبع و عوایق حس بطرایق عقل و حدایق قدس تواند کشید و چون مدتی مدید برین طریق اکباب نمود حق تعالی و تقدس بلطف عمیم و کرم قدیم خود طایفه را هدایت فرمود تا علم آخرت را طالب شدند و در سلوک طریقت و بحث حقیقت راغب گشتند و بر مجرد ظواهر که قشور علمهاست اقتصار ننمودند و در طلب بواطن و اسرار آن که لباب مقصود است خوض کردند و احیای علوم دین را که حاوی اسرار طریقت و منبه اغوار حقیقت است بتحقیق و سعی و جهدی مستقصی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری برین ضعیف میخواندند تا در شهور سنه عشر و ستمائه اکثر آن ردوا خوانندگان و توفری در رغبات مستمعان ظاهر شد و خیار هر طایفه و نیکان هر طبقه از ائمه و مشایخ و اصحاب قلم و ارباب سیف و تجار و بازاریان بدان راغب نمودند و جماعتی از زهاد و صلحا و اهل معرفت و ارباب اعلام آن شدند و برکات اجتماع هم و میامن اتفاق عزایم انفتاحی در دلها و انشراحی در سینها حاصل می آمد در اثنای آن طایفه که چشم بصیرتشان کور گشته بود و نظرشان از اشراق عالم روحانی مهجور مانده و روی چنان بدنیای دنی آورده بودند که علم ورای آن پشت پای میزدند چه ماده سودای ریاست و جاه بودند که وعلی آبرویان کرد آن راه نرسیده جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه صفت لازم ایشان شده بود و ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق مطابق احوال ایشان آمده و مع العلات کلها خویشتن را از کابر علما شمرده حسد در دل ایشان اشتعال پذیرفت و قصد این ضعیف شدند و کثافت جهل و نجاست حمق بدان حد انجامید که در حق حجة الاسلام محمد غزالی قدح و طعن کردند و هرچه درین معانی غلو بیشتر مینمودند رغبت مردمان در تحصیل حق زیادت میشد و اذا اراد الله نشر فضیلة طویت اتاح لها لسان حسود و رقت دیانت و قلت صیانت ایشان از ان دولت که خواستند تا سرها از بالخلاف مذهبین تغییر کنند و تعصب که سیرت ایشانست برین ضعیف ببندند و قضیه رمتنی بدائها وانسلت در میان آوردند و چون طالبان علم و راغبان در سخن این ضعیف بیشتر خفیان بودند کثرهم الله فی المسلمین امثالهم و از ین ضعیف معاینه کرده که حقایق هر دو مذهب بیان میکنند و در فضایل هر دو امام مبالغت مینماید و دامن عرض وی هرگز بگرد تعصب نیالوده است بدین افترا رغبت ایشان در حق این ضعیف زیادت شد جزاهم الله عنه خیرا و شکر مساعیهم و حاسدان چون دیدند که این طریق هم موثر نیست در تزویر و احتیال و تلبیس و افتعال و افترا و بهتان و ساختن تهمتهای دروغ مبالغتها نمودند

شعر
اذا لم یخف فیک من مغمز سلکنا الیک طریق الکذب

و چون کار شهری چنان شد که طایفه خود را از کار علما دانند و اوقات خود در مکر و خدیعت و طعن و وقیعت مصروف کردانند اهل آن را خوف حلول صغار و نزول عذاب باشد چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است وکذلک جعلنا فی کل قریة اکابر مجرمیها لیمکروا فیها وما یمکرون

محرض رغبت

خایض شروع کرد

اودیه جمع وادی

اکباب مداومت کردن

اغوار عمق

بهیکان نیکان

الا انفسهم وما یشعرون ودر عقب آن بیان فرموده سیصیب الذین اجرموا صغار عند الله وعذاب شدید بما کانوا یمکرون بمقتضای این مقدمه در بودن بلاهور غبطتی نماند این ضعیف بدین حضرت مبارک چون وانمجلس عالی صاحب حکم جزم واشارت ختم بوی سید که احیا را ترجمه باید کرد چنانکه تقریر افتاده است واین حدیث از عجایب احوال ونوادر اتفاقات وبدیع عجیب قوت این ضعیف در اظهار حق وبیان حقیقت بیفزود ومتیقن شد که باری تعالی اراده ابراز این معانی ترتیب وحکم انجاح اظهار آن درین زمان سابق شده است ووعده لا یزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین لا یضرهم من خالفهم محقق است وحکم یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ظاهر ودر همه احوال اعتضاد واعتصام بدین آیت است والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون

فصل چهارم در ذکر آن قواعد که در ترجمه این کتاب رعایت افتاده است قاعده اول آنکه آیات قرآن واخبار نبوی وبعضی از آثار صحابه بعینها آورده شده است تا جماعتی از طلاب علم که بحفظ آن مستقل باشند ودر احتجاج واستدلال بدان تمسک توانند کرد مقصود ایشان هم ازین ترجمه حاصل شود وبا وجود آن با اصل احیا احتیاج نباشد بی شرح وتفسیر وبیان وتقریر آن بپارسی ایراد افتاده چه مقصود ازین ترجمه آنست که جماعتی که فهم ایشان بعربیت محیط نباشد مطلوب ایشان بحصول انجامد

قاعده دوم آنکه اگرچه مصنف در بیان احکام فقهی بر یک قول که مختار اوست اقتصار نموده است وآن در اکثر واعم مذهب شافعی است ودر بیان اختلاف مذاهب شروع نکرده اما این مترجم بیان مذهبین واختلاف اقوال فریقین بر سبیل ایجاز بیاورده است تا فایده آن عامتر باشد ومقصود هر دو فریق بحصول پیوندد وخاطر کسی را از ایشان بسبب مخالفت مذهب تنفر نشود

قاعده سیوم آنکه هر سخنی که زیادت بیان وتفسیر وشرح وتقریر حاجت داشت ویا تنبیه بر نکته ودقیقه آنجا مهم بود آن نیز بر طریق اختصار آورده شده است وبر چیزی که فایده آن بغایت عظیم است وبیان آن نیک مهم اقتصار افتاد چنانکه در کتاب علم که اول کتب است قریب چهل فایده زیادت شده است بعضی از آن معین است بدین لفظ که مترجم میگوید وبعضی معین نیست بدانچه در ضمن ترجمه مندرج شده است وقطع سیاق سخن برای اندک دقیقه لایق ننموده ودر کتب دیگر همچنین است وهر که اصل ترجمه بخواند بر مزید اطلاع تواند شد واین ترجمه را بر اصل احیا به چند مزیت است یکی آنکه از احیا جز تازی دان را منفعت نیست واز این ترجمه هم تازی دان را منفعت است وهم پارسی خوان را دوم آنکه از احکام احیا جز یک مذهب معلوم نشود واز این هر دو مذهب معلوم گردد سیوم آنکه درین ترجمه قریب هزار فایده خواهد بود که احیا از آن خالی است

قاعده چهارم آنکه از تکلف عبارت وتنوق استعارت وطلب مطابقه وتسجیع وکوشیدن در تجنیس وترصیع احتراز نموده شده است مگر آنکه چیزی بی ارتکاب تکلف واقحام تعسف بر قلم رفته باشد برای چند معنی یکی آنکه این نوع تکلف لایق تواریخ وافسانها واسمار تواند بود که اکثر آن کاذب وباطل باشد واز جمال اصلی وکمال حقیقی عاری وعاطل ولابد عبارت وزینت استعارت که جمال عاریتی وکمال رسمی است محتاج ومفتقر وحقایق ومعارف از آن مستغنی وبی نیاز بود

غلطی / فایده / حتم / وجب

تنوق / قرار

تنوق / نوع

اقحام / درآمدن بیجا

اسناد / حکایت

التکمیل

التکمیل فی التفسیر کالتکمیل دوم آنکه احیا کتابی دراز است وچون آیات واخبار وبعضی از آثار بعینها ایراد کرده میشود پس تفسیر آن تقریر کرده می آید واختلاف مذهبین وزواید فواید با آن ضم میگردد هر آینه درازتر میشود اگر در تحسین عبارت کوشیده آمدی تطویل از اندازه بگذشتی وسبب ملالت وموجب سآمت خوانندگان گشتی ودر استکتاب واستنساخ نوع تعذری بودی سیوم آنکه اکثر تکلف واغلب تنوق بمجاز واستعارت باشد ودر علمهای عقلی مقرر شده است که در بیان حقایق از الفاظ مجازی ومستعار احتراز لازم است چه سبب اختلال فهم ومزید اشکال باشد ودرین مقام زیادت تلطف باید تا بفهم نزدیک شود نه زیادت تکلف که بدان اختلال فهم حاصل آید

قاعده پنجم آنکه در آن کوشیده آمده است که بیشتر الفاظ پارسی باشد مگر جایی که یافته نشده است واگر یافته شده است مصطلح ومتعارف نبوده است واگر بوده است سلاست وعذوبت لفظ تازی نداشته است واز گرانی واستکراه خالی نبوده اما در لفظ مفرد واما در ترکیب واگر داشته است در موازنه آن لفظی بوده است که موقع لفظ تازی

در آن خوبتر از پارسی می بود فی الجمله عدول از پارسی جز بوجهی

نبوده است مگر چیزی که بر سبیل شذوذ

وندور بر قلم رفته باشد

والله اعلم

سآمت / ملالت

تنوق / نوع

سلاست / خوبی

[illegible]

۵

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بسیار متوالی حضرت پروردگار متعالی را در مرتبهٔ اول می‌گوییم اگرچه ستایش ستایندگان در موازات جلال
و محاذات کبریای وی در غایت حقارت و نهایت نزارت باشد و درودی که محلی حلیهٔ انبیا و واسطهٔ قلادهٔ رسل
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با پیغمبران دیگر شامل بود در مرتبهٔ دوم بر ارواح مقدسهٔ ایشان می‌رسانیم
و در آنچه عزم مصمم شده است که در زنده گردانیدن علمهای دینی و تازه کردن منهجهای یقینی کتابی بنویسیم در مرتبهٔ سوم
از حضرت باری سبحانه و تعالی خیری می‌خواهیم و از برای قطع تعجب و دفع استبعاد تو ای غالیه ملامت‌کننده که از گروه
منکران در مرتبهٔ چهارم بر تو دی پاسخ می‌دهیم چه عقدهٔ خاموشی از زبان من گشاده کرد و بعهدهٔ سخن گویی و قلادهٔ
محاوره رقبهٔ وجود مرا مطوق گردانید مواظبت نمودن تو در کوری از دیدن حق با ستیهیدن در نصرت
باطل و تحسین جهل و شعب کردن بر کسی که اندکی از اقامت مراسم خلق اعراض نمود و از ملابست رسم اندازه احترا[ز]
کرد و بممارست عمل به مقتضای علم گرایید تا آنچه حق سبحانه و تعالی بندگان از ایشان تعبد فرموده است از تزکیت
نفس و تخلیت دل بلوایح قدس در یابد و بعضی از اضاعت و اتلاف عمر را تدارک واجب داند چه جبر تمام آن اضاعت
و تلافی کل آن تلاف متعذر است و از سلک جماعتی که صاحب شریعت علیه الصلوات و السلام در حق ایشان فرموده است
اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه الله بالعلم بیرون آید و بتحقیق می‌دانم و سوگند بجز بان می‌رانم که اصرار تو
بر انکار موجبی نیست مگر آن علت که بسیار بسیار از مردمان بدان مبتلی اند بلکه همه خلق بدان مفتتن و آن قصور ایشانست
از دریافتن کنه این معنی و نادانستن آنکه کاری که در پیش است در غایت مخاطرت و نهایت صعوبت و آخرت در آمدن
و مسارعت میفرماید و دنیا در رفتن مبادرت می‌نماید و اجل در غایت نزدیکیست و سفر در نهایت دوری و زاد اندک

اندک و خطر سخت بزرگ و راه مسدود و علم و عملی که عیار اخلاص ندارد در حضرت ناقد بصیر مردود و راه آخرت
با بسیاری غایله بی رفیق و راهبر در غایت دشواری چه راهبران آخرت علما توانند بود که ورثهٔ انبیا باشند و روزگار
از ایشان خالی گشته است و جهان از کسوت علم ایشان عاری مانده و جز مترسمان نمانده اند که دیو بر ایشان استیلا یافته
و رایت غوایت ایشان استعلا پذیرفته و هر یکی از ایشان بحظ عاجل خود مشعوف است و بنزدیک وی معروف منکر و منکر
معروف و بدین موجب علم دین مندرس شده است و معالم یقین در اطراف زمین منطمس گشته و بخلق چنان نموده اند
که اقسام علم از سه بیرون نیست **یکی** فتوی حکام که قضات و حکام را بدان حاجت باشد تا چون ناکسان و لیام بر سر
نزاع و خصام شوند و چون سگان یکدیگر را خسته کنند دفع منازعات و قطع مخاصمات ایشان ممکن گردد **و دوم**
جدل که جویندهٔ مباهات و مفاخره و خواهندهٔ مغالبه و مکاثره و بواسطهٔ آن خصم را ملزم کند و منازع را مفحم گرداند
و سیوم سجع مزخرف و لفظ متکلف که مذکر بدان عوام را بتواند فریفت و او باش را صید تواند کرد و بر این سه فن بدان
اقتصار نموده اند که جز این سه فن را دام طلب حرام و شبکهٔ جلب حطام ندانسته اند و علم طریق آخرت و آنچه سلف
صالح بران بوده اند از آنچه حق سبحانه و تعالی آن را در تنزیل حمانی و منشور آسمانی فقه و حکمت و علم و ضیا و نور و هدایت
و رشد خوانده است اکنون در میان خلق مدروس و مطوی گشته است و از دلهای ایشان مطموس و منسی مانده
و چون این حادثه اهل دین را رخنه در حصار و ظلمتی در ابصار بود تحریر این کتاب بجهت دفع این مهم دانستم تا علوم
دین احیا پذیرد و مناهج ائمهٔ گذشته ظاهر شود و روشن گردد که انبیا و سلف کدام علمها را علم نافع شمرده اند و آن را چهار
اساس نهادم **ربع عبادات** و **ربع عادات** و **ربع مهلکات** و **ربع منجیات** و جمله را کتاب علم مصدر گردانیدم
چه آن غایت مقصود و نهایت مطلوب است علمی که طلب آن حق سبحانه و تعالی بر هر مسلمانی فرض کرده است کشف کنم و علم
نافع را از علم ضار تمییز کردانم چه پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرموده است **نعوذ بالله من علم لا ینفع** و محقق گردانم
که اهل عصر از صوب صواب دور اند و بلمعان سراب مغرور و قشور علم ایشان را مطلوب است و لباب آن مهجور و هر ربعی از

ربع مشتمل است بر ده کتاب

کتاب علم	کتاب قواعد عقاید
کتاب اسرار طهارت	کتاب اسرار نماز
کتاب اسرار زکوة	کتاب اسرار روزه
کتاب اسرار حج	کتاب فضیلت تلاوت قرآن

منجم
سکوت نمودن

فسیر
بوده

با ستیهیدن
لجاج کردن
شعب
روشن

و العمری

کتاب ـــــ اذکار و دعوات | کتاب ـــــ ترتیب اوراد در اوقات

ربع عادات ده کتاب

کتاب ـــــ آداب نان خوردن | کتاب ـــــ آداب نکاح

کتاب ـــــ آداب کسب | کتاب ـــــ حلال و حرام

کتاب ـــــ آداب صحبت و عشرت با اصناف خلق | کتاب ـــــ عزلت

کتاب ـــــ آداب سفر | کتاب ـــــ سماع و وجد

کتاب ـــــ امر معروف و نهی منکر | کتاب ـــــ آداب معیشت و اخلاق نبوت

ربع مهلکات ده کتاب

کتاب ـــــ شرح عجایب دل | کتاب ـــــ ریاضت نفس

کتاب ـــــ آفت شهوة شکم و فرج | کتاب ـــــ آفت زبان

کتاب ـــــ آفت خشم و کینه و بدخواهی | کتاب ـــــ نکوهش دنیا

کتاب ـــــ نکوهش مال و بخل | کتاب ـــــ نکوهش جاه و ریا

کتاب ـــــ نکوهش کبر و عجب | کتاب ـــــ نکوهش غرور

ربع منجیات ده کتاب

کتاب ـــــ توبه | کتاب ـــــ صبر و شکر

کتاب ـــــ خوف و رجا | کتاب ـــــ فقر و زهد

کتاب ـــــ توحید و توکل | کتاب ـــــ محبت و شوق و رضا و انس

کتاب ـــــ نیت و صدق و اخلاص | کتاب ـــــ مراقبه و محاسبه

کتاب ـــــ تفکر | کتاب ـــــ ذکر مرگ و آنچه پس از آنست

و من در ربع عبادات اسرار و خفایا آداب و دقایق سنن و اسرار معانی و آنچه عالم عامل بدان محتاج باشد بل کسی که بدان
مطلع نشود از علماء آخرت نتواند بود بیارم و اکثر آن از مهملات فن فقه است و در ربع عادات اسرار معاملات خلق
و اغوار آن و دقایق سنن و خفایا ورع که در مجاری آن بود و متدین از آن مستغنی نباشد یاد کنم و در ربع مهلکات
همه خویهای نکوهیده که قرآن کریم بازالت آن وارد است و از ان تزکیت نفس و تطهیر دل فرموده است و حد و حقیقت
هر خویی پس سبب و علت که از ان متولد شود پس آفات که بر ان مرتب گردد پس علامتی که آنرا بدان توان شناخت پس طرق
معالجت که بدان از ان خلاص توان یافت مقرون بشواهد آیات و اخبار و آثار درج گردانم و در ربع منجیات جمله
خویهای ستوده و خصلتهای پسندیده که مقربان و صدیقان را باشد و بنده بدان در حضرت باری سبحانه و تعالی وجه
قربت طلبد و حد و حقیقت هر یک از ان و سببی که جالب آن باشد و ثمره که از ان حاصل آید و علامتی که بدان شناخته شود
و فضیلتی که در وی بدان رغبت بود موکد بشواهد شرع و عقل ایراد کنم و در این معانی کتب بسیار ساخته اند ولیکن
این کتاب از آنها به پنج معنی متمیز است یکی حل عقد و بیان مجملات دوم ترتیب منثورات و نظم متفرقات سیوم ایجاز
مطولات و ضبط مقررات چهارم حذف مکررات پنجم تحقیق معانی غامض که ادراک آن بر اکثر افهام متعذر
و در کتب مذکور نیست چه مصنفان اگرچه بر یک منهج توارد نموده اند و سالک یک طریق بوده اما مستنکر نیست
که هر یکی از سالکان بر دقیقه متنبه شود که چیزی که بوی مخصوص باشد و دیگر رفیقان وی از ان غافل و النادر الملتفت

اغوار قول

کوهستان کرده اند

غامض

آن غافل باشند لیکن مانعی ایشان را از ایراد آن در کتب و صارفی بود از کشف آن معنی و پرده از روی آن برداشتن
و این پنج معنی مذکور خواص این کتابست با آنچه این کتاب جامع مجامع این علوم است و مرا بر آنچه این کتاب را بر
چهار ربع نهاده ام دو باعث بود باعث اول اصلی و آن آنست که این ترتیب و تقسیم چهار قسم در تحقیق و تفهیم این علم
مثل ضروریست زیرا که علمی که برای آخرت بکار شود دو قسم است یکی علم معاملت و دوم علم مکاشفه و بعلم مکاشفه
آن میخواهم که مطلوب از آن کشف علوم باشد فحسب و عملی بر آن مرتب نشود و بعلم معامله آن میخواهم که در آن با کشف
علوم عمل باید بر مقتضی آن و مقصود این کتاب علم معامله است نه علم مکاشفه که در آوردن علم مکاشفه در کتب
رخصت نیست اگرچه اعلی مقاصد طالبان و اشرف مطامح نظر صدیقان آنست و علم معامله راه آن علوم است و لیکن
انبیا علیهم الصلوة والسلام با خلق جز در بیان راه و نمودن آن بدیشان سخن نگفته اند و در علوم مکاشفه خوض ننموده اند
مگر برمز و اشارت بر سبیل تمثیل و اجمال بدانچه دانسته اند که افهام خلق از آن قاصر است و چون علما ورثه انبیا اند ایشان را
از منهج متابعت و مسلک اقتدا راه عدول نرسد و علم معامله دو قسم است یکی علم ظاهر و آن علم اعمال جوارح است دوم
علم باطن و آن علم اعمال دلهاست و آنچه بر جوارح رود یا عبادت بود یا عادت و آنچه بر دلها که بحکم نادیدن از حواس
از عالم ملکوت است آید یا ستوده بود یا نکوهیده پس این علم بضرورت دو قسمست ظاهر و باطن و علم ظاهر که تعلق بجوارح
دارد هم دو قسم است عبادت و عادت و علم باطن که نسبت آن با حوال دل و اخلاق نفس است نیز دو قسم است مذموم
و محمود پس مجموع چهار قسم است و در علم معاملت و نظر از این چهار قسم بیرون نشود باعث دوم آنست که صادق دیدم رغبت
طلبه علم در فقهی که صلاحیت آن دارد نزد کسی که از خدای نترسد آنرا وسیلت مباهات و مفاخره سازد و بجاه و منزلت
آن در منافسه و محاسده استظهار جوید و فقه مرتبست بر چهار ربع و هرچه بر زی محبوب هیات محبوب باشد آنچه محبوب
بود پس در دل داشتم که این کتاب را بصورت فقه تصویر کردن و بر حسب ترتیب آن مرتب گردانیدن تلطفی باشد در استمالت
دلها و هم بدین سبب بود که یکی از مصنفان طب چون خواست که دلهای مهتران را بعلم طب مایل کند کتابی ساخت بصورت
تقویم و علم طب را بر جداول و رقوم بیان کرد و آنرا تقویم الصحة نام نهاد تا انسی که آن مهتران بعلم نجوم داشتند ایشان را
محرض آید بر مطالعه پس بر مقتضی این بیان تلطف در استمالت دلها بعلمی که مفید حیات ابد و صحت سرمد باشد مهم تر بود
از تلطف در استمالت بعلمی که جز مفید صحت جسد نبود و ثمره این علم طب دلها و جانهاست که آن وسیلت حیات ابد است
پس چه ماند بعلم طبی که ثمره آن معالجه اجسادست که آن زود در محل بطلان و فساد است پس مطلوب ما توفیق رشاد و سداد است
از حضرت باری سبحانه و تعالی که کریم و جواد است

کتاب
علم و این کتاب اول است از ربع عبادات از کتب احیاء علوم دین و در وی هفت باب است

باب اول
در فضل علم و تعلیم و تعلم

مطامح: جای نظر

منافسه: حسودی بردن

بوزنی جامه

تحریض

باب دوم
در بیان آنکه کدام علم فرض عین است و کدام فرض کفایه و بیان آنچه حد فقه و کلام است از علم دین و بیان علم آخرت و علم دنیا

باب سیوم
در آنچه عامه آنرا از علوم دین شمرند و از آن جمله نیست و در وی بیان جنس علم مذموم و مقدار آنست

باب چهارم
در آفات مناظره و سبب مشغول شدن مردمان بخلاف و جدل

باب پنجم
در آداب معلم و متعلم

باب ششم
در آفات علم و علما و علامتها که بدان میان علماء دنیا و علماء آخرت فرق توان کرد

باب هفتم
در عقل و فضیلت و اقسام آن و آنچه در آن از اخبار آمده باشد

باب اول در فضل
علم و تعلیم و تعلم و شواهد آن از نقل و عقل در فضیلت علم اما شواهد آن از آیات قرآن قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة
و اولوا العلم در این آیت نظری شافی و فکری صافی واجب باید داشت که چگونه بذات مقدس خود ابتدا فرموده است و بملائکه
خود مثنی کرده و باهل علم مثلث گردانیده و این شرف و جلالت و فضل و نبالت اهل علم را بسنده است و در خبر میگوید
که چنانکه در این آیت علما را در مرتبه سیوم یاد فرموده است در روایت دیگر در مرتبه دوم یاد کرده است قوله تعالی
قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم ومن عنده علم الکتاب و قوله تعالی وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم
بر قول آنکه باشد که بر لفظ الله وقف نکند و قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
ابن عباس رضی الله عنهما میگوید در تفسیر این آیت که علما را فوق مومنان هفتصد درجه است که از درجه تا بدرجه پانصد ساله راه است
و قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و در خبر میگوید که انما
در عربیت حصر اقتضا کند پس مقتضی آیت آن باشد که خشیت جز علما را نبود و در آیت دیگر میفرماید جزاؤهم عند ربهم
جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه و کلمه ذلک اشارت
بمجموع بهشت و رضاست و آن مبتداست و لمن خشی ربه خبر وی است و روا باشد که خبر خاص تر از مبتدا بود
پس معنی آیت آن باشد که مجموع بهشت و رضا جز اهل خشیت را نبود و از آیت اول روشن شده است که خشیت جز علما را نباشد

النبیل الفهم الکامل و النبالة والعقلاء قاموس

بر این مجموع این دو آیت لایه آنکه مجموع بهشت و رضا جز علما را نبود قوله تعالی قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن
عنده علم الکتب وقوله تعالی قال الذی عنده علم من الکتب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک
آیت تنبیهی است که این قدرت وی را بقوت علم بود وقوله تعالی وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر
بیان میفرماید که عظمت قدر آخرت بعلم توان دانست وقوله تعالی وتلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون
این ضرب امثال برای جمله مردمانست بر سبیل عموم و فهم مقصود آن جز علما را نبود بطریق خصوص وقوله تعالی ولو ردوه
الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم حکم واقعات را باستنباط علما منوط کرده است و در کشف
حکم خدای عز وجل مرتبه ایشان بمرتبه انبیا ملحق گردانیده وقوله تعالی یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری
سوآتکم وریشا ولباس التقوی ذلک خیر بلفظ لباسا علم خواسته است و بلفظ وریشا یقین و بلفظ ولباس التقوی
شرم مترجم میگوید که تحقیق این تفسیر آنست که علم ساتر برهنگی جهل است چنانکه جامه ساتر برهنگی عورت و
جامه را گویند که مخصوص باشد بزینت و نیکویی یقین نیز علم را گویند که نقیض را در وی هیچ احتمال نماند بر دل غالب بود و چنانکه
جامه عورت را بپوشد شرم که اول تاثیرات علم است قبایح را مانع باشد پس جامه زینت تن است و شرم زینت دل که آیت بر
زینت تن باشد وقوله تعالی ولقد جئناهم بکتب فصلناه علی علم وقوله تعالی فلنقصن علیهم بعلم وقوله تعالی بل هو
آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم وقوله تعالی خلق الانسان علمه البیان تعلیم بیان را در معرض امتنان آورده
مترجم میگوید که درین آیت دقیقه ایست و آن آنست که تعلیم بیان را بر خلق انسان عطف نفرموده است تا اشعار باشد که
حصول انسانیت موقوفست بر حصول علم بیان و اگر عطف فرمودی تعلیم بیان مغایر خلق انسان بودی چه معطوف
مغایر معطوف علیه باشد

و اما الاخبار

فقوله علیه السلام من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین ویلهمه
رشده ای هر که باری سبحانه وتعالی ارادت خیر باشد وی را در دین فقیه گرداند و در یافتن راه راست الهام دهد
وقوله علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء و معلومست که هیچ مرتبه ورای پیغمبری نیست پس هیچ شرفی ورای شرف
وراثت پیغمبر نباشد وقوله علیه السلام یستغفر للعالم ما فی السموات والارض وکدام منصب فوق منصب آنکس باشد
که وی بمصالح خود مشغول بود و ملائکه آسمان و زمین بآمرزش خواستن از برای وی مشغول باشند وقوله علیه السلام
ان الحکمة تزید الشریف شرفا وترفع المملوک حتی یدرک مدارک الملوک ای حکمت شریف را مزید شرف بخشد
و مملوک را بمحل ملوک رساند و این تنبیهی است بر ثمره علم که در دنیا حاصل شود و معلومست که آخرت نیکوتر و پاینده
قوله علیه السلام خصلتان لا تکونان فی منافق حسن سمت ولا فقه فی الدین ای دو خصلت است که در منافق نباشد
حسن سمت و فقه در دین و بدانچه در بعضی از فقهای عصر نفاق می‌بینی باید که در صحت این حدیث بشک نباشی چه بدین فقه
نه فقهی که تو می‌پنداری خواسته است و معنی فقه را در عقب بزودی بیان کرده خواهد شد و ادنی درجات فقیه آن باشد

که آخرت بر از دنیا و این دو اثر چون یقینی باشد و بر دل غالب ریا و نفاق بیزار کرد اند وقوله علیه السلام افضل الناس
المؤمن العالم الذی ان احتیج الیه نفع وان استغنی عنه اغنی نفسه ای بهتر مردمان مؤمن عالم است که اگر بوی
محتاج شوند منفعت کند و اگر خود را از وی مستغنی شناسند وی نیز خود را از ایشان بی نیاز دارد وقوله علیه السلام الایمان
عریان فلباسه التقوی وزینته الحیاء وثمرته العلم ای ایمان برهنه است پس لباس او پرهیزکاریست و آرایش او
شرم و ثمره او علم مترجم میگوید تحقیق این سخن آنست که کمال آدمی منوطست بانکشاف حقایق و بی تحقیق حصول
این تخیل است و تصدیق مجرد نیز کافی نیست و چون بر مقتضی تصدیق کار کرده شود حقایق الهی و معارف آنکه
حاصل آید وقوله علیه السلام اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد اما اهل العلم فدلوا الناس علی
ما جاءت به الرسل واما اهل الجهاد فجاهدوا باسیافهم علی ما جاءت به الرسل ای نزدیکتر مؤمنان بدرجه
پیغمبری عالمان و غازیان باشند اما عالمان بتیغ زبان کار پیغمبری میفرمایند و مردمان را شرایع پیغمبران راه نمایند و اما غازیان
بتیغ در کارزار بمیدان روند و مردمان را از مخالفان شریعت برهانند وقوله علیه السلام لموت قبیلة ایسر من موت
عالم ای مردن قبیله آسانتر از مردن عالمی وقوله علیه السلام الناس معادن کمعادن الذهب والفضة فخیارهم فی
الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا ای مردمان معدنها اند مثل معدنهای زر و نقره و بهینگان ایشان در جاهلیت
بهینگان ایشان باشند در اسلام چون فقیه شوند مترجم میگوید معنی این سخن آنست که مردمان مختلف اند در استعداد
ذکا و بلادت و خیریت و شریت چنانکه معدنها مختلف است یکی کان زر است و یکی کان آهن پس هر که در جاهلیت
بسبب ذکا و نیکوکاری بهینه بود چون اسلام آرند و معالم دین بیاموزند بهینه مسلمانان هم ایشان باشند وقوله علیه السلام
یوزن یوم القیمة مداد العلماء ودم الشهداء ای مداد عالمان و خون شهیدان را روز قیامت بسنجند یعنی هر دو را
وقعی و وزنی عظیم باشد مترجم میگوید که مصنف همین قدر بیش ایراد نکرده است و در روایت دیگر فیرجح مداد
العلماء علی دم الشهداء آمده است ای مداد عالمان بر خون شهیدان راجح شود و همچنین در قرآن صدیقان از شهیدان
تقدیم است من النبیین والصدیقین والشهداء وقوله علیه السلام من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من السنة
حتی یؤدیها الیهم کنت له شفیعا وشهیدا یوم القیمة ای هر که چهل حدیث از سنت ضبط کند و آن را بمسلمانان
امت رساند من روز قیامت شفیع بدی و شهید نیکی وی باشم وقوله علیه السلام من حمل من امتی اربعین حدیثا
لقی الله یوم القیمة فقیها عالما ای هر که از امت من حامل چهل حدیث باشد روز قیامت فقیه عالم بلقای خدای
وقوله علیه السلام من تفقه فی دین الله کفاه الله همه ورزقه من حیث لا یحتسب ای هر که در دین خدای تفقه
کند خدای عز وجل مهمات او مکفی گرداند و از آنجا که امید ندارد روزی بوی رساند مترجم میگوید که معنی تیسیر
روزی از جای که امید ندارد آنست که هرکس از ارباب بنای حرفتی و صناعتی و کسبی شغلی تعلق ساخته است و آنها

لشان روزی خود کردانیده واین کس که بعلم آموختن وورزیدن کار آخرت مشغول شود و در روزی بخدای توکل
کند هر آینه روزی وی برسد و از آن وجه که رسد خاطر وی بدان متعلق نبوده باشد و روا که بعضی از بندگان را روزی
از وجههایی که معتبر کنند در توقف ماند و از جهتی که نیندیشیده باشد برسد تا بدین سبب لشان را از اسباب بکلیت
منقطع شود و تعلق آن بمسبب الاسباب بود و این معانی و تاییدی باشد در حق بعضی مخصوص والله اعلم وقوله علیه السلام
اوحی الله الی ابرهیم یا ابرهیم انی علیم احب کل علیم ای من دانا ام و هر دانا را دوست دارم وقوله علیه السلام
العالم امین الله فی الارض ای واسطه است میان خالق و مخلوق در تعلیم دین وقوله علیه السلام صنفان من امتی اذا صلحوا
صلح الناس الامراء والفقهاء ای دو صنف از امت من چون بصلاح باشند همه مردمان بصلاح آیند یکی پادشاهان
و دوم علما وقوله علیه السلام اذا اتی علی یوم لا ازداد فیه علما یقربنی الی الله تعالی فلا بورک لی فی طلوع الشمس ذلک
الیوم ای چون روزی بر من کذرد که مرا در آن علمی زیادت حاصل نشود که سبب قرب حق تعالی باشد در طلوع خورشید آن روز
برکتی نبود برای من و پیغمبر علیه السلام در تفضیل علم از عبادت و شهادت گفت فضل العالم علی العابد کفضلی علی
ادنی رجل من اصحابی بنگر که چه گونه علم را مقارن درجه نبوت گردانیده و عملی را که از علم مجرد باشد چگونه در مرتبه
فرود بداشته اگرچه عابد از علم بعبادتی که بدان مواظبت نماید خالی نتواند بود چه اگر آن علم نباشد عمل و عبادت نبود
وقوله علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب ای فضل عالم بر عابد چون فضل
ماه چهارده بر دیگر ستارگان وقوله علیه السلام یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء آورد و مرتبه
که تالی نبوت باشد و فوق شهادت بوده آنچه فضل شهادت بسیار است در غایت بزرگی تواند بود وقوله علیه السلام
ما عبد الله بشیء افضل من فقه فی الدین ولفقیه واحد اشد علی الشیطان من الف عابد ولکل شیء عماد و عماد
هذا الدین الفقه ای عبادتی خدای را بهتر از فقه نیست و یک فقیه بر شیطان سخت‌تر از هزار عابد و هر چیز را ستونی است
و ستون این دین فقه است وقوله علیه السلام خیر دینکم ایسره وافضل العبادة الفقه ای بهتر دین شما آسانتر است و فاضلترین
عبادتی فقه است خیر میکوید آسانتر این خواسته است که در آن غلوی نباشد و میانه بود چنانکه تن آن را نیکو احتمال کند
و در آن منقطع نشود چنانکه در حدیث دیگر گفته است خیر العبادة اخفها وقوله علیه السلام فضل المؤمن العالم علی
المؤمن العابد سبعون درجة وقوله علیه السلام انکم اصبحتم فی زمان کثیر فقهاؤه قلیل خطباؤه قلیل سائلوه کثیر
معطوه العمل فیه خیر من العلم وسیاتی علی الناس زمان قلیل فقهاؤه کثیر خطباؤه قلیل معطوه کثیر سائلوه العلم فیه
خیر من العمل ای شما در روزگاری ایید که دانندگان در آن بسیارند و گویندگان اندک و خواهندگان اندک و بخشندگان
بسیار عمل در آن به از علم است و زود باشد که روزگاری خواهد آمد که در آن دانندگان اندک خواهند بود و گویندگان بسیار
و بخشندگان اندک و خواهندگان بسیار علم در آن به از عمل خواهد بود وقوله علیه السلام بین العالم والعابد مائة درجة

بین کل درجتین حضر الجواد المضمر سبعین سنة ای میان عالم و عابد صد درجه است که میان هر دو درجه
چندان باشد که مسافت تک اسب تازان بود در هفتاد سال و از وی پرسیدند که کدام عمل فاضلتر فرمود العلم بالله گفتند عمل را
میخواهیم باز فرمود العلم بالله گفتند ما از عمل میپرسیم شما از علم جواب میفرمایید پس گفت ان قلیل العمل ینفع مع
العلم وان کثیر العمل لا ینفع مع الجهل ای علم با عمل اگرچه اندک باشد منفعت کند و عمل با جهل اگر بسیار بود سود
ندارد وقوله علیه السلام یبعث الله العباد یوم القیمة ثم یبعث العلماء ثم یقول یا معشر العلماء انی لم اضع علمی فیکم
الا لعلمی بکم ولم اضع علمی فیکم لاعذبکم اذهبوا فقد غفرت لکم ای حق تعالی روز قیامت بندگان را برانگیزد
پس چون علما را بعث فرمود گوید ای گروه علما شما را علم ندادم مگر بدانچه شما را قابل علم دانستم و این لطف در حق
شما برای آن نکردم که شما را عذاب کنم بروید که مغفرت ارزانی داشتم واما آثار علی کرم الله وجهه
گفت یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال تنقصه
النفقة والعلم یزکوا علی الانفاق ای علم بهتر از مال چه علم ترا نگاه دارد و مال را تو نگاه داری و علم حاکمست و مال محکوم
و از خرج کردن کم شود و علم افزون و گفت العالم افضل من الصائم القائم المجاهد واذا مات العالم ثلم فی
الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه ای عالم فاضلتر از صائم قائم مجاهد و مرگ عالم رخنه ایست در اسلام که جز
بعالم دیگر که خلف وی باشد بسته نشود و باز درین باب نظم گفته است شعر ما الفخر الا لاهل العلم انهم
علی الهدی لمن استهدی ادلاء ، وقدر کل امرء ما کان یحسنه ، والجاهلون لاهل العلم اعداء ای
فخر نیست مگر عالمان را که ایشان طالبان هدایت را راهبر شوند و قدر هر مردی آن چیزی است که آن را نیکو داند و جاهلان
دشمنان عالمانند و بعضی گفته اند این کلام از حضرت امام حسین است علیه السلام و ابو الاسود گفت هیچ چیز از علم عزیزتر نیست
پادشاهان بر مردمان حکم کنند و عالمان بر پادشاهان و ابن عباس گفت رضی الله عنهما سلیمان بن داود را علی نبینا و علیهم السلام
میان علم و مال و ملک مخیر کردند او علم را اختیار کرد و مال و ملک هم یافت و عبد الله بن مبارک را پرسیدند که مردمان
کیانند گفت عالمان گفتند پادشاهان کیانند گفت زاهدان گفتند سفله کیست گفت آنکه دنیا بدین طلبد و غیر عالم را از مردمان
نشمرد بدانچه خاصیتی که آدمی بدان از بهایم متمیز میشود علم است و مردم بدانچه شرف یافته است بدان مردم است
و آن قوت شخص نیست که شتر قوی‌تر از وست و بزرگی جثه نیست که پیل بزرگتر از وست و دلیری نیست که شیر دلیرتر از وست
و نه برای خوردنست که شکم گاو فراخ‌تر از وست و نه برای مجامعت که خسیس‌ترین گنجشکان در آن از وی قوی‌تر بلکه آفریده
نشده است مگر برای علم و حکیمی گفت کاشکی بدانمی که آنکه از علم محروم شد چه چیز یافت و آنکه علم یافت از چه چیز محروم ماند
و فتح موصلی گفت نه بیمار را چون طعام و شراب ندهند بمیرد گفتند بلی گفت همچنین دل را چون سه روز حکمت و علم ندهند
بمیرد و بتحقیق راست گفته است چه غذاء دل علم و حکمت است و حیات او بدانست چنانکه غذاء تن طعام است و هر که علم

نباید دل او بیمار شود و مرگ او لازم آید ولیکن او را از آن شعوری نبود چه دوستی دنیا و مشغولی او بآن حس او را باطل
کرده است چنانکه غلبه ترین دریافتن درد خستگی باد در آن حال که خسته شود باطل کند و چون مرگ مشغولیهای دنیا از وی
دور کند هلاک خود دریابد و پشیمان شود پشیمانی بی منفعت چنانکه مستی خسته شود و بسبب مستی آن درد نیابد و چون
هشیار شود درد خستگی احساس کند و خدای عز و جل یا ما هیم از روز پرده برداشتن چو مردمان خفته اند چون بمیرند
بیدار شوند و ابن مسعود گفت در تحصیل علم کوشید پیش از آنکه آنرا بردارند و برداشتن آن مردن عالمان او بدان آنکه
و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که شهدای راه خدای آرزو برند که حق تعالی ایشانرا علما برانگیزد بسبب
کرامتی که ایشانرا بینند و کسی عالم نزاده است و علم بتعلم است و ابن عباس گفت مذاکرت علم در بعضی از شب نزدیک من
دوستتر از تمام شب در عبادت بودن و از ابو هریره و احمد بن حنبل همچنین آمده است و حسن گفت در تفسیر قوله تعالی ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة حسنه دنیا علم و عبادت است و حسنه آخرت بهشت و حکیمی را پرسیدند که کدام چیز
ذخیره کنیم گفت چیزهایی که چون کشتی تو غرق شود با شما آشنا کند یعنی علم و بغرق شدن کشتی مردن تن خواسته
و یکی از ایشان گفت هر که خود را از حکمت لگامی سازد مردمان بوی اقتدا کنند و هر که بحکمت شناخته شود چشمها در وی
بوقار نگرد و شافعی رحمه الله گفت یکی از شرف علم آنست که هر کرا بدان نسبت کنند اگر چه در چیزی حقیر باشد شاد گردد و هر کرا
از آن دفع کنند اندوهگین شود و عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت ایها الناس علیکم بالعلم فان لله رداء محبة فمن طلب
بابا من العلم رداه الله بردائه فان اذنب ذنبا استعتبه فان اذنب ذنبا استعتبه فان اذنب ذنبا استعتبه لئلا
یسلبه رداءه ذلک وان تطاول به ذلک الذنب حتی یموت ای ای مردمان در علم جهد نمایید که باری تعالی را ردائی
دوستی است که هر که بابی از علم طلب کند بر او آن ردا پوشاند پس اگر گناهی کند از وی آشتی خواهد و اگر گناه را دوم و سیوم بار
ارتکاب نماید در آشتی خواستن دوم و سیوم بار معاودت فرماید اگر چه آن ارتکاب تا بوقت مرگ تطاول یابد و احنف گفت
نزدیکست که علما ارباب خلق باشند و هر عزی که بعلم موکد نشود عاقبت رجوع آن بمذلت بود و سالم بن ابی الجعد گفت
خواجه من مرا بسیصد درم بخرید و آزاد کرد و من اندیشیدم که بچه پیشه مشغول باید شد طبع بران قرار گرفت که بعلم مشغول
شوم و یکسال برین نگذشت که امیر مدینه بزیارت من آمد و دستوری ندادم که درآید و زبیر بن ابو بکر گفت که پدرم
بمن نامه نوشت در عراق که بتحصیل علم مشغول باید شد که علم در حال درویشی مال باشد و در حال توانگری جمال و این معنی در
وصایای لقمان که پسر را فرموده هم حکایت کرده اند و گفته است ای پسر با علما مجالست کن و در پیش ایشان بزانو نشستن
مزاحمت نمای که حق تعالی دلها را بنور حکمت همچنان زنده کرد اند که زمین را بباران بزرگ قطره و بعضی حکما گفته اند چون
عالم بآخرت انتقال کند ماهیان در آب و مرغان در هوا بر وی بگریند و اگر چه روی او از چشمها مفقود شود و اما ذکر او از
دلها مدروس نگردد و زهری گفت علم از فحول کارهاست و جز فحول مردان آنرا دوست ندارند اما یاد در فضیلت تعلیم

جراحت
حسن گفت موازنه کنند مداد علما را بخون شهدا
مدروس کهنه شده

قوله تعالی فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین درین آیت تحریض است بر سفر بجهت طلب علم و قوله
تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون درین آیه ایجاب سوالست بر کسانی که ندانند از اهل علم و اما الاخبار
قوله علیه السلام من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة ای هر که سالک راهی شود که در آن علم طلبد
حق تعالی وی را سالک راه بهشت گرداند قوله علیه السلام ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع
ای فرشتگان پر نهند برای طالب علم بسبب راضی بودن بکار ایشان ترجمه میگوید نهادن پر عبارتست از تواضع
و بر قول دیگر از سعی نمودن در اتمام مآرب و تحصیل مطالب و قوله علیه السلام لان تغدو فتعلم بابا من العلم
خیر من ان تصلی مائة رکعة ای بامداد کردن و یک باب از علم آموختن به از صد رکعت گزاردن و قوله علیه السلام
باب من العلم یتعلمه الرجل خیر له من الدنیا ای یک باب از علم آموختن مردمانرا به از دنیا و قوله علیه السلام طلب
العلم فریضة علی کل مسلم و قوله علیه السلام اطلبوا العلم ولو بالصین ترجمه میگوید درین هر دو خبر تحریض
بایجاب طلب علم و چین ازان یاد کرده اند که در غایت دوریست یعنی از هر جای که موجود شود طلب واجب بود
اگر چه در نهایت دوری باشد و قوله علیه السلام العلم خزائن ومفاتیحها السؤال فاسئلوا فانه یوجر فیه اربعة
السائل والعالم والمستمع والمحب لهم ای علم خزینهاست و کلیدهای آن سوالست پس سوال باید کرد که در آن چهار کس
ثواب یابند پرسنده و عالم و شنونده و دوست دار ایشان و قوله علیه السلام لا ینبغی للجاهل ان یسکت علی جهله ولا
للعالم ان یسکت عن علمه ای نباید که جاهل بجهل خود خاموش بود و عالم از علم خود و ابوذر روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت
حضور مجلس عالم افضل من صلوة الف رکعة وعیادة الف مریض وشهود الف جنازة ای حضور مجلس عالم فاضلتر
از گزاردن هزار رکعت نماز و پرسیدن هزار بیمار و شهود هزار جنازه گفتند یا رسول الله از خواندن قرآن هم فرمود وهل
ینفع القرآن الا بالعلم ای قرآن منفعت نکند مگر بعلم و قوله علیه السلام من جاءه الموت وهو یطلب العلم لیحیی
به الاسلام فبینه وبین الانبیاء فی الجنة درجة واحدة ای هر که طلب علم برای احیای اسلام کند و وفات او در آن باشد
میان او و میان پیغمبران در بهشت یک درجه بود و اما الآثار ابن عباس گفت ذللت طالبا فعززت مطلوبا
ای مذلت کشیدم در آن حال که طالب علم بودم و عزت دیدم درین حال که مطلوب شدم و ابن ابی ملیکه گفت مثل
ابن عباس ندیدم که در حال ملاقات روی او از همه خوبتر بود و در وقت سخن زبانش از همه فصیحتر و در زمان فتوی علمش از همه بیشتر
و ابن مبارک گفت عجب دارم از کسی که علم طلب نکند چگونه نفس او را بمکرمت خواند و یکی از حکما گفت مرا بر کسی آن رحمت نیاید
که بر دو کس یکی آنکه طلب علم کند و قوت فهم ندارد و دوم آنکه فهم کند و داعیه طلبش نباشد ترجمه میگوید که صاحب فهم
چون داعیه طلب علم نباشد و بعلم مشغول نشود چه چیز را فهم کند پس فهم او ضایع شده باشد و صاحب داعیه چون فهم
نباشد با آنچه رنج بسیار تحمل نماید غرض حاصل نشود و رنج او ضایع گردد و هر کرا چنین ضایع شود در معرض رحمت بود

متن

وابوذر دا گفت تعلم یك مسئله نزدیك من دوستر از هزار قیام شبی و نیز گفت عالم و متعلم در ثواب شریك باشند و دیگر مردمان
خیر نکنند که در ایشان هیچ نیکویی نیست و نیز گفت عالم باش یا متعلم یا مستمع و چهارم مباش که هلاك شوی و عطا گفت
یك مجلس علم کفارت هفتاد مجلس لهو باشد و عمر گفت مرگ هزار عابد که شب نماز کنارد و روز روزه دارد آسانتر از مرگ
یك عالم که حلال و حرام خدای داند و شافعی رحمه الله گفت طلب علم فاضلتر از نماز نفل و ابن عبد الحکم گفت بر مالك علم میخواندم
و وقت نماز پیشین درآمد کتابها جمع کردم تا بنماز مشغول شوم فرمود آنچه برای آن برخیزی فاضلتر از آن نیست که در آن
بودی چون نیت صحیح باشد و ابوهریره گفت که چنین دانم که بامداد بطلب علم مشغول شدن جهاد دینست و مقتضی رای
و عقل اوست اما آیات در فضیلت تعلیم پس قول تبارك و تعالی ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم مراد ازین
تعلیم و ارشادست وقوله تعالی واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ولا تکتمونه درین آیت
ایجاب تعلیم است وقوله تعالی وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون درین آیت تحریم پوشیده داشتن علم است
چنانکه در تحریم کتم گواهی فرموده ومن یکتمها فانه آثم قلبه و پیغمبر علیه السلام گفت ما آتی الله تعالی عالما
علما الا اخذ علیه من المیثاق ما اخذ من النبیین ان یبینه ولا یکتمه ای حق تعالی هیچ عالمی را علم نداد که نه با وی عهد
میثاق فرمود که با انبیا تا آنرا بیان کند و پوشیده ندارد وقوله تعالی ومن احسن قولا ممن دعا الی الله وعمل صالحا ترجمه
میگوید که درین آیت اشعاریست که معلم و مفید باید که عامل و مصلح بود و الا تاثیر نکند وقوله تعالی ادع الی سبیل
ربك بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن ترجمه میگوید که درین آیت سه نوع دعوت فرموده
حکمت و موعظت و مجادله بدانچه مردمان سه قسم اند خواص و عوام و متوسطان پس دعوت خواص بحکمت باشد
و دعوت عوام بموعظت و دعوت متوسطان که از حد عوام درگذشته باشند و بدان سبب موعظت را در ایشان
تاثیری نبود و تعجب خواهند و بدرجه خواص نرسیده و بدان موجب حکمت را فهم نتوانند کرد جز بمجادله نباشد
و مجادله احسن آنست که مقدمات آن مسلمات خصم بود چه پس از تعلیم منع نتواند کرد وقوله تعالی ویعلمهم
الکتاب والحکمة ترجمه میگوید که مفسران درین آیه مختلف شده اند یك قول آنست که تعلیم کتاب تعلیم تلاوت
قرآنست و تعلیم حکمت تعلیم تفقه در آن و قول دوم قرآنست و سنت پیغمبر و قول سیوم مراد از کتاب آیات محکمات
و از حکمت آیات متشابه و قول چهارم مراد از کتاب احکام قرآن و مراد از حکمت حکم آن احکام و اما الاخبار
چون پیغامبر علیه السلام معاذ را بیمن فرستاد گفت لان یهدی الله بك رجلا واحدا خیر لك من الدنیا وما فیها ای
یك مرد را بواسطه تو هدایت بخشد ترا بازان که دنیا و آنچه در وی است وقوله علیه السلام من تعلم بابا من العلم
لیعلم الناس اعطی ثواب سبعین نبیا صدیقا ای هرکه یك باب از علم بیاموزد بر نیت آنکه مردمان را برای خدا
تعلیم کند ثواب هفتاد پیغمبر صدیق یابد و عیسی علیه السلام گفت من علم و عمل وعلم فذلك یدعی عظیما

فی ملکوت السموات ای هرکه علم داند و بران کار کند و دیگرانرا بیاموزد او را در ملکوت آسمانها عظیم خوانند
و پیغمبر علیه السلام گفت اذا کان یوم القیمة یقول الله تعالی للعابدین والمجاهدین ادخلوا الجنة فیقول العلماء
تفضل علمنا تعبدوا وجاهدوا فیقول الله عز و جل انتم عندی کبعض ملائکتی اشفعوا تشفعوا فیشفعون
ثم یدخلون الجنة ای چون روز قیامت باشد حق تعالی عابدان و مجاهدان را فرماید که در بهشت روید علما
گویند تعبد و مجاهده ایشان بفضل علم ما بود حق تعالی فرماید شما نزدیك من چون بعضی فرشتگان منست
شما در حق دیگران شفاعت کنید تا شفاعت شما بعز قبول مقرون شود پس ایشان بر حکم فرمان شفاعت کنند
آنگاه به بهشت روند و این در حق عالمی باشد که علم وی از روی تعلیم بدیگران رسد و بر نفس وی مقصور نبود
وقوله علیه السلام ان الله لا ینزع العلم انتزاعا من الناس بعد ان یؤتیهم ایاه ولکن یذهب بذهاب
العلماء فکلما ذهب عالم ذهب بما معه من العلم حتی اذا لم یبق الا رؤسا جهالا ان سئلوا افتوا بغیر علم
فیضلون ویضلون ای حق تعالی پس از آنچه مردمان را علم دهد باز نستاند ولیکن ذهاب علم بذهاب علما
باشد که چون علما بآخرت انتقال کنند علم با خود ببرند و چون دیگران تحصیل نکرده باشند بجز رؤسای جاهل نمانند
اگر ایشانرا پرسند بی علم جواب دهند و خود گمراه شوند و مردم را گمراه کرده باشند وقوله علیه السلام من کتم علما الجمه
الله یوم القیمة بلجام من النار ای هرکه علمی داند پس آنرا پوشیده دارد روز قیامت وی را لگامی از آتش بود وقوله علیه السلام
نعم العطیة ونعم الهدیة کلمة حکمة تسمعها فتطوی علیها ثم تحملها الی اخ لك مسلم تعلمه ایاها
تعدل عبادة سنة ای نیکو عطا و نیکو هدیه است کلمه حکمت که آنرا بشنوی و بران محیط شوی پس ببری به برادر مسلمان خود
و ویرا بیاموزی برابر عبادت یکساله باشد وقوله علیه السلام الدنیا ملعونة وملعون ما فیها الا ذکر الله تعالی
وما والاه او معلم او متعلم ای دنیا و آنچه در وست ملعونست مگر ذکر حق تعالی و آنچه بآن رود یا معلم
یا متعلم وقوله علیه السلام ان الله وملائکته واهل السموات والارض حتی النملة فی جحرها وحتی الحوت فی
البحر لیصلون علی معلم الناس الخیر ای کسی که مردمانرا خیر آموزد حق تعالی بروی رحمت کند و فرشتگان و اهل
آسمان و زمین تا مورچه و ماهی برای وی آمرزش خواهند و دعای خیر گویند وقوله علیه السلام ما افاد المسلم اخاه
فائدة افضل من حدیث حسن بلغه فبلغه ای مسلمان برادر خود را فایده ندهد بهتر از آنکه حدیث خوب که
شنیده باشد بوی رساند وقوله علیه السلام کلمة من الخیر یسمعها المؤمن فیعمل بها ویعلمها خیر له من عبادة
سنة ای کلمه از نیکی که مؤمن آنرا بشنود و بران کار کند و دیگری را بیاموزد وی را به از عبادت یکساله باشد و پیغمبر
علیه السلام روزی بیرون آمده و مجلس دید یکی خدای را میخواندند و یکی رغبت مینمودند و در دیگر تعلیم مردمان
میکردند فرمود اما هؤلاء فیسألون الله تعالی ان شاء اعطاهم وان شاء منعهم واما هؤلاء فیعلمون

النَّاسَ وَإِنَّمَا بُعِثْتُ مُعَلِّمًا ثُمَّ عَدَلَ إِلَيْهِمْ وَجَلَسَ مَعَهُمْ اي جماعت اول از حق تعالی خواستی میکنند اگر خواهد دهد
و اگر خواهد منع کند و جماعت دوم بتعلیم مردمان مشغول‌اند و مزاجر برای تعلیم نفرستاده اند پس سوی ایشان میل
کرد و با ایشان بمجالست فرمود وقوله علیه السلام مَثَلُ مَا بَعَثَنِي اللهُ بِهِ مِنَ الْعِلْمِ وَالْهُدَى كَمَثَلِ الْغَيْثِ الْكَثِيرِ أَصَابَ
أَرْضًا فَكَانَتْ مِنْهَا بُقْعَةٌ أَمْسَكَتِ الْمَاءَ فَنَفَعَ اللهُ تَعَالَى بِهَا النَّاسَ فَشَرِبُوا مِنْهَا وَسَقَوْا وَزَرَعُوا وَكَانَتْ مِنْهَا
طَائِفَةٌ لَا تُمْسِكُ مَاءً وَلَا تُنْبِتُ كَلَأً اي مثل آنچه حق تعالی مرا بدان بعث کرده است از علم و هدی مثل باران بسیار است
که بزمین رسد و آن زمین سه نوع باشد یکی آنکه آب خورد و گیاه بسیار رویاند و دوم آنکه آب نگاه دارد و حق تعالی از آن
مردمان را منفعت دهد بخوردن ایشان و مواشی را آب دادن و کشت کردن و سیوم آنکه نه آب نگاه دارد و نه گیاه رویاند و اول
آنچه یاد فرموده است مثل آنکس است که بعلم خود انتفاع گیرد و دوم مثل آنکه دیگران را نافع بود و سیوم مثل آنکه از
هر دو خصلت محروم ماند وقوله علیه السلام إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ النَّاسُ أَوْ صَدَقَةٍ
جَارِيَةٍ أَوْ وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ اي چون فرزند آدم بمیرد عمل او منقطع شود مگر از سه چیز یکی علمی که مردمان ازو
منفعت بینند و دیگر صدقهٔ دایمی که مراد ازو وقفست و دیگر فرزند صالح که مر او را دعا کند وقوله علیه السلام
الدَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلِهِ وقوله علیه السلام لَا حَسَدَ إِلَّا فِي اثْنَيْنِ رَجُلٌ آتَاهُ اللهُ تَعَالَى حِكْمَةً فَهُوَ يَقْضِي بِهَا وَيُعَلِّمُهَا
النَّاسَ وَرَجُلٌ آتَاهُ اللهُ تَعَالَى مَالًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا اي جای منافست نیست مگر در دو نعمت یکی آنکه حق تعالی
مردی را علمی بخشد و او بدان حکم کند و آن را بمردمان آموزد و دیگر مردیست که حق تعالی وی را مالی بخشد و از و پنهان و آشکارا
نفقه کند وقوله علیه السلام عَلَى خُلَفَائِي رَحْمَةُ اللهِ گفتند خلفاء تو کیانند فرمود الَّذِينَ يُحْيُونَ سُنَّتِي وَيُعَلِّمُونَهَا
عِبَادَ اللهِ تَعَالَى اي آنکسانند که سنت من فایده دارند و آن را ببندگان خدای آموزند [illegible] عمر رضی الله عنه گفت
مَنْ حَدَّثَ بِحَدِيثٍ فَعُمِلَ بِهِ فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ ذَلِكَ الْعَمَلِ اي هر که حدیثی روایت کند و مستمع عمل آن بجای آرد راوی را
همان ثواب باشد که عمل کننده را و ابن عباس گفت مُعَلِّمُ الْخَيْرِ يَسْتَغْفِرُ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى الْحُوتُ فِي الْبَحْرِ اي برای معلم
خیر همه چیز آمرزش خواهند تا ماهی در دریا هم و بعضی حکما گفته اند علما در میان خالق و خلق واسطه میشوند پس باید
که نیکو بنگرند که مدخل و مخرج ایشان چگونه است و آمده است که سفیان ثوری بعسقلان رسید و آنجا مقامی کرد و هیچ آدمی
از وی مسئله نپرسید گفت مرکوبی را برای من کرا گیرید تا ازین شهر بروم چه این شهریست که علم در وی مرده است و این بدان گفت
که حرص وی بر فضیلت تعلیم برای استبقای علم داشت و عطا گفت بر سعید بن مسیب رفتم و وی را گریان یافتم پرسیدم
که موجب گریه چیست گفت هیچکس مرا از چیزی نمی‌پرسد که غم دریغ و با شد و بعضی ایشان گفته اند که عالمان چراغهای
روزگارند هر یکی از ایشان در عصر خود چراغیست که مردمان روشنایی ازو طلبند و حسن گفت اگر علما نباشند مردمان با ستوران
برابر شوند ای بتعلیم و تحضیض بهیمیت ترقی میکنند و بانسانیت میرسند و عکرمه گفت علم را بهایی است پرسیدند

منافست
نزاع کردن

حضیض
پستی

که آن چه چیزست گفت آنکه کسی را آموزی که نیکو قبول کند و ضایع نگرداند و یحیی بن معاذ گفت عالمان بر امت محمد رحیم‌تر
از آنند که مادران و پدران ایشان پرسیدند که آن چگونه است گفت بدانچه مادران و پدران ایشان را از آتش دنیا
نگاه دارند و عالمان از آتش آخرت و گفته اند که اول علم خاموشیست پس استماع پس یاد گرفتن پس بدان کار کردن
پس بدیگران آموختن و گفته اند جاهل را افادت کن و از عالم مستفید باش چه بدین دو خصلت اگر مواظبت نمایی
جهل تو بعلم بدل شود و علم تو محفوظ ماند و معاذ بن جبل گفت در تعلم و تعلیم و در بعضی روایات مرفوع به پیغمبر علیه
الصلوة والسلام آمده است تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ فَإِنَّ تَعَلُّمَهُ لِلهِ تَعَالَى حَسَنَةٌ وَطَلَبَهُ عِبَادَةٌ وَمُدَارَسَتَهُ تَسْبِيحٌ
وَالْبَحْثَ عَنْهُ جِهَادٌ وَتَعْلِيمَهُ لِمَنْ لَا يَعْلَمُ صَدَقَةٌ وَبَذْلَهُ لِأَهْلِهِ قُرْبَةٌ وَهُوَ الْأَنِيسُ فِي الْوَحْدَةِ وَالصَّاحِبُ فِي الْغُرْبَةِ
وَالْمُحَدِّثُ فِي الْخَلْوَةِ وَالدَّلِيلُ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالزَّيْنُ عِنْدَ الْأَخِلَّاءِ وَالْقُرْبُ عِنْدَ الْغُرَبَاءِ وَالسِّلَاحُ عَلَى الْأَعْدَاءِ
وَمَنَارُ سَبِيلِ الْجَنَّةِ يَرْفَعُ اللهُ بِهِ أَقْوَامًا فَيَجْعَلُهُمْ فِي الْخَيْرِ قَادَةً هُدَاةً تُقْتَبَسُ بِهِمْ أَدِلَّةٌ فِي الْخَيْرِ تُقْتَصُّ
آثَارُهُمْ وَتُرْمَقُ أَفْعَالُهُمْ وَتَرْغَبُ الْمَلَائِكَةُ فِي خُلَّتِهِمْ وَبِأَجْنِحَتِهَا تَمْسَحُهُمْ كُلُّ رَطْبٍ وَيَابِسٍ لَهُمْ يَسْتَغْفِرُ
حَتَّى حِيتَانُ الْبَحْرِ وَهَوَامُّهُ وَسِبَاعُ الْبَرِّ وَأَنْعَامُهُ وَالسَّمَاءُ وَنُجُومُهَا لِأَنَّ الْعِلْمَ حَيَاةُ الْقَلْبِ مِنَ الْعَمَى وَنُورُ الْأَبْصَارِ
مِنَ الظُّلَمِ وَقُوَّةُ الْأَبْدَانِ مِنَ الضَّعْفِ يَبْلُغُ بِهِ الْعَبْدُ مَنَازِلَ الْأَبْرَارِ وَالدَّرَجَاتِ الْعُلَى وَالتَّفَكُّرُ فِيهِ يَعْدِلُ بِالصِّيَامِ
وَمُدَارَسَتُهُ بِالْقِيَامِ بِهِ يُطَاعُ اللهُ وَبِهِ يُعْبَدُ وَبِهِ يُوَحَّدُ وَبِهِ يُتَوَرَّعُ وَبِهِ تُوصَلُ الْأَرْحَامُ وَهُوَ إِمَامٌ وَالْعَمَلُ
تَابِعُهُ يُلْهَمُهُ السُّعَدَاءُ وَيُحْرَمُهُ الْأَشْقِيَاءُ اي علم آموزید که آموختن علم برای خدا حسنه است و طلب آن عبادت
و خواندن آن تسبیح و بحث آن مجاهده و تعلیم او مر کسی را که نداند صدقه و دادن او مر کسی را که اهل او باشد قربت و او
در تنهایی مونس است و در غربت یار و در خلوت محدث و در غم و شادی راهبر و نزدیک دوستان آرایش و نزدیک قرابات
خویشاوند و بر دشمن سلاح و نشان راه بهشت حق تعالی قومی را بدان رفعت بخشد و ایشان را لشکرکش و رهنمای گرداند
تا بدیشان اقتدا کنند و در خیر آثار ایشان را متابعت نمایند و در افعال ایشان نگرند ملایکه در دوستی ایشان رغبت نمایند
و بپرهای خویش ایشان را بپسایند و تر و خشک آفرینش برای ایشان آمرزش خواهند تا ماهیان و خزندگان دریا و ددگان
و چهارپایان صحرا و آسمان و ستارگان چه علم حیات دلهاست از مرگ نابینائی و نور بصرها در تاریکی و قوت تنها از سستی
و بنده بواسطه آن بمنازل ابرار و درجهای بلند رسد و اندیشه در آن مساوی صیام روزست و خواندن آن مساوی قیام
شب و طاعت و عبادت و توحید بدو منوط است و پرهیزکاری و صلت رحم بدو مربوط و او پیشواست و عمل مقتدای او
نیکبختان بدو ملهم شوند و بدبختان ازو محروم مانند شواهد عقلیه بدانکه مقصود ازین باب شناختن
فضیلت علم است و تا حقیقت فضیلت در نفس خود دانسته نشود و مراد از آن محقق نگردد ممکن نمیشود که اتصاف
علمها را غیر آن از خصلتها بدان بتوان دانست چه هر که نداند که معنی حکمت و حقیقت آن چه باشد و پیش از دانستن آن

الغرباء خ

رمقه لحظه لحظا خفیفا
قاموس

غربیان خ

منوط
موقوف

خواهد که بداند که زید حکیم است یا نه از مسالک صواب عدول کرده باشد و در مهالک خطا شروع نموده پس فضیلت
مشتق است از فضل و فضل افزونی را گویند و چون دو چیز را در کاری مشارکت باشد و یک چیز از آن مخصوص بود بمزیدی
که در آن مزید کمال آن چیز باشد گویند که مخصوص بمزید فاضلتر است چنانکه گویند اسب بار بردار از گوش فضل است
یعنی در بار برداشتن مشارکند و دراز گوش راست و در قوت و تک و فر و شدت دویدن و حسن صورت مزیتی دارد و اگر
فرض کنی که دراز گوش بتک بیشتر از دو مخصوص باشد و یرا افضل نگویند زیرا که آن زیادتی است در جسم و نقصان در معنی و در
هیچ چیز از کمال نیست و حیوان از برای معنی و صفات مطلوبست نه از برای جسم و چون این معنی با اسب بر تو پوشیده
نشود که علم در ذات خود فضیلتی است چون آن را بصفات دیگر اضافت کنی چنانکه اسب را فضیلتی است چون آن را بچیزی
دیگر نسبت دهی با شدت دویدن فضیلتی است در او مخصوص علی الاطلاق و علم را در ذات خود علی الاطلاق فضیلت است
بی اضافتی معین چه آن صفت کمال باری سبحانه و تعالی است و شرف ملایکه و انبیا بدانست بل اسبی را که در وی فراهم آید
فضل است بر اسبی که در وی بلادتی بود پس معلوم شد که فضیلت علم بذاتست علی الاطلاق بی اضافت و بدانکه چیزی
نفیس مرغوب و عزیز و مطلوب باشد از سه قسم بیرون نبود یا از برای ذات آن چیز مطلوب باشد و یا از برای غیر آن یا
هم از برای ذات و هم از برای غیر و آنچه برای ذات مطلوب باشد فاضلتر و شریفتر بود از آنچه برای غیر مطلوب باشد و آنچه
برای غیر مطلوبست مثل زر و سیم است چه آن دو سنگند که در عین ایشان منفعتی نیست و اگر نه آنستی که قضای حاجات
و مقاصد خلق و بر آمدن مرادات و مطالب بغیر حق سبحانه و تعالی بدیشان منوط و مربوط گردانیده است والا با سنگ دیگر
برابر بودندی و اما آنچه برای ذات مطلوبست سعادت آخرت و لذت دیدن باری سبحانه و تعالی و اما آنچه هم برای ذات
و هم برای غیر مطلوبست چون سلامت تن است چه صحت پای مثلا هم از آن روی مطلوبست که خلاصی تن است از درد و هم
از آن روی که رفتن بدو متمشی شود و بواسطه آن حصول مطالب و نیل مقاصد میسر گردد و بدین اعتبار چون در علم نظر
کنی او را در نفس خویش لذیذ یابی پس مطلوب لذاته بود و مع ذلک او را ذریعت سعادت آخرت و وسیلت قرب
حضرت باری سبحانه و تعالی یابی و وصول بدان جز بدو حصول نپذیرد و هیچ چیز در حق آدمی آن عظمت مرتبه و رفعت
منزلت ندارد که سعادت ابدی پس فاضلترین چیزها آن باشد که بوسیلت آن بدو توان رسیدن و بدو جز بعلم و عمل میسر نشود
و عمل نتوان کرد تا علم بکیفیت عمل حاصل نکرده پس اصل سعادات در دنیا و آخرت علم است پس علم افضل اعمال است و چگونه
افضل اعمال نباشد که فضیلت چیزی بشرف ثمره آن هم بتوان شناخت و دانسته که ثمره علم قرب حضرت باری سبحانه و تعالی است و
و پیوستن با فق ملایکه و مقارنت ملاء اعلی این در آخرت است و اما در دنیا حصول عز و وقار است و نفاذ حکم و جواز امر
ملوک و سلاطین را لزوم تعظیم و احترام در طباع تا بحدی که طبع جاهلان ترک و اجلاف عرب بر تعظیم و توقیر پیران ایشان
سرشته است بلکه پیران مخصوص باشند بمزید علمی که از تجارب حاصل آید بلکه بهایم بطبع مردم را از خود مهابت میدانند

ایشان بلکه آدمی ممیز است بکمالی که از درجه ایشان گذشته است آنچه تقریر افتاد فضیلت مطلق علم است پس مراتب
علم متفاوتست چنانکه بیان کرده خواهد شد و بسبب تفاوت و مراتب علم فضایل آن هر آینه متفاوت تواند بود اما
فضیلت تعلیم و تعلم از آنچه تقریر کرده ایم روشن شود بدانچه علم چون افضل کارهاست تعلم او طلب افضل باشد
و تعلیم او افادت افضل و بیان این معنی آنست که مقاصد خلق مجموع است در دین و دنیا و نظام دین منوط است بنظام دنیا
چه دنیا مزرعه آخرتست و آلتی است رساننده بحضرت باری سبحانه و تعالی مر آنکس را که او را آلت و منزل اتخاذ کند نه وطن
و قرارگاه و کار دنیا منتظم نشود مگر باعمال آدمیان و اعمال و حرف و صناعات ایشان از سه قسم بیرون نیست قسم اول
که قوام عالم را قوام نتواند بود و آن چهار صناعاتست برزگری از برای طعام و جولاهکی از برای لباس و بنائی از برای
مسکن و سیاست از برای الفت گرفتن و فراهم آمدن و یکدیگر را یاری دادن بر اسباب معیشت و مضبوط داشتن
آن قسم دوم آنچه خادم و مهیای اصول صناعات باشد چون آهنگری که برزگری و دیگر صناعات را خدمت کند باعداد آلات
آن و چون حلاجی و ریسمان ریسی که جولاهکی را خدمت کند بمهیا گردانیدن محل آن قسم سوم آنچه اصول صناعات را
بکمال رساند و آراسته گرداند چنانکه آس کردن و پختن برزگری را و چون گازری و دوختن جولاهکی را و این هر سه قسم را
چون بقوام امر عالم اضافت کنی مثل اجزا تن باشد چون آن را بتن نسبت دهی چه اجزا تن سه گونه است یکی اصول
چون دل و دماغ و جگر و دوم خدمت کننده اصول چون معده و شراین و اورده و اعصاب و سیوم تمام کننده و آراینده
آن چون ناخن و انگشت و ابرو و اشرف این صناعات اصول آنست و اشرف اصول آن سیاست است بسبب تالیف و اصلاح
و برای این معنی صناعت سیاست اقتضا میکند که کاملترین مشکل سیاست که صناعات دیگر اقتضا کند و بسبب آن صناعت
سیاست صناع دیگر را هر آینه خدمت میفرماید و سیاست در استصلاح مردم و ارشاد نمودن بدیشان براه راست را
که نجات دهنده است در دنیا و آخرت بر چهار مرتبه است مرتبه اول که اعلی مراتب است سیاست انبیاست علیهم الصلوة
والسلام و حکم ایشان هم بر خواص است و هم بر عوام هم در ظاهر و هم در باطن ایشان مرتبه دوم سیاست خلفا و سلاطین
و ملوکست و حکم ایشان هم بر خواص و عوام هست لیکن در ظاهر تنها نه در باطن مرتبه سیوم سیاست علماست که بخدای
عز و جل و بدین او عالم اند و ایشان وارثان انبیا اند و حکم ایشان بر بواطن خواص است و فهم عوام بدان درجه نرسد
که از ایشان استفاده توانند کرد و قوت ایشان بدان حد نینجامد که در ظواهر عوام بمنع و الزام تصرف کنند مرتبه چهارم
سیاست واعظانست و حکم ایشان بر بواطن عوامست پس و اشرف این هر چهار سیاست پس از نبوت افادت علم است
و پاک گردانیدن نفوس مردمان از اخلاق مذمومه مهلکه و ارشاد ایشان باخلاق محموده نیکبخت گرداننده
و مراد از لفظ تعلیم این جمله است و ما این گفته ایم که تعلیم اشرف حرف و صناعاتست زیرا که شرف صناعات بسه
چیز توان دانست یکی از راه التفات بغریزتی که صناعات را بدان شناسد چون فضل علمهای عقلی بر علمهای لغوی

مهیی: تدارک کننده

آس: دست آس کردن

چه حکمت را بعقل توان شناخت و لغت را بسمع و عقل از سمع شریفترست دوم از طریق نظر بمفهوم چون فضل زر
بر زرگری سیوم از وجه ملاحظهٔ آن محل که تصرف در ویست چون فضل زرگری بر دباغت چه محل یکی زرست
و محل دیگری پوست مردار و پوشیده نیست که علوم دین که فقه طریق آخرتست بکمال عقل و صفای ذهن توان
و عقل اشرف صفات آدمیست چنانکه بیان کرده خواهد شد چه بواسطهٔ او امانت الهی را قابل شده است و بوی
بجوار حضرت قدس خواهد رسید و اما عموم نفع در ان مجال شبهت و احتمال ریب نیست چه نفع و ثمرهٔ آن
سعادت آخرتست و اما شرف محل چگونه پوشیده ماند که تصرف معلم در دلها و نفوس مردمانست و افضل موجودات
زمینی نفس مردمست و اشرف اجزاء او دل و معلم مشغولست بدانچه دلها را تکمیل و تحلیه و تطهیر و تصفیه میگرداند
و بدین وجه بقرب حضرت باری سبحانه و تعالی رساند پس تعلیم علم و افادهٔ معلم از یک وجه بندگی حق سبحانه و تعالی است
و از وجه دیگر خلافت وی و این خلافت بزرگترین خلافتی است چه حق سبحانه و تعالی و تقدس علم را که اخص صفات
ویست بر دل عالم گشاده گردانیده است پس او چون خازنیست مر نفیسترین خزاین خدا را و مع ذلک اجازت یافته است
که از آن خزاین بذل کند و محتاجان را ازو منتظر گردانید پس کدام مرتبه ازین رفیعتر و کدام منزلت ازین عالیتر که بنده واسطه
شود میان خالق و مخلوق تا ایشانرا بخالق نزدیک میگرداند و به بهشت جاوید میرساند

باب دوم در بیان علم ستوده و نکوهیده و احکام آن

و درین باب بیان آنچه فرض عین و آنچه فرض کفایتست و بیان آنکه فقه و کلام در چه مرتبه است از علوم دین و تفضیل
علم آخرت خواهد آمد

بیان علمی که فرض عین است

پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرموده طلب العلم فریضة علی
کل مسلم و گفت علیه السلام اطلبوا العلم و لو بالصین پس مردمان در علمی که فرض عینست بر بیست مختلف شده اند و عدد
احزاب و فرق مختلفان درین باب از بیست گذشته است ما بنقل تفصیل تطویل ندهیم و حاصل آنست که هر
فریقی وجوب را بعلمی که او در صدد آنست حمل کرده متکلمان گفته اند که واجب علم کلامست چه دانستن توحید
بدو منوطست و معرفت ذات حق تعالی و صفات وی بدو مربوط و فقها گفته اند که آن علم فقه است چه شناختن
عبادات و دانستن حلال و حرام و آنچه از معاملات روا است و آنچه ناروا بدو متعلقست و تمیز احکام خواص
که همه بدان محتاج باشند در وقایع نادر و مفسران و محدثان گفته اند که آن علم کتاب و سنتست چه معدن جملهٔ علوم
و معدن کل معارف آنست و صوفیان گفته اند که آن علم ماست پس بعضی ازیشان میگویند که علم بنده است بحال
خویش از حضرت باری سبحانه و تعالی و بعضی میگویند که دانستن اخلاص و آفات نفوس است و فرق کردن میان الهام
ملکی و وسوسهٔ شیطانی و بعضی میگویند که آن علم باطنست و وجوب آن بجماعتی مخصوصست که اهلیت
آن دارند و لفظ را از عموم مصروف گردانیده اند و بخصوص حمل کرده و ابو طالب مکی گفته است که علم پنج چیزست
که بنای اسلام بر آنست چنانکه در حدیث آمده است که بنی الاسلام علی خمس زیرا که واجب این پنج است پس علم کیفیت عمل آن

محل

بیان

حین / شهرچین

و کیفیت وجوب واجب بود این قولهاست که گفته اند و اما آنچه واجبست که محصل بدان قطع کند و در آن
بی ریبت باشد آنست که یاد میکنیم و او آنست چنانچه در خطبهٔ این باب گفته شده است که علوم دو قسمست
علم معامله و علم مکاشفه و مراد بعلم واجب علم معامله است و معامله که بندهٔ عاقل و بالغ بدان مکلفست
سه قسمست اعتقاد و فعل و ترک پس چون آدمی عاقل چاشتگاهی بالغ شود اما باحتلام و اما بسن اول واجبی وی آموختن
دو کلمهٔ شهادت و دریافتن معنی آنست و آن گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله است و بر وی واجب نیست که کشف
و بیان آن بطریق بحث و نظر و تحریر دلیل و برهان خود را حاصل کند بل تصدیق کردن آن و بدان اعتقاد جزم بی اختلاج
ریبت و اضطراب نفس ویرا کافی باشد و آن مقدار ویرا بمجرد تقلید و سماع بی بحث و تحصیل برهان حاصل آید
چه پیغمبر علیه الصلوة و السلام از اجلاف عرب بتصدیق و اقرار اکتفا نموده است و بی تحصیل دلیل و برهان باسلام
ایشان حکم فرموده و چون از عهدهٔ این تفصی نمود واجب وقت با ادا رسانیده باشد و علمی که درین وقت بر وی فرضست
آموختن کلمهٔ طیبه است و دانستن معنی آن تا پس چون آن کاریکه درین وقت بر وی واجب نیست بدلیل آنکه اگر پس از تصدیق
و اقرار وفات کند مطیع رفته باشد نه عاصی و وجوب چیزهای دیگر غیر تصدیق و اقرار بعارضی باشد و آن در حق
کل اشخاص ضروری نیست بل انفکاک بعضی از آن متصورست و این عارض اما در فعل باشد و اما در ترک و اما در
اعتقاد اما فعل اگر از چاشتگاه تا وقت نماز پیشین بقا یابد آموختن طهارت و نماز بر وی واجب شود اگر تندرست
باشد و بحالی بود که اگر تا بوقت زوال صبر کند تمام آموختن نماز و گزاردن آن در وقت ویرا میسر نگردد بل وقت بیرون شود
اگر بتعلم مشغول شود انجا دو وجه احتمال دارد یکی آنچه دور نیست که گوییم ظاهر بقاء اوست پس تعلم پیش از در آمدن
وقت بر وی واجب شود دوم آنکه علمی که شرط عمل باشد وجوب او پس از وجوب عمل بود و بر این قضیه پیش از زوال
واجب نشود و همچنین در دیگر نمازها و اگر تا بماه رمضان بزید آموختن علم روزه بر وی واجب شود و بباید که بداند
که وقت آن از صبح صادقست تا غروب خورشید و واجب آن نیتست و باز بودن از طعام و شراب و مباشرت
و هر روزی همچنین تا هلال شوال ببیند و اگر مالی بدستش آید یا بوقت اسلام مالی داشته باشد آموختن زکوة بر وی واجب شود
اما نه در حال بل چون سال تمام شود از وقت اسلام و اگر در ملک وی جز شتر نبود آموختن زکوة گوسفند واجب نباید
و هم برین جمله در دیگر اصناف و چون ماههای حج در آید بر وی در آموختن علم حج مبادرت لازم نگردد بدانچه
عمل آن بر تراخیست پس وجوب علم آن بر فور نباشد و لیکن علماء اسلام را باید که ویرا تنبیه فرمایند چون وی
مالک زاد و راحله باشد که هر که مالک زاد و راحله بود بر وی حج بطریق تراخی واجب شود اگر مکلف باشد تا روا باشد
که ویرا حزم آن نماید که مبادرت کند پس درین حال اگر عزم کند آموختن کیفیت حج بر وی واجب شود و جز ارکان
و واجبات آموختن واجب نباید و آموختن نوافل آن لازم نگردد چه عمل آن چون نفلست علم آن هم نفل بود و در ضمن

اختلاج / جنبش و دربودن

تفصّی / خلاص شدن

انفکاک / جدا شدن

تراخی / تدریج

عین نباشد و در تحریم خاموش بودن علما از تنبیه بر وجوب اصلاح نظر است که لا بد فقه بود و زحیم میگوید وجوب حج
بر تراخی قول شافعی و محمد حسن است و نزدیک ابو یوسف وجوب آن بر فور است و از ابو حنیفه روایت مختلف است
و درست تر آنست که همچون قول ابو یوسف است پس بر قول ایشان وجوب علم آن هم بر فور باشد و تدریج در علم دیگر
اعمال که فرض عین است هم بر جملت است و اما تروک آموختن آن بحسب تجدد احوال واجب شود و باحوال اشخاص مختلف گردد
چه آموختن سخنان حرام بر گنگ و نظرهای حرام بر نابینا و آموختن آنچه در کدام مسکن نشستن حلال باشد بر بدوی
واجب نبود پس وجوب آن هم باعتبار اقتضاء احوال تواند بود پس آنچه دانسته شود که وی از آن خالی باشد آموختن
آن واجب نگردد و آنچه ملابس آن باشد تنبیه او دران بر علما واجب بود چنانکه اگر در وقت سلام حریر پوشیده باشد
و در موضع مغصوب نشسته و در غیر محرم ناظر بود تعریف و آنرا واجب شود و آنچه ملابس آن نباشد اما در معرض
آن بود که بزودی دران افتد چون خوردن تا اگر در شهری بود که دران خمر و گوشت خوک خورند تعلیم او واجب باشد
و هرچه تعلیم آن بر علما واجب شود تعلم آن بر وی واجب بود و اما اعتقادها و کارهای دلها علم آن بحسب خاطرها واجب
شود پس اگر وی را در معنیهایی که در کلمهٔ توحید بران دلیلست شکی افتد تعلم آنچه بواسطهٔ آن شک را زایل تواند کرد
واجب شود و اگر در خاطر وی شکی بود و پیش از آنکه اعتقاد کند که سخن باری تعالی قدیم است و ذات او دیدنی است
و محل حوادث نیست و جز آن از مسایل که در معتقدات مذکور بود وفات کند باجماع علما مسلمان رفته باشد
و لیکن این خواطر که موجبات اعتقادات است بعضی از آن بطبع حاصل شود و بعضی بشنیدن از اهل شهر پس اگر در شهری
باشد که علم کلام دران شایع بود و بدعتها مذکور پس باید که در اول بلوغ او را از بدعت صیانت فرمایند بدانچه اعتقاد
حق تلقین کنند چه اگر باطل بسمع وی رسد هر آینه ازالت آن از دل وی واجب باشد و بر وی که دشوار شود و این همچنانست
که اگر این مسلمان شونده بازاری بود و معامله ربا در شهر شایع بود آموختن حذر از ربا بر وی واجب بود اینست
صریح حق در علمی که فرض عین است و معنی او آموختن کیفیت عمل واجبست پس هر که عمل واجب و وقت وجوب آن
بداند علمی را که فرض عین است بدانسته و آنچه صوفیان گفته اند که فرض عین دانستن وسوسه دیو و الهام فرشته است
آن نیز حق است و لیکن وجوب آن در حق کسی تواند بود که در معرض آن باشد و چون غالب آنست که آدمی از دواعی
و حسد و ریا خالی نباشد پس لازم بود بر وی که از ربع مهلکات آنچه نفس خود را بدان محتاج بیند بیاموزد و چگونه
آموختن آن واجب نبود و پیغمبر علیه الصلوة والسلام میفرماید ثلث مهلکات و لا ینفک عنها بشر الحدیث
و باقی آنچه یاد خواهیم کرد از احوال نکوهیده دل از کبر و عجب و اخوات آن تابع این سه خصلت هلاک کننده است و ازالت
آن فرض عین است و ممکن نیست مگر بدانستن حد و سبب و علاج آن چه کسی که بدی را نشناسد دران افتد و علاج آن
مقابله سببست بضد آن پس بی دانستن سبب و مسبب چگونه ممکن گردد و بیشتر آنچه در ربع مهلکات یاد کرده ایم از

کنگ: لال

دواعی: طلب کار

نکوهیده: عیب کرده شده

اعیانست و همه مردمان آنرا بگذاشته اند بدانچه مشغول شده اند بما لا یعنی و از جمله آنچه در تعلیم آن نو مسلمان را
مبادرت باید نمود چون انتقال وی از ملتی دیگر باشد ایمانست به بهشت و دوزخ و حشر و نشر تا بدان ایمان آرد
و تصدیق کند و این تتمهٔ شهادتین است چه پس از آنچه پیغمبر را برسالت تصدیق کند باید که رسالت وی بداند
و آن آنست که هر که خدای عز و جل و پیغمبر وی را فرمان برداری نماید مستحق بهشت شود و هر که بیفرمانی کند مستوجب
آتش بود و چون این تدریج را دریافتی بدانی که مذهب حق اینست که گفتیم و نیز محقق گردد که هر بنده در مجاری احوال
خود در شب و روز از واقعات عبادات و معاملات خالی نبود پس اول اندر روی متجدد گردد پس هرچه وقوع آن نادر
بود سوال بر وی لازم شود و هرچه غالب بود مبادرت در تعلم آن واجب آید پس روشن شد که پیغمبر علیه الصلوة والسلام
بلفظ علم که آنرا بالف و لام معرف کرده است درین حدیث طلب العلم فریضة علی کل مسلم علم عمل خواسته است که وجوب
آن عمل بر مسلمانان مشهورست نه علمی دیگر و طریق تدریج در وقت وجوب آن ظاهر گشت بدانکه فرض از غیر آن متمیز
نشود مگر بذکر اقسام علمها و علمها باضافت فرضی که ما در صدد آنیم اما شرعی است و اما غیر شرعی و شرعی آن میخواهیم
که از انبیا علیهم الصلوة والسلام مستفاد است و عقل بدان راه نیابد چون حساب و تجربه معلوم نگردد چون طب
و از شنیدن حاصل نشود چون لغت پس علمهای که شرعی نیست اما محمودست و اما مذموم و اما مباح اما محمود
آنست که مصالح دنیا بدان باز بسته است چون طب و حساب و آن دو قسمست یک قسم آنکه فرض کفایت است
و قسم دوم آنکه فضیلتست و فرض نیست اما فرض کفایت هر آن علمی است که در قوام کارهای دنیا از آن بی نیازی نتوان بود
چون طب که او بحاجت بقا و تنها ضروری است و چون حساب چه آن در معاملات و قسمت وصایا و مواریث
و غیر آن ضروری است و این آن علمهاست که اگر شهری خالی باشد از کسی که بدان قیام نماید جمله اهل آن شهر در حرج
باشند و اگر یک کس بدان قیام نماید کافی باشد و فرض از دیگران ساقط شود و از آنچه میگوییم که طب و حساب از فرضهای
کفایت است تعجب نباید کرد که اصول پیشها نیز از فرضهای کفایت است چون کشاورزی و جولاهگی و سیاست
و خیاطت بلکه حجامت چه اگر در شهری حجام نباشد هلاک باهل آن شهر مسارعت نماید و بدانچه خود را در معرض
هلاک دارند باهمال حجامت همگنان در حرج باشند چه آنکس که درد فرستاده است دارو فرستاده است و کار بستن
آن راه نموده و اسباب تعاطی آن ساخته پس باهمال آن باب تعرض هلاک نباید کرد و اما آنچه در فضایل معدود است
نه در فرایض تعمق و توسع است در دقایق حساب و حقایق طب و غیر آن از جمله آنچه از آن بی نیاز توان بود و لیکن
بسبب آن مزید قوت حاصل شود دران مقدار که بدان حاجت بود و اما مذموم علم سحر و طلسمات و شعبده و تلبیسات
و اما مباح علم شعار است که دران سخف نباشد و علم تواریخ و آنچه در سلک آن منتظم شود و اما علمهای شرعی
و مقصود ازین بیان آنست پس جمله آن محمودست و لیکن ملتبس میشود بدان علمهایی که جماعتی آنرا شرعی پندارند و [illegible]

بیان علمی که آن فرض کفایت است

تعمق: بکنه چیزی رسیدن

سخف: [illegible]

پس دین باعتبار آن همه دو قسم باشد محمود و مذموم اما محمود چهار قسم است اصول و فروع و مقدمات و متممات
قسم اول اصول است و آن چهار است کتاب خدای عز و جل و سنت پیغمبر وی و اجماع امت و آثار صحابه و اجماع از آن
روی اصل است که بر سنت دلالت کند پس او در مرتبه دوم اصل تواند بود و آثار همچنین چه صحابه مشاهد وحی
و تنزیل بوده اند و بقراین احوال چیزها دریافته اند که دیگران آن را معاینه نکرده اند و روا که عبارات محیط نشود بهمه آنها
که آن را بقراین در توان یافت و ازین وجه علما گفته اند که بدیشان اقتدا باید کرد و به آثار ایشان تمسک باید نمود
و آن بشرطی مخصوص بر وجهی مخصوص است بنزدیک آنکس که مذهب وی اقتدا است بدیشان و بیان آن مناسب
این فن نیست قسم دوم فروع است و آن آنست که ازین اصول مفهوم شود نه بموجب الفاظ آن بل بمعانی که عقلا
بران متنبه شوند و بسبب آن فهم اتساع پذیرد تا از لفظ ملفوظ و غیر آن مفهوم شود چنانکه از قول پیغمبر علیه السلام
لا یقضی القاضی و هو غضبان مفهوم میشود که چون حاقن و گرسنه و دردمند باشد حکم نکند و این دو گونه است
یکی آنچه بمصالح دنیا تعلق دارد و فن فقه جامع آنست و فقها متکفل آنند و ایشان از علماء دنیا اند و دوم آنچه
بآخرت متعلق است و آن علم احوال دل و اخلاق ستوده و نکوهیده آنست و آنچه پسندیده خدای عز و جل است
و آنچه ناپسندیده او و آنست که نیمه آخر این کتاب اعنی جمله کتاب احیاء علوم الدین آن را حاوی است و از وست علم بآنچه از
جوارح فیض افتد از عبادات و عادات او و آنست که نیمه اول این کتاب آن را جامع است قسم سوم مقدمات
و او علوم شرعی را بمثابت دست افزار است چون علم لغت و نحو که آلت علم کتاب و سنت است و لغت و نحو در نفس
از علوم شرعی نیند و لیکن بسبب شرع خوض در آن لازم است چه شریعت بلغت عرب آمده است و هیچ شریعتی ظاهر
نشود مگر بلغتی پس آموختن آن لغت دست افزار بود و یکی از آلات آموختن خط است الا آنست که ضروری نیست
چه پیغمبر علیه السلام امی بود و اگر متصور شود که حفظ بکل مسموعات مستقل بود بنوشتن حاجت نباشد و لیکن بحکم
عجز در غالب احوال ضروری است قسم چهارم متممات و آن در علم قرآن بر اقسام است آنچه تعلق بلفظ دارد چون علم قراءه
و مخارج حروف و آنچه تعلق بمعنی دارد چون تفسیر که اعتماد آن نیز بر نقل است چه مجرد لغت بدان مستقل نیست و آنچه
تعلق باحکام است چون شناختن ناسخ و منسوخ و عام و خاص و نص و ظاهر و کیفیت کار بستن بعضی از آن با بعضی و این
علم را اصول فقه خوانند و سنت را نیز متناول است و اما متممات در اخبار و آثار پس علم رجال و اسامی ایشانست و اسامی
صحابه و صفات ایشان و علم بعدالت راویان و احوال ایشان تا ضعیف از قوی پدید آید و علم بعمرهای ایشان تا مرسل از مسند
جدا شود و همچنین آنچه تعلق بدان دارد پس اینست علوم شرعی و جمله آن ستوده است بل جمله از فروض کفایت است
سؤال اگر گوئی چرا فقه را بعلم دنیا و فقها را بعلمای دنیا پیوستی جواب پس بدانکه حق تعالی آدم را از خاک آفرید
و فرزندان وی را از نطفه و ایشان را از اصلاب بارحام آورد و از ارحام بدنیا پس بگور پس بعرض پس ابا بهشت و اما

حاقن: ادرار بول را نگاه دارد
نکوهیده: عیب کرده شده
ازدست افزار
خوض: شروع کردن
افزار: آلت
مسند: اسناد را دارد شده

اینست بدایت و نهایت و منازل ایشان و دنیا را توشه معاد آفرید آنچه توشه راست باید از آن بگیرند پس اگر بعدل گرفتندی
خصومتها منقطع شدی و فقها معطل ماندندی و لیکن بشهوات گرفتند و از آن خصومتها زاد پس حاجت آمد
بسلطانی که سائس ایشان باشد و سلطان محتاج بود بقانونی که بحکم آن ایشان را ضبط کند و فقیه آنست که عالم بود
بقانون سیاست و طریق توسط میان خلق چون بحکم شهوات منازعت کنند پس فقیه معلم سلطان و راه نماینده
او شد بطریق سیاست خلق و ضبط ایشان تا بسبب استقامت ایشان کارهای ایشان انتظام پذیرد در دنیا و لعمری که فقه
بآخرت هم تعلق دارد و لیکن نه بنفس خود بل بواسطه دنیا چه دنیا مزرعه آخرتست و دین تمام نشود مگر بدنیا و ملک
و دین و برادر هم زادند و دین اصل است و ملک نگاهبان آن و هر چه را اصل نباشد ویران بود و هر چه را نگاهبان نباشد
ضایع شود و ملک و ضبط بکمال نرسد مگر بسلطان و طریق ضبط در قطع خصومتها بفقه است و چنانکه ضبط مردمان
بسلطنت از علم دین در مرتبه اول نیست بل یاری دهنده است بر آنچه دین تمام نشود مگر بدان پس معرفت طریق سیاست
همچنین بود و معلوم است که حج تمام نشود مگر ببدرقه که در راه از عرب نگاه دارد و لیکن حج چیزیست و رفتن براه حج چیزی
دیگر است و حراست که حج بی آن تمام نشود کاری دیگر است و شناختن طریق حراست و حیلتها و قانونهای آن کاری دیگر
فن فقه شناختن طریق سیاست و حراست است و دلیل بحث برین حدیث است که لا یفتی الناس الا ثلثة امیر او مامور
او متکلف و امیر امام است و ایشان مفتی بودند و مامور نایب وی و متکلف غیر ایشان و او آنست
که بی حاجتی عهده در گردن خود میکند و صحابه رضی الله عنهم از فتوی محترز بودند تا حدی که هر یکی از ایشان حواله بدیگری
کردی و اگر از ایشان از علم قرآن و راه آخرت پرسیدندی احتراز نکردندی و در بعضی روایات بدل متکلف مرائی آمده
چه کسی که خطر فتوی تقلد نماید بی آنکه متعین باشد آن را مقصود جز طلب جاه و مال نبود پس او مرائی است سؤال
اگر گوئی این سخن در احکام حدها و جراحتها و غرامتها و قطع خصومتها راست بود در آنچه در ربع عبادات است از روزه
و نماز و در آنچه در ربع عادات است از بیان حلال و حرام راست نبود جواب پس بدانکه نزدیکترین چیزی که فقیه در آن سخن
گوید که آن کارهای آخرتست سه است اسلام و نماز و روزه و حلال و حرام و چون غایت نظر فقیه را در این جمله
تامل کنی بدانی که از حد دنیا در نمیگذرد و با آخرت نمیرسد و چون این معنی درین سه باب بدانستی در غیر آن ظاهرتر بود اما
اسلام سخن فقیه در صحت و فساد آن باشد و در شروط آن و التفات وی در آن جز بزبان نبود اما دل از ولایت فقیه
بیرونست چه پیغمبر علیه السلام ارباب شمشیر و سلطنت را از آن معزول کرده است چه در حدیث آمده است که شخصی را
که در حال جنگ کلمه طیبه بر زبان راند بکشت پیغمبر علیه السلام بر آن غازی عتاب فرمود و او عذر خود برین جمله تمهید
رسانید که وی از بیم شمشیر این کلمه بر زبان راند پیغمبر علیه السلام فرمود هلا شققت عن قلبه یعنی اطلاع بر حال دل میسر
نیست پس در حکم دنیا بظاهر اکتفا باید نمود بل فقیه حکم کند بصحت اسلام کسی که در سایه شمشیر اسلام آرد با آنچه میداند

سائس: سیاست کننده
بسلطنت
برای جاه
غازی

که شمشیر شهوتی را از وی کشف نکرده باشد و پرده جهل و حیرت را از دل وی برنداشته و لیکن فقیه مشیر و معلم صاحب
شمشیر است چه دست وی در مال وی گشاده است و تیغ برای کردن وی کشیده و این کلمه بر زبان راندن رقبه و مال وی را نگاه
میدارد تا آنگاه که وی را رقبه و مالست فاین در دنیاست و برای آن پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده که اُمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ
حَتّٰی یَقُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ فَاِذَا قَالُوهَا فَقَدْ عَصَمُوا مِنِّی دِمَاءَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ از این کلمه گفتن را در عصمت خون و مال تعیین
فرموده و اما در آخرت مجرد اقوال را نفعی نباشد بلکه در آن انوار دلها و اسرار و اخلاق را منفعت کند و آن از فن فقه نیست
و اگر فقیهی در آن خوض کند همچنان بود که در فن کلام و طب خوض کرده باشد و از فن خود بیرون آمده و اما نماز
هر که صورت اعمال آن با ظاهر شروط بجای آرد فقیه بصحت نماز وی فتوی دهد اگرچه در کل نماز از اول آن تا آخر
غافل بوده باشد و مشغول باشد بتفکر در حساب معاملات بازار مگر بوقت تکبیر و این نماز در آخرت بسیار منفعتی نکند
چنانکه مجرد قول در اسلام منفعت نکند در آخرت و لیکن فقیه بصحت آن فتوی دهد بدانچه بکرد فرمان برداری
صیغه امر حاصل شد و کشتن یا تعزیر از وی بر افتاد و اما خشوع و حضور دل که کار آخرتست و عمل ظاهر بدان منفعت کند
فقیه متعرض آن نباشد و اگر تعرض آن کند از فن خود بیرون آمده بود و اما زکوة فقیه در آن بنگرد که طلب سلطان
بدان منقطع شود تا بحدی که اگر کسی امتناع نماید سلطان از وی بقهر بستاند حکم کند که ذمت وی از آن مبرا شد و در حکایت
آمده است که ابو یوسف رحمه الله مال خود را در آخر سال بقوم خود بخشیدی و مال ایشان بخشید و خواستی تا زکوة ساقط شود
و این حدیث با بوحنیفه رضی الله عنه رسانیدند گفت که آن از فقه وی است و راست گفت بدانچه آن فعل از فقه دنیا
و لیکن زیان آن در آخرت بزرگتر از همه جنایتهاست و مثل این علم است که زیان کارست و اما حلال و حرام و ورع
از حرام و گذاشتن آن از دین است و لیکن ورع را چهار مرتبه است مرتبه اول ورعی است که بدان عدالت که حاصل شود
و آن ورعی است که ترک آن اهلیت شهادت و قضا و ولایت را باطل کند و آن احتراز است از حرام ظاهر مرتبه دوم ورع صالحانست
و آن باز بودنست از شبهتهایی که در آن احتمال تحلیل و تحریم باشد قوله علیه السلام دَعْ مَا یُرِیبُکَ اِلٰی مَا لَا یُرِیبُکَ ای بگذار آنچه
در آن ریبتی باشد و بگیر آنچه در آن هیچ ریبتی نبود قوله علیه السلام اَلْاِثْمُ حَوَازُّ الْقُلُوبِ ای بزه ارتکاب چیزی است
که در دل خار خار ناروایی آن بود یعنی هر چیزی که احتمال ناروایی آن در دل اثری دارد اقدام نباید نمود مترجم میگوید
حواز جمع حازه است از حز و حز رخنه کردن را گویند و در روایتی حزاز هم آمده است جمع حازه و معنی همین باشد
و حواز بتشدید واو هم آمده است از حوز و آن جمع کردنست ای آنچه دل را جمع کند و بر آن غالب شود مرتبه سوم ورع متقیان
و آن گذاشتن حلال محض است چون در وی بیم آن باشد که بحرام ادا کند قال علیه السلام لَا یَکُونُ الرَّجُلُ مِنَ الْمُتَّقِینَ حَتّٰی یَدَعَ مَا لَا
بَأْسَ بِهِ مَخَافَةً مِمَّا بِهِ بَأْسٌ ای مرد از متقیان نباشد تا گذارد چیزی را که در وی باکی نیست از بیم آنکه در چیزی افتد
که در آن باکست و مثال این احتراز است از حکایت احوال مردمان گفتن از بیم آنکه در غیبت شروع کند و باز بودن از

خوردن

خوض
شروع کردن

مشتهیات

خوردن مشتهیات اگرچه مباح باشد از بیم آنکه نشاط و ابا رد کی را هیجان حاصل شود و بارتکاب محظور انجامد
مرتبه چهارم ورع صدیقانست و آن روی گردانیدنست از هرچه جز خدایست جل جلاله از بیم آنکه یک ساعت
از عمر صرف شود در چیزی که از آن زیادت نزدیکی بخدای عز و جل حاصل نشود و اگرچه بقطع و یقین داند که بحرام
نه انجامد و کل این مراتب از نظر فقیه بیرونست مگر مرتبه اول و آن ورع گواهان و قاضیانست و آنچه عدالت
باطل کند و قیام نمودن بدان دافع بزه آخرت نباشد قال علیه السلام لِوَابِصَةَ اِسْتَفْتِ قَلْبَکَ وَاِنْ اَفْتَاکَ الْمُفْتُونَ
و معنی آنست که اگر در دل اهل بصیرت از چیزی حزازتی باشد اگرچه مفتیان بحل آن فتوی دهند و یا بران اقدام
نباید نمود و فقیه در حزازت دل و کیفیت علم بدان سخن نگوید بلکه در چیزی که عدالت بدان ساقط شود
سخن گوید پس پیش کل نظر فقیه بدنیایی که صلاح راه آخرت بدانست باز بسته است و اگر در بزه و صفات دل و احکام
آخرت سخن گوید دخول آن سخن در کلام وی بسبیل تطفل بود چنانکه اگر در طب و حساب و نحو و کلام سخن گوید اجنبی باشد
چنانکه حکمت در نحو و شعر در آید و سفیان ثوری که در علم ظاهر امام بوده است گفتی که طلب این فقه از زاد آخرت نیست
و چگونه نه چنین باشد که اتفاق است که شرف در علم بدانست که بران کار کنند پس چگونه گمان توان برد که این علم لعان و ظهار
و اجارت و صرف باشد هر که این کارها بیاموزد تا کردن آن بخدای عز و جل تقرب نماید دیوانه بود و عمل بقلب و جوارح جز
در طاعات نیست و شرف علم آن اعمالست سؤال اگر گویی فقه را با طب برابر کردی چه طب نیز بدنیا متعلقست و آن
تندرستی است و صلاح دین بدان نیز متعلقست و این تسویه بخلاف اجماع مسلمانانست جواب بدانکه تسویه لازم
نیاید میان ایشان فرق است و فقه از طب شریفتر است به سه وجه اول آنکه علم شرعیت ای از پیغمبری مستفاد است
بخلاف طب وجه دوم آنکه هیچکس از سالکان راه آخرت البته از آن بی نیاز نیست نه تندرست و نه بیمار و بطب جز بیماران را
حاجت نبود وجه سوم آنکه فقه مجاور علم آخرتست بدانچه او نظری است در کارهای جوارح و این کارها از صفات
دل زاید پس کارهای ستوده از صفات ستوده دل زاید که رهانندها اند در آخرت و کارهای نکوهیده از صفات نکوهیده
و پوشیده نیست که اتصال الجوارح بدل و اما تندرستی و بیماری از صفات مزاج و اخلاط زاید و آن از صفات تن است نه از
صفات دل پس هرگاه که فقه را با طب اضافت کنی شرف فقه ظاهر شود و چون علم آخرت را بفقه اضافت کنی شرف علم
آخرت روشن گردد و نیز سؤال اگر گوید که علم آخرت را تفصیلی کن که باوایل و مفاتح آن اشارت کند اگرچه استقصاء
تفاصیل آن ممکن نشود جواب بدانکه علم آخرت دو قسم است علم مکاشفه و علم معامله و علم مکاشفه علم باطن است
و آن غایت علومست و یکی از عارفان گفته است که هر که این علم نصیبی ندارد از بدی خاتمت وی بترسم و کمترین نصیب از آن
تصدیق آن باشد و تسلیم آن مر اهل آن را و دیگری گفته است که هر که دو خصلت دارد دیگر بدو در بدعت چیزی از این
علم بروی گشاده نشود و گفته اند هر که دنیا دوست بود و بر هوا مصر بحقیقت این علم نرسد و روا که در دیگر علمها محقق شود

تطفل طفیلی شدن ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن

بنوت

نکوهیده
عیب کرده شده

وکمترین عقوبتی منکر آنرا آنست که ازان محروم بود و از علم صدیقان و مقربان است و عبارتست از نوری که در دل پیدا آید
چون از صفات نکوهیده پاك شود و بدان نور روشن کردد کارهایی که نامهای آن شنیده باشد و آنرا معنیهای مجمل
تاروشن بوهم کرده تا بحدی که حاصل شود ویرا معرفت حقیقی بذات حق تعالی و صفات تامات و افعال او و حکمت
او در آفریدن آخرت و دنیا و وجه مرتب کردانیدن آخرت بر دنیا و معرفت شرع و پیغمبری و معرفت لفظ فرشتکان
و دیوان و کیفیت دشمن داشتن دیو آدمی را و کیفیت ظاهر شدن فرشته بر پیغمبران و کیفیت رسیدن وحی بدیشان
و شناختن ملکوت آسمان و زمین و شناختن دل و برهم زدن لشکرهای فرشتکان و دیوان و دانستن فرق میان الهام
فرشته و وسوسهٔ دیو و معرفت آخرت و بهشت و دوزخ و عذاب کور و صراط و ترازو و حساب و معنی قوله تعالی
کَفَیٰ بِنَفْسِكَ الْیَوْمَ عَلَیْكَ حَسِیبًا و قوله تعالی وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ و معنی لقای حق تعالی
و دیدن وجه کریم وی و معنی نزدیکی بدو و نزول در جوار او و معنی حاصل شدن نیکبختی بمرافقت ملاء اعلی و تو...
فرشتکان مقرب و پیغمبران و معنی تفاوت درجات بهشتیان تا بحدی که بعضی مر بعضی را چنان بینند که ستاره روشن را
در آسمان و چیزهای دیگر که تفصیل آن دراز است چه مردمان از در معانی این کارها پس از آنچه اصول آنرا تصدیق
کرده اند مقامات است و یک طایفه آنست که این جمله چیزها مثالهاست و آنچه حق تعالی برای بندگان صالح خود ساخته
چیزیست که هیچ چشم ندیده است و هیچ کوش نشنیده و در هیچ خاطر نکذشته و با خلق از بهشت چیزی نیست مگر نامها
و صفتها و برای جماعتی آنکه بعضی از آن مثالهاست و بعضی موافق حقایق است که از آن الفاظ مفهوم است و رای
کروهی آنکه غایت معرفت حق تعالی اعتراف بعجز از معرفت وی و بعضی در معرفت وی دعویهای بزرك میکنند
و بعضی میکویند که حد معرفت وی همانست که اعتقاد کل عوام بدان رسیده است و آن آنست که او موجود یست
عالم قادر سمیع بصیر متکلم پس ما بعلم مکاشفه آن میخواهیم که پرده برخیزد تا حق صریح در این کارها روشن شود در روشنی
که چون معاینه بود که در آن هیچ شك نماند و این در کوهر مردم ممکن است اکر نه آنستی که بر آینه دل از زنك پلیدیهای دنیا
برهم نشسته است و معنی علم آخرت علم است بکیفیت زدودن این آینه ازین پلیدیها که حجابست از حق تعالی و از دانستن
صفات و افعال وی و پاکیزه کردن و صافی کردانیدن آن باز بودن از شهوات باشد و اقتدا به پیغمبران در کل احوال
پس بر اندازه آنچه حجاب از دل باز شود و دل در برابر حق بود حقیقتها در وی بدرفشد و هیچ راهی نیست بدین
مکر بریاضت که تفصیل آن بجایگاه خود بخواهد آمد و مکر بتعلم و این آن علمهاست که در کتب ننویسند و کسی که حق تعالی
وی را آن نعمت دهد نکوید از این مکر با اهل آن و در آن شریك او باشد بر سبیل مذاکره و بطریق اسرار و این علم خفی آنست
که پیغمبر علیه السلام کفته است إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكْنُونِ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا أَهْلُ الْمَعْرِفَةِ بِاللهِ فَإِذَا نَطَقُوا
بِهِ لَمْ يَجْهَلْهُ إِلَّا أَهْلُ الِاغْتِرَارِ بِاللهِ فَلَا تُحَقِّرُوا عَالِمًا آتَاهُ اللهُ تَعَالَى عِلْمًا فَإِنَّ اللهَ لَمْ يُحَقِّرْهُ إِذْ آتَاهُ إِيَّاهُ

درفشد: ظاهر شدن

بعضی از علمها چون چیزی پوشیده است که جز اهل معرفت آنرا ندانند و چون آنرا کویند جز فریفتکان بخدای عز و جل آنرا
منکر نشوند پس عالمی را که حق تعالی علمی بوی داده است حقیر مدارید که حق تعالی ویرا حقیر نداشته است چون
چون آن علم را بوی داده است و اما قسم دوم و آن علم معامله است و آن علم احوال دلست اما آنچه از آن ستوده است
چون صبر و شکر و خوف و رجا و رضا و زهد و تقوی و قناعت و سخاوت و منت خدای تعالی را دانستن در همه
احوال و نیکویی کردن و نیکو کمانی و نیکو خویی و نیکو زندکانی کردن و صدق و اخلاص پس معرفت حقایق این احوال
و حدهای آن و سببها که آنرا بدان کسب توان کرد و ثمرات و علامات آن و علاج آنچه از آن ضعیف باشد تا قوی
شود و آنچه زایل بود تا باز آید از علم آخرتست و اما آنچه نکوهیده است بیم درویشی است و خشم از مقدور و غش
و غل و حسد و حقد و طلب رفعت و دوستی دنیا و دوستی عمر دراز در دنیا برای تمتع و کبر و ریا و خشم و تهتك و عداوت
و بغض و طمع و بخل و رغبت و کردن کشی و ابا داری و بزرك داشت توانکران و خوار داشت درویشان و فخر
و منافسه و مباهات و کردن کشی از حق و خوض در ما لا یعنی و دوستی بسیار کویی و کلاف و آراستکی برای خلق
و مداهنت و عجب و از عیب خود غافل شدن و بعیب مردمان مشغول بودن و زایل شدن غم و بیرون شدن ترس از
دل و قوت در انصاف ستدن برای نفس خود چون خواری بوی رسد و ضعف در انصاف ستدن برای حق و دوستی
در ظاهر با دشمنی باطن و امن از مکر حق تعالی که آنچه داده است باز ستاند و تکیه بر طاعت و مکر و خیانت و فریب
و درازی امید و سختی دل و درشت خویی و شادی بدنیا و غم از فوت آن و انس بمخلوقان و وحشت از فراق
ایشان و جفا و سبکساری و شتاب زدگی و اندکی شرم و اندکی رحمت پس این و امثال این از صفات دل اصلها و فواحش
و تخمهای اعمال محظوراتست و اضداد این و آن خویهای ستوده است که منبع طاعت و قربات است پس دانستن حدود
این کارها و حقایق و اسباب و ثمره و علاج آن علم آخرتست و آن در فتوی علمای آخرت فرض عین است و روی کردانیده
از اهل هلاك است در آخرت بکرفت پادشاه پادشاهان چنانکه روی کردانیده از کارهای ظاهر هلاك کشت بشمشیر سلاطین
دنیا در فتوی فقهای آن پس نظر فقها در فرضهای عین باضافت صلاح دنیاست و این باضافت صلاح آخرت و اکر
فقیهی را از معنی از این معانی بپرسند تا بحدی که اکر از اخلاص مثلا یا از توکل یا از وجه احتراز از ریا بپرسند هر آینه
جواب نتواند کفت با آنچه فرض عین اوست که در کذاشتن آن هلاك اوست در آخرت و اکر از لعان و ظهار
و سبق و رمی پرسند هر آینه مجلدها فرو خواند از فرعهای باریك که روزکارها کذرد و چیزی از آن حاجت نبود
و اکر بود شهر از کسی که بجواب آن قیام نماید و مؤنت آن کفایت کند خالی نباشد پس همیشه شب و روز در یاد
و کفتن آن رنج میبرد و از آنچه مهم اوست در دین غافل میباشد و چون ازین سخن با وی بکویند کوید که علم وی است
و فرض کفایتست و از آن سبب بدان مشغول شده ام و در این تعلل بر خود و غیر خود تلبیس کند و زیرکان دانند

نکوهیده: عیب کرده شده
تهتك: پرده دریدن
منافسه: نزاع کردن

غرض او گزارد فرمان حق بودی در فرض کفایت فرض عین را بران مقدم داشتی بل بسیار از فرضهای کفایت را بران
تقدیم کردی چه بسیار شهرست که طبیب آن جز ذمی نیست و گواهی ایشان در آنچه تعلق بطبیب دارد از احکام فقه
نشاید شنید و هیچکس را نمی بینیم که بدان مشغول میشود و در علم فقه خاصه در خلافیات و جدلیات بر هم
می افتند با آنچه شهر پر می باشد بکسانی که فتوی و جواب واقعات توانند گفت پس کار شکی بدانی که دیو چگونه ترا
دهد در مشغولی بفرض کفایت که جماعتی بدان قیام نموده باشند و کفایت آن که هیچکس بدان قیام ننموده باشد
این را هیچ سببی باشد جز آنکه طب بوسیلت تولیت اوقاف وصایا و جمع مالهای یتیمان و تقلد قضا و حکومت و
جستن بر یاران و دست یافتن بر خصمان نیست هیهات هیهات علم دین بتلبیس علماء بد مندرس شده است
پس حق تعالی مستعاذست و بدو پناهست در بازداشت خواستن از فریبی که خشم جهان بار آرد و دیو بخندانند
و بزرگان علماء ظاهر بفضل علماء باطن و ارباب دلها اعتراف نموده اند شافعی رضی الله عنه پیش شیبان راعی
رحمة الله علیه بنشستی چنانکه کودک در مکتب نشیند و بپرسیدی او را که در فلان و فلان کار چگونه کنیم وی را
گفتندی که چون تو بزرگی این روستایی را پرسی گفت حق تعالی ویرا توفیق آنچه ما فیدانیم داده است و احمد حنبل
و یحیی بن معین بر معروف کرخی شدندی و او در علم ظاهر بمنزلت ایشان نبود و از وی پرسیدندی که چه کنیم و چگونه
و بجمله نباشد که پیغمبر علیه السلام چون ویرا پرسیدند که اگر واقعه باشد که در کتاب و سنت آنرا نیابیم چکنیم فرمود
که از صالحان بپرسید و با ایشان مشورت کنید و برای آن گفته اند که علماء ظاهر آرایش زمین و ملک اند و علماء باطن
آرایش آسمان و ملکوت و جنید گفت که پیر من سری مرا پرسید که چون از پیش من بروی با که نشینی گفتم با محاسبی
گفت چه خوب است از علم و ادب وی بگیر و تقسیم او کلام را و رد او بر متکلمان بگذار و چون روی بگردانیدم شنیدم که میگفت
حق تعالی ترا صاحب حدیثی صوفی گرداناد و صوفی صاحب حدیث مگرداناد اشارت کرد بدانکه هر که حدیث و علم حاصل کند
پس تصوف و تاله ورزد رستگار باشد و هر که پیش از علم تصوف ورزد خود را در خطر انداخته باشد مترجم میگوید که در
سخن اشارتی دیگر هست و آن آنست که کسی که در سلوک تصوف و تاله قدمی باشد اگر در ورزیدن علمهای ظاهر و تفریعات
آن مبالغت کند جز برای طلب مال و جاه نتواند بود چه مقصود دینی چون حاصل شده است اطناب در مشغولی
ببسایط و وسایل آن وجهی ندارد سؤال اگر گویی چرا در اقسام علمها کلام و فلسفه را نیاوردی و بیان نکردی که آن
نکوهیده اند یا ستوده جواب پس بدانکه آنچه علم کلام بر آن مشتملست از دلیلهایی که بدان منفعت توان کرد قرآن و اخبار
بر آن مشتملست و آنچه از آن بیرونست یا مجادله نکوهیده است که از بدعتهاست چنانکه بیان آن خواهد آمد و تشغب
و یا شغب کردنست بدانچه ایشان مناقض فلان بحث است و دراز کشیدن بنقل مقالتهایی که بیشتر آن ترهات و هذیانات
که طبعها آنرا حقیر دارند و سمعها قبول نکنند و بعضی از آن خوض است در آنچه تعلق بدین ندارد و مالوف عصر اول نبوده است

چیزی از آن

مندرس کهنه شدن

تأله عبادت حق کردن

تشغیب کردن

و خوض در آن بکلیت از بدعتها بود و لیکن اکنون حکم آن گشته است چه بدعتهای که از مقتضای قرآن و سنت صارف
زاده است و جماعتی بخواسته اند که برای آن شبهتها تلفیق کرده اند و سخن مولف مرتب گردانیده پس آن محذور
ماذون فیه شده است بل از فرضهای کفایت گشته و آن قدریست که مبتدع را بدان مقابله بود چون قصد
دعوت کند ببدعت و آن تا بحدی محدود است که در بابی پس از این یاد کنیم و اما فلسفه جداگانه علمی نیست
بل چهار جزوست یکی هندسه و حساب و آن هر دو مباح است چنانکه رفت و از ان منع نیست مگر آنرا که ترس آن بود
که از آن بگذرد و بعلمهای نکوهیده رسد چه بیشتر کوشندگان بدان بیرون آمده اند بسوی بدعتها پس ضعیف را از آن
نگاه دارند نه برای عین آن چنانکه کودک را از لب جوی نگاه دارند از بیم آنچه انگه در آن افتد و نو مسلمان را از آمیختن
کافران نگاه دارند از بیم میل بدیشان با آنچه مستحب ست مسلمان قوی را که با ایشان آمیزد تا باسلام دعوت کند دوم
منطق است و آن بحث است از دلیل و حدود و شرطهای هر دو و آن هر دو در علم کلام داخلست سیوم الهیاتست
و آن بحث است از ذات خدای و صفات او و آن داخل کلامست و فلاسفه بمطلوبی دیگر از علم منفرد نشده اند بل بمذهبها
که بعضی از آن کفرست و بعضی بدعت منفرد شده اند چنانکه اعتزال علمی جداگانه نیست بل اصحاب آن گروهی از متکلمان اند و اهل
و نظر اند بمذهبهای باطل منفرد شده پس فلسفه همچنانست چهارم طبیعیاتست و بعضی از آن مخالف شرع و دین حق است
و آن جهل است نه علم تا در اقسام علمها آورده شود و بعضی بحث است از صفتهای اجسام و خاصیتهای آن و چگونگی
استحالت و تغیر آن و آن مانند نظر طبیبان است الا آنست که نظر طبیب در تن مردم است بخصوص از روی
که بیمار بود و تن درست شود و نظر طبیعی در کل اجسام از آن روی که در حرکت و تغیر است ولیکن طب را فضلست
چه بدان حاجتست و بعلمهای طبیعی حاجت نیست پس کلام از آن صناعتها شد که فرض کفایت است برای نگاه داشت
دلهای عوام از تخیلات مبتدعان و بزادن بدعتها حاجت آن حادث شد چنانکه بسبب ظلم عرب و راه زدن ایشان
در راه حج بدرقه حاجت آید و اگر عرب تعدی بگزارد بزیادت از این سخن کرد در عهد صحابه بود حاجت نبود پس
باید که متکلم حد خویش از دین بداند که منزلت او در دین منزلت نگاهبانست در راه حج پس اگر نگاهبان بر نگاهبانی
اقتصار نماید از جمله حاج نبود و متکلم اگر بر مناظره و مدافعه اقتصار نماید و سالک راه آخرت نشود و بتعهد دل
و اصلاح آن مشغول نگردد از جملهٔ علماء دین نباشد و متکلم را نیست جز عقیده که عوام در آن شریک وی اند و آن از جمله
اعمال ظاهر دل و زبانست و از عامی بصنعت مجادله جدا است و تمیز یافته است و اما معرفت خدای و صفات و افعال او و کل آنچه
در علم مکاشفه بدان اشارت کرده ایم از علم کلام حاصل نیاید بل نزدیکست که حجاب آن باشد و از آن مانع بود و رسیدن
بدان جز بمجاهده نیست که حق تعالی آنرا مقدمهٔ هدایت گردانیده است آنجا که گفته است والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا سؤال اگر گویی که توحید متکلم را بنگاه داشتن اعتقاد عوام از تشویش مبتدعان بازخواندی چنانکه حد بدرقه نگاهداشتن

تلفیق بهم پیچیدن

زیغ غلط

کالای حاج از غارت عرب بادیه نگاه دارد و حد فقیه را بحفظ قانونی که سلطان بدان شر بعضی متعدیان از بعضی باز دارد داند که
و این هر دو باضافت علم دین نازل است و علمای امت که بفضل مشهورند فقها و متکلمان اند و ایشان افضل خلق اند
نزد حق تعالی پس درجه ایشان باضافت علم دین چگونه چنین نازل باشد جواب پس بدانکه هر که حق را بمردمان شناسد
در بیابان ضلالت حیران شود پس اگر سالک راه حقی حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی و اگر قانعی بتقلید و نظر تو در آنچه
مشهور است میان مردمان از درجات فضل پس از صحابه و بلندی منصب ایشان غافل مشو چه این جماعت که ذکر ایشان
کردی متفق اند بر تقدم ایشان و بر آنچه در دین هم تک ایشان نتوان بود و بگرد ایشان نتوان رسید و تقدم ایشان بکلام
و فقه نبود بل بعلم آخرت و سلوک راه آن بود و فضیلت ابوبکر رضی الله عنه بر مردمان ببسیاری نماز و روزه و بسیار
روایت و کلام نبود و لیکن بچیزی بود که در سینه وی آرام داشت چنانکه پیغمبر علیه السلام گواهی داد بران پس حریص باش بر طلب
آن سر که آن گوهر عزیز بود و مکنون است و بگذار آنچه مردمان برای اسباب و دواعی که تفصیل آن دراز است بران بر
تعظیم و تفخیم آن اتفاق کرده اند چه پیغمبر علیه السلام بآخرت رفت و هزاران صحابه بگذاشت که همه عالم بودند بخدای و پیغمبر
بر ایشان ثنا گفته و در میان ایشان کسی نبود که صنعت کلام دانستی و بفتوی قیام نمودند مگر ده و اند کس و عبدالله بن عمر
از آنجمله بود و چون وی را از فتوی پرسیدندی گفتی برو این امیر را که کارهای مردمان تقلد نموده است و این فتوی
کردن و کون و این اشارتیست بدانچه فتوی در قضایا و احکام از توابع ولایت و سلطنت است و چون عمر رضی الله عنه وفات
کرد عبدالله بن مسعود گفت نه عشر علم وفات کرد وی را گفتند این سخن میگویی و بزرگان صحابه در میان ما هست گفت
علم فتوی و احکام نمیخواهم و مراد من جز علم بحق تعالی نیست پس چه می پنداری که بدین علم صنعت کلام و جدل خواسته
پس چه افتاده است تا که حریص تر بر معرفت علمی که بوفات عمر وفات کرد و او آن بود که در کلام و جدل ببست و صبیغ را
که از تعارض دو آیت پرسید بدره بزد و مهجور کرد و اما آنچه گفتی که مشاهیر علما و فقها و متکلمان اند بدانکه آنچه فضل بدان نزد
حق تعالی بدان فضل باشد چیزیست و آنچه میان خلق بدان شهرت بود چیزی دیگرست چه شهرت ابوبکر بخلافت بود
و فضیلت وی بسری که در سینه اش آرام داشت و شهرت عمر بسیاست و فضل وی بعلم بالله بود که نه عشر آن بوفات وی
وفات کرد و بقصد تقرب بحق تعالی در ولایت و عدل و شفقت بر خلق و آن کار باطن است و اما دیگر افعال وی
که ظاهر بود صدور آن از طالب جاه و نام و سمعه و راغب شهرت متصور است پس شهرت در آنست که مهلکست و فضل
در آنکه سریست و بر آن اطلاع نه و فقها و متکلمان همچو خلفا و قضات اند و هر که از ایشان بعلم و فتوی حضرت حق خواست
نه ریا و سمعه را او اهل رضوانست و فضل او نزد حق تعالی بعلم است که بعلم عمل کرده است و بفتوی نظر رضای حق تعالی
خواسته چه هر علمی که عمل بدان کرده شود بفضل اکتساب است و هر عملی علم نیست و طبیب تواند که تقرب نماید بحق تعالی
بعلم خود پس ثواب یابد بدان از آن روی که کاری برای خدای کرده باشد و سلطان که توسط کند میان خلق و در حضرت حق تعالی بدان

درّه: تازیانه را

نه از آن روی که متکفل علم دین است بل متقلد عملی است که بدان تقرب نموده است بحق تعالی و آنچه در حضرت
حق تعالی بدان تقرب نمایند سه قسم است علم مجرد و آن علم مکاشفه است و عمل مجرد چون عدل سلطان مثلا و ضبط
مردمان او و مرکب از علم و عمل چون علم راه آخرت چه صاحب آن هم از عالمان است و هم از عاملان پس در خود نگر که
روز قیامت از زمره عالمان خدای باشی یا از جمله عاملان خدای یا از هر دو و با هر فریقی از ایشان نصیب خود گیر
و این ترا مهم تر از تقلید است بمجرد شهرت شعر خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به ۞ فی طلعة الشمس ما یغنیک
عن زحل ۞ ای دیده را بگیر و شنیده را بگذار چه در طلعت خورشید بی نیازیست از زحل با آنچه که ما از سیر
فقهای سلف نقد نقل خواهیم کرد که بدان بدانی که مدعیان مذاهب ایشان بر ایشان ظلم کرده اند و ارباب
مذاهب روز قیامت ایشان را قوی تر خصمی خواهند بود چه مقصود ایشان از علم جز رضای حق تعالی نبود
و از احوال ایشان آن مشاهده افتاده است که علامات علمای آخرت است چنانچه در باب علامات علمای آخرت بیان
خواهد آمد که ایشان علم فقه را مجرد نبوده اند بل مشتغل بوده اند بعلم دلها و آن را مراقبت نموده و لیکن صارف
ایشان از تصنیف و تدوین در آن همان بود که صارف صحابه از تصنیف و تدوین در فقه با آنچه فقها مستقل بودند
بعلم فتوی و صوارف و دواعی که ما گفتیم و بذکر آن حاجت نیست و ما اکنون بیاریم از احوال فقهای اسلام
آنچه بدان بدانی که آنچه یاد کردیم نه طعنه است در ایشان بل طعنه است در آن کسان که اقتدا بدیشان اظهار میکنند
و دعوی آنکه مذهب ایشان دارند و در عمل و سیرت مخالف ایشانند پس زعمای فقه و رؤسای خلق که متابعان ایشان
در مذهب بسیارند پنج اند شافعی و مالک و ابوحنیفه و احمد بن حنبل و سفیان ثوری رحمهم الله و هر یکی از ایشان عابد بوده اند و زاهد
و عالم بعلمهای آخرت و فقیه بمصالح خلق در دنیا و مرید برضای حق تعالی بفقه و این پنج خصلت که فقهای
در یک خصلت از خصلتهای ایشان از پس روی کرده اند و آن تشمر و مبالغت در تفریعات فقه بدانچه آن چهار خصلت
نشاید جز آخرت را و این یک خصلت دنیا را شاید و آخرت را نیز اگر بدان آخرت خواهی و از برای آن یکی دنیا در آن تشمر نمودند
و بدان دعوی مشابهت آن ائمه کردند هیهات لا یقاس الملائکة بالحدادین ای فرشتگان را با دربانان قیاس نتوان کرد
مترجم میگوید که در فقهای عصر این یک خصلت هم موجود نیست چه تفریع آنکس تواند که اصول فقه داند و شرط
اجتهاد در وی حاصل بود و اکثر فقها از آن معرض اند والله المستعان پس ما بیاریم از احوال ایشان آنچه بر این پنج خصلت
دلیل کند چه معرفت ایشان بفقه ظاهر است اما شافعی رضی الله عنه دلیل بر آنکه او عابد بود آنست که روایت کرده اند
که او شب را سه جزو کردی ثلثی علم را و ثلثی نماز را و ثلثی خواب را و ربیع گفت شافعی در ماه رمضان شصت بار
قرآن ختم کردی در نماز و بویطی که یکی از یاران وی بود و هر روز یکبار قرآن ختم کردی و حسین کرابیسی گفت چند شب
با شافعی بودم مقدار یک ثلث از شب نماز کردی و ندیدم وی را که زیادت از پنجاه آیت خواندی و چون بیشتر خواندی

فقهاء

تشمر: خود را آراستن

حداد: آهنگر و دربان و زندان بان

صد آیت بودی فی کند شب تا پنج آیت رحمت که از حق تعالی برای خود و کل مؤمنان بخواستی و پنج آیت عذاب که نشنوی
که از آن تعوذ نمودی و در رستن خود و کل مؤمنان از آن بطلبیدی چنانستی که امید و ترس معاً وی را مجموع بود
مصنف گفت بنگر که اقتصار او بر پنجاه آیت چگونه دلیل میکند بر تفکر و تدبر او در اسرار قرآن و شافعی گفت شانزده
سالست که سیر نخورده ام چه سیری تن را گران کند و دل را سخت و زیرکی ببرد و خواب آرد و صاحب او در عبادت
ضعیف باشد مصنف گفت حکمت او ببین در ذکر آفتهای سیری بر چند و در عبادت بین که سعی برای آن بگذاشت
و سیر نخورد اندک خوردن طعامست و شافعی گفت رضی الله عنه سوگند بخدای عز و جل هرگز یاد نکردم نه راست و نه دروغ
مصنف گفت در تعظیم و احترام او بین حق تعالی را و دلالت آن بر علم او بجلال خدای عز و جل و از وی مسئله
پرسیدند جواب نگفت گفتند جواب نگویی فرمود تا بدانم که فضل در خاموشیست یا در جواب مصنف گفت
مراقبت او بین زبان را با آنچه هیچ عضوی بر فقها مستولی تر و از ضبط و قهر ایشان عاصی تر از زبان نیست و بدین
روشن میشود که گفتن و خاموشی جز برای یافتن فضل و جستن ثواب نبوده احمد بن یحیی بن وزیر گفت شافعی
روزی از بازار قنادیل بیرون آمد و ما وی را متابعت نمودیم و در راه مردی با عالمی سفاهت میکرد شافعی با ما نگریست
و فرمود که گوشهای خود را پاک دارید از شنیدن فحش چنانکه زبانهای خود را از گفتن آن که شنونده شریک گوینده
و بجز بنگر پلیدترین چیزی که در دل وی است خواهد که آن را در دلهای شما ریزد و اگر سخن وی رد کرده آید رد کننده
آن نیکبخت شود چنانکه گوینده آن بدان بدبخت کردد شافعی گفت حکیمی بحکیمی نوشت که ترا علمی داده اند تا دل گناه
آلوده مکن که روزی که علما در نور علم خود روند تو در تاریکی مانی و آثار زهد او شافعی گفت رضی الله عنه هر که دعوی
کند که دوستی دنیا و دوستی خالق در دل وی مجموع است دروغ گفته باشد و حمیدی گفت که شافعی با یکی از والیان
بیمن رفت و از آنجا بمکه آمد با ده هزار درم و در ظاهر آن خیمه زد و مردمان بروی می آمدند و از آنجای خود دور نشد
بکل آن را تفرقه نکرد و یکبار از حمام بیرون آمد حمامی را مال بسیار بخشید و یکبار تازیانه از دستش بیفتاد کسی آن را بدو
و بوی ساند جزاء آن پنجاه دینار بوی داد و سخاوت شافعی مشهورتر از آنست که بحکایت حاجت بود و اصل
زهد سخاوتست چه هر که چیزی دوست دارد آن را نگاه دارد و از آن جدا نشود پس بی تفضیه مال را تفرقه نکند جز کسی که
دنیا در چشم وی خوار بود و معنی زهد اینست و بر قوت زهد و شدت ترس او از حق تعالی و مشغولی همت او بآخرت
دلیلست آنچه گفته اند که سفیان بن عیینه حدیثی از احادیث رقاق روایت کرد از زهری روایت کرد شافعی بیهوش شد
سفیان را گفتند که شافعی وفات کرد گفت اگر شافعی وفات کند افضل اهل زمان وفات کرده باشد و آنچه عبدالله
بن محمد بلوی گفت که من و عمر بن نباته نشسته بودیم زاهدان و عابدان را یاد می کردیم عمر بن نباته گفت من پرهیزکارتر و فصیحتر
از محمد بن ادریس شافعی ندیدم با او و حارث بن لبید بصفا رفتیم و حارث شاگرد صالح مری بود پس خواندن قرآن

آغاز

آغاز کرد و آوازی خوش داشت و هذا یوم لا ینطقون و لا یؤذن لهم فیعتذرون بخواند شافعی را دیدم که گونه
او بگشت و پوستش بر فراشید و اضطرابی عظیم کرد و بیهوش بیفتاد پس چون بهوش آمد میگفت اعوذ بک من مقام
الکذابین و اعراض الغافلین اللهم لک خضعت قلوب العارفین و ذلت هیبة المشتاقین الهی هب لی جودک
و جللنی بسترک و اعف عن تقصیری بکرم وجهک پس برخواستیم و بازگشتیم بعد از آن چون بغداد رفتیم و شافعی
هم آنجا بود روزی بر لب دجله نشستیم برای ساختن نماز در اثناء آن مردی بر من بگذشت گفت ای کودک آب بدست
نکو کن حق تعالی در دنیا و آخرت بر تو نکویی کناد پس بنگریستم مردی را دیدم که جماعتی وی را متابعت میکردند
وضو آبدست کردم و بر پی او رفتم در من نگریست و گفت هیچ حاجتی داری گفتم آری بیاموزی مرا آنچه خدای تعالی ترا آموخته
فرمود که هر که با حق تعالی صدق ورزد نجات یابد و هر که بر دین خود بترسد از هلاک سلامت ماند و هر که بر دنیا رغبت
نماید چشم او بدیدن ثواب روشن شود آیا زیادت ازین گویم گفتم بگوی فرمود که هر که سه خصلت در وی
بود کمال ایمان حاصل کرده باشد یکی آنکه امر معروف کند و خود نیز بران برود دوم آنکه نهی منکر بجای آرد و از آن
باز ایستد و سیوم آنکه بر حدود خدای محافظت نماید آیا زیادت ازین گویم گفتم بلی فرمود که در دنیا زاهد باش
و در آخرت راغب و در کل کارها با حق تعالی صادق تا برهی با رستگاران پس بگذشت و من پرسیدم که این کیست
گفتند شافعی مصنف گفت در بیهوشی و بنگر بر دو پند او چگونه بر زهد و غایت ترس و دلیل میکند و این
ترس و زهد حاصل نشود جز بمعرفت حق تعالی چه ترس حق تعالی در میان بندگان جز عالمان را نبود و این ترس شافعی را
از علم کتاب سلم و اجارت و دیگر کتب فقه حاصل نشده بود بل از علمهای آخرت که از قرآن و اخبار مستخرج
حاصل شده بود چه حکمتهای پیشینیان و پسینیان در آنست و استادی علم او باسرار دل و علمهای آخرت از حکمتها
که از او روایت کرده اند توان دانست آمده است که وی را از ریا پرسیدند بر بدیهه گفت که ریا فتنه ایست که هوا آن را بر بینای
دلهای عالمان بسته کرده است و ایشان ببد اختیاری نفوس در آن بنگریسته و اعمال ایشان را آن باطل کرده و شافعی گفت
چون بر عمل خود از عجب بترسی بنگر که رضای که را طالبی و در کدام نعمت راغب و از کدام عقوبت ترسان و کدام نعمت را شاکر
و کدام بلا را ذاکر چون یکی ازین خصال اندیشه کنی عمل تو در چشم تو خوار شود مصنف گفت بنگر که چگونه حقیقت
ریا و علاج عجب را بیان کرد و این هر دو از آفتهای بزرگ دلست و شافعی گفت هر که نفس خود را صیانت نکند علم او
سود ندارد و گفت هر که فرمان برد حق تعالی را بعلم و فقه آراسته شود و گفت هیچکس نیست که او را دوستی و دشمنی
و چون بر چنینست دوست مطیعان باش و در روایتست که عبدالقاهر بن عبدالعزیز مردی پارسا و پرهیزکار بود و از
مسائل ورع پرسیدی و شافعی بدان بروی اقبال فرمودی پس شافعی را پرسید که صبر فاضلتر یا محنت یا تمکین شافعی فرمود
که تمکین درجه انبیاست و آن نباشد مگر پس از محنت و چون بنده ممتحن شد صبر کند و چون صبر کرد تمکین یابد نبینی که حق تعالی

جوارك

ابرهیم را علیه السلام ابتلا فرمود پس تمکین داد و موسی علیه السلام را امتحان کرد پس ممکن گردانید و ایوب علیه السلام نیز پس از بلا
تمکین یافت و سلیمان علیه السلام پس از ابتلا در ملکی که لا ینبغی لاحد من بعدی ممکن گشت و تمکین فاضلترین درجاتست
قال الله تعالی وکذلک مکنا لیوسف و در حق ایوب علیه السلام پس از محنت عظیم فرمود وآتیناه اهله ومثلهم معهم
مصنف گفت این سخن از شافعی دلیلست بر آنچه او در اسرار قرآن متبحر بوده است و بر مقامات سالکان معرفت از
انبیا و اولیا مطلع و آن همه از علمای آخرتست و شافعی را پرسیدند که مرد کی بدان درجه رسد که وی را عالم توان خواند
فرمود که چون در علمی که در ان خایض است متحقق شود و علمهای دیگر را متعرض بود و در ان نظر کند چه جالینوس
گفته که بیت علت را داروهای بسیار که مجتمع باشند میفرمایند مقصود از ان یکی است و ضم دیگرها با آن برای
آنست که تیزی آن کم کند چه مفردات زیانکار و کشنده بود پس این و امثال این که از حصر بیرونست دلیلست بر عظمت منزلت
او در معرفت حق تعالی و علمهای آخرت مترجم میگوید تحقیق آن خواسته است که قواعد و اصول آن علم که جمله مسایل
آن بران متفرع شود باتفاق بداند تا قدم او در ان راسخ گردد و تعرض از علوم دیگر حاجت بود اما ارادت و نفقه و مناظره
در ان رضای حق تعالی را دلیل بر آن آنست که از وی روایت کرده اند که گفت دوست دارم که مردمان از ین علم منفعت گیرند
و چیزی را از ان بمن نسبت نباشد بنگر که چگونه بر آفت علم و نام جویی بدان مطلع شده است و چگونه دلش از التفات
بدان منزه بود و نیتش در ان رضای حق را مجرد و شافعی گفت هرگز با کسی مناظره نکرده ام بارادت آنچه وی خطا گوید و هرگز با
هیچکس سخن نگفتم که نخواستم که وی موفق و مسدد باشد و با عانت و رعایت و حفظ باری تعالی بود و هرگز با کسی سخن نگفتم
بالک بود از آنچه خدای عز و جل حق بر زبان من ظاهر گرداند یا بر زبان وی و گفت سخن حق و حجت بر کسی ایراد نکردم و او آنرا از من
قبول کرد که نه از وی بترسیدم و دوستی وی را معتقد شدم و مکابره نکرد کسی با من در حق و حجت را مدافعت ننمود که نه
در چشم من ساقط شد و دست از وی باز داشتم پس این علامات آنست که دلیلست بر آنکه مطلوب او بفقه و مناظره حق تعالی
بود پس بنگر که مردمان چگونه در یک خصلت از ین پنج وی را متابعت کنند و در چهار دیگر مخالف و برای این ابو ثور گفت مثل
شافعی نه من دیدم نه بینندگان دیگر و احمد بن حنبل گفت چهل سالست که هیچ نمازی نگزاردم که نه شافعی را دعا کردم گفتند پسر او را
دعا میگویند و وجه آن که وی را دعا گفت بنگر و اقران و امثال او از علمای این روزگار و آنچه میان ایشانست از کینه و دشمنی
با آن مقابله کن تا تقصیر ایشان در دعوی اقتدا بدین بزرگان بدانی و از بسیاری آنکه احمد بن حنبل وی را دعا گفتی پسرش پرسید
که شافعی چه مردی بوده است که وی را چندین دعا میگویی احمد گفت ای پسر شافعی چون خورشید بوده است دنیا را و چون
عافیت مردمان را بنگر که ازین هر دو هیچ خلفی نتواند بود و احمد گفت هیچکس محبره بدست نگیرد که منت شافعی در گردن وی
و یحیی بن سعید قطان گفت چهل سالست که هیچ نمازی نگزاردم که نه شافعی را در ان دعا گفتم برای آنکه حق تعالی در علم وی
بگشاده بود و وی را در ان توفیق سداد بخشیده و برین مقدار اندک از احوال او اقتصار نماییم که آن از شمار بیرونست و

مناقب

مناقب ارکانی که خواجه نصر بن ابرهیم مقدسی رحمه الله ساخته است در مناقب شافعی رضی الله عنه نقل کرده ایم و اما مالک رحمه الله
نیز بدین پنج خصلت متحلی بود چه از وی پرسیدند که در طلب علم چه گویی گفت در نیکویی و خوبی آن شکی نیست
ولیکن بنگر آن چیز را که از صبح تا شام لازم تست تو آنرا لازم گیر و او رحمه الله در تعظیم علم دین مبالغه بود تا بحدی
که چون خواستی که حدیثی روایت کند وضو ساختی و در صدر بساط نشستی و موی روی شانه فرمودی و تعطر کردی
و در نشستن با وقار و هیبت متمکن شدی پس حدیث روایت کردی پس با وی در ین معنی کلمه رفت فرمود که من دوست
دارم که حدیث پیغمبر را تعظیم کنم و او گفت که علم نوریست که حق تعالی آنرا که خواهد دهد و آن بکثرت روایت
نیست و این تعظیم و احترام دلیلست بر قوت معرفت او بجلال حق تعالی و اما ارادت و رضای حق تعالی
بعلم دلیل بر ان قول اوست که فرموده است مجادله در دین چیزی نیست و نیز آنچه شافعی گفته است که مالک را دیدم
که چهل و هشت مسئله از وی پرسیدند در سی و دو لا ادری گفت و هر که بجز رضای حق تعالی طلبد نفس او مسامحت
ننماید که بنادانی اقرار کند و بدین سبب شافعی گفت که چون ذکر علما رود مالک ستاره ایست و هیچکس را بر من آن منت نیست
که مالک را و روایت کرده اند که ابو جعفر منصور خلیفه وی را از روایت حدیثی که در طلاق مکره آمده است منع کرد پس
پنهان کسی فرستاد تا از وی بپرسد و بر ملا روایت کرد لیس علی مستکره طلاق ابو جعفر بدین سبب وی را تازیانه
زد و او روایت این حدیث نگذاشت و مالک گفت هیچ مردی نیست که در حدیث خود صادق باشد و از دروغ
احتراز کند مگر بفضل وی متمتع باشد و در پیری از آفت خرف مصون بود و اما زهد او در دنیا دلیل بر آن آنست
که روایت کرده اند که امیر المؤمنین مهدی از وی پرسید که ترا سرای هست گفت نه ولیکن در ین باب بر تو حدیث
روایت کنم از ربیعة بن ابی عبد الرحمن شنیدم که گفت نسب مرد سرای اوست و هرون رشید از وی پرسید که سرای
داری گفت نه سه هزار دینار بوی داد و گفت بدین سرای بخر او آنرا بستد و در هیچ وجهی خرج نکرد و چون هرون
حرکت خواست فرمود وی را گفت باید که با ما مصاحبت کنی که من عزم آن دارم که مردمان را بر موطا حمل کنم چنانکه
عثمان مردمان را بر قرآن حمل کرد یعنی که آنرا الزام نماییم تا بر احادیث موطا اقتصار کنند و احادیث دیگر را که اصحاب
آن باشد بگذارند چنانکه عثمان الزام کرد تا برین مصحف که بنبشت فرموده باتفاق صحابه اقتصار نمایند و مصاحف
دیگر که بعضی از الفاظ آن مخالف این مصحف بود بسوخت و موطا کتابیست که مالک در احادیث پیغمبر تصنیف
کرده است و در غایت صحتست مالک فرمود حمل کردن بر موطا روا نباشد بدانچه اصحاب پیغمبر علیه السلام بعد
از وی در شهرها متفرق شدند و حدیث روایت کردند پس در هر شهری علمی باشد و پیغمبر فرموده است که اختلاف
امتی رحمة و اما مصاحبت من با تو هم نتواند بود چه پیغمبر علیه السلام فرموده است المدینة خیر لهم لو کانوا
یعلمون و گفت المدینة تنفی خبثها کما ینفی الکیر خبث الحدید این مدینه بدعا آزا دفع کند چنانکه دم آهنگر

زیرا آهن را وایشان دینارهای شما برجایست خواهید بستانید خواهید بگذارید ای مرا بتکلیف مفارقت مدینه
بدان میکنی که دحق من نکوئی کرده من دینار را بر مدینه پیغمبر اختیار نکنم پس زهد مالک در دنیا بر جمله بود و
بسبب اشتهار علم وانتشار اصحاب وی مالهای بسیار از اطراف دنیا بروی آوردند بر وجوه خیر تفرقه کرد و سخاء او دلیل
زهد و قلت دوستی اوست دنیا را و زهد نبودن مال نیست بلکه زهد فارغ بودن دلست از دوستی مال و بهمین معنی
سلیمان علی نبینا و علیه السلام در ملک خود از زاهدان شمرده اند و دلیل خواری دنیا بنزد وی آنست که شافعی گفت
که بر در مالک اسبان خراسان و استران مصر دیدم که خوبتر از آن ندیده بودم پس وی را گفتم که در غایت خوبی است
فرمود که کل آن بر سبیل هدیه ترا دادم گفتم یکی مرکوب از برای خود نگاه دار گفت مرا شرم آید که بر تربتی که مضجع پیغمبر
است سم مرکوبی سپرم پس در سخاوت او بین که بیک دفعه کل آن ببخشید و در تعظیم او خاک مدینه را و دلیل ارادت و
حق تعالی را بعلم و خوار داشت دنیا آنست که گفت بر هارون رشید رفتم فرمود که ما را اختلاف باید کرد تا ابناء ما از تو
موطا بشنوند گفتم اعز الله الامیر علم از خاندان شما فایض شده است اگر آنرا اعزاز فرمایند عزیز ماند و اگر اذلال کنند
خوار شود و علم بر کسی نرود و بهم کنان بر علم روند گفت راست گفتی و پسران را فرمود که بمسجد روید تا با مردمان استماع کنید
واما ابو حنیفه رحمه الله او نیز عابد و زاهد و عارف بود بخدای عز و جل و خایف از وی و مرید رضای وی بعلم **اما دلیل**
آنکه عابد بود آنست که عبدالله مبارک گفت که ابو حنیفه را مروت بود و بسیاری نماز و حماد بن ابی سلیمان روایت کرد که
ابو حنیفه همه شب بیدار بودی و روایت دیگر آنست که نیم شب بیدار بودی در اثنای رفتن شخصی بوی اشارت کرد
و با دیگری گفت که این آنست که همه شب بیدار باشد پس از آن همیشه کل شب بیدار بودی و گفت من شرم دارم از حق تعالی
که مرا در بندگی وی صفت کنند بچیزی که در من نباشد **واما زهد او** ربیع بن عاصم گفت که یزید بن عمر بن هبیره مرا بفرستاد
تا ابو حنیفه را بر آوردم و خواست تا خازن بیت المال باشد او قبول نکرد بدین سبب بیست تازیانه وی را بزد پس بنگر که چگونه
عذاب را تحمل فرمود و ولایت را تحمل ننمود و حکم بن هشام ثقفی گفت که در شام شنیدم که ابو حنیفه بزرگترین مردمان بود
در امانت و سلطان فرمود که مفاتیح خزاین وی تسلیم باید و اگر ابا کند وی را بزنند عذاب وی اختیار کرد و عذاب حق تعالی
اختیار نکرد و روایت کرد عبدالله مبارک ذکر ابو حنیفه رفت گفت مردی را یاد میکنید که کل دنیا بر وی عرضه داشتند
او از آن بگریخت و محمد بن شجاع روایت کرد از بعضی یاران وی که ابو حنیفه را گفتند که امیر المؤمنین جعفر ترا ده هزار درم
فرموده است ابو حنیفه بران رضا نداد پس روزی که توقع آوردن مال بود نماز بامداد بگزارد و جامه در سر کشید
هیچ سخن نگفت که حسن بن قحطبه مال بسیار بیاورد و بر وی در رفت و با وی هیچ سخن نگفت تا آنگه که حاضر بود بر سبیل تنبیه
عذر گفت که اما سخن نمیگوید مگر کلمه پس آنکه او را عادت و کم سخنی است پس گفت این بدره در زاویه خانه بنهید پس از آن ابو حنیفه
در متاع خانه وصایت فرمود پسر را گفت که چون مرا وفات باشد و از دفن من فارغ شوید این بدره حسن بن قحطبه برگیر این

مصنف نیکو بود

موطا
مبرکتی است از علوم

ودیعت است که ابو حنیفه بود پسر گفت که من آن بگرفتم حسن گفت رحمت خدای عز و جل بر پدرت باد که او
دین خود را نیک عزیز داشتی و آمده است که وی را تقلد قضا فرمود گفت من آنرا نشایم گفتند چرا فرمود که اگر راست
گفتم پس من آنرا نشایم و اگر دروغ گفتم دروغ زن را قضا نشاید **واما علم او بکارهای آخرت و راههای دین و معرفت حق تعالی**
دلیل آن نیک ترسیدن اوست از خدای عز و جل و زهد او در دنیا ابن جریح گفت از کوفه نعمان بن ثابت بمن چنین رسید
که او از حق تعالی ترس عظیم است و شریک نخعی گفت ابو حنیفه بسیار صمت پیوسته فکرت اندک سخن بود با مردمان
و این ظاهرترین علامات است بر علم باطن و مشغولی بمهمات دین که هر که خاموشی و زهد یافت کل علم یافت و این احوال ائمه ثلثه است
واما احمد حنبل و سفیان اتباع ایشان از اتباع این بزرگان کمتر اند و سفیان کمتر تبع تر از احمد است ولیکن شهرت ایشان
بورع و زهد ظاهرتر است و کل این کتاب بحکایات افعال و اقوال ایشان مشحون است و تفصیل آن اینجا حاجت نیست
پس در سیرت این ائمه بنگر و اندیشه کن که این احوال و اقوال و اعمال در ترک دنیا و تجرد برای حق تعالی ثمره تجرد علمست
بفروع فقه از معرفت سلم و اجارت و ظهار و لعان یا ثمره علم دیگر است از آن عالیتر و شریفتر و بنگر که آنها که دعوی
اقتدا میکنند بدیشان چه دعوی دارند در دعوی خویش والله الموفق للصواب

باب سیوم

در آنچه عامه آنرا از علمهای ستوده شمرند و از آن نیست و در بیان وجهی است که بعضی از علمها بدان نکوهیده شود
و بیان تبدیل نامهای علوم را و علم فقه و توحید و تذکیر و حکمت است و بیان مقداری که از علوم شرعی ستوده است و مقداری
که نکوهیده از آن **بیان علت نکوهش علم نکوهیده** شاید که گوئی علم دانستن ماهیت است بر آن چیز که آن ماهیت برانست
و آن از صفات حق تعالی است پس چگونه چیزی علم باشد و با آنکه علمست نکوهیده بود پس بدانکه علم برای عین خود نکوهیده نبود
و نکوهش او در حق بندگان بیکی از سه سبب است **سبب اول** آنکه وسیله ضرر بود یا صاحب علم را و یا غیر او را چنانکه علم
جادوئی و طلسم نکوهیده شود و آن حق است چه قرآن بدان گواهی داده است و بیان کرده که او سبب جدائی زن است از شوی
و پیغمبر را جادوئی کردند و بدان بیمار شد تا آنگاه که جبرئیل او را از آن خبر داد و جادوئی از زیر سنگ که در قعر چاهی بود بر آوردند
و او نوعیست که از معرفت خواص جواهر و کارهای حسابی در مطالع ستارگان حاصل شود و از آن جواهر هیکلی کنند بر صورت
شخص مسحور و برای آن وقتی مخصوص در مطالع ترصد نمایند و کلمات کفر و فحش که مخالف شرع اند پیوسته آن گویند و آن
کلمات را وسیلت یاری دیوان سازند و از مجموع آن بحکم جریان سنت باری تعالی در شخص مسحور حالهای غریب پیدا آید پس
این اسباب از آن روی که معرفت نکوهیده نیست ولیکن جز بکار زیان خلق نشاید و وسیلت شر شر بود همین معنیست
که سبب نکوهش اوست بلکه اگر ظالمی که قصد کشتن ولیی دارد و او بموضعی حصین پنهان شود اگر ظالم از جای وی پرسد بر انسان که گفت
بلکه دروغ درین موضع واجب بود و معلومست که ذکر موضع ولی استحقاق ارشاد و افادت علم بچیزی چنانکه آن
چیز است ولیکن بسبب آنچه سود نیست بضرر نکوهیده است **سبب دوم** آنکه در اغلب امر زیانکار صاحب علم بود

لعان
کسی که زن خود را متهم گرداند به زنا

ظهار
کسی که زن خود را بمادر مانند کند

جبر

بمحبت ورموع جواهر ابرو غیره

پیس

نکوهش
مذمت کردن

چون علم نجوم کرا او در نفس خود برای ذات او نکوهیده نیست چه او در فهم آن بلکه قسم حسابی و قرآن ناطق است که سیر ستارگان
بحسابست قوله تعالی والشمس والقمر بحسبان وقوله والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم ودوم
احکام آنست حاصل او دلیل کرفتن است بحادثات و بر اسباب و آن مانند دلیل کرفتن طبیب بنبض بر بیماری که حادث
شود و او شناخت مجاری سنت حق تعالی است در آفرینکان او ولیکن در شرع نکوهیده است قال علیه السلام اذا ذکر
القدر فامسکوا واذا ذکر النجوم فامسکوا واذا ذکر اصحابی فامسکوا ای چون ذکر تقدیر نیکی و بدی و ذکر ستارکان
و ذکر یاران من رود خاموش باشید وقال علیه السلام اخاف علی امتی بعدی ثلث حیف الائمة وایمانا بالنجوم وتکذیبا
بالقدر ای بر امت خود پس از خود از سه چیز میترسم ستم پادشاهان و ایمان بستارکان و منکر شدن تقدیر نیکی و بدی
منجم میکوید که در هر سه خصلت فساد دین و دنیاست چه پادشاهان چون ظلم کنند کار معاش نامنتظم باشد
و کمکان چون سعادت و نحوست از ستارکان دانند و آدمیان از افعال خود مستقل شناسند کارهای که تعلق باختیار
آدمیان دارد دلشان بسته آدمیان شود و در کارهای که تعلق باختیار آدمیان ندارد دلشان تعلق بستارکان کیرد و از حضرت
باری تعالی بکلیت محجوب مانند و عمر رضی الله عنه کفت تعلموا من النجوم ما تهتدوا به فی البر والبحر ثم امسکوا ای نجوم
آنقدر بیاموزید که در بر و بحر بدان راه بشناسید و از زیادت باز باشید و از نجوم باز داشته است مگر از سه وجه
یکی آنکه بیشتر خلق را زیان کارست که چون بشنوند که این آثار در عقب سیر ستارکان حادث میشود در دلشان افتد که ستارکان
کار تاثیر میکنند و ایشان خدایان مدبر اند بدانچه جواهر شریف آسمانی اند وقع ایشان در دلها بزرگ شود و دلها
بدیشان ملتفت باند و در نیکی و بدی بیم و امید از ایشان دارد و ذکر حق تعالی از دل محو شود چه نظر ضعیف بر وسایط مقصور
باشد و عالم راسخ آن بود که مطلع شود بر آنکه خورشید و ماه و ستارکان مسخر امر حق تعالی اند و مثال نظر ضعیف سوی
حصول روشنای در عقب طلوع خورشید مثال مور چه است اگر حق تعالی در وی عقل آفریند و او بر سطح کاغذی بود و در
کر سیاهی خط متجدد میشود پس اعتقاد کند که آن فعل قلمست و نظر او ترقی نکند بمشاهده انگشت پس از آن بار ادنی که جنبانیدن
دستست پس از آن بنویسنده قادر مرید پس از آن بآفریدکار دست و قدرت و ارادت چه بیشتر نظر خلق باسباب نزدیک سفلی
مقصورست و از ترقی بمسبب اسباب منقطع و این یکی از وجوه نهی است از نجوم و دوم آنست که احکام نجوم تخمین محض است
در حق آحاد اشخاص نه بیقین توان دانست و نه بکمان بر حکم باید کرد پس حکم بان حکم است بر علم پس کوهش او بر جمله از آن روست
که جهلست نه از آن روی که علمست و آن معجزه ادریس علیه السلام بوده است اکر در حکایتست و آن علم مندرس شده است
و محو کشته و آنچه از اصابت منجم نادر میباشد اتفاقیست بدانچه بر بعضی اسباب مطلع می شود و مسبب در عقب آن
حاصل نمیشود مکر پس از بسیار شرطها که اطلاع بران در قدرت آدمی نیست پس اکر اتفاق افتد که باقی اسباب مقدر حق تعالی
باشد اصابت حاصل شود و الا خطا بود و آنچنان باشد که آدمی بیند که ابر از کوهها انگیزد و فراهم می آید پس تخمین کوید که باران

خواهد بارید و روا که روز کرم شود و ابر پراکنده شود و روا که بخلاف آن باشد و مجرد ابر باریدن بسته نیست و باقی
اسباب معلوم نه و تخمین کشتی بان در آنچه کشتی بسلامت رود همچنین است چه اعتماد کند بر آنچه الف کرفته از عادتی که در
بادهاست و آن بادها را سببهای پوشیده است که او بران مطلع نیست پس کاهی مصیب باشد و کاهی مخطی و برای این علت
کسی که ضعیف نظر باشد بل قوی نظر بود هم از نجوم منع کند و سیوم او آنست که در وی فایده نیست پس اول الحال
آنست که خوض است در فضولی که سودی ندارد و ضایع کردن عمر که آدمی را عزیزترین مایه است بی فایده غایت زیانکاری
بود چه پیغمبر علیه السلام بر مردی کذشت که مردمان بروی فراهم آمده بودند کفت این چیست کفتند مردی بسیار
دانست کفت چه چیز داند کفتند شعر و نسبهای عرب فرمود که علمیست که سود ندارد و جهل آن زیان نکند
و کفت انما العلم آیة محکمة او سنة قائمة او فریضة عادلة یعنی علم نیست مکر آیتی که منسوخ نباشد و یا خبری
که از پیغمبر درست شود و یا حکمی در سهام مواریث برابر آیت و خبر باشد بدانچه او کتاب یا از سنت مستنبط بود
و بر قول یکر حکمی که در سهام مواریث بر سبیل عدل باشد پس خوض در نجوم و مانند آن اقتحام خطرهاست و ارتکاب جهل
بی فایده چه مقدر ناچار بودنی است و احتراز از نا ممکن بخلاف طب که حاجت بدان ماسه است و بیشتر ادله آن
است که بران مطلع توان شد و بخلاف تعبیر اکرچه تخمینی است اما جزویست از چهل و شش جزو پیغمبری و بی خطر
وسبب چهارم خوض است در علمی که خوض کننده مستقل آن نبود که آن در حق وی نکوهیده است چون آموختن علمهای
باریک پیش از علم ظاهر و بحث از سرهای الهی چه فلاسفه و متکلمان آن را جستند و استقلال آن نداشتند و استقلال بدان
و واقف شدن بطرفی بعضی از آن بجز انبیا و اولیا را نیست پس واجبست که مردمان را از طلب بحث آن باز دارند و بچیزی
که شرع بدان ناطق است رجوع فرمایند چه صاحب توفیق را آن بسنده است و بسیار کس در علمها خوض کردند
و بدان ضرر یافتند و اکر شروع در آن نمیکردند هر آینه حال ایشان در دین بهتر می بود از آن چیزی که ایشان رسیده اند
و منکر نتوان شد که علم بعضی مردمان را زیان دارد چنانکه کوشت مرغ و حلوای لطیف طفل شیرخوار را بل بسیار کس بود
که نادانستن بعضی کارها ویرا سود دارد و در حکایتست که مردی حال نازایندکی زن خود را با طبیبی تقریر کرد طبیب نبض
زن بکرفت و بدو کفت بدارو وی ولادت مشغول تو وجه ندارد چه نبض دلیلست که در مدت چهل روز وفات
کند پس بغایت بترسید و زندکانی وی منغص شد و مالها تفرقه کرد و وصیت بجای آورد و طعام و شراب بکذاشت
تا مدت چهل روز بسر شد و حیات باقی بود شوهر نزد طبیب آمد الطبیب باز نمود و کفت سخن تو راست در ظاهر نشد طبیب کفت
دانسته ام اکنون مباشرت کن تا سبب ولادت شود شوی کفت این چکونه باشد طبیب کفت من وی را چنان فربه دیدم
که پیه در مجاری رحم وی بسته بود و رسیدن منی بمحل مانع بود و دانستم که در نزاری وی هیچ چیز آن تاثیر نکند
که ترس هلاک پس وی را بترسانیدم تا نزار کشت و مانع ولادت زایل شد و این حکایت ترا از خطر بعضی علمها آکاه کند

سهام
جمع سهم بمعنی حصه

مواریث
جمع ارث

خوض
فرو رفتن

نزار
بمعنی لاغر

ومعنی قول پیغمبر علیه السلام نعوذ بالله من علم لا ینفع مفهوم گردانید پس ازین حکایت عبرت گیر و بالخصوص مکن

که شرع آنرا نکوهیده است و اقتدا بصحابه را لازم گیر و بر مطابعت سنت اقتصار نمای که سلامت در متابعت است خطر

در بحث و استقلال و بسیار شادی مکن برای و معقول و دلیل و برهان خود (و زعم) بدانچه گویی که من از چیزها بدان بحث

میکنم تا ماهیت آن بر من کی برانست بدانم و در علم چه زیان باشد که آنچه تو یاد کرد از زیان آن بیشتر بود (چیز) بسیار

باشد که بران مطلع شوی و آن اطلاع ترا چنان زیان دارد که بهلاک سرای آخرت نزدیک گرداند که رحمت حق تعالی از آن

و بدان چنانکه طبیبان در حاذق و علاج با سرارها مطلع شوند که نادانان آنرا مستبعد دانند پس همچنین انبیا طبیبان

دلها اند و دانا باسباب زندگانی آخرت پس بر سنت ایشان بمعقول خود تحکم مکن که هلاک شوی چه بسیار کس بود

که انگشت وی را عارضه رسد و عقل وی آن اقتضا کند که آنرا طلی کند تا طبیب حاذق وی را تنبیه کند که علاج او طلاء کتف آن

انجانب دیگر از تن وی است و آنرا بغایت مستبعد شمرد از آن روی که کیفیت شاخ زدنیها و رستگاههای (اعصاب) آن در هم یافتن آن (تن)

نمیدانست پس در راههای آخرت کار همچنین بود در دقایق سنتهای شرع و ادبهای آن و در عقیدها که مردمان را بدان

تعبد فرموده است سرها و لطایفهاست که در قوت (و سعت) عقل امکان احاطت بدان نیست چنانکه در خاصیت سنگها

کارهایست که علم آن بر اهل صنعت پوشیده است تا هیچکس سبب کشیدن مقناطیس آهن را نمیتواند دانست و عجایب و غرایب در

که در اعتقادها و عملهاست و آراستن آن دلها را بصفا و نقا و طهارت و زکا و شایستگی تن در بجوار حق تعالی و تعرض

نفحات فضل او بیش از آنست که در داروها و خاشاکهاست و چنانکه عقل از دریافت منافع داروها قاصر است با

تجربه را دران مدخل است عقل از دریافت آنچه در حیات آخرت سود دارد قاصر است با آنچه دران تجربه کند که

نیست و تجربه را دران آنگاه مدخل بودی که مرده از آخرت بدنیا باز آمدی و خبر کردی از کارهای پذیرفته سودمند

نزدیک گرداننده بحق تعالی و از کارهای دور افکننده از وی و همچنین از اعتقادها و طمع از آن منقطع است پس از

سود عقل این بس است که بصدق پیغمبران راه نماید و موارد اشارات ایشان مفهوم گرداند پس از آن عقل را از تصرف

معزول کن و متابعت را لازم گیر که نجات بی آن جز بدان نیست و برای آن پیغمبر علیه السلام فرمود ان من العلم جهلا و ان

من القول عیا الا و معلوم است که علم جهل نباشد ولیکن زیانکار شود چنانکه جهل زیانکار است و عیالا را دو

معنی گفته اند یکی آنکه سخن با کسی گوید که وی آنرا نخواهد و دوم آنکه سخنی باشد که زیان آن بوی باز گردد چنانکه

و تبعت عیال و عیالهم روایت کرده اند و نیز فرمود قلیل من التوفیق خیر من کثیر العلم و عیسی علیه السلام گفت

درختان نیک بسیار اند و همه میوه دار نیند و میوه در غایت کثرت است و همه خوش نیست و علمها بسیار است و همه

سودمند نیست **بیان آنچه از الفاظ علوم بدل شده است** بدانکه منشأ پوشیده شدن علمهای نکوهیده و علمهای

شرعی گردانیدن نامهای ستوده است و تبدیل آن و نقل آن بغرضهای فاسد سوی معنیها جز آنکه سلف صالح و قرن اول

خواسته

خواسته اند و آن پنج لفظ است فقه و علم و توحید و تذکیر و حکمت و این نامهای ستوده است و موصوفان بدان

ارباب مناصب اند در دین و لیکن درین عصر آنرا بمعنیهای نکوهیده نقل کرده اند و دل از نکوهش موصوفان بدان

معانی نکوهیده بدانچه ایشان را بدین نامهای ستوده میخوانند نفرت میکند **لفظ اول فقه است** و دران تخصیص تصرف

کرده اند بنقل و تحویل چه آنرا بشناختن فرعهای غریب در فتاوی و دانستن دقایق علل آن و بسیار سخن دران

و حفظ قولها که بدان متعلق است مخصوص گردانیده اند و هر که تعمق او دران قوی تر است و مشغولی او بدان

بیشتر او را فقیه تر میگویند و در عصر اول دانستن راه آخرت و شناختن آفتهای نفوس و آنچه اعمال را تباه کند

و قوت احاطت بحقارت دنیا و مبالغت در چشم داشتن نعمت آخرت و مستولی شدن ترس بر دل را فقه

گفتندی و دلیل این قول خدای تعالی است لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم ای تا فقه

آموزند در دین و بیم کنند گروه خود را چون بدیشان باز گردند و آنچه بیم کردن و ترسانیدن بدان باشد

این علم و این فقه است نه فرعهای طلاق و لعان و سلم و اجارت چه از آن بیم و ترس نباشد بل همیشه آنرا بودن

بی علم دیگر دل را سخت کند و ترس را از وی ببرد چنانکه اکنون از متجردان در مناظره آن دیده میشود و حق تعالی گفت

لهم قلوب لا یفقهون بها و بدین نادریافتن معنیها ایمان خواسته است نه فتاوی و لعمری فقه و فهم

در لغت دو نام است یک معنی را و لیکن ملاحظه در عادت استعمال که در قدیم و حدیث بوده است سخن میکنم

و حق تعالی گفت لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله ذلک بانهم قوم لا یفقهون اندکی ترس ایشان

از خدای و بزرگ داشت ایشان ترس خلق را باندکی فقه حواله کرده است پس بنگر که این نتیجه زیادت نادانستن

فرعهای فتاوی یا از نادانستن این علمها که یاد کردیم و پیغمبر در حق وفدی که بخدمت او آمده بودند گفت علماء

حکماء فقهاء و سعد بن ابراهیم زهری را پرسیدند که فقیه تر اهل مدینه کیست گفت پرهیزکارتر ایشان پس سخن

که بثمره فقه اشارت کرده است و ثمره و فتوی علم باطن است نه فتاوی و قضیه و قال علیه السلام الا انبئکم بالفقیه

کل الفقیه قالوا بلی قال من لم یقنط الناس من رحمة الله و لم یؤمنهم من مکر الله و لم یؤیسهم من روح

الله و لم یدع القرآن رغبة عنه الی ما سواه ای فقیه کامل آنست که از رحمت حق تعالی در آخرت و آسایش

دادن و از رنج دنیا نومید نگرداند و از مکر او ایمن نکند و قرآن را نگذارد بسبب رغبت در جز آن و انس ابن مالک

روایت کرد لان اقعد مع قوم یذکرون الله تعالی من غدوة الی طلوع الشمس احب الی من ان اعتق اربع

رقاب ای نشستن با قومی که حق تعالی را یاد کنند از بامداد تا بر آمدن خورشید از چهار بنده آزاد کردن نزدیک

دوستر است یزید رقاشی و زیاد نمیری گریست و گفت که ذکر مجالس الذکر مثل مجالسکم هذه یقص احدکم

و یخطب علی اصحابه و یسرد الحدیث سردا انما کنا نقعد فنذکر الایمان و نتدبر القرآن و نتفقه فی الدین

وَنَعُدُّ نِعَمَ اللهِ عَلَیْنَا ای مجلسهای ذکر چون این مجلسهای شما نبود که یکی از شما قصه میگوید و خطابت میکند
بر یاران خود و سخن پیوسته میراند ما را جز نشستن و ذکر ایمان و تدبر قران و فقه در دین و شمردن نعمتها که حق تعالی ما را
داده است نبود و تخته بر قران و شمار نعمتها را فقه خواند و قال علیه السلام لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت
الناس فی ذات الله تعالی وحتی یری للقران وجوها کثیرة ای فقه بنده کامل نشود تا دشمنانگی وی مردم را
برای حق تعالی نبود و تا قران را وجهها بسیار نداند و ابو درداء روایتی که موقوفست بر ابو درداء هم آمده است
ثم یقبل علی نفسه فیکون لها اشد مقتا ای پس روی بنفس خود آرد و آنرا دشمن تر دارد و فرقد سبخی از حسن مسئله
پرسید او جواب فرمود فرقد گفت فقها را خلاف میکنند حسن گفت ای فرقد مادرت بی فرزند باد آیا تو
خود فقیهی دیدی فقیه نباشد مگر زاهد در دنیا و راغب در آخرت و بینا در دین خود و مواظب در عبادت
پروردگار و پرهیزکار و دست بازدارنده از اعراض مسلمانان و از اموال ایشان عفیف و ممکنا از ان فصیح مصنف
گفت در کل این خصال که حسن برشمرد حافظ فروع فتاوی نگفت و من نمیگویم که فقه فتاوی احکام ظاهر را
متناول نبود ولیکن وقوع او بران بر سبیل عموم بود یا بطریق اتباع و اطلاق سلف آنرا بر علم آخرت بیشتر بود
و این تخصیص فتاوی بدان تلبیسی بخاست که باعث مردمان شد بر آنچه فتاوی را مجرد شدند و از علم آخرت و احکام
دل اعراض نمودند و طبع را بران معین یافتند چه علم باطن غامض است و عمل آن دشوار و جستن ولایت و قضا و جاه
و مال بدان متعذر و شیطان بواسطه آنچه فقه نامی ستوده است در شرع مجالی یافت که آنرا در دلها شیرین گردانید
لفظ دوم علم است و آنرا در معرفت حق تعالی و دانستن مثوبات و عقوبات و افعال او در بندگان اطلاق کردندی
تا بحدی که چون عمر وفات کرد عبدالله بن مسعود گفت مات تسعة اعشار العلم نه عشر علم نماند و علم را با الف
و لام معرف گردانید پس آنرا بمعرفت حق تعالی تفسیر کرد و تصرف ایشان دران نیز تخصیص است تا در بیشتر مشهور شده
بکسی که مستقل باشد بمناظره خصمان در مسائل فقهیه و غیر آن و او را عالم حقیقی میگویند و در علوم از فحول میشمرند و هر که بما
آن ندارد و بدان مشغول نشود او را از ضعفا دانند و از زمره علما نگیرند و آنچه از فضایل علم و علما آمده است
بیشتر آن در کسانی است که عالم اند بحق تعالی و باحکام و افعال و صفات او و امروز عالم کسی را میگویند که هیچ چیز
از علمهای شرعی بدان نخرد جز مجادلهای در مسئلهای خلافی و او را از فحول علما میشمرند با آنچه در تفسیر و اخبار و علم
مذهب و جز آن جاهل بباشد و این معنی بسیار کس را از طالبان علم هلاک میکند و لفظ سیوم توحید است و امروز آنرا
عبارت کرده اند از صنعت کلام و معرفت طریق مجادله و دانستن مناقضات خصمان و توانستن اظهار فصاحت
بتکثیر سوالها و انگیختن شبهتها و فراهم آوردن الزامها تا بحدی که جماعتی از ایشان خود را اهل عدل و توحید لقب کردند
و متکلمان را علماء توحید نام شده است با آنکه هیچ چیزی از جمله آنچه خاصیت این صناعت است در عصر اول ندانستندی

اتباع / واسع
غامض / مختصر
ممارست
و این نیز تصرفیست تخصیص
کرده است

بل انکاری عظیم کردندی بر آنکه در جدل و مراء گشادی و اما آنچه قران بران مشتمل است از دلیلهای ظاهر
که در اول شنیدن عقل آنرا قبول کند همگنان را معلوم بود و کل علم بقران بوده است و توحید نزدیک ایشان
عبارتی بود از کاری دیگر که بیشتر متکلمان فهم نکردند و اگر فهم کردند بدان متصف نشدندی و آن است که کل کارها
از حق تعالی دانی دانستنی که التفات از اسباب و وسایط ببرد و خیر و شر نبیند مگر از وی عز و جل و این مقامی شریف
که یکی از ثمرات آن توکل است چنانکه بیان آن در کتاب توکل بخواهد آمد و یکی از ثمرات آن گذاشتن گله خلق است
و ترک خشم بر ایشان و خشنودی بحکم حق تعالی و تسلیم آن و یکی از ثمرات آن قول ابوبکر بود رضی الله عنه که چون ویرا
گفتند در بیماری او برای تو طبیبی بیاریم گفت الطبیب امرضنی و قول دیگری که در بیماری وی برا پرسیدند که طبیب تو
چه گفت در این بیماری گفت انی فعال لما ارید و شواهد این در کتاب توکل بخواهد آمد ان شاء الله تعالی و توحید
گوهری عزیز است و او را دو قشر است یکی دورتر از لب آن دو دیگری مردمان لفظ توحید بقشر صنعت کلام
آن مخصوص کرده اند و لب آنرا بکلی بگذاشته پس قشر اول آنست که لا اله الا الله بزبان بگوید و این را توحید خوانند
که مناقض تثلیث است که ترسایان بدان تصریح میکنند ولیکن این از منافقی که باطن او بخلاف ظاهر او باشد هم صادر شود
قشر دوم آنکه در دل مخالفتی و انکاری مفهوم این قول را نبود بلکه ظاهر دل بر اعتقاد آن و تصدیق بدان مشتمل بود و آن
توحید عوام خلق است و متکلمان نگاهدارندگان این قشر اند از تشویش مبتدعان چنانکه گفته شده است و سیوم و آن
لباب است آنست که همه کارها از حق تعالی بیند بدانکه التفات او بوسایط نماند و بپرستد ویرا پرستیدنی که بدان منفرد
باشد و جز وی را نپرستد پس پیرو هوا ازین توحید بیرون باشد چه هر که پیروی هوا کند معبود او هوا بود قال الله تعالی
افرایت من اتخذ الهه هواه و قال علیه السلام ابغض اله عبد فی الارض عند الله هو الهوی و بتحقیق هرکه تامل
کند بداند که پرستنده بت بت را نمیپرستد هوای خود را میپرستد چه نفس وی مایل است بدین پیران او و او پس ویرا
آن میل میکشد و میل نفس با موافقات یکی از معنیهاست که هوا عبارت است از آن و خشم برخلق و التفات بدیشان از این
توحید بیرون است چه هر که همه را از خدای داند چگونه بر غیر او خشم کند پس توحید عبارتی بود از این مقام و آن از مقامات
صدیقان است پس بنگر که آنرا بچه چیز بدل کرده اند و بکدام قشر قانع شده و چگونه این را دست آویز تمدح و تفاخر
ساخته اند بچیزی که نام او ستوده است با افلاس از معنی که استحقاق حمد حقیقی بدانست و آن چون افلاس کسی است
که بامداد خیزد و روی بقبله آرد و گوید وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض و آن اول دروغی است که با
بدان ابتدا میکند هر روز اگر روی دل او بخصوص متوجه حق تعالی نیست چه اگر او بروی این روی ظاهر خواسته است
روی او نیست مگر بسوی کعبه و آنرا گردانیده است مگر از جهتهای دیگر و کعبه آفریننده آسمانها و زمین را جهت نیست
تا متوجه او باشد چه او متعالی است از آنکه در جهت و اقطار بود و اگر بدان روی دل خواسته است و او مطلوب

قشر / عزایت

متعبد است بدان پس چگونه بحق وی راست باشد با آنچه دل وی متردد بود در حاجتهای دنیاوی و متصرف در طلب
حیلتها که بدان مال و جاه جمع کند و بسیار اسباب سازد و متوجه سوی آن بکلیت پس روی خود را با آفریننده آسمان
و زمین کی آورده باشد و این کلمه خبر است از حقیقت توحید و موحد آن باشد که جز یکی را نداند و روی وی جز بدو
متوجه نبود و آن فرمان برداری بحق اوست تعالی قل الله ثم ذرهم و مراد ازین قول زبان نیست چه زبان ترجمان
که گاه صادق باشد و گاه کاذب و موقع نظر حق تعالی نیست جز دل که زبان ترجمان اوست و او معدن توحید و منبع
لفظ چهارم ذکر و تذکیر است قال الله تعالی وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین ای پند ده که پند مؤمنان را سود دارد و قال
علیه السلام اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا فیها قیل وما ریاض الجنة قال مجالس الذکر ای چون بمرغزارهای
بهشت گذر کنید در ان چرا کنید پرسیدند مرغزارهای بهشت کدامست گفت مجلسهای ذکر و فی الحدیث ان لله
ملائکة سیاحین فی الهوا سوی ملائکة الخلق اذا رأوا مجالس الذکر ینادی بعضهم بعضا الا هلموا الی بغیتکم
فیأتونهم و یحفون بهم و یستمعون الا فاذکروا الله و ذکروا بانفسکم ای حق تعالی را فرشتگان سیاح اند
در هوا بیرون فرشتگانی که حافظان خلق اند چون مجالس ذکر بینند یکدیگر را آواز دهند که بشتابید سوی مطلوب خویش
پس باهل ذکر پیوندند و گرد ایشان در آیند و استماع کنند پیغمبر علیه السلام از زبان این سخن مردمان را تنبیه میفرماید که خدای را یاد کنید
و خود را پند دهید پس لفظ تذکیر نقل شده است بچیزی که بیشتر واعظان این عصر در ان مواظبت نمایند و آن قصص و اشعار
و شطح و طامات است و اما قصص بدعت است و سلف باز داشته اند از پیش قصه گویان نشستن و گفته اند که در روزگار
پیغمبر علیه السلام و ابوبکر و عمر نبود تا آنگاه که فتنه ظاهر شد پس قصه گویان پیدا آمدند و در روایتست که عبد الله بن عمر
از مسجد بیرون آمد و گفت سبب بیرون آمدن من جز قصه گوی نبود و اگر او نبودی بیرون نیامدمی و ضمره از ثوری روایت کند
که روی بقصه گویان دار و پشت ببدعتها آر و ابن عون گفت بمحمد بن سیرین رفتم پرسید که امروز چه خبر است گفتم
امیر قصه گویان را باز داشته است از قصه و اعمش در جامع بصره رفت و قصه گوی را دید که حدیثی روایت میکرد و میگفت
حدثنا الاعمش در میان حلقه شد و موی بغل باز کرد و آغاز کرد قصه خوان گفت ای شیخ شرم نداری گفت چرا من
سنتی بجای می آرم و تو دروغ میگویی اعمش منم و با تو هیچ حدیثی روایت نکرده ام و احمد حنبل گفت دروغ زن ترین
مردمان قصه گویان و سائلان اند و علی کرم الله وجهه قصه گویان را از مسجد بصره بیرون کرد مگر حسن بصری را که سخن
او در علم آخرت بود و ذکر مرگ و تنبیه بر عیبهای نفس و آفتهای اعمال و خاطرهای دیو و وجه حذر از آن و تذکیر آلا
و نعمای حق تعالی و تقصیر بندگان در شکر او و تعریف حقارت دنیا و عیبهای او و گذشتن و قلت عهد او و خطر آخرت و ترس
آن و این آن تذکیر ستوده است در شرع که در آن ترغیب آمده است در حدیثی که ابوذر روایت کرد حضور مجلس علم افضل
من صلوة الف رکعة و حضور مجلس علم افضل من عیادة الف مریض و حضور مجلس علم افضل من شهود الف جنازة

قیل یا رسول الله و من قراءة القرآن فقال وهل ینفع قراءة القرآن الا بالعلم ای حضور مجلس علم فاضلتر از هزار
رکعت نماز و عیادت هزار بیمار و دریافت نماز هزار جنازه گفتند یا رسول الله از خواندن قرآن هم فرمود
که خواندن قرآن بی علم سود ندارد و عطا گفت مجلس ذکر کفارت هفتاد مجلس لهو است پس مزخرفان این حدیث را
حجت تزکیت خود ساخته اند و خرافات خود را تذکیر نام کرده و از طریق ذکر ستوده غافل شده و بقصههایی که اختلاف
کمی و بیشی را بدان راه هست و بیرون از قصههای قرآنست و زیادت از آن مشغول گشته چه شنیدن بعضی قصهها سودمند است
و شنیدن بعضی زیانکار اگرچه راست باشد و هر که این در بر خود گشاده است دروغ و سودمند و زیانکار در وی
آمیخته شود و بدین سبب از آن نهی کرده اند و احمد حنبل گفته مردمان نیک محتاج اند بقصه گوی صادق
پس اگر قصه از قصههای پیغمبران باشد در آنچه تعلق بکارهای دین دارد و راست بود در آن باکی نیست و باید ترسید
از دروغ و حکایت حالهایی که بزلات و مساهلات اشارت کند که فهم عوام از درک معنیهای آن قاصر باشد یا بدانند
که آن زلهاست نادر بود و گوید در پس آن کفارات و حسنات که آنرا پوشیده گرداند تلافی کند چه مردمان عامی رخصت
و مساهلات خود بدان اعتصام نمایند و در ان عذر خود تمهید کنند و حجت آرند که چنین چنین از بزرگان حکایت کرده اند
و ما همگنان در صد معصیتیم پس عجب نیست از معصیت ما که آنان از ما بزرگتر اند معصیت کرده اند و بدین سبب
ایشان را دلیری حاصل شود بر حق تعالی از آن روی که ندانند و بر ایشان احتراز ازین و محذور در آن افکنده شود و آنچه توان
دانست که قصههای ستوده آنست که در قرآن و اخبار صحاح آمده است و از مردمان کسی هست که وضع حکایت کند در
طاعت رغبت افزاید روا دارد و گوید که مقصود ازین دعوت خلق است بحق و این سخن از نزغات شیطان است چه
صدق آن وسعت هست که بدروغ حاجت نباشد و در آنچه خدای و پیغمبر وی گفته اند بی نیازیست از اختراع
در وعظ و چگونه بحیله نباشد که بتکلف سجع کراهیت داشته اند و آنرا از خوشتن آرائی شمرده و سعد بن ابی وقاص
گفت پسر خود عمر را در حالی که از وی حاجتی میخواست و آنرا بسجع تقریر میکرد این سجع آنست که ترا بر من مبغوض میکند
هرگز حاجت تو روا نکنم مگر توبه کنی و پیغمبر علیه السلام گفت عبد الله بن رواحه را چون سه کلمه مسجع شنید از وی ایاک
والسجع یا ابن رواحة ای بپرهیز از سجع ای پسر رواحه و سجع محذور متکلف آن بود که از دو کلمه زیادت شود
و برای این چون مردی در ابطال دیت جنین گفت کیف ندی من لا شرب ولا اکل ولا صاح ولا استهل
ومثل ذلک بطل ای چگونه دهیم دیت کسی که آب و نان نخورد و بانگ نکرد و اینچنین خون هدر شود پیغمبر فرمود
أسجع کسجع الکهان ای سجع میگویی چون سجع کاهنان و اما اشعار بکثرت آن در مواعظ نکوهیده است قال الله تعالی
والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و قال وما علمناه الشعر وما ینبغی له و
اشعار که معتاد مذکران شده است شعرهاییست که در آن ذکر عشق و صفت جمال معشوق و راحت وصال و درد

فراغت و اهل مجلس جز عامیان جلف نمی باشند و باطنهای ایشان بشهوتها مشحونست و دلهای ایشان از التفات
بصورتهای خوب خالی نیست و اشعار نجنبانند دلهای ایشان مگر آنچه در ان نهفته است پس آتش شهوت در ایشان
افروخته شود و نعرها زنند و وجدها نمایند و بیشتر آن یا کل آن بفساد رجوع دارد پس نباید که از شعر روایت کند مگر
آنچه در ان موعظتی و حکمتی باشد بر سبیل استشهاد و استیناس که پیغمبر علیه السلام گفته است إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً
ای بعضی از شعر حکمت است و اگر اهل مجلس خواص باشند و معلوم شود که دلها ایشان مستغرق دوستی حق تعالی است
و با ایشان کسی دیگر نباشد شعری که ظاهر آن بخلق اشارت کند با ایشان زیان ندارد چه مستمع هرچه بشنود آنرا
بر چیزی که بر دل وی مستولی باشد حمل کند چنانکه تحقیق آن در کتاب سماع بخواهد آمد و برای این جنید بر ده و لله
کس سخن گفتی و اگر بسیار شدندی سخن قطع کردی و اهل مجلس وی بیست تن نشدندی و جماعتی بر در این سالم آمدندی
و او را گفتندی که یاران حاضر شده اند سخن بگوی گفت ایشان اصحاب من نیند ایشان اصحاب مجلس اند و اما شطح
مراد ما بدان دو نوع سخن است که محدثه متصوفه است یکی دعویهای طویل عریض در عشق با حق تعالی و وصال او که
اعمال ظاهر مستغنی شود تا بحدی که قومی دعوی اتحاد و برخاستن حجاب و مشاهده برؤیت و مشافهه بخطاب میکنند و میگویند
که ما را چنین گفتند و ما چنین گفتیم و تشبه مینمایند بحسین حلاج که وی را بدانچه امثال این کلمات گفت بر دار کردند و
او گفت انا الحق استشهاد می آرند و بدانچه حکایت میکنند از ابو یزید بسطامی که او گفت سبحانی سبحانی و این نوع
از سخن ضرر آن در میان عوام عظیم شده است و بحدی انجامیده که جماعتی از برزگران برزگری بگذاشته اند و امثال
این دعاوی اظهار کرده بدانچه این سخنی است که طبع را خوش می آید چه درو ترک عمل است با دعوی تصفیه دل بدریافت مقامات و احوال
با کاهلی و بطالت در اعمال پس جاهلان عاجز نیایند از یاد گرفتن سخنان مخبط مزخرف و هرگاه که بر ایشان انکار کنی توانند گفت
که مصدر این انکار علم و جدل است و علم حجابست و جدل عمل نفس است و این حدیث روشن نشود مگر از باطن بمکاشفه
نور حق و این نوع از انجمله است که شرر آن در بعضی شهرها مستطیر شده است و ضرر آن شایع و مستفیض گشته و هرکه
چیزی ازین بگوید کشتن او فاضلتر از احیاء ده کس باشد در دین خدای و اما آنچه از ابو یزید بسطامی حکایت میکنند درست نیست
و اگر از و شنیده باشند شاید که بر سبیل حکایت میگفته است از حق تعالی در اثنای سخنی که آنرا با خود مکرر میکرد چنانکه
اگر از وی شنیده شود که میگوید إِنِّي أَنَا اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي نباید که حمل کرد الا بر سبیل حکایت مفهوم کرده شود
نوع دوم سخنان نامفهوم است که آنرا ظاهرهای معجب و عبارتهای هایل باشد و در ان منفعتی نبود و آن دو گونه است یکی
آنکه گوینده را هم مفهوم نباشد بل آنرا از سر اندازه خبطی که در عقل وی باشد و تشویشی که در خیال وی بود بسبب آنچه
سخن شنیده باشد و معنی آن محیط نشده و بیشتر این باشد و دوم آنکه مفهوم باشد وی را ولیکن بر تفهیم آن قادر نبود
و بعبارتی که بر ضمیر وی دلیل کند ادا نتواند کرد بدانچه ممارست وی در علم اندک باشد و معانی را با الفاظ خوب یاد نگرفته

استیناس: الفت گرفتن
و اصحاب من جو اهستند
مخبط: بیهوده
ممارست: عادت کردن

نداند و این جنس از سخن فایده نیست مگر آنکه دلها را مشوش کند و عقلها را مدهوش و ذهنها را حیران
یا باعث باشد بر آنکه معنیها از ان مفهوم کرده شود که بدان الفاظ آنرا نخواهند و مفهوم هر کسی مقتضی هوا و طبع
او بود قال علیه السلام مَا حَدَّثَ أَحَدُكُمْ قَوْمًا بِحَدِيثٍ لَا يَفْهَمُونَهُ إِلَّا كَانَ فِتْنَةً عَلَيْهِمْ ای هیچکس از شما
با گروهی حدیثی که مفهوم ایشان نباشد نگفت که نه فتنه شد بر ایشان و قال علیه السلام كَلِّمُوا النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ
وَدَعُوا مَا يُنْكِرُونَ أَتُرِيدُونَ أَنْ يُكَذَّبَ اللهُ وَرَسُولُهُ ای با مردم سخنی گویید که آنرا بشناسند و آنچه نشناسند
بگذارید آیا میخواهید که تکذیب خدای و رسول حاصل شود و این در سخنی است که گوینده را مفهوم باشد و عقل
شنونده بدان نرسد پس چگونه باشد در آنچه گوینده را هم مفهوم نشود پس اگر گوینده را مفهوم بود و شنونده را نه
ذکر او روا نباشد و عیسی علیه السلام گفت لَا تَضَعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهَا وَلَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ
كُونُوا كَالطَّبِيبِ الرَّفِيقِ يَضَعُ الدَّوَاءَ فِي مَوْضِعِ الدَّاءِ ای حکمت را با نا اهل منهید که بر حکمت ظلم باشد و از اهل او
باز مدارید که بر ایشان ظلم بود و چون طبیب رفیق باشید که دارو را بموضع درد مخصوص کند و در روایتی دیگر آمده
مَنْ وَضَعَ الْحِكْمَةَ فِي غَيْرِ أَهْلِهَا جَهِلَ وَمَنْ مَنَعَهَا أَهْلَهَا ظَلَمَ إِنَّ لِلْحِكْمَةِ حَقًّا وَإِنَّ لَهَا أَهْلًا فَأَعْطِ كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ
ای هر که حکمت با نا اهل آموزد جاهل باشد و هر که از اهل باز دارد ظالم بود حکمت را حقی است و آنرا اهلی است حق
هر مستحق بوی باید داد و اما طامات آنچه در شطح گفتیم در ان هم داخل است و کاری دیگر است که بطامات مخصوص است
و آن گردانیدن الفاظ شرع است از ظاهرهای که از ان مفهوم شود بکارهای باطن که از ان در فهم نیاید چنانکه عادت
باطنیان در تاویلات است و این نیز حرامست و زیان آن بزرگ چه الفاظ چون از مقتضی ظواهر آن بگردانیده آید
بی حجتی که از صاحب شرع نقل شود و بی ضرورتی که داعی آن باشد از دلیل عقل اعتماد از الفاظ برخیزد و منفعت
کلام خدای و پیغمبر او ساقط گردد چه آنچه در فهم سابق باشد بران وثوقی نماند و باطن مضبوط نیست بل خواطر
در ان متعارض باشد و بر وجههای مختلف حمل توان کرد و این نیز از بدعتهای شایع است که ضرر آن عظیم است و مقصود
اصحاب آن چیزی غریب آوردن است چه نفسها سوی غریب مایل باشد و از ان لذت یابد و باین طریق باطنیان
هدم شریعت ساخته اند بتاویل ظواهر و تنزیل آن بر رای خود چنانکه در کتاب مستظهری که در رد باطنیان تصنیف شده
از مذهب ایشان حکایت کرده ایم و مثال تاویل اهل طامات قول بعضی از ایشانست در تاویل قول خدای عز و جل اذْهَبْ
إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى که این اشارتیست بدل و مراد از لفظ فرعون اوست و او طاغیست بر هر آدمی و در تاویل
أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ ای کل آنچه بر ان تکیه داری و اعتماد کنی بجز حق تعالی باید که آنرا بیندازی و در قول پیغمبر علیه السلام تَسَحَّرُوا
فَإِنَّ فِي السُّحُورِ بَرَكَةً که مراد ازین استغفارست در سحرگاه و امثال آن تا بحدی که جمله قرآن از اول تا آخر میگردانند
از ظاهر آن و تفسیری که از عبدالله عباس و دیگر علما نقل شده است و بطلان بعضی ازین تاویلات بطریق قطع دانسته

شطح: کار بست خلاف شرع
و گفته

میشود چنانکه تنزیل فرعون بر دل چه فرعون شخصی محسوس بود که وجود او و دعوت موسی علیه السلام وی را بطریق تواتر
بما رسیده چون ابولهب و ابوجهل و غیر ایشان از کافران و آنچه جن دیوان و فرشتگان و آنچه بحس در نتوان یافت
تا تاویل را بالفاظ آن راه بود و همچنین حمل تسحّروا بر استغفار چه پیغمبر علیه السلام طعام تناول کردی و گفتی تسحّروا هلمّوا
الی الغداء المبارک و این کارهاییست که بطلان آن بتواتر و حس در میتوان یافت و بطلان بعضی از آن بغالب ظن
دانسته شود و آن در کارهایی است که تعلق بحس ندارد و کل آن حرامست و گمراهی و تباه کردن دین خلق بچیزی
از آن از صحابه و تابعین نقل نشده است و از حسن بصری که بر دعوت خلق و وعظ ایشان اقبالی داشت و قول پیغمبر را
علیه السلام من فسّر القرآن برأیه فلیتبوّأ مقعده من النار معنی جز این ظاهر نمیشود و آن آنست که غرض
و رای کسی تقریر کاری و تحقیق آن باشد پس شهادت قرآن را سوی آن کشد و آنرا بر آن حمل کند بی آنکه در تنزیل او بر آن دلالتی
لفظی لغوی یا نقلی شاهد باشد و نباید که از ین حدیث آن مفهوم کند که قرآن را باستنباط و نظر تفسیر نباید کرد چه در بعضی آیات
از صحابه و مفسران رضوان الله علیهم اجمعین پنج و شش و هفت قول نقل شده است و معلومست که کل آن از پیغمبر علیه السلام نشنیده
چه آنها نه آنست فقال الجمع بینستند که بر مستنبط باشد بحسن فهم و طول نظر و برای این پیغمبر علیه السلام در حق عبد الله
بن عباس گفت اللهم فقّهه فی الدین و علّمه التأویل و از اهل طامات است آنکه مثل این تاویلات روا دارد با آنچه
میداند که مراد از ین الفاظ این نیست و گوید که مقصود من دعوت خلق است بحق همچون کسی باشد که اختراع و وضع
بر پیغمبر علیه السلام روا دارد از برای تقریر سخنی که آن در نفس خود حق بود ولیکن شرع بدان ناطق نباشد پس در هر مسئله
که آنرا حق داند حدیثی از رسول علیه السلام وضع کند و این ستم و گمراهی است و داخل شدن در وعیدی که از حدیث
مفهومست من کذب علیّ متعمداً فلیتبوّأ مقعده من النار بل شرّ تاویل این الفاظ غالبتر و عظیمتر بدانچه بر الفاظ
بیش وثوق نماند و طریق استفادت و فهم از قرآن بکلیت مسدود بود و بدین طریق بشناختی که شیطان چگونه دواعی
خلق را بگردانید از علمهای ستوده بعلمهای نکوهیده و آن همه تلبیس عالمان بد بود که نامها بدل کردند پس اگر متابعت
ایشان کنی و اعتماد بر نام مشهور بی آنکه التفات نمایی بآنچه در عصر اول معروف بود همچون کسی باشی که بزرگی جوید
بحکمت از آن روی که متابعت کسی کند که درین روزگار وی را حکیم گویند و آن بسبب غفلت باشد از تبدیل لفظ حکیم
و آن حکمت چه امروز طبیب و شاعر و منجم را حکیم میگویند تا بحدی که گردانندهٔ قرعه را بر دست زنان روستا
در شارعها حکیم میخوانند و حکمت آنست که حق تعالی بر آن ثنا فرموده است و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً
و پیغمبر علیه السلام گفته است کلمة من الحکمة یتعلّمها الرجل خیر له من الدنیا پس بنگر که حکمت چه چیز را میگویند
و باقی الفاظ را بر آن قیاس کن و از فریفته شدن بتلبیس علماء بد محترز باش که شر ایشان در دین بتر از شر دیو است چه دیو
ایشان دین را از دلهای مردمان بیرون برد و برای آن پیغمبر را چون از بدترین خلق پرسیدند ابا کرد و گفت اللهم غفراً

استنباط: بیرون آوردن

تا آنگاه که سوال بعضی مکرر کردند پس گفت علماء السوء و تو علم ستوده و نکوهیده و سبب پوشیده شدن یکی بدیگری شناختی
و مخیری در آنکه نظری فرمایی در حق نفس خود و اقتدا بسلف کنی تا برشتهٔ غرور در چاه ضلالت نشوی یا بخلف
تشبه نمایی چه کل آنچه پسندیده سلف بود از علما مندرس شده است و اکثر آنچه مردمان بر آن اقبال نموده اند
بدعت و محدث است و قول پیغمبر علیه السلام درست شده است که بدأ الاسلام غریباً و سیعود کما بدأ فطوبی للغرباء
ای اسلام در اول غریب بود و زود باشد که باز غریب شود پس خنک مر غربا را از خبر میگویند که غریب بعید
و کم نظیر را و این هر دو وصف اهل اسلام بود در اول چه حال ایشان در غایت دوری بود از احوال خلق چه کفر
و جهالت و شرک و ضلالت بود و مسلمانان در غایت قلت چون پیغمبر این گفت پرسیدند که غربا کیانند گفت الذین
یصلحون ما افسده الناس من سنتی و یحیون ما اماته الناس من سنتی ای آنکسانی که اصلاح کنند آنچه مردمان
تباه کرده اند از سنت من و احیا کنند آنچه مردمان بگذاشته اند از سنت من و همچنین کسانی در غایت قلت باشند
و در نهایت دوری از دیگر مردمان و بدین سبب ایشان را غربا خوانده است و در خبر دیگر آمده است انتم الیوم متمسکون
بما انتم علیه الیوم ای جماعتی که تمسک ایشان بدان باشد که شما امروز بر آنید و در حدیث دیگر آمده است الغرباء
ناس قلیل صالحون بین ناس کثیر من یبغضهم اکثر ممن یحبهم ای اندک و پارسا باشند میان بسیاران که دشمن ایشان
بیش از دوست بود و این علمها که تقریر افتاد امروز غریب شده است تا بحدی که ذاکر آنرا دشمن میدارند و از برای
آن ثوری گفت چون عالمی را بسیار دوست بینی بدانکه مخلط است چه اگر حق گوید برادران دشمن گیرند **بیان مقداری
ستوده از علمهای ستوده** بدانکه علم بدین اعتبار سه قسم است قسمی اندک و بسیار آن نکوهیده است و قسمی اندک و بسیار
آن ستوده و هر چه بیشتر بود نیکوتر و فاضلتر و قسمی قدر کفایت از آن ستوده است و زیادت از آن و استقصا در آن
نکوهیده و او چون حالهای تنست که بعضی از آن اندک و بسیار آن ستوده است چون صحت و جمال و بعضی اندک و بسیار آن
نکوهیده چون زشتی و بدخویی و بعضی میانه روی در آن ستوده است چون بذل مال چه اسراف در آن نکوهیده است اگرچه بذل است
و چون شجاعت چه تهور ناستوده است اگرچه از جنس شجاعت است پس علم همچنانست قسمی که اندک و بسیار آن نکوهیده
آنست که در وی فایدهٔ دینی و دنیاوی نیست یا زیان آن بیش از سود او است چون علم جادویی و طلسم و نجوم که بعضی از آن
بی فایده است و صرف عمر که نفیس ترین چیزها است در آن اضاعت است و اضاعت نفایس نکوهیده است و بعضی را
بیش از آن بیم است که پنداری بدو حاصل شود از رواشدن حاجتی در دنیا چه آن با اضافت زیانی که از آن حاصل شود از
نتوان گرفت و اما قسمی که غایت مبالغت و نهایت استقصا در آن ستوده است معرفت حق تعالی است و صفات و افعال او و سنت
او در خلق و حکمت او در ترتیب آخرت بر دنیا چه آن علمی است که مطلوب است برای نفس او و برای آنکه سعادت آخرت بدو توان
یافت و بذل مقدور تا غایت وسع و غایت طاقت در آن قصور است از حدی که واجبست آن دریایی است که غور آن در نتوان یافت

نکوهیده: عیب کرده شده
مندرس: کهنه شده
مخلّط: بهم آمیخته
استقصاء: بنهایت چیزی رسیدن
غور: بن هر چیزی و قعر آن

وکرین کردن تنگ نیست جز در سواحل واطراف آن بقدر آنچه ایشان امیرکرده اند و در اطراف آن خوض کرده اند جز انبیا
و اولیا و راسخان علم بر اختلاف درجات ایشان بحسب اختلاف قوت و تفاوت تقدیر حق تعالی در حق ایشان و این
از علم مکنون است که در کتابها ننویسند و بر تنبیه آن یاری کننده در اول کار تعلم و مشاهده احوال علمای آخرت است
چنانکه علامت ایشان بخواهد آمد و در آخر کار مجاهده و ریاضت و تصفیه دل و تفریغ آن از علایق دنیا
و تشبه در آن بانبیا و اولیا تا هر طالبی را از آن روشن شود باندازه روزی خود باندازه کوشش ولیکن از کوشش در آن
چاره نیست چه مجاهده کلید هدایت است اما علمها که ستوده نیست از آن جز قدری مخصوص آن علمهاست
که در فرضهای کفایت آورده ایم چه هر علمی از آن اقتصاری است که آن اقل است و اقتصادی است که آن وسط است
و استقصایی است و رای اقتصار که آن را تا آخر عمر پروردی نیست و از دو چیز یکی اختیار کن اما بنفس خود مشغول شود تا
بدیگری پردازی پس از آنچه از خود فارغ شوی بپرهیز از مشغولی باصلاح دیگری پیش از اصلاح خود پس اگر بنفس خود
مشغول خواهی بود مشغول مشو مگر بعلم فرض عین خود بحسب آنچه حال تو اقتضا کند و آنچه از آن تا اعمال
ظاهر تعلق دارد چون آموختن نماز و طهارت و روزه و مهم تر کاری که همگنان آن را بگذاشته اند دانستن صفات
دل آنچه از آن ستوده است و آنچه نکوهیده چه آدمی خالی نباشد از صفات نکوهیده از حرص و حسد و ریا و کبر و عجب
و اخوات آن و کل آن هلاک کننده است و اهمال آن با مشغولی باعمال ظاهر آن را ماند که در حال گر و دمل بطلا ظاهر
مشغول شود و بیرون آوردن ماده را بفصد و اسهال خوار دارد و حشویان علما باعمال ظاهر اشارت کنند چنانکه
ابلهان طبیبان بطلا ظاهر و علماء آخرت اشارت نکنند جز بتطهیر باطن و قطع مادهای شر بدآنچه اصل
آن را باطل کنند و بیخهای آن را بر کنند و آن در دلست و بیشتری که باعمال ظاهر پناهیده اند و تطهیر دلها بگذاشته
آن آسانی اعمال الجوارح است و دشواری اعمال دلها چنانکه بطلا ظاهر پناهد کسی که تناول داروهای تلخ دشوار دارد
تعب برد پس همیشه در طلا رنج می بیند و درمانهای افزاید و بیماری بان متضاعف میشود پس اگر خواهنده آخرت و جوینده
رستگاری و گریزنده از هلاک ابدی بعلم علتهای باطن و علاج آن چنانکه در ربع مهلکات گفته اید مشغول شو که
آن ترا بمقامات ستوده که در ربع منجیات مذکور است لامحاله برساند که دل چون از نکوهیده تهی شود بستوده
پر گردد و زمین را چون از خس پاک کنی اصناف کشتها و سبزها در وی برویند و اگر از آن فارغ نباشی بفرضهای کفایت مشغول
مشو خاصه چون طایفه بدان قایم باشند که مهلک خود در طلب صلاح غیر ضیفه بود و در غایت حماقت باشد کسی که
مار و کژدم در جامه وی بود و قاصد کشتن وی و او مگس را از ظلمه دیگری باز کند که ویرا از آنها از مار و کژدم که کشنده او
باز رهاند و اگر از نفس خود و تطهیر آن فارغ شوی و ترک از ظاهر و باطن بتوانی و آن ترا خوی و عادت شود و انم تطلو
در غایت دور است بفرضهای کفایت مشغول شو بتدریج و ابتدا بکتاب خدای کن پس بسنت پیغمبر پس بتفسیر و دیگر علمهای

قرآن از ناسخ و منسوخ و مفصول و موصول و محکم و متشابه و همچنین در سنت پس بفروع و آن علم مذهبهاست
از علم فقه نه علم خلاف پس باصول فقه و همچنین بباقی علمها بر آنجمله که در عمر وسعت آن باشد و وقت مساعدت کند
و در یک فن از آن عمر خود مستغرق مکن برای طلب استقصا که علم بسیار است و عمر کوتاه و این علمها آلات و مقدمات
و در ذات خود مطلوب نیست بل برای چیزی دیگر مطلوبست و هر چه برای چیزی دیگر مطلوبست باید که
بسبب آن کار آن مطلوب را فراموش نکنی پس از تابع علم لغت بر آن اقتصار کن که تحت عرب فهم کنی و از غرایب آن غریب
قرآن و حدیث و تعمق در آن بگذار و از نحو بر آنچه بکتاب و سنت تعلق است اقتصار کن که هیچ علمی نیست که نه در وی
اقتصاریست و اقتصادی و استقصایی و ما در حدیث و تفسیر و فقه و کلام بدان اشارت کنیم تا تو آن را بر دیگرها قیاس کنی
پس اقتصار در تفسیر بمقدار قرآنست چنانکه در تفسیر وجیز علی الواحدی است و اقتصاد سه چندان چنانکه در وسیط و رای آنست
و آنچه و رای آنست استقصایی است که بدان حاجت نیست و تا آخر عمر آن را امروزی نی واما حدیث اقتصار در تحصیل
آنچه در صحیحین است و تصحیح نسخه از آن با مردی بیناند دان که متن حدیث بداند و اما حفظ نامهای مردمان کفایت تو
شده است بدآنچه متقدمان تحمل کرده اند و ترا روا است که بر کتب ایشان اعتماد کنی و حفظ متون صحیحین لازم نیست
بل آن قدر تحصیل لازمست که وقت حاجت طلب آنچه بدو محتاج باشی بتوانی واما اقتصاد آنست که در دیگر مسندهای
صحیح با آن ضم کنی واما استقصا آنچه و رای آنست از تحصیل کل آنچه منقولست از ضعیف و قوی و صحیح و سقیم
با معرفت طریقها بسیار در آن و معرفت احوال مردمان و نامها و صفتهای ایشان واما فقه اقتصار در وی آنست
که در مختصر مزنی معتقد است و ما در خلاصة المختصر آن را بیان کرده ایم و اقتصاد سه چندان آنست و آن مقداری است
که در وسیط آورده ایم و استقصا آنست که در بسیط آورده ایم و آنچه و رای آنست از تطویلات است واما
کلام مقصود آن نگاهداشت معتقدات است که اهل سنت آن را از سلف نقل کرده اند و آنچه و رای آنست
حقایق کارها از طریق اقتصاد و از مقصود حفظ سنت بمعتقدی مختصر مرتبه اختصار حاصل است و آن مقدار
که در کتاب قواعد العقاید از جمله این کتب آورده ایم و اقتصاد در آن مقدار صد ورق است و آن را در کتاب الاقتصاد فی
الاعتقاد ایراد کرده ایم و آن برای مناظره مبتدعی باید و معارضه بدعت او بدانچه آن را باطل کند و از دل عامی بیرون
برد و آن سود ندارد مگر با عامی پیش از آنچه تعصب ایشان قوی شود واما مبتدع پس از آنچه اندک جدلی بیاموخت
و اگر چه اندک آموخته است کم باشد که کلام با وی منفعت کند چه اگر ویرا ملزم کنی مذهب خود بگذارد و انکار ابر
نفس خود حواله کند و تقدیر کند که آن را جوابی هست که او از آن عاجز است و تو بقوت مجادله بروی تلبیس میکنی
اما عامی چون ویرا بنوع جدل از حق بگردانیده باشد ممکنست که بمثل آن جدل ویرا بحق باز آرند پیش از آنچه تعصب
بسبب هوا قوی شود چه اگر تعصب قوی گشت از آن نومید باید شد چه تعصب سبب استوار شدن اعتقادهاست

در دلها و این بنزا آفتها علماء بدانست چه ایشان در تعصب با یکدیگر مبالغت میکنند و در مخالفان بچشم حقارت
می نگرند و داعی مکافات و مقابله از ایشان برانگیخته میشود و بواعث ایشان بر طلب نصرت باطل بسیار میگردد و
ایشان در تمسک بآنچه نسبت بایشان میدارد قوت می پذیرد و اگر علما با ایشان بلطف و رحمت و نصیحت در خلوت
سخن گفتندی نه در معرض خشم و تحقیر هر آینه مقصود بر آمدی ولیکن چون جاه قایم نمیشود مگر بتبع و میل
تبع نمی باشد جز بتعصب و لعنت و دشنام خصما از تعصب را عادت کردند و آلت خود ساختند و آنرا نصرت
دین و دفع ضرر از مسلمانان نام نهادند و تحقیق در ان هلاک الخلق و استواری بدعت در نفسها **و اما خلافیات**
که درین عصرهای متأخر پیدا آورده اند و در ان تحریرات و تصنیفات و مجادلات که مثل آن در سلف نبود ابداع
کرده بپرهیز که گرد آن گردی از وی دور شو چنانکه از زهر کشنده دور شوی که او در دی بخت است و اوست که همه فقها را اندر
منافسه و مباهات آورده است چنانکه تفصیل غوایل و آفات آن بخواهد آمد و روا که این سخن از گوینده آن بشنوند
و گویند الناس اعداء ما جهلوا از نهار تا این کمان بری که سی را یافته که از بواطن آن آگاه هست و نصیحت قبول کن از
کسی که مدتی مدید از عمر خود در ان ضایع کرد و زیادت از متقدمان در ان تصنیف و تحقیق و جدل و بیان بجا آورد
پس حق تعالی سلوک راه راست در دل وی افگند و او را بر عیب این فن مطلع گردانید تا آنرا مهجور کرد و بنفس خود مشغول
شد و فریفته مشو بدانچه گویند که فتوی عماد شرع است و علتهای آن جز بعلم خلاف نتوان دانست چه علتهای مذهب
در مذهب مذکورست و آنچه زیادت از انست مجادلاتست که متقدمان و صحابه رضی الله عنهم اجمعین آنرا نشناخته اند
با آنکه در علتهای فتاوی از دیگران عالمتر بوده اند بل مجادلات با آنچه در مذهب مفید نیست زیانکار و تباه کننده
ذوق فقه است که آنچه حدس مفتی شاهد آن باشد چون ترا در فقه ذوق صحیح بود در اغلب امر تمشیت آن بر شرط جدل
امکان ندارد و آنکه طبع او بر دمهای جدل الف گرفت مقتضیات جدل مسلم دارد و ذوق فقه را تسلیم نتواند کرد و بدان
مشغول نشود جز کسی که طالب صیت و جاه باشد بجهانه آنچه علل مذهب مطلب است و تحقیق عمر او باخر رسد و همت خود را در
علم مذهب صرف نکند پس ایمن باش از دیو اجن و احتراز از دیو مردمان کن که ایشان دیوان را از رنج اضلال برهانیده اند
و در جمله پسندیده عاقلان آنست که خود را در عالم تنها با حق تعالی شماری و مرگ و عرض و حساب و بهشت و دوزخ
پیش آری و تأمل کن در چیزی که ترا اعانت کند در مهمی که در آن بگذاری والسلام و یکی از مشایخ عالمی را در خواب دید گفت
خبر آن علمها که در ان مجادله و مناظره کردی چیست و دست باز کرد و در ان بدمید و گفت همه باد منثور شد و سودی ندید
مگر از دو رکعتی خالص که در دل شب گزاردم و پیغمبر علیه السلام گفت ما ضلَّ قومٌ بعد هُدًى كانوا عليه الا
اوتوا الجدل یعنی گمراه نشدند قومی پس از آنچه بر راه راست بودند مگر آنکه در جدل افتادند پس این آیت بخواند ما ضربوه
لك الا جدلا بل هم قوم خصمون یعنی مثل نیاوردند ترا مگر از روی جدل بل ایشان گروهی مخصوص اند بخصومت و پیغمبر علیه السلام

در تفسیر

ابداع یعنی ایجاد کردن

منافسه یعنی نزاع کردن

اضلال یعنی گمراه کردن

گروهی شر نیست

جدل ایشان را داده شد

در تفسیر و اما الذین فی قلوبهم زیغ گفت هم اهل الجدل الذین عناهم الله بقوله و احذرهم یعنی ایشان اهل جدل اند که
حق تعالی گفت و احذرهم یعنی ایشان را حذر کن خواسته است و یکی از سلف گفت در آخر الزمان قومی باشند که در عمل بر ایشان بسته
شود و در جدل گشاده و در حدیثست انکم فی زمان الهمتم فیه العمل و سیأتی قوم یلهمون الجدل
ای شما در زمانی اید که در ان شما را عمل الهام داده اند و بزودی قومی خواهند آمد که ایشان را جدل الهام خواهند
داد و در خبری مشهور است ابغض الخلق الی الله الالد الخصم ای بغیض ترین خلق بحق تعالی سخت خصومت
مخصوص بمخاصمتست و در خبر است ما اوتی قوم المنطق الا منعوا العمل ای سخن گوئی قومی را داده نشد که نه از
عمل باز داشته شدند علی بن جعفر از پدر خود روایت کرد که گفت خلیل بن احمد را پس از وفات بخواب دیدم
اندیشیدم که هیچکس عاقل تر از خلیل نیست از وی سؤالی کنم روی بمن آورد و گفت آنچه ما در ان خوض میکردیم دیدی
هیچ چیز از ان سود مند تر از کلمات سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر نبود والله اعلم بالصواب

باب چهارم در سبب اقبال الخلق بمناظره و علم خلاف و تفصیل

آفات مناظره و جدل و شروط و اباحت آن بدانکه پس از پیغمبر علیه السلام خلافت بخلفاء راشدین رسید و ایشان
ائمه و علما بودند در معرفت حق تعالی و فقها در احکام او و مستقل بفتوی در قضایا و از فقها یاری بخواستندی مگر در
وقایعی که در ان از مشاورت چاره نبودی پس علما بعلم آخرت پرداختند و آنرا متجرد شدند و فتاوی و آنچه تعلق باحکام
خلق دارد از دنیا از خود دفع کردند و بغایت بمجاهده روی بخدای عز و جل آوردند چنانکه از سیرتهای ایشان نقل شده است
و پس از ایشان چون خلافت بجماعتی رسید که از اهل استحقاق و استقلال بفتاوی و احکام نبودند مضطر شدند بیاری
خواستن از فقها و مصاحبت ایشان در جمیع احوال تا در مجاری احکام از ایشان فتوی خواهند و از علماء تابعین بقیتی بود
که بطراز اول مستمر بودند و دین خالص را ملازم و بر سمت علماء سلف مواظب چون ایشان را طلب میکردند گریختند و روی
میگردانیدند خلفا مضطر شدند بالحاح در طلب ایشان تا قضا و حکومت بدیشان دهند پس اهل آن روزگار عز علما
و اقبال خلفا و والیان بر ایشان با اعراض ایشان بدیدند سرها برافراشتند و روی بطلب علم آوردند تا بوسیلت آن بنیل عز
و ادراک جاه از والیان بهره مند شوند پس بعلم فتاوی اقبال نمودند و خود را بر والیان عرضه داشتند و شناخت ایشان طلب
و از ایشان ولایتها و صلها خواستند پس بعضی محروم شدند و بعضی بمقصود رسیدند و آنکه بمقصود رسید از خواری طلب
و حقارت مبتذل شدن خالی نماند و فقها پس از آنچه مطلوب بودند طالب شدند و پس از آنکه عزیز بودند باعراض
از سلاطین خوار گشتند باقبال بر ایشان مگر آنکه حق تعالی ویرا توفیق داد در هر عصری از علماء دین خود و در ان روزگار
بیشتر اقبال بر فتاوی و حکومات بود پس بعضی از صدور و امرا آن قولهای مردمان در قاعدهای عقاید شنیدند و شنیدند
حجتهای آن مایل شدند و رغبت ایشان در مناظره و مجادله کلام مردمان را معلوم شد روی بعلم کلام آوردند و در ان کتابها

دیدیم

طراز یعنی قاعده

نیل یعنی مقصود

... مجادلات مرتب کردانیدند و فنون مناقضات و مشاکلات بیرون آوردند و گفتند که غرض ما نصرت دین حق
... ت و قمع مبتدعان است چنانکه طایفه پیش از ایشان بودند گفتند که مقصود ما استقلال است در فتاوی
دین ... احکام مسلمانان برای شفقت بر خلق خدای و نصیحت ایشان و پس از آن کسی پیدا آمد از صدور که خوض
در کلام و فتح باب مناظره در آن مصلحت ندید بدانچه از گشادن آن در تعصبات فاحش و خصومتهای مودی
بریختن [illegible] و خراب کردن شهرها زاده بود و نفس او مایل شد بمناظره در فقه و بیان آنکه مذهب شافعی اولی است
با مذهب ابوحنیفه پس مردمان کلام و فنون علمها بگذاشتند جمله روی بمسایل الخلاف که میان شافعی و ابوحنیفه
رضی الله عنهما علی الخصوص آوردند و در خلاف مالک و سفیان و احمد و غیر ایشان ساهلت نمودند و گفتند که مطلوب
ایشان استنباط دقایق شرع و تقریر علل مذهب و تمهید اصول فقه است و انواع مجادلات و تصنیفات در آن مرتب
کردند و تا این غایت هم بر آن مستمرند و نمیدانیم که حق تعالی چه تقدیر کرده است در روزگاری که پس از ما خواهد بود
اینست که باعث بود بر روی آوردن مردمان بخلافیات و مناظره بحسب ... و اگر نفوس ارباب دنیا بخلاف امامی دیگر
از ائمه مایل شود و بعلمی دیگر از علمها هر آینه مردمان با ایشان مایل شوند و خاموش نباشند از تعلل آنکه مشغولی ما
بدین علم برای آنست که علم دین است و ما را مطلوب جز تقرب بحق تعالی نیست **بیان تلبیس در تشبیه این مناظرات
بمشاورات صحابه و مفاوضات سلف** بدانکه استدراج ایشان مردمان را بدانست که غرض ما از مناظره باز جست کردن حق است
تا حق روشن شود چه حق مطلوبست و یاری یکدیگر کردن در نظر و توارد خواطر مفید و موثر است و عادت صحابه مشاورات
ایشان همچنین بود چنانکه مشاورت کردند در مسئله جد و برادران و حد شرب خمر و وجوب غرامت بر امام چون خطا
کند چنانکه نقل شده است که زنی بچه افکند از ترس عمر چنانکه نقل شده است و در مسایل فرایض و غیر آن و آنچه آورده اند
از مناظره شافعی با محمد بن حسن و مناظره مالک و ابویوسف و غیر ایشان از علما و ترا واقف کند بر این تلبیس آنچه یاد خواهیم
کرد و او آنست که یاری یکدیگر کردن در طلب حق از دین است ولیکن آنرا شرطها و علامتهاست **اول** آنکه بچیزی که فرض
کفایتست مشغول نشود آنکه از فرض عین نپرداخته باشد و هر که بروی فرض عین باشد و او بفرض کفایت مشغول شود
و گوید که مقصود وی حق است دروغ زن بود و مثال او کسی است که نماز ترک کند و در تحصیل جامها و بافتن آن
بازرگانی کند و گوید غرض من ستر عورت کسی است که جامه نیابد و برهنه نماز کند چه وقوع آن ممکن است چنانکه فقیه
گوید که وقوع نوادر که بحث خلافی از آنست ممکن است و مشغولان بمناظره کارهایی که باتفاق فرض عین است
بگذاشته اند و آنکه رد ودیعتی بروی متوجه باشد در حال و او برخیزد و احرام نماز گیرد که فاضل ترین قربتهاست
بدان عاصی باشد چه مرد بمجرد آنچه فعل او از جنس طاعت بود مطیع نباشد تا در وی رعایت وقت و شرط و ترتیب
نکند **دوم** آنکه فرض کفایت مهم تر از مناظره نبیند چه اگر مهم تر بیند و بمناظره عاصی باشد و مثال او کسی است که جمعی

قمع: بمعنی ...
خوض: فرو رفتن ...
استنباط: بمعنی بیرون آوردن
مفاوضات: بمعنی صلاح و مصالحه

تشنگان ببیند که بر شرف هلاک اند و مردمان ایشان را مهمل گذاشته اند و او قادر است بر احیاء ایشان بآب دادن ایشان
و با موختن حجامت مشغول شود و گوید که فرض کفایت است که اگر شهر از آن خالی باشد مردمان هلاک شوند و چون
گویند که در شهر حجامان هستند و ایشان بسنده اند گوید بدین سبب حجامت از فرضهای کفایت بیرون نرود
پس حال کسی که این کند با احیاء تشنگان مسلمانان مشغول نشود چون حال کسی باشد که مشغول مناظره شود و دیگر
فرضهای کفایت مهمل باشد و هیچکس بدان قیام ننموده **ولیکن** فتوی جماعتی بدان قیام نموده اند و هیچ شهری از
فرضهای کفایت مهمل و خالی نباشد و فقها بدان التفات ننمایند و اقرب آن طب است که در بیشتر شهرها طبیب مسلمان
که بر گواهی او اعتماد روا باشد در چیزی که معول آن در شرع قول طبیب است موجود نیست و همچنین امر معروف
و نهی منکر که از فرضهای کفایتست و بسی باشد که مناظر حریر پوشیده و گسترده بیند و از منع آن خاموش باشد
و مناظره میکند در مسئله که هرگز واقع نشود و اگر شود جماعتی از فقها بدان قیام نمایند پس گوید که مراد
از مناظره تقرب بحق تعالی است باقامت فرض کفایه و انس روایت کرده است که پیغمبر را علیه السلام گفتند متی
یترک الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فقال اذا ظهرت الادهان فی خیارکم والفاحشة فی شرارکم وتحول
الملک فی صغارکم والفقه فی اراذلکم ای امر معروف و نهی منکر کی گذاشته شود فرمود که چون در
نیکان شما مداهنت و در بدان فاحشه ظاهر شود و پادشاهی بصغار تحویل شود و فقه بناکسان **سیوم** آنکه مناظر
مجتهد باشد که برای خود فتوی دهد نه بمذهب شافعی و ابوحنیفه و غیر آن تا اگر ویرا ظاهر شود که حق در مذهب ابوحنیفه است
موافقت شافعی بگذارد و بدانچه ویرا ظاهر شد فتوی دهد چنانکه صحابه و ائمه کردندی و اما کسی که ویرا مرتبه
اجتهاد نباشد و حکم همه اهل عصر اینست و آنچه که پرسند فتوی نه دهد مگر بنقل از صاحب مذهب پس اگر ضعف
مذهب وی ویرا روشن شود ترک آن ویرا روا نباشد پس در مناظره چه فایده چون مذهب او معلومست بر آنکه
فتوی نتواند داد و آنچه بروی مشکل شود لازم آید که گوید نزدیک صاحب مذهب من شاید که از این اشکال جوابی است چه من
در اصل شرع مستقل اجتهاد نه ام و اگر مباحثه از مسئلها کند که صاحب مذهب را در آن دو وجه یا دو قول
آن نزدیکتر بود چه روا که ویرا یکی از آن فتوی باید داد و بحسب میل وی یکی از آن غالب شود و مناظره در این
مسئلها کمتر میرود بلکه بسی باشد که مسئله دو وجه یا دو قول بگذارند و مسئله طلبند که خلاف در آن مقطوع است
چهارم آنکه مناظره نکند جز در مسئله که واقع باشد یا نزدیک بوقوع در غالب چه صحابه مشاورت نکردند
جز در واقعه که متجدد گشته یا چیزی که وقوع آن غالب باشد چون فرایض و مناظران اهتمامی ببینی و احتیاط
مسئلهایی که بفتوی آن بلوی عام باشد بل مسئلهایی طلبند که جدل در آن مجالی واسع بود خواه که وقوع آن
و خواه بسیار وقوع و بسی باشد که مسئله بسیار وقوع را بگذارند و گویند این مسئله خبری است یا از دنوایا است

طلبی نیست و از عجایب بود که مطلوب حق باشد پس مسئله گذاشته شود بسبب آنکه خبری است چه مدرک
حق اخبار است یا بسبب آنکه طلبی نیست و بحث دران از نحو و مقصود در حق آن باشد که سخن کوتاه شود و زود
بحق رسد نه آنکه دراز شود **پنجم** آنکه مناظره در خلوت دوستر دارد و مهم تر داند از آنکه در محفل و در
پیش پادشاهان و اکابر چه خلوت همت را جامع تر باشد و بصفای فکرت و دریافت حق سزاوارتر و حضور
جمع دواعی ریا انگیزد و حرص آرد بر آنکه هر کسی نفس خود را نصرت کند خواه محق باشد و خواه مبطل و تو میدانی
که حرص مناظران در محافل و مجامع است و یکی از ایشان مدتی دراز با یار خود تخلیه شده باشد و مکالمه نکند و اگر
که ازوی در خواهند اجابت نکند و چون مقدمی حاضر شود یا محفل انتظار پذیرد هیچ دقیقه از دقایق حیل
باقی نگذارد در طلب آنکه گوینده او باشد مخصوص **ششم** آنکه در طلب حق چون جوینده گمشده باشد فرق
نکند که گمشده بر دست او ظاهر شود یا بر دست آن کو ویرا یاری میکند و رفیق خود را معین داند نه خصم و چون
تعریف خطا کند و حق ظاهر گرداند ویرا شکر گوید چنانکه اگر در طلب گمشده سالک راه شدی و یار او تنبیه
کردی که گمشده بموضع دیگر است ویرا شکر گفتی و نیکو هیدی و بدان شاد شدی و آنرا کرامت داشتی و
صحابه همچنین بودند تا حدی که زنی بر عمر رضی الله عنه سخن وی رد کرد و او را بحق آگاه گردانید و حالا که بر ملاء مردمان خطبه
میگفت و او فرمود اصابت امرأة و أخطأ رجل و مردی از علی کرم الله وجهه مسئله پرسید و جواب فرمود آن مرد گفت
یا امیر المؤمنین چنین نیست و لیکن چنین و چنین است گفت اصبت و اخطأت و فوق کل ذی علم علیم و عبد الله
بن مسعود استدراک کرد بر ابو موسی اشعری و ابو موسی گفت چون این بزرگ میان شما باشد از من مپرسید و این در آنحال
بود که ابو موسی امیر کوفه بود و یکی از وی پرسید احوال مردی که در راه خدای کارزار کرد و کشته شد او گفت فهو فی الجنة
پس ابن مسعود گفت باز دیگر از امیر سوال کن شاید که او نفهمیده باشد پس اعاده کرد و همان جواب گفت پس عبد الله بن مسعود
گفت انا اقول ان قتل فاصاب الحق فهو فی الجنة یعنی اگر او در کارزار طلب حق بود در بهشت باشد و ابو موسی گفت
آنچه پیش از این تقریر افتاده است مصنف گفت انصاف طالب حق همچنین باشد و اگر مثل این امروز کمترین فقیهی را گوی
انکار کند و استبعاد نماید و گوید بگفتن اصاب الحق چه حاجت است که آن همه را معلوم است پس در مناظرات عصر بنگر که
چون حق بر زبان خصم ایشان ظاهر شود چگونه روی ایشان سیاه گردد و خجل شوند و بدانچه در وسع ایشان باشد در انکار
آن کوشند و همه عمر در مذمت هر که آن کرده باشند و شرم ندارند که در یاری دادن بر نظیر خود در اقتدا بصحابه مانند کنند **هفتم**
آنکه منع نکند یاری دهنده خود را در نظر از انتقال از دلیلی بدلیلی و باشکالی از اشکالی چنانکه مناظرات سلف بود
و همه دقیقها که در جدل مستحدث است از سخن خود بیرون برد و نگوید که ذکر این بر من لازم نیاید و این سخن از قول تو
نیست چه مناقض قول اول است انتقال از اول که رجوع بحق همیشه مناقض باطل باشد و قبول آن واجب بود و تو می

بینی که همه مجلسها در مدافعات و مجادلات سپری میشود تا بحدی که مستدل بر اصل قیاس میکند بعلتی که در ظن او علت
حکم است و او را میگویند چه دلیل که حکم در اصل بدین علت معلل است و او میگوید مرا این ظاهر شده است
و اگر ترا چیزی دیگر ظاهر شده است که ازین واضح تر است بگو تا دران نظر کنم و معترض میگوید که ازو همیشه
جز اینکه گفتی و من آنرا بشناخته ام ولیکن نگویم و ذکر آن بر من لازم نیست و مستدل میگوید آنچه ورای
این دعوی میکنی ایراد آن بر تو واجب است و معترض اصرار میکند بر آنکه بر من لازم نیست و مجالس مناظره بدین چنین سوال
و امثال آن گذرانیده میشود و این مسکین نمیداند که آنچه میگوید که من آنرا میشناسم اما یاد نکنم چه ذکر آن بر من
لازم نیست دروغ است که بر شرع میگوید چه حال از دو بیرون نیست یا او معنی دیگر نمیشناسد و لیکن برای
تعجیز خصم دعوی شناختن میکند پس او فاسق دروغ زن باشد و عاصی و متعرض خشم خدای بر آنچه دعوی
میکند معرفت چیزی که از ان خالی است و یا معنی دیگر میشناسد و در دعوی شناختن صادق است پس او
فاسق باشد بدانچه پوشیده میدارد آنچه اکابر شرع بدانسته است و برادر مسلمان از وی میپرسد تا آنرا
تفهم کند و دران نظر کند اگر قوی باشد بدان رجوع نماید و اگر ضعیف باشد ضعف آنرا روشن کند و او را از ظلمت
جهل بیرون آرد و هیچ خلاف نیست دران که اظهار چیزی که از علوم دین دانسته شود چون از ان پرسند
واجب و لازم باشد و آنچه میگوید بر من لازم نیست یعنی در شرع جدلی که ما آنرا ابداع کرده ایم بحکم تشهی
و رغبت در طریق احتیال و مصارعه در سخن لازم نیست و الا در شرع آن لازم است و او با متناع از ذکر
آن کاذب است و اما فاسق و مشاورات صحابه و معارضات سلف را با نحوی که در ان هیچ چیزی که این جنس را
ماند نشنیده و کسی نگفته است که از دلیلی بدلیلی و از قیاس بأثری و از خبری بآیتی انتقال ممکن بل کل مناظرات ایشان ازین
جنس بود چه هرچه در خاطر ایشان گذشتی یاد کردندی همچنانکه در خاطر بودی و دران نظر فرمودندی **هشتم**
آنکه مناظره با کسی کند که از و فایده گیرد از مستقلان علم و غالب آنست که ایشان از مناظره فحول و اکابر احتراز
کنند از بیم آنکه حق بر زبان ایشان ظاهر شود و رغبت نمایند در کسانی که کم از ایشان باشند بطمع ترویج باطل بر ایشان
این دیگر شرطها دقیق است و لیکن درین هشت شرط آن قدر هست که ترا هدایت کند بدانچه کدام مناظره برای
خدا است و کدام برای علتی و در جمله بدانکه هر مناظره شیطان که بر دل وی مستولی است و او را بدین رغبت
و جهت تنبیه او را سوی هلاک او میخواند بگذارد و بمناظره غیر مشغول شود در مسئلهایی که مجتهد دران مصیب باشد یا ذکر
مساوی مصیب است ضحکه دیوان و عبرت محصلان باشد و برای این بود که حق وی شماتت میکند بدانچه وی را در
آفتهایی که بخواهیم شمرد و تفصیل آن یاد خواهیم کرد فرو برده است **بیان آفتهای مناظره و آنچه ازان زاید
از خویهای هالک** بدانکه مناظره که برای غلبه و الزام و ظاهر کردن فضل و فصاحت و در جستن و فخر کردن و مباهات نمودن

واستمالت خصم و مردمان وضع افتاده است منبع کل آن خویهاست که نکوهیده حق تعالی است و ستوده دشمن او ابلیس
و نسبت آن بفواحش باطن از کبر و عجب و حسد و منافسه و ستودن نفس و دوستی جاه نسبت خمر خوردنست بفواحش
ظاهر از زنا و قذف و خون ناحق و دزدی چنانکه کسی را مخیر کنند میان خمر خوردن و دیگر فواحش خمر خوردن را اختیار کند
و بدان اقدام کند و آن در حال مستی داعیه ارتکاب دیگر فواحش شود همچنان کسی که دوستی افحام و غلبه در مناظره و
مباهات بر وی غالب شود آن دوستی ویرا باعث باشد بر آنکه کل خبائث در دل آرد و همه خویهای نکوهیده را در وی
برانگیزد و دلیل نکوهیدگی این خویها در ربع مهلکات بخواهد آمد و لیکن اینجا اشارتی کنیم بمجامع آنچه مناظره آنرا انگیزد
یکی از آن حسد است پیغمبر علیه السلام گفت الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب و مناظر از حسد خالی نباشد
چه وقتی غالب بود و وقتی مغلوب و گاه سخن ویرا بستایند و بار دیگر سخن غیر ویرا و مادام در دنیا کسی باشد که او را
بقوت علم و نظر یاد کنند یا گمان برند که وی خوب سخن تر و قوی نظرتر از وی است ویرا حسد کند و خواهد که نعمت از وی زایل
شود و دلها از وی بگردد و بدو مایل شود و حسد آتشی سوزنده است و هر که بدو مبتلا شود در دنیا در عذاب الیم
باشد و عذاب آخرت هر آینه قوی تر و بزرگتر و برای این عبدالله بن عباس گفت خذوا العلم حیث وجدتموه ولا
تقبلوا قول الفقهاء بعضهم فی بعض فانهم یتغایرون کما تتغایر التیوس فی الزریبة ای علم هر جای که یابید بگیرید و سخن
فقهاء در حق یکدیگر مپذیرید که ایشان با یکدیگر رشک برند چنانکه گشنان بز در خوابگاه گوسفندان دوم کبر و ترفع
بر مردمان و پیغمبر علیه السلام گفت من تکبر وضعه الله ومن تواضع رفعه الله ای هر که تکبر کند حق تعالی ویرا پست
گرداند و هر که تواضع کند حق تعالی ویرا رفعت بخشد و حکایت عن الله گفت الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما قصمته ای کبریا و عظمت دو صفت خاص منست هر که با من در آن منازعت کند ویرا شکسته گردانم و مناظر از آن خالی
نباشد از آنچه بر اقران و امثال تکبر کند و فوق اندازه خویش ترفع طلبد تا بحدی که بالا رفتن و فروتر نشستن در مجلسها و نزدیک
و دور بودن از بالشها و تقدم نمودن در مضایق طرق چندان مضایقت کنند که بمقاتلت انجامد و بسیار باشد که نادانی از ایشان
یا مکاری فریبنده تعلل کند که بدین ترفع صیانت عز علم میطلبد که مؤمن منهی است از اذلال نفس خود و تواضع را که ستوده
خدای و پیغمبران وی است مذلت خواند و تکبر را که ممقوت حق تعالی است عز دین گوید و نامها تحریف کند و خلق را گمراه
گرداند چنانکه در نام حکمت و علم و غیر آن کرده اند سیوم حقد است و مناظر از آن خالی نباشد و پیغمبر علیه السلام گفته
المؤمن لیس بحقود ای با کمال ایمان حقد را در دل مجالی نباشد و در مذمت حقد آن آمده است که پوشیده نماند هیچ
مناظری نبینی که قادر باشد بر آنکه کینه در دل ننماید بر کسی که سخن خصم وی قبول کند و در آن سری جنباند و بسخن وی توجه
ننماید و آنرا نیکو اصغا نفرماید بلکه چون آنرا مشاهده کند مضطر شود بدانچه کینه در دل گیرد و آنرا بپرورد و غایت تمامک
او آن باشد که از روی نفاق آنرا پنهان دارد و در غالب امر چیزی از آن بر ظاهر وی لامحاله پیدا آید و چگونه از این خالی باشد

که صورت نبندد که جمله مستمعان بر ترجیح سخن او استحسان کل احوال او در ایراد و اصدار متفق شوند و اگر از خصم او
کمتر تشبیبی صادر شود که در آن قلت التفاتی باشد بسخن وی در سینه وی کینه نهال شود که دست روزگار تا پایان
عمر آنرا بر نکند چهارم غیبت است و حق تعالی آنرا بخوردن مردار تشبیه کرده است و مناظر همیشه مواظبت نماید بر خوردن
مردار چه خالی نباشد از حکایت سخن خصم و نکوهش آن و غایت تحفظ او آن باشد که راست بود و دروغ در حکایت نکند
و لامحاله چیزی حکایت کند که بر قصور سخن و نقصان فضل و عجز او دلیل باشد و آن غیبت است و اما دروغ
بهتانست و همچنین نتواند که زبان خود نگهدارد و از تعرض عرض کسی که از سخن وی اعراض آرد و گوش بسخن وی دارد
و بر وی اقبال ننماید تا بحدی که ویرا بجهل و حماقت و قلت فهم و بلادت نسبت کند پنجم تزکیه نفس است حق تعالی گفته
فلا تزکوا انفسکم و حکیمی را پرسیدند که صدق قبیح کدامست گفت ثنای نفس خود و مناظر خالی نباشد از آنچه
نفس خود را بستاید بقوت و غلبه و تقدم بفضل بر اقران و در اثنای مناظره خالی نباشد از آنکه گوید من از آن نیم که امثال
این کارها بر من پوشیده ماند و من در علوم متفننم و باصول و حفظ احادیث مستقل و دیگر سخنان که بدان تمدح توان کرد
گاهی بسبیل لاف و گاهی بجهت ترویج سخن خود و معلوم است که صلف و کبر گفتن در شرع و عقل نکوهیده است ششم
تجسس و تتبع عیبهای مردمان و حق تعالی میفرماید ولا تجسسوا و مناظر از طلب عثرات اقران و تتبع عیبهای خصمان
خالی نباشد تا بدرجه که اگر بشنود که مناظری غریب بشهر می آید کسی را طلب کند که از بواطن احوال وی خبر دهد و از مقابح و معایب
او بپرسد تا آنرا عدت و ذخیره سازد بجهت فضاحت و تخجیل او بوقتی که حاجت ملجئ باشد تا بحدی که از احوال کودکی و عیبهای
بدنی او استکشاف کند تا اگر بر هفوتی و عیبی از کلی و غیر آن واقف شود و چون اندک غلبه از جهت وی احساس کند
اگر تا سکی دارد آنرا بتعریض بگوید و آنرا از مستحسن داند و از لطایف تشبیب شمرد و اگر بسفاهت و استهزا منتهج باشد
از تصریح امتناع نکند چنانکه از طایفه که از جمله اکابر و فحول ایشان بوده اند حکایت کرده اند هفتم شادی کردن باندوه
مردمان و غم زده شدن بشادی ایشان و هر که برادر مسلمان آن نخواهد که خود را خواهد از اخلاق مؤمنان دور باشد
و هر که باظهار فضل مفاخره طلبد آنچه اقران و اشکال او که در فضل با وی مساوات کنند بدان شاد شوند لامحاله او بدان
اندوهگین شود و دشمنانگی میان ایشان همچنان باشد که میان زنان باغان چنانکه یکی از زنان چون دیگری را از دور بیند
لرزه بر وی افتد و رنگ زرد شود همچنین مناظر چون مناظر دیگر را ببیند رنگش متغیر شود و فکرتش مضطرب گردد
و چنان نماید که دیو یا دده می بیند پس کجا شد آن استیناس و استرواح که میان علماء دین بودی وقت ملاقات و آنچه از ایشان نقل
شده است از برادری و یاری و مشارکت در غم و شادی چنانکه شافعی رضی الله عنه گفته است العلم بین اهل الفضل رحم متصل
و نمیدانم که بمذهب او چگونه دعوی اقتدا کنند جماعتی که میان ایشان علم عداوت و تقاطع شده است و هیچ صورت نبندد
که با طلب غلبه و مباهات کار موانست راست شود هیهات هیهات و بدین که چیزی تو این بسنده است که اخلاق منافقان

بر تو لازم کنند و تو را از اخلاق مؤمنان و متقیان بیزار گردانند هشتم نفاقست و در بدی او بذکر شواهد حاجت نیست
و مناظران بدان مضطرند چه خصمان و دوستان و اشیاع خصمان را می‌بینند و از تودد زبانی و اظهار آرزومندی و اعتداد
بمکان و احوال ایشان چاره نمی‌باشد و مخاطِب و مخاطَب هر که می‌شود میداند که آن کذب و زور و نفاق و فجورست
و ایشان بدوستان بزبان و بدشمنان بدل نعوذ بالله من ذلک چه پیغمبر علیه السلام گفته است اذا تعلّم الناس
العلم و ترکوا العمل و تحابّوا بالالسن و تباغضوا بالقلوب و تقاطعوا فی الارحام لعنهم الله عند ذلک
فاصمّهم و اعمی ابصارهم ای چون مردمان علم بیاموزند و عمل بگذارند و بزبان دوستان باشند و بدل دشمنان
و خویشاوندیها ببرند حق تعالی ایشان را در حال لعنت فرماید و کر و کور گرداند این حدیث حسن روایت کرده است
و صحت آن بمشاهده حال معلوم میشود نهم کردن کشی است از حق و دشوار داشتن آن و حرص بر مجادلان و دشمن ترین
چیزی بنزدیک مناظر آنست که حق بر زبان خصم وی ظاهر شود و هر گاه که ظاهر شود جحد و انکار آن باقصی الجهد برسد و در
مخادعه و مکر و حیله بجهت دفع آن غایت امکان مبذول دارد و مرا عادت طبیعی شود پس هیچ سخن نشنود که از
طبع وی داعیه اعتراض خیزد بر آنکه در ادله قران و الفاظ شرع آن بر دل وی غالب شود و تعرض بعضی از آن ببعضی مقابله کند
و مراد در مقابله بحق و باطل محذور است و ترک مرا از محق و مبطل در شرع مندوب چه پیغمبر علیه السلام گفته است
مَن ترکَ المِراءَ و هو مُبطِلٌ بُنِیَ له بیتٌ فی رَبَضِ الجنّة و مَن ترکَ المِراءَ و هو مُحِقٌّ بُنِیَ له بیتٌ فی اعلی الجنّة ترجمه
میگوید که محق را در ترک مرا ثواب بیشتر از آنست که گذاشتن مرا با آنکه حق بدست وی باشد بغایت دشوار باشد
و حق تعالی تسویه فرموده است میان کسی که بر خدای عز و جل دروغ بر بافد و میان کسی که حق را تکذیب کند و خدای تبارک
و تعالی فرموده و مَن اظلمُ ممّن افتری علی الله کذباً او کذّب بآیاته و گفته عز و جل فمن اظلمُ ممّن کذب علی الله و کذّب
بالصدق اذ جاءه دهم ریا و ملاحظه خلق است و کوشیدن در استمالت دلها و گردانیدن رویهای ایشان بسوی خود
و ریا دردی سخت است که سوی بزرگترین کبیره‌ها داعی است چنانکه در کتاب ریا خواهد آمد و مقصود مناظر جز شهرت
و ظهور میان مردمان و گشاده شدن زبان ایشان بثنای وی نیست پس این ده خصلت امهات فواحش
باطن است بیرون آنچه اتفاق افتد جماعتی را که خویشتن دار نباشند از خصومتی که مودی شود بمشت زدن و جامه دریدن
و موی ریش کندن و دشنام مادر و پدر و استادان و قذف صریح چه ایشان را در زمره معتبران نشمرند و اکابر و عقلاء
ایشان ازین ده خصلت خالی نباشند و روا که بعضی از ایشان از بعضی این خصال سالم مانند چون کسی در حجت با
پیشی آید در درجه از درجه وی یا نزدیک ظاهر باشد و یا از شهر و اسباب معیشت او دور بود و هیچ کس خالی نباشد از آنچه چون
درجه خصم مساوی و مقارب او بود و از هر خصلتی ازین ده که نام ده رذیلت دیگر بزاید و ما بذکر و تفصیل آحاد آن
دراز نمیکشیم چون خشم و ننگ و دشمناگی و طمع و دوستی مال و جاه از برای امکان غلبه و مباهات و اشر و بطر و تعظیم

پادشاهان

پادشاهان و توانگران و رفتن بر ایشان و مال حرام ایشان ستدن و تجمل باسبان و مرکبان و جامه‌های محظور حلال داشتن
مردمان بعجز و کبر و خوض در ما لا یعنی و بسیاری سخن و بیرون شدن ترس و خوف و حرمت از دل و مستولی شدن غفلت
بر ایشان بحدی که در نماز نداند که چه میخواند و با کی مناجات میکند و از دل خویش احساس خشوع نکند و مستغرق
کردن عمر در علمها که در مناظره معین باشد اگر چه آرایش عبارت و سجع لفظ و حفظ نادره بود و غیر آن از کارها
که در شمار نیاید و مناظران بر حسب درجات خویش در آن متفاوت باشند و ایشان را درجات مختلف است و آنکه
در دین بزرگتر بود و عقل وی بیشتر از مایه‌های این اخلاق خالی نماند و غایت او پوشیدن آن باشد و در آن با نفس
مجاهده کردن و بدانکه این رذایل مذکّران و واعظان را نیز لازمست چون مقصود ایشان طلب قبول و اقامت
جاه و یافتن توانگری و عزت باشد و صاحب علم مذهب و فتاوی را هم لازمست چون غرض وی طلب قضا و تولیت
اوقاف و پیش دستی بر یاران باشد و در جمله هر که بعلم جز ثواب آخرت طلبد وی را لازمست چه علم عالم را مهمل
نگذارد اما بهلاک ابد رساند و اما بحیات ابد بخشد و برای این پیغمبر علیه السلام گفت اشدّ الناس عذاباً یوم القیمة
عالمٌ لم ینفعه الله بعلمه یعنی علم وی را زیان داشت با آنکه سود نکرد و کاشکی برهیدی و هیهات چه خطر
علم عظیم است و طالب علم طالب ملک ابدی و نعیم سرمدی است پس خالی نباشد اما از ملک و اما از هلاک و آن چون
طلب ملک دنیاست پس اگر اصابت نیافت چون نباشد سلامت فرو ماند امکان طمع نتوان داشت و آن چاره نباشد از آنچه
رسواتر حالی لازم آید سوال اگر گویی رخصت مناظره متضمن فایده است و آن ترغیب مردمانست در طلب علم
چه اگر دوستی ریاست نبودی علمها مندرس شدی جواب سخن تو از وجهی راست بود و لیکن فایده نکند چه
وعده گوی و چوگان و بازی گنجشکان نباشد کودکان را در دبیرستان رغبت نشوند و آن دلیل نیست بر آنکه رغبت در آن
ستوده است و اگر دوستی ریاست نبودی علم مندرس شدی و آن دلالت نمیکند بر آنکه طالب ریاست ناجی است بل وی از آن
کسانست که پیغمبر علیه السلام گفته است انّ الله یؤیّد هذا الدین باقوامٍ لا خلاق لهم ای حق تعالی این دین را قوت
کند بمردمانی که ایشان را نصیبی که از خلق مکتسب شود نباشد و نیز گفته انّ الله تعالی یؤیّد هذا الدین بالرجل الفاجر
پس طالب ریاست در نفس خود هالک است و دیگری بسبب وی صلاح پذیرد اگر سوی ترک دنیا خواند و آن در کسی باشد که
حال وی در ظاهر حال علماء سلف بود و لیکن در دل قصد جاه دارد پس مثال او شمع است که در نفس خود میسوزد
و دیگران از وی روشنایی میگیرند پس صلاح غیر او در هلاک اوست و اما چون بطلب دنیا خواند پس مثال او آتش سوزنده است
که خود را و غیر خود را هلاک کند پس علما سه قسم اند اما خود را و غیر خود را هلاک کنند و ایشان تمام کنندگان طلب دنیا
و مقبلان بر دنیا اند و اما خود را و غیر خود را نیکبخت گردانند و ایشان خوانندگان بسوی حق تعالی و اعراض کنندگان
از دنیا در ظاهر و باطن اند و اما سه هالک نفس خود و مسعد غیر خود اند و ایشان آن کسانند که بآخرت میخوانند و دنیا بگذاشته اند

در ظاهر و مقصود ایشان در باطن قبول خلق و اقامت جاه است پس بنگر که تو از کدام قسمی و گمان مبر که حق تعالی علمی که خالص برای رضای وی نباشد قبول کند و در کتاب باطل در رکن مهلکات بخواهد آمد آنچه در سبب آن تو را دلیل کند ان شاء الله

باب پنجم در آداب متعلم و معلم

اما آداب متعلم و وظایف او بسیار است ولیکن تفاریق آن در ده جمله منتظم شود وظیفه اول تقدیم طهارت نفس است از خویهای بد و صفتهای نکوهیده چه علم آبادانی دل است و نماز سر و قربت باطن است بحق تعالی و چنانکه نماز که وظیفه جوارح ظاهر است درست نباشد مگر پاکی ظاهر از حدثها و نجاستها پس همچنان عبادت باطن و عمارت دل بعلم درست نباشد مگر پاکی از پلیدیهای اخلاق و مرداری اوصاف قال علیه السلام بُنِیَ الدِّینُ عَلَی النَّظَافَةِ و او در باطن و ظاهر همچنین است و حق تعالی گفت اِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ عقلها را بدین تنبیه فرمود که پاکی و پلیدی بر ظاهر محسوس مقصور نیست چه مشرک روا که پاکیزه جامه و شسته اندام باشد ولیکن پلید گوهر است یعنی باطن او به پلیدیها آلوده است و نجاست چیزی را گویند که از آن یکسو باید شد و دوری باید طلبید و یکسو شدن از پلیدیهای صفات باطن مهمتر است چه او با آنچه پلید است در حال مهلکست در مآل و از این جهت پیغمبر علیه السلام فرمود لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِکَةُ بَیْتًا فِیهِ کَلْبٌ و دل خانه ایست که منزل فرشتگان و مهبط آثار و محل قرار ایشان است و صفتهای بد چون خشم و شهوت و کینه و حسد و کبر و عجب و اخوات آن سگان در بانگ آمده اند پس فرشتگان که در آن در روند چون در آن سگان مشحون است و حق تعالی نور علم در دل نیندازد مگر بواسطه ملائکه قال الله تعالی وَمَا کَانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُکَلِّمَهُ اللهُ اِلَّا وَحْیًا اَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ اَوْ یُرْسِلَ رَسُولًا و همچنین آنچه از رحمت علوم بدلها فرستد سازندگان آن جز فرشتگانی که گماشته آن نباشند و ایشان از مذمومات مقدس و مطهر و بیزار اند پس جز در نیکو ننگرند و جز پاکی را بخزاین رحمت حق تعالی که نزدیک ایشان است آبادان نگردانند و نیکو نمی گویم که مراد بلفظ بیت دل است و بلفظ کلب خشم و دیگر صفتها ولیکن می گویم که او تنبیه بر آن است و فرق است میان آنکه ظواهر را بگردانی و بر بواطن حمل کنی و میان آنکه از ظواهر بر بواطن متنبه شوی با آنکه ظواهر را بر قرار بداری و بدین دقیقه از باطنیان دور شوی چه این طریق اعتبار است و راه علما و ابرار است چه معنی اعتبار آن باشد که از مذکور عبره کنی و بغیر آن روی و بر آن اقتصار نکنی چنانکه عاقلی مصیبت دیگری بیند از آن عبرت گیرد بدانچه متنبه شود که او نیز در معرض مصیبت است و دنیا در معرض تغیر پس گذشتن او از دیگری بخود و از خود بدنیا عبرتی ستوده است پس تو نیز عبور کن از خانه که بنا خلق است بدل که او خانه ایست بنا کرده حق تعالی و از سگ که برای صفت خود که در وی است نکوهیده است و آن درندگی و پلیدی است نه برای صورت خود بروح سگی که آن سبعیت است و بدانکه دلی که مشحون است بخشم و شره دنیا و بهم برجستن و دندان حرص و تعرض بعراض مردمان او در معنی سگ است و در صورت دل و نور بصیرت معانی را ملاحظه کند نه صورت را و صورتها در این عالم بر معانی غالبست

و معانی در آن پوشیده و در آخرت صورتها تابع معانی خواهد بود و معانی بر آن غالب پس برای آن هر شخصی را بر صورت معنوی وی حشر خواهند کرد و ممزق عرضهای مردمان بصورت سگ درنده خواهد بود و حریص بر مالهای ایشان بصورت گرگی درنده باشد و متکبر بصورت پلنگی و طالب ریاست در صورت شیری و در این باب اخبار آمده است و نزدیک اهل بصیرت اعتبار شاهد آنست سؤال بسیار طالب خویهای بد علمها حاصل کرده اند جواب هیهات چه دوری تو از علم حقیقی سودمند در آخرت و جالب سعادت چه در اوایل آن علم برای او پیدا آید که معصیت زهر قاتل است و هیچ دیده کسی که تناول کند چیزی را که بداند که آن زهر است و آنچه از مترسمان می شنوی حدیثی است که یاد گرفته اند گاهی آن را بزبان می گویند و گاهی در دل مکرر دارند آن را از علم که نیست عبدالله بن مسعود گفت لَیْسَ الْعِلْمُ بِکَثْرَةِ الرِّوَایَةِ اِنَّمَا الْعِلْمُ نُورٌ یُقْذَفُ فِی الْقَلْبِ ای علم بسیاری روایت نیست و نیست مگر نوری که در دل افتد و یکی از علما گفت علم نیست مگر خشیت از حق تعالی چه حق تعالی گفته است اِنَّمَا یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و این اشارتیست باخص ثمرات علم و برای این یکی از محققان گفت معنی قول ایشان تَعَلَّمْنَا الْعِلْمَ لِغَیْرِ اللهِ فَاَبَی الْعِلْمُ اَنْ یَکُونَ اِلَّا لِلّٰهِ آنست که علم امتناع نمود و حقیقت آن ما را منکشف نگشت و حاصل نشد ما را جز حدیث و الفاظ او سؤال جماعتی از فقها محقق می بینم که در فروع و اصول از اقران در گذشته اند و در جمله فحول معدود شده و اخلاق ایشان نکوهیده است و از آن پاک نشده اند جواب چون مراتب علمها بدانی و علم آخرت بشناسی روشن گردد که آنچه بدان مشغول شده اند فایده است از آن روی که علم است و سودمند نیست مگر از آن روی که عمل است برای حق تعالی چون مقصود از آن تقرب باشد بدو و اشارتی سوی آن معنی با تو رفته است و مزید بیان و ایضاح در آن بر تو روی بخواهد آمد بتو وظیفه دوم آنست که علایق خود از شغل دنیا کم کند و از اهل و وطن دور شود که علایق شاغل و صارفست و مَا جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ ای خدای عز و جل هیچ مردی را دو دل نداده است و هرگاه که فکرت منقسم شود از دریافت حقایق قاصر گردد و برای این گفته اند که علم بعض خود بتو ندهد تا تو کل خود بوی ندهی چون کل خود بوی دادی در مخاطره باشی که او بعض خود بتو دهد یا نه و فکرت چون بر کارها متفرق و قسمت شود همچون جوی بود که آب آن متفرق شود و بعضی زمین نشف کند و بعضی هوا برد و چندانی از او باقی نماند که جمع شود و بکشت زار رسد وظیفه سوم آنست که بر علم تکبر نکند و معلم را فرمان بدهد بل زمام کار خویش کلی بدست وی دهد در همه تفصیلها و نصیحت وی را انقیاد باشد چنانکه بیمار جاهل طبیب مشفق حاذق را و باید که وی را تواضع کند و بخدمت وی طالب ثواب و بزرگی باشد شعبی گفت که زید بن ثابت نماز بر جنازه بگزارد استر وی آوردند تا بر نشیند عبدالله بن عباس بیامد و رکاب وی بگرفت زید گفت بگذار ای پسر عم رسول خدای عبدالله بن عباس گفت همچنین فرموده اند ما را که علما و بزرگان را خدمت کنیم زید دست وی ببوسید و گفت همچنین فرموده اند

برای علم او

که اهل بیت پیغمبر را تعظیم نماید و پیغمبر علیه السلام گفت لَیسَ مِن اَخلاقِ المُؤمِنِ التَّمَلُّقُ اِلّا فی طَلَبِ العِلمِ ای
از خوی مؤمنان نیست چرب زبانی مگر در طلب علم و طالب باید که بر علم تکبر نکند و از تکبر او بر علم یکی آنست که ننگ دارد از استفادت
جز از آن کسی که معروف و مشهور باشد و این عین حماقتست چه علم سبب نجات و سعادتست و هر که گریزد از طلب
از دده درنده که ویرا بخواستی نکشت فرق کند میان آنچه مشهوری برا گریزی نماید یا خاملی و ضراوت سباع
بر ناشناسندگان خدای صعب تر از ضراوت سبع بود پس حکمت گم شده مؤمنست هر جا که آنرا یابد غنیمت شمرد
و منت تقلد نماید از آنکه آنرا بوی رساند هر که باشد و برای آن گفته اند که علم را با متکبر محاربت است چنانکه سیل را
از بلندی مجانبت است و علم را نیابند مگر بتواضع و گوش داشتن قال الله تعالی اِنَّ فی ذلِکَ لَذِکری لِمَن کانَ لَهُ قَلبٌ
اَو اَلقَی السَّمعَ وَهُوَ شَهیدٌ و معنی صاحب دل بودن آنست که قابل علم باشد و فهم کند و قدرت فهم بسنده نباشد تا آنکه
گوش دارد با حضور دل بجمل اصغا و فروتنی و شکر و شادی و قبول منت استقبال نماید آنچه بوی گفته شود و متعلم
باید که معلم را چون زمین نرم باشد که باران بسیار بروی بارد و اجزاء او کل آن آب را در کشد و قبول آنرا بکلیت خاضع شود
و در تعلم هر طریقی که معلم بدو نماید آنرا تقلید کند و رای خویش بگذارد که خطاء مرشد او ویرا سودمندتر از صواب رای
بود چه تجربه مرد را مطلع میگرداند بر دقیقهای که شنیدن آن مستغرب و مستبعد باشد با آنکه سود آن بزرگ بود و بسیار
بیمار محرور باشد که طبیب در بعضی اوقات علاج وی بگرمی کند تا چندانی قوت گیرد که صدمت علاج را احتمال کند
و کسی که خبر ندارد از آن تعجب نماید حق تعالی بقصه موسی و خضر علیهما السلام تنبیهی فرموده آنجا که خضر علیه السلام گفت
اِنَّکَ لَن تَستَطیعَ مَعِیَ صَبراً وَکَیفَ تَصبِرُ عَلی ما لَم تُحِط بِهِ خُبراً ای تو هرگز با من صبر نتوانی کرد و چگونه صبر کنی بر چیزی که
بعلم باطن آن احاطتی نداری پس شرط کرد با وی که خاموش باشد و تسلیم کند و گفت فَاِنِ اتَّبَعتَنی فَلا تَسأَلنی عَن شَیءٍ
حَتّی اُحدِثَ لَکَ مِنهُ ذِکراً پس موسی علیه السلام صبر نکرد و پیوسته بروی اعتراض می آورد تا آن سبب مفارقت ایشان شد
و در جمله هر متعلم که خود را رای و اختیاری باقی گذارد بیرون از رای و اختیار معلم پس بر وی حکم کنند که او خایب و خاسر شود سوال
پرسیدن از علما مامور بهست قال الله تعالی فَاسأَلوا اَهلَ الذِّکرِ اِن کُنتُم لا تَعلَمونَ جواب بدانکه همچنین است ولیکن در چیزی
که معلم پرسیدن آن دستوری دهد چه سوال از چیزی که مرتبه تو بفهم آن نرسیده باشد نکوهیده است و بجهت این خضر موسی را
از سوال باز داشت ای سوال پیش از وقت بگذار که معلم باهلیت تو و هنگام کشف داناتر است تا هر چه از مراقی درجات
هنگام کشف آن نیامده سوال آن نشاید و علی کرم الله وجهه گفت اِنَّ مِن حَقِّ العالِمِ اَن لا تُکثِرَ عَلَیهِ بِالسُّؤالِ وَلا تُعَنِّتَهُ
فِی الجَوابِ وَلا تُلِحَّ عَلَیهِ اِذا کَسِلَ وَلا تَأخُذَ بِثَوبِهِ اِذا نَهَضَ وَلا تُفشِیَنَّ لَهُ سِرّاً وَلا تَغتابَنَّ عِندَهُ اَحَداً وَلا تَطلُبَنَّ عَثرَتَهُ
وَاِن زَلَّ قَبِلتَ مَعذِرَتَهُ وَعَلَیکَ اَن تُوَقِّرَهُ وَتُعَظِّمَهُ لِلّهِ ما دامَ یَحفَظُ اَمرَ اللهِ تَعالی وَلا تَجلِسَ اَمامَهُ وَاِن کانَت
لَهُ حاجَةٌ سَبَقتَ القَومَ اِلی خِدمَتِهِ ای از حق عالم آنست که از وی بسیار نپرسی و در جواب تعنت نکنی و چون کاهل شود

خامل بمعنی گمنام شدن
اصغاء بمعنی گوش داشتن
خاضع بمعنی فروتنی
مراقی بمعنی نردبانها

الحاح ننمایی و بوقت برخاستن جامه او نگیری و سر او فاش نگردانی و پیش او غیبت هیچکس بر زبان نرانی و عثرت او نجویی
و اگر زلتی کند معذرت او قبول کنی و بر تو واجبست که در توقیر و تعظیم او کوشی برای حق تعالی مادام که فرمان
او نگاهدارد و در نشستن بروی تقدم روا نداری و اگر ویرا حاجتی باشد در خدمت او بر دیگران سابقت
واجب بینی وظیفه چهارم آنست که خایض علم در اول کار با اختلاف مردمان گوش ندارد خواه آن علم از علمهای
دنیا باشد خواه از علمهای آخرت چه آن عقل او را مدهوش کند و ذهن او حیران و رای او سست و از دریافتن
و مطلع شدن بر آن نومید گرداند بل باید که در اول یک طریقت که پسندیده استاد وی باشد نیکو بداند آنگاه پس از آن
گوش بمذهبها و شبهتها دارد و اگر استاد او برای و اختیاری مستقل نباشد بل عادت او آن بود که مذاهب و آنچه در آن
گفته اند نقل کند از و احتراز نماید که اضلال او بیش از ارشاد او باشد و صاحب این حال در نابینایی حیرت و سرگردانی
جهل بود و نابینا دست کشی و راهبری نابینا را نشاید و منع مبتدی از شبهتها چون منع نو مسلمانست از مخالطت
کافران و استحباب نظر در اختلافات منتهی را چون استحباب مخالطت کافرانست مسلمان راسخ عقیده را تا ایشانرا
باسلام دعوت کند و برای آنست که عاجز را از ناگاه بصف کافران زدن منع کنند و همین فعل در حق شجاع مستحب دارند
غفلت ازین دقیقه بعضی ضعیفان پنداشته اند که اقتدا باقویا در مساهلات که از ایشان نقل شده است جایز است
و ندانسته که وظایف اقویا مخالف وظایف ضعفا باشد و بجهت این بزرگی از ایشان گفته است هر که مرا
در اول بدید صدیق شد و هر که در آخر دید زندیق گشت چه در نهایت کارها بباطن باز گردد و جوارح ساکن شود
مگر از فرایض پس بیننده را چنان نماید که آن از کاهلی و بطالت و اهمالست هیهات چه آن مقیم شدن دلست در عین
حضور و مشاهده و لازم گرفتن ذکر است علی الدوام که آن فاضلترین کارهاست و تشبه ضعیف بقوی در آنچه
که در ظاهر زلت نماید همچنان باشد که کسی نجاستی اندک در کوزه آب اندازد و عذر آن برین جمله تقریر کند که اضعاف
این نجاست در دریا می اندازند و دریا از کوزه بزرگتر است پس چیزی که در دریا روا باشد در کوزه رواتر بود
و این بیچاره نداند که دریا بقوت خود نجاست را آب گرداند و پلیدی باستیلاء او بصفت پاکی منقلب شود
و پلیدی اندک بر این کوزه غالب شود و آنرا بصفت پلید خویش آرد و بمثل اینست که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
روا می باشد چیزی که جز او را نشود تا حدی که نه زن بیشتر روا بود و چه او قوت آن داشت که از وصف عدل میان زنان
مراعات کند اگر چه بسیار باشند و غیر او عدل نتواند کرد بل ضرر از ایشان بوی رسد تا برای طلب رضای ایشان در معصیت
افتد پس چنانکه در مثل است فرشتگانرا بر آهنگران قیاس نشاید کرد بر پیغمبر قیاس همکاری نشود وظیفه پنجم آنست
که طالب علم هیچ فن از علمهای ستوده و هیچ نوعی از آن نگذارد که نه در آن نظر کند نظری که از آن بر مقصد و غایت
آن مطلع شود پس اگر عمر مساعدت نماید در طلب آن تبحر طلبد و الا بدانچه مهم تراست مشغول شود و آنرا استیفا

عثرت بمعنی لغزیدن و لغزش
تبحر بمعنی بسیار عالم شدن

کند و در باقی مستطرف باشد چه علمها یکدیگر را یاری دهد و بعضی از آن ببعضی باز بسته است و در حال بانقده
از عداوت آن علم بسبب جهل آن خلاص یابد چه مردمان دشمن آن چیزند که آنرا ندانند قال الله تعالی وَإِذْ
لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ وقال الشاعر وَمَنْ يَكُ ذَا فَمٍ مُرٍّ مَرِيضٍ يَجِدْ مُرًّا بِهِ الْمَاءَ الزُّلَالَا
ای هرکه دهن تلخ و بیمار دارد آب زلال را تلخ پندارد و علمها بر درجات خود اما بنده را بخدای رساننده است
و اما بنوعی از اعانت در آن یاری کننده و آنرا در نزدیکی و دوری از مقصود منزلها مرتب است و قوام بدان
علمها چون نگهدارندگان ثغرها و رباطها اند و هر یکی را مرتبه است و بحسب درجه او ثوابی است در آخرت چون مقصود
او بآن رضای حق تعالی باشد **وظیفه ششم** آنست که عمر چون در غالب امر بکل علمها وفا نکند پس حزم آن باشد که از هر چیزی
خوبتر آن بگیرد و بر شمّه از آن اقتصار نماید و مجموع قوت خود که از علم میسر شده است در استکمال علمی شریفتر علمها
صرف کند و آن علم آخرتست یعنی قسم معامله و قسم مکاشفه چه غایت معامله مکاشفه است و غایت
مکاشفه معرفت حق تعالی و من بمعرفت نه اعتقادی میخواهم که عوام آنرا بتلقف و تلقن گرفته اند از پدران خود
و نه طریق تحریر کلام و مجادله را در نگاهداشت آن اعتقاد از کشتی گرفتن خصمان چنانکه عادت متکلمانست بل آن نوع
یقینی است که ثمره نوری باشد که حق تعالی در دل بنده اندازد که باطن خود را از پلیدیها بمجاهده پاک کرده باشد و نهایت
و نهایت آن مرتبه ایمان ابوبکرست که اگر با ایمان جهانیان آنرا وزن کنی راجح آید چنانکه پیغمبر علیه السلام بصحت آن گواهی
داده است چه نزدیک من آن نیست که آنچه اعتقاد عوامست و آنچه متکلمانرا که از عوام بدان متمیز اند که بصنعت جدل و برای
آن صناعت ایشانرا کلام نام شده است مرتب کرده اند عمر و عثمان و علی و دیگر صحابه رضی الله عنهم اجمعین از آن عاجز بودند
تا ابوبکر بر ایشان راجح شد بسرّی که در سینه وی قرار گرفت عجب از آن کس که مثل این سخنان از صاحب شرع بشنود چون بر داد
آنچه بر وفق آن شنود و گوید که آن ترهات صوفیانست و معقول نیست پس در این مقام آهستگی کن چه سرمایه اینجا یاد داده
و حریص شو بر معرفت سرّی که از بضاعت فقها و متکلمان بیرون است که جز حرص تو در طلب آن بدان دلالت نماید و در جمله
شریفتر علمها و غایت آن معرفت حق تعالی است و آن بحریست که غور آن در نتوان یافت و اقصی درجات بشر در آن
مرتبه انبیاست پس اولیا پس جماعتی که بر ایشان نزدیک باشند و آمده است که صورت دو حکیم از حکماء متعبده در مسجدی
دیدند و در دست هر یکی رقعه در یکی رقعه این بود که اگر همه چیزها نیکو بدانی گمان مبر که هیچ چیز بدانسته تا آنگاه
که حق تعالی را بشناسی و بدانی که او مسبب اسباب و موجد اشیاست و در دیگر اینکه پیش از آنکه حق تعالی را بشناسم آب میخوردم
و تشنه میماندم و چون حق تعالی را بشناختم بی آب سیراب گشتم **وظیفه هفتم** آنست که سبب شرف علمها بدان توان دانست
بشناسی و آن دو چیز است یکی شرف ثمره و دوم استواری دلیل و قوت آن و مثال آن چون علم دین و علم طب است که ثمره
یکی حیات ابدیست و ثمره دیگری حیات ناپایدار پس علم دین شریفتر بود و علم حساب و علم نجوم که حساب شریفتر بسبب

دلیلها و قوت آن و چون حساب را با طب نسبت کنی باعتبار ثمره طب شریفتر باشد و باعتبار ادله حساب و ملاحظه
ثمره اولی و بسبب آن طب شریفتر اگرچه بیشتر آن تخمین است و بدین روشن شود که شریفتر علمها معرفت حق تعالی
و فرشتگان و کتابها و پیغمبران و دوستان اوست و دانستن طریقی که بدین علمها برساند پس بپرهیز از آنکه ترا رغبتی و حرصی با
جز دران **وظیفه هشتم** آنست که قصد متعلم در حال آراستن باطن و خوب گردانیدن آن بفضیلت باشد و در مآل
قرب حق تعالی و ترقی بجوار ملاء اعلی از مقربان و فرشتگان نه مهتری و مال و مغالبه سفیهان و مفاخره اقران و چون
مقصود آن باشد هر آینه آن طلبد که بمقصود نزدیکتر و آن علم آخرتست و مع هذا نباید که در علمهای دیگر بچشم حقارت
نگرد اعنی علم فتاوی و علم نحو و لغت که تعلق بکتاب و سنت دارد و جز آنکه در مقدمات و متممات از انواع
علمها که فرض کفایتست آورده ایم و از مبالغت ما در ستایش علم آخرت تقبیح این علمها مدار چه متکفلان
علمها چون متکفلان ثغرها و مرابطان آنند و غازیان مجاهدان اند در راه حق تعالی و بعضی از ایشان جنگ کنند
و بعضی مدد ایشان باشند و بعضی آب دهند و بعضی بتعهد ستوران مشغول شوند و هیچکس از ایشان بی ثواب نباشد
چون قصد او اعلاء کلمه خدای باشد نه گرفتن غنیمت پس علما همچنین اند قال الله تعالی يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وقال هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ و استحقار ما صغر از آن بقیاس با دیگرها از دلیل کند
بر حقارت صرافان بقیاس با کناسان که گمان برد که هر که از مرتبه بلندتر فرود آید او علی الاطلاق ساقط القدر
باشد چه درجه علیا انبیارا است پس اولیا را پس علماء راسخ را پس صالحانرا بر تفاوت درجات ایشان و در جمله
هر که مثقال ذره نیکویی کند ثواب آن ببیند و هر که مقصود او از علم حق تعالی باشد هر علمی که بود منفعت و رفعت
درجه وی شود **وظیفه نهم** آنست که نسبت علمها بمقصد بداند تا نزدیک را بر دور و مهم را بر غیر مهم اختیار کند
و مهم آن باشد که ترا قلق دهد و اندوهگین کند و قلق و اندوهگین نکند ترا جز کار تو در دنیا و نعمت آخرت و چون
میان لذت دنیا و نعمت آخرت جمع نتوان کرد چنانکه قرآن بدان ناطقست و از نور بصیرتها آنچه قایم مقام عیانست
بر آن شاهد پس مهم تر آن باشد که همیشه بماند و برین مساق دنیا منزلی شود و تن مرکبی و عملها شتافتن سوی مقصد
نیست مگر لقای حق تعالی که همه نعمت در آنست اگرچه قدر آن در این عالم بیشتری ندانند و علما را چون سعادت
لقای حق تعالی و نظر بوجه کریم او اضافت کنی یعنی نظری که انبیا آنرا فهم کرده اند و طالب آن بوده نه آنکه فهم عوام
و متکلمان ما بوده شده است بر سه مرتبه است و بمواجهه مثال آن مفهوم شود و مثال و آنست که آزادی بنده
و تمکین و در سلک مملوک باشد و وی را گفته شده که اگر حج کنی و آنرا بتمام رسانی بآزادی و مملکت رسی و اگر حج آغاز
کنی و مستعد آن شوی و در راه مانعی ضروری عایق شود آزادی و خلاص از رنج بندگی یابی و سعادت مملکت نیابی
پس این بنده را سه نوع شغل باشد اول مهیا کردن اسباب چون خریدن شتر و دوختن راوی و ساختن زاد و راحله

ودوم جدایی از وطن و سپردن راه بادیه و منزلها و روی بکعبه آوردن وسوم باعمال حج مشغول شدن رکن پس از
رکنی و پس از بیرون آمدن از همه احرام و طواف وداع استحقاق تعرض ملک و سلطنت یابد و او را در همه
این منزلهاست از اول ساختگی زاد و راحله آن و از بدایت سلوک بادیه تا نهایت آن و از افتتاح ارکان حج تا اختتام آن
و نزدیکی آنکس که ارکان حج آغاز کرده است بسعادت نه چون نزدیکی آنکس است که هنوز در ساختگی زاد و راحله است
و نه چون نزدیک آنکس که در اول سلوک بادیه است بل از او نزدیکتر است پس علمها نیز سه قسم است قسم اول
چون شناختن زاد و راحله است و خریدن شتر و آن علم طب و فقه است و آنچه تعلق بمصالح تن دارد در دنیا
وقسم دوم چون سلوک بادیه است و قطع عقبات و آن پاک کردن باطن است از تیرگی صفات و برآمدن آن عقبات
بلند که متقدمان و متأخران از آن عاجز شده اند مگر موفقان و این سلوک راه است و حاصل کردن علم او چون حاصل
کردن علم جانبها و منزلهای راه است و چنانکه علم منزلها و راههای بادیه بی سلوک آن سود ندارد علم تهذیب اخلاق
بی مباشرت تهذیب سود ندارد لیکن مباشرت بی علم میسر نشود وقسم سوم همچون نفس حج و ارکان آنست و آن علم است
بخدای و صفات او و ملائکه و افعال او و کل آنچه در تراجم علم مکاشفه یاد کرده ایم و اینجا رستن است و ظفر
یافتن بسعادت و رستن همه سالکان راه را حاصل است چون غرض ایشان مقصد باشد و آن سلامت است و اما
ظفر بسعادت نیابند مگر عارفان پس ایشان نزدیکانند و برخورداران بجوار حق تعالی در روح و ریحان و بهشت
با ناز و نعمت و اما بازداشتگان از رسیدن بذروه کمال پس ایشان را رهایش و سلامتی باشد چنانکه حق تعالی گفت
فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ
وهر که روی بمقصد نیاورد و طلب آن نکند یا بخاست یا بخاست لیکن نه برای فرمان برداری و بندگی بل برای غرضی دنیاوی
از اصحاب شمال است و از مکذبان فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ او راست و منزل از آب گرم است و در آتش افروخته اند
بجهت سوختن و بدانکه این حق الیقین است نزدیک علمای راسخ که دریافته اند از مشاهده باطن قوی تر و روشن تر
از مشاهده چشمها و در آن از حد تقلید بمجرد سماع ترقی نموده اند و حال ایشان حال کسی است که خبر یافت و مصدق شد
پس مشاهده کرد و محقق گشت و حال جز ایشان حال کسی است که بحسن تصدیق و ایمان قبول کرد و از مشاهده و عیان
نیافت و سعادت ورای علم مکاشفه است و علم مکاشفه ورای علم معامله که سلوک راه آخرتست و قطع عقبهای صفات
و سلوک راه محو صفتهای نکوهیده و ورای علم صفات و علم طریق معالجت که مهمتست سلوک و آن ورای سلامت تن
و مساعدت اسباب صحت و سلامت تن بفراهم آمدن و هم پشت بودن و یاری دادن که لباس و طعام و مسکن بوسیلت آن
توان یافت و آن منوط است بسلطان و قانون او در ضبط مردمان بر طریق عدل و سیاست در قبضه فقیه است و اما
اسباب صحت در قبضه حکیم است و آنکه گفت العِلمُ عِلمانِ عِلمُ الأدیانِ وعِلمُ الأبدانِ و اشارت بفقه کرد بدان علمای ظاهر

شایع خواست نه علمهای غریب باطن مترجم میگوید درین سخن دو وجه است یکی آنکه علم ادیان فقه است و علم ابدان طب
و برین وجه لازم آید که علم ظاهر را خواسته باشد چنانکه مصنف گفته است چه علم آخرت که اشرف است در آن داخل
نیست و دوم آنکه علم ادیان علم آخرتست از مکاشفه و معامله و علم ابدان علم فقه چه در آن احکام ظواهر بجوارح است
و برین وجه بدان سخن که مصنف گفته است حاجت نباشد و برین وجه فقه ادنا بود و بر وجه اول اعلا متن سوال
چرا علم فقه را و طب را بساختن زاد و راحله مانند کردی جواب بدانکه سعی کننده سوی حضرت الهی تا قربت یابد
دل است نه تن و بدل گوشت محسوس را نمیخواهم بل سرّی از اسرار الهی و لطیفه از لطایف وی میخواهم که حس آن را درنیابد
و گاهی آن را روح خوانند و گاهی نفس مطمئنه و شرع آن را دل گوید بدانچه او اول محلی است که تأثیر آن سرّ در وی
پیدا آید و بواسطه او کل تن محل آثار وی و آلت عمل او شود و پرده از پیش آن سر برداشتن از علم مکاشفه است و در آن
تماست باز در ذکر او رخصت نیست و غایت اذن آنست که گوییم که او گوهر نفیس و در عزیز است شریفتر از این جسمها که
دیده میشود و او نیست مگر امر الهی چنانکه حق تعالی گفت وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و همه مخلوقات
نسبت بخدای دارد و لیکن نسبت او شریفتر از نسبت دیگر اعضای تن است و خلق و امر همه خدای راست و امر عالیتر
از خلق است و آن گوهر نفیس که حامل امانت خداست و بدان بر آسمان و زمین تقدم یافته چون ایشان از حمل آن ابا
نمودند و از آن ترسیدند از عالم امر است و این سخن را تعرض بقدیم روح مدان چه معتقد قدم ارواح مغرور و جاهل است
که نمیداند که چه میگوید لازمست که عنان بیان از این نمط در کشیم چه او ورای آنست که ما در آنیم و مقصود آنست
که این لطیفه شتابنده است سوی قربت پروردگار بدانچه امر اوست و آمدن او از وست و بازگشت او بدو و اما
بدن مطیّه اوست که بر آن نشیند و بواسطه آن سعی کند پس تن مر او را در راه خدای چون ناقه است تن را در راه حج
و علم طب چون راویه اوست که نگاهدارنده آبست که تن بدو محتاج است و هر علمی که مقصود او مصلحت تن است
او از جمله مصالح مرکب است و پوشیده نیست که طب هم چنانست چه حاجت بدو در حفظ صحت تن است
و اگر آدمی تنها باشد بدو محتاج بود و فرق میان او و فقه آنست که اگر آدمی تنها بود روا که بفقه محتاج نباشد
و لیکن بر وجهی آفریده شده است که تنها زیستن او امکان ندارد چه مستقل آن نیست که در تحصیل طعام بشیار کردن
زمین و کشتن و پختن و در تحصیل جامه و خانه و ساختن آلات آن بکلی سعی تواند کرد پس مضطر است بمخالطت
و یاری خواستن و هرگاه که مردمان بهم آمیزند و آرزوهای ایشان برانگیخته شود در اسباب شهوت مجاذبت کنند
و منازعت نمایند و آن بمقاتله انجامد و سبب هلاک ایشان شود بسبب منافست از بیرون چنانکه مضادت اخلاط از درون
سبب هلاک ایشانست و اعتدال در اخلاط متنازعه از درون بطب نگاه توان داشت چنانکه اعتدال در منافسات از بیرون
بسیاست و عدل نگاه توان داشت و دانستن طریق اعتدال در اخلاط طب است و دانستن طریق اعتدال احوال مردمان در معاملات

منوط
بعض نسخ

وکارها واحوال فقه است وکل آن بجهت حفظ تن است که مرکب است واگر بعلم فقه یا طلب اقتصار نماید وبا نفس
خود مجاهده نکند ودل را اصلاح ننماید همچنان باشد که به خریدن ناقه وعلف آن وزاد وآب ودوختن آن اقتصار نماید
وسالك بادیه نشود واگر عمر خود در دقایق آن کلمات که در مجادلات فقه محرر شود مستغرق کند همچنان باشد
که عمر خود در دقایق اسباب که رشتهای که راویه از آن دوزند بدان محکم شود مستغرق کرداند ونسبت آن جماعت
بکسی که طریق اصلاح دل را سالك باشد یا بعلم مکاشفه واصل چون نسبت آن جماعت بسالکان بادیه و بیان
ارکان آن نیست در بیت تأمل واجب دار ونصیحت بکار بند ولکن از کسی که ویرا بیهای گران حاصل شده است وبدان
نرسیده مگر پس از کوشش بسیار ودلیری تمام بر مباینت خلق وعوام ودر باز بودن از تقلید ایشان که بمجرد شهوت [illegible]
مقدار زود. وظایف متعلم بسنده است **بیان وظیفهای معلم مرشد** بدانکه مردمرا در علم چهار حالست
چنانکه در ادخار مال که صاحب مال را حال استفادت کردن یکتسب باشد وحال ادخار که مکتسب بدان از خواستن
بی نیاز شود وحال انفاقه بر خود که بدان منتفع شود وحال بخشیدن دیگری تا بدان سخی ومتفضل کردد وآن شریفتر احوال او است
وسرمایه گرفتن علم چون سرمایه گرفتن مالست وآن حال طلب واکتسابست وحال التحصیل که از سؤال بی نیاز کند وحال استبصار
وآن تفکرات در حاصل شده وتمتع بدان وحال تبصیر دیگری وآن شریفتر احوالست پس هر که بداند وبران کار کند
ودیگری را بیاموزد او آنست که در ملکوت آسمان ویرا عظیم خوانند وآن چون خورشید در نفس خود روشن است
وروشنایی بخش دیگرانست وچون مشك خوشبوی است وخوشبوی کننده وآنکه بداند وبران کار نکند چون دفتر
که او از علم خالیست ودیگری را از وی علم حاصل وچون سنگ فسان که تیز کند وخود بران کند وچون سوزن که برهنه است
ودیگری را بپوشاند وچون پلیته چراغ که خود میسوزد ودیگری را روشنایی میدهد چنانکه شاعر گفت **شعر**
ما هو الا ذبالة وقدت تضيء للناس وهي تحترق وهر گاه که بتعلیم مشغول شد کاری عظیم وخطری جسیم تقلد
نمود پس آداب ووظایف آن نگاه باید داشت **وظیفه اول** شفقت بر متعلمان وایشانرا بمثابت پسران داشتن
قال النبي عليه السلام انما انا لكم مثل الوالد لولده چه قصد او رهانیدن ایشانست از آتش آخرت وآن مهمتر
از رهانیدن مادر وپدر فرزند خود را از آتش دنیا وبدین سبب حق استاد بزرکتر از حق مادر وپدر است چه پدر
سبب وجود حاضر وحیات فانیست واکر معلم نباشد آنچه از جهت پدر حاصل شده است بهلاك دایم پیوندد
معلم نیست مکر مفید حیات اخروی باید اینست ای معلم علمهای آخرت یا معلم علمهای دنیا بنیت آخرت نه بقصد دنیا
واما تعلیم بنیت دنیا هلاك شدن وهلاك کردانیدنست نعوذ بالله منه وچنانکه حق پسران یك مرد آنست
که یکدیکر را دوست دارند ودر مقاصد یاری کنند حق شاکردان یك استاد هم دوستی یکدیکر است وجز چنین
نباشد اکر مقصود ایشان آخرت بود وجز حسد وبغض یکدیکر حاصل نشود اکر مقصود ایشان دنیا باشد چه علما

ادخار بمعنى جمع كردن

وابناء آخرت مسافرانند بسوی حضرت باری تعالی وسالکان طریق زندگی ودنیا وسالها وماهها آن منزلهای راه است
ومرافقت در راه میان مسافران که بشهرها روند سبب مودت ومحبت است پس سفر بسوی فردوس اعلا ومرافقت در راه
آن چگونه نبود ودر سعادات آخرت تنگی نیست وبدان سبب میان ابناء آخرت منازعت نباشد ودر سعادات دنیا
فراخی نیست بدان موجب از مزاحمت خالی نماند وما یلان بسوی طلب ریاست بعلم از موجب این آیت که انما المؤمنون
اخوة خارج اند ودر مقتضای این آیت الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين داخل **وظیفه دوم**
آنکه اقتدا بصاحب شرع کند وبر آموختن علم اجری نطلبد وقاصد جزایی وشکوری نباشد بلکه بجهت رضای خدای آموزد
وطلب تقرب بدو وخود را بر ایشان منتی ننهد اکر چه منت بر ایشان لازم باشد بلکه فضل ایشان را داند که دل خود
پاکیزه کرده اند تا تو بزراعت علم در آن تقرب نمایی بخدای تعالی چنانکه کسی زمینی بتو عاریت دهد تا تو در آن بجهت خود
زراعت کنی زراعتی که سود تو از آن بیش بود که سود صاحب زمین وتو از وی منت نقل کنی چه ثواب تو در تعلیم
بیش از ثواب متعلمست نزد حق تعالی واکر متعلم نبودی تو این ثواب نیافتی پس اجر مطلب مکر از خدای عز وجل قال الله تعالی
قل لا اسئلكم عليه اجرا اجر چه مال وآنچه در دنیاست خادم تن است وتن مرکب مطیه نفس است ومخدوم
علمست چه شرف نفس بدوست پس هر که بعلم مال طلبد همچنان باشد که بمحاسن خود کف پا ونعلین بمالد تا پاك شود
پس مخدوم را خادم مسخر کرده باشد وخادم مسخر را مخدوم واین نکونسار افتادنست بر تارک سر ومثل او آنست
که روز عرض اکبر با مجرمان بایستد چنانکه خدای عز وجل کفته است ناکسوا رؤسهم عند ربهم ودر جمله فضل
ومنت معلم راست وبنکرد در کسانی که میکویند که مقصود ما از آنچه در آنیم از علم فقه وکلام وتدریس آن
ودر غیر آن تقرب بخدای عز وجل که کار ایشان بجایی رسیده است که مال وجاه بذل میکنند وانواع مذلت
در خدمت سلطان تحمل مینمایند برای اطلاق اجرها واکر آنرا بکذارند ایشانرا هم بکذاشتندی وکسی بایشان التجا
نکند پس متعلم از معلم توقع میکند که در هر حادثه بنصرت وی قیام نماید ودوست ویرا یاری کند وبا دشمن او دشمنی
ورزد وبرای تمام حاجات وقضای اوطار او مسخر ومذلل باشد واکر در حق وی تقصیر کند خشم کیرد واز بدترین دشمنان
وی شود ودر غایت خساست باشد عالمی که بدین منزلت راضی شود وبدان شادی نماید پس شرم ندارد از آنچه کوید
غرض من از تدریس نشر علم است برای قرب بحق تعالی ونصرت دین وپس بنکرد در امارات که تا انواع اغترارات ببیند
وظیفه سیوم آنکه هیچ دقیقه از نصیحت متعلم باقی نکذارد وآن بدان باشد که ویرا منع کند از آنچه قصد مرتبه
کند که استحقاق آن ندارد وبعلم خفی مشغول شود پیش از آنکه از علم جلی فارغ آید پس تنبیه فرماید ویرا بر آنکه طالب
علمها قرب بحق تعالی است نه ریاست ومباهات ومنافست وتقبیح آن در نفس او تقدیم کند ودر آن باقصی الامکان
بر سنجد چه اصلاح عالم فاسق بیش از افساد او نباشد واکر از باطن او معلوم شود که طلب علم جز برای دنیا نمیکند که چه علم

عليه السلام

اوطار بمعنى حاجه

اغترار بمعنى فريب خوردن

میطلبد اگر علم خلاف در فقه وجدل در کلام و فتاوی در خصومات طلبد ازان منع کند چه این علوم از علمهای
کرد ازان گفته اند تعلّمنا العلم لغیر الله فأبی العلم أن یکون الا لله ای علم بجهت غیر خدای آموختیم اما علم ابا نمود
که جز خدا را باشد و آن نیست مگر علم تفسیر و حدیث و آنچه متقدمان بدان مشغول بودندی و علم آخرت و شناختن
خوبیهای نفس و کیفیت تهذیب آن بود پس طالب چون این را بیاموزد و نیت او دنیا بود باکی نباشد که وی را بگذارند
تا بیاموزد چه طمع در آنچه پند دهد مردمان را سبع خویش کرداند و مراد از آن باعث و محرض تا
ولیکن در اثناء کار اول و آخر آن را بداند چه در وعظها هیبت که از ان ترس حق تعالی و خواری دنیا و بزرگ
داشت آخرت حاصل شود و زود باشد که آن بصوب صواب برساند تا پند پذیرد بدانچه دیگری را پند
میدهد و دوستی جاه و قبول خلق چون دانه در حوالی دام باشد که بواسطه آن مرغ در دام آید و باری تعالی با بندگان
همین کرده است که در ایشان شهوت آفریده است تا بوسیلت آن نسل باقی ماند و دوستی جاه نیز آفریده است تا سبب آن
احیای علمها شود و این در این علمها که گفتیم متوقع توان بود و اما خلاف محض و مجادله کلام و معرفت فروع
غریب اگر بران اقتصار کنی و از علمهای دیگر روی بگردانی جز قسوت دل و غفلت از حق تعالی و نهایت گمراهی و طلب جاه
بار ندهد مگر آن را که حق تعالی برحمت خود تدارکی فرماید یا غیر آن از علمهای دینی بران بیامیزد و هیچ برهان برین چون
تجربه و مشاهده نیست پس بنگر و عبرت گیر و بصیرت طلب تا تحقیق آن در عباد و بلاد مشاهده کنی والله المستعان
و سفیان ثوری را اندوهگین دیدند پرسیدند که موجب اندوه چیست گفت بازارگاه و تجارت جای اهل
دنیا شده ایم یکی از ایشان بهر ملازمت ما میگیرد تا چون بیاموخت عاملی و قضائی یا قهرمانی تقلد نماید وظیفه چهارم و آن
از دقایق صناعت تعلیم است آنکه متعلم را از بدخوئی تا امکان دارد بطریق تعریض باز دارد نه بتصریح و از روی رحمت
نه از راه سرزنش چه تصریح پرده هیبت بردارد و بر اقتحام مخالفت دلیر گرداند و حرص بر اصرار برانگیزاند چه
علیه السلام که راهنمای همه معلمانست فرموده است لو منع الناس عن فت البعر لفتوه وقالوا ما نهینا عنه الا وفیه
شیء ای اگر مردمان را از شکستن پشک شتر باز دارند هر آینه آن را بشکنند و گویند باز داشت ما از آن نیست جز برای شیئی که
در شکستن آنست و قصه آدم و حوا و آنچه ازان منهی بودند تا برین تنبیه کند چه آن برای افسانه نگفته اند
بل تنبیهی است بر سبیل عبرت و فایده دیگر در تعریض آنست که نفسهای فاضل و ذهنهای زکی را باستنباط معانی آن
مایل کرداند و شادی دریافت معنی آن رغبت آرد در کردن آن تا دانسته شود که آن معنی از آن نیست که از زیرکی او
غایب شود و پوشیده ماند وظیفه پنجم آنکه متکفل بعضی از علمها نباید که علمهای دیگر را که وراء آنست در دل متعلم
زشت گرداند چون معلم لغت که عادت او تقبیح فقه است و معلم فقه که عادت او تقبیح تفسیر و حدیث است که آن
نقل محض و سماعست و آن کار زنان است و عقل را در آن نظری نیست و معلم کلام که از فقه برماند و گوید آن فرع

محرض — بمعنی ترغیب کننده
قسوت — بمعنی سختی و سیاه دلی
اقتحام خود را در چیزی انداختن
استنباط — بمعنی دریافتن
زالان — بمعنی لغزندگان

و حیض زنان پس چه ماند بسخن کسی که در صفت جهان باشد و این خوبیها نکوهیده معلمانست از آن دور
باید بود بل متکفل یک علم باید که طریق تعلم در جز آن بر متعلم واسع دارد و اگر متکفل علمها باشد باید که
تدریج کند در نقل متعلم از مرتبه بمرتبه بلندتر وظیفه ششم آنکه بر مقدار فهم متعلم اقتصار نماید و با وی
چیزی نگوید که عقل او بدان نرسد و او را برماند و عقل او را مخبط گرداند از راه اقتدا بسید بشر علیه السلام که میفرماید
نحن معاشر الانبیاء امرنا ان ننزل الناس منازلهم ونکلم الناس علی قدر عقولهم ای ما گروه پیغمبران مأموریم
بآنچه مردمان را در منازل ایشان فرود آریم و سخن باندازه عقل ایشان گوییم و چون داند که بفهم آن مستقل است
بر حقیقت با وی آشکار کند و قال علیه السلام ما احد یحدث الناس بحدیث لا یبلغه عقولهم الا کان فتنة
علی بعضهم ای هیچکس با مردمان بسخنی که عقل ایشان بفهم آن نرسد نگوید که نه موجب فتنه باشد بر بعضی از ایشان و علی
کرم الله وجهه گفت و اشارت بسینه خود کرد ان ههنا علوما جمة لو وجدت لها حملة ای اینجا علمهای بسیار
اگر حاملان آن یافتمی و این سخن صدق محض است چه دلهای ابرار قبرهای اسرارست پس نباید که عالم هر چه داند
آن را فاش کرداند و بهر کس بیاموزد و آنجا که باید که متعلم دریابد و اهل انتفاع باشد پس چگونه بود آنجا که دریابد و عیسی
علیه السلام گفت لا تعلقوا الجواهر فی اعناق الخنازیر ای جواهر در گردن خوکان مبندید که حکمت بهتر از گوهر و کراهیت
دارنده آن بدتر از خوک است و بجهت این گفته اند که برای هر بنده بپیمانه عقل او باید پیمود و بترازوی علم او باید سنجید
تا او نیز قبول کند و منفعت پذیرد و اگر باندازه عیار او نباشد بواسطه تفاوت عیار انکاری حاصل شود و عالمی
از چیزی پرسید بجواب نفرمود سائل گفت سخن پیغمبر نشنیده من کتم علما نافعا جاء یوم القیمة ملجما بلجام من نار
عالم گفت لگام بگذار و برو و اگر کسی آید که وی را نافع باشد و من نگویم مرا لگام کند و قول حق تعالی ولا تؤتوا السفهاء
اموالکم تنبیه است بر آنکه نگاه داشت علم از کسی که وی را زیان دارد اولی و ظلم در دادن نامستحق کم از آن نیست
که در منع مستحق شعر فمن منح الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبین فقد ظلم وظیفه هفتم آنکه بر متعلم
قاصر سخنی روشن لایق فهم او القا کند و نگوید که وراء آن تدقیقی است که آن را از تو نگاه میدارم چه آن رغبت او در سخن
روشن لایق سست کند و دل او را مشوش گرداند و خیال آرد که بروی ضنت میکند چه هر کسی چنان پندارد
که او اهل هر علمهای باریک هست و هیچکس نیست که نه از او در کمال عقل خود از حق تعالی راضیست و احمق تر و ضعیف
عقل تر مردمان شادان تر ایشانست بکمال عقل خود و بدین بدانی که عامی که در قید شرع است و اعتقاد سلف در دل گرفته
بی تشبیه و بی تأویل استوار کرده و مع ذلک نیک سیرت و عقل او بیش ازین احتمال ندارد اعتقاد او را مشوش نباید
کرد بلکه او را با پیشه او بباید گذاشت چه اگر تاویلات ظواهر او را گفته آید بند عوام از و گشاده شود و بند خواص
مقید نگردد و سدی که میان او و معاصی بود بر خیزد و دیو ستنبه شود که خود را و دیگران را هلاک کند بل باید که با عوام

مخبط — بمعنی مشوش شدن
کاشکی
بس
منح — بخشیدن کردن
ضنت — بمعنی بخیلی

درحقایق علوم دقیقه خوض نمود و دل بر آموختن عبارات و راستی در صناعتی که در صدد آنند با ایشان اقتصار باید نمود
و دل ایشان بامید بهشت و بیم آتش مشحون کرد اینچنانکه قرآن بدان ناطق است و بر ایشان شبهتی تقریر نباید کرد چه
بسیار باشد که آن شبهة از دلهای ایشان بیرون نیاید و محل آن مستقر شود و بدان بدبخت شوند و هلاک گردند و در جمله باب بحث عوام
باید گشادن چه پیشهای ایشان که قوام خلق بدانست و دوام معیشت خواص از آن معطل شود **وظیفه هشتم** آنکه بعلم
خود کار کند و تکذیب قول خود بفعل خود روا ندارد چه علم ببصایر دانسته شود و عمل بابصار و ارباب ابصار بیشترند
و چون عمل مخالف علم باشد مانع رشد شود و هر که چیزی تناول کند و مردمان را گوید که تناول مکنید که زهر مهلک است
مردمان او را بدان افسوس کنند و او را متهم دارند و حرص ایشان بر آن زیادت شود و گویند اگر نه آنستی که آن خوشتر
و لذیذتر چیزهاست آن را برای خود نگزیدی و مثل معلم مرشد با مسترشد مثل نقش است با گل و مثل چوب با سایه
و گل چگونه نقش پذیرد از چیزی که در آن نقش نبود و سایه راست از چوب کج چگونه حاصل آید و برای این گفته اند
شعر لا تنه عن خلق و تأتی مثله ❊ عار علیک اذا فعلت عظیم ❊ ای نهی مکن و باز مدار از آنچه مثل آن بجای آری
که آن بر تو عاری عظیم است و حق تعالی گفت أتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم ای مردمان را نیکی
میفرمایید و خود را فراموش میکنید و بسبب آن زلت عالم و معصیت بزرگتر بود چه بدو اقتدا کنند
و عالمی در زلت افتند و هر که سنتی بد بنهد بزه آن و بزه هر که بر آن کار کند بر وی باشد و مولای امیر علی کرم الله وجهه
گفت قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک فالجاهل یغر الناس بتنسکه و العالم ینفرهم
بتهتکه ای پشت من بشکستند دو مرد عالم متهتک و جاهل متنسک چه مردمان بتنسک جاهل مغرور میگردند و از تهتک عالم
نفور میشوند والله اعلم

باب ششم

در آفات علم و بیان علامات علمای آخرت و علمای بد آنچه در فضایل علم و علما وارد شده است یاد کرده شد و در علمای بد
تشدیدات عظیم آمده است که دلیل میکند که سخت عذاب ترین خلق ایشان اند و یکی از مهمات بزرگ معرفت
علامتی است که فارق باشد میان علمای دنیا و علمای آخرت و بعلمای دنیا علمای بد میخواهیم که مقصود ایشان
از علم تنعم است بدنیا و رسیدن بجاه و منزلت نزدیک اهل آن قال النبی علیه السلام ان اشد الناس عذابا یوم
القیمة عالم لم ینفعه الله بعلمه ای سخت عذابترین خلق روز قیامت عالمی باشد که از علم وی را سودی نبود
و قال علیه السلام لا یکون المرء عالما حتی یکون بعلمه عاملا ای مرد عالم نباشد تا آنگاه که بعلم خود کار کند
و قال علیه السلام العلم علمان علم علی اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم و علم فی القلب فذلک العلم النافع
ای علم دو است یکی علم زبان که آن بر مرد حجت است و دوم علم دل و علم سودمند آنست و قال علیه السلام یکون
فی آخر الزمان عباد جهال و علماء فساق و قال علیه السلام لا تعلموا العلم لتباهوا به العلماء و لتماروا به

السفهاء

خوض: فرو رفتن بچیزی
مشحون: پر کرده شده
زلت: لغزیدن
قصم: شکستن
متنسک: یعنی عبادت کننده
متهتک: یعنی پرده درنده

السفهاء و لتصرفوا وجوه الناس الیکم فمن فعل ذلک فهو فی النار ای علم برای مفاخره علما و مراء
سفها و گردانیدن روی مردمان بسوی خود میاموزید که هر که آن بکند در آتش بود و قال علیه السلام
من کتم علما عنده الجم بلجام من نار ای هر که علمی نزدیک وی باشد بپوشد لگامی از آتش بدهان وی کنند
و قال علیه السلام انا من غیر الدجال اخوف علیکم من الدجال ای من از غیر دجال بر شما ترسانترم از آنکه
که از دجال پرسیدند که آن چیست گفت ائمة مضلون ای پیشوایان گمراه کننده و قال علیه السلام من
ازداد علما و لم یزدد هدی لم یزدد من الله الا بعدا ای هر کرا علم زیادت شود و روش راست او در راه خدای
جز دوری زیادت نشده باشد و عیسی علیه السلام گفت تا کی برای شب روان صفت راه کنید و شما با متحیران
اقامت کنید و این احادیث و اخبار دیگر دلیل است بر آنکه خطر علم بزرگست و عالم اما بهلاک ابد رسد
و اما بسعادت ابد و بخوض در علم از سلامت محروم ماند اگر بسعادت نیابد **و اما الآثار** عمر رضی الله عنه
گفت ان اخوف ما اخاف علی هذه الامة المنافق العلیم ای هایلتر چیزی که بر این امت میترسم منافق
بسیار دانست گفتند منافق چگونه بسیاردان بود گفت علیم اللسان جاهل القلب و العمل ای زبان بسیار
دان بود و بدل و عمل نادان و حسن گفت از آنجمله مباش که علم علما و طرایف حکما جمع کند و در عمل چون سفها
باشد و مردی ابوهریره را گفت میخواهم که علم آموزم و از اضاعت آن میترسم فرمود که بس است ترک علم اضاعة
ای ترک تو علم را اضاعت تمام است و ابرهیم بن عیینة را پرسیدند که کدام کس پشیمانتر گفت در دنیا نیکوئی کننده
بجای ناسپاس و بوقت مرگ عالم مقصر و خلیل بن احمد گفت مردان چهار قسم اند **یکی** آنکه بداند و بداند که می داند او
عالم است پس پیروی او باشید **و دوم** آنکه بداند و نداند که میداند او خفته است وی را بیدار کنید **و سیوم** آنکه
نداند و داند که نمیداند او مسترشد است وی را بیاموزید **و چهارم** آنکه نداند و نداند که نمیداند او جاهل است از
از وی بپرهیزید و ثوری گفت علم عمل را آواز دهد اگر اجابت کرد فهو المراد و الا برود و ابن المبارک گفت مرد عالم است
تا در طلب علم است و چون پنداشت که عالم شد جاهل باشد و فضیل گفت مرا بر سه کس رحمت آید عزیزی که خوار شود
و توانگری که درویش گردد و عالمی که دنیا او را بازی آرد و این بیت روایت کرده اند **شعر** عجبت لمبتاع الضلالة
بالهدی ❊ و من یشتری دنیاه بالدین اعجب ❊ ای خریدار گمراهی براه راست عجب است و خریدار دنیا بدین عجیبتر و عیسی
علیه السلام گفت ان العالم یعذب عذابا یطیف به اهل النار استعظاما لشدة عذابه ای عالم را عذابی کنند
که اهل آتش گرد وی در آیند بطریق استعظام و تعجب از سختی عذاب وی یعنی عالم فاسق را خواسته است
و اسامة بن زید از وی روایت کرد یؤتی بالعالم یوم القیمة فیلقی فی النار فتندلق اقتابه فیدور بها کما
یدور الحمار فی الرحی فیطوف به اهل النار فیقولون ما لک فیقول کنت آمر بالخیر و لا آتیه و انهی

دنیا او را بازی کند
و حسن گفت عقوبت علما مردن دل است

عن النّار واتیه ای عالم را روز قیامت بیارند و در آتش اندازند پس رودکان وی بیرون آید او چون خر آسیا را
بگرداند پس اهل آتش گرد وی درآیند و گویند ترا چه افتاده است گوید که نیکی فرمودمی و نکردمی و بدی باز زدمی
و بکردمی و تضعیف عذاب عالم بد آنست که با علم بر معصیت اقدام نموده است و بجهت این حق تعالی گفت
اِنَّ المُنافِقینَ فِی الدَّرکِ الأَسفَلِ مِنَ النّارِ بدانچه ایشان پس از علم انکار کردند و جحود از ابد تر از ترسایان کردند
بآنچه خدا را فرزند اثبات نکردند و ثالث ثلاثه نگفتند و لیکن پس از شناخت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
انکار کردند چنانکه حق تعالی گفت یَعرِفونَهُ کَما یَعرِفونَ أَبناءَهُم و گفت فَلَمّا جاءَهُم ما عَرَفوا کَفَروا بِهِ و در
بلعم باعورا گفت وَاتلُ عَلَیهِم نَبَأَ الَّذی آتَیناهُ آیاتِنا فَانسَلَخَ مِنها تا آنجا که فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الکَلبِ و این عالم و
چه بلعم بآنچه کتاب الهی یافته بود بشهوت میل کرد و ملازم آن شد پس ویرا بسگ مانند کرد و بدانکه سگ است
حکمت دهی مر ویرا یا نه هی تشنه شهوات باشد و عیسی علیه السلام گفت عالمان بد چون صخره اند بر دهنه جوی
منفعتی کردی و نه بگذارد تا آب بکشت رسد و مثل علماء بد چون کاریز مستراح که ظاهر آن گچ است و باطن آن هست
آنچه هست و چون گورها که ظاهر آن آبادانست و باطن آن پر استخوان مردگان و این اخبار و آثار بیان میکند که
عالم دنیا وی خسیس حالتر و سخت عذابتر از جاهل باشد و رستگاران مقرب علماء آخرت اند و ایشانرا علامات است
انکه بعلم دنیا نطلبند چه که کمتر درجات عالم آنست که حقارت و خسّت و تیرگی و ناپایداری دنیا و بزرگی و
و صفای نعیم و جلالت ملک آخرت بشناسد و بداند که این هر دو ضد اند و چون دو انباغ اند که هرگاه یکی را خشنود
کنی دیگری را آزرده باشی و چون دو پله ترازواند که چون یکی گران شود دیگری سبک گردد و چون مشرق و مغرب اند
که اگر بیکی نزدیک شوی از دیگری دور باشی و چون دو قدح اند که یکی پر باشد دیگری تهی و باندازه آنچه از پر در تهی
ریزی از پر کم شود چه هر که حقارت و تیرگی دنیا و آمیختگی لذت آن بدرد و ناپایداری آنچه از و صافی باشد نداند او
فاسد العقل است چه مشاهده و تجربه بدان راه مینماید کسی که عقل ندارد چگونه از علما باشد و هر که بزرگی کار آخرت
و همیشگی آن نداند او کافر و مسلوب الایمانست پس کسی که ایمان ندارد چگونه از علما بود و هر که ضدیت دنیا و آخرت
نداند و فهم نکند که جمع میان ایشان طمعی کاذبست بشریعت کل انبیا جاهل است بل بقرآن من اوله الی آخره کافر باشد
چگونه از زمره علما توان شمرد و هر که جمله این بداند پس آخرت را بدنیا اختیار نکند او اسیر شیطانست و شهوت ویرا
هلاک کرده است و بدبختی بر وی غالب گشته پس کسی که درجه وی این باشد چگونه ویرا از علما توان گرفت و در اخبار
داود است علیه السلام حکایة عن الله که کمتر چیزی که با عالم کنم چون شهوت خود را بر دوستی من گزیند آنست که از مناجات
لذیذ خود ویرا محروم گردانم ای داود از من مپرس عالمی که مست دنیا است که ترا از راه دوستی من بگرداند ایشان رهزنان
مریدانند ای داود و چون جوینده مرا ببینی خدمتکار او شو ای داود هر که گریخته را سوی من باز آرد نام او در جریده اعمال

کهبذ نبشت فرمایم و هر که را این نام معین فرموده کرده او را عذاب نکنیم و بجهت این حسن گفت عقوبت عالمان مرگ
دلست و مرگ دل جستن دنیاست بعمل آخرت و برای این یحیی بن معاذ رازی گفت فروبهای علم و حکمت رود مگر
چون بدان دنیا طلبی و عمر رضی الله عنه گفت اِذا رَأَیتُمُ العالِمَ مُحِبّاً لِلدُّنیا فَاتَّهِموهُ عَلی دینِکُم فَإِنَّ کُلَّ مُحِبٍّ یَخوضُ
فیما أَحَبَّ ای چون عالم را محب دنیا ببینید در دین خود ویرا متهم دارید و بر وی اعتماد مکنید چه خوض هر
محبی در محبوب وی باشد و مالک بن دینار گفت در بعضی کتب خواندم که حق تعالی گوید آسانتر چیزی که بعالم
کنم چون دنیا را دوست دارد آنست که حلاوت مناجات از دل وی بیرون برم و مردی برادر خود نوشت
که تو علمی یافته نور علم خود را بتاریکی گناه منطفی مگردان چه در تاریکی مانی روزی که عالمان در نور علم خود روند
و یحیی بن معاذ رازی گفتی برای علمای دنیا ای اصحاب علم قصرهای شما قیصری است و خانهای شما کسروی و جامها طاهری
و موزها جالوتی و مرکبها قارونی و آوندها فرعونی و ماتمهای جاهلی و مذهبهای شیطانی پس محمدی کجاست و شاعر
گفته است شعر وَراعِی الشّاءِ یَحمِی الذِّئبَ عَنها فَکَیفَ إِذا الرُّعاةُ لَها ذِئابُ ای شبان گوسفند
از گرگ نگاه دارد پس چون گرگ شبان شود چگونه باشد و گفته اند یا مَعشَرَ القُرّاءِ یا مِلحَ البَلَدِ ما یُصلِحُ المِلحَ إِذا
المِلحُ فَسَد ای ای گروه علما شما بمثابت نمکید چه صلاح مردمان بشماست چنانکه صلاح طعام بنمک چون نمک تباه شود
علاج آن نه چه بود و عارفی را پرسیدند که کسی که قرة عین وی دنیا باشد تو حکم کنی که وی خدا را نشناسد گفت هیچ شک
ندارم در آنکه کسی که دنیا را بر آخرت بگزیند وی خدا را نشناسد و این بسیار کم از آنست و گمان مبر که ترک مال در
رسیدن بعلماء آخرت بسنده باشد چه جاه زیانکارتر از مالست و بجهت این بشر گفت حدّثنا دریست از درهای
دنیا و چون از مردی شنوی که میگوید حدّثنا بدانکه جز وسعت معیشت نمیطلبد و بشر بن حارث بیست و اند قمطره و کوره
پر کتاب دفن کرده بود و گفتی مرا آرزوی روایت حدیث می باشد اگر آرزوی روایت از من بشود روایت کنم و او
و دیگری گفت که چون ترا آرزوی روایت باشد روایت مکن و چون آرزو نباشد روایت کن و این بدانست که لذت
جاه افادت و منصب ارشاد بزرگتر از همه نعمتهای دنیاست پس هر که بدان منقاد آرزوی خود باشد از ابنای دنیا بود
و بجهت این ثوری گفت فتنه حدیث صعبتر از فتنه اهل و مال و فرزندانست و چگونه بیم فتنه او نباشد که خدای
عز و جل سید بشر را فرموده وَلَولا أَن ثَبَّتناکَ لَقَد کِدتَ تَرکَنُ إِلَیهِم شَیئاً قَلیلاً ای اگر نه آن بودی که ما ترا ثابت
گردانیدیم هر آینه نزدیک شده بودی که اندکی بدیشان گرایی و سهل گفت علم همه دنیاست و آخرت عمل است بدان
و عمل همه هباء منثور است مگر باخلاص و نیز گفت مردمان همه مرده اند مگر علما و علما مستانند مگر عاملان و
عاملان مغرورند مگر مخلصان و مخلصان در ترس اند تا خاتمت چه باشد و ابو سلیمان دارانی گفت چون مرد حدیث طلبد
یا مناکحت کند یا در طلب معاش سفر کند هر آینه بدنیا گراییده باشد و طلب حدیث طلب اسنادهای عالی خواسته است یا طلب

که در راه آخرت بدان حاجت نبود و عیسی علیه السلام گفت چگونه از اهل علم باشد کسی که وی را به آخرت باید رفت
و او بدنیا اقبال نماید و چگونه عالم باشد کسی که سخن برای اخبار طلبد نه برای عمل و صالح بن حسان بصری گفت مشایخ را
یافتم که از فاسق عالم باز داشت خواستندی بخدای عز و جل و ابو هریره از پیغمبر علیه السلام روایت کرد که مَن
طَلَبَ عِلماً مِمّا یُبتَغیٰ بِهِ وَجهُ اللهِ لِیُصیبَ بِهِ عَرَضاً مِنَ الدُّنیا لَم یَجِد عَرفَ الجَنَّةِ یَومَ القِیٰمَةِ یعنی هر که علمی طلبد
از علمها که بدان رضای خدای طلبند تا بدان غرضی از دنیا حاصل کند در روز قیامت بوی بهشت نیابد و حق تعالی
علماء بد را صفت کرد که آنچه بدانچه دنیا بواسطه علم خورند و علماء آخرت را بخشوع و زهد چنانکه در علماء دنیا
گفت وَإِذ أَخَذَ اللهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الکِتٰبَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَلا تَکتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِم
وَاشتَرَوا بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً فَبِئسَ ما یَشتَرُونَ و در علماء آخرت فرمود وَإِنَّ مِن أَهلِ الکِتٰبِ لَمَن یُؤمِنُ بِاللهِ
وَما أُنزِلَ إِلَیکُم وَما أُنزِلَ إِلَیهِم خٰشِعِینَ لِلّٰهِ لا یَشتَرُونَ بِآیٰتِ اللهِ ثَمَناً قَلِیلاً أُولٰئِکَ لَهُم أَجرُهُم عِندَ رَبِّهِم
إِنَّ اللهَ سَرِیعُ الحِسابِ و یکی از سلف گفت حشر علما در زمره انبیا باشد و حشر قضات در جمله سلاطین و هم
فقیهی که بعلم دنیا طلبد هم در معنی قضات بود و ابو درداء از پیغمبر علیه السلام روایت کرد که أَوحَی اللهُ إِلیٰ بَعضِ
الأَنبِیاءِ قُل لِلَّذِینَ یَتَفَقَّهُونَ لِغَیرِ الدِّینِ وَیَتَعَلَّمُونَ لِغَیرِ العَمَلِ وَیَطلُبُونَ الدُّنیا بِعَمَلِ الآخِرَةِ یَلبَسُونَ لِلنّاسِ
مُسُوکَ الکِباشِ وَقُلُوبُهُم کَقُلُوبِ الذِّئابِ أَلسِنَتُهُم أَحلیٰ مِنَ العَسَلِ وَقُلُوبُهُم أَمَرُّ مِنَ الصَّبِرِ إِیّایَ یُخادِعُونَ
وَبِی یَستَهزِئُونَ لَأُتِیحَنَّ لَهُم فِتنَةً تَذَرُ الحَکِیمَ حَیرانَ یعنی حق تعالی وحی فرمود بیکی از انبیا که بگوی جماعتی را که فقه
میکنند برای دین و تعلم میورزند برای عمل و میطلبند دنیا را بعمل آخرت خود را در لباس نرمی و انقیاد بخلق
مینمایند و دلهاشان چون دلهای گرگ است و زبان شیرین تر از انگبین اند و بدلهای تلخ تر از صبر اند مرا میفریبند و بر من افسوس
میکنند هر آینه برای ایشان فتنه مقدر کنم که عقلا و حکما را حیران کرداند و ضحاک از ابن عباس روایت کرد که پیغمبر علیه السلام
گفت عُلَماءُ هٰذِهِ الأُمَّةِ رَجُلانِ رَجُلٌ آتاهُ اللهُ عِلماً فَبَذَلَهُ لِلنّاسِ وَلَم یَأخُذ عَلَیهِ طَمَعاً وَلَم یَشتَرِ بِهِ ثَمَناً فَذٰلِکَ
یُصَلّی عَلَیهِ طَیرُ السَّماءِ وَحِیتانُ الماءِ وَدَوابُّ الأَرضِ وَالکِرامُ الکاتِبُونَ وَیَقدَمُ عَلَی اللهِ تَعالیٰ یَومَ القِیٰمَةِ
سَیِّداً شَرِیفاً حَتّیٰ یُرافِقَ المُرسَلِینَ وَرَجُلٌ آتاهُ اللهُ عِلماً فِی الدُّنیا فَضَنَّ بِهِ عَن عِبادِ اللهِ وَأَخَذَ عَلَیهِ طَمَعاً وَاشتَریٰ
بِهِ ثَمَناً یَأتِی یَومَ القِیٰمَةِ مُلجَماً بِلِجامٍ مِن نارٍ یُنادِی مُنادٍ عَلیٰ رُؤُوسِ الأَشهادِ هٰذا فُلانُ بنُ فُلانٍ آتاهُ اللهُ عِلماً فَضَنَّ
بِهِ عَن عِبادِ اللهِ وَأَخَذَ بِهِ طَمَعاً وَاشتَریٰ بِهِ ثَمَناً یُعَذَّبُ حَتّیٰ یَفرُغَ مِن حِسابِ الخَلقِ یعنی علماء این امت دو قسم اند یکی آنکه
حق تعالی وی را علم داد و او بی طمعی و بها بمردمان رسانید و آنست که مرغان هوا و ماهیان دریا و جنبندگان زمین
و کرام کاتبین دعای وی گویند و آمرزش وی خواهند و روز قیامت با مهتری و بزرگی بحضرت حق تعالی رسد تا همچنین
که رفیق مرسلان بود و دوم آنکه خدای عز و جل وی را علم بخشید و او بر بندگان خدای منت ورزید و بر آن طمع داشت

تجارت

ثمنا

الله

و بهائی ستد او روز قیامت بلگامی از آتش آید و منادی آواز میدهد بر سر حاضران که این فلان بن فلان است حق
تعالی وی را علم داد و او بر بندگان خدای ضنت نمود و در بند طمع و بها شد و تا بوقت فراغ از حساب خلق عذاب
بماند و صعب تر از این آنست که روایت کرده اند که مردی بود خدمت موسی علیه السلام کردی و میگفتی حَدَّثَنی موسیٰ
صَفِیُّ اللهِ حَدَّثَنی موسیٰ نَجِیُّ اللهِ حَدَّثَنی موسیٰ کَلِیمُ اللهِ تا آنگاه که توانگر شد و مالش بسیار گشت و او را
از موسی غیبتی افتاد و موسی پیوسته تفقد وی میفرمود و از وی اثری احساس نمیکرد و تا روزی مردی بخدمت
وی خوکی بدست گرفته و رشتی سیاه در گردن وی بسته موسی از وی پرسید که فلان را شناسی
گفت آری و این خوک است موسی گفت یا رب از تو میخواهم که این را بحال خود باز گردانی تا از وی بپرسم که این بلا
آنچه سبب بوی رسید خدای عز و جل بوی وحی فرستاد که اگر بدعاء آدم و هر که جز اوست مرا بخوانی در این معنی
اجابت نفرمایم و لیکن ترا خبر کنم که چرا بجای وی این کردم سبب آن بود که او دنیا را بدین طلبید و هایل تر
از این آنست که از معاذ جبل آمده است موقوف و در روایتی مرفوع که پیغمبر علیه السلام گفت از فتنه عالم
یکی آنست که گفتن را دوستر از شنیدن دارد و در گفتن آرایش و افزونیست و گوینده از خطا ایمن نتواند بود
و در خاموشی سلامت و غنیمت است و از علما بعضی که علم خود نگاه دارند و نخواهند که از غیر ایشان یافته شود
ایشان در درکه اول باشند از آتش و جماعتی خود را در علم بمنزلت سلاطین دانند و اگر چیزی از علم ایشان با ایشان
باز گردانیده شود و یا چیزی از حق ایشان آسان گرفته آید در خشم شوند جای ایشان در درکه دوم است از آتش
و یکی از علما آنست که طایفه اهل شرف و توانگری را بعلوم و غرایب حدیث خود مخصوص کنند و اصحاب حاجت را
مستحق آن ندانند منزل ایشان درکه سیوم باشد و قومی از علما متعرض منصب فتوی شوند و بخطا جواب دهند
و حق تعالی متکلفان را دشمن دارد و مقام ایشان درکه چهارم بود از آتش و گروهی از علما سخن جهودان و ترسایان
گویند تا علم ایشان بسیار نماید ایشان بدرکه پنجم رجوع کنند و فریقی از علما علم خود را سبب مروت و نیل صحبت
میان مردمان سازند درکه ششم مکان ایشان شود و زمره از علما کبر و عجب انجایی برد پس اگر پند
دهند تعنیف کنند و اگر ایشان را پند دهی انفت نمایند ایشان بدرکه هفتم روند و تو خاموشی را لازم
گیر که بدان بر دیو غالب شوی و بپرهیز از خنده بی تکلف و سعی بی حاجت و در خبری دیگر است که ان العبد
لَیُنشَرُ لَهُ مِنَ الثَّناءِ ما بَینَ المَشرِقِ وَالمَغرِبِ وَما یَزِنُ عِندَ اللهِ جَناحَ بَعُوضَةٍ یعنی بنده در شرق و غرب
منتشر شود و او را در حضرت حق تعالی چندان پشه وزن نباشد و آمده است که حسن بصری از مجلس خود باز گشت
مردی از خراسان بروی کیسه آورد که در آن پنج هزار درم بود و ده جامه تنک و گفت این برای نفقه و کسوت
شماست حسن فرمود که نفقه و کسوت خود را باز بر که ما را بدان حاجتی نیست و هر که چنین نشیند که من نشسته ام

صفت

ازآتش

ازآتش

واز مردمان مثل این هدیها قبول کند و روز لقای باری تعالی از خلق محتجب و عاطل باشد و از جابر روایت
کرده اند موقوف و مرفوع که پیغمبر علیه السلام گفت لا تجلسوا عند کل عالم الا عالما یدعوکم من خمس الی خمس من
الشک الی الیقین ومن الریاء الی الاخلاص ومن الرغبة الی الزهد ومن الکبر الی التواضع ومن العداوة
الی النصیحة ای با هر عالمی مجالست مکنید مگر با عالمی که شما را از پنج چیز بسوی پنج چیز خواند از شک بیقین و از ریا
باخلاص و از رغبت بزهد و از کبر بتواضع و از عداوت بنصیحت قال الله تعالی فخرج علی قومه فی زینته
قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم وقال الذین اوتوا
العلم ویلکم ثواب الله خیر اهل علم را بایثار آخرت بر دنیا تعریف فرمود ودوم آنکه فعل و مخالف
قول او نباشد بل هیچ چیزی نفرماید که خود کردن آن مبادرت ننماید قال الله تعالی اتأمرون الناس بالبر
وتنسون انفسکم وقال الله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون ودر قصه شعیب
گفت وما ارید ان اخالفکم الی ما انهکم عنه وقال الله تعالی واتقوا الله ویعلمکم الله
واتقوا الله واسمعوا مترجم میگوید که این هر سه آیه مشعرست بتقدیم تقوی بر تحصیل علم و آمده است که
حق تعالی بعیسی علیه السلام وحی کرد که ای پسر مریم خود را پند ده اگر پند پذیرفتی آنگاه مردمان را موعظت کن و الا
از من شرم دار وقال علیه السلام مررت لیلة اسری بی باقوام کانت تقرض شفاههم بمقاریض من نار فقلت من انتم
فقالوا انا کنا نأمر بالخیر ولا نفعله ای شب معراج بر گروهی گذشتم که لبهای ایشان با مقراضهای آتشین بر
میبریدند گفتم شما کیانید گفتند ما نیکویی میفرمودیم دیگران را و خود نکردیمی وقال علیه السلام هلاک امتی عالم فاجر وعابد
جاهل وشر الشرار شرار العلماء وخیر الخیار خیار العلماء ای هلاک امت من عالمی فاسق و عابدی جاهل است
و بدترین بدان علما اند و بهترین نیکان علما اند و اوزاعی گفت نا و سهای غار از نتن جیفه ایشان شکایت
کرد حق تعالی گفت باطن عالمان بدانچه شما شکایت میکنید بدتر است و فضیل گفت که شنیده ام که روز قیامت عالمان
فاسق را پیش از بت پرستان بآتش برند و ابو درداء گفت وای بر آنکس که نداند یکبار و بر آنکس که داند و بر آن کار نکند
هفتاد بار و شعبی گفت قومی از اهل بهشت بر قومی از اهل آتش مطلع شوند و گویند که حق تعالی ما را بفضل ادب و تعلیم شما
بهشت مخصوص کرد شما را که در خصلت در آتش آورد ایشان گویند ما نیکویی فرمودیمی و نکردیمی و حاتم اصم گفت
در قیامت هیچکس را آن حسرت نباشد که شخصی را که علم آموزد مردمان از او و ایشان بر آن کار کنند و بسبب آن نجات یابند
و او بر آن کار نکند و بدان هلاک شود و مالک بن دینار گفت عالمی که بعلم خویش کار نکند پند او از دلها هم چنان بلغزد
که قطره باران از سنگ لشن و شاعر گفت یا واعظ الناس قد اصبحت متهما اذ عبت منهم امورا انت تأتیها
ای ای واعظ مردمان تو متهم شده بدانچه عیب میکنی که رها نمیکنی و مشغول آنی و دیگری گفت شعر لا تنه عن خلق

وتأتی مثله عار علیک اذا فعلت عظیم این بیت با ترجمه سابق شده است و ابراهیم بن ادهم گفت بر سنگی نبشته
دیدم که مرا بگردان تا عبرت گیری بگردانیدم بر طرف دیگر نبشته بود آنچه میدانی بدان کار نمیکنی پس علم آنچه
نمیدانی چرا میطلبی و ابن السماک گفت بسا یاد دهنده خدای که وی را فراموش کرده باشد و بسا ترساننده از خدای که
بر وی دلیر باشد و بسا نزدیک گرداننده که از وی دور بود و بسا دعوت کننده بخدای که از وی گریخته باشد و بسا
نزدیک گردانیده که از وی دور بود و بسا دعوت کننده بخدای که از وی گریخته باشد و بسا خواننده آیات خدای
که از آن بیرون شونده باشد و ابراهیم بن ادهم گفت سخن بصواب میگوییم و در آن هیچ لحن نمیرود و در عمل لحن میکنیم
و در آن هیچ صواب پیدا نشد و اوزاعی گفت چون مبالغت اعراب آید خشوع برود و مکحول از عبد الرحمن بن غنم روایت
کرد که ده کس از یاران پیغمبر علیه السلام گفتند که ما در مسجد قبا علم میخواندیم پیغمبر از خانه بیرون آمد و گفت تعلموا ما شئتم
ان تعلموا فلن یأجرکم الله حتی تعملوا ای بیاموزید آنچه میخواهید بیاموزید تا بر آن کار نکنید از حق تعالی مزد نیابید و عیسی
علیه السلام گفت مثل کسی که علم آموزد و بر آن کار نکند مثل زنی باشد که پنهان زنا کند و حمل گیرد و چون حمل ظاهر شود رسوا گردد
پس همچنین کسی که بعلم خود کار نکند روز قیامت حق تعالی وی را بر ملا خلق رسوا گرداند و معاذ گفت بترسید از زلت
عالم چه قدر او بنزدیک مردمان بزرگ باشد و در زلت وی را متابعت کنند و عمر رضی الله عنه گفت اذا زل العالم زل
بزلته عالم من الخلق ای بزلت عالم عالمی از خلق در زلت افتد و گفت ثلث بهن ینهدم الزمان ای سه چیز است
که انهدام روزگار بدانست یکی از آن زلت عالمست و ابن مسعود گفت زود باشد که روزگاری آید که شیرینی دلها در
شوری پذیرد پس آنروز از علم انتفاعی نباشد نه عالم را و نه متعلم را و دلهای علمای ایشان چون شورستانها و کانهای
شود که آب باران بوی رسد آن را عذوبتی نماند و این آنگاه باشد که دلهای علما بدوستی دنیا و گزیدن آن بر آخرت مایل
شود پس حق تعالی چشمهای حکمت از ایشان باز گیرد و چراغهای هدایت در دلشان انطفا پذیرد و عالم ایشان چون ترا بیند
بزبان اخبار کند و از خدای عز وجل مترسد و فجور در عمل او ظاهر باشد و زبانها آن روز در غایت خصب باشد و دلها
در نهایت قحط و بدان خدای که جز او خدایی نیست که آن را سببی نباشد مگر آنکه تعلیم عالمان و تعلم متعلمان برای غیر
خدای باشد و در انجیل آمده است که علم آنچه نمیدانید مطلبید تا آنگاه که بر آنچه میدانید کار کنید و حذیفه گفت
شما در روزگاری آیید که هر که عشر علم خود بگذارد هلاک شود و زود باشد که روزگاری آید که هر که بعشر علم خود کار کند
نجات یابد و این سبب بسیاری بطالان باشد و بدانکه مثل علما مثل قضات است و پیغمبر علیه السلام گفته است القضاة
ثلثة قاضی قضی بالحق وهو یعلم فذاک فی الجنة وقاضی قضی بالجور وهو یعلم او لا یعلم فهما فی النار ای
قاضیان سه اند آنکه حکم بحق کند و آنرا میداند در بهشت باشد و آنکه حکم بجور کند دانسته و نادانسته هر دو
در آتش باشند و کعب گفت در آخر الزمان عالمانی باشند که مردمان را زهد فرمایند و خود نورزند و بترسانند و نترسند

واز رفتن بر والیان باز دارند و بروند و دنیا را بر آخرت اختیار کنند و وجوه حیلت از زبان ساخته کرد انند
و با غنیا نزدیک شوند و از فقیران دور و بر علم همچنان رشک برند که زنان بر مردان و اگر همنشینان ایشان بغیر ایشان
مجالست کنند در خشم شوند ایشان جباران‌اند و جمله دشمن داران و پیغمبر علیه السلام گفت ان الشیطان ربما
سبقکم بالعلم فقیل یا رسول الله وکیف ذلک قال یقول اطلب العلم ولا تعمل حتی تعلم ولا یزال فی العلم
قائلا وللعمل مسوفا حتی یموت وما عمل ای بسا که شیطان بر شما بعلم سبقت نماید گفتند آن چگونه باشد
فرمود که گوید طلب علم کن و بعمل مشغول مشو تا از علم فارغ باشی پس همیشه در علم خوض میکند و عمل در تاخیر میدارد
تا آنگاه که عمل نا کرده بمیرد و سری سقطی گفت مردی در طلب علم ظاهر حریص بود و برا دیدم برای تعبد از مردمان
اعتزال نموده از موجب آن بپرسیدم گفت در خواب از گوینده شنیدم تا کی علم را ضایع کنی که خدای تعالی ترا ضایع کناد
گفتم من حفظ علم میکوشم گفت حفظ علم عمل کردنست بران بدین سبب ترک طلب علم گرفتم و در عمل اقبال نمودم
و ابن مسعود گفت علم به بسیاری روایت نیست علم به بسیاری خشیت است و حسن گفت بیاموزید آنچه میخواهید
بخدای که شما را خدای مزد ندهد تا آنگاه که بران عمل نکنید چه همت سفها در روایتست و همت علما در رعایت
و مالک گفت طلب علم و نشر آن خوبست اگر نیت آن صحیح باشد ولیکن بنگر ملازم تو از بامداد تا شبانگاه چیست
چیزی بران اختیار مکن و ابن مسعود گفت انزل القران برای کار کردن شما خواندن آنرا عمل ساخته اید و زود
باشد که گروهی آیند که آنرا چون نیزه راست کنند و ایشان بهیکان شما نباشند و عالمی که عمل نکند چون بیماری باشد
که نعت دارو گوید و چون گرسنه که طعامهای لذیذ را صفت کند و بامثال او گفته شود و لم تقولون
ما لا تفعلون و در خبر است مما اخاف علی امتی زلة العالم و جدال المنافق فی القران از جمله آنچه بر امت خود
میترسم زلت عالم است و جدال منافق در قران **سیوم** آنکه عنایت او در تحصیل علمی باشد که در آخرت
سودمند بود و در طاعت رغبت افزاید و از علمها که سود آن اندک باشد و جدل و قیل و قال آن بسیار اجتناب نماید
چه مثال کسی که از علم عمل روی بگرداند و بجدل مشغول شود مثال بیماری باشد مبتلا بعلتهای بسیار که طبیب حاذقی
بیابد در وقت تنگ که از فوت آن بترسد و از آن طبیب خاصیت خاشاکها و داروها و غرایب طب پرسد و مهم خود
که بدان گرفتارست مهمل گذارد و این محض سفاهت باشد و در روایتست که مردی بخدمت پیغمبر علیه السلام
آمد و گفت مرا غرایب علم آموز پیغمبر فرمود ما صنعت فی راس العلم گفت سر علم چیست فرمود هل
عرفت الرب گفت آری فرمود و ما صنعت فی حقه ای چه گذاردی حق وی چه بجای آوردی گفت آنچه
خدای خواسته است فرمود هل عرفت الموت گفت آری فرمود فما اعددت له برای آن چه ساخته
گفت آنچه مشیت خدای است فرمود اذهب فاحکم ما هنالک ثم تعال نعلمک غرائب العلم برو آنچه آنجا

یا رسول الله

بکار آید استوار کن پس بیا تا ترا غرایب علم بیاموزیم بر تعلیم چنان باید که از حاتم اصم شاگرد شقیق بلخی آمده است
که شقیق وی را گفت چند گاه هست که با ما مصاحبت داری گفت سی و سه سال فرمود که درین مدت از من
چه آموخته گفت هشت مسئله گفت انا لله وانا الیه راجعون عمر من با تو سپری شد و تو بیش از هشت مسئله
نیاموختی حاتم گفت بیش ازین نیاموخته ام و دوست ندارم که دروغ گویم فرمود که این هشت مسئله تقریر کن
تا بشنوم حاتم گفت در خلق نگاه کردم هر کس را محبوبی دیدم که تا لب گور با وی موافقت کند چون بگور رسید
مفارقت گزیند پس من حسنات را محبوب خود کردم تا در گور موافقت من نماید و جمیع محبوب نماند فرمود احسنت
یا حاتم **مسئله دوم** کدامست گفت در سخن حق تعالی نظر کردم واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن
الهوی فان الجنة هی الماوی و دانستم که حق است در دفع هوا کوشیدم تا نفس من بر طاعت خدای قرار گرفت
سیوم در خلق نگریستم دیدم که هر که چیزی می یافت که آنرا قیمتی و مقداری باشد بر میداشت و در حفظ
آن میکوشید پس در سخن خدای دیدم ما عندکم ینفد وما عند الله باق و هر گاه که مرا چیزی بدست آید
که آنرا قدر و قیمتی باشد در حضرت حق تعالی فرستادم تا برای من آنجا باقی ماند **چهارم** هر کس که از مردمان دیدم
که بمال و حسب و شرف و نسب رجوع میکرد من در آن تامل کردم دانستم که چیزی نیست و در قول خدای نگریستم
ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس کار بتقوی کردم تا در حضرت حق تعالی کریم باشم **پنجم** خلق را در طعن و لعن
یکدیگر یافتم و اصل آن همه از حسد بود پس در قول خدای عز و جل تفکر کردم نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة
الدنیا حسد بگذاشتم و دانستم که حق تعالی قسمت بعضی کرده و ترک دشمنی خلق گرفتم **ششم** مردمان را در بغی و کار
زار یکدیگر دیدم پس بقول حق رجوع کردم ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا پس وی را تنها دشمن گرفتم
و در حذر کردن از وی کوشیدم بدانچه حق تعالی بر عداوت وی گواهی داده است و دست از عداوت خلق
بداشتم **هفتم** هر یکی را از خلق دیدم که از بهر کسره میطلبد و بدان سبب خود را خوار می کرد اند و در غیر حلال شروع
میکند پس در قول حق تعالی فکرت واجب دانستم وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و دانستم که من هم
از آنجمله ام که رزق ایشان بر خدای است پس بدانچه خدای را بر منست مشغول شدم و آنچه مرا نزدیک ویست
بگذاشتم **هشتم** بعضی را بر ضیعت متوکل یافتم و بعضی را بر تجارت و بعضی را بر پیشه و بعضی را بر تندرستی
و هر آفریده را دیدم بر آفریده توکل کرده پس بقول حق تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه رجوع کردم و بر وی
متوکل شدم که او مرا بسنده است شقیق گفت ای حاتم حق تعالی توفیق تو داراد که من در علوم تورات و انجیل
و زبور و قران عظیم نظر کردم مدار آن بر این هشت مسئله است هر که بران کار کند بر هر چهار کتاب کار کرده باشد
و این فن نیست از علوم که علماء آخرت را در ادراک و دریافت آن اهتمام باشد واما علماء دنیا بدانچه مال و جاه کسب

بدان

توان کرد مشغول شوند و امثال این علما را که بعثت انبیا برای آن بود مهمل گذارند و ضحاک بن مزاحم گفت سلف را
چنان دریافتم که تعلم ایشان از یکدیگر نبود مگر ورع و امروز سخن می آموزند چهارم آنکه سوی تو سعی طعام
و نعیم در جامه و تجمل در متاع و خانه مایل نباشد بلکه در کل آن میانه روی گزینند و تشبه درین بسلف کند و مایل باشد بلکه
در کل آن باندکی اقتصار نماید و هرچه بقلت مایل تر بخدای نزدیکتر و در علماء آخرت درجه او بلندتر و شاهد
اینست آنچه از ابو عبدالله خواص که شاگرد حاتم اصم بود روایت کرده اند که با حاتم بری رفتیم و با ما سیصد و بیست
مرد بودند قاصد حج و کلاههای پشمین دراز بر سر داشتند و با ایشان نه طعامی بود و نه زاد راه و نه انبانی بر مردی از بازرگانان که
متقشف بود و دوستدار درویشان رفتیم و او آن شب ما را مهمان داشت و بامداد حاتم را گفت با من کاری هست
که مرا عزم آن دارم که فقیهی بیمار را عیادت کنم حاتم گفت عیادت بیمار را افضل است و دیدن فقیه عبادت
من نیز با تو موافقت کنم و این بیمار محمد بن مقاتل بود قاضی ری چون بدر او رسیدیم دری خوب و بلند دید حاتم
متفکر شد و گفت در عالم بدین حال باشد پس حکم دستوری یافتیم در سرای نهادیم سرای با فراخی و وسعت دیدیم
با جامها و پردها تفکر حاتم زیادت شد پس در مجلسی رفتیم که وی آنجا بود بسترهای نرم دیدیم قاضی بر آنجا خفته
و غلامی با مگس ران نزدیک سر او ایستاده رازی بنشست و برسم پرسش اقامت نمود و حاتم ایستاده بود ابن مقاتل او
اشارت فرمود که بنشین گفت نمی نشینم قاضی گفت شاید که حاجتی داری گفت آری قاضی گفت چیست گفت مسئله
از تو بخواهیم پرسید قاضی گفت بپرس حاتم گفت برخیز و راست بنشین تا بپرسم و راست نشست حاتم گفت این علم
از کجا گرفته گفت ثقات بمن رسانیده اند گفت از که گفت از صحابه پیغمبر علیه السلام گفت ایشان از که گفتا از پیغمبر
علیه السلام گفت پیغمبر از که گفت از جبرئیل از حضرت باری سبحانه و تعالی حاتم گفت در آنچه جبرئیل از حق تعالی به پیغمبر
رسانیده است و پیغمبر بصحابه و صحابه بثقات و ثقات بتو هیچ شنیده که هر که در سرای خود امیر باشد و وسعت
او بیشتر بود منزلت او در حضرت حق تعالی بزرگتر شود گفت نی گفت چگونه شنیده گفت شنیده ام هر که در دنیا
زاهد باشد و در آخرت راغب و درویشان را دوست دارد و کار آخرت تقدیم کند او را در حضرت خدای منزلت بود
حاتم گفت پس تو اقتدا بکه کرده به پیغمبر و صحابه وی یا فرعون و نمرود که اول کسی بود که از گچ و خشت پخته بنا کرد
ای عالمان بد جاهلی که حریص باشد بر دنیا و راغب در آن مثل شما را بیند گوید عالم بدین جمله است ما بدتر از وی نباشیم
این بگفت و بیرون آمد و بیماری ابن مقاتل زیادت شد و اهل ری آن ماجری بشنیدند حاتم را گفتند که طنافسی
قاضی قزوین مالی پیش ازین دارد حاتم عمدا قصد قزوین کرد و بر وی رفت و گفت من مرد عجمیم میخواهم که مبادی دین و منهاج
نماز مرا بیاموز که بدان چگونه آبدست کنم گفت فرمان بردارم و از غلام آوند آب خواست و بنشست و اعضاء
وضو را سه گان بشست و گفت تو هم بدین جمله آبدست کن حاتم گفت تو جای خود بنشین تا من پیش تو آبدست کنم که

آن بحصول مراد من نزدیکتر حاتم پیش او بنشست و وضو ساخت و بازوها را چهارگان بار بشست طنافسی گفت اسراف
کردی گفت از چه چیز گفت بازوها را چهار بار بشستی حاتم گفت سبحان الله من در یک مشت آب زیادت بریختم اسراف
کردم تو در جمع این همه اسباب اسراف نکرده طنافسی دانست که مقصود او آموختن نبود و بخانه در رفت و چهل روز
بیرون نیامد چون حاتم بغداد رسید اهل بغداد بر وی جمع شدند و گفتند تو مردی عجمی و شکسته زبانی
و هیچکس با تو سخن نمیگوید که نه منقطع می شود گفت مرا سه خصلت است که بدان بر خصم ظفر یابم یکی آنکه
باصابت او شاد باشم و دوم آنکه بخطاء او غمگین شوم سیوم آنکه نفس خود را نگاه دارم تا بروی سفاهتی نکند این سخن
باحمد بن حنبل رسید گفت سبحان الله چه عاقل کسی است مرا او ببینید پس چون بوی رسیدند پرسیدند
که سلامت از دنیا چیست گفت ای ابو عبدالله از دنیا نرهی مگر بچهار خصلت سفاهت مردمان از ایشان درگذاری
و سفاهت خود از ایشان برداری و مال خود بدیشان بخشی و در مال ایشان طمع نکنی و چون برین جمله باشی همه
پس سوی مدینه رفت و اهل مدینه استقبال کردند پرسید که این کدام مدینه است گفتند مدینه پیغمبر علیه السلام
گفت کوشک پیغمبر کجاست تا در وی نماز گزارم گفتند پیغمبر را کوشک نبود و خانه بود پست گفت کوشکهای
صحابه کجاست گفتند ایشان را هم کوشکها نبود و خانه های پست بود گفت پس این مدینه فرعون باشد ای بسبب
این بناهای رفیع که می بینم او را بگرفتند و بر والی بردند و گفتند این عجمی چنین میگوید که این مدینه فرعون است
والی پرسید که چرا چنین میگوئی حاتم گفت تعجیل نباید کرد من مرد عجمیم از ایشان پرسیدم که این مدینه کیست
گفتند مدینه پیغمبر گفتم کوشک او کجاست تا آخر قصه باز گفت پس گفت حق تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ
اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ پس شما اقتدا کرده اید به پیغمبر یا بفرعون که او اول کسی بود که از گچ و خشت پخته بنا ساخت
چون این سخن بشنیدند او را بگذاشتند این حکایت حاتم است و از سیرت سلف آنچه شاهد این تواند بود حالی از
ترک تجمل در مواضع آن بخواهد آمد و تحقیق درین باب آنست که آرایش بمباح حرام نیست و لیکن خوض کردن
در آن موجب انس گرفتن است بآن تا بحدی که ترک آن دشوار شود و استدامت آرایش امکان ندارد جز بمباشرت
آن اسباب که در غالب الامر از مراعات آن ارتکاب معاصی لازم آید از مداهنت و مراعات مردمان و ریا و دیگر
کارها و هشیاری دور بود از آنچه هر که در آن خوض کند البته سلامت نماند و اگر با لخوض سلامت
میسر شدی پیغمبر علیه السلام در ترک دنیا مبالغت نفرمودی تا بحدی که پیراهن معلم بکشید و انگشتری زر در اثناء
خطبه بینداخت و غیر آنکه بخواهد آمد و در حکایتست که یحیی بن یزید نوفلی بمالک بن انس نوشت بسم الله
الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ فِي الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ مِنْ يَحْيَى بْنِ يَزِيدَ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ أَمَّا بَعْدُ
بمن چنان رسید که پوشیدنی تو جامه های باریک است و خوردنی نانهای تنک و نشستن بر وطا و بر در حاجبی نصب کرده

خوض
بمعنی فرو رفتن

انس
بمعنی الفت گرفتن

مداهنت
بمعنی نرمی نمودن و فروتنی

وطا
بمعنی [illegible]

بآنچه در مجلس علم نشسته و مقصد سفرهای مردمان شده و از اطراف محلت تحویل نشست و مردمان ترا امام
ساخته اند و بقول تو راضی شده پس ای مالک بر تقوی مداومت باش و تواضع را ملازم و این از راه نصیحت نوشتیم
و هیچکس بر این مطلع نیست مگر حق تعالی والسلام و مالک بوی جواب نبشت برین جمله بسم الله الرحمن الرحیم
من مالک بن انس الی یحیی بن یحیی سلام علیک اما بعد نامهٔ تو بمن رسید و در شفقت و ادب موقع نصیحت
یافت حق تعالی ترا از تقوی برخورداری دهاد و بدین نصیحت که فرمودی جزاء تو خیر کناد و از حق تعالی توفیق
میخواهم و از حول و قوت خود بیزار می شوم و بخدای علی عظیم باز میگردم و اما آنچه یاد کرده که جامهٔ باریک
می پوشم و نان تنک میخورم و بر وطا می نشینم و در حجاب می باشم راست است و هم برین جمله میکنیم و از حق
تعالی آمرزش میخواهیم و خدای عز و جل فرموده است قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق
و من میدانم که گذاشتن آن بهتر از کردن آنست و مکاتبت را از ما منقطع نفرماید که ما نیز منقطع نخواهیم کرد والسلام
پس در انصاف مالک نگر که اعتراف نمود که ترک آن بهتر و فتوی داد که مباح است و در هر دو صادق بود و مثل مالک
چون با چنان منصب نفس و مسامحت کند بدانچه انصاف دهد و در مثل این نصیحت اعتراف نماید پس قادر هم باشد
بر آنکه نفس خود را بحد مباح نگاهدارد تا آن ویرا باعث نباشد بر مداهنت و ریا و رسیدن بمکروهات و اما
غیر او بر آن قادر نبود و ایستادن در مقام تنعم مباح خطری عظیم دارد و از خوف و خشیت دور است و صفت
علما خدای خشیت است و خاصیت خشیت از جایگاه خطر دور شدن پنجم آنکه از سلاطین منقبض باشد
والبته بر ایشان نرود مادام که راه گریز یابد بل چنان باید که اگر ایشان بخدمت وی آیند از مخالطت ایشان
احتراز کند اگرچه بخدمت او آیند چه دنیا سبز و شیرینست و زمام آن بدست سلاطین و مخالط ایشان خالی
نباشد از آنچه تکلف کند در طلب خشنودی و استمالت دلهای ایشان با آنچه ظالمند و بر هر متدینی واجب است
انکار کردن بر ایشان و دلهای ایشان تنگ گردانیدن باظهار ظلم و تقبیح فعل ایشان و در رونده بر ایشان یا
ایشان التفات نماید و بدان سبب نعمت خدای را بر خود حقیر داند و یا از انکار بر ایشان ساکت باشد
و بدان مداهن شود و یا برای خشنودی و تحسین حال ایشان در سخن تکلف کند و آن دروغ صریح باشد
و یا طمع دارد که چیزی از مال ایشان بدو رسد و آن حرام بود و در کتاب حلال و حرام بخواهد آمد آنچه
روا باشد از مال سلاطین گرفتن و آنچه روا نباشد از ادرارات و صلات و غیر آن و در جمله مخالطت
ایشان کلید چند بدیست و طریق علماء آخرت احتیاط است و پیغمبر علیه السلام فرموده است من بدا جفا
و من اتبع الصید غفل و من اتی ابواب السلاطین افتتن ای هر که در بادیه باشد جافی شود و هر که پی صید
کند غافل گردد و هر که بر در سلطان رود در فتنه افتد و فرموده است سیکون علیکم امراء تعرفون

منهم

منهم وتنکرون فمن انکر فقد بریء و من کره فقد سلم و لکن من رضی و تابع ابعده الله ای بر شما امیران
خواهد بود که کارهای معروف و منکر خواهند کرد پس هر که انکار کند از ایشان بیزار بود و هر که کاره بود سلامت
یابد ولیکن هر که راضی شود و متابعت نماید خدای عز و جل ویرا هلاک کرداند گفتند پس ایشانرا بکشیم فرمود
لا ما صلوا ای مادام که نماز میگزارند و سفیان گفت در دوزخ وادیست که در آن ساکن نشوند جز عالمان
که بر پادشاهان بسیار روند و حذیفه گفت بپرهیزید از مواقف فتنها گفتند مواقف فتنها کدامست گفت درهای
امیران یکی از شما بر امیر رود و او را بدروغ تصدیق کند و چیزی که در وی نیست بگوید و انس از پیغمبر علیه السلام روایت
کرد که العلماء امناء الرسل علی عباد الله ما لم یخالطوا السلطان فاذا فعلوا ذلک فقد خانوا الرسل
فاحذروهم واعتزلوهم ای عالمان امینان پیغمبرانند بر بندگان خدای تعالی تا که با سلطان نیامیزند و چون بیامیختند
پیغمبرانرا خیانت کرده باشند پس از ایشان حذر کنید و دور باشید و اعمش را گفتند علم را احیا کردی که چندین
شاگردان که از تو علم می آموزند گفت تعجیل مکنید یک ثلث پیش از کمال تعلم بآخرت روند و یک ثلث سلطانرا
لازم گیرند و ایشان بدترین خلق باشند و از ثلث باقی جز اندکی رستگار نباشد و برای این سعید بن مسیب گفت
که چون عالم را بینید که بر امرا میرود از وی احتراز کنید که او دزدست و اوزاعی گفت هیچ چیز در حضرت حق تعالی
بغیض تر از عالم نیست که بر عاملی رود و پیغمبر علیه السلام گفت شرار العلماء الذین یأتون الامراء و خیار الامراء
الذین یأتون العلماء ای بدترین علما آنند که بر امیران روند و بهترین امرا آنند که بر علما تردد کنند و مکحول
دمشقی گفت هر که قرآن بیاموزد و در دین تفقه نماید پس با سلطان صحبت کند از راه تملق و طمع آنچه در دست اوست
بعدد گامها که زده باشد در آتش دوزخ خوض کند و سمنون گفت چه زشت باشد که در مجلس عالمی آیند و او را نیابند
و چون از وی پرسند گویند بر امیر رفته است و هم او گفت شنیده بودم که چون عالم دنیا را دوست دارد او را
در دین متهم کنند تا این سخن بتجربه مرا محقق شد که هرگز بر سلطان نرفتم که پس از بیرون آمدن بر نفس خود حساب
کردم و بر وی نقد بر یکی یافتم با آنچه شما می بینید که من با او چه درشتی میکنم و چه پند میدهم و هوای او را
بسیار مخالفت مینمایم و مع ذلک دوست دارم که از آن سر بر هم با آنچه از ایشان چیزی نمیستانم و شربتی هم
تناول نمیکنم و پس ازین سخن گفت علماء روزگار ما بدترند از علماء بنی اسرائیل که با سلطان آنچه رخصتست و موافق
هوای ایشانست میگویند و اگر آنچه بر وبال ایشانست و نجات و بدان منوط است بنمایند ایشان گران دارند و دیگر
ایشانرا کراهیت دارد و آن سبب نجات ایشان شود در حضرت پروردگار و حسن گفت پیش از شما مردی بود
که در اسلام قدمی داشت و پیغمبر را صحبتی و ابن المبارک گفت مراد وی ازین سخن سعد بن ابی وقاص است چنان
اتفاق افتاده بود که با سلطان مخالطت میکرد پس از آن تقاعد نمود و پسران او ویرا گفتند که کسی که در شرف

صحبت پیغمبر و فضیلت تقدم اسلام مساوی تو نیست با سلطان اختلاط میکند اگر تو هم طریق ابن سلام سلوک
داری از نفع خالی نباشد گفت ای پسران حنیفه می بینم گروهی گرد آن در آمده اند بخدای که اگر توانم از شرکت
ایشان بپرهیزم گفتند ای پدر بجمله ما از نزاری هلاک شویم گفت مؤمن بنزار میرم دوستر از آن دارم که منافق
فربه حسن گفت والله که ایشان اغلبه کرد چه معلومست که خاک گوشت و فربهی را نیست کرد اند و ایمان
باقی ماند و درین سخن اشارتست که مخالطت سلطان از نفاق خالی نباشد و آن ضد ایمانست و ابوذر سلمه را گفت
بر در سلاطین مرو که از دنیای ایشان چیزی نیابی که نه از دینت بیش از آن بشود و این خصلت علما را فتنه عظیمست
و شیطان را بر ایشان وسیلتی قوی خاصه کسی را که لهجه مقبول و سخن شیرین دارد که شیطان پیوسته ویرا وسوسه
کند که رفتن تو بر ایشان و پند دادن تا از ستم باز دارد و شعار شرع قایم کرد اند تا بحدی که ایشان را حیا نماید که رفتن
بر ایشان از دین است آنگاه چون در رود بی توقف در سخن تلطف نماید و مداهنت ورزد و در مدح و ثنا
خوض کند و در آن هلاک دین باشد و گفته اند که علما چون آن نیز بدانند بر آن عمل کنند مشغول شوند و چون مشغول
شدند مردمان ایشان را نیابند و چون نیابند بطلبند و چون طلبند بگریزند و عمر عبد العزیز بحسن نوشت
که اشارت کن بقومی تا از ایشان در کار خدای یاری خواهم حسن جواب فرمود که اهل دین ترا نخواهند و اهل دنیا را
تو نخواهی و لیکن اشراف را کار فرمای چه ایشان شرف خویش را صیانت فرمایند از آنچه بخیانت ملوث شود
این سخن در عمر عبد العزیز است که اعدل ترین اهل روزگار خود بود و چون شرط دین بر که بخیل بود از و طلب دیگری که سخن تر
با او چگونه راست آید و همیشه ائمه سلف چون حسن و ثوری و ابن المبارک و ایوب و ابن عون در بعضی علمای که
از اهل کوفه قدح کردندی و فضیل و ابراهیم بن ادهم و یوسف بن اسباط در بعضی علماء بصره و در علماء دنیا از اهل
مکه و شام سخن گفتندی یا از برای میل بدنیا و یا از برای مخالطت سلطان تا بحدی که یکی از ایشان گفت اگر مرا پرسند
که جاهل تر مردمان کیست دست قاضی گیرم و گویم این ششم آنکه در فتوی مسارعت ننماید بل متوقف و محترز باشد
مادام که از آن راه خلاصی یابد و اگر سوال از چیزی بود که آنرا بتحقیق میداند بحکم نص کتاب یا نص حدیث یا اجماع
یا قیاس جلی فتوی دهد و اگر در آن شک باشد گوید که نمیدانم و اگر ظنی دارد از راه اجتهاد و تخمین احتیاط ورزد
و از خود دفع کرد اند و بدیگری حواله کند اگر مفتی دیگری حزم اینست چه تقلد خطر اجتهاد در رکبت و در خبر آمده است
العلم ثلاثة كتاب ناطق و سنة قائمة ولا أدري و شعبی گفت لا ادری نیم علم است و هر که برای خدا خاموش باشد
جای که نداند ثواب او کم از آن نبود که سخن گوید چه اعتراف بنادانی بر نفس عظیم است و عادت صحابه و سلف
همچنین بود و از عبد الله بن عمر چون فتوی پرسیدند گفتی برو امیر را که کارهای مردمان تقلد نموده
و در گردن او کن و ابن مسعود گفتی کسی که هرچه ازوی پرسند جواب گوید دیوانه باشد و هم گفت سپر عالم

نزار / بعز
قدح / بعز طعنه
حزم / احتیاط نمودن
که در و کفایت باشد

لا ادری است چه اگر خطا کند بجهل اعتراف انجامد و ابراهیم بن ادهم گفت هیچ چیز بر شیطان سختتر از عالمی نیست
که گویایی و بعلم باشد و خاموشی و بعلم گوید که درین بنگرید که خاموشی او بر من صعبتر از سخن اوست و یکی
از علما در صفت ابدال گفت که خوردن ایشان فاقه است و سخن ایشان ضرورت ای تا کسی نپرسد جواب نگویند
و چون بپرسند و کسی باشد که جواب کفایت کند خاموش باشند و اگر مضطر شوند جواب دهند و پیش از پرسیدن آغاز سخن را از شهوت
نهانی سخن شمردندی و علی و عبد الله بر مردی گذشتند که سخن میگفت بر مردمان فرمودند که او بزبان حال
میگوید که مرا بشناسید و بعضی از ایشان گفته اند که عالم آنست که چون از وی مسئله پرسند چنان نماید که دندان
وی قلع میکنند ای از خطر جواب متالم شود و ابن عمر گفتی که میخواهید که ما را پل سازید بر ما بگذرید بدوزخ
روید و ابو حفص نیشابوری گفت عالم آنست که وقت سوال بترسد از آنکه روز قیامت ویرا گویند جواب
از کجا گفتی و ابراهیم تیمی را چون مسئله پرسیدندی بگریستی و گفتی جز من کسی نیافتید تا بمن محتاج گشتید و ابو
العالیه ریاحی و ابراهیم و ثوری و ابن ادهم بر دو کس و سه کس و گروهی اندک سخن گفتندی و چون بسیار شدندی
بازگشتندی و پیغمبر علیه السلام گفت ما أدري أعزير نبي أم لا وما أدري أتبع ملعون أم لا وذو القرنين نبي أم لا
و چون پیغمبر را از بهترین بقاع و بدترین پرسیدند گفت لا ادری تا آنگاه که جبرئیل علیه السلام بیامد از وی پرسید جبرئیل نیز گفت
لا ادری تا آنگاه که حق تعالی ویرا علم داد که بهترین بقاع مسجدهاست و بدترین بازارها و ده مسئله از ابن عمر پرسیدندی
یکی را پیش جواب گفتی و از نه خاموش بودی و ابن عباس جواب نه گفتی و از یکی خاموش بودی و در فقها کسانی
بوده اند که نه دانم بیش از آن گفتندی که دانم از ایشان سفیان ثوری بود و مالک بن انس و احمد بن حنبل و فضیل بن
عیاض و بشر بن حارث و عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت صد و بیست کس را از اصحاب پیغمبر علیه السلام در مسجد در
یافتم از هیچکس از ایشان حدیثی و فتوی نپرسیدندی که نخواستی که دیگری جواب آن بگوید و در روایتی دیگر بجمله آنست
که هرگاه یکی از ایشان مسئله عرضه داشتندی و بدیگری حواله فرمودی و دومین بسیومین و هم بجمله تا با اولین بازگشتی
و آمده است که سر بریانی بیکی از اصحاب صفه آوردند بحالی که در غایت بی برگی بودند او بدیگری فرستاد و آن
دومین بسیومین و همچنین تا با اولین باز رسید پس بنگر که کار علما امروز چگونه منعکس شده است آنچه از آن
گریختندی آنرا میطلبند و آنچه آنرا طلبیدندی از آن میگریزند و شاهد آنکه احتراز از تقلد فتوی نیکوست
قول پیغمبر است صلی الله علیه که گفته است لا يفتي الناس إلا ثلاثة أمير أو مأمور أو متكلف ای فتوی نه دهند مردمان را
مگر سه کس یکی امیر که متقلد کار ایشانست دوم کسی که مامور باشد از جهت امیر تا اعانت کند و سیوم
متکلفی که بی موجب خود را در خطر اندازد و بعضی از ایشان گفته اند که صحابه در چهار چیز تدافع کردندی
امامت و ودیعت و وصیت و فتوی و بعضی از ایشان گفته اند مسارع تر ایشان در فتوی کم علم تر ایشان بودی

ومدافع تر ایشان فتوی را بهر کار تر ایشان و صحابه و تابعین به پنج چیز مشغول بودندی خواندن قران و عمارت
مسجدها و ذکر خدای و امر معروف و نهی منکر بدانچه از پیغمبر علیه السلام شنیده بودند کل کلام ابن آدم علیه
لا له الا ثلث امر بمعروف او نهی عن المنکر او ذکر الله تعالی و حق تعالی گفته است لا خیر فی کثیر
من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس یکی از علما در خواب دید یکی از اصحاب رای
کوفه را و گفت از آنچه عمر در آن گذرانیدی از فتوی و رای چه دیدی روی ترش کرد و اعراض نمود گفت آنرا
چیزی نیافتیم و عاقبت آن ستوده ندیدیم و ابن حصین گفت یکی از ایشان فتوی میدهد در مسئله که اگر عمر
آوردندی اهل بدر را برای آن جمع کردی پس خاموشی همیشه عادت اهل علم بوده است مگر وقت ضرورت و در
خبر است اذا رأیتم الرجل قد اوتی صمتا و زهدا فاقتربوا منه فانه یلقی الحکمة ای چون مردی را خاموش
و زهد آراسته به بینید بدو تقرب نمایید که او را حکمت داده‌اند و گفته‌اند علما دو قسم اند یکی علماء عام و ایشان
مفتیان و اصحاب سلاطین اند و دوم علماء خاصه و ایشان علماء توحید و کارهای دل اند و منفرد و گوشه
نشین اند و چنین گفته‌اند که احمد حنبل چون دجله است که هر کس از وی آب برد و بشر بن حارث چون چاهی
عذب پوشیده که جز آحاد قصد آن نکنند و چنین گفته‌اند که فلان عالم است و فلان سخن گوی و فلان سخن بیشتر گوید
و فلان علم بیشتر داند و ابو سلیمان گفت معرفت بخاموشی نزدیکتر از آنست که بگویندگی و بعضی از ایشان گفته‌اند
چون علم بسیار باشد سخن اندک بود و سلمان نبشت با بو درداء و پیغمبر علیه السلام میان ایشان عهد مواخات بسته بود
ای برادر بمن چنان رسید که ترا طبیبی نشانده اند و بیماران را معالجت میکنی پس بنگر اگر طبیبی سخن تو شفا باشد و اگر متطبب
از خدای بترس و کشتن مسلمانان سعی مکن پس ابو درداء پس از خواندن این نامه در جواب سایل بتوقف فرمودی و اگر از وی چیزی
بپرسیدندی گفتی مولانا حسن را پرسید و همچنین ابن عباس با جابر رحمه الله فرمودی و ابن عمر با سعید بن مسیب و آمده است
که یکی از صحابه در حضور حسن بیست حدیث روایت کرد و ویرا از تفسیر آن بپرسید گفت نزدیک من جز روایت این
نیست پس حسن یکان یکان حدیث را بیان کرد چنانکه از حسن حفظ و نقل او تعجب نمودند و آن صحابی مشتی از سنگ ریزه
برداشت و در روی ایشان انداخت و گفت این عالم میان شما باشد و شما از من سوال کنید **هفتم** آنکه بیشتر
همت و مصروف باشد بعلم باطن و مراقبه دل و شناختن راه آخرت و سلوک آن و صدق امید در کشف شدن آن
از مجاهده و مراقبه چه مجاهده در دقایق علم دلها بمشاهده رساند و چشمهای حکمت از دل روان کرداند اما کتابها
و تعلیم بدان وفا نکند بل حکمتی که بیرون از حصر و عد است گشاده نشود مگر بمجاهده و مراقبه و مباشرت کارهای
ظاهر و باطن و نشستن با خدای در خلوت با حضور دل بفکری صافی و بخدای پیوستن و از غیر بریدن چه کلید الهام
و چشمه کشف آنست و بسیار متعلم است که مدتی دراز تعلم کند و از آنچه شنیده باشد بکلمه در نتواند گذشت

ابو حصین

کردر تعلم

که در تعلم بر مهم اقتصار نماید و بعمل و مراقبت دل مشغول شود و خدای عز و جل بروی چیزها گشاده
کرداند از لطایف حکمت که عقول ارباب الباب در آن حیران شود و بدین سبب پیغمبر علیه السلام فرمود
من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و در بعضی کتابهای متقدم آمده است که ای بنی اسرائیل
مگویید که علم در آسمانست آنرا که فرود آرد یا در حد زمین است که آنرا بالا آرد یا وراء دریاهاست
که آنرا عبره فرماید چه گوهر علم در کان دلهای شما نهاده شده است آداب روحانیان رعایت کنید و با خلاق
صدیقان تخلق نمایید تا از دلهای شما علم ظاهر کردانم تا بجدی که بشریت شما را مشغول کند و پوشیده کرداند
و سهل تستری گفت عالمان و عابدان و زاهدان از دنیا بآخرت رفتند با دلهای بقفل و گشاده نشد مگر دلهای
صدیقان و شهدا پس این آیه بخواند و عنده مفاتح الغیب و اگر ادراک صاحب دل بنور باطن بر علم ظاهر
حاکم نبودی پیغمبر علیه السلام نفرمودی استفت قلبک وان افتوک وافتوک و پیغمبر علیه السلام حکایت عن الله
گفته است لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا الحدیث و بسا
معانی دقیق است از اسرار قرآن که متجرد ذکر و فکر را در دل افتد و کتب تفسیر از آن خالی باشد و افاضل مفسران از آن بیخبر
و چون آن مراقب را منکشف شود و بر مفسران عرضه دارد استحسان کنند و دانند که آن از تنبیهات دلهای پاک
و الطاف حق تعالی بهمتهای که روی بدو دارد و همچنین در علمهای مکاشفه و اسرار علمهای معامله و دقایق
خواطر دلها که هر علمی از این علمها دریایی است که عمق آن در نتوان یافت و هر طالبی بمقدار آنچه روزی وی گشت
و بر حسب آنچه توفیق یافته است از حسن عمل در آن خوض کند و در صفت این علما علی کرم الله وجهه
در حدیثی دراز گفته است القلوب اوعیة و خیرها اوعاها والناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی
سبیل النجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجأوا الی رکن
وثیق العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال والعلم یزکو علی الانفاق والمال تنقصه
النفقة محبة العالم دین یدان به یکسبه الطاعة فی حیوته و جمیل الاحدوثة بعد موته العلم حاکم والمال
محکوم علیه و منفعة المال تزول بزواله مات خزان الاموال وهم احیاء والعلماء باقون ما بقی
الدهر ثم تنفس الصعداء فقال هاه ان ههنا علما جما لو وجدت له حملة بلی اجد لقنا غیر مامون یستعمل
آلة الدین فی طلب الدنیا و یستطیل بنعم الله علی اولیائه و یستظهر بحجته علی خلقه او منقادا لاهل الحق
ینزرع الشک فی قلبه باول عارض من شبهة لا بصیرة له لا ذا و لا ذاک او منهوما باللذة سلس القیاد
فی طلب الشهوات او مغرما بجمع الاموال والادخار منقادا لهواه اقرب شبها بهما الانعام السائمة
اللهم هکذا یموت العلم اذا مات حاملوه بل لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مکشوف

عمق
نتوان یافت

خوض
فرو رفتن بچیزی
امری از امور

لحکمة

وَاِمّا خائِفٌ مَغْمُورٌ لِئَلّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللهِ وَبَيِّناتُهُ وَكَمْ وَاَيْنَ اُولٰئِكَ الْاَقَلُّونَ عَدَدًا الْاَعْظَمُونَ قَدْرًا اَعْيانُهُمْ
مَفْقُودَةٌ وَاَمْثالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ يَحْفَظُ اللهُ تَعالىٰ بِهِمْ حُجَجَهُ حَتّىٰ يُودِعُوها نُظَراءَهُمْ وَيَزْرَعُوها
فِي قُلُوبِ اَشْباهِهِمْ هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلىٰ حَقِيقَةِ الْاَمْرِ فَباشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَاسْتَلانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ
وَاَنِسُوا بِما اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْغافِلُونَ صَحِبُوا الدُّنْيا بِاَبْدانٍ اَرْواحُها مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاَعْلىٰ اُولٰئِكَ اَوْلِياءُ اللهِ
مِنْ خَلْقِهِ وَعُمّالُهُ فِي اَرْضِهِ وَالدُّعاةُ اِلىٰ دِينِهِ ثُمَّ بَكىٰ وَقالَ وَاشَوْقاهُ اِلىٰ رُؤْيَتِهِمْ اى دل خزاين علمها
و بهترين آن آنست كه حافظ تر است و مردمان سه قسم اند عالمى ربانى و متعلمى براه نجات و ناكسان جز مكسا كه
تابع هر آواز دهنده باشند و با هر بادى ميل كنند از نور علم اقتباسى نكرده و بركنى استوار التجا ناخته مترجم
ميكويد كه ربانى عالمى را كويند كه بعلم عمل كند و متعلمانرا بياموزد و بر قولى ديكر آنكه علمهاى اندك از دنيا با آخرت
خواند و بر قولى ديكر آنكه علم الهى داند و اصل وى از رب است و رب پرورنده را كويند اى علم را ميپرورد و وانفخ
بعلم و يا متعلمانرا بتعليم و الف و نون براى مبالغه افزوده اند چنانكه در لحيانى و رحمانى و اين وجه مناسب قول او
و بر وجهى ديكر منسوبست بحق تعالى چه رب مطلق وير اكويند و اين وجه مناسب قول سيوم است و بعضى كفته اند
منسوبست بربان كه فعلان از فعل بنا كنند و بعضى كفته اند كه سريانى ست و اين نيز بعيد نيست چه در سخن عرب كم
يافته شود و متعلم براه نجات آن باشد كه مقصود وى رضاى حق تعالى و آخرت بود و اين سخن دليلست بر آنكه نجات
عالم و متعلم و ما بين ايشانرا قسم رابع بدين صفت است كه ياد كرده شد و ذكر عالم و متعلم بلفظ وحدان و ذكر
قسم بلفظ جمع مشعر است بانكه آن دو فريق نيز سيوم تا اينجا سخن متر جمست و اينجا ترجمه الفاظ حديث رجوع كنيم
علم به از مال چه علم نكاهبان تو باشد و مال را تو نكاه بايد داشت و علم از انفاق افزونى كيرد و مال كمى پذيرد مترجم
ميكويد كه افزونى علم از انفاق آنست كه تعليم متعلمان درهاى علوم بر معلم كشاده كند و فراموش شده را ياد دهد
سوالهاى ايشان متنبه شود و چيزى كه ندانسته باشد و داعيه بر وى با داعيه در روى او ضم كيرد و دوستى عالم دين
كه ثمره آن درجات طاعت باشد و پس از وفات نام نيك علم حاكم است و مال محكوم عليه است منفعت مال بزوال آن
زايل شود و حافظان مال در حال الحيات مرده كانند اى بحيات جسمانى اكر چه زنده اند اما از حيات روحانى مرده اند
و علما هميشه باقى اند اى حيات جسمانى نياورى اكر چه نمانند اما حيات اخروى و نام نيك باقى بود و چون سخن بنجا
رسيد دمى سرد بر آورد و كفت هاه اينجا علمى بسيار است اكر آنرا حمله يابم بلى و فريقى يابم زيركى زود فهم نا استوار كه آلت دين را
در طلب دنيا كار بندد و بنعمتهاى حق تعالى بر اولياى او كردن كشى كند و بحجتهاى او بر خلق او استظهار طلبد و دوم منقاد اهل
حق را اما بى بصيرت كه باول شبهتى كه پيش آيد شكى در دل وى منقدح شود و دوم از اعيان دين نبيند و در اين و ثاقه
جميلى و تصرف و عمل ندارند اين يكوست و نه آن و پيرو نابيند و فريق ديكر حريصست بر لذات كه در طلب شهوات نفس را

مطلق

مطلق العنان كرده است و يا مولعى بجمع مال و ذخيره كردن كه منقاد هواى خود است مانند تر چيزى بديشان
چهار پايان اند كه در چراكاه باشند اى بار خداى همچنين علم نيست شود چون حمله آن بميرند بلى زمين از كسى كه حجت
حق تعالى قيام نمايد خالى نباشد يا ظاهر مكشوف و يا ترسان مقهور تا حجج و بينات الهى باطل نشود و ايشان چند اند
و كجا اند در عدد اندك تر از همه اند و در مرتبه بزركتر از همه شخصهاى ايشان مفقود است و مثلهاى ايشان
در دل موجود حق تعالى حجتهاى خود بديشان محفوظ ميدارد تا آنرا با كفاء خود رسانند و در دلهاى امثال
خود نهال كنند علم ايشانرا بحقيقت رسانيده است و راحت يقين دريافته اند و بر مردم دانسته اند آنرا كه اسباب
در شت مى پندارند و انس كرفته اند با آنچه غافلان از آن وحشت دارند با دنيا صحبت كرده اند بتنهايى
كه جانهاى آن بمحل اعلى متعلق است ايشان اولياء خداى اند تعالى و در زمين او و بحق دعوت كنند كان بدين او و
سخن بدينجا رسيد بكريست و شوق بسيار بديدن ايشان ظاهر كردانيد پس آنچه در آخر ياد فرموده است صفت
علماء آخرت و آن علمى است كه ثمره عمل و مواظبت است در مجاهده هشتم آنكه عنايت او در تقويت يقين
بغايت قوى باشد چه يقين سرمايه دين است قال عليه السلام اَلْيَقِينُ الْاِيمانُ كُلُّهُ و از آموختن علم يقين
چاره نباشد اى اوايل آن بايد آموخت پس طريق آن بر دل كشاده شود و براى آن پيغمبر عليه السلام كفت تَعَلَّمُوا
الْيَقِينَ اى همنشين اهل يقين باشيد و علم يقين از ايشان بشنويد و در اقتدا بديشان مواظبت نماييد تا يقين شما
قوى شود چنانكه يقين ايشان شده است و اندكى از يقين به از بسيارى عمل و چون پيغمبر عليه السلام را كفتند مردى
نيكو يقين بسيار كناهست و مردى كم يقين مجتهد در عبادت فرمود مَا مِنْ آدَمِيٍّ اِلّا وَلَهُ ذُنُوبٌ وَلٰكِنْ مَنْ كانَ
غَرِيزَتُهُ الْعَقْلُ وَسَجِيَّتُهُ الْيَقِينُ لَمْ تَضُرَّهُ الذُّنُوبُ لِاَنَّهُ كُلَّما اَذْنَبَ تابَ وَاسْتَغْفَرَ وَنَدِمَ فَيُكَفِّرُ ذُنُوبَهُ
وَيَبْقىٰ لَهُ فَضْلٌ يَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ اى هيچ آدمى نيست كه نه وى را كناهى است وليكن هر كه غريزت او عقل و سجيت
او يقين باشد كناه وى را زيان ندارد چه هر كاه كه كناه كند توبه و استغفار و پشيمانى بجا آورد كناه وى بدان مكفر شود
و فضلى وى را باقى ماند كه بدان در بهشت رود و براى اين پيغمبر عليه السلام كفت مِنْ اَقَلِّ ما اُوتِيتُمُ الْيَقِينُ
وَعَزِيمَةُ الصَّبْرِ وَمَنْ اُعْطِيَ حَظَّهُ مِنْهُما لَمْ يُبالِ بِما فاتَهُ مِنْ قِيامِ اللَّيْلِ وَصِيامِ النَّهارِ اى از آن چيزها كه شما را
اندكتر داده اند يقين و عزيمت صبر است و هر كه نصيب خود از اين دو بيافت وى را از آنچه فوت شود از قيام شب
و صيام روز باكى نبود مترجم ميكويد يقين از قوت نظر باشد و عزيمت صبر از قوت عمل و عقل را اين دو قوت است
و باجماع اين هر دو كمال آدمى حاصل آيد و در وصيت لقمان است كه پسر را كفت اى پسر استطاعت عمل جز بيقين نباشد
و مرد كار نكند جز باندازه يقين خود و در عمل عامل تقصير نرود تا يقين او كم نشود و يحيى بن معاذ كفت توحيد را نوريست
و شرك را آتشى و نور توحيد بديهاى موحدانرا سوزنده تر از آنست كه آتش شرك نيكيهاى مشركانرا و نور توحيد

یقین خواسته است و قرآن چندجای اصحاب یقین را یاد کرده است که آن فی لیلست که یقین رابطه خیرات
و سعادات است سؤال معنی یقین چیست و قوت و ضعف آن چه باشد که چاره نیست از آنچه اورا اولا فهم کرده
شود پس بطلبیدن و آموختن آن مشغول شود چه آنچه صورت آن مفهوم نشود طلب آن ممکن نگردد جواب
یقین لفظ مشترک است که دو فریق آنرا بر دو معنی مختلف اطلاق میکنند اهل نظر و متکلمان عدم شک را میگویند
چه میل نفس را بتصدیق چیزی چهار مقام است اول آنکه تصدیق و تکذیب برابر بود و این را شک خوانند چنانکه
ترا از شخص معین پرسند که حق تعالی ویرا عقوبت فرماید یا نه و او نزدیک تو مجهول الحال بود و نفس تو نه باثبات
میل کند نه بنفی بل امکان هر دو حکم بنزدیک تو برابر باشند و این شک است دوم آنکه نفس تو بیکی ازین دو حکم
میل کند با آنکه امکان نقیض آن هم بدانی ولیکن امکانی که مانع ترجیح اول نباشد چنانکه ترا از مردی که ویرا بصلاح
و تقوی شناسی پرسند که اگر درین حال بمیرد ویرا عقوبت باشد یا نه هر آینه میل نفس تو بنفی عقوبت بیش از آن باشد
که باثبات آن چه علامات صلاح ظاهر است و مع ذلک تجویز باشی که در باطن او کاری بود که موجب عقوبت
باشد و بر تو پوشیده مانده و این تجویز در مقابله آن میل است ولیکن رجحان آنرا دافع نیست و این ظن است
سوم آنکه میل نفس بتصدیق غالب باشد و نقیض آن در خاطر نه و اگر در خاطر آید نفس آنرا قبول نکند ولیکن
این حال از معرفتی محقق نباشد چه اگر صاحب آن مقام نیکو تامل کند و گوش بتشکیک و تجویز دارد تجویز آنرا در دل
خود هم مجالی بیند و این اعتقاد مقارب یقین است و اعتقاد عوام در کل شرعیات اینست چه در دلهای ایشان
بمجرد شنیدن راسخ شده است تا بحدی که هر گروهی بصحت مذهب و اصابت پیشوا و متبوع خود واثق است و اگر با
یکی از یشان امکان خطاء پیشوای او گویی از قبول آن بر مد چهارم معرفت حقیقت از برهانی که در آن هیچ شک
نباشد حاصل شود و تشکیک در آن صورت نه بندد و چون وجود [دخول] و امکان شک ممتنع باشد متکلمان آنرا یقین
خوانند و مثال او آنست که اگر عاقلی را گویی که در وجود چیزی قدیم هست تصدیق آن ببدیهه ممکن نگردد چه قدیم
نا محسوس است و چون خورشید و ماه نیست که حس بوجود آن تصدیق کند و علم بوجود چیزی قدیم اولی
ضروری نیست چون علم بر آنچه دو بیش از یکی است بل چون علم بدانچه حدوث حادث بی سببی محالست چه این نیز
ضروری است پس حق غریزت عقل آنست که از تصدیق بوجود قدیم بر سبیل بدیهه توقف نماید پس کسی باشد که
آنرا بشنود و بسبب شنیدن تصدیق جزم کند و بر آن استمرار نماید و آن اعتقاد باشد و حال همه عوام اینست و کسی
باشد که آنرا ببرهان تصدیق کند و آن چنان باشد که گویند اگر در وجود قدیم نباشد همه موجودات حادث
بود و اگر همه موجودات حادث باشند اما همه بی سببی حادث شده باشند و اما چیزی باشد در آن موجودات
که حدوث او بی سببی بود و آن محالست و هر چه بمحال ادا کند محال باشد پس تصدیق بوجود چیزی قدیم عقلا

بجهان

لازم آید ضرورة بدانچه اقسام سه است یا همه موجودات قدیم است یا همه حادث یا بعضی قدیم و بعضی
حادث اگر همه قدیم است مطلوب حاصل شد چه در جمله قدیمی ثابت شود و اگر همه حادث محال باشد چه بودی
باشد بحدوث بی سبب پس قسم سیوم یا قسم اول ثابت شود و هر علمی که بدین وجه حاصل شود آنرا یقینی خوانند
خواه بنظر حاصل شود چنانکه یاد کردیم خواه بحس یا بغریزت عقل چون دانستن آنکه حادث بی سببی محالست
یا بتواتر چون دانستن بوجود مکه یا بتجربه چون دانستن آنکه مطبوخ سقمونیا مسهل است یا بدلیل چنانکه یاد کردیم پس شرط
اطلاق اسم نزدیک ایشان عدم شک است و هر علمی که در و شک نبود نزدیک ایشان یقینی باشد و برین اعتبار
یقین را بضعف صفت نکنند چه در نفی شک تفاوت نباشد اصطلاح دوم فقها و صوفیان و بیشتر علما را
و آن چنانست که بتجویز و شک را اعتبار نکنند بل استیلا و غلبه را بر دل معتبر دارند تا بحدی که گویند فلان در
مرگ ضعیف یقین است با آنچه در آن هیچ شکی ندارد و گویند فلان در رسیدن روزی قوت یقینی دارد با آنچه
رسیدن آن جایز است پس هر گاه که نفس بتصدیق چیزی مایل شود و آن بر دل غالب و مستولی گردد تا بحدی که در
نفس بمنع و تحریض تحکم و تصرف کند آنرا یقین گویند و شک نیست در آنکه همه آدمیان شرکتند در آنچه بمرگ
قاطع اند و در آن هیچ شکی ندارند ولیکن کسی هست که بمرگ و استعداد برای آن هیچ التفات نکند و چنانستی که بدان
ایمان ندارد و کسی هست که آن بر دل او مستولی است و همت او مستغرق استعداد آنست چنانکه چیزی دیگر را در دل
مجالی نمانده است و مثل این حال را قوت یقین میگویند و برای این بعضی از یشان گفتند یقینی بی شک مانند
بشکی بی یقین از مرگ ندیدیم و برین اصطلاح یقین را بضعف و قوت صفت کنند و آنچه ما گفتیم که عنایت
علما آخرت بتقویت یقین مصروف باشد هر دو معنی یقین خواسته ایم و آن نفی شک است و مستولی کردن
آن یقین بر نفس تا او غالب متحکم باشد و او تصرف کند و چون این معنی فهم کردی مراد ما از آنچه گوییم یقین را اعتبار
قوت و ضعف و قلت و کثرت و جلا و خفا سه قسم است بدانی اما قوت و ضعف بر اصطلاح دوم باشد
و آن در غلبه و استیلاء آن بر دل تواند بود و درجات یقین در قوت و ضعف نامتناهی است و تفاوت درجات
خلق در استعداد بجهت مرگ بحسب تفاوت یقین ایشانست باین معانی و اما تفاوت بخفا و جلا در چیزی
که تجویز را در آن مجال باشد و آن باصطلاح دوم است روشن است و در چیزی که شک نباشد هم انکار نتوان کرد
چه فرق در میتوار یافت میان تصدیق بوجود مکه و بوجود فدک و تصدیق بوجود موسی و وجود یوشع با آنکه
در هر دو شک نیست چه هر دو از تواتر معلوم شده است ولیکن یکی از یشان در دل روشن تر و واضح تر از دوم است
چه سبب یکی از آن قوی تر است و آن کثرت مخبرانست و همچنین اهل نظر در نظریات که بادله معلوم شود فرق
میدانند چه آنچه بدلیلها بسیار معلوم شود واضح تر از آن بود که بیک دلیل معلوم گردد با آنچه هر دو در نفی

شك برابر باشند ومشكلی که علم از کتاب بسماع گیرد و در آنچه ادراك کند از تفاوت احوال بنفس خود در جوع تمام
باشد که این امر منکر شود واما بسیاری ومنکی بسیاری متعلقات یقین باشد چنانکه گویند فلان بیش علم تراولا
ای معلومات او بیشتر است پس همچنین باشد که گاه گویند کل آنچه شرع بدان وارد شده است قوت یقین داد
و باشد که در بعضی سوال یقین وقوت وضعف وکثرت وقلت وخفا وجلا آن بمعنی نفی شك و بمعنی استیلا
آن بر دل فهم کردم اکنون بیان باید کرد که متعلقات ومجاری یقین کدام است و در کدام چیز یقین می باید طلبید
چه من تا ندانم که یقین در کدام چیز مطلوب است طلب نتوانم کرد جواب بدانکه کل آنچه انبیا آورده اند از اول
تا آخر از مجاری یقین است چه یقین معرفتی مخصوص را گویند ومتعلق آن معلوماتی است که شریعتها بدان وارد
شده است وشمار آن طمع نتوان داشت ولیکن اشارتی کنیم ببعضی امهات آن واز آنجمله یکی توحید است که همه چیزها
از مسبب الاسباب داند و بوسایط التفات نکند بل واسطه را مسخر بیند و داند که حکم او راست ومصدق
بدین معنی مؤمن بود واگر با این ایمان شك در دل او امکان بقا نماند و بدین معنی صاحب یقین باشد پس اگر بر دل غالب
شود چنانکه خشم بر وسایط و رضا وشکر از ایشان زایل کند و وسایط را در دل بمثابت قلم ودست داند نسبت
توقیع کند چه قلم ودست را بحصول توقیع شکر نگوید وبعدم حصول آن بر ایشان در خشم نشود بل ایشانرا
آلت وواسطه داند بمعنی دوم صاحب یقین باشد واین شریفتر است وآن ثمره یقین اول وروح وفایده اوست
وهرگاه که بتحقیق بداند که خورشید وماه وستارگان وجماد ونبات وحیوان وهر مخلوقی که هست همه مسخر امر او
تعالی اند چنانکه قلم مسخر دست نویسنده است وقدرت ازلی مصدر همه است توکل ورضا وتسلیم بر وی غالب شود
واز خشم وکینه وبدخواهی وبدخویی بیزار گردد واین یکی از ابواب یقین است ودوم واثق بودن بضمان حق تعالی
روزی را چنانکه گفته است وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا ومتیقن شدن که آنرا باید وآنچه مقدر
بوی برسد وهرگاه که این معنی بر دل وی غالب گردد در طلب اجمال کند و حرص وشره وتأسف آنچه از وفایت شود
در دل قوی نباشد واین یقین جمله از طاعتها وخویهای پسندیده ثمره دهد وسیوم آنکه بر دل وی غالب شود
که جزاء اندك وبسیار از نیکی وبدی بوی بخواهد رسید واین یقین است بحصول ثواب وعقاب تا نسبت طاعت
بثواب همچنان داند که نسبت نان بسیری ونسبت معصیت بعقاب همچنانکه نسبت زهر افعی بهلاك وچنانکه طالب
سیری در تحصیل نان حریص باشد واندك وبسیار آن نگاه دارد براندك وبسیار طاعت همچنان حرص نماید وچنانکه از
بسیار زهر بپرهیزد از اندك وبسیار معصیت محترز باشد ویقین درین باب بمعنی اول همه مؤمنانرا موجود باشد
اما بمعنی دوم مخصوص است بمقربان وثمره این یقین صدق مراقبت باشد در حرکات وسکنات وخطرات
ومبالغت در پرهیزکاری واحتراز از بدیها وهرچند این یقین غالبتر احتراز بیشتر وتشمر قوی تر وچهارم آنکه متیقن شود

که حق تعالی در همه حالها بر او مطلع است وهواجس ضمیر وخفایا خاطرها واندیشهای او را شاهد واین بمعنی اول
وآن عدم شك است همه مؤمنانرا هست واما بمعنی دوم مقصود آنست عزیز است وبصدیقان مخصوص
وثمره او آنست که مردم در خلوت با ادب باشند در همه کارهای خود چنانکه کسی در مشاهده پادشاهی بزرگ
که وی را می بیند نشیند که او دایم خاموش وچشم در پیش انداخته باشد با ادب وخویشتن داری واحتراز
از هر حرکتی که مخالف هیأت ادب باشد و در اندیشه باطن همچون او باشد در عمل ظاهر چه محقق است که حق تعالی
بر سر او مطلع است چنانکه خلق بر ظاهر او ومبالغت او در آبادانی باطن وپاکی وآرایش آن بجهت نظر
حق تعالی که در کلا بت آنست بیش از آن بود که در آرایش ظاهر برای مردمان واز این مقام در یقین شرم وترس وشکستگی
ونرمی وبیچارگی وفروتنی وجمله از خویهای ستوده حاصل شود واز این خویها انواع طاعات رفیع یقین
در هر بابی از این بابها چون درختی است واین اخلاق در دل چون شاخهای آن وآن اعمال وطاعات که از اخلاق
صادر است چون میوها وشکوفها پس یقین بنیاد واصل است ومجاری وابواب وبیش از آنست که شمردیم وآن ربع
منجیات بخواهد آمد واین مقدار در تفهیم معنی لفظ در حال بسنده است نهم آنست که اندوهناك وشکسته
وخاموش وچشم در پیش انداخته باشد واثر ترس در هیأت وجامه وسیرت وحرکت وسکون وخاموشی وگفتار
وی ظاهر شود و هیچ نگرنده در روی نگرد که نظر او یاد دهنده خدای باشد وصورت او دلیل علم او شود چه الجواد
عینه فراره مثلی مشهور است ای اسب را عین ودیدار دلیل دست چه علماء آخرت بسیما وسکینت
ونرمی وتواضع شناخته شوند وگفته اند حق تعالی هیچ بنده را لباسی خوبتر از لباس فروتنی با سکینه نپوشانیده
چه آن لباس انبیا وسیماء صدیقان وعلماست واما در افتادن در سخن وآنها ر فصاحت وبسیار خندیدن
وتیزی در حرکت وسخن این همه از آثار ابطار دلی وامنی وغفلت است از بزرگی عذاب وسختی خشم حق تعالی وآن
عادت ابناء دنیاست که از خدای غافلند نه عادت عالمان وبدانچه عالمان چنانکه سهل تستری گفته است سه قسم اند
یکی عالم بامر خدای نه بایام او وایشان فتوی دهندگان اند در حلال وحرام واین علم موجب خشیت نباشد
دوم عالمند بخدای نه بامر خدای ونه بایام او وایشان عموم مؤمنان اند وسیوم عالمند بخدای وبایام خدای
وایشان صدیقانند وخشیت وخشوع جز بر ایشان غالب نباشد و بایام خدای انواع عقوبتهای غامض ونعمتهای
باطن خواسته است که بر قرنهای متقدم ومتأخر افاضت فرموده است وهر که علم او بدین محیط شود ترس او
بسیار باشد وفروتنی او ظاهر وعمر رضی الله عنه گفت تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ وَتَعَلَّمُوا لِلْعِلْمِ السَّكِينَةَ وَالْحِلْمَ وَتَوَاضَعُوا
لِمَنْ تَعَلَّمُونَ وَلْيَتَوَاضَعْ لَكُمْ مَنْ تَعَلَّمَ مِنْكُمْ وَلَا تَكُونُوا مِنْ جَبَابِرَةِ الْعُلَمَاءِ فَلَا يَقُومُ عِلْمُكُمْ بِجَهْلِكُمْ
ای علم آموزید وبرای علم سکینه وحلم حاصل کنید ومتعلمانرا تواضع نمایید ومتعلمان باید که شما را تواضع کنند

هواجس

مطلب از ایام خدای

وازجباران علما مباشید که علم شما با جهل شما مقاومت نکند ای جهل قوی تر از علم شود وگفته اند که حق تعالی هیچ بنده
علم نداد که نبرد باری و فروتنی وخوش خویی با آن ضم کرد اند وآن علم نافعست ودر اثر است که هرکرا حق تعالی
علم وزهد وخوش خویی داد و پیشوای متقیانست ودر خبر است إِنَّ مِنْ خِيَارِ أُمَّتِي قَوْمٌ يَضْحَكُونَ جَهْرًا مِنْ
سَعَةِ رَحْمَةِ اللهِ وَيَبْكُونَ سِرًّا مِنْ خَوْفِ عَذَابِهِ أَبْدَانُهُمْ فِي الْأَرْضِ وَقُلُوبُهُمْ فِي السَّمَاءِ أَرْوَاحُهُمْ فِي الدُّنْيَا
وَعُقُولُهُمْ فِي الْآخِرَةِ يَتَمَشَّوْنَ بِالسَّكِينَةِ وَيَتَقَرَّبُونَ بِالْوَسِيلَةِ ای از بهیکان امت من گروهی اند که
آشکارا از وسعت رحمت خدای بخندند و نهان از ترس عذاب او بگریند تنهای ایشان در زمین است ودلهای شان
در آسمان وجانهای شان در دنیا وعقلهای شان در آخرت بسکینت روند وبوسیلت تقرب جویند وحسن کفت حلم وزیر
علم است ورفق پدر او وتواضع پیراهن او ای یاری او ناخلم است و پرورش او از رفق وآرایش او از تواضع وشیخ
حارث گفت هرکه بعلم ریاست طلبد بدشمنی او در حضرت حق تعالی تقرب باید جست چه او در آسمان وزمین
ممقوت باشد ودر اسرائیلیات آمده است که حکیمی از حکما سیصد و شصت کتاب تصنیف کرد در حکمت تا بدان
سبب بحکمت موصوف شد پس حق تعالی بپیغمبر ایشان وحی فرستاد که بدان حکیم بگوی که زمین را پر بسیار گویی پرکردی
وهیچ از آن طالب رضای من نبودی ومن از بسیار گویی تو چیزی قبول نکنم آن حکیم پشیمان شد و ترک تصنیف کرد
وباعوام مخالطت کرد و در بازارها رفت وبا بنی اسرائیل هم نمک شد و در نفس خود تواضع نمود باز حق تعالی وحی آمد
که او را بگوی که اکنون موافق رضای من شدی واوزاعی گفت هرکه بشرطی کرد با تو بنا بجد امیر وهرکه بعلامات
دنیا که خود را برای خلق بیاراید وخشم در ریاست داد نکرد و پس برادر دشمن نگیرد و او بلطف نا خلق نیز او را پرتو
از شرط ای و در روایت آمده است که از پیغمبر علیه السلام پرسیدند کدام کار فاضلتر فرمود اجْتِنَابُ الْمَحَارِمِ
وَلَا يَزَالُ فُوكَ رَطْبًا بِذِكْرِ اللهِ ای از محارم احتراز نمودن وبذکر خدای رطب اللسان بودن گفتند کدام کسی از
یاران بهتر فرمود صَاحِبٌ إِنْ ذَكَرْتَ أَعَانَكَ وَإِنْ نَسِيتَ ذَكَّرَكَ ای یاری که در حال ذکر ترا یاری کند ودر حال
فراموشی یاد دهد گفتند کدام کس از یاران بدتر فرمود صَاحِبٌ إِنْ سَكَتَّ لَمْ يُذَكِّرْكَ وَإِنْ ذَكَرْتَ لَمْ يُعِنْكَ
ای یاری که اگر خاموش باشی ترا یاد ندهد واگر ذکر گویی یاری نکند گفتند کدام کس عالمتر فرمود أَشَدُّهُمْ لِلهِ خَشْيَةً
ای آنکه از خدای ترسنده تر گفتند یا رسول الله ما را آگاه کن تا ممنشین ایشان باشیم فرمود الَّذِينَ إِذَا رُؤُوا ذُكِرَ اللهُ تَعَالَى
ای کسانی که چون دیده شوند خدای تعالی یاد آید گفتند کدام کس از مردمان بدتر جواب نفرمود وگفت اللَّهُمَّ
غَفْرًا ای یا خدای بیامرز بار دیگر پرسیدند فرمود الْعُلَمَاءُ إِذَا فَسَدُوا ای عالمان چون تباه کار باشند پیغمبر علیه السلام
گفت إِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ أَمَانًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَكْثَرُهُمْ فِكْرًا فِي الدُّنْيَا وَأَكْثَرَ النَّاسِ ضَحِكًا فِي الْآخِرَةِ أَكْثَرُهُمْ بُكَاءً فِي الدُّنْيَا
وَأَشَدَّ النَّاسِ فَرَحًا فِي الْآخِرَةِ أَطْوَلُهُمْ حُزْنًا فِي الدُّنْيَا ای کسی که اندیشه وگریه او در دنیا بیشتر باشد واندوه او

بهیکان
بعض نیکان

ممقوت
بعض مبغوض

اعفر

درازتر باشد ایمن وخنده او روز قیامت بیشتر باشد وشادی او قوی تر وعلی کرم الله وجهه در خطبه گفت
ذِمَّتِي رَهِينَةٌ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ لَا يَهِيجُ عَلَى التَّقْوَى زَرْعُ قَوْمٍ وَلَا يَظْمَأُ عَلَى الْهُدَى سِنْخُ أَصْلٍ وَإِنَّ أَجْهَلَ النَّاسِ
مَنْ لَا يَعْرِفُ قَدْرَهُ وَإِنَّ أَبْغَضَ الْخَلْقِ إِلَى اللهِ تَعَالَى رَجُلٌ قَمَشَ عِلْمًا أَغَارَ فِي أَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ
وَأَرْذَالُهُمْ عَالِمًا وَلَمْ يَغْنَ فِي الْعِلْمِ يَوْمًا سَالِمًا بَكَّرَ فَاسْتَكْثَرَ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ حَتَّى إِذَا ارْتَوَى
مِنْ مَاءٍ آجِنٍ وَاكْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ جَلَسَ لِلنَّاسِ مُفْتِيًا لِتَخْلِيصِ مَا الْتَبَسَ عَلَى غَيْرِهِ وَإِنْ نَزَلَ بِهِ إِحْدَى
الْمُبْهَمَاتِ هَيَّأَ حَشْوَ الرَّأْيِ مِنْ رَأْيِهِ فَهُوَ مِنْ قَطْعِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ غَزْلِ الْعَنْكَبُوتِ لَا يَدْرِي أَخْطَأَ
أَمْ أَصَابَ رَكَّابُ جَهَالَاتٍ خَبَّاطُ عَشَوَاتٍ لَا يَعْتَذِرُ مِمَّا لَا يَعْلَمُ فَيَسْلَمُ وَلَا يَعَضُّ عَلَى الْعِلْمِ بِضِرْسٍ
قَاطِعٍ فَيَغْنَمُ يَذْرُو الرِّوَايَاتِ ذَرْوَ الرِّيحِ الْهَشِيمَ تَبْكِي مِنْهُ الدِّمَاءُ وَتُسْتَحَلُّ بِقَضَائِهِ الْفَرْجُ الْحَرَامُ وَلَا
مَلِيءٌ وَاللهِ بِإِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ وَلَا هُوَ أَهْلٌ لِمَا فُرِّطَ بِهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ حَلَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَثُلَاتُ وَحَقَّتْ
عَلَيْهِمُ النِّيَاحَةُ وَالْبُكَاءُ أَيَّامَ الْحَيَاةِ مترجم میگوید که این خطبه درازست که مصنف بعضی از آن
اختیار کرده است و بیاورده ودر غایت فصاحتست وترجمه آنست که ذمت من رهونست وذمت عهد
وامان گویند وکنایت نیز باشد از کردن ای در گردن منست ومن ضامنم که گشت پرهیزکاران خشک نشود
ای نیکویی حال ایشان در افزونی بود نه در کمی وسنخ اصل مهتدیان بی آب نماند حق تعالی ایشان امداد و معاونت
فرماید وسنخ اصل را گویند و برای تاکید هردو لفظ را یاد کرده است وروا که سنخ استواری اصل خواسته
وجاهل ترین مردمان آنکس است که اندازه خود نشناسد ومبغوض ترین خلق نزدیک حق تعالی آنکس است که بی تحقیق
واتقان علم از جایها فراهم آورده و در تاریکیهای فتنه فرو رود وشتابنده در روانی غارَ فِي أَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ
آمده است غافل باشد در تاریکیهای فتنه چه علم خواندن بی تحقیق واتقان بسیاری زیانکارتر از نخواندن
جماعتی که در خلقت مرد مانند امامانند ودر اخلاق بهایم وسباع او را نام کنند وبرا عالم نام کنند او یک روز
بسلامت در علم اقامت نموده باشد وشتاب کرده وبسیار خواسته آنچیزی که اندکی از آن به که بسیار
ای علمهایی که استکثار واستقصا در آن ستوده نیست تا چون از آب متغیر سیراب شد وچیزی بی منفعت
بسیار جمع کرد وبفتوی مشغول شد تا آنچه بر غیر او پوشیده شده است روشن کند واگر واقعه مبهم وپیدا
بیند آنرا حشو رای خود برای آن ساخته دارد ومعتمد او در قطع آن شبهتها چون تار عنکبوت باشد ای در غایت
ضعف بود ونداند که خطا گفت یا صواب جهلها ارتکاب نماید و در کارها ملتبس شبه نادانسته خوض کند
از آنچه نداند عذر نخواهد تا بسلامت بماند و بر علم دندان نیفشارد تا غنیمت بدست آرد روایت را می پراند
چنانکه باد گیاه خشک بریده را ای دروغ افترا کند وانرا قبت نداشد وخونهای ناحق از حکم او گریان ودر حکمها

حرام از قضای حاجت چون حلال آنچه بروی فرود شود با صدد از آنچه نباشد و آنچه بدان و یرا ستانید اهلیت آن داد
ایشان آن جماعت اند که عقوبتها بر ایشان نازل شده است و نوحه و گریه بر ایشان واجبست و هم علی کرم الله وجهه
گفت اذا سمعتم العلم فاکظموا علیه ولا تخلطوه بهزل فتمجه القلوب ای چون علم شنوید آنرا فرو خورید
و بهزل میامیزید که دلها آنرا قبول نکند و بعضی از سلف گفته اند هر که بخندد علم بیرون انداخته باشد و گفته اند
چون در معلم سه چیز جمع شود صبر و تواضع و خوش خویی نعمت بر متعلم تمام شده باشد و چون در متعلم سه
خصلت فراهم آید عقل و ادب و حسن فهم نعمت بر معلم تمام شود و در جمله خوبیهائی که قرآن بدان وارد است
علماء آخرت از آن خالی نباشند زیرا که ایشان قرآن برای عمل آموزند نه برای خواندن ابن عمر گفت مدتی اندر کار
زیستیم و دیدیم که یکی را از ما ایمان پیش از قرآن حاصل شدی و چون سورتی نازل گشتی حلال و حرام و امر و زجر
آن و آنچه در آن موافقت باید نمود بدانستی و پس از آن هم مردان را دیدیم که قرآن یکی از ایشان را پیش از ایمان حاصل
شد و او از اول تا آخر میخواند و امر و زجر آن و آنچه در آن توقف باید کرد نمیدانند چنانکه خرما بد را فرو
ریزند آنرا فرو میریزد ای بی فهمی بی خشوع و تفکر میخوانند و در اثری دیگر هم مثل اینست که یاران پیغمبر علیه السلام گفتند ما
بودیم ایمان پیش از قرآن یافته بودیم و بزودی پس از شما گروهی آیند که قرآن پیش از ایمان یابند حرفهای آنرا اقامت
کنند و حدهای آنرا ضایع کرده اند گویند خواندیم و از ما خواننده تر کیست و دانستیم و از ما داناتر کیست این
نصیب ایشان باشد و در روایتی دیگر آمده است ایشان بدترین این امت باشند و گفته اند پنج خوبیست که از
علامات علماء آخرتست و از پنج آیت مفهوم میشود ترسکاری و فروتنی و تواضع و خوش خویی و گزیدن آخرت
بر دنیا و آن زهد است و ترسکاری از قول خدای عز و جل انما یخشی الله من عباده العلماء و فروتنی از قول او
خاشعین لله لا یشترون بآیات الله ثمنا قلیلا و تواضع از قول او واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و خوش خویی
از قول او فبما رحمة من الله لنت لهم و زهد از قول او و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر
و چون پیغمبر علیه السلام این آیت بخواند فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند شرح چه باشد
فرمود ان النور اذا قذف فی القلب انشرح له الصدر و انفسح ای نور چون در دل افتد سینه گشاده و فراخ
شود گفتند آنرا هیچ علامتی باشد فرمود نعم التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد
للموت قبل نزوله ای آری دور شدن از سرای غرور و بازگشتن بسرای خلود و ساخته مرگ شدن پیش از نزول
آن دهم آنکه بیشتر بحث وی از علم اعمال باشد و آنچه آنرا تباه کند و دل را مشوش کرده اند و سبب تهییج وسوسه
و اثارت شر شود چه اصل دین نگاه داشتن خود است از بدی و برای این گفته اند شعر عرفت الشر لا للشر
لکن لتوقیه و من لا یعرف الشر من الناس یقع فیه ای بدی را از جهت بدی نشناختم بل تا از آن

لا توقیه

احتراز

احتراز کنم و هر که بدی را نشناسد از آن احتراز نتواند کرد و نیز اعمال فعلی قریب است و افضل آن مواظبت است
بر ذکر حق تعالی بدل و زبان و کار در شناخت آن چیزهاست که آنرا تباه کند و مشوش گرداند و این از الجمله آن
که شاخهای آن بسیار است و تفریع آن دراز و ثمر آن از الجمله است که در غالب احوال حاجت بدان ماسه است
و سالکان راه آخرت را در آن بلوی عام است و اما علماء دنیا تفریعات غریب که در قضایا و حکومات باشد
متابعت کنند و در وضع صورتهای که روزگارها گذرد و واقع نشود رنج برند و اگر واقع شود واقعه دیگری
بود نه واقعه او و چون واقع شود جماعتی بسیار باشد که بعهده آن قیام نمایند و آنچه ملازم ایشانست
و در خواطر و وساوس و اعمال ایشان در شب و روز مکرر شود مهمل گذارند و چه دور باشد از سعادت کسی
که مهم نفس خود لازم و رنج بگذارد و بمهمی دیگری که نادر بود مشغول شود برای آنکه قبول خلق و قربت ایشان را بر
قربت حق تعالی برگزیند و شره نماید در آنچه بطالان ابناء دنیا و یرا فاضل محقق و داننده دقایق خوانند
و جزاء او از حق تعالی آن باشد که در دنیا از قبول خلق منفعتی نتواند گرفت بل صفای آن بحوادث روزگار مکدر
شود و روز قیامت مفلس ماند بدانچه سود عمل کنندگان و فوز مقربان مشاهده کند حسرت افتد
و آن خسران مبین باشد و همگنان متفق شده اند که حسن بصری بسخن انبیا مانندتر از سخن دیگران بود و روش او
بروش صحابه نزدیکتر و بیشتر سخن او در خواطر دلها و فساد اعمال و وساوس نفوس و صفتهای پوشیده نهانی از
شهوات نفس بود و او را گفتند تو سخنی میگویی که از غیر تو نمیشنویم از که گرفته فرمود از حذیفه بن الیمان
و حذیفه را گفتند از تو سخنی میشنویم که بجز تو از صحابه آنرا نمیگوید از کجا آموخته فرمود که پیغمبر علیه السلام
مرا بدان مخصوص کرده است مردمان و یرا از نیکی پرسیدندی و من از بدی از بیم آنکه ندانسته در آن افتم
و میدانستم که نیکی از من فوت نخواهد شد و گاهی چنین گفتی که هر که بدی نشناسد از بدی احتراز نتواند کرد و در
روایتی دیگر مردمان گفتندی یا رسول الله کسی که چنین و چنین کند و یرا چه ثواب باشد از فضایل اعمال
پرسیدندی و من گفتمی یا رسول الله چنین و چنین را چه چیز تباه کند پس چون مراد یکه از آفات اعمال می پرسم
مرا بدین علم مخصوص گردانید و حذیفه بعلم منافقان هم مخصوص بود و متفرد بمعرفت علم نفاق و اسباب
آن و دقایق فتنها و عمر و عثمان و اکابر صحابه رضی الله عنهم از فتنهای عام و خاص و یرا سوال کردندی و از منافقان و یرا
پرسیدندی و او بعدد باقی ماندگان اخبار کردی و نامهای ایشان نگفتی و عمر او را از نفس خود پرسیدی
که چیزی از نفاق در من میدانی و او از آن وی را مبرا کردی و عمر را چون بنماز جنازه خواندندی بنگریستی اگر حذیفه
حاضر شدی نماز بگزاردی و الا ترک گرفتی و او را صاحب سر خواندندی و عنایت در مقامات و احوال
آن عادت علماء آخرتست بدانچه در قرب حق تعالی دل را سعی نماید و این فن مندرس شده است و چون عالمی چیزی

ماندگان

ازان می گوید مستغرب و مستبعد میشمرند و می گویند این تزویق سخنست تحقیق کو و دقایق مجادلات را
تحقیق میدانند و راست گفته است آنکه گفته است شعر الطرق شتی و طرق الحق مفردة ٭ والسالکون
طریق الحق افراد ٭ لا یعرفون ولا تدری مقاصدهم ٭ فهم علی مهل یمشون قصاد ٭ والناس فی غفلة عما
یراد بهم ٭ فجلهم عن طریق الحق قاد ٭ ای راهها مختلف است و راه حق مفرد است و سالکان راه حق
یکایکان اند شناخته نشوند و مقاصد ایشان دانسته نیاید و ایشان به آهستگی و اقتصاد میروند و مردمان
غافل اند از آنچه مراد است در ایشان و بیشتر از راه حق بیخبر و خفته اند و در جمله میل بیشتر خلق نباشد مگر
سوی آنچه آسانتر و بطبعهای ایشان موافقتر چه حق تلخست و وقوف بران صعب و ادراک آن سخت
و راه آن درشت خاصه معرفت صفتهای دل و پاک کردن آن از خویهای نکوهیده چه آن جان دادن به پیوسته
و صاحب آن بمنزلت دارو خورنده است که بر تلخی آن بامید شفا صبر کند و بمنزلت آنکه همه عمر در روزه باشد
و سختیها تحمل کند تا در حال مرگ افطار وی باشد و چنین راهی رغبتها کی بسیار شود و برای این گفته اند که در
بصره صد و بیست واعظ و مذکر بود نعوذ در علم یقین و احوال دلها و صفتهای باطن سخن گفتنی مگر سه کس چون
سهل تستری و صبیحی و عبدالرحیم و در مجلس آن جماعت خلقی بسیار بی شمار بودی و در مجلس این سه کس عددی
اندک و کم بودی که از ده در گذشتندی بدانچه نفیس عزیز جز اهل خصوص را نشاید و آنچه عموم را مبذولست
کار آن سهلست یازدهم آنکه اعتماد او در علمها بر بصیرت بود و دریافتن آن بصفای دل نه بر کتابها و تقلید
مردمان چه تقلید نباید کرد مگر صاحب شرع را در آنچه فرموده است و گفته و صحابه را تقلید نکنیم مگر
ازان روی که فعل ایشان دلیلست بر شنیدن ایشان از پیغمبر علیه السلام و چون صاحب شرع را تقلید کرد در تلقی
اقوال و افعال و بقبول آن باید که حریص باشد بر فهم مراد آن چه مقلد فعلی نکند مگر برای آنکه پیغمبر کرده است و پیغمبر
هر آینه برای سببی کرده است پس باید که در بحث از اسرار اعمال و اقوال متابعت نماید چه اگر بحفظ آنچه گویند
بسنده کند او وعاء علم باشد نه عالم بود و برای آن گفتندی فلان کس از اوعیهٔ علم است و عالم نخواندندی
چون کار او حفظ بودی بی آنکه بر حکم و اسرار مطلع شود و هر که پرده از دل او منکشف شود و بنور هدایت
روشن گشت او در نفس خود متبوع و مقلد بود پس نباید که غیر را تقلید کند و بجهت این ابن عباس گفت هیچ کس
نیست که نه از علم او بعضی باید گرفت و بعضی بگذاشت مگر پیغمبر علیه السلام و او فقه از زید بن ثابت آموخت
و قرآءت از ابی بن کعب پس هر دو را در فقه و قرآءت خلاف کرد و بعضی گفته اند که آنچه از پیغمبر علیه السلام
بما رسید آن را بسر و دیده قبول کردیم و آنچه از صحابه رسید بعضی گرفتیم و بعضی بگذاشتیم و آنچه از تابعین رسید
ایشان مردانند و ما مردانیم و فضل صحابه بدانست که قرائن احوال پیغمبر را مشاهده کرده اند و دلهای ایشان

آویخته است که آن را بعد از این دریافته اند که در روایت و عبارت داخل نشود و آن ایشان را بصواب رساند
چه از نور نبوت بر ایشان آن فایض شده است که در بیشتر احوال ایشان را از خطا نگاه دارد و چون اعتماد بر
چیزی که از غیری شنوی تقلید ناپسندیده است اعتماد بر کتب و تصنیفات بعیدتر بل کتب و تصانیف
محدث است و در زمان صحابه و صدر تابعین چیزی ازان نبود و پس از صد و بیست سال از هجرت حادث
شده است و پس از وفات همه صحابه و بزرگان تابعین و پس از وفات سعید بن مسیب و حسن و خیار تابعین
بل متقدمان نبشتن احادیث و تصنیف کتب را کراهیت داشتندی تا مردمان از حفظ و از قرآن و از تدبر و تفکر
بدان مشغول نشوند و گفتندی یاد گیرید چنانکه ما یاد گرفتیم و برای این ابوبکر صدیق و جماعتی از صحابه رضی الله عنهم
بر نبشتن قرآن در مصحف کراهیت داشتند و گفتند چگونه کنیم چیزی که پیغمبر علیه السلام نکرده است
و بترسیدند از آنچه مردمان بر مصحف اعتماد کنند و گفتند قرآن را بگذاریم تا بعضی از بعضی تلقف کنند
تا شغل و همت ایشان آن باشد تا آنگاه که عمر و بقیت صحابه اشارت فرمودند بنبشتن قرآن از بیم کاهلی و فرو
گذاشت مردمان و از ترس آنکه در کلمه یا در قرآءتی از متشابهات نزاعی رود و اصلی نباشد که بدو رجوع
کنند پس دل ابوبکر برای آن گشاده شد و قرآن را در یک مصحف جمع کردند و احمد بن حنبل تصنیف موطا را
بر مالک انکار کردی و گفتی چیزی نو مکن که صحابه آن نکرده اند و گفته اند اول کتابی که در اسلام ساختند
کتاب ابن جریج بود در آثار و حرفهای تفاسیر از مجاهد و عطا و اصحاب ابن عباس در مکه پس معمر بن راشد الصنعانی کتابی که در و
سنتهای منثور مبوب جمع کرده است در یمن پس کتاب موطا مالک بن انس در مدینه پس جامع سفیان ثوری
پس در قرن چهارم مصنفات کلام پیدا آمد و خوض در مجادله و ابطال مقالات بسیار شد پس مردمان بکار
و بقصها و پند دادن بدان رغبت نمودند و علم متقیان از آن روزباز روی باندراس نهاد و پس از آن علم دلها
و تفتیش از صفات نفس و کیدهای شیطان مستغرب شد و روی از آن بگردانیدند مگر اندکی و چنان شد
که مجادل متکلم را و قصه گوی که سخن خود را بعبارتهای مسجع بیاراستی عالم خواندند چه شنوندگان عوام بودند
و حقیقت علم را از غیر آن تمیز نمیکردند و سیرت صحابه و علمهای ایشان نمیدانستند که بدان مباینت این جماعت
صحابه را بشناسند پس نام علما بر ایشان مستمر شد و این لقب از سلف بخلف رسید و علم آخرت در نوشته شد
و میان علم و سخن گویی فرق نماند مگر نزدیک خواص که چون ایشان را گفتندی فلان اعلم است یا فلان گفتندی فلان
بسیار علمتر و فلان بسیار سخنتر و خواص فرق میان علم و میان قدرت بر سخن میدانستند و همچنین در قرنهای
متقدم دین ضعیف شد پس دین و روزگار چه گمان توان برد که کار بجای انجامیده است که ظاهر کننده انکار
بدیوانگی منسوب شود پس اولی آنست که خاموش باشد و بنفس خود مشغول گردد دوازدهم آنکه از کارها

تلقف: زود فراگرفتن چیزی
موطا: کتابیست از علوم شرعی

محدث بغایت محترز باشد اگرچه جمهور بران اتفاق کنند و باید که باتفاق خلق بچیزی که پس از صحابه احداث
کرده اند فریفته نشود و حریص باشد بر تفتیش از احوال صحابه و سیرت و اعمال ایشان و آنچه بیشتر همت ایشان
دران بود بنگرد که در تدریس و تصنیف و مناظره و قضا و ولایت و تولی اوقاف و وصایا و مال ایتام و مخالطت
سلاطین بود یا در ترس و اندوه و تفکر و مجاهده و مراقبت باطن و ظاهر و احتراز از اندک و بسیار بزه کاری
و خوض بر دریافت شهوتهای پوشیده نفس و کیدهای شیطان و دیگر علمهای باطن بتحقیق بدان که عالم ترین
روزگار و نزدیک تر ایشان بحق آنست که ماننده تر است بصحابه و شناسنده تر طریق سلف را چه دین از ایشان
گرفته شده است و برای آن چون علی کرم الله وجهه گفتند فلان را خلاف کردی فرمود خیرنا اتبعنا لهذا
الدین ای بهترها آنکس است که این دین را متابع تر است پس نباید که در موافقت اهل عصر پیغمبر علیه السلام از مخالفت
اهل عصر خود بترسی چه مردمان بمیل طبعها رایی را اختیار کرده اند و نفسهای ایشان مسامحت نمیکنند
بدانچه اعتراف نمایند که آن سبب حرمان ایشانست از بهشت پس دعوی میکنند که طریق بهشت جز آن نیست
و برای آن حسن گفت در اسلام دو چیز محدث گشت یکی مردی بد رای که گوید بهشت آنکس راست که برین رای آید
و دوم ابنا دگی دنیا پرست که خشم و خشنودی وی برای آن باشد و آنرا طلبد این هر دو را در آتش اندازید و کسی
که میان این دو باشد یکی ابنا دگی ویرا بدنیا خواند و دوم مبتدعی که بهوای خویش دعوت کند و حق تعالی ویرا از
هر دو نگاه دارد و او از افعال سلف صالح پرسد و پس روی آثار ایشان کند در معرض ثوابی بزرگ باشد پس
هم برین جمله می باید بود و از ابن مسعود موقوف و مرفوع روایت کرده اند که گفت انما هما اثنان الکلام والهدی
هدی محمد صلی الله علیه و آله و سلم الا و ایاکم و محدثات الامور فان شر الامور محدثاتها ان کل
محدثة بدعة و ان کل بدعة ضلالة الا لا یطولن علیکم الامل فتقسوا قلوبکم الا کل ما هو
آت قریب الا ان البعید ما لیس بآت ای اصل کار دو چیز است سخن و روش و بهترین سخنان سخن حق
و بهترین روشها روش محمد علیه السلام و از کارهای محدث بپرهیزید که بدترین کارها محدثاتست چه هر
محدثی بدعتست و هر بدعتی ضلالت و امید دراز مدارید که آن سبب سختی دلهاست و بدانید که هر چه آمدنی
نزدیکست و دور آنست که آمدنی نیست و در خطبه پیغمبر علیه الصلوة والسلام آمده است طوبی لمن
شغله عیبه عن عیوب الناس و انفق من مال اکتسبه من غیر معصیة و خالط اهل الفقه والحکمة
طوبی لمن ذل فی نفسه و حسنت خلیقته و صلحت سریرته و عزل عن الناس شره طوبی لمن عمل
بعلمه و انفق الفضل من ماله و امسک الفضل من قوله و وسعته السنة و لم یعدها الی بدعة
ای خنک مر آنکس را که بعیب خود چنان مشغول شود که بعیبهای دیگران نپردازد و از مالی که بی معصیت اندوخته باشد

نفقه کند و با اهل فقه و حکمت مخالطت دارد خنک آنکس را که در نفس خویش زبون باشد و خوی او خوش بود
و باطن او صلاح بود و شر خود از مردمان دور دارد خنک آنکس را که بعلم خویش کار کند و مال زیادتی در خرج آرد
و سخن زیادتی نگوید و سنت او را بسنده باشد و از آن نگذرد و ببدعت نرسد و ابن مسعود گفتی روش نیکو در
آخر الزمان به از عمل بسیار و هم او گفت شما در روزگاری اید که بهتر شما آنکس است که در کارها مسارعت نماید و بروزگ
روزگاری آید که بهتر ایشان آنکس باشد که در کارها تثبت و توقف کند بسبب بسیاری شبهتها و راست گفته است
چه هر که درین روزگار تثبت نماید و موافق جمهور باشد در آنچه ایشان در آن خوض کنند در آنچه ایشان خوض
میکنند هلاک شود چنانکه ایشان هلاک میشوند و حذیفه گفت شگفت تر ازین آنکه معروف شما منکر زمان
گذشته است و منکر شما معروف زمان آینده و شما همیشه بخیر باشید مادام که حق بشناسید و عالم در میان شما
مستخف نشود و راست گفته است چه بیشتر معروفات این روزگار منکرات روزگار صحابه است چه از غرر
معروفات این وقت آراستن مسجدهاست و خرج کردن مالهای عظیم در دقایق عمارت آن و گستردن بساطهای
رفیع دران و در عصر صحابه انداختن بوریا در مسجد بدعت شمردندی چنین گفته اند که آن از محدثات
حجاج است چه متقدمان کم بودندی که چیزی در میان خود و خاک می انداختند و همچنین مشغول شدن
بدقایق جدل و مناظره از بزرگترین علمهای این عصر است و چنین میگویند که این بزرگترین قربتهاست و آن
از منکرات بود و یکی از آنجمله تلحین در بانگ نماز و قرآنست و دیگر تقشف در نظافت و وسوسه در طهارت
و تقدیر اسباب بعید در پلیدی جامها با غایت مساهلت در حل و حرمت طعامها و نظایر آن و راست
گفته است ابن مسعود در آنچه گفته است که شما امروز در زمانی اید که در و هوا تابع علم است و بزودی
زمانی آید که علم تابع هوا باشد و احمد گفتی علم بگذاشتند و روی بغرایب آوردند و فقه ایشان در غایت
قلت است والله المستعان و مالک بن انس گفت مردمان در زمان پیشین ازین کارها نپرسیدندی چنانکه
درینوقت میپرسند و علما حلال و حرام نگفتندی و سخن ایشان در مکروه و مستحب بودی ای نظر ایشان در دقایق
کراهیت و استحباب بودی چه ترک حرام خود کاری ظاهرست و هشام بن عروه گفتی این جماعت را از آنچه نو
آورده اند مپرسید چه جواب آن ساخته اند ولیکن از سنت پرسید چه آنرا نشناسند و ابو سلیمان دارانی گفتی کسی
که الهام چیزی از خیر باشد ویرا نگذارد که بران کار کند تا در آثار آنرا بیابد پس شکر خدای بجای آرد که آنچه ضمیر او بود موافق
اثر آمد و این بدان سبب گفته است که رایهای بدعتها بسمعها رسیده است و در دلها آویخته و روا که صفای
دل را مشوش کند و باطل را حق نماید پس احتیاط باید کرد و بشهادت آثار استظهار طلبید و برای این بود که چون
مروان در نمازگاه برای خطبه عید منبر ساخت ابو سعید خدری ویرا گفت این چه بدعت آوردی مروان گفت

تلحین بخوش خواندن

این بدعت نیست این به از آنست که تو میدانی چه مردمان بسیار شده اند و مراد من آنست که آواز بهمه رسد
ابو سعید گفت بخدای که هرگز بهتر از آن نیارید که من میدانم و بخدای که امروز بتو اقتدا نکنم و این انکار برای آن کرد
که پیغمبر علیه السلام در خطبه عید بر کمانی یا بر عصایی تکیه کردی نه بر منبر و در حدیث مشهور آمده است من احدث
فی امرنا هذا ما لیس فیه فهو رد ای هر که درین کار ما چیزی نو آورد که در وی آن نیست آن بر وی مردود است
و در خبر دیگر است من غش امتی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین ای هر که با امت من غش ورزد
لعنت خدای و فرشتگان و همه مردمان بر وی باد گفتند غش امت چه باشد فرمود ان یبتدع بدعة یحمل
الناس علیها ای آنکه بدعتی قایم کند و مردمان را بدان دارد و در خبر دیگر است ان لله تعالی ملکا ینادی
کل یوم من خالف سنة رسول الله لم تنله شفاعته ای خدایرا فرشته ایست که هر روزی ندا کند هر که مخالف
سنت پیغمبر کند شفاعت وی نیابد و مثال کسی که جنایت وی در دین بدعتی مخالف سنت باشد به نسبت کسی
که گناهی کند مثال کسی باشد که در گردانیدن دولت پادشاه سعی کند به نسبت کسی که در خدمتی معین فرمان پادشاه
بجای نیارد چه این فرمانی را احتمال عفو باشد و گردانیدن دولت را نه و بعضی علما گفتند آنچه سلف در آن
خوض کرده اند خاموش بودن از آن جفا باشد و آنچه از آن خاموش بوده اند سخن گفتن در آن تکلف بود و دیگری
گفت حق گران است هر که از آن بگذرد ظالم باشد و هر که در آن تقصیر کند عاجز بود و هر که با وی بایستد
وی را آن بسنده باشد و پیغمبر علیه السلام گفت علیکم بالنمط الاوسط الذی یرجع الیه العالی و یرتفع
الیه التالی ای بر نمط میانه باشید که غلو کننده بوی باز گردد و متابعت نماینده بوی رسد و ابن عباس گفت که ضلالت
در دلهای اهل آن شیرین است قال الله تعالی اتخذوا دینهم لعبا ولهوا وقال افمن زین له سوء عمله فرآه
حسنا و هر چه پس از صحابه احداث کرده اند که از قدر ضرورت و حاجت بگذشته است از لعب و لهو است
و از ابلیس حکایت کرده اند که در وقت صحابه لشکرهای خود را نامزد کرد ایشان رنجور باز گشتند گفت شما را چه
افتاد گفتند مثل این جماعت ندیده ایم ما را بر ایشان هیچ دستی نبود و از ایشان رنج دیدیم گفت شما بر ایشان
قادر نشوید ایشان بصحبت نبوی مشرف شده اند و شاهد تنزیل الهی بوده و لیکن پس از ایشان گروهی خواهند
آمد که شما را در ایشان منالی باشد و چون نوبت بتابعین رسید بار دیگر ایشان را نامزد کرد باز شکسته مراجعت
نمودند و گفتند از ایشان عجیبتر ندیده ایم که وقت وقت ما را از ایشان اصابتی می باشد بر گناهان اقدام تمام
و چون آخر روز شد باستغفار مشغول میشوند و بدی ایشان بر نیکی بدل میکردد گفت هر که حاجت خود
از ایشان نیابید بسبب صحت توحید و متابعت سنت پیغمبر علیه السلام و لیکن پس از این قومی آیند که چشم شما
بدیشان روشن شود و ایشان بازیچه شما باشند و بهر سو که خواهید ایشان را بکشید اگر استغفار کنند

غش دغا

مغفرت حاصل نشود و توبه نکنند که بدی ایشان بنیکی بدل گردد پس قومی دیگر در رسیدند و هوا را بر ایشان
گماشت و بدعتها را در چشم ایشان بیاراست و ایشان آنرا شمردند و آنرا دین ساختند که از آن آمرزش نخواهند
و توبه نکنند پس دشمنان را بر ایشان مسلط کرد و ایشان را از آن جانب که خواستند کشیدند سوال صاحب این
حکایت ابلیس را ندید و از وی سخنی نشنید این احوال از کجا شناخت جواب بدانکه اسرار ملکوت ارباب دل را
معلوم شود گاهی بر سبیل الهام در خاطر افتد و بر ایشان وارد شود از آنجا که ندانند و گاهی بر سبیل خواب
صادق و گاهی به بیداری بر سبیل کشف معانی بمشاهده مثالها چنانکه در خواب باشد و این عالی ترین
درجه ولایت و از درجات عالیه نبوت است چنانکه خواب صادق یک جزو از چهل و شش جزو پیغمبری است
و بپرهیز از آنکه نصیب تو از علم آن باشد که هر چه از حد تصور تو بگذرد آنرا انکار کنی چون مدعیان کاذب
از علما که دعوی احاطت کنند بعلمها معقول درین هلاک شده اند و جهل به از عقلی که با انکار مثل این کارها
حق اولیا دعوت کند و هر که این کار در حق اولیا منکر شد در حق انبیا هم انکارش لازم آید و بکلیت از دین بیرون شود
و بعضی از عارفان گفتند که ابدال در اطراف زمین منقطع شده اند و از چشمهای جمهور پوشیده مانده مگر
بسبب آنچه طاقت ندارند که در علمای وقت نگرند بدانچه ایشان جاهلانند بخدای عز و جل و نزدیک خود و جاهلان
دیگر عالمانند سهل تستری گفت از بزرگترین معصیتها آنست که جهل خود را ندانی و در عامه نگری و سخن اهل غفلت
شنوی و هر عالمی که در دنیا خوض کرد سخن وی را اصغا نباید کرد بل در هر چه گوید متهم باید داشت بدانچه هر آدمی
در محبوب خویش خوض نماید و آنچه موافق محبوب او نباشد دفع کند و برای آن حق تعالی گفت ولا تطع من
اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هویه وکان امره فرطا و عاصیان عوام نیکو حالتر از آن کسانند که در
طریق دین جاهلند و اعتقاد دارند که عالمانند زیرا که عاصی بتقصیر اعتراف نماید و آمرزش خواهد و توبه کند و آن
جاهل خود را عالم پندارد و آنچه بدان مشغول است از علمها که وسیلتهای اوست بدنیا آنرا از سلوک طریق دین
شمارد توبه نکند و آمرزش نخواهد و همیشه تا رسیدن مرگ بر آن استمرار نماید و چون این معنی بیشتر مردمان
مگر آنکه در عصمت الهی است غالب است و طمع از اصلاح ایشان منقطع صاحب احتیاط را ابلامت دین آن
نزدیکتر که از ایشان عزلت گزیند و تنهایی اختیار کند چنانکه در کتاب عزلت بیان آن بخواهد آمد و برای این
بن اسباط بحذیفه مرعشی نوشت چه گمان داری بر تنها مانده که یک کس نیابد که حق تعالی را با وی یاد کند که نه
بزه کار شود و مذاکرت او معصیت بود و آن بدانست که اهل آن نیابد و راست گفته است چه مخالطه
مردمان از غیبت یا از شنیدن آن یا از خاموش بودن از نهی منکر خالی نباشد و بهتر حالهای او آنست که افادت
علم کند و اگر اندیشه کند داند که غرض متعلم جز آن نیست که علم را آلت طلب دنیا و وسیلت بدی سازد بلکه معین

خوض فرو رفتن بچیزی

اصغا گوش داشتن سخن کسی

و یار وظهیر وسازندهٔ اسباب او باشد چون کسی که بر راه زن تیغ فروشد که علم چون تیغ است وشایستگی تحریر را
چون شایستگی تیغ است غزا را و بدین سبب رخصت نتوان داد در فروختن تیغ بر کسی که بقراین احوال او
بتوان دانست که تیغ برای راه زدن میخرد و این دوازده علامت از علامات علماء آخرت که هر یکی از انجمله اخلاق
علماء سلف را جامع است و تو یکی از دو قسم باش یا بدین صفات متصف و اما بتقصیر خود معترف و بیزار
از انچه از قسم سیوم باشی و خود تلبیس کنی بانچه آلت دنیا ارادن حوالی و سیرت بطالان را سیرت علماء راسخ
گویی و بجهل و انکار خود بگروه هلاک شدگان نومید پیوندی بخدای عز و جل استعاذت میکنیم از خدعهای
شیاطین که جمهور دران هلاک شده اند و از حق تعالی میخواهیم که ما را از انجمله نکرداند که حیات دنیا و شیطان ایشان را بخود
بفریبانند

باب هفتم در عقل و شرف او و حقیقت و اقسام او

بیان شرف عقل بدانکه در اظهار این بتکلف حاجت نیست خاصه که بیان شرف علم سابق شده است و عقل
منبع علم و مطلع اساس اوست و علم از عقل بمنزلت میوه از درخت و روشنایی از خورشید و بینایی از چشم
و چیزی که وسیلت سعادت دنیا و آخرت بود چگونه شریف نباشد و در بیت را دران چه مجال اما نخچیر بهیمه
با قصور تمیز عقل را حشمت دارد تا بحدی که آنچه از بهایم در بزرگ جثه و شدت ضراوت و قوت حمله بر تر
مخصوص باشد چون آدمی را بیند ازوی بترسد بدانچه شاعر است که او بدانستن حیلها مخصوص است و برای آن
پیغمبر علیه السلام گفته است الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و آن بسبب بسیاری مال و بزرگی شخص و زیادت
قوت او نیست بل بسبب زیادت تجربه است که ثمرهٔ عقل اوست و برای انست که ترکان و کردان و اجلاف
خلق با آنچه مرتبه ایشان بیها یم نزدیکست مهتر را از طبع بزرگ میدارند و برای این بود که جماعتی از
معاندان که قاصد کشتن پیغمبر علیه السلام بودند چندانک چشم ایشان بروی افتاد و بغرهٔ میمون و اکحال او افتد
نرسیدند و آنچه از نور نبوت بر دیباچه روی او می درفشید بدیدند اگرچه در باطن نفس او بود چنانکه
عقل است و دانستن شرف عقل ضروری است و مقصود ما نیست مگر ایراد آیات و اخبار که در ذکر شرف او
آمده است و حق تعالی ویرا نور گفته است در این آیه الله نور السموات والارض و علم را که بدو مستفاد است
روح و حیوة خوانده قال الله تعالی اوحینا الیک روحا من امرنا و قال او من کان میتا فاحییناه
و مجایی که نور و ظلمت گفته است بدان علم و جهل خواسته است کقوله تعالی یخرجهم من الظلمات
الی النور و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت اعقلوا عن ربکم و تواصوا بالعقل حتی تعرفوا به
ما امرتم به و ما نهیتم عنه و اعلموا انه یجدکم عند ربکم و اعلموا ان العاقل من اطاع الله و ان
کان ذمیم المنظر حقیر الخطر دنی المنزلة رث الهیئة و ان الجاهل من عصی الله تعالی و ان کان جمیل

وکذلک جعلنا له نورا یمشی به فی الناس

المنظر عظیم الخطر شریف المنزلة حسن الهیئة فصیحا نطوقا و القردة و الخنازیر اعقل عند الله ممن
عصاه و لا تغتروا بتعظیم اهل الدنیا ایاکم فانکم من الخاسرین ای ربا بید از پروردگار خود و یکدیگر را
وصیت کنید بدو تا بقوت آن مامورات و منهیات را بشناسید و بدانید که آن عرفان نزدیک گرداند شما را در نزد
پروردگار خود و بدانید که عاقل آنست که مطیع حق تعالی است اگرچه زشت دیدار کم خطر دنی منزلت بد هیات
باشد و جاهل آنست که عاصی حق تعالی است اگرچه خوب منظر عظیم خطر شریف منزلت نیکو هیات فصیح
باشد و خوک و بوزینه نزدیک حق تعالی از عاصی عاقلتر باشد و فریفته مشوید بدانچه اهل دنیا شما را بزرگ
دارند که شما از خاسران باشید و قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و ادبر فادبر ثم قال
و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک بک اخذ و بک اعطی و بک اثیب و بک اعاقب ای اول
چیزی که حق تعالی بیافرید عقل است پس ویرا فرمود پیش آی پیش آمد پس گفت باز پس شو باز پس شد پس فرمود
که بعزت و جلال من که هیچ خلق گرامی تر از تو نیافریدم اخذ و اعطاء خود بتو منوط کردم و ثواب و عقاب
خود بتو مربوط گردانیدم سوال این عقل اگر عرض است پس چگونه پیش از اجسام آفریده شد و اگر جوهر است
پس جوهری قایم بنفس چگونه ناممتحیز باشد جواب بدانکه این از علم مکاشفه است و ذکر آن بعلم معامله
لایق نباشد و غرض ما علم معامله است و انس بن مالک گفت که قومی در خدمت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
بر مردی ثنا گفتند و در آن مبالغت نمودند پیغمبر علیه السلام گفت کیف عقل الرجل گفتند ما از مجاهدهٔ
او در عبادت و انواع خیرات اخبار میکنیم و شما از عقل او میپرسید فرمود ان الاحمق یصیب بحمقه
اعظم من فجور الفاجر و انما یرتفع العباد غدا فی الدرجات الزلفی من ربهم علی قدر عقولهم ای
مرد کم عقل بسبب کم عقلی خود بچیزی رسد که بزرگتر از فسق فاسق باشد و رفعت درجات بندگان در
قرب باری تعالی روز قیامت بر مقدار عقول ایشان باشد و عمر رضی الله عنه گفت که پیغمبر علیه السلام فرمود ما اکتسب
رجل مثل فضل عقل یهدی صاحبه الی الهدی و یرده عن ردی و ما تم ایمان عبد و لا استقام دینه حتی
یکمل عقله ای مرد هیچ کسب نکند چون فضل عقلی که ویرا راهبر هدایت باشد و مانع هلاکت و ایمان بنده
تمام نشود و دین او استقامت نپذیرد تا عقل او کامل نشود و پیغمبر علیه السلام گفت ان الرجل لیدرک بحسن
خلقه درجة الصائم القایم و لا یتم للرجل حسن خلقه حتی یتم عقله فعند ذلک تم ایمانه و اطاع ربه
و عصی عدوه ابلیس ای مرد بحسن خلق درجه صایم قایم یابد و کمال حسن خلق بکمال عقل تواند بود و چون آن
حاصل شد ایمان کمال پذیرد و طاعت حق تعالی و معصیت دشمن او ابلیس منتظم شود و ابو سعید خدری از پیغمبر
علیه السلام روایت کرد لکل شیء دعامة و دعامة المؤمن عقله و بقدر عقله تکون عبادته اما

ثم قال له

منوط: تعویض بودن

مربوط: بچیزی بسته شده

سمعتم قول الفاجر لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر ای هر چیز را ستونیست که بدان قایم ماند ستون
که مؤمن بدان قایم ماند عقل اوست و عبادت او براندازهٔ عقل او باشد و سخن اهل دوزخ که قرآن حکایت کند
دلیل اینست و عمر رضی الله عنه از تمیم داری پرسید که مهتری نزدیک شما چیست گفت عقل عمر تصدیق فرمود و گفت
من از پیغمبر پرسیدم چنانکه از تو پرسیدم او بر جمله فرمود که گفتی و گفت من از جبرئیل پرسیدم او هم بر جمله
جواب داد و ابن عاذب رضی الله عنه گفت روزی در حضرت پیغمبر علیه السلام سوال بسیار رفت فرمود یا ایها الناس ان لکل
شیء مطیة و مطیة المرء العقل و احسنهم دلالة و معرفة بالحجة افضلهم عقلا ای هر چیز را مطیه ایست
و مطیه مرد عقل است و هر که عقل او بیشتر حسن دلالت و معرفت راه او را بیشتر و ابو هریره گفت چون پیغمبر از
غزو احد مراجعت فرمود شنید که مردمان میگفتند فلان دلیرتر از فلانست و فلان کفایتی نمود که جز او نمود و امثال
این سخنان تقریر میکردند فرمود اما هذا فلا علم لکم به ای شما را از حقیقت این علم نیست گفتند چگونه
آن فرمود انهم قاتلوا علی قدر ما قسم الله لهم من العقل وکان نصرتهم و نیتهم علی قدر عقولهم
فاصیب منهم من اصیب علی منازل شتی فاذا کان یوم القیمة اقتسموا المنازل علی قدر نیاتهم و قدر
عقولهم ای قتال ایشان براندازهٔ نصیب ایشان بود از عقل که از قسمت باری تعالی یافته بودند و نصرت
و نیت ایشان براندازهٔ عقلهای ایشان و بر منازل مختلف شهادت یافتند و چون روز قیامت باشد براندازهٔ
نیتها و عقلها منازل را قسمت کنند و براء بن عاذب از پیغمبر علیه السلام روایت کرد جد الملئکة واجتهدوا
فی طاعة الله بالعقل و جد المؤمنون من بنی آدم علی قدر عقولهم فاعملهم بطاعة الله اوفرهم عقلا
ای ملایکه جد و اجتهاد در طاعت خدای عز و جل بعقل کردند و مؤمنان از بنی آدم براندازهٔ عقلهای خود جد کردند
پس هر که عمل بطاعت خدای عز و جل بیشتر کند عقل او بیشتر باشد و عایشه رضی الله عنها گفت از پیغمبر علیه السلام پرسیدم که فضل
مردمان در دنیا بچه چیز است گفت بالعقل گفتم در آخرت بچه گفت بالعقل گفتم نه جزای ایشان باعمال ایشانست
گفت یا عایشة وهل عملوا الا بقدر ما اعطاهم الله تعالی من العقل فبقدر ما اعطوا من العقل کانت اعمالهم
وبقدر ما عملوا یجزون ای هیچ عمل کردند مگر باندازهٔ آنچه حق تعالی از عقل بدیشان داد پس باندازهٔ آنچه از عقل
بدیشان داده شد عمل کردند و باندازهٔ آنچه عمل کردند جزا می یابند و ابن عباس روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت
لکل شیء آلة وعدة وان آلة المؤمن وعدته العقل ولکل شیء مطیة ومطیة المرء العقل ولکل شیء دعامة
ودعامة الدین العقل ولکل قوم غایة وغایة العباد العقل ولکل قوم راع وداعی العابدین العقل
ولکل تاجر بضاعة وبضاعة المجتهدین العقل ولکل اهل بیت قیم وقیم بیوت الصدیقین العقل ولکل خراب
عمارة وعمارة الآخرة العقل ولکل امرئ عقب ینسب الیه ویذکر به وعقب الصدیقین الذین ینسبون

الیه ویذکرون به العقل ولکل سفر فسطاط وفسطاط المؤمنین العقل معانی این حدیث واضحست بترجمه
تطویل دادن وجه ندارد و پیغمبر علیه السلام گفت ان احب المؤمنین الی الله من نصب نفسه فی طاعة
الله ونصح نفسه وابصر وعقل به ایام حیوته فافلح وانجح ای دوسترین مؤمنان در حضرت حق تعالی آنست
که نفس خود را بطاعت وی نصب کند و ناصح بندگان وی باشد و عقل وی کامل بود و نصیحت نفس خود
بجای آرد و بچشم بصیرت بنگرد و بر مقتضی آن در مدت حیات خود کار کند تا بفلاح و نجاح رسد
و در حدیث دیگر گفت اتمکم عقلا اشدکم لله خوفا واحسنکم فیما امر به ونهی عنه نظرا
وان کان اقلکم تطوعا ای کامل عقلترین شما آنکس است که ترس او از خدای عز وجل بیشتر است و نظر او
در مامورات و منهیات نیکوتر اگرچه تطوع او اندکتر بود باب حقیقت عقل واقسام آن بدانکه سخن علما
در حد عقل و حقیقت آن مختلف اند و بیشتر غفلت اهل این علم از آنچه این اسم بر معنیهای مختلفه مطلق آید
و آن سبب اختلاف ایشان شده است و حق که پرده از این معنی براندازد آنست که عقل اسمی است
که باشتراک بر چهار معنی مطلق است چنانکه اسم عین مثلا بر چند معنی مطلق است و آنچه بدین جمله باشد
همه اقسام آنرا یک حد نباید طلبید بلکه هر قسمی را حدی کشف باید کرد اول وصفیست که آدمی بدان بهایم را
مفارقت کرد و آنست که قبول علمهای نظری و تدبیر صناعتهای پوشیده فکری را بدو مستعد شده است
و او آنست که حارث محاسبی آنرا خواسته است چون در حد عقل گفته است که غریزتیست که ادراک
علمهای نظری بدو مهیا شود و چنانستی که او نوریست که در دل می افتد بدو دریافت چیزها را مستعد
میشود و انصاف نداده است آنکه این را منکر شده است و عقل را مجرد علمهای ضروری باز گردانیده است
چه خفته و غافل را از علمها باعتبار وجود این غریزت عاقل خوانند با آنکه علمها در ایشان نیست و چنانکه
حیات غریزتی است که جسم بدان بحرکات اختیاری و ادراکات حسی ساخته شود همچنان عقل غریزتیست
که بعضی حیوانات بدان بر علوم نظری ساخته شوند و اگر روا باشد که آدمی با دراز گوش در غریزت
برابر دارند و گویند فرقی نیست مگر آنکه حق تعالی بحکم اجراء عادت در مردم علمها می آفریند و در دراز گوش
و دیگر بهایم نمی آفریند روا باشد که دراز گوش را با جماد برابر دارند در حیات و گویند فرقی نیست مگر آنکه
خدای عز وجل در دراز گوش حرکتهای مخصوص می آفریند بحکم اجراء عادت که اگر دراز گوش را با جماد مرده
تقدیر کنند واجب باشد گفتن که هر حرکتی که از وی مشاهد است خدای عز وجل را در وی بر خلق آن
در وی بر ترتیبی که مشاهد است و چنانکه واجبست که گویند مفارقت دراز گوش جماد را در حرکت نیست
مگر بغریزتی که بدان مخصوص است و آنرا حیات خوانند همچنان مفارقت مردم بهیمه را در ادراک علمهای

نظری بغریزتی است که آنرا عقل گویند و او چون آینه است که مفارق دیگر جسمها در حکایت صورتها و رنگها
بصفتی که بدان مخصوص شده است و آن صقالت است و همچنین چشم مفارق پیشانی است در هیأتها
و صفتها که بدان مستعد دیدن شده است و نسبت این غریزت بعلمها چون نسبت چشم است بدیدن و نسبت
قرآن و شرع بدین غریزت در آنچه او را باکتشاف علمها رساند چون نسبت نور خورشید است ببصر تا فهم این غریزت
همچنین باید دوم علمهایی است که موجود شود در ذات کودک ممیز بجواز جایزات و استحالت مستحیلات
چون علم بدانکه دو بیش از یکی است و یک شخص در دو مکان نباشد و آنست که یکی از متکلمان خواسته
آنجا که در حد عقل گفته است انه بعض العلوم الضروریة بجواز الجایزات واستحالة المستحیلات و آن
هم در نفس خود درست است زیرا که این علمها موجود است و عقل خواندن آن ظاهر و فاسد آن است
که آن غریزت را منکر شوند و گویند موجود نیست مگر این علمها سوم علمهایی است که از تجارب
مستفاد است بمجاری احوال چه کسی که تجربها خرد او را استوار کرد و مذهبهای او را مهذب کرد
و یرا عاقل خوانند در عادت و کسی که بدان متصف نشود و یرا نادان و غمر و جاهل گویند و این نوعی دیگر را
از علمها که آنرا هم عقل گویند چهارم آنکه قوت آن غریزت بحدی رسد که عواقب کارها شناسد و شهوت
که بلذات عاجل خواند مقموع و مقهور گرداند و چون این قوت او را حاصل شد صاحب او را عاقل خوانند از آن روی
که ترک و فعل او بمقتضی نظر او است در عواقب نه بحکم شهوت عاجله و این نیز از خاصیتهای مردم است که
بدان از دیگر حیوانات متمیز است اول بنیاد و بیخ و چشمه است دوم فرع اقرب او است سوم فرع اول و دوم است
چهارم ثمره است که در آخر حاصل شود و آن غایت قصوی است و دو اول طبیعی است و دو آخر کسبی و برای
آن علی کرم الله وجهه گفت العقل عقلان فمطبوع و مسموع اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع الشمس وضوء العین
ممنوع ای عقل دو است طبعی و سمعی و سمعی سود ندارد چون طبعی نباشد چنانکه خورشید سود ندارد چون روشنایی
چشم نبود و پیغمبر علیه السلام در حدیث که گفته است ما خلق الله خلقا اکرم علیه من العقل اول را
خواسته است و در حدیث دیگر که گفته است اذا تقرب الناس بانواع البر فتقرب انت بعقلک ای چون
مردمان بانواع نیکویی تقرب نمایند تو بعقل خود تقرب نمای چهارم را خواسته است و سیم او را خواسته
در این حدیث که ابودردا را گفته است ازدد عقلا تزدد من ربک قربا ای عقل عاقبت شناس شهوت
کش را زیادت کن تا در حضرت ربوبیت مزید قرب یابی ابودردا گفت مادر و پدرم فدای تو باد بدین
مرا چگونه رسم فرمود اجتنب محارم الله وأد فرایض الله تکن عاقلا واعمل بالصالحات من الاعمال
تزدد فی عاجل الدنیا رفعة وکرامة وتنل بها من ربک القرب والعز ای دست از محارم بدار و فرایض

مقموع: از جای کندن

و لا ینفع مسموع

بگزار

بگزار تا عاقل باشی و کارهای نیکو کن تا در عاجل دنیا رفعت و کرامت یابی و در حضرت حق تعالی قربت و عزت
بینی و سعید بن مسیب گفت که عمر و ابی بن کعب و ابوهریره در خدمت پیغمبر علیه السلام رفتند و گفتند عالمتر
مردمان کیست فرمود العاقل گفتند عابدتر که فرمود العاقل گفتند فاضلتر که فرمود العاقل گفتند
نه عاقل است که مروت او کامل باشد و فصاحت او ظاهر و دست او بخشنده و منزلت او بزرگ فرمود ان کل
ذلک لما متاع الحیوة الدنیا والآخرة عند ربک للمتقین ان العاقل هو المتقی وان کان فی الدنیا خسیسا
دنیا یعنی این همه که گویند متاع حیات دنیاست و آخرت نزدیک پروردگار تو متقیان راست و عاقل آنست
که متقی باشد اگرچه در دنیا خسیس و دنی بود و در حدیثی دیگر است انما العاقل من آمن بالله وصدق رسله
وعمل بطاعته ای عاقل نیست مگر آنکه بحق تعالی ایمان آرد و پیغمبران او را باور دارد و طاعت او بگزارد و
مانده تر آنست که عقل هم در اصل لغت و هم در عرف استعمال نام آن غریزت است و آنرا بر علم بدان اطلاق می کنند
که علمها ثمره آن غریزت است چنانکه چیزی را بثمره او تعریف کنند و گویند علم خشیت است و عالم آنکه از خدای
ترسد چه خشیت ثمره علم است و این اطلاق بر غیر آن غریزت چون مجاز باشد و لیکن غرض بحث لغوی نیست
و مقصود آنست که این چهار قسم موجود است و اسم عقل بر هر چهار مطلق باشد و در وجود همه خلاف نیست مگر
در قسم اول و درست آنست که او هم موجود است بل اصل او است و این علمها چنانستی که بفطرت در وی مضمن است
و لیکن وجود او آنگاه ظاهر شود که جریان سببی باشد که او را بصحرای وجود آرد تا چنانستی که این علمها از خارج بدو می آید
و چنانستی که در وی نهان بوده است پس ظاهر میشود و مثال او آبست در زمین که بکاویدن کاریزها ظاهر گردد
و فراهم آید و در حس متمیز شود نه بدانکه چیزی نو سوی وی آرند و در وغن در بادام و مغز و گلاب در گل همچنین
و برای آن حق تعالی گفت واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی و مراد از این اقرار نفسهای ایشانست نه اقرار زبانها چه ایشان را اقرار زبانی چون زبانها
و شخصها موجود شد منقسم شدند و برای این گفت ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله یعنی اگر احوال
ایشان را اعتبار کنی باطنها و نفسهای ایشان بر آن گواهی دهد فطرة الله التی فطر الناس علیها ای هر آدمی بر ایمان بخدای
عز و جل آفریده شده است بل بر آنکه چیزها را چنانکه هست بشناسد یعنی آن معرفتها که در گوهر مضمن است
بسبب نزدیکی استعداد آن در یافتن او پس چون ایمان در نفسها بفطرت مرکوز بود مردمان دو قسم شدند
یکی آنکه روی بگردانیدند و فراموش کردند و ایشان کافرانند دوم آنکه خاطر را جولان دادند و یاد کردند پس همچنان
بود که کسی شهادتی تحمل کرده باشد و بغفلت آنرا فراموش کرده باشد پس آنرا یاد کند و برای این حق تعالی گفت لعلهم
یتذکرون ولیتذکر اولوا الالباب واذکروا نعمة الله علیکم ومیثاقه الذی واثقکم به ولقد

والعاقبة

مطلب اقرار النفسها

مرکوز: استوار شدن

یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر و این نمط را تذکر گفتن دور نیست و تذکر دو گونه است یکی آنکه صورتی را
یاد کند که حضور آن در دل موجود بوده باشد ولیکن پس از وجود غایب شده دوم آنکه صورتی در روح متضمن
باشد و این حقیقتهایی است ظاهر هر آنکس را که بنور بصیرت نگرد و گرانست بر آنکس که استناد و استرواح او بسماع
و تقلید باشد نه کشف و معاینه و بسبب این وی را بینی که در مثل این آیات تخبط کند و در تاویل تذکر و اقرار
نفسها انواع تعسفات ارتکاب نماید و در خیال او چنان آید که در اخبار و آیات انواع مناقضاتست و بسی باشد
که این معنی بر وی غالب شود تا در ان بچشم احتقار نگرد و اعتقاد کند که متهافت است و مثال وی مثال نابینایی
که در سرایی رود و آوندهایی که بر رسته نهاده باشد در سر آید و گوید چرا این آوندها را از راه برنمیدارند و بموضع
آن باز نمیبرند او را گویند که آن آوندها در مواضع خود است و خلل در بصر تست پس خلل بصیرت همچنین باشد
و از این بزرگتر و غالبتر چه نفس چون سوار است و بدن چون اسب و کوری سوار زیانکارتر از کوری اسب
و بدانچه بصیرت باطن با بصر ظاهر مشابهت دارد حق تعالی گفت ما کذب الفؤاد ما رأی و در آیت دیگر گفت
وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض و ضد آن را نابینایی خواند و گفت سبحانه فانها لا تعمی
الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و گفت عز و جل و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی
و اضل سبیلا و این کارهایی است که انبیا علیهم السلام بعضی از ان به بصر کشف افتاده است و بعضی به بصیرت و هر دو را رویت
خوانده است و در جمله هر که بصیرت باطن او ثاقب نباشد نصیب او از دین جز قشور و امثله نبود و از لباب و حقایق
آن محروم ماند و این اقسام آنست که اسم عقل بر وی مطلق است بیان تفاوت مردمان در عقل مردمان در تفاوت
عقل مختلف اند و مشغول شدن بنقل سخن کسی که تحصیل وی اندکست وجه ندارد بل اولی آنست که در اظهار
صریح حق مبادرت نماییم و تصریح در ان آنست که در جمله اقسام تفاوت را مدخل است مگر در قسم دوم و آن
علم ضروریست بجواز جایزات و استحالت مستحیلات که هر که دانست که دو بیش از یکی است هم بداند که یک شخص در دو
مکان نباشد و یک چیز هم قدیم و هم حادث نبود و همچنین دیگر نظایر این و هر که این را دریابد دریافتن او محقق
باشد بی شک و در سه قسم دیگر متفاوت باشند اما قسم چهارم و آن استیلاء قوتست بر قهر شهوتها تفاوت
مردمان در ان پوشیده نیست بل تفاوت احوال یک شخص هم پوشیده نشود و این تفاوت گاهی بتفاوت
شهوت باشد چه عاقل ترک بعضی شهوتها تواند و ترک بعضی نه ولیکن برین مقصور نیست چه جوان از ترک
شهوت زنا روا که عاجز باشد چون پیر شود و عقل او کمال پذیرد بر ترک آن قادر شود و شهوت ریا و ریاست
در پیری قوی تر شود نه ضعیف تر و گاهی بتفاوت علمی باشد که معرفت غایله شهوت بود و برای این طبیب
از بعضی طعامهای زیانکار احتما تواند کرد و غیر طبیب اگرچه در عقل مساوی وی باشد و اگر نتواند اگرچه بالجمله

دران

دران ضرری ظن برد لیکن چون علم طبیب کاملتر است ترس او قوی تر باشد و ترس لشکری شود عقل او را و عدتی در
قمع و قهر شهوت و برای این عالم بر ترک معاصی قادرتر از عامی باشد بسبب آنچه علم او بزیان معصیت قوی تر
و بدین عالم حقیقی میخواهیم نه اصحاب طیلسان و ارباب هذیان پس اگر تفاوت از جهت شهوت باشد
آن تفاوت عقلی بجوعی نبود و اگر از جهت علم باشد این نوع را از علم عقل خوانند چه او مقوی غریزت
عقل است پس تفاوت در چیزی باشد که تسمیه بدو راجع شود و اگر بمجرد تفاوت در غریزت عقل باشد
که آن غریزت چون قوی بود قمع قهر او شهوت را هر آینه قوی تر باشد و اما قسم سوم و آن علمهای تجربیت
و تفاوت مردمان در ان منکر نتوان شد که ایشان در بسیاری اصابت و زود دریافت متفاوت اند
و سبب آن یا تفاوت غریزت باشد یا تفاوت ممارست اما اول و آن اصل است یعنی غریزت تفاوت آن را انکار
نتوان کرد و آن نوریست که بر نفس مشرق میشود و برآمدن صبح و آغاز اشراق او نزدیک سن تمیز باشد و همیشه
در نما بود و بتدریج پوشیده نما او زیادت میشود تا در چهل سالگی بکمال رسد و مثال او روشنایی صبح است
که اوایل او چنان پوشیده باشد که دریافت او دشوار بود پس بتدریج زیادت میشود تا بطلوع قرص خورشید
کمال پذیرد و تفاوت نور بصیرت چون تفاوت نور بصر است و فرق میان اعمش و میان تیز بصر ظاهر است
بل جریان سنت باری تعالی در کل مخلوقات بتدریج آمد در ایجاد تا حدی که غریزت شهوت در کودک نزدیک بلوغ
ناگهان بیک دفعه مرکوز نمیشود بل اندک اندک بتدریج ظاهر میگردد و همه قوتها و صفتها همچنین و هر که تفاوت
مردمان در این غریزت انکار کند از ربقه عقل بیرون باشد و هر که پندارد که عقل پیغمبر علیه السلام چون عقل
آحاد روستاییان و اجلاف بدویانست و در نفس خویش از آحاد روستاییان خسیس تر بود و تفاوت غریزت
چگونه منکر توان شد که اگر نه آن بودی مردمان در فهم علمها مختلف نگشتندی و منقسم نشدندی تا یکی چنان
بلید باشد که بتفهیم معلم پس از آنکه رنج بسیار دید فهم نکند و یکی چنان زیرک باشد که اندک رمزی و اشارتی دریابد و دیگری
چنان کامل که بی تعلیم از نفس او حقایق کارها منبعث شود یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار و آن مثل
انبیاست علیهم الصلوة والسلام که غوامض کارها بی تعلیم و سماع ایشان را از درون کشف شود و آن را الهام گویند و از
مثل آن پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام عبارت کرده است که ان روح القدس نفث فی روعی احبب من احببت
فانک مفارقه و عش ما شئت فانک میت واعمل ما شئت فانک مجزی به ای روح قدس در دل من القا
کرد که هر کرا خواهی دوست دار عاقبت از وی مفارقت خواهد بود و چندانکه خواهی بزی آخر الامر مرگست
و هر چه خواهی کن ترا با آن جزا خواهد بود و این نمط از تعریف ملایکه انبیا را مخالف وحی صریح است که آن
شنیدن آواز است بگوش و دیدن فرشته بچشم و بدین سبب این را نفث فی الروع گفت و درجات وحی بسیار

وخوض در آن لایق علم معاملت نیست بل از علم مکاشفه است و کمال هر که معرفت درجات وحی و منصب وحی
اقتضی کند چه دور نباشد که طبیب بیمار درجات صحت بشناسد و فاسق درجات عدالت بداند اگرچه
از آن خالی باشد چه علم چیزی است و وجود معلوم چیزی دیگر است و نه هر که نبوت و ولایت بشناسد نبی و ولی
باشد و نه هر که پارسایی و پرهیزکاری بداند پرهیزکار بود و سه قسم بودن مردمان یکی آنکه از نفس خویش متنبه
شود و پی افتد دوم آنکه جز بتنبیه و تعلیم در نیابد سیوم آنکه تعلیم و تنبیه هم وی را سود ندارد و بیدار نگرداند چون سه
قسم شدن زمین است یکی آنکه آب در و فراهم آید قوی شود و چشمها روان گردد دوم آنکه بکاویدن حاجت بود
تا آب در کاریز آید سیوم آنکه در کاویدن آن سودی نباشد و آن باختلاف گوهرهای زمین است در صفتهای
آن پس تفاوت نفسها در غریزت عقل همچنین است و دلیل تفاوت عقل از جهت نقل آنست که ابن سلام پیغمبر
علیه السلام پرسید در حدیثی دراز روایت کرده اند که در آخر آن عظمت عرش را صفت کرد و گفت ملایکه گفتند
یا رب هیچ چیز بزرگتر از عرش آفریده فرمود نعم العقل از مبلغ اندازه آن سوال کرد فرمود هیهات لا یحاط بالعلم
هل لکم علم بعدد الرمل ای این مطلوب دور است علم شما بدان محیط نتواند شد و شمار اعداد ریگ هیچ
علم است گفتند نه فرمود فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمن الناس من اعطی حبة ومنهم من اعطی
حبتین ومنهم الثلث والاربع ومنهم من اعطی فرقا ومنهم من اعطی وسقا ومنهم من اکثر من ذلک ای عقل را
اصناف مختلف آفریدیم بعدد ریگ و کسی را از آن یک حبه داده ام و کسی را دو حبه و کسی را سه و چهار حبه و کسی را
فرقی و آن شانزده رطل باشد و کسی را وسقی و آن شصت صاع بود و کسی را بیش از آن **سوال** چه حالست که جماعتی
از متصوفه عقل و معقول را نکوهند **جواب** بدانکه سبب نکوهش آنست که مردمان مجادله و مناظره را طریق
مناقضات و الزامات عقل و معقول میخوانند و آن صفت کلامست و صوفیان نتوانستند که بر ایشان مقرر
کنند که در تسمیه خطا کرده اید چه بسبب آنکه در زبانها متداول بود از دلها محو نخواستی شد پس عقل و معقول را
بنکوهیدند و مراد ایشان از آن مجادله بود و اما نور بصیرت باطن که حق تعالی را بدان بتوان شناخت و صدق
پیغمبر علیه السلام بدان بتوان دانست نکوهیدن آن چگونه صورت بندد که حق تعالی آنرا ستوده است و اگر وی را بنکوهند
چه چیز را ستایند و اگر ستوده شرع است صحت شرع بچه معلوم شود اگر بعقل نکوهیده که بر آن اعتمادی نباشد معلوم
گردد پس شرع هم نکوهیده بود و التفات نباید کرد بقول کسی که گوید ادراک آن بعین یقین و نور ایمان باشد نه بعقل
چه بلفظ عقل همان میخواهیم که او بعین یقین و نور ایمان میخواهد و آن صفت باطن است که آدمی بدان از بهایم
متمیز است تا حقایق کارها بدان داند و بیشتر این تخبطات از جهل گروهی خاسته است که حقایق را از الفاظ طلبیده اند و چون
اصطلاحات مردمان در الفاظ مختلف است ایشان در تخبط افتاده اند و این مقدار در بیان عقل بسنده است والله اعلم

نکوهش: مذمت نمودن

و تخلیط هم

تخبط یعنی ناقص عقل کردن در بیراهه رفتن و در راه ...

کتاب قواعد عقاید و این کتاب دوم است از ربع عبادات از کتاب احیاء علوم الدین

و در چهار فصل است فصل اول در ترجمه اعتقاد اهل سنت در کلمه شهادت که اعلی مبانی اسلام است

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس مر خدای را که آفریننده نخست و دیگر بار است و کننده آنچه موجب ارادت و مقتضی اختیار و خداوند عرش
بزرگوار و گرفت وی بغایت الیم و دشوار و بندگان از منهج رشید و مسالک سدید آرنده و اعتقاد ایشان پس از
شهادت توحید از تاریکی شک و شبهت نگاه دارنده و سوی متابعت پیغمبر مختار صلی الله علیه وآله وسلم و یاران او کی
بتایید و تسدید مکرم بودند راه نماینده و در ذات و افعال خود بمحاسن اوصاف که آنرا جز بجلال استماع با حضور دل
ادراک نتوان کرد تجلی فرماینده و شناسا کرداننده که او بفردانیت و وحدانیت و صمدیت موصوفست و از
شریک و نظیر و ضد و مثل و همتا و انباز منزه و قدم و ازلیت او از بدایت و اولیت مبراست و استمرار وجود و ابدیت او از نهایت
و آخریت معری قیوم بی انقطاع و دایم بی انصرام است بصفات جلال همیشه موصوف بوده است و همیشه
خواهد بود بگذشتن مدتها و انقراض مهلتها سپری نشود بل اول و آخر و ظاهر و باطن اوست **تنزیه**
جسم صورت کرده و جوهر بحد آمده و اندازه گرفته نیست و بهیچ وجه از وجوه اجسام را نماند نه در کمیت نه
در قبول قسمت و چنانکه جوهر نیست محل جواهر هم نیست و عرض و محل اعراض هم نی و او هیچ موجودی را نماند و هیچ
موجودی بدو نماند نه کمیت و مقدار محدود نشود و جهات و اقطار بوی محیط نگردد و آسمانها و زمین وی را در
نیابد که بر عرش استوا فرموده است بر آن وجه که گفته است و معنی که خواسته است استوایی که از بسودن
و آرام گرفتن و جای گیر شدن و فرو آمدن و از جایی بجایی رفتن منزه است او محمول عرش نیست بل عرش و حمله آن محمول
لطف وی اند و مقهور قبضه قدرت وی و او فوق عرش است و فوق همه چیزها تا حد ثری فوقیتی که بموجب آن نزدیکتر
بعرش و آسمان زیادت نشود بل چنانکه از ثری رفیع الدرجاتست و از عرش نیز رفیع الدرجاتست و مع ذلک بهر
موجودی نزدیکست و به بندگان نزدیکتر از رگ جانست و بر همه چیزها گواهست چه نزدیکی او نزدیکی اجسام را نماند
چنانکه ذات او ذات اجسام را نماند و او در چیزی حلول نکند و چیزی در وی حلول نکند و متعالیست از آنکه
مکانی وی را در گیرد چنانکه متقدس است از آنکه در زمانی محدود باشد بل پیش از آفرینش زمان و مکان بوده است
و اکنون هم بر آنست که بوده است و بصفات خود از خلق مباین است و در ذات او جز او نیست و در جز او ذات
او نه و مقدس است از تغیر و انتقال حوادث در وی حلول نکند و عوارض بر وی نرسد بل همیشه در نعوت جلال
خود از زوال منزه است و در صفات کمال خود از زیادت استکمال بی نیاز و وجود او عقلها را شناختنی است
و ذات و چشمها را دیدنی از روی لطف و انعامی که در دار القرار با برار خواهد رسانید و نعیم مقیم را بدیدن وجه

بمحض انعام

تسدید

و متفردیت

انصرام: انقطاع

کرد وی کامل خواهد کردانید **قدرت** و او زنده قادر و جبار قاهر است قصور و عجز را بوی راه نباشد و خواب
سبك کرا از او وی کرانی بود و مرك و نیستی در معارضه وی نیاید و او خداوند ملك و ملكوت و عزت
و جبروت و سلطان و قهر و خلق و امر او راست و آسمانها مضبوط بیمین اوالند و خلایق مقهور قبضه او
و او بخلق و اختراع متفرد است و بایجاد و ابداع متوحد خلق را و کارهای ایشان را بیافریده است و روزیها
و اجلهای ایشان را مقدر کردانیده و از قبضه او هیچ مقدور بیرون نیاید و از قدرت و تصاریف امور دور نشود
و مقدورات او را حصر نیست و معلومات او را متناهی **علم** و او عالمست بهمه معلومات و محیطست
بدانچه رود از علی تا بثری مثقال ذره در آسمان و زمین از علم او غایب نباشد بل رفتار مور سیاه بر سنك
لش در شب تاریك بداند و حرکت ذره در جو هوا ادراك کند و حدیث نفس و آنچه پوشیده تر از آن باشد
بداند و بر هواجس ضمایر و حرکات خواطر و خفیات سرایر مطلع است بعلمی قدیم ازلی که در ازل الآزال بدان
موصوف بوده است نه بعلمی متجدد که در ذات وی بحلول و انتقال حاصل آید **ارادت** و او مرید کاینات و مدبر
حادثاتست و در ملك و ملكوت اندك و بسیار خرد و بزرك و نیکی و بدی و سود و زیان و کفر و ایمان و نکر
و عرفان و فوز و خسران و زیادت و نقصان و طاعت و عصیان نبود مکر بقضا و قدر و حکم و مشیت او
و آنچه خواست بود و آنچه نخواست نبود از مشیت او نکرستن چشمی و اندیشیدن خاطری بیرون نشود بل
آفریننده با بتدا و اعادت کننده بر مقتضی ارادت اوست و حکم او را باز کردانده و قضای او را فسخ کننده نی
و هیچ بنده را از معصیت و کریز جای نیست مکر بتوفیق و رحمت او و بر طاعت او قوتی نی مکر بمحبت و ارادت او
اکر آدمیان و پریان و فرشتکان و دیوان جمع شوند بر آنکه ذره را در عالم بی ارادت و مشیت او بجنبانند و یا
ساکن کردانند نتوانند و ارادت او بذات او قایم است با جمله صفات او و همیشه همچنین بدان موصوف بوده است
و در ازل وجود چیزها را در وقتهای که مقدر کردانیده است خواسته پس چنانکه خواست در وقتها آن موجود کشت
بی تقدم و تاخر و بر وفق علم و ارادت او واقع شد بی تبدل و تغیر و کارها را بی اندیشه و انتظار زمانی تدبیر فرموده و
آن وی را از کار دیکر مشغول نکردانید **سمع و بصر** و او شنوا و بیناست بشنود و بیند و هیچ شنیدنی از سمع وی
دور نماند اکرچه نهان باشد و هیچ دیدنی از بینایی وی غایب نشود اکرچه دقیق بود دوری شنیدن وی را حجاب
نکند و تاریکی دیدن وی را مانع نیاید و دیدن وی بی چشم خانه و پلکهاست و شنیدن وی بی سوراخ و کوشها
چنانکه دانستن وی بی دل و کرفتن بی جارحه و آفریدن وی بی آلت چه صفات او با صفات خلق نماند چنانکه
ذات او با ذات خلق نماند **کلام** و او متکلم و فرماینده و باز دارنده و وعده دهنده و بیم کننده بکلامی
ازلی قدیم قایم بذات وی که سخن خلق نماند بصوتی که آن از هم کوفتن جرمها و بیرون آمدن هوا از میان آن

حاصل کردد و نه بحرفی که از پیش کرفتن لب و جنبانیدن زبان متولد شود و قرآن و توریت و انجیل و زبور کتابهای
اوست که بر پیغمبران خود فرو فرستاده است و قرآن بزبان مقروّاست و در مصحفها مکتوب و در دلها
محفوظ و مع ذلك قدیم است و قایم بذات وی و قبول جدا شدن و نقل کردن از وی بدلها و ورقها نیامده است
و موسی علیه السلام سخن وی بی حرف و صوت بشنید چنانکه نیکوکاران ذات او را بی جوهر و عرض ببینند و چون
وی را این صفات هست حی عالم قادر مرید سمیع و بصیر متکلم بحیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام باشد
نه بمجرد ذات **افعال** و هیچ موجودی جز او نیست که نه بفعل او حادث شده است و از عدل او فایض کشته بنیکوتر
و کاملترین و تمامترین و معتدلترین وجهی و او در فعلهای خود حکیم است و در حکمهای خود عادل عدل او را
بعدل بندکان قیاس نتوان کرد چه ظلم از بندکان متصور است بدانچه در ملك غیری تصرف کند و از باری تعالی
متصور نیست بدانچه غیر او را ملکی نیست تا تصرف او در آن ظلم شود و هر چه جز اوست از پری و آدمی
و دیو و فرشته و آسمان و زمین و حیوان و نبات و جوهر و عرض و مدرك و محسوس حادثست بقدرت خود
آن را بعد العدم اختراع کرده است و پس از آنچه چیزی نبود آن را انشا فرموده چه او در ازل تنها موجود بود
و جز او با وی نی و خلق را پس از آن احداث فرمود از برای اظهار قدرت خود و تحقیق آنچه از ارادت او سابق
شده بود و از کلمه او در ازل متحقق کشته نه از برای افتقاری و حاجتی بدان و خلق و اختراع و تکلیف از کرم
تفضل فرموده است نه از راه وجوب و انعام و اصلاح از روی تطول واجب داشته است نه بر سبیل لزوم پس
فضل و احسان و نعمت و امتنان جز او را نیست چه قادر بود بدانچه انواع عقوبت بر بندکان کمارد و بفنون
دردها و رنجها ایشان را مبتلا کرداند و اکر آن بکردی عدل بودی نه قبیح و ظلم و ثواب بندکان بر طاعتها بحکم
کرم و انجاز وعده مبذول فرماید نه بحکم استحقاق و لزوم چه بر وی هیچ فعلی واجب نیست و ظلم از و متصور نی
و هیچکس را بر وی حق واجب نیست و حق او بر بندکان در طاعتها بایجاب اوست بر زبان پیغمبران نه بمجرد عقل
و لیکن پیغمبران بعث کرد و صدق ایشان بمعجزات ظاهر کردانید و ایشان امر و نهی و وعد و وعید او برسانیدند
و بر خلق تصدیق ایشان در آنچه آورده بودند واجب کشت **معنی کلمه دوم و آن شهادت برسول است علیه السلام**
و او پیغمبر امی قریشی محمد را صلی الله علیه و آله برسالت فرستاد بهمه عرب و عجم و آدمیان و پریان و بشریعت او
شرایع را منسوخ کردانید تا فضل او بر دیکر پیغمبران مقرر کند و او را سید بشر کردانید و کمال ایمان از شهادت
توحید که آن کفتن لا اله الا الله است موقوف داشت تا شهادت رسول و آن کفتن محمد رسول الله است بدان
بیوندد و همه خلق را الزام فرمود تا در کل آنچه او اخبار کرده است از دنیا و آخرت وی را تصدیق کنند و ایمان
بنده را قبول نفرماید تا آنکاه که بکرود بدانچه اخبار کرده پس از مرك و آن سوال منکر و نکیرست و آن در شخص

هایل اندکه بنده را در کور داشته تمام راجان و تن بنشانند و از توحید و رسالت بپرسند و کویند خداوند و پروردکار
تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و پرسیدن ایشان اول فتنه ایست که پس از مرگ باشد و دیگر و جود بعذاب
کور و آن حق و بعدل و حکمت است هم بر جان و هم بر تن و دیگر آنکه خدای خواهد و دیگر وجود ترازو با دو پله
و زبانه و صفت او در بزرگی چون طبقهای آسمان و زمین است اعمال بقدرت خدای عز و جل در ان سنجیده
شود و سنکهای آن بوزن خردل و ذره باشد تا کمال عدل محقق کردد و صحایف حسنات را در صورت خوب
در کفه نور نهند و باندازه درجات آن در حضرت حق تعالی بفضل وی در ترازو ثقلی ظاهر شود و صحایف
سیات را در کفه تاریکی اندازند و بعدل خدای در ترازو بدان خفتی پیدا آید و دیگر وجود بدانک صراط حق
و آن پلی است بر متن دوزخ بسته تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی قدم کافران بحکم خدای عز و جل از ان بلغزد
و در آتش افتند و قدم مؤمنان بحکم حق تعالی بر ان استوار باشد و به بهشت رسند و دیگر وجود بحوض مورد
حوض محمد صلی الله علیه و آله که مشرب مؤمنان پس از گذشتن بصراط و پیش از رسیدن به بهشت از ان باشد و هر که
شربتی از ان چشید هرگز پس از ان تشنه نشود عرض او مسافت یکماهه راه باشد سپیدتر از شیر و شیرین تر از انگبین
و ابریقهای آن بعدد ستارکان و دو ناوه از کوثر در وی روان و دیگر وجود بحساب و مردمان در ان متفاوت
باشند و منقسم شوند بجماعتی مناقشت و مضایقت رود و با طایفه مسامحت و مساهلت در میان آید
و فریقی را بی حساب به بهشت برند و ایشان مقربان باشند و بحکم مشیت انبیا را از تبلیغ رسالت بپرسند و کافران را
از تکذیب پیغمبران و مبتدعان را از سنت و مسلمانان را از اعمال و دیگر وجود بدانچه مؤمنان را پس از انتقام از آتش بیرون
آرند تا بفضل خدای عز و جل هیچ موحدی در آتش نماند و دیگر وجود بشفاعت انبیا پس علما پس شهدا پس دیگر مؤمنان
هر کس باندازه جاه و منزلت خود و آنکه از مؤمنان بماند و او را شفیعی نباشد بفضل خدای وی را بیرون آرند
و هیچ مؤمن جاوید در آتش نماند و هر که در دل وی ذره ایمان باشد از آتش بیرون آید و اعتقاد کند که صحابه افضل خلق
بوده اند و افضل مردمان پس از پیغمبر علیه السلام ابو بکر بود پس عمر پس عثمان پس علی رضی الله عنهم اجمعین و در همه
صحابه نیکو گمان باشد و ایشان را ثنا گوید چنانکه خدای عز و جل و پیغمبر وی گفته است و کل این چه گفتیم اخبار
بدان وارد است و آثار بر ان شاهد و هر که آنرا اعتقاد کند و صحت آن متیقن باشد از اهل حق و اصحاب سنت بود
و مفارق اتباع ضلالت و احزاب بدعت و از حق تعالی برای خود و کافه مسلمانان کمال یقین و ثابت بودن بر دین
میخواهیم که او ارحم الراحمین است فصل دوم در وجه تدریج ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد
بدانکه آنچه از ترجمه عقیده یاد کردیم کودک را در اول نشو تلقین باید کرد تا یاد گیرد پس هر چه عمرش می آید معنی آن
بتدریج روشن میشود و اول حفظ باشد پس فهم پس اعتقاد و متیقن شدن بر ان و باور داشتن آن و آن را بجمله

که کودک را بی برهان حاصل شود که از فضل حق تعالی بر دل مردم یکی آنست که دل وی برا در اول نشو گشاده کرده است
و قابل ایمان گردانیده بی آنکه بحجت و برهان محتاج شود و این معنی را چگونه منکر توان شد که اعتقاد همه
عوام در اول تلقین مجرد و تعلیم محض می باشد بلی اعتقادی که از مجرد تقلید حاصل شود در اول از نوعی ضعف
خالی نماند بدان معنی که اگر نقیض آن با وی بگویی آن اعتقاد زایل شود و از قوی کردن و ثابت گردانیدن آن در دل
کودک و عامی چاره نیست تا استوار شود و متزلزل نباشد و طریق قوی کردن آن نیست که صنعت جدل و کلام
بیاموزد بل بخواندن قران و تفسیر آن و احادیث و معانی آن و باقامت وظایف عبادات مشغول گردد و
اعتقاد او همیشه زیادت شود بدانچه دلیلها و حجتهای قران بسمع وی رسد و شواهد و فواید حدیث بر وی
وارد شود و انوار عبادات و وظایف آن بر وی مطلع گردد و بدانچه از مشاهده اهل صلاح و مجالست ایشان
و سیما و هیات ایشان در ترس از حق تعالی و خضوع و فروتنی او را بوی سرایت کند و اول تلقین چون تخمی باشد
که در سینه وی اندازند و این اسباب چون آب دادن و پروردن باشد تا آن تخم نما پذیرد و قوی شود و شجره طیبه
راسخه گردد که بیخ آن استوار باشد و شاخ آن باوج عرش متصل و باید که سمع وی را از جدل و کلام نگاه دارند و در آن
مبالغت نمایند چه تشویش و افساد کلام بیش از تمهید و اصلاح است و اعتقاد بجدل استوار کردن همچنان باشد
که درخت را با آهن کوفتن برامید آنکه قوی شود و اجزای وی متکثر گردد و اغلب آن باشد که ریزه ریزه کند
و تباه گرداند و بیان این را مشاهده کننده است چه هیچ برهان قوی تر از عیان نبود و عقیده عامیان مصلح
متقی را قیاس باید کرد با عقیده متکلمان و مجادلان چه عقیده عامی در ثبات چون کوه برافراشته باشد که
صواعقها و داهیها آنرا نجنبانند و عقیده متکلم که اعتقاد بتقسیمات جدلی نگاه دارد چون رشته در هوا
گذاشته که باد آنرا هر جانبی برد مگر آنکس از متکلمان که دلیل اعتقاد شنیده باشد و بتقلید یاد گرفته باشد چنانکه
نفس اعتقاد بتقلید یاد گرفته باشد و میان تقلید در آموختن دلیل و در آموختن مدلول فرقی نباشد و یاد گرفتن
دلیل چیزی است و در نظر مستقل شدن چیزی دیگر که از ان بغایت دور است و نشو کودک چون برین عقیده باشد
اگر بکسب دنیا مشغول شود جز آن چیزی بر او معلوم نگردد ولیکن بسبب اعتقاد حق در آخرت بسلامت ماند
چه شرع اجلاف عرب بیش از تصدیق و جزم بظاهر این عقیده تکلیف نکرده است و اما بحث و تفتیش و ترتیب
دلیلها اصلا ایشان را تکلیف نفرموده و اگر خواهد که از سالکان راه آخرت باشد و توفیق وی را مساعدت کند
تا بعمل مشغول شود و تقوی را لازم گیرد و نفس را از هوا باز دارد و بمجاهده و ریاضت آرد درهای از هدایت
بر وی گشاده گردد که حقایق این عقیده بر وی منکشف گردد بنوری الهی که در دل وی افتد بسبب مجاهده بحکم تحقیق
وعده الهی که فرموده است وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا و آن جوهر نفیسیست که غایت مطلب صدیقان

ترتیب

نشو
بزرگ شدن

کرکردن

ومقربانست و سری که در دل ابوبکر قرار گرفته بود و او بدان بر خلق مفضل شده اشارت بآنست نه کشف آن سر
بل آن اسرار مراورا درجاتست براندازه درجات مجاهده و درجات باطن در پاکی از جز خدای بطلب و شناییست
از نور یقین و آن چون تفاوت خلق است در اسرار طب و فقه و دیگر علمها چه اختلاف کوشش و اختلاف فطرتها
در ذکا و فطنت مختلف شود و چنانکه درجات منحصر نیست این هم مثل آنست سؤال تعلم جدل و کلام نکوهیده است
چون تعلم نجوم یا مباح یا سنت جواب بدانکه مردمان درین غلو و اسراف کرده اند و بعضی در اطراف رانده بعضی
گفته اند که آن بدعت است و حرام و با هر گناه که بنده خدا را بیند بجز از شرک به از آنکه با کلام و بعضی گفته اند که آن واجبست
و فرض اما فرض کفایت و اما فرض عین و آن فاضلترین علمها و بلندترین قربتهاست بدانچه تحقیق علم توحید است
و نصرت دین خدای و شافعی و مالک و احمد بن حنبل و سفیان و همه اهل حدیث از سلف رضی الله عنهم بر آیند ما ایشان
ابو عبد الاعلی گفت از شافعی شنیدم آن روز که با حفص فرد مناظره کرد و او از متکلمان معتزله بود میگفت
با هر گناه که جز از شرکست بنده خدا را بیند به از آنکه با چیزی از کلام و من از حفص فرد سخنی شنیدم که نتوانم
که حکایت کنم و نیز گفت از اهل کلام بر چیزی مطلع شدم که هرگز گمان نبرده بودم و بنده بهمه منهیات بیرون
از شرک مبتلی شود به از آنکه در کلام نگرد و کرابیسی حکایت کرد که شافعی را از چیزی از کلام پرسیدند در خشم شد
و گفت از حفص فرد و اصحاب وی پرس اخزاهم الله باید پرسید و چون شافعی رنجور شد حفص فرد بعیادت
رفت و گفت من کیستم فرمود حفص فرد خدای ترا نگاه مدارد و رعایت مکناد تا از آنچه در آنی توبه کنی و نیز گفت
اگر مردمان بدانند که در کلام چه از هواهاست از آن همچنان گریزند که از شیر و هم گفت چون از کسی شنوی که میگوید
اسم مسمی است یا غیر مسمی گواهی ده که از اهل کلام است و دین ندارد زعفرانی روایت کرد که شافعی گفت حکم من
در اهل کلام آنست که ایشان را چوب زنند و در قبیلها بگردانند و گویند که این جزای آنکس است که کتاب و سنت
بگذارد و کلام گیرد و احمد بن حنبل گفت صاحب کلام هرگز نکو نیاید و هیچکس در کلام ننگرد که نه در دل وی
فسادی بود و درین باب مبالغت کرد تا حارث محاسبی را با کمال زهد و ورع او مهجور کرد از بسبب کتابی
که در رد مبتدعان تصنیف کرده بود و گفت نه از اول بدعتها ایشان حکایت میکنی پس رد میکنی و بدین تصنیف مردمان را
باعث میباشی بر مطالعه بدعت و تفکر در آن شبهتها و آن ایشان را داعی میشود بدیدن و بحث کردن و هم گفت
علما کلام زنادقه اند و مالک گفت چگونه اگر کسی بیاید که از وی مجادل تر بود دین خود را هر روزی بدینی تازه
بگذارد ای سخن مجادلان متعارض است بر آن اعتمادی نباشد و هم گفت گواهی اهل بدع و اهوا نباید شنید و بعضی
از اصحاب وی در تاویل این سخن گفتند که باهل اهوا اهل کلام را خواسته است بر هر مذهبی که باشند و ابو یوسف
گفت هر که دین را بکلام طلبد زندیق شود و حسن گفت با اهل اهوا همنشین مباشید و مجادله مکنید و از ایشان

مشنوید و اهل حدیث از سلف برین متفق شده اند و تشدیدات که از ایشان درین باب نقل افتاده بی نهایت محصور است
و گفتند صحابه با آنکه از دیگران بحقایق عالم تر و در ترتیب الفاظ فصیح تر بودند از آن خاموش شده اند مگر
بسبب آنچه دانسته اند که از وی چه شر زاید و برای آن پیغمبر علیه الصلاة والسلام فرمود هلک المتنطعون هلک
المتنطعون هلک المتنطعون ای تعمق کنندگان در بحث و استقصا اهلاک شدند و حجت آوردند بدانکه
اگر کلام از دین باشد مهم ترین چیزی که پیغمبر علیه السلام فرمودی آن بودی و طریق آن بیاموختی و بر ارباب
آن ثنا گفتی چه پیغمبر علیه السلام استنجا مردمان را بیاموخته و در حفظ فرایض ترغیب فرموده و بر اهل آن
ثنا گفته و از کلام در قدر نهی کرده است و گفته از آن باز باشید و صحابه بر همین استمرار نمودند و ایشان
استاد و مقتدی بودند و ما اتباع و شاگردان و زیادت از استاد ظلم و طغیان باشد و اما فریق دیگر حجت آوردند
که اگر محذور از کلام لفظ جوهر و عرض و این اصطلاحات غریبه است که معهود صحابه نبود کار آن سهل است چه
هیچ علمی نیست که نه در آن اصطلاحات محدث است برای تفهیم معانی چون علم حدیث و تفسیر و فقه و اگر لفظ
نقض و کسر و ترکیب و تعدیه و فساد وضع با صحابه گفتندی فهم نکردندی پس احداث عبارت برای
دلالت بر مقصود صحیح چون احداث آوندی نو باشد به هیاتی تازه برای استعمال در مباحی و اگر محذور معنی است
پس مراد ما از کلام نیست مگر معرفت دلیل بر حدوث عالم و یگانگی آفریدگار و صفات و چنانکه در شرع آمده
و معرفت خدای بدلیل چگونه حرام باشد و اگر محذور شغب و تعصب و دشمنانگی و کینه است و آنچه کلام
بدان ادا میکند در آن سخنی نیست که آن حرامست و احتراز از آن واجب چنانکه علم حدیث و تفسیر و فقه بکبر و
و طلب مهتری ادا میکند و آن حرامست و احتراز از آن لازم و لیکن علم بسبب آن ممنوع نباشد و اگر محذور
مطالبت آن و بحث از آن چگونه محذور باشد و حق تعالی گفته است قل هاتوا برهانکم و گفته لیهلک
من هلک عن بینة و گفته هل عندکم من علم فتخرجوه لنا و گفته ان عندکم من سلطان ای حجت
و برهان و گفته قل فلله الحجة البالغة مترجم میگوید که درین آیتها مطالبه برهانست و تعلیم صحت
و فساد سخن بی بینه و فساد مطلوب بعلم قطعی نه بظن و نصح حجت الهی و گفته الم تر الی الذی حاج ابرهیم فی ربه
تا آنجا که فبهت الذی کفر مترجم میگوید که درین احتجاج ابرهیم علیه السلام با نمرود تقریر فرموده است
و بیان کرده که در اثبات خدای تعالی بحوادث زمین تعلق ساخت و چون نمرود در آن شبهتی [illegible]
بتغیرات آسمانی که از شبهت بعیدتر است تمسک نمود چه ظاهر و روشن بود که در اجرام فلکی و برا هیچ تصرف
نیست و چون مجال آن بود که در آن شبهتی ایراد کند منقطع گشت چنانکه حق تعالی گفت فبهت الذی کفر
و جای دیگر احتجاج ابرهیم علیه السلام و مجادله و الحام او خصم را در معرض ثنا وی یاد کرده است

فرمود و تلك حجتنا آتيناها ابراهيم على قومه و در قصه نوح عليه السلام فرموده كه كافران گفتند
يا نوح قد جادلتنا فاكثرت جدالنا ترجمه ميگويد كه ازين آيت معلوم ميشود كه مجادله نوح با كافران
بسيار بود و مجادله پيغمبران جز در اصول دين نباشد چه مجادله در فروع با كسى كه اصول مسلم نكند ندارد وجهى
و در قصه فرعون گفت و ما رب العالمين تا اينجا كه اولو جئتك بشىء مبين ترجمه ميگويد كه
حاصل اين مناظره آنست كه فرعون لعنه الله موسى را عليه الصلوة والسلام از ماهيت و كنه حقيقت بارى
مخلوقات را معلوم نباشد چون موسى با آثار و افعال تعريف فرمود فرعون تشنيع نمود و گفت من از
ماهيت ميپرسم و او از من جواب ميگويد و كسى كه ميان ما و من فرق نتواند كرد او ديوانه باشد موسى فرمود اگر
شما را عقل باشد بدانيد كه جواب من حق است چه تعريف چيزى اما باجزاء او باشد و اما باثار و افعال
او و تعريف باجزا آن چيز را توان كرد كه مركب باشد و آن تعريف در حق بارى تعالى محالست چه وى
فرد مطلق و واحد محض است و از تركيب منزه پس تعريف وى جز باثار و افعال نتوان كرد و اين سوال را جز اين
جوابى نيست كه گفتم و در جمله همه قرآن من اوله الى آخره مجادله كافرانست و حجت گفتن با ايشان چه
قريب ششصد آيت است كه در احكام آمده است پس باقى همه در بيان توحيد و تقديس و تنزيه بارى تعالى است
و اثبات حشر و نشر و لزوم ثواب و عقاب و آنچه در قصص وارد شده است هم از براى تاكيد آن مطالبست
چه آن حقايق چون بر طريق كلى بيان افتاده است بر سبيل جزئى هم وارد شده است تا عوام را هم
از آن نصيبى باشد چه ايشان كليات را در نتوانند يافت و جزئيات را دريابند بدانچه نزديكتر بمحسوسات است
تا اينجا سخن مترجم است و از اينجا بسياق احياء علوم رجوع افتاد و عمده متكلمان در توحيد قول حق تعالى
لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا و در بعث قوله قل يحييها الذى انشاها اول مرة و غير اين
از دليلها و همه پيغمبران با منكران و جاحدان مجادله فرمودندى و حجت گفتندى قوله تعالى
و جادلهم بالتى هى احسن و صحابه نيز مجادله كردندى و ليكن بوقت حاجت و در زمان ايشان
حاجت اندك بود و اول كسى كه مبتدعان را بمجادله دعوت كرد تا بحق باز آيند على بن ابى طالب بود كرم الله وجهه
كه ابن عباس را بر خوارج فرستاد تا با ايشان مناظره كند و ايشان را گفت بر امام خود چه اعتراض داريد گفتند
چيزى از وى ناپسنديده ميدانيم گفتند با جماعتى قتال فرمود و برده نكرد و غنيمت نگرفت فرمود اگر عايشه
رضى الله عنها كه بحكم نص قرآن مادر شما است در سهم كسى از شما آمدى آنچه بر ملك خود روا داريد بروى
روا داشتيدى گفتند نى و باين مجادله دو هزار كس بطاعت آمدند و آمده است كه حسن رضى الله عنه با قدريه
مناظره كرد و از قدر رجوع نمود و على بن ابى طالب كرم الله وجهه با جماعتى از قدريان مناظره فرموده است

تشنيع بد گفتن

جاحد انكاركننده

و عبد الله بن مسعود با يزيد بن عميره در ايمان مناظره كرد و گفت اگر كسى گويد كه مؤمنم هر آينه بايد گفت كه از اهل
بهشتم يزيد بن عميره گفت از چون تو بزرگى اين سخن زلتست و ايمان نباشد مگر آنكه بخداى و فرشتگان و كتابها
و پيغمبران او و بعث و ترازو بگرويم و نماز و روزه و زكوة اقامت نمائيم و گناهان داريم اگر بدانيم كه آن
آمرزيده شود بدانيم كه از اهل بهشت باشيم براى آن مى گوييم كه مؤمنيم و نميگوييم كه اهل بهشتيم ابن
مسعود گفت راست گفتى بخداى كه اين سخن از من زلت بود و چون مناظرات سلف معلوم شد هيچ باقى
نماند مگر آنكه خوض ايشان در كلام اندك و كوتاه بود نه بسيار و كوتاه نه دراز و بوقت حاجت مناظره كرده‌اند
نه بر سبيل تصنيف و تدريس و آنرا پيشه ناساختندى و جواب اين آنست كه اندك خوض بسبب اندكى حاجت
بود چه در زمان ايشان بدعت ظاهر نبود و اما كوتاهى بسبب كوتاهى اشكال بود چه مقصود الزام خصم
و اعتراف او و معلوم شدن حق و اگر اشكال و لجاج خصم دراز بودى الزام ايشان هم دراز شدى چه ايشان
شروع در مناظره بمقدار حاجت بيرانى و مكيالى معتقد نيست و اما آنچه تصنيف و تدريس مشغول
نشده اند در فقه و تفسير و حديث نيز همچنين بوده است پس اگر تصنيف فقه و وضع صورتها كه واقع نشود
مگر بر سبيل ندرت روا باشد اما براى ذخيره روز وقوع و اما براى تشحيذ خاطر ما نيز طريقهاى حجت گفتن
مرتب ميكنيم بسبب احتمال وقوع حاجت بدانچه شبهتى زايد و مبتدعى پيدا آيد يا براى تشحيذ خاطر يا براى
ذخيره كردن حجت تا بوقت حاجت بديهه در حال تقرير توانيم كرد و عاجز نشويم چنانكه كسى پيش از جنگ سلاح
ساخته دارد و اين آنست كه براى هر دو فريق تقرير توان كرد سوال حجت هر دو فريق تقرير افتاد مختار كدامست
جواب بدانكه حق آنست كه كلام را مطلقا در همه احوال محمود يا مذموم گفتن خطاست بل از تفصيل
چاره نيست و اول بايد دانست كه چيزى را كه حرام گويند دو قسم است يكى آنكه براى خود حرام باشد چون خمر و
يعنى علت تحريم وى صفتى باشد در ذات او چون مست كردن و سردن و چون از اين قسم پرسند مطلق
گوييم كه حرامست و بدان ننگريم كه مراد وى در حال اضطرار و جرعه خمر در آن حال كه لقمه در گلو گيرد و چيزى
نيابد كه آنرا فرو برد مباح است و دوم آنكه حرامى وى براى چيزى ديگر بود و چون بيع بر بيع برادر مسلمان
و بيع در وقت بانگ نماز جمعه و چون گل خوردن كه بسبب مضرت حرامست و اين دو نوع است يكى آنكه
اندك و بسيار او زيانكار است و اين قسم را مطلق حرام گويند چون زهر اندك و بسيار او كشنده است دوم
آنكه چون بسيار شود زيان دارد و اين قسم را مطلق مباح خوانند چون انگبين كه بسيار او محرور را زيانكار
و چون خوردن گل و خمر را مطلق حرام گفتن و انگبين را مطلق حلال خواندن باعتبار اغلب احوالست پس اگر
چيزى باشد كه احوال در وى متساوى و متقابل بود اولى آن باشد از التباس و در آن بود كه تفصيل كنيم چون

اینمقدمه معلوم شد بعلم کلام باز گردیم و گوئیم درو منفعت و مضرت هست و باعتبار مضرت
در وقت تضرر و محل آن حرام است واما مضرت آن انگیختن شبهتهاست و جنبانیدن اعتقادها و زایل
کردن جزم و تصمیم از آن و این در ابتدا حاصل آید و باز آمدن اعتقاد بغیر از خود بدلیل در شک باشد و مردمان
در آن مختلف و این مضرت اوست در اعتقاد حق اما در اعتقاد مبتدعان مضرت او آنست که آنرا موکد گرداند و در
دل ایشان ثابت کرداند بدانچه داعیه و حرص ایشان بر اصرار قوی شود ولیکن این مضرت بواسطه تعصبی
باشد که از جدل زاید و برای این است که اعتقاد عامی مبتدع را از راه لطف بزودی زایل توان کرد مگر اگر نشو او
در شهری بوده باشد که در آنجا جدل و تعصب ظاهر بود چه اگر متقدمان و متاخران فراهم آیند بدعت را از وی
دور نتوانند کرد بل هوا و تعصب بدشمنی خصمان مجادل و مردمان مخالف بر دل وی مستولی شود و از ادراک
حق منع کند تا بحدی که اگر وی را گفته شود خواهی که حق تعالی ترا منکشف کرداند و بمعاینه تعریف فرماید
که خصم حق میگوید این کراهیت دارد از بیم آنکه خصم او بدان شاد شود و این دردی عظیم است که در شهرها
میان مردمان سایر شده است و آن نوع فسادیست که مجادلان بتعصب انگیخته اند پس ضرر کلام اینست که
تقریر افتاد واما منفعت کلام جماعتی پندارند که فایده آن کشف حقایق باشد و معرفت چیزها چنانکه هست هیهات
این مطلوب شریف از کلام حاصل نشود و شاید که تشویش و تضلیل در آن بیش از کشف و تعریف بود و این سخن
چون از محدثی یا از حشوی شنوی روا که در خاطرت آید که مردمان آنچه ندانند آنرا دشمن دارند پس این سخن از کسی شنو
که در کلام احاطت تمام داشته است و پس از کمال احاطت و متابعت نمودن در آن و باقصی درجات متکلمان
رسیدن و در گذشتن از آن و در علمها دیگر که مناسب نوع کلام است تعمق نمودن آنرا دشمن گرفته است و بتحقیق
دانسته که راه حقایق معرفت از این وجه مسدود است و لعمری کلام از کشف و تعریف و روشن کردانیدن
بعضی چیزها خالی نیست ولیکن نادر و در چیزهای روشن که پیش از تعمق در صنعت کلام نزدیک باشد
که مفهوم شود بل فایده آن یک چیز است و آن حراست عقیده عوام است که آنرا بیان کردیم و نگاه داشت آن
از تشویشات مبتدعان بانواع جدل چه عامی ضعیفست و جدل مبتدعان اگرچه فاسد باشد و برا آنجا
ببرد و چون فاسد را بفاسد معارضه کنی دفع شود و مردمان بدین عقیده متعبد اند چه شرع بدان که ذکر کردیم
وارد شده است برای آنکه صلاح دین و دنیای ایشان در آنست و سلف بر آن اجماع کرده اند و علما مامورند
بحفظ اعتقاد عوام از تلبیسات مبتدعان چنانکه سلطان سلاطین مامورند بحفظ مالهای ایشان از نهب
ظالمان و غاصبان و چون بر مضرت و منفعت آن محیط شدی باید که چون طبیب حاذق باشی در استعمال
داروی با خطر چه آنرا جز بموضع درد نرسانند و آن در وقت حاجت باشد و بمقدار حاجت و تفصیل آنکه

سایر: بمعنی مشهور شده

تضلیل: منسوب کردن بگمراهی

تعمق: بکنه چیزی رسیدن

آنست که عامیانی که بحرفتها و صناعتها مشغول اند دو قسم اند یکی آنکه عقیده حق را که یاد کرده ایم اعتقاد
کرده باشند ایشانرا بر سلامت عقیدهای ایشان باید گذاشت چه آموختن کلام در حق ایشان زیان محض
باشد چه بسیار بود که شکی انگیزد و اعتقاد را متزلزل گرداند و اصلاح آن پس از آن ممکن نگردد ودوم آنکه
معتقد بدعت باشند ایشانرا بلطف سوی حق دعوت باید کرد نه بتعصب و بسخن لطیف که نفس را مقنع
باشد و در دل موثر و بسیاق دلیلها قران و حدیث نزدیک و بفن وعظ و ترسانیدن ممزوج که آن سودمندتر
از جدل مرتب باشد بر شروط متکلمان که عامی چون آنرا بشنود اعتقاد کند که آن نوعی صنعتیست که متکلم بیاموخته
تا مردمانرا بتدریج سوی مذهب خویش برد و اگر از جواب عاجز باشد تقدیر کند که مجادلان مذهب او دفع
آن توانند کرد پس جدل با این هر دو قسم حرام باشد و همچنین کسی را که شکی واقع شود واجب بود ازالت آن
بلطف و وعظ و دلیلهای قریب مقبول دور از تعمق کلام و استقصاء جدل و کلام سود ندارد مگر در یک
موضع و آن چنان بود که عامیی فرض کنی که بنوع جدلی که شنیده باشد بدعت اعتقاد کند پس آن جدل را بمثل
آن مقابله باید کرد تا باعتقاد حق باز آید و آن در حق کسی باشد که او را با مجادله چنان انسی ظاهر شده باشد که مانع
آید از قناعت کردن بمواعظ و تخویفات عامیه و این کس بحالتی رسیده باشد که شفاء وی جز از داروی
جدل نبود پس روا باشد که جدل بروی القا کرده آید و این سخن که گفتیم در شهرهایی باشد که بدعت کم بود و اختلاف
مذاهب نباشد پس در آن بر اعتقادی که یاد کرده ایم اقتصار باید نمود و تعرض ادله نکرد و شبهه را چشم دارند
تا اگر واقع شود جواب آن بقدر حاجت گفته آید و اگر بدعت شایع باشد و ترس آن بود که کودکان بدان
فریفته شوند باکی نباشد که ایشانرا آنقدر بیاموزند که در رسالت قدسی درج کرده ایم تا تاثیر مجادلات بدعت
اگر بدیشان رسد بسبب آن دفع شود و این مقداری مختصر است و برای اختصار در این کتاب ایراد کرده ایم و اگر
در وی زیرکی باشد و بذکای خود بر سوالی متنبه شود و در نفس او شبهتی زاید علت مخوف پیدا آید و درد ظاهر شود
و در حال باکی نباشد که وی را از آن درجه بالاتر برند و بدان مقدار که در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد ذکر کرده ایم
برسانند و آن در اندازه پنجاه ورق است و بحث در آن و از نظر کردن در قواعد عقاید بیرون نشود و بدیگر مباحث
متکلمان نپردازد پس اگر آن وی را بسنده باشد دست از او باید داشت و اگر بدان شفا نیابد علت مزمن شده باشد
و درد غالب گشته و بیماری سرایت کرده پس طبیب باید که بقدر امکان با وی تلطف کند و قضای خدای را در وی
چشم دارد تا اما حق را بروی منکشف گرداند بتنبیهی از او یا اگر نه در شبهت وی استمرار پذیرد تا بدان چیز که برای
وی مقدر است برسد و این مقدار که در آن کتاب و جنس او از مصنفات آنست که سود آن چشم توان داشت واما آنچه
از آن بیرون است دو قسم است یکی آنکه بحثیست از غیر قواعد عقاید چون بحث از اعتمادات و اکوان و ادراکات

مقنع: دور زیش

استقصاء: تمام بود کردن و بنهایت چیزی رسیدن

کتاب الاقتصاد [illegible]

مزمن: دیرینه شده

در ان که ارؤیت راضی هست که آنرا سمع بانابینائی خوانند و اکراهست کی است که آن منع است از کل آنچه
دیده نمیشود یا بعد دهر یکی از آن نوعی است و دیگر توهمات گمراه کننده مترجم میگوید که بیان اکوان و اعتمادات
بر مصطلح متکلمان اینجا گفته شود تا خواننده را بران وقوف باشد بدانکه کون بودن جوهر را گویند در حیز
و متاخران متکلمان بودن جوهر را در حیز کاینیت نام کرده اند و میگویند که کاینیت معلل است بکون
و کون معنی است قایم بجوهر که موجب کاینیت است و بیان تحقیق یا ابطال آن ملایم این موضع نتواند بود و اعتماد
چیزیرا گویند که اندفاع جوهری سوی چیزی اقتضا کند و ادراکات ظاهر است چون دیدن و شنیدن و غیر آن و چون
طلاب احیاء علوم این ضعیف را ازین معانی بارها پرسیده بود نه درین ترجمه بر سبیل ایجاز آنرا بیان کرده و بسخن مصنف
رجوع نمود و دوم آنکه زیادت تقریر آن دلیلهاست در عین آن قاعدها و زیادت سوالها و جوابها و این نیز در حق
کسی که آنمقدار و برابر نکند استقصا لایق است که جز گمراهی نادانی نیفزاید چه بس سخن است که از اطناب و تقریر غموض
آن زیادت شود سوال در بحث کردن از ادراکات و اعتمادات فایده تیز کردن خاطرهاست و خاطر آلت دین است
چنانکه شمشیر آلت جهاد پس در تیز کردن او باکی نبود جواب این سخن همچنانست که کسی گوید در شطرنج بازی تیز کردن
خاطر است پس او از دین باشد و این هوس است بدانچه خاطر از دیگر علمهای شرع تیز شود و دران بیم زیانی نباشد
و بدان سخن مقدار نکوهیده و مقدار ستوده از کلام بشناختی و حالتی که دران نکوهیده باشد و حالتی که دران ستوده
و شخصی که ازان منفعت گیرد و شخصی که منفعت نگیرد بدانستی سوال هرگاه که اعتراف کردی که در دفع مبتدع
بکلام حاجتست و امروز بدعتها شایع است و بلوی عام و حاجت ماسه پس چاره نیست که قیام نمودن بدین علم
از فرض کفایت باشد چنانکه قیام نمودن بنگاهداشت مالها و دیگر حقها بقضا و ولایت و غیر آن و تا علما بیان
آن مشغول نشوند و بتدریس و بحث آن قیام ننمایند باقی نماند و اگر بکلیت بگذارند مندرس شود و مجرد طبعها
بی تعلم حل شبهها مبتدعان کفایت نکند پس باید که تدریس کلام از فرضهای کفایت باشد بخلاف زمان صحابه که حاجت
دران ماسه نبود جواب بدانکه حق آنست که چاره نیست ازانچه در هر شهری کسی باید که بدین علم قیام نماید و دفع
شبهای مبتدعان که دران شهر انگیخته باشند مستقل بود و لیکن تدریس او علی العموم صواب نیست چون تدریس
و فقه که این مثل داروست و فقه و تفسیر مثل غذا و از مضرت غذا ترس نبود و از زیان دارو ترس بود بدانچه انواع
مضرت وی یاد کرده آید پس عالم باید که این علم علی الخصوص کسی را آموزد که دروی سه خصلت بود یکی آنکه تعلم را مجرد
باشد و برا حریص بود چه پیشه ورا مشغولی و مانع باشد از استکمال این علم و ازالت شکهائی که حادث شود
دوم ذکا و فطنت و فصاحت چه بلید نیکو فهم نکند و بسته زبان حجت تقریر نتواند کرد پس در حق ایشان
بیم مضرت کلام باشد و امید منفعت آن نه سیوم آنکه بطبع خود مصلح و متدین و متقی باشد و شهوتها بر و

استقصا: بنهایت چیزی رسیدن
ماسه: ضرور
مندرس: کهنه شده

غالب نبود چه فاسق بکمتر شبهتی از دین برود و آید و بسبب آن بند او گشاده شود و سدی که میان او و لذتها بود
برخیزد پس بر ازالت شبهت حریص نباشد بل آنرا غنیمت شمرد تا از بار تکلیف برهد و افساد چنین متعلمی بیش
از اصلاح او بود و چون این تقسیمات بشناختی ترا روشن شد که حجت ستوده آنست که از جنس حجتهای قرآن
از سخنان لطیف اثر کننده در دلها و خرسند کرداننده نفسها را بی مبالغت تقسیم و تدقیق که بیشتر مردمان
آنرا در نیابند و چون بی فهمند اعتقاد کنند که آن صنعتی و شعبده ایست که صاحب آن پرداخته است برای
تلبیس و چون کسی که مثل او باشد در صنعت مقابله کند مقاومت او تواند کرد بدانکه شافعی رضی الله عنه
و کل سلف از خوض کردن دران و متجرد شدن برای آن باز نداشته اند جز برای آنکه در وی زیانی است که بران
تنبیه کرده بود و آنچه از مناظره ابن عباس با خوارج و مناظره علی کرم الله وجهه در قدر و مناظره دیگران نقل
کرده اند سخنی روشن ظاهر بوده است و در محل حاجت و آن در همه حالها ستوده است بلی عصرها در بسیاری
و اندکی حاجت مختلف باشد و دور نیست که حکم بسبب آن مختلف شود و این حکم اعتقادی است که خلق
بدان متعبد اند و حکم طریق نصرت و نگاهداشت آن و اما ازالت شبهت و کشف حقایق و معرفت چیزها
چنانکه هست و دریافت اسراری که ظاهر الفاظ این عقیده عبارت از انست کلید آن نیست مگر مجاهده و شکستن
آرزوها و روی بخدا آوردن بکلیت و لازم گرفتن فکری که از شوایب مجادلات صافی باشد و آن رحمت الهی است
که بران کس فایض شود که خود را پیش نفحات آن دارد بقدر آنچه روزی وی است و بحسب آنکه خود را پیش دارد
و بر اندازه قبول محل و پاکی دل و آن دریاییست که غور آن در نتوان یافت و بساحل آن نتوان رسید سوال
درین سخن اشارتی است که این علمها را ظواهر و اسرار است و بعضی روشن است که در اول پیدا شود و بعضی پوشیده است
که روشن شدن آن بمجاهده و ریاضت باشد و طلب حثیث بلیغ و فکری صافی و سر خالی از همه اشغال دنیا مگر
مطلوب و این نزدیکست که مخالف شرع باشد چه شرع را ظاهر و باطن و نهان و آشکارا نیست بل ظاهر و باطن
و نهان و آشکارا نیست بل ظاهر و باطن و نهان و آشکار یکی است جواب انقسام این علمها به پوشیده و هویدا
کی پوشیده و دیگر روشن هیچ اهل بصیرت منکر نشود و انکار نکنند آنرا مگر کوتاه بینانی که در اول کودکی چیزی
یاد گرفته باشند و بران مانده و ایشان را بجد بزرگی و مقامات علما و اولیا ترقی نباشد و این از دلیلهای شرع ظاهر
میشود قال علیه السلام ان للقرآن ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا علی کرم الله وجهه گفت ان ههنا علوما
جمة لو وجدت لها حملة و پیغمبر علیه السلام فرمود نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی
قدر عقولهم و نیز گفت علیه السلام ما حدث احد قوما بحدیث لم تبلغه عقولهم الا کان فتنة علیهم
و حق تعالی فرمود و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون و پیغمبر علیه السلام گفت

خوض: بچیزی فرو رفتن
واثبات ببینه خود کرد

إنّ من العلم كهيئة المكنون لا يعرفه إلا العالمون بالله الحديث و در جمله این احادیث در کتاب علم یاد کرده‌ایم
و پیغمبر علیه السلام گفت لو علمتم ما اعلم لضحکتم قلیلاً ولبکیتم کثیراً ای اگر بدانید آنچه من میدانم
هر آینه اندک خندید و بسیار گریید کاشکی بدانستمی اگر آن سرّی که بودی که از فاش کردن آن ممنوع بود یا برای آنکه
فهمها از دریافت آن قاصرست و یا برای معنی دیگر چرا با ایشان نگفت چه اگر بگفتی بیشک آن را تصدیق
کردندی و ابن عباس گفت اگر تفسیر الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
بگویم هر آینه مرا سنگسار کنید و در روایتی دیگر هر آینه بگویید که او کافرست و پیغمبر علیه السلام گفت ما
فضلکم ابوبکر بکثرة صیام وصلوة ولکن بسرّ وقر فی صدره و هر آینه بیشک این سرّ تعلق بقواعد
دین داشت و از آن بیرون نبود و آنچه از قواعد دین باشد ظاهر آن بر غیر او پوشیده نماند و سهل تستری گفت
عالم را سه نوع علم باشد یکی علم ظاهر که اهل ظاهر را مبذول دارد و دوم علم باطن که اظهار آن جز با اهل آن نشاید
و سیوم علمی که میان او و خدای باشد که بر هیچکس ظاهر نکند و بعضی عارفان گفتند فاش کردن سرّ ربوبیت کفرست
و بعضی از ایشان گفتند ربوبیت را سرّیست اگر ظاهر کرده آید نبوت باطل شود و نبوت را سرّیست اگر کشف
افتد علم باطل گردد و عالمان خدای را سرّیست که اگر ظاهر کنند احکام بطلان پذیرد و این گوینده بدین سخن
اگر بطلان نبوت در حق ضعفا بسبب قصور فهم ایشان نخواسته است پس آنچه گفته است حق نیست
بل درست آنست که سرّ ربوبیت را با نبوت مناقضه نیست و کامل آنست که نور معرفت او نور ورع او را منطفی
نگرداند و مدار ورع بر نبوتست سؤال درین اخبار و آیات تأویلات را مجالست پس کیفیت اختلاف
ظاهر و باطن بیان باید کرد چه باطن اگر مناقض ظاهر باشد ابطال شریعت اقتضا کند و این قول آن طایفه است که گویند
حقیقت خلاف شریعت است و آن کفرست زیرا که شریعت عبارتیست از ظاهر و حقیقت عبارتیست از
باطن و اگر مناقض و مخالف نباشد پس باطن عین ظاهر بود و آن انقسام زایل شود و شرع را سرّی نباشد که آن را فاش
نکنند بل پوشیده و روشن یکی بود جواب بدانکه این سؤال کاری عظیم را می‌جنباند و بعلم مکاشفه میراند
و از مقصود علم معاملت که غرض این کتابهاست بیرون میشود چه عقایدی که یاد کردیم از اعمال دلهاست
و ما متعبد بودیم بدانچه آن را بقبول تلقی کنیم و تصدیق نماییم به بستن دل در آن نه بدانچه وصلتی سازیم که حقایق
آن ما را منکشف شود چه همه خلق را آن تکلیف نفرموده‌اند و اگر این عقاید از اعمال نبودی آن را درین کتاب
نیاوردیمی و اگر نه آنستی که از اعمال ظاهر دلست نه عمل باطن او در ربع اول ازین کتاب ایراد نکردیمی و کشف حقیقی
نباشد مگر صفت سرّ دل و باطن او ولیکن چون سخن بدان مقام رسید که تناقض ظاهر و باطن تخیل شود
چاره نباشد از سخنی موجز در حل آنچه آنکس که میگوید حقیقت مخالف شریعت است یا باطن مناقض ظاهر است بکفر

نزدیکتر

نزدیکتر از آنست که بایمان بل اسرار که مقربان بدریافت آن مخصوص‌اند و بیشتر مردمان در دانستن آن شارک
ایشان نیند و ایشان از فاش کردن آن امتناع نمایند رجوع آن بپنج قسم است قسم اول آنکه چیزی
در نفس خود دقیق باشد و بیشتر فهمها از دریافت آن عاجز بود پس خواص بدریافت آن مخصوص باشند و بر ایشان
واجب که آن را با غیر مستحق نگویند چه بر ایشان فتنه شود بسبب قصور فهمهای ایشان از دریافت آن و پوشیده
داشتن پیغمبر علیه السلام سرّ روح را و از بیان آن باز بودن ازین قسم است چه حقیقت آن از آن جمله است
که فهمها از ادراک آن عاجز است و وهمها از تصور کنه آن قاصر و گمان مبر که آن پیغمبر را علیه الصلوة والسلام
مکشوف نبود چه آنکس که روح را نشناسد چنانستی که نفس خود را نشناخته است و کسی که نفس خود را
نشناسد پروردگار خود را چگونه شناسد و دور نیست که آن بعضی اولیا و علما را مکشوف باشد اگرچه
پیغمبر نباشند ولیکن ادب شرع نگاه دارند از آنچه پیغمبر ساکت بوده است ساکت باشند بل در صفات
حق تعالی غموضی است که فهمهای جماهیر از دریافت آن قاصرست و پیغمبر علیه السلام نگفته است از آن
مگر آنچه فهمها را ظاهرست از علم و قدرت و غیر آن تا خلق بنوع مناسبتی که با علم و قدرت خود توهم
نموده اند آن را فهم کرده‌اند چه جمله ایشان را صفتهاست که آن را علم و قدرت خوانند پس آن را بنوع مناسبتی توهم
کنند و اگر از صفات آن چیزی گفته شود که خلق را صفتی نباشد که با آن اندک مناسبتی دارد فهم نکنند بل لذت
مباشرت اگر با کودک و عنین گفته شود آن را فهم نکنند مگر بمناسبت لذت طعام که آن را دریابند و آن فهم
محقق نباشد و مخالفت علم و قدرت خدای علم و قدرت خلق را بیشتر از آنست که مخالفت لذت مباشرت
با لذت خوردن است و در جمله مرد در دنیا بجز نفس خود و صفات نفس خود را از آنچه اکنون و بر حاضر
بود یا از آنچه پیش از آن بوده باشد پس بمقایسه آن صفات صفت دیگری فهم کند پس تصدیق نماید که در شرف
و کمال میان ایشان تفاوت است و در قوت بشر نیست مگر آنکه حق تعالی را صفتی اثبات کند که نفس او را
ثابت است از فعل و قدرت و علم و غیر آن از صفات با آنچه تصدیق نماید که صفت حق تعالی کاملتر
پس بیشتر سخن مردم در صفات نفس او بود نه در آنچه مخصوص است بحق تعالی از جلال و برای این پیغمبر علیه السلام گفت
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و مراد ازین آن نیست که عبارت نمیتوانم کرد از چیزی که در
یافته‌ام بلکه اعترافست بقصور از دریافت کنه جلال او و برای این بعضی عارفان گفته‌اند که خدای را بحقیقت
جز خدای نشناسد و صدیق رضی الله عنه گفت الحمد لله الذی لم یجعل للخلق سبیلاً الی معرفته الا بالعجز عن معرفته سپاس مر
خدای را که بشناخت او راه خلق نیست مگر بعجز از شناخت و چون بدین مقام رسید عنان سخن ازین نمط درکشیم و بغرض
باز گردیم و غرض آنست که یک قسم از جمله پنج قسم آنست که فهمها از دریافت آن عاجزست و از آن جمله روح است

آدم

مقصود

وبعضی از صفات حق تعالی وشاید که اشارت بمثل آنست در قول پیغمبر علیه الصلوة والسلام اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِینَ
حِجَاباً مِنْ نُورٍ لَوْ کَشَفَهَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ کُلَّ مَا اَدْرَکَهُ بَصَرُهُ ای باری سبحانه وتعالی را هفتاد حجاب
از نور اگر آنرا کشف کند جلال وجه او بسوزاند هر چیزی که بصری آنرا دریافته است قسم دوم ازین قسم
که پیغمبران وصدیقان از ذکر آن امتناع نمایند آنست که در نفس خود مفهوم است وفهم از ادراک آن عاجز
نیست ولیکن ذکر آن بیشتر شنوندگان را زیان دارد وانبیا وصدیقان از اذکار باشد وستر قدر که اهل علم را
از فاش کردن آن باز داشته اند ازین قسم است ودور نباشد که ذکر بعضی حقیقتها بعضی خلق را زیان دارد
چنانکه نور خورشید چشم شب پره را وبوی گل جعل را وچگونه دور نباشد که این سخن که کفر وزنا ومعصیتها
وشرها بقضا ومشیت وارادت باری سبحانه وتعالی است با آنچه حق است جماعتی را زیان داشته است
توهم کرده اند که این سخن دلیل سفه ونقیض حکمت ورضا بودن بزشتی وظلم واین را ونکی وطایفه از ملحده
بمثل این سخن در الحاد افتاده اند پس همچنین اگر سر قدر فاش کرده شود بیشتر خلق را از آن وهم عجز باشد چه فهم ایشان
قاصر باشد از ادراک آنچه این وهم را از ایشان زایل کرداند واگر کسی گوید که وقت قیامت اگر تعیین کرده آید که
پس از هزار سال یا بیشتر یا کمتر باشد مفهوم شود ولیکن برای مصلحت بندگان معین نشده است چه شاید که دور باشد
پس امل دراز شود ومردمان چون دانند که مدتی مدید ومهلتی بعید باید تا وقت حساب وعقوبت آید بی باکی بر
ایشان غالب شود ویا شاید که در علم خدای نزدیک باشد وچون نزدیکی آن بدانند خوف استیلا یابد ودست
از کارها بدارند ودنیا خراب شود واگر این معنی متجه باشد ودرست کرده مثال این قسم تواند بود قسم سیوم
آنکه اگر صریح گفته آید مفهوم شود وزیان ندارد ولیکن بطریق رمز واستعارت گفته آید تا وقع آن در دل
شنونده بزرگتر باشد ومصلحت او در آن بود که وقع آنرا عظیم داند چنانکه اگر کسی گوید فلان را دیدم که گوهر
از در قلاده میساخت ومراد او آن که نا اهلان را علم وحکمت می آموخت فهم شنونده بظاهر آن سابق شود
ولیکن محقق چون داند که او در ندارد ودر آن موضع خوکان نیستند این سخن بداند وباطن آن دریابد
وبدین سبب مردمان در آن متفاوت شوند مترجم گوید که وقع استعارات از آن قوی تر می باشد که معقول
بمحسوس یا باطن را بظاهر عبارت کرده میشود ومحسوس ظاهر در بیشتر فهمها آویزنده تر از معقول وباطن
چنانکه خوبی در وزشتی خوک محسوس است ونفاست علم وخساست نا اهل معقول ومعنی این دو بیت هم
قسم است شعر رَجُلَانِ خَیَّاطٌ وَآخَرُ حَائِكٌ ، مُتَقَابِلَانِ عَلَی السِّمَاكِ الْاَعْزَلِ ، لَا زَالَ یَنْسِجُ ذَاكَ خِرْقَةَ مُدْبِرٍ
وَیَخِیطُ صَاحِبُهُ ثِیَابَ الْمُقْبِلِ ، واین دو بیت پارسی ترجمه نیست بدان سبب ایراد آن اقتصار نموده شد
بیت بفلک بر دو مرد پیشه ورند ، زان یکی درزی دیگر جولاه ، این ندوزد مگر قبای ملوک ، وان نبافد

مکر کلیم سیاه ، از سیبهای آسمانی که اقبال واد بار از آن باشد بدو مرد پیشه ور عبارت کرده است ورجوع این
نوع بدانست که از معنی بصورتی که متضمن عین آن معنی یا مثل آن باشد عبارت کرده آید وهم ازین جمله آن
قول پیغمبر علیه السلام اِنَّ الْمَسْجِدَ لَیَنْزَوِی مِنَ النُّخَامَةِ کَمَا تَنْزَوِی الْجِلْدَةُ عَنِ النَّارِ ای مسجد از آب
دهن خود را در کشد چنانکه پوست از آتش ومشاهده میکنی که ساحت مسجد از آب دهن انقباض نمی پذیرد
ومعنی او آنست که روح مسجد ومعنی آن معظم بودن اوست وآب دهن در واندختن تحقیر است
وتحقیر را با تعظیم ضدیت است چنانکه ضدیت آتش با اتصال اجزای پوست وهم ازین قسم است قوله علیه السلام
اَمَا یَخْشَی مَنْ یَرْفَعُ رَأْسَهُ قَبْلَ الْاِمَامِ اَنْ یُحَوِّلَ رَأْسَهُ رَأْسَ حِمَارٍ واین از راه صورت هرگز نبوده است
ونباشد ولیکن از روی معنی بود نیست چه بحقیقت سر در از گوش بلون وشکل ونیست بل بخاصیت آن
وآن بلادت وحمق است وهر که پیش از امام سر بر آورد سر او از روی بلادت وحماقت سر دراز گوش شده باشد
ومقصود معنی است نه شکل که قالب معنی است چه از غایت حماقت بود که با آنکه اقتدا کند تقدم نماید چه
اقتدا مناقض تقدم است واین سر اثر خلاف ظواهر نتوان شناخت مگر بدلیل عقلی یا شرعی اما عقلی
آنکه حمل او بظاهر ممکن نباشد چنانکه پیغمبر علیه السلام گفته است قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ
که چون اندلهای مؤمنان تفتیش کرده شود انگشت در آن موجود نباشد پس معلوم گردد که آن کنایت است
از قدرت که سر انگشت وروح پوشیده آنست وا ز قدرت بانگشت بدان کنایت فرموده است تا وقع آن
در تفهیم قدرت عظیم تر باشد وقوله تعالی اِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَیْءٍ اِذَا اَرَدْنَاهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ کنایت
از کمال قدرت هم ازین نوع است چه ظاهر او ممتنع است بدانچه خطاب بکن اگر پیش از وجود شیء است
محال است چه معدوم خطاب را فهم نکند تا امتثال نماید واگر پس از وجود هست از تکوین مستغنی باشد ولیکن
چون وقع این کنایت در تفهیم نهایت قدرت بیشتر بود بدان عبارت رفت واما شرعی آنکه راندن او بظاهر
ممکن باشد ولیکن روایتی آید که مراد از آن غیر ظاهر است چنانکه در قول حق تعالی اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ
اَوْدِیَةٌ بِقَدَرِهَا آمده است که مراد از آب قرآنست واز وادیها دلهاست وبعضی آن بیشتر احتمال کرده است
وبعضی کمتر وبعضی هیچ احتمال نکرده است وکف مثل کفر است که اگر چه ظاهر شود وبر سر آب آید اما ثباتی ندارد
وهدایت که مردمان را سود دارد ثابت باشد ودرین قسم جماعتی تعمق نموده اند وآنچه در آخرت وارد شده
از ترازو وصراط وغیر آن جمله را تاویل کرده واین بدعت است چه در آن تاویلات روایتی نیامده است ورانده
آن بظاهر محال نیست پس واجب شد که بر ظاهر رانده آید قسم چهارم آنکه مردم در سبیل اجمال چیزی دریابند
پس از آن بر سبیل تفصیل بذوق وتحقیق تا آنکه حال او بذل شود واین دو علم متفاوت باشند واول چون

وظاهر باشد و دوم چون مغز و باطن و آنچنان باشد که چشم آدمی شخصی را در تاریکی ببیند از دور در آید و او را بدان نوع
علمی حاصل شود و چون آن شخص را در نزدیکی یا پس از زوال تاریکی ببیند میان حال اول و حال آخر فرقی باشد و آخر
ضد اول نباشد بلکه استکمال او بود و در علم و ایمان و تصدیق همچنین باشد چه آدمی بوجود عشق و بیماری
و مرگ پیش از وقوع آن تصدیق کند و لیکن تحقیق او بدان در حال وقوع کاملتر از تحقیق او باشد پیش از
وقوع بل آدمی را در شهوت و عشق و دیگر احوال سه حال متفاوت و سه ادراک متباین است اول تصدیق بوجود
آن پیش از وقوع دوم در حال وقوع و سیوم پس از گذشتن آن چه تحقیق تو بگرسنگی پس از زوال آن تحقق
تحقیق آن نباشد پیش از زوال پس همچنین از علمهای دین چیزی باشد که ذوق شود و کمال پذیرد و این چون باطن
باشد باضافت آنچه پیش از آن بوده باشد چه میان دانستن بیمار صحت را و دانستن تن درست آن فرقست و در
چهار قسم خلق متفاوت باشد و در هیچ قسمی از آن باطن مناقض ظاهر نیست بل متمم و مکمل آنست چنانکه
مغز پوست را والله اعلم قسم پنجم آنکه بزبان مقال از زبان حال عبارت کرده شود پس اگر فهم او قاصر باشد
بظاهر بایستد و اعتقاد آن نطق کند و محقق صاحب بصیرت سر آن داند و این چنانست که در ضرب مثل گویند
دیوار میخ را گفت چرا میشکافی مرا میخ گفت کوبنده را بپرس چه سنگی که در امنست نه برای منست و این عبارت
از زبان حال بزبان مقال و ازین قسم است قول حق تعالی فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا
طائعین و در فهم این سخن بلید محتاج شود بدانکه تقدیر کند که آسمان و زمین را حیوة و عقل و فهمی آفریده شود
تا خطابی که بصوت و حرف باشد بشنود و بصوت و حرف جواب باز دهد و گوید اتینا طائعین و صاحب
بصیرت داند که آن زبان حالست و خبریست از آنچه او بضرورت مسخر است و مضطر است بمسخر بودن و ازین
جمله است قول او وان من شیء الا یسبح بحمده چه بلید در فهم آن محتاج باشد بدانچه جماد را حیوة
و عقل و نطق بصوت و حرف باشد تقدیر کند تا سبحان الله بگوید تا تسبیح او محقق شود و صاحب بصیرت داند
که مراد نطق زبان نیست بل مراد تسبیح بودنست بوجود او و مقدس بذات او و شاهد بوحدانیت حق تعالی چنانکه
گفته است وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و چنانکه گویند این صنعت محکم گواهی میدهد که صانع
او نیکو تدبیر و کامل علم بوده است نه بدان معنی که لفظ اشهد میگوید بل بذات و حال و همچنین هیچ چیز نیست
که نه او در نفس خود محتاج است بهست کننده که او را هستی بخشد و بقا دهد و صفتهای او را دایم دارد
و در اطوار او او را بگرداند پس او از روی حاجت خود گواهی میدهد بتقدیر آفریدگار خود و شهادت او ارباب
بصایر دانند نه کسانی که بر ظواهر بمانند و برای آن حق تعالی گفت ولکن لا تفقهون تسبیحهم اما کوتاه
بینان اصلا فهم نکنند و مقربان و علماء راسخ اگرچه فهم کنند ماکنه و کمال آن را در نیابند چه هرچیزی را شهادات

مختلفست در تقدیس و تسبیح حق تعالی بر هر کس بر قدر ذوق و بصیرت خود دریابد و شمردن آن شهادات لایق
علم معاملت نباشد و این فن هم از آنست که اصحاب ظواهر و ارباب بصایر در علم آن متفاوت باشند و مفارقت
باطن از ظاهر بدان پیدا آید و درین مقام ارباب مقامات را اسراف و اقتصادست طایفه در رفع ظواهر اسراف
نموده اند و بیشتر ظواهر را یا بیشتر آن تغیر کرده تا بجدی که این آیات قوله تعالی وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم
وقوله عز وجل وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیء و همچنین
خطابها که از منکر و نکیر رود و در ترازو و حساب و مناظره اهل آتش و اهل بهشت در آنچه گویند ان افیضوا
علینا من الماء جمله را بر زبان حال حمل کرده اند و طایفه دیگر در بستن این در غلو و مبالغت نموده اند و یکی
از ایشان احمد بن حنبل است تا بجدی که تاویل کن فیکون را هم منع کرده است و گفت که آن خطابیست بحرف
و صوتست که در هر لحظه بعدد هر آفریده از حق تعالی موجود شود تا بجدی که از بعضی اصحاب وی شنیدم
که او مطلقا در تاویل بسته است مگر در سه لفظ قوله علیه السلام الحجر الاسود یمین الله فی الارض
و قوله علیه السلام قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و قوله علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن
من جانب الیمن و ارباب ظواهر به بستن این در میل کرده اند و گمان درحق احمد بن حنبل آنست که او میدانست
که استوا و نزول استقرار و انتقال نیست و لیکن از تاویل منع کرده است تا آن در بسته گردد و صلاح خلق مرعی باشد
زیرا که اگر در گشاده آید کار از ضبط بیرون شود و از حد اقتصاد بگذرد چه حد اقتصاد را ضبطی نباشد و در
منع باکی نیست و سیرت سلف شاهد آنست چه ایشان میگفتند بگذرانید آنرا چنانکه آمده است تا بجدی
که چون مالک رضی الله عنه را از استوا پرسیدند گفت استوا معلومست و کیفیت آن مجهول و ایمان بآن واجب
و سوال از آن بدعت و طایفه میانه روی اختیار کردند و در آنچه تعلق بصفات حق تعالی دارد در تاویل
بگشادند و آنچه باخرت متعلق است بر ظواهر بگذاشتند و از تاویل آن باز داشتند و ایشان اشعریان اند
و معتزله از حد ایشان درگذشتند و از صفات حق تعالی رویت را و سمیع و بصیر بودن او نیز تاویل کردند و در معراج
هم تاویل خوض نمودند و گفتند که آن بتن نبود و عذاب گور و ترازو و صراط و جمله از احکام آخرت همه تاویل
کردند و لیکن بحشر اجساد اعتراف نمودند و اقرار آوردند که بهشت هست و مشتمل است بر ماکولات و مشروبات
و لذتها و منکوحات و دوزخ هست و مشتمل است بر جسمی محسوس سوزنده که پوستها را بسوزد و پیه را بگدازد
و بدانچه تا بدین مقام ترقی نمودند فلاسفه اقدام و اقتحام بیفزودند و کل آنرا که در آخرت آمده است تاویل کردند
و گفتند دردها و لذتهای عقلی و روحانی خواهد بود و حشر اجساد را منکر شدند و گفتند نفوس باقی خواهد
ماند اما یا در عذاب و اما در نعمت که آن هر دو را بچشم نتوان دید و این جماعت اند که اسراف کرده اند و حد میانه که

اقتصاد

انعام

میان این افراط و تفریط چنان باریک و پوشیده است که بران مطلع نشوند مگر اهل توفیق که کارها را بنور الهی در یابند نه بشنیدن پس اسرار کارها چون ایشان را منکشف شود چنانکه هست در سمعیات و لفظهای که وارد شده است نظر فرمایند آنچه موافق آن باشد که ایشان بنور یقین مشاهده کرده اند آنرا مقرر دارند و آنچه مخالف است تأویل کنند اما کسی که معرفت کارها از سمع مجرد گیرد قدم او در افراط نباشد و او را در ان مقامی معین نشود چون بر سمع مجرد اقتصار نماید لایقتر بدو مقام احمد بن حنبل آید و اکنون حد میانه روی درین کارها پید اکنیم و پرده از بردار نیم چه استقصاء آن داخل علم مکاشفه است و سخن آن دراز است و در ان خوض نکنیم و غرض آن بود که توافق باطن و ظاهر و تخالف آن بیان کنیم و بدین پنج قسم آن مقصود روشن شد و چون اختیار کرده ایم که برای کل عوام بر ترجمه عقیدتی که تحریر کرده ایم اقتصار نماییم چه ایشان در درجه اول بجز آن مکلف نیند مگر دران حال که بسبب شایع شدن بدعت بیم تشویش اعتقاد بود و لازم آید که بدرجه دوم ترقی نماییم و آنچنان باشد که دلیلهای آن عقیده بر وجه اختصار بی تعمق بگوییم پس آن دلیلها درین کتاب ایراد کنیم و بر آنچه تحریر کرده ایم برای اهل قدس در آن رسالت قدسی نام نهاده اقتصار نماییم و آن آنست که درین

فصل سیوم از کتاب قواعد عقاید در لوامع دلیلها عقایدی که از ابیان کرده ایم و بجمله آغاز کنیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خدایی که اهل سنت را با نوار یقین ممیز و مستثنا کردانید و اصحاب حق را بهدایت ارکان دین مختار و مجتبی کرد و از بدعت مبتدعان و ضلالت ملحدان نگاه داشت و بکنف حفظ و عصمت خود راه نمود و توفیق اقتدا بسید انبیا صلی الله علیه و آله و صحابه کرام وی و متابعت آثار سلف صالح تشریف فرمود تا از مقتضیات عقول بحبل متین اعتصام نمودند و از سیر متقدمان و عقاید ایشان سالک منهج مبین شدند و در قبول قضایای شرع منقول را با نتایج عقول جمع نمودند و بحقیقت بدانستند که گفتن کلمه طیبه که لا اله الا الله محمد رسول الله بی دانستن اقطاب و اصول او فایده است و عدیم المحصول و بشناختند این دو کلمه شهادت با آنچه در غایت ایجاز و نهایت اختصار است متضمن اثبات ذات حق تعالی و اثبات صفات و افعال او و اثبات صدق پیغمبر مختار است و بدانستند که بنای ایمان بدین چهار رکن پایدار است و مدار هر رکنی بر ده اصل استوار است **رکن اول** در معرفت ذات حق تعالی و مدار آن بر ده اصل است دانستن هستی و همیشگی و پایندگی او و دانستن آنکه او جسم و جوهر و عرض نیست و بجهتی مخصوص و در مکان مستقر نی و دیدنی است و یگانه **رکن دوم** در صفات او و آن مشتمل است بر ده اصل و دانستن آنچه او زنده است و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم و منزه از حلول حوادث و کلام و علم و ارادت او قدیم است **رکن سیوم** در افعال او و آن هم ده اصلست دانستن آن که افعال بندگان مخلوق خدای است و مکتسب

ایشان و مراد حق تعالی است و او بآفریدن متفضل است و تکلیف ما لا یطاق و ایلام بریء گناه او را رواست و رعایت اصلح بر وی واجب نیست و وجوب جز بشرع نباشد و بعث انبیا جایز است و نبوت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ثابت است و مؤید بمعجزات **رکن چهارم** در سمعیات و آن اثبات حشر و نشر و عذاب گور و سوال منکر و نکیر و ترازو و صراط و آفرینش بهشت و دوزخ و احکام امامت است **رکن اول** از ارکان ایمان در معرفت ذات باری تعالی و مدار او بر ده اصل است **اصل اول در معرفت وجود او تعالی** و سزاوارترچیزی از انوار که از ان روشنایی طلبیده شود و طریق اعتبار در ان سلوک نموده آید آنست که قرآن کریم بدان راه نموده است و کتاب حکیم بدان اشارت فرموده چه ورای بیان حق تعالی بیانی نتواند بود و او فرموده است أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا و فرموده إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ **و گفته** أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا **و گفته تعالی** أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ الی قوله نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذْكِرَةً وَمَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ و پوشیده نماند بر کسی که وی را از عقل اندک نصیبی باشد چون در مضمون این آیات بچشم تفکری تأمل کند و نظر خود در عجایب آفرینش زمین و آسمان و بدایع فطرت نبات و حیوان بگرداند داند که این کار عجیب و ترتیب محکم غریب جز از صانعی مدبر و فاعلی مقدر بی نیاز نتواند بل نزدیک باشد که فطرت نفوس گواهی دهد بر آنکه مقهور در تحت تسخیر اوست و گردانیده بر مقتضی تدبیر او و برای آن حق تعالی گفت أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و بدین موجب پیغمبران برای آن بعث شدند تا خلق را بتوحید خوانند تا بگویند لا اله الا الله و بدین مأمور نبودند که بگویند ما را عالمی خدای است چه آن در فطرت عقلهای ایشان سرشته بود در اول نشو و در عنفوان عمر ایشان و برای آن حق تعالی گفت وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و نیز گفت فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا پس در فطرت ایشان و شواهد قرآن چیزی است که با آن از اقامت برهان مستغنی گرداند و لیکن ما از بر سبیل استظهار و اقتدا بعلما نظار میگوییم که از بدیهت عقلست که هیچ حادثی در حدوث خود از سببی که وی را احداث کند بی نیاز نباشد و عالم حادث است پس از سببی بی نیاز

بود در حدوث خود اما این سخن که حادث از سبب بی نیاز نباشد و شرا است چه هر حادثی را وقتی معین باشد
و در عقل رواست که پیش از آن یا پس از آن بودی پس اختصاص او بوقتی معین نه پیش از آن و نه پس از آن بضرورت
از مخصصی تواند بود و اما این سخن که عالم حادث است برهان او آنست که اجسام عالم از حرکت و سکون خالی نیست
و ایشان حادث اند و هر چه از حوادث خالی نباشد او هم حادث بود و درین برهان سه دعوی است اول
آنکه جسمها از حرکت و سکون خالی نباشد و این بدیهه ضرورت میتوان دانست و بتامل و فکرت حاجت
ندارد چه هر که جسمی را از حرکت و سکون خالی داند از دایرهٔ عقل بیرون شده باشد و در ورطهٔ جهل مانده دوم
آنکه حرکت و سکون حادث است و دلیل آن تعاقب ایشانست و هست شدن بعضی پس از بعضی و آن همه
در جسمهای حاضر مشاهده است و آنچه حاضر نیست و مشاهد هیچ ساکن نیست که نزد عقل حرکت وی رواست و هیچ
متحرکی که نزد عقل حرکت وی رواست و هیچ متحرکی که نزد عقل سکون وی رواست پس آنچه سکون و حرکت برا او
طاری است حادث باشد بدلیل طریان او و آنچه سابق است هم حادث است چه اگر قدیم بودی نیست شدن او
مستحیل بودی چنانکه در اثبات بقای صانع برهان این گفته خواهد شد سوم آنکه هر چه از حوادث خالی
نباشد پس او محدث باشد و برهان و آنست که اگر چنین نباشد هر آینه پیش از هر حادثی حوادثی که اول نداشته
باشند گذشته و آن جمله نگذرد و نوبت هستی بدین حادث معین که در حالست نرسد و گذشتن نامتناهی محالست
و نیز اگر فلک را دورهای نامتناهی باشد عدد آن یا جفت بود یا طاق یا هم جفت بود و هم طاق یا نه جفت بود
و نه طاق و هم جفت و هم طاق و نه جفت و نه طاق محالست چه آن اجتماع نفی و اثبات می باشد که در اثبات
یکی نفی دیگر است و در نفی یکی اثبات دیگری و محالست که جفت بود زیرا که جفت بزیادت یکی طاق شود
و نامتناهی چگونه کم از عددی دیگر باشد و بر یکی محتاج تا برابر او شود و محالست که طاق بود زیرا که طاق بزیادت
یکی جفت شود و همان سخن باز آید و این مقدمات حاصل آید که عالم از حوادث خالی نیست پس و هم حادث
بود و چون حدوث و ثابت شد دانستن احتیاج او بمحدث ضروری باشد اصل [illegible]
دانستن آنکه باری تعالی قدیم است و همیشه بوده است هستی او را اولی نیست بل اول همه چیزها و پیش از همه او
و پیش از همه مرده و زنده اوست و برهان آن آنست که اگر او حادث باشد و قدیم نشود بمحدث محتاج شود
و محدث او بمحدث دیگر و متسلسل شود بی نهایت و آنچه متسلسل شود یا حاصل نشود و یا بمحدث
قدیم انجامد که او اول باشد و این آن مطلوبست که او صانع و محدث عالم میخواهیم اصل [illegible]
دانستن آنکه حق تعالی با آنچه ازلیست ابدیست ای بجود او را آخری نیست پس او اولست و آخر و باطن و ظاهر
زیرا که آنچه قدم او ثابت شود عدم او محال باشد و برهان این آنست که اگر او نیست شود نیستی او یا بنفس او

طاری: تازه پدید شدن

باشد یا بنیست کننده که ضد او بود و اگر روا باشد که چیزی که دوام او متصور بود بنفس خود نیست شود روا باشد
که چیزی که نیستی او متصور بود بنفس خود هست شود چه طریان هستی چنانکه بسببی محتاج است طریان
نیستی نیز بسببی محتاج بود و باطل است که نیستی وی بنیست کنندهٔ ضد وی بود چه آن نیست کننده اگر قدیم
باشد هستی او با آن متصور نشود و بدو اصل باقی هستی و همیشگی وی ثابت شده است پس هستی او در قدم با آنچه
ضد او بود چگونه متصور شود و اگر حادث باشد محال بود چه حادث در مضادت قدیم تا هستی او
منقطع گرداند اولی نیست از قدیم در مضادت حادث تا هستی او را مندفع کند چه دفع از قطع آسانتر است
و قدیم از حادث قوی تر اصل چهارم دانستن آنکه باری تعالی جوهر متحیز نیست بل متعالی و مقدس
از مناسبت حیز و برهان این آنست که هر جوهری که متحیز باشد و مخصوص است بحیز خود او در آن حیز اگر
باشد یا متحرک از آن و از حرکت و سکون که حادث اند خالی نبود و آنچه از حوادث خالی نباشد حادث بود و اگر
جوهری متحیز قدیم متصور شود جواهر عالم را قدیم تصور توان کرد و اگر کسی باری تعالی را جوهر خواند و بدان
متحیز نخواهد او باعتبار لفظ مخطی بود نه باعتبار معنی اصل پنجم دانستن آنکه حق تعالی جسم نیست مرکب
از جواهر نیست چه جسم آنرا گویند که از جواهر فراهم آمده باشد و چون ثابت شد که او جوهر متحیز نیست
ثابت شد که جسم نیست زیرا که هر جسمی که هست مختص است بحیزی و مرکب از جوهری و عرضی و خالی بودن
او از اجتماع و افتراق و حرکت و سکون و هیات و مقدار محالست و این همه علامات حدوث است
و اگر روا باشد اعتقاد آن که صانع عالم جسم است روا باشد اعتقاد الهیت خورشید و ماه یا چیزی دیگر
از اقسام اجسام و اگر کسی دلیری نماید بر آنکه باری تعالی را جسم خواند بی ارادت تالیف از جواهر در اسم غلط
کرده باشد با آنچه در نفی معنی جسم مصیب بود اصل ششم دانستن آنکه حق تعالی عرضی قایم بجسم
یا حال در محلی نیست چه عرض آنست که در جسم حال باشد و هر جسم که هست محدث است و محدث او و پیش
از او موجود بوده است پس چگونه خدای تعالی در جسم حال باشد که او در ازل تنها موجود بود و جز او با او نبود پس
اجسام و اعراض را احداث کرد و نیز عالم و قادر و مرید و خالق است چنانکه بیان او خواهد آمد و این اعراض
این اوصاف مستحیل است بر معقول نیست مگر موجودی که بنفس خود قایم باشد و بذات خود مستقل و از این
اصلها معلوم شد که او موجودیست قایم بنفس خود و جوهر و عرض و جسم نیست و همه جواهر و عرض و جسم
لیس هیچ چیز را نماند و هیچ چیز وی را نماند بل حی قیوم است و چیزی مثل او نیست و از کجا مشابهت بود مخلوق
با خالق خود و مصور و مقدر را با مصور و مقدر خود و همه اجسام و اعراض صنع و آفرینش اوست پس چگونه
بمماثلت و مشابهت آن محال باشد اصل هفتم دانستن آنکه باری تعالی منزه الذاتست از مخصوص بودن بجهت

طریان: پدید شدن

زیرا که جهت یا بالاست یا فرود یا راست یا چپ یا پیش یا پس و این جهتها آنست که حق تعالی آفریده است و احداث کرده
بواسطه آفریدن مردم چه وی را دو طرف آفریده یکی آنکه بر زمین اعتماد کند و آن پایست و دوم مقابل وی و آن سر
وجهت سر را بالا نام [نهاده] باشد و جهت پای را فرود و آنچیزی که اگر موری چه فرود پوشش کونسار رود جهت بالا در حق او
فرود باشد اگرچه در حق ما بالا بود و دو دست آفریده برای ایشان یکی قوی‌تر از دیگری در اغلب و قوی‌تر را راست نام نهاد
و مقابل او را چپ و جهت هر دو را همین دو نام معین گشت و دو جانب آفرید جهت او از یکی بیند و سوی او
حرکت کند او را پیش نام کردند و مقابل او را پس و این جهتها بحدوث مردم حادث شد و اگر آدمی برین خلقت
آفریده نشدی بل گرد بودی چون گوی این جهتها البته هستی نبودی پس چگونه حق تعالی در ازل مخصوص بود
بجهتی و جهت حادث است یا چگونه بجهتی شود پس از آنچه در جهت نبود و آنچه عالم را بجهت آفرید متعالی است
از آنچه وی را فرود باشد چه او متعالی است از آنچه وی را پای بود و فرود عبارتی است از جانب پای و کل
آن در عقل محالست چه معقول از بودن او در جهت آنست که مختص باشد بحیزی چنانکه جوهر مختص باشد
بجوهر چنانکه عرض بجوهر یا عرض بودن و ظاهر شد که مستحیل است پس مختص بودن او بجهت محال باشد و اگر بجهت
جز این معنی خواسته شود غلطی باشد در اسم با آنچه در معنی مساعدت بود و نیز اگر حق تعالی فوق عالم باشد
هر آینه محاذی او بود و هرچه محاذی جسمی بود یا مثل او باشد یا کم از او یا بیش از او و این همه تقدیری است که در آن
بمقدار حاجت بود و خالق مدبر از آن مستغنی باشد و اما دست برداشتن وقت سؤال سوی آسمان بدان سبب که
آسمان قبله دعاست و نیز در آن اشارتیست بدانچه صفت حق تعالی است از جلال و کبریا و تنبیهی بقصد جهت
بالا بر صفت مجد و علا که باری تعالی فوق همه موجودات است بقهر و استیلا **اصل هشتم** دانستن آنچه باری تعالی
بر عرش استواست بمعنی که آن را خواسته است بلفظ استوا و آن معنی آنست که وصف کبریا را منافی نیست و علامات
حدوث و فنا را در آن مدخلی نی و آن آنست که با استوا سوی آسمان آن را خواسته است آنجا که در قرآن گفته
ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ و آن جز بطریق قهر و استیلا نیست چنانکه شاعر گفته است قَدِ اسْتَوَىٰ بِشْرٌ عَلَى الْعِرَاقِ
مِنْ غَيْرِ سَيْفٍ وَدَمٍ مُهْرَاقِ و اهل حق را بدین تأویل همان چیز مضطر کرده است که اهل باطل را بتأویل
قول حق تعالی وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ چه اتفاق بر احاطت بعلم حمل افتاده است و قول پیغمبر علیه السلام
قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ بر قدرت و قهر حمل افتاده است و قول پیغمبر علیه السلام الْحَجَرُ الْأَسْوَدُ
يَمِينُ اللّٰهِ فِي أَرْضِهِ بر تشریف و اکرام حمل افتاده است چه اگر بر ظاهر گذاشته شود از آن محال لازم آید پس استوا
نیز اگر بر ظاهر گذاشته شود لازم آید که متمکن جسمی مماس عرش باشد یا مثل او یا بزرگتر یا خوردتر و آن محالست
و آنچه بمحال ادا کند محال باشد **اصل نهم** دانستن آنکه حق تعالی با آنچه منزه است از صورت و مقدار

استقرار و تمکن و

و مقدس است از جهات و اقطار و دیدنی است در سرای آخرت بعیون و ابصار برای قول حق تعالی وُجُوهٌ
يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و در دنیا دیده نشود برای تصدیق قول لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ
يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ و برای قول او در خطاب موسی علیه السلام لَنْ تَرَانِي و یا لیت بدانمی که معتزلی چگونه بدانست
از صفت حق تعالی چیزی که موسی علیه السلام ندانست یا چگونه موسی علیه السلام طلب رؤیت کرد با آنچه
محالست و نسبت جهل باهل بدعت و هوا از جاهلان و اغبیا سزاوارتر از نسبت آن با انبیا و اما وجه آنکه رؤیت
بر ظاهر رانده میشود آنست که مؤدی نیست بمحال چه رؤیت نوع کشفی و علمی است الا آنست که تمامتر و واضح‌تر
از علم است و چون تعلق علم بدو روا باشد و او در جهتی نه تعلق رؤیت هم روا باشد و چنانکه رواست که
حق تعالی خلق را ببیند و در مقابله ایشان نباشد روا که خلق وی را ببینند بی مقابله و چنانکه رواست که بی کیفیتی
و صورتی دانسته شود همچنان روا باشد که بی کیفیتی و صورتی دیده آید **اصل دهم** دانستن آنکه حق تعالی
یکیست و او را شریک نیست یگانه است و او را همتا نیست منفرد است بخلق و ابداع و مستبد بایجاد و اختراع
و مثل نیست او را که شرکت و برابری طلبد و ضد نیست که پیکار و دشمنی جوید و برهان آن قول حق تعالی لَوْ كَانَ فِيهِمَا
آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا و بیان این آنست که اگر دو بودندی و یکی را ارادت کاری بودی و دیگری را مساعدت مضطر شدی
مقهور و عاجز بودی و اله قادر نبودی و اگر بمخالفت و مدافعت قادر گشتی دیگری قوی و قاهر بودی و اول ضعیف
قاصر پس اله قادر نبودی **رکن دوم در معرفت صفات حق تعالی** و مدار آن بر ده اصل است **اصل اول**
دانستن آنکه صانع عالم قادر است و در آنچه گفته است وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ صادق زیرا که صنعت عالم
محکم است و خلقت او مرتب و هر که دیبایی بیند که نیکو بافته آمده بر غایت حسن باشد و تطریز و تطریف
آن در نهایت تناسب توهم کند که آن را مرده بی استطاعت و مردمی بی قدرت بافته است از غریزت عقل بیرون
شده باشد و در سلک اهل جهل در آمده **اصل دوم** دانستن آنکه حق تعالی بهمه موجودات عالم است
و بجمله مخلوقات محیط مثقال ذره در زمین و آسمان از علم او دور نشود و در آنچه گفته است وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ
عَلِيمٌ صادق است و بصدق خود راه نماینده بآنچه گفته است أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ بخلق بر
علم او استدلال فرموده است بدانچه تو را شک نیست در آنکه خلق لطیف و صنع آراسته بترتیب اگرچه در چیزی
حقیر باشد و کوچک دلالت کند بر علم صانع بکیفیت ترتیب و ترصیف پس آنچه حق تعالی یاد کرده است نهایت است
در هدایت و تعریف **اصل سوم** دانستن آنکه او حی است چه هر که علم و قدرت او ثابت شد حیات او
بضرورت ثابت شود و اگر عالمی قادر و فاعلی مدبر بی حیات صورت بندد روا که در حیات حیوانات در آن حال
که در حرکات و سکنات تردد می نمایند شک افتد بل در حیات اهل حرف و صناعت ریبتی باشد و این غرق شدنست

رؤیت نوع کشفی علمی است

ترصیف: تنگ بر هم نهادن خشت و سنگ در بنا کردن

در دریای جهل **اصل چهارم** دانستن آنکه او مرید است افعال خود را و هیچ موجودی نیست که نه استناد وی
بمشیت اوست و صدور وی از ارادت او و خداوند ابدا و اعادت کننده بر مقتضای ارادت اوست و چگونه
مرید نباشد که هر فعلی که از وی صادر شد امکان داشت که ضد آن از وی صادر شدی و آنچه ضد ندارد جایز بود که همان
چیز بعینه یا پیش از آن یا پس از آن موجود گشتی و نسبت با اضداد و اوقات یکیست پس چاره نیست از ارادتی که قدرت را
بیکی از دو مقدور صرف کند و اگر علم از ارادت مغنی باشد در تخصیص معلوم تا گفته شود که آنچه در وقت
موجود شد بدان بود که علم بوجود آن درین وقت سابق بوده است روا که از قدرت مغنی بود تا گفته آید که بی
قدرت موجود شد بدانچه علم بوجود آن سابق بود **اصل پنجم** در آنکه او شنوا و بیناست و آنچه در دل
و ضمیر افتد و در وهم و تفکر آید از بینائی او دور نباشد و آواز رفتن مورچه سیاه در شب تاریک بر سنگ از شنوائی
و بینائی او بیرون نشود و چگونه شنوا و بینا نباشد که سمع و بصر هر آینه کمالست و نقص نیست پس چگونه مخلوق
کاملتر از خالق باشد و مصنوع شریفتر و تمامتر از صانع بود و هرگاه نقص در طرف او واقع شود و کمال در خلق
و صنعت او چگونه قسمت اعتدال پذیرد و حجت ابرهیم علیه السلام بر پدر خود از نادانی و گمراهی بت می پرستید
و ابرهیم وی را می گفت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا چگونه مستقیم شود و اگر این حجت
در معبود ابرهیم انقلاب پذیرفتی حجت او باطل شدی و کلمات آن ساقط گشتی و قول حق تعالی و تلک حجتنا
آتیناها ابرهیم علی قومه راست نیامدی و چنانکه عقل میسنجد که بی جارحه فاعل بود و بی دل و دماغ عالم بحیا
کنجد که بی حدقه بینا باشد و بی گوش شنوا چه در میان این هر دو حکم فرق نیست **اصل ششم** آنکه او متکلم
بکلام و آن معنیست قایم بذات او و بحرف و صوت نیست بل سخن او سخن غیر او را نماند چنانکه هستی او هستی غیر او را
نماند و سخن بحقیقت سخن نفس است و آوازها را جز برای دلالات بتقطیع حروف نکرده اند چنانکه گاهی بحرکات
و اشارات بر آن دلالات کرده شود و این معنی چگونه بر طایفه اغبیا پوشیده شده است و بر جاهلان شعرا پوشیده
نیست تا یکی از ایشان می گوید ان الکلام لفی الفواد و انما جعل اللسان علی الفواد دلیلا و هر کرا عقل
او مانع نباشد و خرد او باز ندارد که گوید زبان من حادث است و آنچه در وی بقدرت حادث من حادث میشود قدیم
طمع از عقل وی باید برید و زبان از خطاب او باز داشت و هر کی پندارد که قدیم آنست که پیش از وی چیزی نباشد
و در قول حق تعالی بسم الله سین پیش از باست پس بسم که متاخر است از با قدیم باشد دل را از التفات و بدو منزه
باید داشت چه حق تعالی را سریست در آنچه بعضی بندگان را دور کرد اند و هر کرا خدای گمراه کرد اند هیچکس او را بهدایت
نرساند و هر که مستبعد شمرد که موسی علیه السلام در دنیا سخنی شنود که آواز نباشد وی را مستنکر باید شمرد که در آخرت
موجودی بیند که جسم و لون نباشد و اگر بداند که چیزی را ببیند که جسم و لون و قدر و کمیت نیست و تا این غایت

جز آن ندیده است در حس شنوائی باید که همان داند که در حس بینائی دانسته است و اگر دانسته است که وی را یک
علم است که آن علمست بهمه موجودات پس باید که بداند که ذات وی را یک صفت است و او کلامست بکل آنچه
دلیل کند بر وی از عبارات و اگر بداند که هفت آسمان و بهشت و دوزخ در ورقی خورد مکتوب باشد و در مقدار
ذره از دل محفوظ و در مقدار عدسی از حدقه مرئی بی آنکه ذات آسمانها و بهشت و دوزخ در چشم و در ورق حلول
کند باید که بداند که کلام حق تعالی بزبانها مقرو باشد در دلها محفوظ و در صحفها مکتوب بی آنکه ذات کلام
در آن حلول کند چه اگر ذات کلام در آن حلول کند و چه اگر ذات حق بنبشتن نام او در ورق حلول کند ذات
آتش بنبشتن نام آن هم حلول کند و ورق سوخته شود **اصل هفتم** آنکه کلام او که بنفس قایم است قدیم
و همچنین همه صفات او چه محال باشد که محل حوادث شود و در تحت تغیر آید بل صفات را از نعوت قدم
واجب آید آنچه ذات را واجبست پس تغیرات بدو نرسد و حادثات در وی حلول نکند بل همیشه در ازل بمحامد
صفات بوده است و همیشه در ابد همچنان از تغیر حالات منزه خواهد بود زیرا که محل حوادث از حوادث
خالی نباشد و آنچه از حوادث خالی نباشد حادث بود و صفت حدوث جسمها را ثابت شده است مگر از آن
روی که در معرض تغیر و تقلب صفاتست پس خالق آن در تغیر چگونه با وی شریک باشد و بر این معنی مبتنی شود آنکه
کلام او قدیمست و قایم بذات او و حادث نیست مگر آوازها که دلالت کننده است بر آن و چنانکه معقولست
که طلب تعلم و خواست آن پیش از آنکه پسر آفریده شود بذات پدر قایم تواند بود تا چون پسر آفریده شد و عاقل گشت
و حق تعالی در وی علم آفرید بدانچه در دل پدر او بود از طلب بدان طلب که بذات پدر او قایم بود و وجود او تا وقت
معرفت و دایم بود مامور شد همچنان طلبی که قول حق تعالی اخلع نعلیک بر آن دلالت میکند قیام آن بذات باری تعالی
و مخاطب شدن موسی علیه السلام بدان پس از آنکه موجود گشت و معرفت آن طلب و شنیدن آن کلام قدیم در وی
آفریده شد تعقل باید کرد **اصل هشتم** آنکه علم او قدیمست و همیشه عالم بوده است بذات و صفات خود
و بدانچه احداث خواست کرد از مخلوقات و چون مخلوقات حادث شد علمی بدان مخلوقات در ذات وی
حادث نگشت بل بعلم ازلی آن مخلوقات وی را منکشف شد چه اگر در ما علمی آفریده شود بقدوم زید وقت
طلوع خورشید و آن علم تقدیرا دایم ماند تا خورشید طلوع کند هر آینه قدوم زید بحال طلوع خورشید ما را بدان
علم معلوم باشد بی تجدد علمی دیگر پس قدم علم باری تعالی باید که همچنین مفهوم شود **اصل نهم**
آنکه ارادت او قدیم است و آن در قدم متعلق بوده است باحداث حادثات در وقتهای که لایق آن
بر وفق آنکه علم ازلی بدان سابق بوده است چه اگر حادث باشد ذات حق تعالی محل حوادث شود و اگر در غیر
ذات حادث گردد او بدان ارادت مرید نباشد چنانکه تو متحرک نباشی بحرکتی که در ذات تو نبود و هر نوع که تقدیر

کی حدوث آن بارادتی دیگر محتاج باشد و آن ارادت هم بارادتی دیگر محتاج گردد و تسلسل نا متناهی شود و اگر روا
باشد که ارادت بی ارادتی حادث شود روا بود که عالم بی ارادتی حادث گردد **اصل دهم**
آنکه حق تعالی عالم بعلم و حی بحیوة و قادر بقدرت و مرید بارادت و متکلم بکلام و سمیع بسمع و بصیر ببصر است
و این اوصاف ورا ازین صفات قدیم است و قول کسی که گوید عالم بی علم است همچنان باشد که گوید غنی بی مال است
و علم بی عالم و عالم بی معلوم چه علم و عالم و معلوم متلازم است چون قتل و قاتل و مقتول و چنانکه قاتل بی قتل
و مقتول و قتیل بی قاتل و قتل متصور نشود همچنان عالم بی علم و علم بی معلوم و معلوم بی عالم متصور نشود بل این هر سه
در عقل متلازم اند و بعضی از آن از بعضی جدا نباشد و هر که عالم بی علم روا دارد باید که عالم بی معلوم و علم بی عالم
روا دارد چه میان این اوصاف فرقی نیست **رکن سیوم در دانستن افعال حق تعالی است** و مدار آن بر ده اصل است
اصل اول دانستن آنکه هرچه در عالم حادث است فعل و خلق و اختراع اوست جز او خالق و محدث نیست
خلق و صنعت ایشان بیافریده و قدرت و حرکت ایشان هست گردانیده و همه افعال بندگان مخلوق اوست و متعلق
بقدرت و چنانکه گفته است خالق کل شیء و در آیت دیگر گفته والله خلقکم وما تعملون و جایی
دیگر گفته واسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر
بندگان را در قول و فعل و نهان و آشکار بحزم امر کرده است برای آنکه عالم است بموارد افعال ایشان و بخلق بر علم استدلال
فرموده و چگونه خالق فعل بنده نباشد و قدرت و تاثیر در آن تصور نی و متعلق است بحرکات تنهای
بندگان و حرکات متماثل است و تعلق قدرت بدان برای ذات آن پس تعلق آن از بعضی حرکات دون بعضی چه
چیز مانع است با آنچه همه متماثل اند و چگونه حیوان باختراع مستبد باشد و از عنکبوت و زنبور و دیگر حیوانات
از لطایف صناعات آن صادر میشود که عقلها خردمندان در آن حیران ماند و چگونه او باختراع آن متفرد
بود بی رب الارباب که او تفصیل کسبی که از وی صادر میگردد نداند بلکه ناخوار و عاجز اند همه مخلوقان و ملک
و ملکوت متفرد است جبار آسمانها و زمین **اصل دوم** آنکه انفراد حق تعالی باختراع حرکتهای بندگان
آن حرکتها را بیرون نبرد از آنکه مقدور بندگان باشد بطریق کسب بل باری تعالی قدرت و مقدور و اختیار و مختار را هم آفرید
اما قدرت آفریده خدای است و صفت بنده و کسب او نیست و حرکت آفریده خدای است و صفت بنده و کسب
چه آن را مقدور آفریده اند بقدرتی که صفت بنده است پس حرکت را نسبتی است بصفتی دیگر که آن را قدرت گویند
پس باعتبار آن نسبت کسب باشد و چگونه جبر محض بود که او بضرورت فرق میان حرکت اختیاری و رعشه
ضروری میداند یا چگونه خلق بنده باشد و علم و تفصیل اجزای حرکات مکتسبه و اعداد آن محیط نه و چون هر دو طرف
باطل شد نماند مگر میانه روی در اعتقاد و آنچنان باشد که مقدور است بقدرت حق تعالی بر سبیل اختراع و مقدور

مستبد خود سر [illegible]

بقدرت

بقدرت بنده بر نوع دیگر از تعلق که آن را کسب گویند و ضروری نیست که تعلق قدرت بمقدور جز باختراع باشد
چه قدرت خدای در ازل بعالم متعلق بود و اختراع بدان حاصل نه و در حال اختراع متعلق است و آن
نوعی دیگر از تعلق و بدین معنی روشن شود که تعلق قدرت مخصوص نیست بدانکه مقدور بوی حاصل شود
اصل سیوم آنکه فعل بنده اگرچه کسب وی است اما بدین سبب بیرون نیاید از آنکه مراد حق تعالی
بود و در ملک و ملکوت برهم زدن پلکی و نگریستن بچشمی در آمدن خاطری نباشد مگر بقضا و قدرت حق تعالی
و ارادت و مشیت او و خیر و شر و نفع و ضر و اسلام و کفر و معرفت و نکرت و رشد و غوایت و فوز و خسران
و طاعت و عصیان و شرک و ایمان از وست و قضا او را رد کننده و حکم او را باز دارنده نیست آنکه را که خواهد
گمراه کند و آنکه را که خواهد راه نماید سوال اعتراض بر وی وارد نشود و بر جزوی متوجه بود و از راه نقل اجماع امت
بر کلمه ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن برین مسئله دلیل است و قول حق تعالی ولو شاء الله لهدی
الناس جمیعا و قول او ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها و از روی عقل دلیل آنست که جرم و معصیت اگر بارادت
حق تعالی نباشد بر وفق ارادت ابلیس که دشمن وی است بود پس کارها بر وفق ارادت دشمن خدای بیش از آن بود
که بر وفق ارادت خدای کاشکی بدانستمی که مسلمان چگونه روا دارد که جبار ذوالجلال را بمرتبه باز آرد که اگر با
زعیم دیهی راند مرتبه باشد از آن ننگ دارد چه اگر مراد دشمن زعیم در دیه بیش از آن استمرار پذیرد که مراد زعیم
هر آینه از آن زعامت انفت کند و از آن ریاست بیزاری طلبد و معلوم است که معصیت بر خلق غالب است و کل آن
نزدیک مبتدعان بخلاف ارادت حق تعالی است و این غایت ضعف و نهایت عجز باشد تعالی رب الارباب عن
قول الظالمین علوا کبیرا و هرگاه که ظاهر شد که افعال بندگان مخلوق حق تعالی است درست شد که مراد ویست
سوال چگونه باز دارد از چیزی که مراد ویست و چگونه فرماید بچیزی که مراد وی نیست **جواب** امر غیر ارادت است
و این سخن بمثال روشن شود و مثال آنست که چون خواجه بنده خود را ادب کند و سلطان بجهت آن با وی عتاب
فرماید و خواجه عذر خود بر بحیله تقریر کند که بنده نافرمان بردار است و سلطان وی را استوار ندارد و او خواهد
که حجت خود ظاهر گرداند بدانچه بنده را کاری فرماید و او در آن مخالفت نماید پس در حضور سلطان بنده را فرماید
که این اسب را زین کن و او درین حال آمر باشد بدان چه امتثال آن نخواهد چه اگر آمر نباشد عذر او نزدیک سلطان
ممهد نشود و اگر امتثال خواهد هلاک خود خواسته بود و این محالست **اصل چهارم** آنکه حق تعالی
بخلق و اختراع متفضل است و تکلیف بندگان متطول بخلق و تکلیف بر وی واجب نیست و معتزله گفته اند
واجبست برای آنکه مصلحت بندگان در آنست و این محالست چه موجب و آمر و ناهی اوست پس چگونه قابل ایجاب
باشد و در معرض لزوم و خطاب آید و مراد بواجب یکی از دو کار باشد اما فعلی که در ترک آن ضرر بود یا آجلا یا عاجلا

بملک و نگار بچشم

آن بر وی

کویند بر بنده طاعت حق تعالی واجبست و یا عاجل چنانکه کویند بر تشنه آب خوردن واجبست تا نمیرد و اما
آنچه علم او بمحال ادا کند ای علم جهل شود پس اکر مراد خصم آنست که خلق بمعنی اول بر حق تعالی واجبست
پس او را در معرض ضرر داشته باشد و اکر بمعنی دوم میکویید مسلم است چه پس از آنچه علم سابق شد از وی خود
معلوم چاره نبود و اکر معنی سیوم میخواهد مفهوم نیست و این چه میکویند که برای مصلحت بندکان واجبست
سخنی فاسد است چه بترک مصلحت بندکان چون بر او ضرری نباشد وجوب در حق وی معتبر نتواند بود و مصلحت
بندکان آنست که ایشان را در بهشت آفریدی و اما آنچه ایشان را در دار بلا آفریند و در معرض خطا آرد و در خطر
عقوبت و بیم حساب دارد نزدیک خردمندان در آن غبطتی باشد اصل پنجم آنکه حق تعالی را جایز است
که بندکان خود را تکلیف فرماید آنچه طاقت آن ندارند بخلاف معتزله و اکر آن روا نبودی دفع آن خواستن محال
بودی و معلوم است که خواسته اند چنانکه حق تعالی فرموده ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و نیز حق تعالی
پیغمبر را چنان فرموده است که ابو جهل وی را تصدیق نخواهد کرد پس فرموده است که در همه اقوال باید که وی را تصدیق
کند و یکی از اقوال او آنست که ابو جهل او را تصدیق نکند پس چکونه تصدیق کند در آنکه تصدیق نکند و وجود این جز محال
نباشد اصل ششم آنکه حق تعالی را رسد که بی جرم سابق و ثواب لاحق بندکان را ایلام و تعذیب فرماید بخلاف
معتزله زیرا که تصرف در ملک خود می کند و صورت نبندد که تصرف وی از ملک او در کذرد و ظلم عبارتست
از تصرف در ملک دیکری و آن در حق خدای محالست چه غیر او را ملکی نیست تا تصرف او در آن ظلم باشد
و دلیل بر جواز آن وجود آنست چه ذبح بهایم ایلام ایشانست و آنچه از انواع عذاب بدیشان میرسد نا آدمیان جرم
بر آن سابق نبوده است سؤال و اکر کویند باری تعالی ایشان را حشر فرماید و پاداش دهد بر اندازه المهای که بدیشان
رسیده است و این بر حق تعالی واجب بود جواب کوییم هر که چنین کوید که بر حق تعالی واجبست زنده کردن هر مور
که در زیر پای آمده است و هر پشه که بدست مالیده شده است تا وی را بر المها پاداش دهد از شرع و عقل بیرون
رفته باشد یا کوییم مراد از کفتن آنچه حشر و ثواب واجبست اکر آنست که او بترک آن متضرر شود محالست
و اکر معنی دیکر است پیش از این کفته ایم که مفهوم نیست چه از معنیهای واجب بیرون نیست اصل هفتم
آنکه با بندکان خود آنچه خواهد کند و رعایت اصلح بندکان بر وی واجب نیست برای آنکه یاد کرده ایم که بر وی هیچ
واجب نیست بلکه وجوب در حق او معقول نباشد چه او از آنچه کند مسئول نبود و یا لیت بدانمی که معتزله چه جواب
کویند بر قاعده رعایت اصلح از مسئله که بر وی فرض خواهیم کرد و آن مسئله آنست که مناظره در آخرت فرض کنیم
که کودکی و بالغی هر دو مسلمان وفات کردند حق تعالی بالغ را بر کودک فضل داد و بمزید درجات مخصوص کرد
بدانچه در ایمان و اقامت طاعات پس از بلوغ رنجها تحمل کرده بود و بنزدیک معتزله این معنی بر حق تعالی واجب

غبطت بمعنی فایده

پس اکر کودک کوید یا رب چرا درجات وی زیادت از درجات منست جواب این بود که او ببلوغ رسیده بود
و در طاعت مجاهده کرده پس کودک کوید تو مرا در کودکی میرانیدی و بروی بدرازی عمر تفضل فرمودی
و بر من نی و واجب بود که حیات مرا دایم داری تا ببلوغ رسیم و در طاعت مجاهده کنم پس آنچه کردی مقتضی
عدل نبود و جواب این آن باشد که دانسته بودم که اکر ببلوغ رسی شرک آری یا معصیت کنی و اصلح تو آن بود
که در کودکی وفات کنی این عذر معتزلی است که از برای حق تعالی تقریر کنند و چون سخن اینجا رسد کافران از
درکات دوزخ فریاد بر آرند و کویند یا ربنا آیا ندانسته بودی که اکر ما ببلوغ رسیم شرک آریم پس چرا در کودکی
ما را نمیرانیدی چه ما کمتر از منزل این کودک مسلمان راضیم پس جواب ایشان چه باشد و چون سخن بدین مقام رسد
هیچ واجب شود جز قطع کردن بدانچه کارهای خدای تعالی عالیتر است بحکم جلال از آنچه سنجیده شود
بمیزان اهل اعتزال سؤال و اکر کویند هر کاه که بر رعایت صلاح بندکان قادر باشد پس اسباب عذاب بر ایشان مسلط
کرداند قبیح باشد و لایق حکمت نبود جواب کوییم قبیح آن باشد که موافق غرض نبود و چیزی بنزدیک کسی
قبیح باشد و بنزدیک غیر او حسن چون غرض یکی را موافق باشد و غرض دیکری مخالف تا بحدی که کشتن شخصی بنزدیک
دوستان او قبیح باشد و بنزدیک دشمنان او حسن پس اکر بقبیح آن میخواهند که موافق غرض خدای نبود این محالست
چه وی را غرض نیست و قبیح از وی صورت نبندد چه ممکن نیست که تصرف او در ملک غیر باشد و اکر بقبیح آن
میخواهی که موافق غرض غیر نبود چرا میکویند که آن محالست و این جز مجرد تشهی نیست چه مناظره که فرض کرده ایم
بخلاف این شاهد است و نیز حکیم آن باشد که عالم بود بحقایق چیزها و قادر بر احکام فعلها بر وفق ارادت خود و این
از چه روی رعایت اصلح واجب کند و حکیم از ما رعایت اصلح نکند مکر برای نفس خود تا بدان در دنیا ثنا و در آخرت
ثواب یابد یا از نفس خود بدان رنجی و رنجی را دفع کند و کل آن بر حق تعالی محالست اصل هشتم
آنکه معرفت خدای تعالی و طاعت او بایجاب خدای و شرع او واجبست نه بعقل بخلاف معتزله زیرا که عقل
اکر طاعت را واجب کند از دو بیرون نباشد یا بی فایده واجب کند و این محالست چه عقل ایجاب عبث نکند یا برای
فایده و غرضی و آن فایده از دو بیرون نیست اما بمعبود باز کردد و این محالست چه او از اغراض و فواید منزه است
بلکه کفر و ایمان و طاعت و عصیان در حق او یکسانست و اما بغرض بنده باز کردد و این هم محالست چه وی را
در حال فایده نیست بلکه بسبب آن رنج می بیند و از شهوتها باز میماند و در مآل نیست مکر ثواب و از کجا توان
دانست که باری تعالی بسبب معرفت و طاعت ثواب دهد و عقوبت نفرماید با آنچه طاعت و معصیت
در حق او متساویست چه وی را سوی یکی از آن میل نیست و یکی از آن را اختصاص و تمیز آن بشرع دانسته شود
و خطا باشد کسی که درین باب خالق را بمخلوق قیاس کند چه مخلوق را در سپاس و رنج ارتیاح و اهتزاز و لذت

باشد بخلاف ناسپاسی سؤال اگر نظر و معرفت جز بشرع واجب نشود و شرع قرار نگیرد تا مکلف در آن نظر نکند پس
مکلف چون پیغمبر را گوید که عقل بر من چیزی واجب نمیکند و شرع ثابت نشود مگر بنظر و من بر نظر اقدام
نمایم مگر پس از شناختن وجوب آن پیغمبر را ازین سخن جوابی نماند جواب این سخن آنرا ماند که شخصی بموضعی
ایستاده باشد کسی وی را گوید بر راه تو دده درنده است اگر از اینجا نروی ترا هلاک کند و اگر وراء خود التفات کنی
و بنگری صدق اینکه میگویم ترا معلوم شود و این ایستاده گوید صدق تو ظاهر نشود ما دام که من وراء خود التفات
نکنم و من در وراء خود التفات نکنم و ننگرم تا آنگاه که صدق تو روشن نشود و این سخن دلیل باشد بر حماقت او و برآنکه
خود را در خطر هلاک می اندازد و هادی مرشد را درین زیانی نباشد پس همچنین پیغمبر علیه السلام میفرماید وراء شما
مرگست و در پیش آن ددکان درنده و آتشهای سوزنده اگر دفع آنرا احتیاطی نسازید و صدق من بدان معلوم تو شود که
در معجزه من نظر کنید پس هر که نظر کند بشنود و احتراز نماید نجات یابد و هر که نظر نکند و اصرار ورزد در افتد و هلاک
شود و اگر همه مردمان هلاک شوند مرا در آن زیانی نبود و بر من واجب نیست مگر تبلیغ مبین پس شرع تعریف میکند
که پس از مرگ خطرهای هایل است و از عقل فهم سخن را حاصل میکند و لحاظت بامکان آنچه در مستقبل میگوید و طبع
سخت می باشد بر حذر کردن از ضرر و معنی واجب بودن چیزی آنست که در ترک آن ضرر باشد و معنی ایجاب
شرع آنست که آن معرف ضرر متوقع باشد چه عقل هدایت نکند بدانچه از اتباع شهوات پس از مرگ ضرری باشد
اینست معنی شرع و عقل و تاثیر ایشان در تقریر واجب اگر بیم عقوبت نباشد بر ترک فرمان وجوب ثابت نشود چه
معنی نیست مگر آنچه در ترک او زیانی باشد در آخرت اصل نهم آنکه بعث انبیا علیهم السلام محال نیست بخلاف
براهمه که گفته اند در بعث ایشان فایده نیست چه عقل بسنده است و این سخن باطل است زیرا که عقل بکارهای که تو
نجات آخرت باشد هدایت نکند چنانکه بداروهای که صحت باشد راه نماید و حاجت خلق به پیغمبران همچنانست که حاجت
ایشان بطبیبان و لیکن صدق طبیب بتجربه توان دانست و صدق پیغمبر بمعجزه اصل دهم آنکه حق تعالی محمد را
علیه الصلوة والسلام برسالت فرستاده است و خاتم انبیا کرده و ناسخ آنچه پیش ازو بود از شریعتهای جهودان و ترسایان
و بمعجزات ظاهره و آیات باهره مؤید کردانید چون شکافتن ماه و تسبیح سنگ و سخن گفتن جانوران و [illegible] روان
شدن آب از میان انگشتان و از آیتهای ظاهر که با کل عرب بدان بمعارضه تحدی فرموده قرآنست چه ایشان
با آنچه در فصاحت و بلاغت متمیز بوده اند خود را در معرض کشتن و غارت آوردند و معارضه نیارستند کرد
چه در قدرت آدمیان نیست که جزالت قرآن با نظم آن فراهم آرند با آنچه مشتمل است از اخبار پیشینیان اگرچه
امی بود و کتابها نا خوانده و اخبار از مغیبات در کارها که صدق آن در مستقبل محقق شد چنانکه آمده است الم
غلبت الروم فی ادنی الارض الآیة وجه دلالت معجزه بر صدق پیغمبران آنست که هر چه بشر از آن عاجز است جز فعل حق تعالی

نبود

نبود و چون آن تحدی بپیغمبر پیوسته بود بمثابت تصدیق باشد از حق تعالی و مثال این آنست که مردی در پیش
پادشاهی ایستاده بر رعیت وی دعوی کند که من رسول این پادشاهم بشما و در اثنای آن پادشاه را گوید اگر من در
سخن صادقم سه بار از تخت خود برخیز و بر خلاف عادت خود قیام فرمای و آن پادشاه بر وفق التماس وی سه بار
قیام فرماید همه حاضران را علم ضروری حاصل آید که این حرکت از پادشاه در مثابت تصدیق وی بود رکن چهارم
سمعیات است و تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنچه حق تعالی اخبار کرده است و مدار آن بر ده اصلست
اصل اول حشر و نشر است که شرع بدان وارد شده است و حق است و تصدیق بدان واجب چه در عقل آن
ممکن است و معنی آن زنده گردانیدن است پس از نیست کردانیدن و آن مقدور خدایست چنانکه در ابتدا کرده است
و قال الله تعالی قال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مرة پس با ابتدا بر اعادت استدلال
فرموده است و گفته ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و اعادت ابتداء دوم است
پس ممکن باشد چون ابتداء اول اصل دوم سوال منکر و نکیر و اخبار بدان وارد است و تصدیق بدان واجب الآنکه
ممکن است چه در وی جز اقتضای اعادت حیات نیست در جزوی از آن اجزا که خطاب بدان فهم کند و آن در نفس خود
ممکن است و بدانچه اجزاء مرده را ساکن بینی و سوال نشنود آنرا دفع نباید کرد چه خفته بظاهر خود ساکن باشد و در
باطن المها و لذتها دریابد که در بیداری از آن احساس کند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را بدیدی و سخن
او بشنیدی و دیگران که گرد وی بودندی نشنیدندی و ندیدندی و بچیزی از علم وی محیط نمیشوند مگر
بدانچه خواسته است پس چون ایشان سمع و رؤیت نیافرید ادراک نکند اصل سیوم عذاب گورست
و شرع بدان وارد است قال الله تعالی النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون
اشد العذاب و مشهور است از پیغمبر علیه الصلوة والسلام و از سلف صالح که از عذاب گور استعاذت کردندی
و آن ممکن است پس تصدیق بدان واجب باشد و تفرق اجزاء مرده در شکم ددکان و حوصله مرغان مانع تصدیق
نباشد چه دریابنده الم عذاب از حیوان جزوهای مخصوص است و حق تعالی قادر بر آنچه ادراک را در آن
اعادت فرماید اصل چهارم ترازوست قال الله تعالی و نضع الموازین القسط و قال
فمن ثقلت موازینه و وجه او آنست که حق تعالی در صحیفهای اعمال وزنی پیدا آرد بر اندازه درجات اعمال
در حضرت حق تعالی و مقادیر اعمال بندکان ایشانرا معلوم شود تا عدل در عذاب و فضل در عفو و تضعیف ثواب
ایشانرا ظاهر گردد اصل پنجم صراط است و آن پلیست ممدود بر متن آتش باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر
قال الله تعالی فاهدوهم الی صراط الجحیم و قفوهم انهم مسؤلون و این ممکن است پس تصدیق بدان واجب
چه خدای که قادر است بر آنکه مرغ را در هوا بپراند قادر است بر آنکه آدمی را بر صراط روان کرداند اصل ششم

تصدیق هم
۲ اعاده کردن هستی
۲ در نفس خود هم

انکه بهشت و دوزخ آفریده شده اند قال الله تعالی وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات
والارض اعدت للمتقین وقوله اعدت دلیل است بر انچه بهشت آفریده شده است پس از نص ان و بظاهر
و حجت چه دران احتمال التاویل نیست و نباید گفت در آفریدن آن پیش از روز جزا چه فایده چه باری تعالی را
از افعال وی نپرسند لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون اصل هفتم انکه امام بحق پس از پیغمبر علیه الصلوة والسلام
ابوبکر است پس عمر پس عثمان پس علی رضی الله عنهم پیغمبر علیه السلام هیچکس را تعیین نکرده بود چه اگر کرده بودی
ظاهر شدی آن و لی بودی تا ظاهر شدن تعیین در آحاد والیان و امیران که بشهرها نامزد میفرمود و آن پوشیده
نماندی پس اینکه بزرگتر است چگونه پوشیده ماندی و اگر ظاهر بود چگونه مندرس شدی و بما نرسیدی و امامت ابوبکر نبود
مگر باختیار و بیعت و اما تقدیر تعیین دیگری غیر ابوبکر نسبت کردن کل صحابه است بمخالفت پیغمبر و خرق اجماع و
اختراع آن هیچکس دلیری نکند مگر روافض و اعتقاد اهل سنت تزکیت همه صحابه است و ثنای بر ایشان چنانکه خدای
و پیغمبر وی بر ایشان ثنا گفته اند و آنچه میان معاویه و علی علیه السلام رفت بنای آن بر اجتهاد بود و منازعه معاویه با علی علیه السلام نه در امامت
بود چه علی علیه السلام گمان برد که سپردن کشندگان عثمان با آنچه قرابات ایشان بسیار بود با لشکر آمیخته در اول امامت سبب
تشویش و اضطراب باشد و تاخیر صواب دید و معاویه پنداشت که تاخیر کار ایشان با بزرگی جنایات ایشان موجب
اغرا شود بر ائمه و خونها در معرض ریختن آید و افاضل علما گفته اند که همه مجتهدان مصیب اند و جماعتی گفته اند
که مصیب یکی باشد و هیچ محصلی علی را کرم الله وجهه تخطیه نکرده اند اصل هشتم انکه فضل صحابه
بر حسب ترتیب خلافت ایشانست چه فضل حقیقی آنست که نزدیک خدای بود و هیچکس بران مطلع نباشد مگر
پیغمبر علیه السلام و در ثنای ایشان اخبار وارد شده است و دقایق فضل و ترتیب آن در نیابند مگر مشاهدان وحی
و تنزیل و قراین احوال و اگر بجمله فهم نکرده بودندی بر جمله مرتب نگردانیدندی چه ایشان در کارهای الهی لومة
لائم در امر کبیر نشدندی و از حق هیچ چیز مانع نگشتی اصل نهم انکه شرائط امامت پس از اسلام و تکلیف
پنج است ذکورت و ورع و علم و کفایت و نسب قریش چه پیغمبر علیه السلام گفته است الائمة من قریش و چون
طایفه از متصفان بدین صفات جمع شوند امام آن بود که بیشتر خلق با وی بیعت کنند و انکه بیشتر را مخالفت کند
باغی باشد و واجب بود که وی را بحق باز آرند اصل دهم انکه اگر وجود ورع و علم در امام متعذر باشد
و در صرف آن اثارت فتنه بود که تحمل آن امکان ندارد بانعقاد امامت حکم کنیم زیرا که اگر حکم نکنیم از دو
بیرون نبود اما باستبدال مشغول شویم و در ضمن آن اثاره فتنه اشتغال پذیرد که ضرر آن مسلمانان را بیش از ان
بود که ضرر نقصان در شرطهای که بجهت مزیت مصالح اثبات افتاده است و هر که اصل مصلحت باطل
کرد اند در طلب فروع آن همچون کسی باشد که شهری را خراب کند تا خانه معمور گرداند و اما حکم کنیم که شهرها از

مندرس کهنه شده

خرق

امام خالیست و حکمها باطل و این محالست چه ما حکمهای باغیان را که در مواضع خویش میکنند به تنفیذ
میرسانیم بسبب آنکه حاجت ماسه است پس چگونه بصحت امامت از برای حاجت و ضرورت حکم نکنیم و این
چهار رکن که بر چهل اصل مشتمل است قواعد عقاید است و هر که آنرا اعتقاد کند موافق اصحاب سنت باشد و مخالف
اهل بدعت و باری تعالی ما را توفیق سداد روزی کرداناد و تحقیق حق ارزانی داراد بمنه شامل و وجود کامل خود
آمین و این آخر رساله قدسیه است والحمد لله رب العالمین فصل چهارم از قواعد عقاید
در ایمان و اسلام و آنچه میان ایشانست از اتصال و انفصال و زیادت و نقصان که بدان راه یابد و وجه استثنا
در انکه از سلف آمده است و درین سه مسئله است مسئله اول اختلاف کرده اند در انکه ایمان عین اسلام است
یا غیر آن که اگر غیر آن باشد منفصل است از وی که بی او موجود شود یا مرتبط بوی که لازم آن باشد جماعتی گفته اند که
هر دو معنی یکیست و طایفه گفته اند که دو چیز منفصل اند و بعضی گفته اند دو چیز اند ولیکن یکی آن بدیگری
باز بسته است و ابوطالب مکی سخن در غایت اطناب و نهایت تطویل درین باب آورده است و ما تصریح حق بیان کنیم
بی آنکه بنقل سخنان بتحصیل مشغول شویم و گوییم درین باب سه بحثست یکی از مقتضای این دو لفظ در لغت
و دوم ازانکه مراد شرع در اطلاق این دو لفظ چه چیز است و سیوم ازانکه حکم این هر دو در دنیا و آخرت چیست
پس بحث اول لغویست و دوم تفسیری و سیوم فقهی شرعی بحث اول در مقتضی لغت و حق آنست که ایمان عبارت
از تصدیق قوله تعالی در قصه یوسف علیه السلام وما انت بمؤمن لنا ای تو ما را مصدق نه و اسلام عبارت
از گردن نهادن و تن بدادن و ترک بی فرمانی و ستیزه و سرکشی و تصدیق را محلی خاص است و آن دلست و زبان ترجمان
و اما تسلیم در دل و زبان و جوارح عام است و هر تصدیق را که هست گردن نهادنست و ترک بی فرمانی و انکار
و همچنین اعتراف زبان و طاعت و انقیاد جوارح پس موجب لغت آنست که اسلام عام است و ایمان خاص و اخص
که ایمان اشرف اجزا اسلامست چه هر تصدیقی که هست تسلیم است و هر تسلیم تصدیق نیست بحث دوم از اطلاق
شرع است و حق و روا آنست که شرع این دو لفظ را هم بر ترادف و توارد ایراد فرموده است و هم باختلاف و هم
بر تداخل اما ترادف قوله تعالی فاخرجنا من کان فیها من المؤمنین فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین
و باتفاق ولیکن خانه بیش نبود و هر دو لفظ بدان اطلاق فرموده است و همچنین در آیت دیگر ان کنتم آمنتم بالله
فعلیه توکلوا ان کنتم مسلمین و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت بنی الاسلام علی خمس و بار دیگر وی را از ایمان
پرسیدند هم بدان پنج خصلت که در اسلام یاد کرده بود جواب فرمود و اما اختلاف قوله تعالی قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ای در ظاهر گردن نهاده ایم و اینجا بایمان تصدیق دل را خواسته است و باسلام
انقیاد زبان و جوارح را و در حدیث جبرئیل علیه السلام آمده است که چون از ایمان پرسید فرمود ان تؤمن بالله و ملائکته

وکتبه ورسله وبالبعث بعد الموت وبالحساب وبالقدر خیره وشره وچون از اسلام پرسید پنج خصلت
یاد کرد و بلفظ اسلام عبارت فرمود از تسلیم ظاهر بقول و عمل و در حدیث سعد آمده است که پیغمبر علیه السلام
مردی را عطا داد و دیگری را نداد سعد گفت ترکت فلانا وهو مؤمن پیغمبر علیه السلام گفت او مسلم سعد آن
سخن مکرر کرد پیغمبر همان جواب اعادت فرمود واین سخن دو معنی احتمال دارد یکی آنکه بلفظ مسلم آن خواسته است
که در ظاهر مستسلم است و دوم آنکه او از افاضل مؤمنان نیست و مقام او بر تو پوشیده است بدان سبب که در مقام
تشریف با ایشان مساوی میداری و در روایت آمده است که پیغمبر علیه السلام پرسیدند ای الاعمال افضل فقال
الاسلام گفتند ای الاسلام افضل فقال الایمان واین دلیلست بر اختلاف و تداخل و آن موافق ترین استعمال
مقتضی لغتست چه اسلام عملی است از اعمال و فاضلترین عملهاست و اسلام تسلیمست اما بدل و اما بزبان و اما
بجوارح و فاضلترین تسلیمها تسلیم دلست و آن تصدیقست که آنرا ایمان گویند و استعمال اسلام هر دو را بر سبیل
اختلاف و ترادف و تداخل هم از طریق تجوز لغت بیرون نیست اما اختلاف از آن روی که ایمان عبارتی باشد از تصدیق
دل بس واین موافق مقتضی لغتست و اسلام عبارتی از تسلیم ظاهر واین هم لغت را موافق است چه تسلیم بعضی از
محلهای تسلیم تسلیم باشد چه شرط حصول اسم آن نیست که بمعنی عام باشد در کل آن محلها که وجود آن در آن معنی ممکن بود
چه اگر کسی دیگری را بعضی از تن خود بپساید و برا لامس گویند اگرچه همه تن را نپسوده باشد و تسلیم ظاهر را با آنچه
تسلیم باطن نباشد اسلام خواندن از موافقت لغت بیرون نیست و آیت قالت الاعراب امنا و لفظ پیغمبر او مسلم
در حدیث سعد بر این وجه است زیراکه یکی را از دیگری جدا کرده است و باختلاف تفاضل دو معنی خواسته است
و اما تداخل گفته شده است که موافق ترین استعمالیست لغت را چه اسلام عبارتیست از تسلیم هم بدل و هم بقول
و هم بعمل و ایمان عبارتیست از بعض آنچه در اسلام داخل است و آن تصدیق دلست و بتداخل آنرا میخواهیم و این
و این موافق لغت است در خصوص ایمان و عموم اسلام همه را و حدیث الایمان در جواب سایل که گفت ای الاسلام
افضل بر این وجه آمده است بدانچه ایمان را خاص کرد و اینداز اسلام و در وی داخل گردانید و اما ترادف از آن روی
بود که اسلام عبارتی باشد از تسلیم باطن و ظاهر چه کل آن تسلیم است و ایمان همچنین و بر این وجه تصرف در تعمیم ایمان
باشد و در آورد ظاهر در معنی آن و این جایز است چه تسلیم ظاهر بقول و عمل ثمره و نتیجه تصدیق باطن است کالاثمار و
درخت اطلاق کنند و بدان درخت با میوه خواهند بر سبیل تسامح و بدین قدر تعمیم ایمان مرادف اسلام شود
و مطابق وی نه بزیادت و نقصان و آیت فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین بر این وجه آمده است بحث سیوم
از حکم شرعی اسلام و ایمان دو حکمست اخروی و دنیوی اخروی بیرون آوردنست از آتش و منع تخلید چه پیغمبر
علیه الصلوة والسلام گفته است یخرج من النار من کان فی قلبه مثقال ذرة من الایمان و اختلاف کرده اند

سخن پیغمبر صلعم

ایمان و

تسامح
اهمال نمودن

تخلید
جاوید بودن

بحث در ایمان

در آنچه این حکم بر چه چیز مرتب شود و عبارت از آن آنست که ایمان چه چیز است بعضی میگویند مجرد اعتقادست
و بعضی میگویند اعتقاد دل و شهادت زبانست و بعضی سیوم را زیادت میکنند و آن عمل ارکانست و ما حقیقت
آن کشف کنیم و پرده برداریم و گوییم هر که جامع این هر سه باشد در آن خلاف نیست که جای او بهشت بود و این
یک درجه است و درجه دوم آنکه اعتقاد و شهادت و بعضی از اعمال بجای آرد و اگر کبیره یا بعضی کبایر ارتکاب نماید
در این مقام معتزله میگویند که از ایمان بیرون آید و در کفر داخل نشود بل نام او فاسق باشد و این منزلت بین المنزلتین است
و جاوید در آتش باشد و این باطل است چنانکه یاد خواهیم کرد و درجه سیوم آنکه تصدیق بدل و شهادت بزبان باشد
و عمل جوارح نه و در آن حکم اختلاف کرده اند ابوطالب مکی گفته است عمل از ایمانست و بی او تمام نباشد و در این مسئله
دعوی اجماع کرده است و دلیلها آورده که مشعر است بنقیض غرض وی چون قول خدای تعالی الذین امنوا و عملوا
الصالحات چه این دلیلست بر آنکه عمل ورای ایمانست نه از نفس ایمانست و الا ذکر عمل مکرر بودی و عجب آنکه در این
مسئله دعوی اجماع کرده است و مع ذلک روایت آورده که پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است لا یکفر احد
الا بجحود ما اقر به ای هیچکس کافر نشود مگر بانکار آنچه بدان اقرار کرده است و بر معتزله انکار میکند که صاحب
کبیره را جاوید در آتش میگویند چه هر که این گوید که او گفته است عین مذهب اعتزال گفته باشد چه وی را گویند
که کسی که بدل تصدیق آورد و بزبان گواهی داد و در حال وفات کرد آیا او در بهشت باشد یا نه بضرورت هر آینه بگوید
که باشد و در این سخن حکم است بوجود ایمان بی عمل پس بدین زیادت کنیم و گوییم که اگر زنده بماند و وقت نماز درآید
و او نماز را ترک کند پس بمیرد جاوید در آتش باشد یا نه اگر گوید باشد مذهب معتزله همین است و اگر گوید نباشد
صریح گفته باشد که عمل در نفس ایمان رکن نیست و شرط نیست نه در وجود او و نه در استحقاق بهشت بود و اگر گوید
بدین آن میخواهم که مدتی دراز بقا یابد و نماز نگزارد و اعمال شرعی بجای نیارد پس گوییم ضبط آن مدت چیست و
طاعتهایی که بترک آن و کبیرهایی که بارتکاب آن ایمان باطل شود عدد آن چند است و حکم بتقدیر آن امکان ندارد
و مذهب هیچکس نیست درجه چهارم آنکه بدل تصدیق کند و پیش از آنکه بزبان بگوید یا بعمل مشغول شود
وفات کند گوییم که بینه و بین الله مؤمن مرده باشد یا نه و در این اختلاف کرده اند و هر که در تمام ایمان قول را
شرط کرده است گوید که او پیش از ایمان مرده است و این فاسد است چه پیغمبر علیه الصلوة گفته است یخرج من
النار من کان فی قلبه مثقال ذرة من الایمان ای بیرون آید از آتش کسی که در دل ذره ایمان باشد و این دل
پر است از ایمان پس چگونه جاوید در آتش باشد و در حدیث جبرئیل علیه السلام شرط نکرده است ایمان را مگر
تصدیق بخدای و فرشتگان و کتابها و پیغمبران و روز قیامت چنانکه پیش رفته است درجه پنجم
آنکه بدل تصدیق کند و عمر چندانی مساعدت نماید که دو کلمه شهادت بتواند گفت و وجوب آن بداند ولیکن نگفت

یا زنده پس میرد

کفر کلّی چون ایشان...

انجا احتمال دارد که امتناع او از نماز کبر بود و گوییم او مومن است و در آتش جاوید نباشد و ایمان تصدیق محض
و زبان ترجمان آنست پس چاره نباشد که ایمان بتمام پیش از زبان موجود بود تا زبان ترجمان آن شود و این ظاهرتر
چه مستندی نیست مگر متابعت مقتضی الفاظ و وضع زبان آنست که ایمان عبارتست از تصدیق دل و پیغمبر
علیه السلام گفته است یخرج من النار من کان فی قلبه مثقال ذرة من الایمان و بدانچه از گفتن واجب ساکت
باشد ایمان از دل نیست نشود چنانکه بساکن بودن از فعل واجب و بعضی گفته اند قول رکن است چه کلمه شهادت
اخبارست از دل لیکن آن انشاء عقد و ابتداء شهادت و التزامست و قول اول ظاهرتر است و طایفه از مرجیان درین
غلو کرده اند و گفته اند که این اصلا در آتش نرود و گفته که مومن اگرچه معصیت کند در آتش نرود و بطلان
این مذهب در عقب نزدیکی بخواهد آمد درجه ششم آنکه بزبان بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله لیکن
بدل تصدیق نکند درین شک نیست که در حکم آخرت کافر باشد و در آتش مخلد بود و حکم دنیا که تعلق بائمه
و والیان دارد مسلمان بود زیرا که ما را بر دل او اطلاعی نیست و بر ما واجبست گمان آنکه دل او مطابق زبان بوده باشد
و شک نیست مگر در کار سیوم که آن حکم دنیوی است بینه و بین الله و آن آنست که قرابت مسلمان وی درین حال
وفات کند پس وی بعد از تصدیق نماید و پس بعد و بگوید که من در حال وفات وی بدل مصدق نبودم و این ساعت میراث
در دست منست بینی و بین الله مرا حلال هست یا نه یا زن مسلمان بزنی کند پس تصدیق نماید اعادت نکاح بر وی لازم
باشد یا نه این در محل نظر است و احتمال دارد که گوییم احکام دنیا ظاهرا و باطنا بقول ظاهر متعلق است و احتمال
دارد که گوییم در حق غیر بظاهر متعلق باشد چه باطن او غیر او را ظاهر نیست و او را در نفس او بینه و بین الله تعالی
و ظاهرتر آنست و العلم عند الله که میراث حلال نباشد و اعادت نکاح لازم بود و برای آن حذیفه رضی الله عنه در جنازه
منافقان حاضر نشدی و عمر رضی الله عنه حضور او را مراعات کردی اگر حذیفه حاضر نشدی او نیز نیامدی و نماز فعلی
ظاهر است در دنیا اگرچه از عبادات است و توقّی از حرام نیز واجبست چون نماز و این مناقض آن سخن نیست که گوییم
میراث حکم اسلامست و اسلام استسلامست چه استسلام تمام آن باشد که ظاهر و باطن را شامل بود و این بحثهای
فقهی ظنی است که بنای آن بر ظواهر الفاظ و عمومات و قیاسهاست و نباید که کوتاه بینی در علوم گمان برد که مطلوب
درین باب قطع است بلکه جریان عادت آنست که این را در فن کلام آرند که مطلوب آن قطعی باشد چه کسی که در
عادتها و رسمها انکار کرد در علمها و بر افلاح نباشد سوال شبهت معتزله و مرجیه درین باب اینجاست و حجت آنچه
ایشان باطلست چیست جواب شبهت ایشان عمومات قرآنست اما مرجیان میگویند که مومن در آتش نرود اگرچه
بهمه معصیتها آرد کتاب بدلیل این آیتها یکی فمن یؤمن بربه فلا یخاف بخسا ولا رهقا ای هرکه به پروردگار خود گروید
انکار کردن ثواب و ابطال کل آن نترسد دوم والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون در این آیت

توقّی
پرهیز نمودن

درجه

درجه صدیقی را بمجرد ایمان مرتب کردانیده است سیوم کلما القی فیها فوج سألهم خزنتها الم یأتکم نذیر
قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا وقلنا ما نزل الله من شیء و لفظ کلما علامت بر دلیل کند برانچه هر
که در آتش اندازند مکذب بوده باشد و بر او در آتش اندازند چهارم لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب
و تولی و درین حصر است و اثبات پس از نفی ای در آتش نرود مگر کسی که تکذیب کند و اعراض نماید پنجم
من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع یومئذ آمنون ایمنی را از ترس آن روز با قامت حسنه منوط
کردانیده است و ایمان سر حسناتست ششم ان الله لا یضیع اجر المحسنین هفتم انا لا نضیع اجر من
احسن عملا و این آیات ایشان را حجت نشود چه لفظ ایمان که درین آیات مذکور است بدان ایمان با عمل خواسته
چه بیان کرده ایم که لفظ ایمان اطلاق کنند و بدان اسلام خواهند و آن موافقت باشد بدل و قول و عمل و دلیل
صحت این تاویل اخبار بسیار است که در عقوبت عاصیان و مقادیر عقوبت آمده است و قول پیغمبر علیه السلام یخرج
من النار من کان فی قلبه مثقال ذرة من الایمان چه خروج بی دخول امکان ندارد و از قرآن این آیاتست قوله تعالی
ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء مغفرت آنچه دون شرکست بمشیت باز بسته
ای مر آنکس را که خواهد بیامرزد و این دلیل انقسام باشد ای بعضی را بیامرزد و بعضی را نی و قوله تعالی ومن یعص الله
ورسوله فان له نار جهنم و استحقاق آتش بمعصیت تعلیق فرموده است و تخصیص آن بکفر تحکم باشد و قوله تعالی
الا ان الظالمین فی عذاب مقیم و قوله ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار و این عمومات معارض
عمومات ایشانست و از تخصیص و تاویل هر دو جانب چاره نیست چه در اخبار تصریح است که عاصیان را عذاب
خواهند کرد بل قول خدای عز و جل وان منکم الا واردها مثل صریح است در آنچه ممکنا از آن چاره نیست
چه هیچ مومن از ارتکاب گناهی خالی نباشد و آیة لا یصلیها الا الاشقی از بیان جماعتی مخصوص بحسب معین است نحو
و این کلما القی فیها فوج مراد فوجهای کافرانست چه تخصیص عمومات بعید نباشد و بسبب این بغری
جماعتی از متکلمان صیغت عموم را انکار کرده اند و گفته که درین الفاظ توقف باید نمود تا قرینه که بر معنی آن
دلیل باشد و اما شبهت معتزله این آیاتست قوله تعالی وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی مغفرت
بر توبه و ایمان و عمل صالح و اهتدا موقوف کرده است و قوله والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا
وعملوا الصالحات و قوله وان منکم الا واردها الی قوله ثم ننجی الذین اتقوا و قوله ومن یعص الله
ورسوله فان له نار جهنم و هر آنجا که عمل صالح مذکورست مقرونست با ایمان و قوله تعالی ومن یقتل مومنا
متعمدا فجزاؤه جهنم و این عمومات نیز مخصوصاست بدلیل قوله تعالی ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء و بر مقتضی
این آیتها باید که در مغفرت آنچه جز شرکست مشیت وی باقی بود و همچنین قول پیغمبر علیه السلام یخرج من النار

الذی کذّب و تولّی

مَن کانَ فی قلبه مثقال ذرّة من الایمان وحق تعالی میفرماید ان الله لا یضیع اجر المحسنین پس اصل ایمان
وکل طاعات بیک معصیت چگونه باطل شود و تاویل این آیه ومن یقتل مؤمنا متعمدا آنست که کشتن وی
برای ایمان بود و در تفسیر آمده است که این آیت در مثل این سبب نازل شده است مترجم میگوید که آیتهای که معتزله درین
باب بدان تمسک مینمایند بسیار است وما را در جواب آن چهار مقام است مقام اول منع عموم بر مذهب بعضی
اصحاب ومقام دوم آنکه دلالت عموم قطعی نیست چنانکه در اصول فقه مقرر شده است واکثر این عمومات
در حق کفار آمده است چنانکه تفاسیر بدان ناطق است واگرچه صیغه عموم لفظا بود اما دلالت او در محل
سبب قطعی باشد مقام سیوم آنکه دلیل ایشان در عقوبت عام است چه اگر عام نباشد تمسک ایشان بدان درست
نیاید ودلایل ما در عفو خاص چه ما در حق کل عفو اثبات نمیکنیم وخاص بر عام مقدم باشد مقام چهارم آنکه چون آیات
وعید بآیات وعد معارض شود از تاویل چاره نبود و تاویل وعید اولی باشد از تاویل وعد چه عفو از وعید
حسن است واهمال وعد قبیح این قاعده کلیست بدان سبب بر سبیل ایجاز تقریر افتاد واز بیخا بسیار احیای علوم در جمع کرده آید
سؤال از این تقریر معلوم میشود که اخبار ما بایشان بدانچه ایمان بی عمل حاصل است ومشهور از سلف آنست که ایمان اعتقاد
وقول وعمل است پس معنی سخن ایشان چیست جواب دور نباشد که عمل از ایمان شمرده آید چه مکمل ومتمم اوست اگرچه ذاتی
ومقوّم نیست چنانکه گویند سر ودست از مردم است ومعلوم است که بعدم سر مردم منعدم شود وبعدم دست نی
وهمچنین تسبیحات وتکبیرات از نماز است اگرچه نماز بفقد آن باطل نشود وتصدیق دل از ایمان چون سر است از وجود مردم
چه مردم بعدم آن منعدم شود ودیگر طاعتها چون اطرافست وبعضی از بعضی عالیتر وپیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است
لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن واعتقاد صحابه مذهب معتزله نبود در بیرون آمدن زنا از ایمان ولیکن معنی
آنست که مؤمن بحقیقت با ایمان تام نیست چنانکه عاجز بریده اطراف را گویند که مردم نیست یعنی کاملی ورای حقیقت
آدمی است وی را موجود نیست سؤال سلف متفق اند بر آنکه ایمان بزیادت ونقصان شود بطاعت زیادت شود وبمعصیت نقصان
پذیرد وچون ایمان تصدیق مجرد باشد در وی زیادت ونقصان صورت نبندد جواب سلف ثقات شهود عدول اند
وواجبست بر ما متابعت ایشان وبا ز مخالفت ایشان عدول بر آنچه گفته اند حق است ولیکن کار در فهم آنست
ودر سخن ایشان دلیلست که عمل از اجزاء ایمان وارکان وجود آن نیست بل او مزید علیه است که بعمل زیادت شود وزاید موجود باشد
وناقص موجود وچیزی بذات خود زاید نشود وروا باشد که گویند آدمی بریش زیادت شود بل بحاسن ودراز بی بادت
شود وهمچنین نماز برکوع وسجود زیادت نشود وبآداب سنن زیادت شود واین تصریح است بدانچه ایمان را وجودی است
و پس از وجود حال او بزیادت ونقصان مختلف شود سؤال اشکال باقی است چه تصدیق یکنوخت است زیادت ونقصان
چگونه شود جواب چون مداهنت بگذاریم وبشور انگیزی مخالفان التفاتی نکنیم وپرده بردار یم اشکال برخیزد گوییم

ایمان

ایمان اسمی مشترکست که آنرا بر سه وجه اطلاق کنند یکی تصدیق دل بر سبیل اعتقاد وتقلید بی کشف وانشراح صدر
وآن ایمان عوام است بل ایمان کل خلق مگر خواص واین اعتقاد عقده ایست بر دل که گاهی قوی باشد وگاهی ضعیف
چون گرهی که مثلا بر رشته باشد واین را مستبعد نباید شمرد وباعتقاد جهودان وترسایان ومبتدعان اعتبار باید
کرد چه کسی از ایشان باشد که در اعتقاد خود چنان صلب بود که وی را بتخویف وتحذیر ووعظ وتخییل وبرهان
وتحقیق از آن دور نتوان کرد واز ایشان کسی بود که بکمتر سخنی در شک افتد وبادنی استمالتی وتخویفی اعتقاد خود
بگذارد با آنچه در اعتقاد خود همچون وی بیشک بوده باشد ولیکن در قوت تصمیم متفاوت باشند وآن در
اعتقاد هم موجود بود وعمل در نما وزیادت این تصمیم مؤثر است چنانکه آب دادن در نمای درختان و برای آن حق تعالی
گفت فزادهم ایمانا وجای دیگر فزادتهم ایمانا وجای دیگر لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم وپیغمبر علیه الصلوة
والسلام گفت الایمان یزید وینقص واین بتاثیر طاعتها بود در دل واین در نیابد مگر کسی که احوال نفس خود را
در اوقات مواظبت بر عبادت وتجرد بحضور دل برای آن مراقبت نماید ودر اوقات فتور هم وتفاوت آن را
بالعقیدة ایمان درین احوال ادراک کند تا اعتقاد او محکم شود چنانکه حل آن بتشکیک ممکن نگردد بلکه کسی که معنی رحمت
بر یتیم اعتقاد دارد چون بر موجب آن کار کند ودستی بر سر او فرود آرد ولطف نماید استواری وافزونی رحمت در باطن
خود دریابد بسبب عمل وهمچنین معتقد تواضع چون بر مقتضی آن کار کند بسجده کردن وبوسیدن در حال اقدام
بر خدمت از دل خویش تواضع احساس کند وهمچنین همه صفات دل اعمال جوارح از آن صادر شود پس اثر اعمال بر آن باز
گردد وآنرا موکد کند وزیادت گرداند وآنرا در ربع مهلکات ومنجیات بخواهیم آورد وچون وجه تعلق باطن
بظاهر وتعلق اعمال با اعتقادها ودلها بیان خواهیم کرد که آن از جنس تعلق ملک وملکوتست وبملک عالم شهادت
میخواهیم که بحس آنرا در توان یافت وبملکوت عالم غیب که بنور بصیرت دریافته شود ودل از عالم ملکوت
واعضا وعملهای آن از عالم ملک وپیوستگی این دو عالم در لطافت وباریکی بجایی رسیده است که بعضی مردمان
چنان پنداشته اند که یکی از آن بدیگری متحد شده است وبعضی گمان برده که عالمی نیست مگر عالم شهادت وآن این اجسام
محسوس است وآنکه هر دو کار دریافته است وتعدد آن بدانسته پس پیوستگی آن شناخته عبارت کرده است
وگفته شعر رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح وکانها قدح ولا خمر
واین دو بیت را بدو بیت فارسی ترجمه کرده اند چنانکه ثبت افتاد بیت از لطیفی جام ولطف می بجام کس
نداند کین کدامست آن کدام کوئی اینجا جام هست وباده نیست کوئی آنجا باده هست ونیست جام ومقصود
باز گردیم چه این سخن بیرون از علم معاملت در افتاد ولیکن میان این دو علم اتصال وارتباطست وبرای آن علم
مکاشفه دامنی بر علم معامله در می آید آنگاه که بتکلف دست از آن میداریم پس وجه زیادت ایمان بطاعت این است

تخییل در خیال انداختن کسی
خیالی بقبح خاندار کرداند

تصمیم بوقت عزم خود را آنکه گرداند کسی
عزم اینک وجد ثبات در کار
خدا اینکه کار خود را ثبات ... وبزرگ ترین
گرداند

تردیدیان وجه تعلق باطن بظاهر وتعلق
اعمال با اعتقادها ودلها

بموجب این اطلاق و برای آن علی کرم الله وجهه گفته است إنّ الإیمان لیبدو لمظة بیضاء فإذا عمل
العبد الصالحات نمت وزادت حتی یبیض القلب کله وإنّ النفاق لیبدو نکتة سوداء فإذا انتهک الحرمات
نمت وزادت حتی یسودّ القلب کله فیطبع علی قلبه فذلک الختم وتلا کلا بل ران علی قلوبهم الآیه
ای ایمان چون نکته سفید در دل پیدا آید و چون بنده کارهای نیکو کند بالتدریج زیادت شود تا تمام دل سپید گردد
و نفاق چون نکته سیاه پیدا آید و چون بر شکستن حرمتها اقدام نماید نما گیرد و افزونی پذیرد تا تمام دل سیاه گردد
و بران مطبوع گردد که دلش بهیچ وجه بخیر التفات ننماید و آنرا ختم خوانند و چون سخن اینجا رسید این آیت بخواند
کلا بل ران علی قلوبهم ای اعمال و مکاسبات ایشان چون زنگی شد بر دل ایشان که بدان سبب حق را از باطل
و خیر را از شر نشناسند اطلاق دوم آنست که بدان تصدیق با عمل خواهند چنانکه پیغمبر علیه السلام گفت الایمان
بضع وسبعون بابا و چنانکه گفت علیه السلام لا یزنی الزانی وهو مؤمن حین یزنی و چون عمل را در مقتضی لفظ ایمان
داخل کنند زیادت و نقصان آن پوشیده نماند ولیکن سخن در آنست که عمل در زیادت ایمان که مجرد تصدیق است
هم درین نظر است که تاثیری می کند یا نه و از ما اشارتی سابق شده است که در آن اثر می کند اطلاق سیوم آنست که بدو
تصدیق یقینی خواهند بر سبیل کشف و انشراح صدر و مشاهده بنور بصیرت و این دورتر اقسام است از قبول زیادت ولیکن
کارهای یقینی که در آن شک نباشد آرام نفس بآن مختلف است چه آرام نفس با این قضیه که عالم مصنوع و محدث است
با آنکه در هر یکی ازین شک نیست بل یقینیات در درجات وضوح و درجات آرام نفس بآن مختلف است
و این معنی در فصل یقین از باب علامات علماء آخرت از کتاب علم بیان کرده ایم و اعادت حاجت نیست و ظاهر
که آنچه در زیادت و نقصان ایمان گفته اند در کل اطلاقات حق است و چگونه حق نباشد که پیغمبر علیه السلام گفت
یخرج من النار من کان فی قلبه مثقال ذرة من الایمان و در خبر دیگر مثقال دینار آمده است و اگر آنچه در دل است
متفاوت نباشد اختلاف مقادیر آنرا چه معنی بود سؤال آنچه از سلف روایت کرده اند که انا مؤمن ان شاء الله
گفتندی چه وجه دارد که استثنا شک باشد و شک در ایمان کفر بود و همگنان از جواب مطلق گفتن در ایمان امتناع
مینمودند و احتراز از آن میکردند سفیان ثوری گفت هر که بگوید من عند الله مؤمنم او از دروغ زنان باشد
و هر که بگوید انا مؤمن حقا مبتدع بود پس چگونه دروغ زن بود که او در نفس خود میداند مؤمن است و هر که
در نفس خود مؤمن بود عند الله مؤمن باشد چنانکه هر که در نفس خود دراز باشد یا پیر و آنرا بداند نزدیک
خدای همچنان بود و همچنین هر که شاد یا اندوهگین باشد یا بینا بود و اگر آدمی را گویند که تو حیوانی نباید گوید
انا حیوان ان شاء الله و چون سفیان این سخن بگفت وی را گفتند پس چگوییم گفت بگویید آمنا بالله وما انزل الینا
و چه فرق باشد میان آنچه آمنا گوید یا انا مؤمن گوید و حسن را گفتند أمؤمن أنت گفت ان شاء الله وی را گفتند

استثناء بیرون کردن از حکم

در

در ایمان استثنا میکنی گفت بترسم که نعم گویم و حق تعالی گوید دروغ گفتی ای حسن و عذاب بر من لازم آید و گفتی که
چه چیز آمن کند مرا از آنچه حق تعالی بر من اطلاع فرموده باشد در بعضی آنچه مکروه وی است و مرا دشمن گرفته
و گفته برو ای حسن که هیچ عملی از تو قبول نکنم پس همه اعمال من بی فایده باشد و ابراهیم گفت چون ترا پرسند أمؤمن
أنت بگو لا اله الا الله و وقت دیگر گفت بگو من در ایمان شک ندارم و سؤال تو از من بدعت است و علقمه را
گفتند أمؤمن أنت گفت أرجو إن شاء الله و ثوری گفت ما ایمان آورده ایم بخدای و فرشتگان و کتابها
و پیغمبران و ندانیم که حکم ما نزدیک او چیست پس معنی این استثناها چه باشد جواب استثنا درست و آنرا
چهار وجه است دو وجه آنکه بشک مستند است ولیکن نه در اصل ایمان بل در عاقبت یا در کمال و دو وجه
آنکه بشک مستند نیست یک وجه آنکه بشک مستند نیست احتراز است از جزم از بیم آنکه در وی تزکیت نفس باشد
قال الله تعالی فلا تزکوا انفسکم و گفت الم تر الی الذین یزکون انفسهم بل گفت انظر کیف یفترون
علی الله الکذب و حکیمی را پرسیدند صدق قبیح چیست گفت ثنا مرد بر نفس خود و ایمان عالیترین صفات
حمد است و جزم کردن آن تزکیه مطلق باشد و صیغه استثنا چنانست که قوت تزکیت کم کند و ضعیف میکند
چنانکه کسی را گویند تو طبیبی یا فقیه یا مفسر او گوید آری ان شاء الله نه در معرض شک بل برای آنکه خود را ثنا گفته
باشد و صیغت تردید و تضعیف نفس خبر است و معنی آن تضعیف لازم است از لوازم خبر و آن تزکیت است
و بدین تاویل اگر صفت ذم پرسند یا از صفتی که متضمن مدح و ذم نباشد استثنا خوب نباید وجه دوم
تبرک و تادب بذکر خدای عز و جل در همه حال و حواله کارها بمشیت او چنانکه باری سبحانه و تعالی پیغمبر خود را ادب
فرموده و گفته است ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله پس در کارها که در آن شک باشد
اقتصار ننموده بلکه در کارهای یقینی هم فرموده چنانکه گفته است لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله
آمنین محلقین رؤسکم ومقصرین لا تخافون و باری تعالی عالم بوده است بدانکه لا محاله در خواهد رفت
و آنرا خواسته بود ولیکن مقصود تعلیم بود تا پیغمبر بمقتضی این ادب رفت در کل آنچه از آن اخبار می کرد
از معلوم یا مشکوک تا حدی که چون در گورستان رفت گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا
ان شاء الله بکم لاحقون و در لحوق بدیشان شک نبود ولیکن ادب آن کرد حق تعالی و باز بستن کارها بدو اقتضا
کرد و این صیغت دالست بر آنکه تا بعرف استعمال عبارتی شده است از اظهار رغبت و تمنی و چون ترا گویند دشمن
تو بزودی بمیرد گویی ان شاء الله و از آن سخن رغبت تو مفهوم شود نه شک تو و چون گویند بیماری تو بزودی
زایل شود و صحت یابد گویی ان شاء الله بمعنی رغبت پس این کلمه از شک بمعنی رغبت معدول شده است
و برای این معنی در تبرک و تادب بذکر حق تعالی کار بسته میشود بهر نوع که باشد و از دو وجه که بشک مستند است

یکی آنست که شک در کمال ایمانست ومعنی او آنست که ما مؤمنیم حقا ان شاء الله چه باری تعالی حق قومی
مخصوص معین فرموده است أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا مترجم میکوید که این ترکیب حصر اقتضا کند ای
ایشانند که مؤمنان حقاند دیگران که بدین صفات موصوف نه اند چنانکه اگر کوئی زید هو العالم این ترکیب
اقتضا کند که عالم زید باشد بس بخلاف آنچه کوئی زید عالم چه این ترکیب بیش از آن اقتضا نکند که زید
عالم است ونفی علم دیگری ازوی مفهوم نشود ودرین آیت مهادو دلالت است بر حصر یکی آنچه تقریر افتاد ودوم
در آیتهای که بیش ازین است إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ الی آخر الآیتین چه لفظ انما حصر اقتضا کند
چنانکه در اول کتاب علم بیان کرده شده است ومعنی آن باشد که جز موصوفان بدین صفات مؤمن نباشند
وبدان مؤمنان کامل خواهد چه اصل ایمان غیر موصوفان را نیز مثبت است بس بدین دلیل مؤمنان دو قسم
باشند کامل وغیر کامل وشک در کمال ایمان بود نه در اصل وهر آدمی که هست در کمال ایمان خود بشک است وآنکه نه
باشد وشک در کمال ایمان حق است از دو وجه یکی آنکه نفاق مزیل کمال ایمانست وآن پوشیده است وبیزاری از آن
محقق نیست ودوم آنکه بعمل طاعات کمال پذیرد ووجود آن بر کمال معلوم نیست اما عمل طاعات حق تعالی فرموده است
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ
هُمُ الصَّادِقُونَ پس درین صدق شک هست مترجم میکوید آنچه در آیتهای پیشین تقریر افتاده است درین آیت
هم موجود است یکی آنکه انما حصر اقتضا کند ودوم آنکه فصل میان مبتدا وخبر فایده او حصر خبر باشد در مبتدا
ودر آیت دیگر گفته است وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ
وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ
وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَٰئِكَ
الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ وبیست صفت چون وفاء عهد وصبر بر مصیبت شرط فرموده است
پس گفت أُولَٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا ودرین هم حصر است وگفت يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا
الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وگفت لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وگفت هُمْ دَرَجَاتٌ عِندَ اللَّهِ وپیغمبر
علیه الصلوة والسلام گفت الایمان عریان ولباسه التقوی وگفت علیه السلام للایمان بضع وسبعون بابا ادناها
اماطة الاذی عن الطریق واین آیات واخبار دلیلست بر آنکه کمال ایمان مرتبط است باعمال وآنچه کمال ایمان
منوط است بدو بیزاری از نفاق وبیش از نفاق خفی دلیل او آنست که پیغمبر علیه السلام گفت اربع من کن فیه فهو منافق
خالص وان صام وصلی وزعم انه مؤمن اذا حدث کذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان واذا خاصم
فجر ای چهار خصلت در هر که باشد او منافق خالص بود اگر چه روزه دارد ونماز گزارد وگوید که مؤمنست

چون سخن گوید دروغ باشد وچون وعده دهد خلاف بود وچون امین داشته شود خیانت کند وچون
خصومت کند از دیانت بیرون آید ودر بعضی روایات وَإِذَا عَاهَدَ غَدَرَ آمده است ای چون عهد بندد
بوفا نکند ودر حدیث ابو سعید خدری است رضی الله عنه القلوب اربعة قلب اجرد وفیه سراج یزهر
وقلب مصفح فیه ایمان ونفاق فمثل الایمان فیه کالبقلة یمدها الماء العذب ومثل النفاق فیه کمثل القرحة
یمدها القیح والصدید فأی المدتین غلب علیه حکم له بها ای دلها چهار نوع است دلی مجرد ودروی
چراغی روشن ودلی ودروی در وی ایمان ونفاق مجتمع ومثل ایمان در وی چون نباتی که از آب عذب ویرا مدد
باشد ومثل نفاق در وی چون ریشی که ریم وزرداب ویرا مدد کند پس ازین دو مدد هر کدام بر وی غالب شود
حکم وی آن بود ودر روایتی دیگر غلب علیه ذهب به ای ویرا با خود برد وپیغمبر علیه السلام گفته است اکثر
منافقی هذه الامة قراؤها ای بیشتر منافقان این امت قراء ایشانند ودر حدیث است الشرك اخفی فی
امتی من دبیب النملة علی الصفا ای شرك در امت من پوشیده تر از رفتن مورچه است بر سنگ املس وحذیفه
گفت در عهد پیغمبر علیه السلام کسی کلمه گفتی بدان منافق شدی ومن در روزی آن از شما ده بار میشنوم ویکی از علما گفت
نزدیکترین مردمان بنفاق آنکس است که خود را ازان مبرا داند وحذیفه رضی الله عنه گفت منافقان امروز بیش از آنند
که در عهد پیغمبر بودند ودر آن عهد از پوشیده داشتندی وامروز ظاهر میکنند مصنف میکوید که آن نفاق
مضاد صدق ایمان وکمال آنست وآن پوشیده است ودورترین مردمان ازو آنکس است که از و ترسان باشد
ونزدیکتر بدو آنکه خود را ازو مبرا داند وحسن را رضی الله عنه گفتند که چنین میکویند که امروز نفاق نیست
گفت ای برادر اگر منافقان هلاک شوند در راه بی رفیق مانید وهم او وغیر او گفت اگر منافقان از دم ردویند نتوانیم
که در زمین قدمی گذاریم وعبد الله بن عمر از مردی شنید که در حجاج قدحی میکرد ویرا گفت اگر حاضر بودی
در مشافهه وی گفتی گفت نی فرمود که در عهد پیغمبر ما این را نفاق شمردیمی وپیغمبر علیه السلام گفت من کان
ذا لسانین فی الدنیا جعله الله ذا لسانین فی الآخرة ای هر که در دنیا دو زبان باشد حق تعالی ویرا در آخرت
دو زبان گرداند ونیز گفت شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه ای بدترین مردمان
دو روی است که بهر طایفه بروی دیگر آید وحسن را رضی الله عنه گفتند که گروهی میکویند ما از نفاق نمی ترسیم
گفت بخدای که من اگر دانستمی براءت خود را از نفاق دوستر از آن دارم که پری زمین زر دارم وهم او گفت اختلاف
زبان ودل وسر وعلانیه ومدخل ومخرج از نفاقست ومردی حذیفه را گفت من از نفاق میترسم گفت اگر
منافق باشی از نفاق نترسی چه منافق از نفاق ایمن باشد وابن ابی ملیکه رحمه الله گفت صد وسی کس را ودر روایتی دیگر
پانصد کس را از صحابه پیغمبر علیه السلام یافتم که از نفاق میترسیدند وآمده است که پیغمبر علیه السلام در میان صحابه

نشسته بود ذکر مردی رفت بروی بسیار ثنا گفتند در اثناء آن وی طلوع نمود و آب از روی وی میچکید از اثر آبدست
و نعلین در دست گرفته و اثر سجود میان دو چشم وی ظاهر گفتند یا رسول الله این آن مرد است که صفت وی میگفتیم
پیغمبر فرمود که بر روی وی علامتی سیاه شیطانی می بینم پس بخدمت پیغمبر آمد و سلام گفت و با مردمان بنشست
پیغمبر وی را گفت أَنْشُدُكَ الله هل حدثتَ نفسك حين أشرفتَ على القوم أنه ليس فيهم خيرٌ منك ای سوگند
میدهم ترا بخدای که چون برین قوم مطلع شدی هیچ در دل تو آمد که میان ایشان به از تو کسی نیست گفت آری
پیغمبر علیه السلام در دعاء خود گفت اللهم انی استغفرك لما علمتُ ولما لم اعلم ای من آمرزش میخواهم از آنچه
دانسته ام و از آنچه ندانسته ام و یرا گفتند یا رسول الله آیا میترسی فرمود ما یؤمنني والقلوب بين اصبعين
من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء ای چه چیز آمن کند مرا که دلها میان دو اصبع است از اصابع رحمن
میگرداند آنرا چنانکه خواهد مترجم میگوید که مراد از اصبعین ملك و شیطانست که حق تعالی بواسطه ایشان
دلها میگرداند بسوی نیکی و بدی چنانکه کسی چیزی را بدو انگشت بگرداند و روا که عبارت باشد از داعیه خیر
و داعیه شر ای بواسطه این دو داعیه دلها بگرداند و تخصیص اسم رحمن بدان سبب است که چنانکه افاضه هدایت
خاص است در حق بعضی بندگان رحمت رحمانی خاص است و آن نوعیست از رحمت که تعلق بسعادت آخرت دارد
و دور تر است از مقدورات بندگان و بدان سبب رحمن نزدیکست باسم الله و در مثابت علم است و بدین سبب
ویرا پس از الله آورده است و پیش از رحیم و در مقابله الله یاد فرموده است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
و با آنچه اسم رحمتست اما بدانچه رحمتی است که بعضی از آن محروم اند مهابت عظیم دارد و برای این گفته است
الملك يومئذ الحق للرحمن وكان يوما على الكافرين عسيرا و ذکر اسم رحمن با شعار قهر و مهابت باشد که بر وعید
در عقب آن ملایم و مناسب بود تا انجا سخن متجلیست و اینجا بترتیب احیا رجوع افتاد و حق تعالی گفت وبدا لهم
من الله ما لم يكونوا يحتسبون در تفسیر آیه گفته اند که کارها کردند که از حسنات پنداشتند و در کفه سیئات
نشست و سری سقطی رحمه الله گفت اگر مردی در بستانی رود که در ان همه اجناس درختان بود و بر ان درختان همه
انواع مرغان باشند و هر مرغی بلغت خود ویرا گوید السلام علیك یا ولی الله اگر نفس وی بدان آرام گیرد اسیر نفس خود
باشد و ازین اخبار و آثار روشن میشود که خطر کار بسبب [illegible] نفاق و شرك خفی عظیم است و از ان ایمن نتوان بود
تا بحدی که عمر رضی الله عنه حذیفه را از نفس خود بپرسیدی که آیا در منافقان مذکور هست و ابو سلیمن دارانی گفت که از
امیری کلمه شنیده خواستم که بر وی انکار کنم اما ترسیدم که مرا کشتن فرماید و ترسیدم از مرگ نبود بل از ان بود که در وقت
مفارقت دنیا برای خلق تزیین و تصنع در دل من آید بدان سبب از ان باز بودم و این از نفاقست و نفاق مضاد حقیقت
و صدق و کمال و صفای ایمانست نه مضاد اصل ایمان و نفاق دو نوع یکی آنکه از دین بیرون آرد و بکافران لاحق کند

و در آتش مخلد نگردانند و دیگر آنکه موجب عذاب باشد متعلق باز درجات علیین کند و از مراتب صدیقان فرود
آرد و آن مشکوك فیه است و برای این استثنا نیکو می آید و اصل این نفاق تفاوت سر و علانیه است و ایمن از
مکر حق تعالی و عجب بکارهای دیگر که جز صدیقان از ان خالی نباشند وجه دوم که بشك مستند است
آنست که شك از بیم خاتمتست که او نداند که ایمان در حال مرگ ماند یا نماند اگر خاتمت بر کفر باشد ایمان سابق
باطل شود چه آن موقوفست بر سلامت آخر و اگر روزه دار چاشتگاهی از صحت روزه او پرسی و گوید که من صایم
قطعا و اگر پس از ان افطار کند پیدا آید که دروغ گفته بود چه صحت موقوفست بر اتمام آن تا غروب خورشید
و چنانکه روز هنگام تمام روزه است عمر هنگام تمام صحت ایمانست و صفت کردن آن بصحت پیش از آخر آن بنا
بر استصحاب دارد و او مشکوك فیه است و عاقبت مخوفست و بیشتر گریه خایفان برای آن بود که از ثمره حکم
سابق و مشیت ازلی است که جز بظهور خاتمت ظاهر نشود و بشر بران مطلع نگردد و خوف خاتمت برای خوف سابقه
و روا که در حال چیزی ظاهر باشد که حکم سابق بنقیض آنست و کیست آنکه بداند که از حق تعالی برای وجه نیکویی باز
شده است و در تفسیر و جاءت سكرة الموت بالحق چنین گفته اند که سکرات مرگ سابقه را ظاهر کرده اند
و یکی از سلف گفت که از اعمال در وزن نباید مگر خاتمتهای آن و ابو درداء رضی الله عنه سوگند یاد کردی که هیچکس از سلب
ایمان ایمن نباشد که نه ایمان او مسلوب شود و گفته اند بعضی از گناه آنست که عقوبت آن سوء خاتمتست نعوذ بالله منه
و گفته اند که آن عقوبت [illegible] ولایت بر دعوی ولایت و کرامت با فترا و یکی از عارفان گفت اگر شهادت را بر مرگ به
سرای عرضه دارند و مردن با توحید را بر در حجره مردن را بر شهادت اختیار کنم چه ندانم که از در حجره تا در سرای دل را
چه پیش آید که موجب تغیر شود از توحید و یکی ازیشان گفت اگر کسی را پنجاه سال بتوحید شناسم پس میان من و استونی
حایل شود و در حال وفات کند حکم نکنم که بر توحید رفته باشد و در حدیثست من قال انا مؤمن فهو کافر
ومن قال انا عالم فهو جاهل ای هر که دعوی مؤمنی کند کافر باشد و هر که دعوی عالمی کند جاهل بود و در تفسیر و تمت
کلمت ربك صدقا وعدلا چنین گفته اند که صدق مر آنکس راست که بر ایمان وفات کند و عدل مر آنکس را که بر شرك میرد و حق تعالی
گفته است ولله عاقبة الامور و چون شك درین مثابت باشد استثنا واجب بود چه ایمان عبارتست از آنچه
مفید بهشت باشد چنانکه روزه عبارتست از آنچه ذمت را مبرا کرده اند و آنچه پیش از غروب تباه شود ذمت را
مبرا نکند و ایمان همچنین باشد بل روا که کسی را از روزه گذشته پس از فراغ که دران شکی نبود بپرسند که دی را روزه دار بودی گوید آری
ان شاء الله چه روزه حقیقی آن باشد که مقبول بود و قبول از غیب است بران مطلع نشود و ازین روی استثنا در جمله اعمال خیر روا
آید و آن شك در قبول باشد چه پس از آنچه ظاهر شود صحت حاصل آید بسببهای خفی باشد که مانع قبول گردد و بران مطلع نشود و حق تعالی
داند پس روی دران شك خوب باشد و حسن استثنا در جواب ایمان این چند وجه است که یاد کردیم و کتاب قواعد العقاید برین ختم کنیم والله اعلم بالصواب

کتاب اسرار طهارت و مهمات آن و این کتاب سیوم است از ربع عبادات از کتاب احیاء علوم الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس آن خدای را که از راه لطف بندگان خود را بنظافت تعبد فرمود و برای ترکیب بواطن ایشان افاضت الطاف
و انوار بر دل ایشان ارزانی داشت و بجهت تطهیر ظواهر ایشان آب را که موصوفست برقت و لطافت مخصوص کردانید
و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که نور هدایت و اطراف و اکناف عالم را شامل است و بر آل گزیده او
که طهارت ایشان کامل درودی که برکات آن ما را نگاه دارد در روز مخافت و بثبات سپری باشد میان ما و جمیع آفت
پیغمبر علیه الصلوة و السلام گفت بنی الدین علی النظافة و نیز گفت مفتاح الصلوة الطهور ای کلید نماز پاکی است
و حق تعالی فرموده فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین و پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرموده است
الطهور نصف الایمان و باری تعالی فرموده ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن لیطهرکم
ای مراد باری تعالی از دست و روی شستن آن نیست که از رنج آن در تنگ شوید و دست از جان بشوید بل مراد آنست
که پاک شوید و ناشسته روی ننمائید و از این ظواهر مفهوم صاحب بصیرا است که مهم ترین کارها پاک کردن سر است چه دور باشد
که مراد از قول پیغمبر علیه السلام که الطهور نصف الایمان آن بود که ظاهر را بافاضت آب پاک دارند و باطن را بخبائث
و رذایل مشحون گذارند هیهات هیهات و طهارت را چهار مرتبه است اول پاک کردن ظاهر از احداث و اخباث
و فضلات و دوم تنظیف جوارح از جرم و گناه و سیوم تطهیر دل از رذایل و اخلاق نکوهیده و چهارم تنزیه سر
از هر چه جز خدایست و این طهارت پیغمبران و صدیقانست و طهارت در هر مرتبه نصف آن کارست که در آن
مرتبه است چه غایت قصوی در عمل سر آنست که جلال و عظمت باری تعالی وی را منکشف شود و بحقیقت معرفت
خدای هرگز در دل نیاید تا هر چه جز خدایست از وی بیرون نشود و برای آن حق تعالی گفت قل الله ثم ذرهم فی خوضهم
یلعبون بدانچه این هر دو در یک دل نگنجد و هیچکس را باری تعالی دو دل نداده است ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه و اما غایت قصوی در عمل دل آنکه آن را بعقاید مشروع و اخلاق محمود معمور کرداند و بدین صفات
متصف نگردد تا از عقاید فاسد و اخلاق مذموم که نقایض آنست پاک نشود و پاک کردن آن یک نیمه است
از کار و آن نیمه اولست که شرط نیمه دوم است پس پاکی از این وجه نیمه ایمانست و همچنین پاکی جوارح از معصیتها
یکی از دو نیمه است و آبادانی آن بطاعتها نیمه دوم و این مقامات ایمانست و هر مقامی را طبقه ایست و بنده بطبقه
بالاتر نرسد ما دام که از طبقه فروتر نگذرد و بطهارت سر از صفات نکوهیده و عمارت آن بصفات ستوده نرسد تا
کسی که از طهارت دل از خویهای بد و عمارت آن بخویهای نیک فارغ نشود و بدین مرتبه نرسد تا جوارح را از معصیتها
پاک نکند و بطاعتها آبادان نگرداند و هر مطلوب که عزیزتر و شریفتر سالک آن صعبتر و راه آن درازتر و عقبات

آن

نظافت پاکی

نکوهیده ناپسندیده

قصوی

آن پیشتر و گمان مبر که این کام بتمنی در توان یافت و با کاهلی بدان توان رسید آری هر که بصیرت او نابینا باشد و تفاوت این
طبقات در نیابد و از مراتب طهارت فهم نکند مگر درجه واپسین را که باضافت لباب مطلوب چون پوست است
و در آن غلو کند و مبالغت نماید و تمام اوقات خود مستغرق کرداند در استنجا و شستن جامها و پاک داشتن ظاهر
و بخصوص آبهای روان بسیار جستن و بحکم وسوسه و نقصان عقل پندارد که طهارت مطلوب مشرفه همین است
و بس و ندانند که سلف کل همت و تمام فکرت خود را در تطهیر دلها مصروف داشتندی و در کار ظاهر مساهلت
نمودندی تا بحدی که عمر رضی الله عنه با علو منصب و رفعت درجه خود با آنکه در سبوی ترسایی بود وضو ساخت
و تا بحدی که از چربیها و طعامها دست نشستندی بلکه در کف پای مالیدندی و اشنان از بدعتها و محدثات
شمردندی و در مساجد بر زمین نماز گزاردندی و در راهها پای برهنه رفتندی و از اکابر ایشان کسی بود که
در حال از غلطیدن میان او و خاک حایلی نبودی و در استنجا بر کلوخ اقتصار نمودندی ابو هریره و غیر او
از اهل صفه گفتند که ما بریانی تناول کردیمی و چون وقت اقامت نماز بودی انگشتان در سنگ ریزه و خاک
مالیدیمی و تکبیر گفتیمی و عمر رضی الله عنه گفت ما در عهد پیغمبر اشنان نشناختیمی و دستارچه جز کف پای ما نبودی
و چون چربی تناول کردیمی دست در کف پای مالیدیمی گفته اند که اول آنچه از بدعتها پس از پیغمبر علیه الصلوة و السلام
ظاهر شد چهار چیز بود تنگ بزی و خوان و اشنان و سیری و همه عنایت ایشان در پاکی باطن بود تا بحدی
که یکی از ایشان گفته است که نماز با نعلین فاضلتر چه پیغمبر علیه السلام چون در نماز نعلین بیرون کرد بسبب آنکه
جبرئیل علیه السلام او را اخبار فرمود که متلطخ است بنجاست و مردمان هم نعلین بیرون کردند پیغمبر ایشان را گفت
لم خلعتم نعالکم و نخعی گفت در حق کسانی که نعلین برای نماز بیرون میکردند خواستیمی که محتاجی
نعلین ایشان ببرد و این طریق انکار گفت پس همچنین بود مساهلت ایشان در این کارها بلکه در خلاب شارعها
پای برهنه رفتندی و بر خاک بنشستندی و در مسجدها بر زمین نماز گزاردندی و آرد گندم و جو بخوردندی
و مالیدن آن ستوران بود و از بول و روث ایشان چاره نباشد و از خوی اسب و اشتر احتراز ننمودندی با آنچه
در نجاسات غلط کردندی و هرگز از کسی ایشان نقل نشد که از دقایق نجاسات سوال کردندی تا اهل ایشان
در این ابواب بر تخیله بود و اکنون نوبت بطایفه رسیده است که رعونت را نظافت نام نهاده اند و میگویند
که بنای دین بر آنست و بیشتر اوقات ایشان در آرایش ظاهر است چنانکه مشاطه عروس را آراید و باطن خراب
و بخبایث کبر و عجب و جهل و ریا و نفاق مشحون و آن را استنکار نمیشمرند و از آن تعجب نمیکنند و اگر کسی در استنجا
بر کلوخ اقتصار نماید یا پای برهنه رود یا بر زمین مسجد و بوریای آن بی سجاده نماز گزارد یا بر فرش بی غلاف قدم
نهد یا از آوند زالی یا مردی غیر متقشف وضو سازد قیامت بر وی قایم گردانند و در انکار بر وی مبالغت نمایند

و ویرا قذر خوانند و از زمرهٔ خویش بیرون کنند و از مخالطت وی و همکاسگی وی ننگ دارند پس نظافت را
که از ایمانست قذرات نام کرده اند و رعونت را نظافت و ببین که چگونه منکر معروف شده است و معروف
منکر و چگونه رسم دین مندرس شده است چنانکه تحقیق علم آن اندراس پذیرفته سؤال در عادات
که صوفیان گرفته اند از هیأت و نظافت ایشان چه میگویی از محظورات و منکرات است یا نه جواب
معاذ الله که درین باب جوابی مطلق گوییم بی تفصیل ولیکن میگوییم که تکلف و تنظف بساخته کردن
آن زدها و آلتها و غلاف قدم و جامه که برای دفع غبار بر سر و کتف اندازند و غیر آن از اسباب گر در مجرد نفس
آن نظر کنی مباح است ولیکن حالها و نیتها بدان پیوندد که بسبب اختلاف آن گاهی از معروفات باشد و گاهی از منکرات
اما آنکه در نفس خود مباح است پوشیده نیست چه صاحب آن در تن و مال خود جایز تصرف میکند
و این تصرف چون اضاعت و اسراف نباشد مباح بود و اما آنکه منکر شود بدو سبب تواند بود یکی آنکه آنرا
اصل دین سازد و قول پیغمبر علیه السلام که بنی الدین علی النظافة بدان تفسیر کند تا هر کسی که در ان مساهلت
ورزد چنانکه سلف ورزیدندی انکار نماید و دوم آنکه مقصود او آراستن ظاهر باشد برای خلق و موقع
نظر ایشان را خوب داشتن چه این ریا محذور باشد پس بدین دو اعتبار منکر گردد و اما آنکه معروف گردد
بدان تواند بود که مقصود او خیر باشد نه آرایش و بر کسی که آنرا بگذارد انکار نکند و سبب آن نماز را از اول
وقت با آخر نیندازد و بمشغولی آن از عملی که فاضلتر از ان باشد و از ترتیب علم یا غیر آن باز نماند و چون این
اسباب بچیزی پیوند نه پیوندد مباحی باشد که آنرا بنیت قربت توان ساخت ولیکن آن بهتر نشود مگر بطالانرا
که اگر اوقات خود در ان مصروف نگردانند اما بخسبیدن و اما بحدیث مالا یعنی مشغول شوند پس شغل
ایشان بدان اولی بود چه مشغول شدن بطهارت ذکر خدای عز و جل و ذکر عبادات تازه کرداند پس در ان باک
نباشد چون بمنکری و اسرافی ادا نکنند و اما اهل علم و عمل را نباید که اوقات خود را در ان بزیادت از قدر
حاجت مصروف کنند و زیادت از ان در حق ایشان منکر باشد و تضییع عمر که نفیسترین و عزیزترین جواهر است
در حق کسی که از ان منفعت تواند گرفت و ازین تعجب نباید کرد که حسنات ابرار سیئات مقربانست و بطال را
نباید که نظافت بگذارد و بر متصوفان انکار کند و گوید که بصحابه تشبیه مینمایم چه تشبه بدیشان آن باشد که از
مهمتر از ان مشغول باشد و بدان نپردازد چنانکه داود طائی را گفتند چرا محاسن را شانه نکنی گفت من چنین فارغم که بمثل این
کارها پردازم و برای این معنی روا ندارم اکنون که بعلم و عمل مشغول باشد که روزگار خود در شستن جامه ضایع کند تا شسته
کازر نباید پوشید و بخیال آنکه کازر در شستن تقصیر کرده باشد چه در عصر اول در پوستینهای پیراسته نماز کردندی
و میان پوستین پیراسته و جامهٔ شسته در طهارت و نجاست فرقی عظیم است بل از نجاست آن وقت اجتناب

که مشاهده شدی و در بیرون آوردن احتمالهای باریک غلو نکردندی بل تأمل و نظر ایشان در دقایق ریا و ظلم
بودی تا بحدی که سفین ثوری رفیقی را که در متابعت وی میرفت و نظر وی بر در سرای رفیع معمور افتاد
و در ان تأمل کرد و گفت منکر آن که اگر مردمان درین ننگرند صاحب وی چندین اسراف نکند پس بیندگان
معین او باشند در اتلاف و سلف مجموع ذهن را در استنباط مثل این دقیقها صرف کردندی نه در احتمال
نجاستها و اگر عالم عامی را بابد که از روی برلب جامهٔ وی باحتیاط بشوید این فاضلتر چه احتیاط با ضافت مساهلت
بهتر و آن عامی را نیز بدان منفعت گیرد چه نفس اماره را بعملی مباح مشغول کند و در ان حال از معصیتها ممتنع شود
و نفس چون مشغول کرده نباید که صاحب خود را مشغول کند و چون قصد عامی بدان تقرب عالم باشد وی را فاضلتر
قربتی بود چه وقت عالم شریفتر از انست که در مثل این کارها صرف شود و بدین سبب وقت محفوظ ماند
و شریفترین وقتی عامی را آن بود که بمثل این مشغول شود پس هر دو جانب اسباب خیر متوفر گردد و بدین مثال
امثال این کارها و ترتیب فضیلتهای آن و آنچه تقدیم بعضی از ان بر بعضی باید دانست پس باز کی حساب در نگاهداشت
لحظات عمر باید و آنچه ویرا در بهتر کاری صرف کرده شود مهمتر از باز کی حساب باشد در نگاهداشت کل مالهای دنیا
و چون این مقدمه بشناختی و ترا روشن شد که طهارت را چهار مرتبه است بدانکه ما درین کتاب جز در درجهٔ
چهارم سخن نخواهیم گفت و این باب طهارت زیرا که قصد تعرض ما درین نیم اول از کتاب جز برای ظاهر نیست
پس میگوییم که طهارت ظاهر سه قسم است طهارت از حدث و طهارت از خبث و طهارت از فضلات
بدن که بچیدن و ستردن و آهک کار بستن و ختنه کردن و غیر آن حاصل آید قسم اول در طهارت خبث و نظر
در و بسه چیز متعلق است آنچه زایل کرده شود و آنچه بدو زایل کنند و ازالت طرف اول در آنچه زایل
کرده شود و آن پلیدیهاست و اعیان سه است جمادات و حیوانات و اجزاء حیوانات اما جمادات همه پاکست
مگر خمر و هر نبیذی که مسکر باشد مترجم میگوید نزدیک ابو حنیفه رحمه الله خمر پلید است پلیدی غلیظ و
سکر و نقیع زبیب و نبیذ تمر و فضیخ و باده دو روایت است در یک روایت پاکست و در یک روایت نجاست
مغلظه و نزدیک ابو یوسف مخففه و اشربه دیگر پاکست متن و حیوانات همه پاکست مگر سگ و خوک و آنچه
از ایشان متولد شود یا یکی از ایشان از حیوان طاهر و در سگ اصحاب ابو حنیفه مختلفند و درست تر آنست که
نجس العین نیست متن و چون حیوانات بمیرند همه نجس شوند مگر آدمی و ماهی و ملخ و کرم سیب و کل آنچه از حیوانات
و هر چه خون روان ندارد چون مگس و خبزدوک و غیر آن و آب بوقوع چیزی ازین جنس در و پلید نشود و اما
اجزاء حیوانات دو قسم است یکی آنکه از و بریده شود و حکم او حکم مرده باشد و موی بریدن و مردن پلید
نشود و استخوان پلید شود و نزدیک ابو حنیفه هر دو پلید نشود و دوم رطوبتها که از باطن وی بیرون آید

وهرچه سُخیل نیست ومقری ندارد او پاکست چون آب چشم وخوی ولعاب مخاط وآنچه مقری دارد مُتخیلست پلید
مکر چیزیکه مادت حیوانی باشد چون منی و بیضه مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله منی پلیدست
وتر آنرا شُستن واجب اما خشک را مالیدن بسنده است از روی استحسان متن اما خون وریم وسرکین وبول
همه جانوران پلیدست وبجز سرکین مرغان که از هوا اندازند مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله پاکست متن والدک
وبسیار این پلیدیها معفو نیست مکر از پنج چیز یکی اثر غایط که پس از استنجا بکلوخ باقی ماند چون از مخرج نکذشته
باشد دوم کل شارعها وغبار سرکین در راهها با آنچه پلیدی آن محقق است چون اینقدر باشد که احتراز
از و متعذر بود واین آنقدر باشد که آلوده آنرا بتقصیر یاد افتادن نسبت نتوان کرد سیوم آنچه در فرود
موزه باشد از پلیدی که راهها از آن خالی نبود پس از مالیدن چهارم اندک وبسیار آن از خون کیک مکر انکه
از حد معتاد بکذرد خواه در جامهٔ تو وخواه در جامهٔ دیکری که تو پوشیده باشی پنجم خون دمیلکیها وآنچه
از وجدا شود از ریم وزرداب ابن عمر رضی الله عنه دمیلکه بر روی وی بود بمالید وخون بیرون آمد وآنرا شست
ونماز کزارد وآلودکیهای دمل که پیوسته باشد واثر قصد هیچ حکم دارد مکر آنچه از جراحتهای نادر افتد وغیر آن
که بخون استحاضت ملحق شود ودر معنی دمیلکیها که آدمی در احوال خود از آن خالی نتواند بود مسامحت شرع
درین پنج نجاست دلیلست بر انکه کار طهارت بر تساهل است وبدعتها که در ان فزوده اند وسوسه است آنرا
اصلی نیست مترجم می کوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله نجاست دو کونه است مغلظه ومخففه ومغلظه آنست که
نص نجاست آن وارد شده باشد وآنرا معارضی نبود وازان چون بیش از درمی باشد متنجس بود واعتبار درمی را
بمساحت است وآن مقدار کفست ودر جامدات بوزن یک مثقالی بود ومخففه انکه در طهارت ونجاست
آن دو نص متعارض شود وازان چون کثیر فاحش باشد متنجس بود وتقدیر آن ربعی است از عضو واز طرف جامه متن
طرف دوم در آنچه بدو زایل کنند وآن یا جامدات است یا مایع جامد سنک استنجاست واو پاک کننده است از روی
تخفیف بدان شرط که صلب باشد وپاک نشف کننده ونامحترم مترجم می کوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله آنمقدار
نجاست که آنچه بیش از درمی نیست معفوست وکار بستن سنک واجب نیست واکر بیش از آن باشد استعمال آب
لازم بود متن واما مایع هیچ چیز بجز آب نجاست زایل کرده نشود وبهر آبی زایل آبی پاک که با آمیختن چیزی کهران
مستغنی بود تغیر آن متفاحش نشده باشد مترجم می کوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله باآبی که از مخالطت چیزی
پاک متغیر شده باشد وبهر مایعی پاک که مزیل عین واثر بود روا باشد متن وآب از پاکی بیرون نیاید بآنچه از مزه او یا رنک
او یا بوی او بملاقات نجاست بکردد واکر نکردد وقریب دویست وپنجاه من باشد که با نصد رطل عراقی بود پلید نشود
بدانچه پیغمبر علیه السلام فرمود اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا واکر کم از و باشد نزدیک شافعی رحمه الله پلید شود

مترجم

مترجم می کوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله حد کثرت آنست که بجنبانیدن یکطرف طرف دیکر نجنبد واعتبار جنبانیدن
در روایت ابو یوسف بغسل است ودر روایت محمد بآبدست متن حکم آب ایستاده است واما آب روان چون
بنجاست متغیر شود آنمقدار که متغیر شده باشد پلید بود وآنچه بالا و فرود آن بود پاک باشد چه رفتنهای
آب متفاصلست وهمچنین نجاسات روان چون برابر آب برود موقع او از آب پلید باشد ودست راست
ودست چپ او چون کم از دو قله بود واکر رفتن آب قوی تر از رفتن نجاست بود آنچه بالا نجاست بود پاک
باشد وآنچه فرود آن بود پلید اکرچه دور باشد وبسیار مکر چون مقدار دو قله در حوضی فراهم آید مترجم
نزدیک ابوحنیفه اکر همه آب بر ورود پلید باشد واکر اندک تری از آب بر ورود پاک بود واکر نصفی بر ورود آب
کردن روا ولیکن باحتیاط آن نزدیکتر که نکند متن وچون دو قله از آبی که بسبب قلت حکم پلیدی بروی افتاده باشد
فراهم آید حکم پاکی پذیرد وبسبب تفرق باز پلید نشود واین همه مذهب شافعی است رحمه الله مصنف می کوید من
خواستمی که مذهب او چون مذهب مالک بودی رحمه الله در آنکه آب اکرچه اندک باشد پلید نشود مکر بتغیر
چه حاجت بدان ماسه است وشرط قلتین سبب انکیختن وسوسها می باشد وبرای آن بر مردمان کران می آید
ولعمری که آن سبب مشقتست وهر که آنرا بیازماید ودر ان تامل کند بشناسد وشک نیست در آنکه اکر این معنی
مشروط بودی در هیچ موضع طهارت چنان دشوار نبودی که در مکه ومدینه چه آبهای روان وآبهای ایستاده
بسیار در ان کثرتی ندارد واز اول عصر پیغمبر تا آخر عصر صحابه واقعه در طهارت وسوالی در کیفیت حفظ آب از
نجاست نقل نشده است وآوندهای آب ایشان در دست کودکان وکنیزکان بودی که از نجاست احتراز نکردندی
وعمر رضی الله عنه بآبی که در سبوی زنی ترسا بود آبدست کرد واین مثل صریح است در انکه او اعتماد نکرد مکر بر عدم
تغیر آب والا بظن قریب توان دانست که غالب آن باشد که زنی ترسا آوند او پلید بود پس دشواری قیام نکردن
بدین مذهب وعدم سوال در ان عصرها دلیل اولست وفعل عمر رضی الله عنه دلیل دوم ودلیل سیوم انکه پیغمبر
علیه السلام آوند را پیش کربه داشتی وآوند از کربکان نپوشیدندی پس از آنچه موش خوردن کربکان معاینه
شده بود ودر شهرهای ایشان حوضهای آب نبود که کربکان در ان ولوغ کنند ومعلومست که در چاهها
نمی رفتند وچهارم انکه نص شافعیست رضی الله عنه که غساله نجاست چون متغیر نشود پاک باشد
وچون متغیر شود پلید پس چه فرقست میان انکه آب بنجاست رسد یا نجاست بآب وآنچه کویند قوت
ورود آب نجاست را دفع کند چون ورود مانع مخالطت نجاست نیست معنی آن چه باشد واکر کویند که
بسبب حاجت آن قوت اثبات کرده میشود چه اکر اثبات نکنیم ازالت نجاست متعذر شود حاجت در رسیدن
نجاست بآب هم متحقق است پس فرقی نیست میان آنچه آب در تغاری ریزند که در ان جامهٔ نجس بود ویا جامهٔ

بخرج بغاری اندازند که دران آب باشد وهر دو در شستن جامها وآوندها معتاد و متداولست بخصوص
انکه سلف بر اطراف آبهای روان اندك استنجا کردندی و در مذهب شافعی خلافی نیست که چون بول
در آب روان افتد و آب متغیر نشود آن آبدست بدان روا بود اگرچه اندك باشد پس در میان آب روان
وایستاده چه فرق بود و کاشکی بدانستمی که حواله پاکی بر عدم تغیر اولی باشد یا بر قوت آب بسبب روانی
و نیز بیان باید کرد که آن قوت چند است باشد و آبها که در نایژهای گرمابه میرود حکم روانی دارد یا نه اگر ندارد
فرق میان آن و میان جویهاء تنك اندك آب چه باشد و اگر حکم روانی دارد پس چه فرق باشد میان آنچه
در نایژه گرمابه افتد و میان آنکه در مجرئ آبی افتد که از آوندها بدان میرسد و آن نیز روانست و نیز معلومست
که آمیزش بول با آب قوی تر از آمیزش نجاست جامده ثابته بود چه شافعی حکم کرده است که آبی که نجاست
جامده کنده در اگرچه متغیر نشود پلید باشد تا آنگاه در حوضی دو قله فراهم آید پس میان جامد و مایع چه
فرق توانند بود و آب یکیست و اختلاط قوی تر از مجاورت باشد ششم آنکه چون یکرطل بول در دو قله آب
افتد پس آن هر دو قله را تفرقه کنند هر کوزه که ازان بردارند پاك باشد و انتشار بول دران معلومست و آب
اندك شده است پس کاشکی بدانستمی که تعلیل پاکی و بعدم تغیر اولی باشد یا بقوت بسیاری آب پس از آنکه بسیاری
او زایل شده باشد با آنکه بقاء جزوهای نجاست دران محقق است هفتم آنکه در عصرهای متقدم همیشه در
گرمابها متقشفان وضو ساختندی و دستها و آوندها در حوضها زدندی با اندکی آب و حصول علم بآنکه دستها
پاك و پلید دران وارد میشود پس این کارها که تقریر افتاد با سبب حاجت غلبه ظن می آرد که سلف در عدم
تغیر تکیه بستندی و اعتماد بر قول پیغمبر علیه السلام که خلق الماء طهورا لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او ریحه کردندی
و در ضمن این سخن تحقیق است و آن تخصیص آنست که طبع مایعات آن باشد که هرچه غالب شود در آن
همچون خود کردانند چنانکه اگر سگی مثلا در نمك زار افتد نمك شود و حکم وی پاکی بود چه نمك شده است
و صفت کلبیت از وی زایل گشته و همچنین چون سرکه اندك باشد اندك در آب بسیار افتد صفت وی زایل
کردد و صورت آبی پذیرد و در طبع وی شود مگر آنکه بسیار و غالب باشد و غلبه او بمزه یا رنك و بوی توان شناخت
و این معیار چون شرع بدو اشارت فرموده است در آبی که بازالت نجاست قوت دارد سزاوار است که
اعتماد بروی کرده آید و حرج بدان مندفع شود و معنی طهوریت بدان روشن کردد چه بر غیر غالب شود و آنرا
پاك کرداند چنانکه در وراء قلتین چنین است و در غساله نجاست و در ولوغ کربه در آب اندك و پندارکه آن
با ثبوت نجاست بجهت حاجت معفوست چه اگرچنان باشد همچو آب استنجا و خون کیك بود که آن را پاك
پلید کرداند و آب اندك بغساله و ولوغ کربه پلید نشود و اما قول پیغمبر علیه السلام لا یحمل خبثا در نفس خود محتمل

چه در حال تغیر حامل خبث میشود و اگر تو کوئی که مراد آنست که در حال عدم تغیر پلید نشود روا که خصم
کوید که مراد آنست که در اغلب نجاسات معتاد متغیر نشود و نیز این سخن در نجاست آبی که کم از دو قله
باشد متمسکی است بمفهوم و بکم از این دلیلها که یاد کردیم مفهوم را نتوان کذاشت و ظاهر قول پیغمبر علیه السلام
که لا یحمل خبثا نفی حمل است ای نجاست را غلبه کند و همچون خود کرداند چنانکه کویند الملحة لا تحمل
کلبا و لا غیره ای نمك زار سك و غیر آنرا غلبه کند و نمك کرداند زیرا که مردمان در آبهای اندك که در غدیرها
استنجا میکردند و آوندهای پلید دران میزدند پس آن موجب تردد می شد که آن متغیر شده باشد یا نه پیغمبر علیه السلام
فرمود که چون دو قله باشد بدین نجاسات متغیر نشود سوال و اگر کوئی لا یحمل خبثا گفته است و هرگاه که
نجاست بسیار باشد متغیر شود جواب کوئیم این سخن بر تو منقلبست چه هرگاه که نجاست بسیار شود چنانکه
در حس حامل نجاست کردد در حکم نیز حامل نجاست بود پس هر دو مذهب چاره نیست از تخصیص نجاستهای
معتاد و در جمله میل من در کار نجاست بمساهلت است چه از سیرت سلف آن مفهوم میشود و مادت وسوسه
آن منقطع میکرداند و بدین سبب در مسایل طهارت هرچه مختلف فیه است بپاکی آن فتوی دهم طرف سیوم
در کیفیت ازالت و نجاست اگر حکمی باشد ای جرمی محسوس ندارد راندن آب بر همه مورد آن بسنده بود مترجم
میکوید نزدیك ابوحنیفه چون مرئی نباشد باز شستن لازم بود متن و اگر عینی باشد چاره نبود از ازالت عین آن و بقاء
مزه دلیل بقاء عین است و همچنین بقاء رنك مگر در چیزی که لزج باشد و رنك ملتصق شود چه اگر رنك وی
پس از مبالغت مالیدن بدست و سر انکشتان باقی ماند معفو باشد و بقاء بوی هم دلیل بقاء عین است و معفو باشد
مگر در چیزی که بوی باز ندارد و ازالت آن عسر باشد پس مالیدن و شپلیدن بسیار در وی قایم مقام مالیدن
سر انکشتان بود در رنك و مزیل وسوسه آنست که بداند که چیزها در اصل خلقت پاکست بیقین و تا نجاست
بروی مشاهده نکنی و بیقین ندانی نماز کزاردن با آن روا بود و نباید که بطریق استنباط نجاستها تقدیر کنی قسم
دوم در طهارت حدث و در رو وضو و غسل و تیمم است و مقدمه آن استنجا یکی هیئت آن بترتیب با آداب
و سنن آن بیاریم و ابتدا بموجب وضو کنیم و آن قضاء حاجت است آداب قضاء حاجات باید که در صحرا از
چشم بینندگان دور شود و چیزی را اگر یابد ستر خود سازد و پیش از آنکه بموضع نشستن رسد کشف عورت
نکند و روی بخورشید و ماه ندارد و از استقبال و استدبار قبله احتراز نماید مگر آنکه در خانه باشد و در
خانه نیز احتراز ازان بهتر بود مترجم می کوید نزدیك ابوحنیفه رحمه الله در هر دو موضع احتراز لازمست متن
و اگر در صحرا راحله را ستر خود سازد روا بود و همچنین دامن خود را نیز و در حدیث جای مردان ننشیند و در آب
ایستاده و زیر درخت میوه دار و در سوراخها بول نکند و از موضع سخت و مقابل باد بپرهیزد تا رشك بول بوی

توان گذاشت

شپلیدن
شستن چیزی

نرسد و در نشستن تکیه بر پای چپ کند و اگر در خانه باشد بوقت درون رفتن پای چپ را تقدیم کند و بوقت
بیرون آمدن پای راست را و ایستاده بول نکند عایشه رضی الله عنها گفت هر که شما را روایت کند که پیغمبر علیه السلام
ایستاده بول کردی استوار مدارید و عمر رضی الله عنه گفت که پیغمبر علیه السلام مرا دران دید منع فرمود و درین باب
هم رخصت آمده است و حذیفه روایت کرده است که ایستاده بول کرد و من آب آوردم وضو ساخت و بر
موزه مسح کرد و در جای غسل بول نباید کرد که پیغمبر علیه السلام گفت بیشتر وسوسه ازانست و ابن المبارک گفت
اگر در آب روان باشد باکی نبود و چیزی که بران نام خدای و رسول وی نبشته باشد در حال با خود ندارد و در آنجا
سر برهنه نرود و در حال در رفتن بگوید بسم الله اعوذ بالله من الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و در حال
بیرون آمدن الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی و ابقی علی ما ینفعنی و سنگ استنجا پیش از قضاء حاجت
ساخته دارد و در موضع آن با آب استنجا نکند و استبراء بول بجای آرد بسر فیفشاندن و کشیدن آن عضو و دست زیر
آن آوردن سه کان بار و در ان بسیار نیندیشد که وسوسه آرد و کار بروی دشوار شود و اگر تری احساس کند با خود
گوید که باقی آبست و اگر آن خطره ویرا رنجه دارد آب بران زند تا در نفس وی تقدیر آب قوت گیرد و شیطان
بروی مسلط نشود و در خبر است که پیغمبر علیه السلام هم برین جمله کرده است و آب زده و در صحابه هر که استبرا
بیشتر بجای آوردی فقیه تر بودی و وسوسه در ان دلیل اندکی فقه است و در حدیث سلمان آمده است
که پیغمبر علیه السلام ما را همه چیز بیاموخت تا آداب قضاء حاجت و فرمود که با استخوان و سرگین استنجا نکنیم و ما را
باز داشت که در بول و حدث روی بقبله آریم و مردی بعضی صحابه را از اعراب در حال مخاصمت گفت پندارم
که تو آب حدث نیکو ندانی و گفت بلی من بهر حاجت قدم دور روم و کلوخ را ساخته دارم و روی بنبات در منه و
باد آرم و مستوفز بر پیش قدم اعتماد کنم و سرین بردارم و رخصت آمده است که در نزدیکی یار خود بول کند و پیغمبر
علیه السلام با کمال حیائی که داشت برای تعلیم کیفیت استنجا آن بکرده است پس استنجا کند به سنگ اگر پاک باشد
و الا چهارم نیز هم بکار برند و اگر بدان پاک نشود پنجم هم بکار دارد چه طاق کردن هم مستحب است قال علیه السلام
من استجمر فلیوتر ای هر که بسنگ استنجا کند باید که طاق کار بندد و سنگ بدست چپ گیرد و از پیش نشستگاه بجایی
نهد که پلید نباشد و بمسح وا دارد تا پس نشستگاه برساند و در ابر گیرد و همچنین از پس به پیش رساند و سیوم را گرد
بگرداند و اگر گرداندن دشوار بود و از مقدم تا موخر مسح کند بسنده باشد پس سنگی بزرگ بدست راست گیرد و قضیب را
بدست چپ و دست چپ را بجنباند و سه بار به سه موضع بمالد یا به سنگ یا به جای از دیوار تا محل مسح تری …
و اگر بدو بار حاصل آید سیوم بار هم بکند و آن واجب بود اگر خواهد که بر سنگ اقتصار نماید و اگر بچهار حاصل شود
پنجم مستحب بود تا طاق باشد آنگاه ازان جای بجای دیگر رود و آب استنجا بدست … بمحل حدث رساند و بدست …

تا اثری که دست بحس لمس در یابد نماند و دران استقصا بجای نیارد و تعرض باطن نکند چه آن منبع وسواس است
و باید که بداند که هر چه آب بدو نرسد باطن باشد و فضلات باطن را حکم پلیدی نباشد تا بیرون نیاید و هر چه
ظاهر بود و حکم پلیدی ویرا ثابت شد حد پاکی وی آن باشد که آب بدو رسد و آنرا زایل کند پس وسوسه را معنی نبود
و چون از استنجا فارغ آید بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق و حصن فرجی من الفواحش و دست بدیوار یا زمین
بمالد تا اگر بویی مانده باشد زایل شود و جمع میان آب و سنگ مستحب است و در روایتست که چون این آیت
نازل شد که فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اهل قبا را
گفت این چه پاکی است که حق تعالی بر شما می گوید گفتند ما میان آب و سنگ جمع کنیم در استنجا کیفیت آبدست
چون از استنجا فارغ آید بوضو مشغول شود و پیغمبر علیه السلام را هرگز ندیده اند که از حدث بیرون آید که نه وضو
ساخت و آغاز بمسواک کند پیغمبر علیه الصلوة و السلام گفته است ان افواهکم طرق القرآن فطیبوها
بالسواک ای دهنهای شما راههای قرآنست بمسواک کردن آنرا خوش باید داشت و باید که در وقت مسواک
کردن نیت آن باشد که دهن را برای خواندن قرآن و ذکر خدای عز و جل در نماز پاک کرداند و پیغمبر علیه السلام گفت
صلوة علی اثر السواک افضل من خمس و سبعین صلوة بغیر سواک ای یک نماز پس از مسواک کردن به از هفتاد و
پنج نماز بی مسواک و گفت لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواک عند کل صلوة ای اگر نه آنستی که رنج
نهاده باشم بر امت خود هر آینه برای هر نمازی ایشانرا مسواک فرمودی و گفت ما لی اریکم تدخلون
علی قلحا استاکوا ای چه افتاده است که شما را می بینم با دندانهای زرد بر من در می آیید مسواک کنید و پیغمبر
علیه السلام در شبی بارها مسواک کردی و ابن عباس گفت رضی الله عنهما لم یزل یامرنا بالسواک حتی ظننا انه
سینزل علیه فیه شیء ای همیشه ما را مسواک فرمودی تا پنداشتیم که درین باب چیزی بروی نازل شود و پیغمبر
علیه السلام گفت علیکم بالسواک فانه مطهرة للفم مرضاة للرب ای لازم گیرید مسواک را که او پاک کننده
دهنست و خشنود کرداننده پروردگار و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت السواک یزید فی الحفظ و یذهب
البلغم ترجمه میگوید که مسواک کردن رطوبتها و بلغمها را از دماغ فرود آرد و آنرا تنقیت کند
و بدان سبب حفظ بیفزاید چه غلبه رطوبت مانع حفظ باشد و صحابه رضی الله عنهم شبانگاه بخانه آمدندی
مسواکها بر گوش نهاده و کیفیت او آنست که مسواک کند بچوب اراک یا غیر آن از شاخهای درختان که بخشونت
زردی دندان زایل کنند در پهنا و درازی او و اگر بیکی اقتصار نماید در پهنا و مسواک مستحب است در هر نمازی
و هر آبدستی اگرچه پس از وی نمازی نبود و در هر حالی که بوی دهن بگردد بخواب یا گرسنگی یا خوردن چیزی که بوی
بد بود و چون از مسواک فارغ آید برای آبدست بنشیند و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم پیغمبر علیه السلام فرمود

قلع زردی دندان

لا وضوء لمن لم یسم الله علیه ای وضوی کامل نیست مر آنکس را که بروی نام خدای تعالی نبرد و بعد از ان بگوید
أعوذ بك من همزات الشیاطین وأعوذ بك رب أن یحضرون پس هر دو دست سه بار بشوید پیش
از انکه در آوند زند و گوید اللهم انی أسألك الیمن والبرکة وأعوذ بك من الشوم والهلکة پس برداشتن
حدث یا استباحت نماز نیت کند و آنرا دایم دارد تا شستن روی و اگر در حال شستن روی فراموش کند ابدست
باطل بود پس بدست راست غرفه برای دهن بگیرد و بدان سه بار مضمضه کند و غرغره چنانکه آب بحلق رسد
مگر آنکه روزه دار بود که ویرا مبالغت نباید کرد و بگوید اللهم أعنی علی تلاوة کتابك وکثرة الذکر لك
پس غرفه برای بینی برگیرد و سه بار استنشاق کند و آنرا بنفس برکشد و آنچه در بینی بود بیرون آرد و در استنشاق
بگوید اللهم أرحنی رائحة الجنة وأنت عنی راض و در استنثار اللهم انی أعوذ بك من روایح النار
ومن سوء الدار زیرا که استنشاق بر کشیدن آبست و استنثار زایل کردن پس غرفه برای روی خود بردارد
و از ابتداء مسطح شدن پیشانی تا انتها آنچه در زیر است از زنخ در طول و از گوش تا گوش در عرض بشوید و دو موضع
بی موی که از دو جانب پیشانی است از جمله سر است و در حد روی در نیاید و آب بجای تحذیف برساند و آن
جایی است که معتاد زنان آنست که موی از ان دور کنند و آن مقداریست که اگر یکطرف رشته بر گوشه ای طرف
دیگر بر گوشه پیشانی در جانب روی افتد و برستنگاه مویهای در ابرو و شارب و در مژه و در عذار آب باید
رساند چه خفته نزد در اغلب و عذار آن باشد که برابر گوش بود از آغاز محاسن و اگر رستنگاه او خفیف باشد
واجب بود آب بدو رسانیدن و کثیف را واجب نبود مترجم می گوید نزدیك ابو حنیفه مطلقا واجب نبود
و حکم عنفقه حکم محاسن است در کثافت و خفت و همچنین سه بار بشوید و آنچه از محاسن فرو هشته باشد
آنرا بر ظاهر آن براند و انگشت در چشم خانه و در موضع کحل بجای فراهم آمدن سرهر کند و آنرا پاك کند که از پیغمبر
علیه السلام روایت کرده اند که همچنین کرده است و در حال بیرون آمدن گناه از چشم اندیشد و همچنین در هر ابدستی
بگوید اللهم بیض وجهی بنورك یوم تبیض وجوه أولیائك ولا تسود وجهی بظلماتك یوم تسود وجوه أعدائك
و خلال محاسن وقت شستن روی بجای آرد که آن مستحب است پس هر دو دست تا آرنج سه بار بشوید و انگشتری بجنباند
و آب باعالی بازو برساند که روز قیامت از اثر ابدست هر جای که آب رسیده باشد از اعضاء وضو سپید و روشن
خواهد بود و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت هر که تواند که روشنی و سپیدی اعضاء وضوی خود بیشتر کند
باید کرد و آمده است تا آنجا که آب رسیده باشد آراسته بود و آغاز از دست راست کند و بگوید اللهم أعطنی
کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا و در شستن دست چپ بگوید اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی أو من وراء
ظهری پس هر دو دست تر کند و سر انگشتان هر دو بهم پیوندد و از پیش سر تا بقفا بکشد و از آنجا به پیش سر باز آرد

تا هر دو

تا هر دو روی موی تر شود و این یك مسح بود و چنین سه بار بکند مترجم میگوید نزدیك ابو حنیفه یکبار و تثلیث مکروه است
و بگوید اللهم غشنی برحمتك وأنزل علی من برکاتك وأظلنی تحت عرشك یوم لا ظل إلا ظلك پس ظاهر
و باطن هر دو گوش بآب تازه مسح کند و هر دو مسبحه در دو سوراخ گوش برد و هر دو ابهام در پشت هر دو گوش
بگرداند پس کفها برای استظهار بر گوشها نهد و سه بار مکرر گرداند و گوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون
القول فیتبعون أحسنه اللهم أسمعنی منادی الجنة مع الأبرار پس گردن را مسح کند که پیغمبر گفته است
مسح الرقبة أمان من الغل یوم القیمة و گوید اللهم فك رقبتی من النار وأعوذ بك من السلاسل
والأغلال پس پای راست بشوید و بدست چپ خلال کند از زیر و در انگشتان پای راست و آغاز از خنصر پای
راست کند و ختم بر خنصر پای چپ و در شستن پای راست بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل
الأقدام فی النار و در شستن پای چپ بگوید أعوذ بك أن تزل قدمی عن الصراط یوم تزل أقدام المنافقین
فی النار و آب را تا نیمه ساق برساند و چون فارغ شود سر بسوی آسمان بر آرد و بگوید أشهد أن لا إله إلا الله وحده
لا شریك له وأشهد أن محمدا عبده ورسوله سبحانك اللهم وبحمدك لا إله إلا أنت عملت سوءا وظلمت نفسی
أستغفرك وأتوب إلیك فاغفر لی وتب علی إنك أنت التواب الرحیم اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی
من المتطهرین واجعلنی من عبادك الصالحین واجعلنی صبورا شکورا واجعلنی أذکرك کثیرا وأسبحك بکرة
وأصیلا و آمده است که هر که این دعا پس از وضو بگوید ابدست وی را بخاتمی مهر کنند و برای او بر دارند و زیر عرش
بر نهند پس همیشه تسبیح و تقدیس میگوید و ثواب آن تا روز قیامت برای وی می نویسند و در ابدست چند کارها مکروه است
یکی از ان آنکه زیادت از سه بار شستن و در آب اسراف کردن پیغمبر علیه الصلوة والسلام سه گان بار ابدست کرد
و گفت من زاد فقد ظلم وأساء و گفت سیکون قوم من هذه الأمة یعتدون فی الدعاء والطهور ای
گروهی خواهند بود از ین امت که در دعا و ابدست از حد بگذرند و گفته اند از سستی علم مرد بود که در طهارت
بآب مولع باشد و ابرهیم بن ادهم گفت آغاز وسوسه از قبل طهارت بود و حسن گفت که دیویست که در ابدست
بر مردمان بخندد او را ولهان گویند و افشاندن دست از آب و میان ابدست سخن گفتن و روی را بآب زدن کراهیت
داشته اند و طایفه نشف آنرا کراهیت داشته اند و گفته اند که وضوء را وزن کنند و این قول سعید بن مسیب
و زهری و لکن معاذ روایت کرده است که پیغمبر علیه السلام روی خود را بطرف جامه مسح کرد و از عایشه آمده
که پیغمبر را علیه السلام دستاری بود و لیکن در ین روایت طعن کرده اند بروی و از آوند روین ابدست کردن
و از آبی که بآفتاب گرم شده باشد کراهیت داشته اند و این کراهیت از راه طب است و از ابن عمر و ابو هریره رضی الله عنهم
کراهیت ابدست از آوند روین منقولست و یکی از یشان گفته است که برای شعبه ابدست را آوند روین آورده ام از ان

وضو ناخت و از ابن عمر کراهیت آن روایت کرد و چون از وضو فارغ آید و روی بنماز آرد باید که در خاطر آورد
که ظاهر را که آن محل نظر خلق است پاک کرد پس باید که شرم دارد که بی پاکی دل که آن موقع نظر حق تعالی است با وی
مناجات کند و باید که بیقین داند که پاکی دل بتوبه باشد و خالی شدن دل از خویهای نکوهیده و آنکه بر پاکی ظاهر اقتصار
نماید همچون کسی باشد که پادشاهی را بخانه خود خواند و آنرا ملوث و مشحون به پلیدیها بگذارد و بکچ کردن ظاهر
در بیرون سرای و آراستن آن مشغول شود و اینچنین کس چه سزاوار هلاکت بود فضیلت وضو پیغمبر علیه السلام
گفت مَن توضّأ فأسبغ الوضوء وصلّى ركعتين لم يحدّث فيهما نفسه بشيء من أمور الدنيا خرج من ذنوبه
كيوم ولدته أمّه ای هر که وضو سازد و شرط اسباغ آن بجای آرد و دو رکعت نماز گزارد که در آن هیچ چیز از کارهای
دنیا نیندیشد از گناهان همچنان پاک شود که روز ولادت بوده باشد و در روایتی دیگر ولم يسه فيهما غفر له ما
تقدّم من ذنبه ای در آن سهو نکند آنچه از گناه وی پیش تر شده باشد آمرزیده شود و نیز گفت ألا أنبّئكم بما
يكفّر الله به الخطايا ويرفع به الدرجات إسباغ الوضوء في المكاره ونقل الأقدام إلى المساجد وانتظار
الصلوة بعد الصلوة فذلكم الرباط ای آگاه نکنم شما را از چیزی که حق تعالی بدان گناهان را مکفّر کرداند
و درجات را رفعت دهد آن تمام کردن آبدست در حالی که گران نماید و دشوار آید و سوی مسجد رفتن و پس از
گزاردن نماز دیگر را انتظار نمودن و آن مرابطه است و پیغمبر علیه السلام یکان یکان بار آبدست کرد و گفت هذا
وضوء لا يقبل الله الصلوة إلا به ای این آبدستیست که حق تعالی نماز را جز بدان قبول نکند و دوگان دوگان
کرد و گفت من توضّأ مرّتين مرّتين آتاه الله أجره مرّتين ای هر که دوگان دوگان بار آبدست کند حق تعالی ثواب
وی دوباره دهد و سه گان سه گان بار کرد و گفت هذا وضوئي ووضوء الأنبياء قبلي ووضوء خليل الله ابراهيم
ای این آبدست من و آبدست انبیاء متقدم است و آبدست خلیل خدای ابراهیم و نیز گفت من ذكر الله عند
وضوئه طهّر الله جسده كلّه ومن لم يذكر الله لم يطهر منه إلا ما أصاب الماء ای هر که خدای را در آبدست
یاد کند همه اندام وی را خدای از همه گناهان پاک کرداند و هر که خدای را یاد نکند پاک نشود از اندام او مگر آنچه
آب بوی رسیده است و گفت من توضّأ على طهر كتب الله له عشر حسنات ای هر که آبدست تازه کند با آنکه
آبدست دارد حق تعالی بدان ده حسنه در جریده اعمال وی ثبت فرماید و گفت الوضوء على الوضوء نور
على نور و این ترغیب و تحریض است بر تجدید وضو و در حدیثی آمده است که چون بنده مسلمان وضو سازد و مضمضه
کند دهان وی از گناه پاک شود و چون استنشاق کند بینی وی از گناه پاک گردد و چون روی بشوید گناهان از روی وی
زایل شوند تا بحدی که از مژهای چشم وی بیرون آیند و چون دستها بشوید گناهان از دست وی دور گردند تا بحدی که
که از ناخنان دست وی بیرون شوند و چون مسح سر کند سر او از گناهان بیزار گردد تا بحدی که از گوشهای وی بیرون آید

و چون هر دو پای بشوید گناهان از پای وی زایل شوند تا بحدی که از ناخنان پای وی بیرون روند پس رفتن او بمسجد
و نماز او زیادت فضیلتی بود وی را و روایت کرده اند که انّ الطاهر كالصائم ای صاحب آبدست همچون روزه
دار بود و پیغمبر علیه السلام گفت من توضّأ فأحسن الوضوء ثمّ رفع طرفه إلى السماء فقال أشهد أن لا إله إلا
الله وحده لا شريك له وأشهد أنّ محمّدا عبده ورسوله فتحت له أبواب الجنّة يدخل من أيّها شاء
ای هر که وضو سازد و در آن شرط احسان اقامت نماید پس چشم سوی آسمان بر دارد و شهادتین بر زبان راند
درهای بهشت از برای وی گشاده شود از هر دری که خواهد در رود و عمر رضی الله عنه گفت آبدست نیکو دیو را
از تو براند و مجاهد گفت هر که تواند که خواب او بر طهارت و ذکر و استغفار باشد باید که آنرا بجا آرد چه
بعث ارواح بر آن چیز باشد که قبض او بر آن بود کیفیت غسل باید که آوند بر دست راست نهد پس تسمیه
گوید و دست را سه بار بشوید پس استنجا کند چنانکه گفتیم و اگر بر تن او نجاستی بود زایل کرداند آنگاه آبدست نماز
بجای آرد چنانکه گفته شده است مگر شستن قدم که آنرا باز پس دارد چه اگر بشوید پس بر زمین نهد نوعی تضییع
آنرا پس سه بار آب بر تن راست ریزد و سه بار بر تن چپ و سه بار بر سر آنگاه پشت و پیش اندام همه بمالد و موی سر را از هم
جدا کند و آب بر شکاه مو کثیف باشد یا خفیف برساند و بر زنان واجب نباشد که گیسو را باز کنند مگر چون باشد
که آب میان مویها نمی رسد و بنگاههای تن را تعهد کند و بپرهیزد از آنچه در اثنای آن دست بعورت رسد و اگر رسید
آبدست باز کرد اند اگر پیش از غسل بود پس از غسل اعادت نکند و این سنت وضو و غسل است که آنچه سالک
راه آخرت را از علم و عمل آن چاره نبود یاد کردیم و مسئلها که بیرون اینست و در عوارض احوال بدان حاجت
باشد در آن بکتب فقه رجوع باید کرد و از جمله آنچه در غسل یاد کردیم و از جمله آنچه در غسل یاد کردیم واجب
دو چیز است یکی نیت دوم رسانیدن آب بهمه اندام مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله مضمضه
و استنشاق در غسل واجبست و نیت واجب نیست متن و در وضو نیت و شستن روی و شستن دستها
تا آرنج و مسح سر آنمقدار که اسم مسح بدان منطلق شود و شستن پایها تا شتالنگ و ترتیب واجبست و الموالات
واجب نیست مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله مسح ربعی از سر واجبست متن و بر قول دیگر مقدار ناصیه
و بر قول دیگر مقدار سه انگشت دست و این ظاهر روایتست و صحیح تر است متن و وجوب غسل بچهار چیز است
بیرون آمدن منی و التقاء ختانین و حیض و نفاس مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه اگر خروج منی بشهوت با
رسیل تدفق واجب آید و الا واجب نشود متن و غسلهای دیگر سنت است چون غسل جمعه و عیدین و احرام
و وقوف عرفه و مزدلفه و دخول مکه و سه غسل ایام تشریق و طواف وداع بر یک قول و کافری که بی جنابت
مسلمان شود و دیوانه که بهوش آید و کودک که مرده شسته باشد اینها همه مستحبات است کیفیت تیمم هر که بسبب

آب بر وی متعذر شود از انجهت که نیابد پس از طلب یا از رسیدن بدو مانعی بود از ددهٔ یا بازدارندهٔ یا آنمقدار
یابد که برای خوردن وی و یا رفیق خود بدان حاجت بود یا ملک دیگری باشد و بروی نفروشند مگر بزیادت ثمن
مثل آن یا جراحتی یا بیماری دارد و در استعمال آن بیم فساد عضو یا شدت بیماری بود و یرا باید که صبر کند تا وقت فریضه
در آید مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه چون کسی وی را خبر نکرده باشد و بر ظن وی غالب نبود طلب آب بر وی
واجب نباید و اگر پیش از در آمدن وقت تیمم کند روا بود متن آنگاه زمینی طلبد که بر وی خاک پاک خالص باشد
که از وی غبار خیزد مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمة الله علیه بهرچه از جنس زمین باشد روا بود اگرچه
از ان در دست نیاید و بزند متن و دو کف خود بران نهد انگشتان بهم باز نهاده و بهمه روی خود یکبار بدان بماله
مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه در روایت حسن استیعاب واجب نیست و چون باکثر برساند بسنده باشد
متن و نیت استباحت نماز کند مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه نیت رفع حدث کند متن و برای رسانیدن غبار زیر موی کثیف باشد یا خفیف
تکلیف نماید و بکوشد که غبار بهمه بشره روی برساند و آن بیک ضربت حاصل بشود چه پهنای روی بیش از پهنای
دو کف نباشد و در رسانیدن بهمه بشره روی غالب الظن بسنده است آنگاه انگشتری بیرون کند و ضربت دوم بزند انگشتان
گشاده و پس پشت انگشتان دست راست بشکم انگشتان دست چپ پیوندد چنانکه اطراف سر انگشتان یکدست از سر مسبحه
دیگری نگذرد پس دست چپ را از انجا که نهاده است بظاهر ساعد راست تا آرنج براند پس بطن کف چپ بر باطن ساعد
راست تا بند دست براند پس بطن ابهام چپ بر ظاهر ابهام راست و بر دست چپ همچنین کند پس هر دو کف در ماله
و انگشتان میان یکدیگر در گذارد و غرض ازین تکلیف آنست که بیک ضربت هر دو دست را تا آرنج استیعاب کند و اگر
این دشوار شود دو ضربت یا زیادت تا استیعاب کند باکی نبود و چون بتیمم فرض بگزارد هرچند آنکه خواهد نفل بگزارد
و اگر خواهد که فرض دیگر گزارد بار دیگر تیمم باید کرد هر فریضه را تیممی مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه چندان
فریضه که خواهد بگزارد تا آب نیابد و محدث نشود قسم سیوم از نظافت در تنظف از فضلات ظاهر است
و آن دو نوع است شوخها و جزوها نوع اول شوخها و رطوبتها که مرتفع شود و آن هشت است اول آنچه در موی
سر از خاز و شپش فراهم آید تنظف از ان بغسل و شانه و بروغن برای ازالت وی مستحب است و پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم هر دو روزی موی را روغن و شانه کردی و دیگران را همچنین فرمودی و گفتی ادهنوا غبا و گفته است صلی الله علیه و آله و سلم
من کانت له شعرة فلیکرمها ای هر که را مویست باید که آن را از شوخ نگاه دارد و مردی بنزدیک پیغمبر علیه السلام
آمد و موی سر و محاسن وی شوریده و کالیده بود فرمود اما کان لهذا دهن یسکن به شعره ای این را روغن نبود
که موی خود را بدان بنشاندی پس گفت یدخل احدکم کانه شیطان ای یکی از شما در می آید چنانستی که دیو است
دوم آنچه در گوش فراهم آید از شوخ آنچه از ان ظاهر باشد بمسح زایل شود و آنچه در قعر سوراخ بود بوقت بیرون آمدن از گرمابه

استیعاب: همه را فرا گرفتن
آرنج: مرفق را گویند
تنظف: پاک شدن
شوخ: چرک

آنرا برفق پاک باید کرد چه بسیاری آن شنوائی را زیان دارد سیوم آنچه در درون بینی باشد از رطوبتهای لیسنده و باطراف
آن پیوسته و آنرا استنشاق و استنثار زایل کند چهارم آنچه بر دندانها و اطراف زبان بود از زردی آنرا مضمضه
و مسواک زایل کند و هر دو را یاد کرده ایم پنجم آنچه در محاسن باشد از خاز و شپش چون تعهد نیابد و ازالت
آن بغسل و شانه کردن مستحب است و در خبر است که شانه در سفر و حضر از پیغمبر علیه السلام جدا نبودی و آن سنت عرب است
و در خبر غریب آمده است کان یسرح لحیته فی الیوم مرتین ای محاسن را در روزی دو بار شانه کردی و محاسن
پیغمبر علیه السلام و ابوبکر رضی الله عنه انبوه بود و محاسن عثمان رضی الله عنه دراز و تنک و محاسن علی کرم الله وجهه
پهن و میان دو کتف گرفته و در حدیث غریب تر ازین آمده است که عایشه رضی الله عنها گفت که قومی بر در پیغمبر
فراهم آمدند و پیغمبر بر ایشان بیرون رفت او را دیدم که در خم آبی مینگرید و موی سر و محاسن راست میکرد گفتم
یا رسول الله تو بدین مشغول میشوی فرمود آری ان الله یحب من عبده ان یتجمل لاخوانه اذا خرج
الیهم ای حق تعالی از بندهٔ خود دوست دارد که تجمل کند برای برادران خود چون بر ایشان بیرون آید و نباید که
جاهلی گمان برد که آن از دوستی تزین بود برای مردمان و بر اخلاق دیگران قیاس کند و فرشتگان را بدیشان
مانند کرد [illegible] او علیه السلام مامور بود بدعوت و یکی از وظایف وی آنکه سعی کند در آنچه کار او در دل مردمان
بزرگ باشد و صورت او در چشم ایشان خوب تا در نفوس ایشان محتقر و در چشمهای ایشان مستصغر نشود چه آن
منفر ایشان باشد و منافقان در رمانیدن خلق ازو بدان تعلق کنند و این قصد بر هر عالمی که مردم را بخدای
خواند واجبست و آن آنست که از ظاهر خود رعایت کند آنچه موجب نفرت مردمان نباشد و در مثل این کارها
اعتماد بر نیت بود چه آن در نفس خود کارهای است که صفتهای آن از قصدها حاصل شود پس تزین برین
قصد محبوب باشد و ترک کردن آلودگی محاسن برای اظهار زهد و کم التفاتی [illegible] بد است و ترک آن بسبب مشغولی
بچیزی که ازان مهمتر باشد نیکو و این حالهای باطن است میان بنده و حق تعالی و ناقد بصیر است و تلبیس بهیچ حال
بر وی رایج نشود و بسیار جاهل باشد که درین کارها خوض نماید و مراد او دام خلق نهادن و کام نفس برداشتن
بود و مع ذلک بر خود و دیگران تلبیس کند که مطلوب او رضای آلهیست نه هوای ملاهی و جماعتی از علما می بینی
که جامهای فاخر می پوشند و میگویند که بدین تجمل در خواری مبتدعان و مخالفان میکوشند و بجامه تقرب بحضرت
حق تعالی میجویند و این کاریست که آن روز معلوم شود که سرایر و ضمایر منکشف گردانند و آنچه در گورهاست
برانگیزند و آنچه در سینه هاست تحصیل کنند پس در انجا نقد صیارد دار از قلب بهره پیدا آید نعوذ بالله از رسوائی
روزی که عرض اکبر باشد ششم خازی که در بندهای پشت انگشتان باشد پس از طعام دست کمتر شستی و بدان سبب
خاز فراهم آمدی پیغمبر علیه السلام شستن آن فرمود هفتم تنظیف شوخی که در سرهای انگشتان و زیر ناخن بود

استنشاق: آب در بینی کردن
استنثار

پیغمبر علیه السلام عرب را بدان فرمود چه عرب را در هر وقت ناخن پیرای حاضر نبودی و شوخ در آن جمع شدی و پیغمبر برای
چیدن ناخن و نتف زیر بازو و حلق عانه چهل روز موقت کرد ولیکن فرمود که زیر ناخن پاک دارند و در اثر
آمده است که پیغمبر را وحی دیرتر رسید و چون جبرئیل علیه السلام بیامد فرمود که چگونه وحی بر شما نازل شود و شما بندهای
انگشتان نمی شویید و زیر ناخنان پاک نمی دارید و زردی دندان بسواک زایل نمی کنید امت خود را بفرمای تا این
چیزها بجای آرند و اف شوخ ناخن است و تف شوخ گوش و حق تعالی گفت ولا تقل لهما اف ای شوخ ناخن
ایشان را عیب مکن و در قول دیگر از ایشان متأذی مشو چنانکه از شوخ ناخن متأذی شوی هشتم وسخی که بر تن
بود از خوی کرده و ازالت آن بگرمابه باشد و در رفتن گرمابه باکی نیست صحابه رضی الله عنهم در گرمابهای شام رفته اند
و بعضی گفته اند نعم البیت بیت الحمام یطهر البدن و یذکر النار یعنی نیکو خانه ایست گرمابه تن را پاک کند و از آتش
یاد دهد این سخن از ابو دردا و ابو ایوب انصاری روایت کرده اند و بعضی گفته اند بئس البیت بیت الحمام یبدی
العورة و یذهب الحیاء و این بیان آفت ویست و از طلب فایده آن باکی نیست چون از آفت آن احتراز کرده شود
ولیکن بر کسی که در گرمابه رود واجبات و سنن است و واجب چهار چیز است دو در عورت دیگری اما
در عورت خود آنکه از نظر دیگری نگاه دارد و از بسودن دیگری احتراز نماید و ازالت وسخ آن جز بدست خود روا
ندارد و قایم را از مالیدن ران و آنچه میان ناف و عانه است منع کند و در روایتی بسودن آنچه جز سوأتین است بجهت
ازالت وسخ احتمالی هست اما بقیاس نزدیکتر آنست که حرام است چه بسودن سوأتین در تحریم بدیگر آن ملحق شده است
پس رعایت عورت همچنین باید و در عورت دیگری آنکه چشم خود از آن نگاه دارد و از برهنه کردن آن منع کند زیرا
که نهی منکر واجب است و بر وی یاد کردن آنست نه قبول آن و وجوب این ذکر ساقط نشود مگر از بیم ضرب و شتم یا اتفاق
دیگر که حرام بود چه اگر داند که منکر علیه بسبب انکار حرامی دیگر ارتکاب نماید انکار بر وی واجب نباشد و اما اگر اندیشد که فایده
نخواهد بود و بر آن کار نخواهند کرد این عذر سقوط نباشد بل از ذکر انکار چاره نبود چه دل بشنیدن انکار از اثری
خالی نماند و در حال التعییر بمعاصی استشعار احترازی باشد و آن مؤثر بود در زشت گردانیدن آن کار در چشم او و در زمان
نقل و از آن پس ترک آن روا نباشد و برای این معنی در این روزگار حزم آنست که بگرمابه نرود چه از عورتهای برهنه
خالی نباشد خاصه آنچه زیر ناف و زیر عانه است چه مردمان آن را عورت نمیشمرند و شرع آن را بعورت ملحق گردانیده
و برای این خالی فرمودن گرمابه مستحب است و بشر حارث گفت در غایت عفت باشد مردی که یک درم دارد آن را بدهد
تا گرمابه برای وی خالی کنند و ابن عمر را در گرمابه دیدند روی بدیوار کرده و چشم بعصابه بسته و بعضی از ایشان
گفته اند در گرمابه رفتن باکی نیست ولیکن بدو ازار یکی برای ستر عورت و دوم برای پوشیدن سر و نگاه داشتن چشم
و اما سنتها ده است اول نیت که برای پاکی و تزئین بجهت نماز رود نه برای عاجل دنیا و هوای نفس و دوم اجرت حمامی پیش از

در رفتن

در رفتن بدهد چه آنچه استیفا خواهد کرد مجهولست و اجره منتظر و در پیش دادن دو فایده است یکی رفع
جهالت از یک عوض و دوم خوش دل کردن حمامی در داخل شدن پای چپ پیش دارد و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و دوم وقت خلوت در رود
یا گرمابه را خالی فرماید چه اگر نه که در گرمابه اهل دین و اصحاب احتیاط باشد دیدن اندامهای برهنه دیدن
از شایبه بی شرمی خالی نباشد و نگریستن عورتها را یاد دهد و مردمان در حرکات که در اطراف ازارها
منعطف شوند از کشف عورت خالی نمانند و ناگاه از آن روی که نداند چشم بر عورتی افتد و برای این عبدالله بن
عمر چشمها بعصابه بسته بود و در حال در رفتن زیر بازوی خویش بشوید و بشتاب در خانه گرم نرود تا در اول
عرق کند و آب بسیار نریزد و بر قدر حاجت اقتصار نماید چه اذن آب ریختن بقرینه حالت و زیادت
از آن اگر حمامی بداند کراهیت دارد خاصه آب گرم که در آن رنج و مؤنتی است و بحرارت گرمابه حرارت دوزخ را
یاد کند و تقدیر کند که در خانه گرم ساعتی محبوس است و دوزخ را بر آن قیاس کند چه گرمابه ماننده ترین خانه ایست
بدوزخ آتش زیر و تاریکی زبر نعوذ بالله منه بل عاقل یک لحظه از ذکر آخرت غافل نباشد چه قرارگاه او آنست پس
هر چه بیند از آب و آتش و راه و غیر آن موعظتی بود چه مرد بجنس نگرد چه اگر بزازی و درودگری و بنایی و جولاهه
در سرای معمور مفروش در روند بزاز در فرش نگرد و قیمت آن اندیشد و جولاهه در جامها نگرد و بافت آن تأمل
کند و درودگر در پوشش و کیفیت ترکیب آن و بنا در دیوار و کیفیت احکام آن پس همچنین سالک راه آخرت
از چیزها نبیند مگر آن چیز که وی را پندی بود در آخرت بل در هیچ چیزی ننگرد که حق تعالی طریق عبرت بر وی
گشاده کرده اند پس اگر بتاریکی نگرد از تاریکی لحد اندیشد و بدیدن مار ماران دوزخ را یاد کند و بدیدن صورتی
زشت منکر و نکیر و زبانیه را و بشنیدن آوازها نفخ صور را و بدیدن چیزی خوب نعمت بهشت را و بشنیدن
کلمه رد یا قبول در بازار یا در خانه رد و قبول خود که در آخر امر پس از حساب وی را منکشف شود و چه سزاوارست
که این معنی بر دل عاقل غالب باشد چه مانع این معنی جز مهمات دنیا نبود و مدت مقام دنیا را اگر با مدت مقام آخرت
قیاس کند در غایت حقارت داند دنیا را اگر از ابلهان نباشد که دلشان بغفلت بود و بصیرتشان کور و از سنتهای
گرمابه آنست که در وقت در رفتن سلام نگوید و اگر کسی بر وی سلام گوید بلفظ سلام جواب باز ندهد بل خاموش
شود اگر غیر وی جواب گوید و اگر خواهد بگوید عافاک الله و مصافحه باکی نیست و سخن را عافاک الله آغاز کند
سخن بسیار نگوید و قرآن نخواند مگر در سر و در اظهار استعاذت از دیو باکی نیست و نزدیک غروب و در میان
نماز شام و خفتن در گرمابه رفتن مکروهست چه آن وقت انتشار دیوانست و در مالیدن دیگری او را باکی
نیست که از یوسف بن اسباط نقل کرده اند که او مردی را که از یاران وی بود در وقت وفات وصیت کرد

که و برا بشوید و گفت او در گرمابه مرا بما الیه بود خواستم که مکافات کنم بچیزی که سبب خوشدلی و باشد وا و بدین
وصیت ... شود و بر جواز آن دلیل است آنچه بعضی از صحابه روایت کرده اند که پیغمبر علیه السلام در سفر ... بجایی
نزول فرمود و بخفت بنگرم و بنده سیاه پشت وی می مالید گفتم یا رسول الله چه شده است گفت اشتر مرا بعنف
بکشیده است و چون از گرمابه فارغ شود حق تعالی را برین نعمت شکر گوید چه تفسیر لتسئلن یومئذ عن النعیم
آمده است که آب گرم در زمستان از نعیمی است که ازان بخواهند پرسید و عبد الله بن عمر گفت گرمابه از نعیمهاست احداث
کرده اند بی تمکلّه که تقریر افتاد شنها و او بهای شرعی است و از راه طب گفته اند که حنا در گرمابه پس از کار رستن آهک
امانست از جذام و گفته اند در هر ماهی یکبار آهک کار ربستن صفرا را فرو نشاند و رنگ را صافی کرد اند و در صباغ ...
بیفزاید و در گرمابه در زمستان ایستاده بول کردن نافع تر از خوردن دارویی بود و خواب پس از گرمابه در تابستان
کار شربتی کند و پس از بیرون آمدن از گرمابه قدمها را با آب سرد شستن دافع نقرس است و آب سرد بر سر ریختن و خوردن
در حال بیرون آمدن مکروه است بحکم مردانست اما در حق زنان پیغمبر علیه السلام گفته است لا یحل للرجال
ان یدخل حلیلته الحمام و فی بیته المستحم ای مرد را حلال نیست که زن خود را در گرمابه فرستد با آنچه
در خانه جای غسل باشد و مشهورست ایکه حرام علی الرجال دخول الحمام الا بمیزر و حرام علی المراة دخول
الحمام الا نفساء او مریضة ای حرامست بر مردان در گرمابه رفتن مگر با میزر و حرامست بر زنان در گرمابه
رفتن مگر در حال نفاس یا بیماری و عایشه رضی الله عنها بسبب بیماری در گرمابه رفته بود و اگر ضرورتی باشد زنی
مگر ... بانغ و مکروهست که مرد زن را مزد گرمابه بدهد چه معین باشد در ان و برا نوع دوم که از تن
زایل کرده شود اجزاست و آن هشت است اول موی سر است در ستردن آن باکی نیست آنکس را که تنظف خواهد
ازان و در گذاشتن آن هم باکی نیست آنکس را که روغن کند و شانه مگر چون هر جایی پاره پاره گذارد که آن عادت
شطارانست یا گیسو فرو گذارد بر هیأت اهل شرف که آن شعار ایشان شده است چه اگر شریف نباشد آن تلبیس
بود دوم موی بروتست پیغمبر علیه السلام گفت قصوا الشوارب و در روایتی جزوا آمده است و قص چیدنست
و جز بریدن و در روایتی حفوا الشوارب و اعفوا اللحی ای لب برابر دارید و حفاف گرد بر گرد را گویند قوله
تعالی و تری الملئکة حافین من حول العرش ای فرشتگان را می بینی گرد بر گرد عرش در گرفته و در روایتی احفوا ای
ساده کنید و این شعر استیصال است و قول پیغمبر علیه السلام فرموده حفوا کلالت بر کمتر ازین میکند قوله تعالی
ان یسئلکموها فیحفکم ای اگر بخواهد از شما آنرا و بر شما دران استقصا کند و حلق وارد نیست و احفا
نزدیکست بحلق و همچنین از صحابه روایت کرده اند و یکی از تابعین مردی را دید که احفا کرده بود گفت صحابه را یاد
من دادی و مغیرة بن شعبه گفت پیغمبر علیه السلام در من نگریست و موی لب من دراز شده بود گفت بیا و آنرا

بر مسواکی ببرید و در گذاشتن سبال باکی نیست و آن طرف موی لب است و عمر و غیر او گذاشته اند چه آن دهن را نپوشد
و چربی طعام دران نماند چه بآن نرسد و اعفوا اللحی آن باشد که بسیار کرد انند آنرا بگذاشتن آن و در خبر است
که جهودان موی لب بگذارند و محاسن ببرند پس شما بخلاف آن کنید و بعضی علما ستردن آنرا کراهیت داشته اند
و بدعت شمرده سیوم موی زیر بازوست و در هر چهل روزی یکبار نتف آن مستحب است و آن بر کسی که در ابتدا
عادت کند آسان بود و اما کسی که عادت او حلق است همان و برا بسنده است چه در نتف تعذیب و ایلام است
و مقصود نظافت است و آنکه وسخ در میان آن فراهم نیاید و آن بحلق حاصلست چهارم موی عورتست و آن
مستحب است اما بحلق و اما بنوره و نباید که از چهل روز در گذرد پنجم ناخن است و چیدن آن مستحب است
برای آنکه چون دراز شود شنیع نماید و وسخ دران فراهم آید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابا هریرة
قلم اظفارك فان الشیطان یقعد علی ما طال منها ای ناخن خود بچین که آنچه ازان دراز شود شیطان بران نشیند
و اگر در زیر ناخن شوخی باشد صحت آبدست را مانع نبود اما برای آنکه رسیدن آبرا باز ندارد و اما برای آنکه بسبب
حاجت در وی تساهل رفته است خاصه در ناخن پای و شوخهایی که در بندهای انگشتان و پشت دست و پای
عرب و اهل سواد را فراهم آمدی و پیغمبر ایشانرا ناخن چیدن فرمودی و آنچه از وساخ در زیر ناخنان
ایشان بدیدی انکار کردی و باز گردانیدن نماز نفرمودی و اگر فرمودی دران فایده دیگر بودی و آن تغلیظ و زجر
باشد ازان و در کتب خبری مروی در ترتیب چیدن ناخن ندیده ام اما شنیده ام که پیغمبر علیه السلام ابتدا
بمسبحه دست راست کردی و بابهام آن ختم فرمودی و در چپ ابتدا بخنصر بودی تا بابهام و در راست
از مسبحه تا خنصر و ختم هر دو بابهام دست راست و چون درین تامل کردم آنچه دلیل صحت این روایت است
ازین معنی در خاطرم افتاد چه مثل این معنی بلا واسطه بی نور نبوت کشف نگردد و اما عالم صاحب بصیرت غایت
او آنست که از فعل استنباط کند این معنی را پس از نقل فعل بدو و آنچه مراد از ان روشن شد و علم خدایراست
آنست که از چیدن ناخن دست و پای چاره نیست و دست شریفتر از پایست پس ابتدا بدو باشد و راست شریفتر
از چپ پس آغاز بدو بود و بر دست راست پنج انگشت است و مسبحه اشرف آنست چه او اشارت کننده است
در کلمه شهادت انگاه پس رو آغاز از یمین ر بود چه شرع طهور و جز آن بر راست ادارت فرماید و اگر بر زمین
پشت دست نهی یمین ابهام باشد و اگر کف دست نهی وسطی و دست چون بالطبع او گذاشته شود کف مایل بود
بجهت زمین چه جهت حرکت دست راست سوی دست چپست و استمرار حرکت سوی دست چپ پشت
کف را عالی کند و مقتضای طبع اولی بود و چون کف بر کف نهی انگشتان در حکم حلقه دایره باشند پس ترتیب
الدور در رفتن از یمین مسبحه آن اقتضا کند که مسبحه باز آید پس در دست چپ آغاز بخنصر باشد و ختم بابهام و ابهام

دست راست باقی ماند و کف بر کف نهاده بدان تقدیر کرده ایم تا انگشتان چون اشخاص در حلقه باشند تا ترتیب
آن ظاهر شود و این تقدیر اولی از تقدیر نهادن کف بر پشت کف یا نهادن پشت کف بر پشت کف چه آن مقتضی
طبع نیست و اما انگشت پای اگر نقلی در آن ثابت نشود اولی نزدیک من آن بود که آغاز بخنصر پای راست
بود و ختم بخنصر پای چپ چنانکه در تخلیل است چه معنیهایی که یاد کردیم اینجا متجه نشود بدانچه در پای
مسبّحه نیست و این انگشتان بحکم یک صف واحد ثابت اند بر زمین پس آغاز از جانب راست کنند چه تقدیر
کردن حلقه انگشتان پای چنانکه کف پای بر کف پای نهادن از طبع دور است بخلاف دست و این دقایق در
ترتیب بنور نبوت در لحظه منکشف شود و تعب دراز نباشد مگر بر ما و اگر ما را ابتدا پرسند بسا
باشد که در خاطر ما نگردد و چون فعل پیغمبر علیه السلام و ترتیب او برای ما یاد کنند روا که بدانچه اعانت
فرموده است بشهادت حکم و تنبیه او بر معنی استنباط آن معنی ما را میسر شود و گمان مبر که افعال او در همه
حرکات موزون و قانون و ترتیب بر وفق نیست بل همه کارهای اختیاری که فاعل در آن میان دو قسم یا اقسامها
متردد باشد بر یکی معین از آن بحکم اتفاق اقدام نمودی بل برای معنیی که مقتضی آن بودی اقدام و تقدیم
کردی چه استرسال مهمل چنانکه اتفاق افتد خوی ستوران است و ضبط حرکات بترازو معنی خوی اولیاء خدای
و هر حرکات آدمی و خطرات و ضبط نزدیکتر و از اهمال و گذاشتن دورتر نزدیکی و بمرتبه اولیا و انبیا بیشتر و نزد
او بحق تعالی ظاهرتر چه آنکه نزدیک پیغمبر باشد و پیغمبر بخدای نزدیکست چاره نباشد که نزدیک بود بخدای چه
نزدیک نزدیک باضافت غیر او نزدیک باشد و نعوذ بالله که زمام حرکات و سکنات ما در ناصیه شیطان
باشد بواسطه هوا و ضبط حرکات بسرمه کردن او اعتبار کن که در چشم راست سه بار سرمه کردی و در چپ دو بار
چه آغاز او براست برای شرف آن بود و تفاوت عدد میان هر چشمی برای آن بود تا جمله وتر بود چه وتر را
فضل است بر زوج چه حق تعالی وتر است و وتر را دوست دارد و نباید که فعل بنده خالی بود از مناسبت
صفتی از صفات پروردگار و برای این وتر را استعمال مستحب است و بر سه بدان اقتصار نمود با آنچه وتر نیز زیرا
که چشم چپ بیکبار مخصوص شدی متحیر میگوید که تخصیص چپ بیکبار لازم نیست و بایستی که چنین نمودی
که یک چشم هر آینه بیکبار مخصوص گشتی و غالب آن باشد که یکبار اصول بلکها را بسرمه مستوعب نکند و نیز اگر
یکبار چشم راست بود و دو بار چشم چپ بزیادت عدد چپ بر راست ترجیح بود و فاضلتر باید که راجح باشد
و اگر دو بار چشم راست را بود و یکبار چشم چپ را چشم راست را که افضل است زوج بود و دیگر که مفضول است وتر
و این مناسب نباشد و نیز آغاز بزوج مرجوح بود نه بوتر تا ترجیح و تخصیص راست بوتر نیست و زیادت عدد برای
شرف او باست سؤال چپ را بدانکه زوج است چرا مخصوص کرد جواب آن ضرورتست چه اگر هر یک را

بود جمله زوج باشد چه وتر با وتر زوج است و رعایت و ترتیت در مجموع فعلی که در حکم یک خصلت
بود بهتر بود از آنکه در آحاد آن بود و آن را هم وجهی هست و آن آنست که در هر یکی سه بار کند بر قیاس وضو
و آن نیز در خبری صحیح آمده است و آن اولی است و اگر دقایق آنچه پیغمبر در حرکات خود رعایت فرموده اند
استقصا کنم تطویل از حد بگذرد پس از شنیده را بر شنیده قیاس کن بدانکه عالم وارث پیغمبر نباشد تا بر همه
معانی شریعت مطلع نشود تا بحدیکه میان او و پیغمبر جز یک درجه نباشد و آن درجه نبوت است و آن درجه
فرقست میان وارث و مورث چه مورث آنست که مال را حاصل کرده است و بتحصیل آن مستقل بود
و بران قادر شده و وارث آنکه حاصل کرده است و بران قادر نشده و لیکن بدو نقل افتاده است و او پس از
حصول قابل آن شده و امثال این معانی با آنچه سهل بود چون وی را با غوار و اسرار اضافت کنی جز انبیا ادراک آن بسبیل
ابتدا مستقل نباشند و استنباط آن بتلقی پس از رتبه انبیا جز علما که ورثه انبیا اند نتوانند ششم و هفتم
زیادت ناف و پوست حشفه اما ناف در اول ولادت ببرند و اما تطهیر بختنه عادت جهودان آنست که روز
هفتم از ولادت کنند و مخالفت ایشان حاصل شود بدانچه تاخیر رود تا زمان کودک برآید و آن نزدیکتر
بهتر و از خطر دورتر پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت الخِتَانُ سُنَّةٌ لِلرِّجَالِ مَكْرُمَةٌ لِلنِّسَاءِ و در ختنه زن
مبالغت نباید و ام عطیه ختانه ایشان بود پیغمبر وی را فرمود اشمی ولا تنهکی فانه اسری للوجه واحظی عند
الزوج ای اندک ببر و در آن مبالغت مکن چه ترک مبالغت در آن طراوت و تازگی روی اقتضا کند و در دل
شوی بار آرد و مبالغت شهوت را فاتر کند و لذت مباشرت نماند پس در جزالت لفظ بین که در کنایت رعایت
نموده است و در اشراق نور نبوت که از مصالح آخرت که اهم مقاصد نبوت است و مصالح دنیا هم اطلاع
فرموده تا این کار حقیر که اگر از آن غفلت رفتی ضرر نبودی با آنچه امی بود هم وی را منکشف گشته پس پاکست
آن خدای که وی را برسالت فرستاد تا رحمت بر عالمیان فایض شود و بیمن نقیبت او مصالح دنیا و دین انتظام پذیرد
صلی الله علیه و آله اجمعین هشتم آنچه از محاسن دراز شود و این آخر آورده ایم تا سنتها و بدعتها که در محاسن است
بدان ملحق کردانیم چه موضع مناسبت ذکر آن مختلف شده اند در آنچه از محاسن دراز شود و بعضی گفته
که مقدار قبضه بگذارد و دیگر کم کند باکی نبود و عبدالله بن عمر و جماعتی از تابعین همچنین کرده اند و شعبی و ابن
سیرین آن را مستحسن شمرده و حسن و قتاده کراهیت داشته اند و گفته که آن را بحال خود گذاشتن بهتر چه پیغمبر علیه السلام
فرموده است اعفوا اللحی و کار درین باب قریب است اگر بدان نینجامد که از جوانب آن را مدور کند چه درازی
مفرط بجمع نماید و ابواب غیبت گشاید و اگر برین نیت از آن احتراز کند باکی نباشد نخعی گفت عجب دارم از مردی
عاقل در از محاسن چگونه آن را کم نکند و باعتدال باز نیارد چه میانه در همه چیزها ستوده است و برای آن گفته اند

که هر کرا محاسن دراز باشد عقل کوتاه بود فصل در محاسن ده خصلت مکروهست و بعضی آن مکروه تر از بعضی
و آن رنگ کردنست بسیاهی و سپید کردانیدن بکوکرد و نتف آن و نتف مویها سپید از آن و کم کردن
و افزودن و شانه کردن برای ریا و تصنع و بشولیده کذاشتن برای اظهار زهد و نکریستن در سیاهی آن
از راه اعجاب بجوانی و در سپیدی آن از روی تکبر به پیری و بسرخی و زردی رنگ کردن بی نیتی برای تشبه بپارسایان
اما اول و آن رنگ کردنست بسیاهی منهی است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت خَیرُ شَبابِکُم مَن تَشَبَّهَ
بِشُیُوخِکُم وَ شَرُّ شُیُوخِکُم مَن تَشَبَّهَ بِشَبابِکُم و مراد آنست که در وقار به پیران تشبه کنند در سپیدی
موی و از رنگ کردن بسیاهی منع کرده است و گفته هُوَ خِضابُ اَهلِ النّارِ و در روایتی دیگر اَلخِضابُ
بِالسَّوادِ خِضابُ الکُفّارِ و در عهد عمر رضی الله عنه مردی تزوج کرد و بسیاهی رنگ کرده بود و چون خضاب
زایل شد پیری ظاهر گشت قرابات زن بعمر مرافعت کردند نکاح او رد فرمود و ضرب بلیغ اقامت نمود و گفته مردم را
بجوانی غرور بفتی و پیری خود پوشیده داشتی و گفته اند که اول کسی که بسیاهی خضاب کرد فرعون بود لعنه الله
و ابن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر علیه الصلوة و السلام روایت کرده است یَکُونُ فی آخِرِ الزَّمانِ قَومٌ یَخضِبُونَ بِالسَّوادِ
کَحَواصِلِ الحَمامِ لا یَرِیحُونَ رائِحَةَ الجَنَّةِ ای در آخر الزمان گروهی باشند که بسیاهی خضاب کنند چون حوصلهٔ
کبوتران ایشان بوی بهشت نبویند دوم رنگ کردنست بسرخی و زردی و آن رواست برای پوشیده داشتن
پیری بر کافران در غزو جهاد و اگر برین نیت نباشد برای تشبه بود باهل دین و آن مذموم باشد پیغمبر علیه الصلوة و السلام
گفت الصُّفرَةُ خِضابُ المُسلِمِینَ وَ الحُمرَةُ خِضابُ المُؤمِنِینَ و برای سرخی بحنا و کتم رنگ کردندی و برای زردی
بخلوق و زعفران ترجمه میگویند کتم بفتح کاف و تا درختی است کوهی برگ او چون برگ مورد و او را با حنا بیامیزند
و خلوق خوش بوی است مایع و در و صفرتی است و بعضی علما برای غزو بسیاهی رنگ کرده اند و چون نیت صحیح باشد
بی متابعت هوا و شهوت باکی نبود سیوم سپید کردن آن بکوکرد بر سبیل استعجال تا علو سن ظاهر کردانند و بواسطهٔ آن
توقیر و قبول شهادت حاصل آید و در روایت از مشایخ مصدق باشد و بر جوانان ترفع نماید و کثرت علم ظاهر
کند از آن روی که پندارد که از بسیاری ایام فضل حاصل شود هیهات که جاهل را کبر سن جز جهل زیادت نشود و علم
ثمرهٔ عقلست و آن غریزتیست که پیری در آن تاثیر نکند و کسی که غریزت احمق باشد درازی مدت حماقت او را
موکد کند و پیران جوان را از بعلم تقدیم کردندی و عمر ابن عباس را بر اکابر صحابه رضی الله عنهم مقدم داشتی و بسوال مخصوص
کردانیدی و ابن عباس گفت مااتی اللهُ تَعالی عَبدَهُ عِلماً اِلّا شابّاً وَ الخَیرُ کُلُّهُ فِی الشَّبابِ ای حق تعالی بندهٔ خود را
علم نداد مگر در جوانی و ممسک در جوانی است پس این آیت بخواند قالُوا سَمِعنا فَتًی یَذکُرُهُم یُقالُ لَهُ اِبراهِیمُ
و آیت دیگر اِنَّهُم فِتیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِم و آیت دیگر وَ آتَیناهُ الحُکمَ صَبِیّاً و انس گفت که پیغمبر علیه السلام

بریاض قدس انتقال فرمود و در محاسن و سر او بیست موی سپید نبود گفتند چرا که پیغمبر را کبر سن حاصل شده بود
گفت حق تعالی وی را به پیری معیوب نکردانید گفتند پیری عیب باشد گفت نه شما همه آنرا کراهیت میدارید
و گفته اند که یحیی بن اکثم بیست و یکساله بود که متقلد قضا شد و مردی خواست که وی را بصغر سن خجل
کرداند پرسید که سن قاضی القضاة ایده الله چندست گفت مثل سن عتاب بن اسید است در آن حال که پیغمبر وی را
امارت و قضاء مکه فرمود و آن مرد بدین سخن مفحم شد و روایت کرده اند که مالک گفت در بعضی کتب
خوانده ام که بریش فریفته مشوید که آن بز را هم هست و ابو عمرو بن علا گفت چون دراز بالا خرد سر بینید ریش را
بی حکمی که احمق است اگرچه امیة بن عبد شمس باشد و ایوب سختیانی گفت که پیری هشتاد ساله را دیدم
که متابعت کودکی میکرد و از وی چیزی می آموخت و علی بن حسین رضی الله عنهما گفت هر که علم پیش از تو آموخت
او در آن مقتدای تست اگرچه از تو کوچکتر باشد و ابو عمرو بن علا را پرسیدند که از پیر خوب آید که از کودک
بیاموزد گفت اگر نادانی از وی زشت باشد تعلم بر وی خوب بود و احمد بن حنبل متابعت شافعی میکرد
و در پی استر وی میرفت یحیی بن معین وی را گفت که حدیث سفیان را با آنچه در غایت علوست بکذاشته
و در پی استر این جوان میروی و از وی استماع میکنی احمد گفت اگر بشناسی از جانب دیگر تو باشی چه علم سفیان
اگر باسنادی عالی تر از من فوت شود باسنادی نازلتر بیابم و اگر علم این جوان از من فوت شود او را نه بعالی تر یابم
نه نازلتر چهارم نتف سپیدی آنست بسبب ننگ داشتن از پیری و پیغمبر علیه السلام از نتف موی سفید نهی
کرده است و گفته هُوَ نُورُ المُؤمِنِ و حکم او حکم خضاب کردنست بسیاهی و علت کراهیت آنست که پیری
نورست و سپیدی نوری است که حق تعالی بخشیده است و اعراض از او اعراض باشد از نور پنجم نتف آن باشد
یا بعضی از آن بحکم عبث و هوس و آن مکروهست و زشت کرداننده خلقت و نتف دو کناره و آن دو جانب
عنفقه است بدعتست و پیش عمر بن عبد العزیز گواهی داد مردی که این دو جانب نتف کردی گواهی وی را رد
کرد و عمر بن خطاب و ابن ابی لیلی قاضی مدینه رد کرده اند گواهی کسی که محاسن را نتف کردی و اما نتف آن در اول
بر آمدن برای تشبه بامردان از منکرات بزرگست چه محاسن زینت مردانست و خدای تعالی را فرشتگانند
که سوگندایشان اینست که بدان خدای که بنی آدم را بمحاسن بیاراسته است و آن از تمام خلقت و کمال فطرتست و مردان
از زنان بدان متمیز اند و در تاویلات غریب آمده است که مراد از قول حق تعالی یَزِیدُ فِی الخَلقِ ما یَشاءُ محاسن است
و اصحاب احنف بن قیس گفته اند که مطلوب و محبوب ما آنست که اگر بیست هزار بذل باید کرد تا احنف را محاسن
باشد بذل کنیم و شریح قاضی گفته است که خواهم که بیست هزار درم بدهم تا مرا محاسنی حاصل شود و محاسن چگونه مکروه
باشد که در و تعظیم مردانست و بچشم حلم و وقار در و نکریستن و حصول رفعت در مجلسها و روی آوردن

مردمان و تقدم بر جماعت و وقایه عرض چه کسی که دشنام زند اگر مشتوم را محاسن نباشد بدان کنایت کند که الله
که اهل بهشت امرد خواهند بود مگر هارون برادر موسی صلوات الله علیهما که وی را محاسنی خواهد بود
تا ناف بر سبیل تفضیل و تخصیص ششم کرد آوردن محاسن بریدن و تعبیه کردن بر سبیل تزین و تصنع تا دل
چشم زنان خوب نماید و در روی رغبت کنند کعب گفت در آخر الزمان جماعتی باشند که محاسن را ببرند
و چون دم کبوتر کرد کنند و از نعلین آواز آید ایشان از فضیلت خلقی مکتسب نباشند هفتم زیادت کردن
در آن بدانچه زلف از بناگوش فرو گذارد و در عارضین افزاید از استخوان کله بگذرد تا به نیمه رخساره چنانکه
و این مباین هیأت اهل صلاح است هشتم شانه کردن برای چشم مردمان نهم گفت در محاسن دو شرکت یکی
شانه کردن برای مردمان دوم بشولیده گذاشتن برای اظهار زهد نهم و دهم در سیاهی و سپیدی آن بچشم عجب
نگریستن و آن نکوهیده است در همه اجزاء تن بل در همه افعال و اخلاق چنانکه بیان آن بخواهد آمد و این انواع تزین
و نظافت است که خواستیم که آن را یاد کنیم و از همه حدیث دوازده سنت در تن حاصل آید پنج از آن در سر
فرق موی و مضمضه و استنشاق و سواک کردن و بریدن موی لب و سه در دست و پای چیدن ناخن و شستن بندگ
انگشتان و پاک کردن سرهای آن و چهار در اندام نتف زیر باز و استحداد و ختنه و استنجا به آب چه مجموع این
اخبار وارد شده است و چون غرض این کتاب بیان طهارت ظاهر بود نه باطن پس بدین قدر اقتصار نمایم و تحقیق

باید دانست که فضلات باطن و اوساخ آن که تنظف از آن واجبست

بیش از آنست که در حصر آید و تفصیل آن با تعریف طریق

ازالت و تطهیر دل از آن در ربع مهلکات

بخواهد آمد ان شاء الله تعالی

کتاب اسرار و مهمات نماز و این کتاب چهارم است از کتب احیاء علوم دین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی کران خدای را که دلهای بندگان را به اسرار و لطایف خود معمور کرد و دلهای ایشان را به انوار دین و ظلایف
آن معمور کرد خدایی که استوا بر عرش جلال از خصایص کبریا و عظمت اوست و نزول جهت به آسمان دنیا از
مواهب عطا و عاطفت اوست با آنچه منفرد است بجلال و کبریا خلق را در سوال و دعا ترغیب فرموده
و بدین سنت کرم از ملوک مفارقت نموده و ندا در داده که هیچ دعا گویی هست که بخلعت اجابت وی را مکرم
گردانیم و هیچ آمرزش خواهی هست که بتشریف آمرزش در حق وی ارزانی داریم و بر مباینت سلاطین حجاب برداشته
و ابواب رخصت گشاده و در جماعات و خلوات بمناجات در صلوات رخصت داده چه ضعفا و ملوک جز

بتقدیم هدیه و رشوت تکریم قربت و خلوت روا ندارند بس پاکی و بی نیازی مر وی را که عظمت شان و قوت
سلطان وی بی غایتست و شمول لطف و عموم احسان وی بی نهایت و درود بسیار و تحیات بی شمار بر پیغمبر
گزیده و دوست پسندیده وی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بر اهل بیت و یاران او که مفاتیح کنوز هدایت اند
و مصابیح رموز عنایت بدانکه نماز ستون دین است و دست آویز یقین و روی از همه قربتها و واسطه قلاده
طاعتهاست و ما در بسیط و وسیط و وجیز که در فن فقه تصنیف کرده ایم اصول و فروع آن را مستوفی
و مستقصی یاورده ایم تا حاجت آن باشد که مفتی از آنجا مدد بخواهد و رکنی بود که اعتماد بر آن کند و بدان پناهد
و درین کتاب بر ایراد آنچه مرید را از اعمال ظاهر و اسرار باطن آن چاره نیست اقتصار خواهیم نمود و دقایق
معانی پوشیده آن در تحقیق خشوع و اخلاص و نیت که ایراد آن در فن فقه معهود نیست کشف خواهیم کرد
و این کتاب را بر هفت باب مرتب گردانید باب اول در فضائل نماز

باب دوم در تفصیل اعمال ظاهر نماز — باب سوم در تفصیل اعمال باطن از آن

باب چهارم در امامت و اقتدا در نماز — باب پنجم در نماز جمعه و آداب آن

باب ششم در مسئلهای متفرق که در آن عموم بلوی است — باب هفتم در تطوع و آنچه با آن رود

باب اول در فضایل نمازها و سجده و جماعت و بانگ نماز و غیر آن

فضیلت بانگ نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ثلثة یوم القیمة علی کثیب من مسك اسود لا یهولهم
حساب و لا ینالهم فزع حتی یفرغ بین الناس رجل قرأ القرآن ابتغاء وجه الله و امّ بقوم و هم به راضون
و رجل اذّن فی مسجد و دعا الی الله عز و جل و رجل ابتلی بالرزق فی الدنیا فلم یشغله ذلك عن عمل الآخرة
ای سه کس روز قیامت بر توده مشك اذفر باشند و ایشان را غم حساب نبود و ترسی بدیشان نرسد تا همگنان فارغ
شوند مردی که قرآن خواند برای رضای حق تعالی و امامت کند جماعتی را که ایشان بدو راضی باشند و مردی
که در مسجد بانگ نماز گوید و بحق تعالی دعوت کند برای رضای وی و مردی که در دنیا برزق مبتلی شود و آن
وی را از عمل آخرت مانع نبود و گفت علیه السلام لا یسمع صوت المؤذن جن و لا انس و لا شیء الا شهد
له یوم القیمة ای آواز مؤذن پری و آدمی و چیزی نشنود که نه روز قیامت برای وی گواهی دهد و گفت علیه السلام
ید الرحمن علی رأس المؤذن حتی یفرغ من اذانه ای عنایت رحمن بمؤذن محیط باشد تا از بانگ فارغ آید و گفته

که وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللهِ در شان موذنان نازل شده است و پیغمبر علیه السلام گفته است إِذَا سَمِعْتُمُ
النِّدَاءَ فَقُولُوا مِثْلَ مَا يَقُولُ الْمُؤَذِّنُ ای چون ندا شنوید مثل آنچه موذن گوید بگویید و گفتن مثل آنچه موذن
گوید محبوب است مگر در حَيَّ عَلَى الصَّلٰوةِ و حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ که در جواب آن لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ گوید و در
اقامت نیز چنین گوید مگر در جواب قد قامت الصلوة که گوید أَقَامَهَا اللهُ وَأَدَامَهَا مَا دَامَتِ السَّمٰوٰتُ
وَالْأَرْضُ و در جواب الصَّلٰوةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ صَدَقْتَ وَبَرَرْتَ گوید و در حال فارغ شدن موذن بگوید
اللّٰهُمَّ بِحَقِّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَالصَّلٰوةِ الْقَائِمَةِ آتِ مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ وَالرِّفْعَةَ وَالْمَقَامَ الْمَحْمُودَ
الَّذِي وَعَدْتَهُ و سعید بن مسیب گفت هر که در زمین بیابان نماز گزارد و فرشته از راست و چپ وی نماز گزارند
و چون بانگ نماز و قامت بگوید صفهای فرشتگان که بدو اقتدا کنند چون کوهها باشند **فضیلت فریضه**
قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّ الصَّلٰوةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا ای نماز بر مومنان فرضی موقت است و پیغمبر
علیه الصلوة والسلام گفت خَمْسُ صَلَوَاتٍ كَتَبَهُنَّ اللهُ تَعَالَى عَلَى الْعِبَادِ فَمَنْ جَاءَ بِهِنَّ وَلَمْ يُضَيِّعْ مِنْهُنَّ شَيْئًا اسْتِخْفَافًا
بِحَقِّهِنَّ كَانَ لَهُ عَهْدٌ عِنْدَ اللهِ أَنْ يُدْخِلَهُ الْجَنَّةَ وَمَنْ لَمْ يَأْتِ بِهِنَّ فَلَيْسَ لَهُ عِنْدَ اللهِ عَهْدٌ إِنْ شَاءَ عَذَّبَهُ
وَإِنْ شَاءَ أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ ای حق تعالی پنج نماز بر بندگان فرض کرده است هر که آنها را اقامت نماید و چیزی از آن
از روی سبک داشت حق آن ضایع نکرده باشد و برا در حضرت حق تعالی امان و عهدی باشد اگر خواهد عذاب
فرماید و اگر خواهد در بهشت برد و نیز گفت مَثَلُ الصَّلٰوةِ الْخَمْسِ كَمَثَلِ نَهْرٍ عَذْبٍ غَمْرٍ بِبَابِ أَحَدِكُمْ يَقْتَحِمُ
فِيهِ كُلَّ يَوْمٍ خَمْسَ مَرَّاتٍ فَمَا تَرَوْنَ ذٰلِكَ يُبْقِي مِنْ دَرَنِهِ قَالُوا لَا شَيْءَ قَالَ فَإِنَّ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ تُذْهِبُ بِالذُّنُوبِ
كَمَا يُذْهِبُ الْمَاءُ الدَّرَنَ ای پنج نماز چون جوی آب خوش بسیار است که بر در یکی از شما بود و او روزی پنج بار
در آن انغماس نماید چه پندارید که از چرک وی چه باقی ماند گفتند چیزی نماند فرمود که پنج نماز گناهان را همچنان
پاک کند که آب چرک را و نیز گفت إِنَّ الصَّلَوَاتِ كَفَّارَاتٌ لِمَا بَيْنَهُنَّ مَا اجْتُنِبَ الْكَبَائِرُ ای نمازها کفارات
گناهان باشند که میان آن بود چون از کبایر دست بدارد و گفت بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْمُنَافِقِينَ شُهُودُ الْعَتَمَةِ وَالصُّبْحِ
لَا يَسْتَطِيعُونَهُمَا ای فرق میان ما و منافقان حاضر شدن نماز خفتن و بامداد است که ایشان در این دو نماز
حاضر نتوانند شد و گفت مَنْ لَقِيَ اللهَ وَهُوَ مُضَيِّعٌ لِلصَّلٰوةِ لَمْ يَعْبَأِ اللهُ بِشَيْءٍ مِنْ حَسَنَاتِهِ ای هر که بعقبی رسد
و نماز را ضایع کرده باشد خدای عز و جل چیزی را از حسنات وی معتبر ندارد و گفت الصَّلٰوةُ عِمَادُ الدِّينِ فَمَنْ
تَرَكَهَا فَقَدْ هَدَمَ الدِّينَ ای نماز ستون دین است هر که آن را بگذاشت دین را ویران کرد و از وی پرسیدند کدام
عمل فاضلتر فرمود الصَّلٰوةُ لِمَوَاقِيتِهَا ای نماز بوقت و گفت مَنْ حَافَظَ عَلَى الْخَمْسِ بِإِكْمَالِ طُهُورِهَا وَمَوَاقِيتِهَا
كَانَتْ لَهُ نُورًا وَبُرْهَانًا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَمَنْ ضَيَّعَهَا حُشِرَ مَعَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ ای هر که بر پنج نماز محافظت نماید باکمال

آبیعت و گزارد بوقت و برا نوری و برهانی باشد روز قیامت و هر که آن را ضایع کرد با محشور بفرعون و هامان
بود و گفت مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ الصَّلٰوةُ ای کلید بهشت نماز است و گفت مَا افْتَرَضَ اللهُ عَلَى خَلْقِهِ بَعْدَ التَّوْحِيدِ
أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنَ الصَّلٰوةِ وَلَوْ كَانَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْهَا لَتَعَبَّدَ بِهِ مَلٰئِكَتَهُ فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَسَاجِدٌ
وَقَائِمٌ وَقَاعِدٌ ای حق تعالی بر بندگان پس از توحید چیزی فریضه نکرده است دوستر نزدیک وی از نماز و اگر چیزی
نزد وی از آن دوستر بودی فرشتگان را آن فرمودی و ایشان همه در نمازند بعضی در قیام و بعضی در قعود و بعضی
در رکوع و بعضی در سجود و گفت مَنْ تَرَكَ الصَّلٰوةَ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ ای هر که نماز بعمد بگذاشت کافر شد ای نزدیک
رسید بآنکه از ایمان بیرون آید بدانچه بندی گشاده شد و ستون وی بیفتاد چنانکه کسی را که بشهر نزدیک رسیده باشد
گویند که بشهر رسید و درون رفت و گفت مَنْ تَرَكَ صَلٰوةً مُتَعَمِّدًا فَقَدْ بَرِئَ مِنْ ذِمَّةِ مُحَمَّدٍ ای هر که نماز
بعمد بگذاشت از ذمت محمد بیزار شد و ابو هریره رضی الله عنه گفت هر که وضو بسازد و شرط اسباغ و احسان در آن
بجای آرد و قاصداً بنماز رود مادام که قصد نماز دارد او در نماز بود و برای وی بیک گام حسنه اثبات فرمایند
و بگام دیگر سیئه محو کنند و چون یکی از شما اقامت شنود باید که ندود چه هر که خانه وی دورتر مزد وی بیشتر
پرسیدند که چرا گفت برای بسیاری گامها و روایت کرده اند که إِنَّ أَوَّلَ مَا يُنْظَرُ فِيهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مِنْ عَمَلِ الْعَبْدِ الصَّلٰوةُ
فَإِنْ وُجِدَتْ تَامَّةً قُبِلَتْ مِنْهُ وَسَائِرُ عَمَلِهِ وَإِنْ وُجِدَتْ نَاقِصَةً رُدَّتْ عَلَيْهِ وَسَائِرُ عَمَلِهِ ای اول چیزی
از عمل بنده که روز قیامت در آن نظر فرموده شود نماز است اگر بکمال تمام آراسته باشد شرف قبول یابد و عملهای
دیگر بتبع آن هم مقبول گردد و اگر ناقص بود مردود شود و دیگر عملها در ردهم بدان پیوندد و پیغمبر علیه السلام
فرمود ابو هریره را مُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ فَإِنَّ اللهَ يَأْتِيكَ بِالرِّزْقِ مِنْ حَيْثُ لَا تَحْتَسِبُ ای اهل خود را بنماز فرمای
که حق تعالی روزی تو از جایی که امید نداری برساند و یکی از علما گفت نماز کننده چون بازرگانیست که سود وی حاصل
نباشد تا مایه وی خالص نبود و همچنین از نماز کننده نفل مقبول نشود تا فرض ادا نکند و ابو بکر رضی الله عنه چون وقت
نماز آمدی گفتی خیزید آتشی که برافروخته اند فرو میرانید **فضیلت تمام کردن ارکان** پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود مَثَلُ الصَّلٰوةِ الْمَكْتُوبَةِ كَمَثَلِ الْمِيزَانِ مَنْ أَوْفَى اسْتَوْفَى ای مثل نماز مثل ترازوست هر که در وقت دادن تمام
و کامل دهد وقت ستدن همچندان ستاند و زیادت فاضی گفت نماز پیغمبر مستوی بودی چنانکه چیزی موزون باشد
پیغمبر علیه السلام گفت إِنَّ الرَّجُلَيْنِ مِنْ أُمَّتِي لَيَقُومَانِ إِلَى الصَّلٰوةِ وَرُكُوعُهُمَا وَسُجُودُهُمَا وَاحِدٌ وَإِنَّ مَا بَيْنَ
صَلَاتَيْهِمَا مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَأَشَارَ إِلَى الْخُشُوعِ ای دو مرد از امت من نماز گزارند رکوع و سجود ایشان
متساوی بود و میان نمازهای ایشان چندان تفاوت باشد که میان آسمان و زمین و اشارت بخشوع کرد و گفت لَا يَنْظُرُ
اللهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ إِلَى الْعَبْدِ لَا يُقِيمُ صُلْبَهُ بَيْنَ رُكُوعِهِ وَسُجُودِهِ ای حق تعالی نظر نماید ببنده که میان رکوع

وسجود پشت خود قایم ندارد ای اعتدال بجای نیارد و گفت علیه السلام اما یخاف الذی یحول وجهه فی الصلوة ان یحول
الله وجهه وجه حمار ای کسی که در نماز روی بگرداند باید بترسد که حق تعالی روی وی روی [illegible] کند و گفت علیه السلام
من صلی الصلوة لوقتها فاسبغ وضوءها واتم رکوعها وسجودها وخشوعها عرجت وهی بیضاء مسفرة
تقول حفظک الله کما حفظتنی ومن صلاها لغیر وقتها فلم یسبغ وضوءها ولم یتم رکوعها ولا سجودها
ولا خشوعها عرجت وهی سوداء مظلمة تقول ضیعک الله کما ضیعتنی حتی اذا کانت حیث شاء الله لفت
کما یلف الثوب الخلق فیضرب بها وجهه ای هر که نماز بوقت گزارد و در وضو شرط اسباغ بجای آرد و در رکوع و سجود
وخشوع آن را تمام رساند نماز روی سپید و روشن بآسمان رود و میگوید حق تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا
نگاه داشتی و هر که نماز بی وقت گزارد و در وضو اسباغ بجای نیارد و در رکوع و سجود و خشوع آن تمام نکند نماز روی
سیاه و تاریک بآسمان شود و میگوید ضایع کردی مرا خدای عز و جل ترا ضایع کرداد و آن نماز بالا رود تا جایی که خدای
تعالی خواهد و می پیچند مثل خرقه کهنه پس روی او را بآن میزنند و گفت علیه السلام اسوء الناس سرقة من یسرق من صلوته
ای بدترین مردمان در دزدی آنکس باشد که از نماز خود دزدد و ابن مسعود و سلمان گفتند رضی الله عنهما نماز پیمانه است
هر که تمام دهد تمام ستاند و هر که کم دهد معلومست که حق تعالی گفته است ویل للمطففین **فضیلت جماعت**
پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت صلوة الجماعة تفضل من صلوة الفرد بسبع وعشرین درجة ای نماز جماعت
فاضلتر از نماز منفرد است به بیست و هفت درجه و ابوهریره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام طایفه را در بعضی
از نمازها نیافت فرمود لقد هممت ان امر رجلا یصلی بالناس ثم اخالف الی رجال یتخلفون عنها فامر بهم
فیحرقوا علیهم بحزم الحطب بیوتهم ولو علم احدهم انه یجد عظما سمینا لشهدها یعنی صلوة العشاء
ای قصد آن کردم که مردی را بفرمایم تا امامت کند و من بسوی آن کسان روم که از نماز تخلف مینمایند و بفرمایم
تا خانهای ایشان را بحزمهای هیزم بسوزند و اگر یکی از ایشان بداند که استخوان فربه باید هر آینه در آن حاضر شود یعنی
در نماز خفتن و عثمان رضی الله عنه گفت و از پیغمبر علیه السلام مرفوع هم آمده است من شهد العشاء فکانما قام نصف
لیلة ومن شهد الصبح فکانما قام لیلة ای هر که نماز خفتن بجماعت حاضر شود چنانستی که نیم شب زنده
داشته باشد و هر که نماز بامداد حاضر شود چنانستی که همه شب زنده داشته باشد و پیغمبر علیه السلام گفت من صلی
صلوة فی جماعة فقد ملأ نحره عبادة ای هر که نمازی بجماعت گزارد سینه وی پر عبادت شده باشد و سعید بن
مسیب گفت بیست سالست که بانگ نماز نشنیدم که نه پیش از آن بمسجد آمده بودم و محمد بن واسع گفت در دنیا
آرزو ندارم مگر سه چیز یکی دوستی که هر گاه که میل کنم مرا براستی باز آرد و قوتی از روزی که آسان بی تعب بمن [illegible]
و نمازی بجماعت که سهو آن از من مرفوع باشد و فضل آن مرا حاصل و روایت کرده اند که ابو عبیده بن جراح

جماعتی را یکبار امامت کرد و چون باز گشت گفت اکنون همواره دیو با من القا میکرد و دست از من نمیداشت
تا چنان پنداشتم که مرا بر دیگران فضل است هرگز امامت نکنم و حسن گفت اقتدا مکنید بکسی که بر علما
اختلاف نکند و نخعی گفت مثل کسی که امامت مردمان کند بی علم مثل آن کس باشد که آب در دریا پیماید
و افزونی آن را و کمی آن نداند و حاتم اصم گفت نماز جماعتی روزی از من فوت شد ابو اسحاق بخاری تنها مرا تعزیت
کرد و اگر وفات فرزندی بودی زیاده از ده هزار کس مرا تعزیت کردندی زیرا که مصیبت دین نزدیک مردمان
حقیرتر از مصیبت دنیاست و ابن عباس گفت هر که بانگ نماز بشنود و اجابت نکند مر بوی خیر نباشد و در
وی خدای عز و جل را ارادت خیر نبود و ابوهریره گفت گوش فرزند آدم پر از زیت گداخته باشد به از آنکه بانگ
نماز بشنود و اجابت نکند و آورده اند که میمون بن مهران در مسجد آمد وی را گفتند که مردمان نماز گزاردند
و باز گشتند گفت انا لله وانا الیه راجعون فضل این نماز نزدیک من دوستر از امارت عراق بود و پیغمبر علیه
الصلوة والسلام گفت من صلی اربعین یوما الصلوة فی جماعة لا تفوته منها تکبیرة الاحرام
کتب له براءتان براءة من النفاق وبراءة من النار ای هر که چهل روز نمازها بجماعت گزارد و تکبیر
احرام از وی فوت نشود برای وی دو بیزاری بنویسند یکی از نفاق و دوم از آتش و آمده است که روز قیامت
جماعتی را برانگیزند روی ایشان چون ستاره روشن بود ملایکه از ایشان پرسند که اعمال شما چه بود گویند چون
بانگ نماز شنیدیمی برخاستیمی و وضو ساختیمی و بغیر آن مشغول نشدیمی طایفه دیگر را حشر کنند روی ایشان
چون ماه باشد ایشان پس از سوال ملایکه گویند که ما پیش از وقت آبدست کردیمی و هیچ دیگر را بعث کنند
روی ایشان چون خورشید پس از سوال گویند که ما بانگ نماز در مسجد شنیدیمی و آمده است که سلف را چون
تکبیر احرام فوت شدی سه روز تعزیت داشتندی و چون نماز جماعت فایت گشتی هفت روز **فضیلت سجود**
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما تقرب العبد الی الله بشیء افضل من سجود خفی ای بنده بحق تعالی
تقرب نماید بچیزی فاضلتر از سجده پوشیده و گفت صلی الله علیه وسلم ما من مسلم یسجد لله سجدة الا رفعه الله بها درجة
وحط بها عنه خطیئة ای هیچ مسلمانی سجده خدای نیارد که نه خدای وی را درجه زیادت کند و گناه
از وی بدان کم کرده اند و آورده اند که مردی پیغمبر را علیه الصلوة والسلام گفت که از حضرت حق تعالی در خواه تا مرا از اهل شفاعت تو کند
و مرا در بهشت مرافقت تو روزی کند پیغمبر علیه السلام فرمود اعنی بکثرة السجود ای در تحصیل این
مطلوب بکثرت سجده مرا یاری کن و آمده است که در هیچ حالی بنده بحق تعالی چنان نزدیک نباشد که در حالت
سجده و این معنی قول خدایست واسجد واقترب و در تفسیر این آیت سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
گفته اند که سیما آنست که از زمین بر روی ایشان بیوندد و گفته اند که نور خشوع است که از باطن بظاهر

فایض شود و این درست تر است و گفته اند سپیدی است که از اثر آب دست روز قیامت در روی
ایشان ظاهر شود و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت اذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی
وقال یا ویلاه امر هذا بالسجود فسجد فله الجنة وامرت بالسجود فعصیت فلی النار ای آدمی چون
آیت سجده بخواند و سجده کند شیطان یکسو شود و میگرید و نوحه میکند و میگوید او را سجده فرمودند
مطاوعت نمود بهشت او راست لم شد و مرا سجده فرمودند نافرمانی کردم آتش بر من مقرر گشت و آمده
که علی بن عبد الله بن عباس هر روز هزار سجده کردی و او را سجاد خواندندی و آورده اند که عمر بن عبد العزیز
رضی الله عنه سجده نکردی مگر بر خاک و یوسف بن اسباط گفتی ای جوانان مبادرت نمایید و صحت بشناسید
غنیمت شمرید که مرا بر هیچکس منافست نمانده مگر بر کسی که رکوع و سجود را تمام کند چه من آن نمیتوانم کرد و معاویه
بن جبیر گفت مرا بر هیچ چیز از دنیا اندوه نیست مگر بر سجده و عقبة بن مسلم گفت هیچ خصلتی در بنده محبوبتر از آن
نیست در حضرت حق تعالی از بنده که لقای خدای را دوست دارد و در هیچ ساعتی بنده بخدای عز و جل
نزدیکتر از آن نباشد که در حال سجده و ابو هریره گفت نزدیکترین حالی که بنده را با خدای باشد حال سجده است
پس در آن حال دعا بسیار باید گفت **فضیلت خشوع** وقال الله تعالی واقم الصلوة لذکری ای نماز قائم
کن تا بواسطه آن مرا یاد داری و برین قول حرف ی مفعول باشد و گفته اند تا من ترا یاد کنم و برین قول فاعل بود
وعند ذکری هم گفته اند ای چون پس از غفلت مرا یاد کنی و گفت ولا تکن من الغافلین و گفت ولا تقربوا
الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و در تفسیر سکاری آمده است که از بسیاری اندیشها مست
باشید و بر قول دیگر از دوستی دنیا و آنکه که مراد ظاهر مستی باشد در آن هم تنبیه است بر مستی دنیا چه علت
بیان فرموده است و گفته حتی تعلموا ما تقولون و بسیار نماز کننده باشد که اگرچه خمر نخورده باشد
نداند که در نماز چه میگوید از بسیاری اندیشه و پیغمبر علیه السلام گفت من صلی رکعتین لم یحدث فیهما نفسه
بشیء من الدنیا غفر له ما تقدم من ذنبه ای هر که دو رکعت گزارد که در آن با خود حدیث دنیا نکند
گناهان متقدم وی آمرزیده شود و این حدیث در صحیح است و گفت انما الصلوة تمسکن وتواضع وتضرع
وتباس وتنادم وتقنع بیدیک فتقول اللهم اللهم فمن لم یفعل فهی خداج ای نماز اظهار بیچارگی
و فروتنی و زاری و درویشی و پشیمانی است و برداشتن دستها چنانکه شکوی سوی وی بود و خدا را بخواند
هر که این شرطها بجای نیارد و نماز وی ناقص بود و در کتب الهی که بر انبیاء متقدم نازل شده است آمده است
که از هر نماز کننده نماز وی قبول نکنند و شرف قبول نیابد مگر نماز کسی که عظمت مرا تواضع نماید و بر من تکبر
نکند و درویش گرسنه را طعام دهد برای من و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت که فریضه کردن نماز و فرض

منافست
حوری بریان

تقنعت الشاة ضرعها
ای ... قاموس

حج و طواف و اشعار مناسک نیست مگر برای ذکر حق تعالی و چون مذکور که مقصود و مطلوب است در دل
تو نباشد و عظمت و هیبت نبود ذکر آنرا چه قیمت باشد و گفت علیه السلام اذا صلیت صلوة فصل صلوة مودع
ای چون نماز گزاری نماز وداع کننده گزار ای نفس و هوا و عمر خود را وداع کننده و بحضرت مولی خود
شونده چنانکه حق تعالی گفت یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه ای تو سعی نماینده
زی پروردگار خود و بیننده آنی و گفت واتقوا الله واعلموا انکم ملاقوه ای بترسید از خدای
و بدانید که شما وی را بخواهید دید و پیغمبر علیه السلام فرمود من لم تنهه صلوته عن الفحشاء والمنکر لم
یزدد من الله الا بعدا ای هر که نماز او از فحشا و منکر او را مانع نباشد وی را از خدای جز دوری یادت
نشود و نماز مناجات است و مناجات با غفلت چگونه صورت بندد و بکر بن عبد الله گفت ای پسر آدم
چون خواهی که بر مولی خود بی اذن در روی توانی پرسیدند که آن چگونه باشد گفت آبدست کامل بجا
آری و در محراب روی پس آنگاه تو بر مولی خود بی اذن در رفته باشی و بی ترجمان با او سخن گفته باشی و عایشه
رضی الله عنها گفت پیغمبر علیه السلام با ما و ما با او حدیث گفتیمی و چون وقت نماز آمدی از مشغولی بعظمت حق تعالی
چنان شدی که گوییا ما را نشناخته است و ما او را نشناخته ایم و پیغمبر علیه السلام گفت لا ینظر الله تعالی الی
صلوة لا یحضر الرجل فیها قلبه مع بدنه ای حق تعالی نظر نفرماید بر نمازی که نماز کننده در آن دل خود
با تن خود حاضر کرده اند و ابراهیم علیه السلام چون نماز ایستادی طپیدن دل او بر دو میل شنیده شدی
و نخعی چون نماز گزاردی اشک از رخسار بر محاسن وی منقطع نشدی و پیغمبر علیه السلام مردی را دید
در نماز با محاسن خود بازی میکرد فرمود لو خشع قلب هذا لخشعت جوارحه و روایت کرده اند
که حسن مردی را دید که بسنگ ریزه بازی میکرد و میگفت اللهم زوجنی من الحور العین گفت بد خاطبی
تو حور العین را خطبه میکنی و تو در حال بازی و خلف بن ایوب را گفتند زنبور ترا مگس در نماز رنجه نمیدارد
که آنرا از خود برانی گفت نفس خود را عادت نفرمایم بر چیزی که نماز را بر من تباه کرد گفتند چگونه بر آن
صبر میکنی گفت شنیده ام فاسقان در زیر تازیانهای سلطان صبر میکنند تا بگویند که فلان صبور است و بدان
افتخار می نمایند و من در حضرت الهی ایستاده ام آیا برای مگسی بجنبم و از مسلم بن یسار آمده است چون نماز
خواستی گزارد اهل خود را گفتی شما حدیث گویید که من آنرا نخواهم شنید و آمده است که روزی در جامع
بصره نماز میگزارد طرفی از مسجد او افتاد و مردمان بسبب آن جمع شدند و او آنرا احساس نکرد تا از نماز فارغ
شد و علی بن ابو طالب کرم الله وجهه چون وقت نماز آمدی لرزیدی و گونه او بگشتی وی را گفتندی یا امیر المؤمنین
ترا چه میشود گفت وقت آمده است اداء امانتی را که بر آسمان و زمین و کوه عرضه افتاده است و ایشان ابا نموده اند

الرزایم

جرعشود

که آن را تحمل کنند وازان بترسید و علی بن حسین رضی الله عنه چون وضو ساختی کونه او زرد کشتی واهل او وی را
کفتندی که این چه حالت است که در وقت وضو بر تو ظاهر میشود کفت میدانید که در حضرت که میخواهیم
بایستم وابن عباس کفت که داود علیه السلام کفت الهی پاکان خانه تو که باشد و نماز که را شرف قبول ارزانی
فرمایی حق تعالی بروی وحی فرستاد که ای داود در خانه من کسی پاک شود و نماز از کسی قبول فرمایم که عظمت
مرا متواضع باشد و روز خود را بذکر من قطع کند و نفس خود را از شهوتها برای من باز دارد و کرسنه را
طعام دهد و غریب را جای سازد و بر مصیبت زده ببخشاید و او آنکس است که نور او در آسمان روشن شود چون
خورشید در زمین اکر مرا بخواند اجابت فرمایم و اکر چیزی درخواهد بوی دهم و برا علمی در جهل بخشم و در غفلت
ذکر و در تاریکی نور و مثل او در مردمان بهشت مکرچون فردوس است در بهشتها جویهاء آن خشک نشود و میوه
آن تغییر نپذیرد و آمده است که حاتم اصم را از نماز وی پرسیدند کفت چون وقت نماز آید وضوی
کامل بیارم و بموضعی روم که نماز در ان خواهم کزارد و بنشینم تا جوارح من ساکن شود پس بنماز ایستم و کعبه را
درمیان دو ابروی خود تقدیر کنم و صراط را زیر دو قدم خود و بهشت را بر راست و آتش را از چپ و ملک
الموت را واپس و آنرا آخر نماز خود پندارم پس میان خوف ورجا بایستم و تکبیر تحقیق بکویم و قراءتی بترتیل
بخوانم و رکوعی بتواضع و سجودی بتخشع بجای آرم و بر سرین چپ بنشینم و پشت قدم چپ را بکسترانم
وقدم راست را بر ابهام بایستانم و اخلاص را متابع آن دارم پس ندانم که از من قبول افتاده یا نه وابن عباس
رضی الله عنهما کفت دو رکعت باقتصاد با تفکر به از قیام شبی که دل از ان غافل باشد

فضیلت مسجد و مواضع نماز

حق سبحانه وتعالی کفت انما یعمر مساجد الله من آمن بالله ای مسجدهای خدای آبادان نکنند مکر کسی که
بخدای ایمان دارد و پیغمبر علیه السلام کفت من بنی مسجدا لله ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له قصرا فی
الجنة ای هر که مسجدی برای خدای بنا کند اکرچه درخوردی چون آشیان سنکخواری باشد حق تعالی برای وی
کوشکی در بهشت بنا فرماید و کفت صلی الله علیه من الف المسجد الفه الله عز وجل ای هر که با مسجد الف کیرد حق تعالی وی را
بحضرت خود مخصوص کرداند والف بخشد و کفت علیه السلام اذا دخل احدکم المسجد فلیرکع رکعتین قبل
ان یجلس ای چون یکی از شما در مسجد رود باید که پیش از نشستن دو رکعت نماز ادا کند و کفت لا صلوة لجار
المسجد الا فی المسجد مراد نفی کمال و فضیلت نماز است و اکر بصحت حمل کنی در ان صورت باشد که از خانه او تا
مسجد اقتدا کند و کفت علیه السلام الملائکة تصلی علی احدکم ما دام فی صلاته الذی یصلی فیه اللهم اغفر له
اللهم ارحمه ما لم یحدث او یخرج من المسجد ای فرشتکان برای یکی از شما آمرزش خواهند و مغفرت و رحمت
طلبند مادام که محدث نشود یا از مسجد بیرون نرود و کفت یأتی فی آخر الزمان ناس من امتی یأتون المساجد

تحقیق

افتاده

حدثنا

فیقعدون فیها حلقا ذکرهم الدنیا وحب الدنیا لا تجالسوهم فلیس لله فیهم حاجة ای در آخر الزمان
مردمانی باشند از امت من که در مسجدها آیند و حلقه حلقه بنشینند ذکر ایشان در دنیا و دوستی آن بود
و با ایشان همنشینی مکنید چه ایشانرا در حضرت الهی اعتباری نباشد و کفت یقول الله عز وجل ان بیوتی
فی ارضی المساجد وان زواری فیها عمارها فطوبی لعبد تطهر فی بیته ثم زارنی فی بیتی فحق علی
المزور ان یکرم زائره ای خانهای من در زمین مسجدهاست و زایران من آبادان دارندکان آنند بنماز و ذکر
پس خنک مر بنده را که در خانه خود طهارت سازد آنکاه بزیارت من در خانه من آید و حق است بر مزور
که زائر را اکرام فرماید و کفت علیه السلام اذا رأیتم الرجل یعتاد المسجد فاشهدوا له بالایمان ای چون مرد را
بینید که ملازمت مسجد را عادت کیرد بایمان وی کواهی دهید و سعید بن مسیب کفت هر که در مسجد نشیند
با حضرت الهی مجالست نموده باشد پس سزاوار بود که جز خیری نکوید و در اثر یا درخبر آمده است که در مسجد
سخن کفتن حسنات را همچنان بخورد که ستور کیاه را و نخعی کفت که سلف در شب تاریک بمسجد رفتن را
موجب بهشت دانستندی ای موجب بهشت وانس بن مالک کفت هر که چراغی فروزد در مسجدی ملایکه و حمله عرش
برای وی آمرزش خواهند تا روشنایی آن چراغ در ان مسجد بود و علی بن ابوطالب کرم الله وجهه کفت چون بنده
وفات کند از زمین جای نماز او و از آسمان جای بر رفتن عمل او بروی بکریند پس این آیت بخواند فما بکت
علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین وابن عباس رضی الله عنهما کفت که چهل صبح زمین بروی بکرید
وعطاء خراسانی کفت که هیچ بنده سجده نکند خدایرا در بقعه از بقاع زمین که نه روز قیامت کواهی دهد
بران سجده و روز وفات وی بروی بکرید وانس بن مالک کفت که هیچ بقعه نباشد که حق تعالی را بروی یاد کنند
بنمازی یا ذکری که نه بر بقعهای که در حوالی آن باشد افتخار کند و بذکر خدای عز وجل شرف طلبد تا منتهای هفت
زمین و هیچ بنده در نماز نایستد که نه زمین خود را برای وی بیاراید و کفته اند که هیچ کروهی در منزلی نزول نکنند
که نه آن منزل ایشانرا دعا کوید یا لعنت کند

باب دوم در کیفیت اعمال ظاهر نماز

و بدایت بتکبیر است و با آنچه پیش از انست نماز کننده را باید که چون از وضو فارغ شود
و پاکی تن و جامه و موضع نماز از پلیدیها حاصل کند و عورت را از ناف تا زانو بپوشد که روی در قبله آرد
بایستد **مترجم** میکوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله زانو نیز عورتست آنرا هم بپوشد و میان دو قدم کشاده
دارد بمقدار چهار انکشت و فراهم نیارد چه کشاده داشتن دلیل فقه است و پیغمبر علیه الصلوة والسلام از
صفن و صفد نهی کرده است در نماز و صفد آن باشد که هر دو قدم فراهم دارد و از نجاست قول حق تعالی مقرنین
فی الاصفاد ای بسته باکردن فراهم آورده در غل و صفن آنکه یک پای بردارد و از نجاست قول خدای عز و جل

بیشترم

در آن

الصافنات الجیاد ای اسپانی که بر سه پای ایستند و یك پای بردارند و این آنست که در پای و زانو و کمر رعایت
کرده شود و اما سر اگر خواهد بر استوا بگذارد و اگر خواهد در پیش اندازد و در پیش انداختن بخشوع و نگاه داشتن
چشم نزدیکتر و چشم باید که بر مصلی باشد و از آن فراتر نرود و اگر مصلی نباشد نزدیك دیوار یا بسته
یا خطی بکشد که مسافت بصر را ضبط کند و پراکنده شدن اندیشه را مانع شود و همچنین در قیام مداومت
کند تا رکوع و این ادب قیام است و چون بر جمله کرد از برای دفع وسوسه شیطان قل اعوذ برب الناس
بخواند پس قامت بگوید اگر امید دارد که کسی بوی اقتدا کند اول بانك نماز گوید و چون آن بجای آورد نیت
حاضر گرداند و در نماز پیشین مثلا باید بگوید و چون آن بجای آورد بگوید که ادا میکنم فریضه نماز پیشین را
از نماز دیگر و دیگر نمازها و معانی این الفاظ باید که در دل حاضر باشد که نیت آنست و الفاظ یاد دهنده و حاضر
کننده آن بود و بکوشد که تا آخر تکبیر آن در دل وی باشد و دور نشود و چون در دل وی حاضر شد دست تا برابر
دوش بردارد پس از ارسال چنانکه دو کف او برابر دو دوش او باشد و دو ابهام او برابر دو نرمه گوش و سرهای
انگشتان برابر سرهای گوش تا در میان چیزهایی که درین باب وارد شده است جمع کرده باشد مترجم
میگوید که نزدیك شافعی دست برابر دوش برد و نزدیك ابوحنیفه برابر گوش و نزدیك مالك برابر سر
و چنانکه مصنف تقریر کرده است تلفیقی می باشد میان هر سه مذهب و این طریقی خوبست متن و کف سوی قبله
دارد و انگشتان مبسوط و تکلف گشادن و فراهم آوردن نکند بل بر مقتضی طبع بگذارد چه در اثر هم گشادن
آمده است و هم فراهم آوردن و این میانه آن هر دو باشد و اولی بود و چون دستها در مقر خود قرار گرفت
تکبیر با ارسال دست استحضار نیت آغاز کند مترجم میگوید نزدیك ابوحنیفه رحمه الله مقارنه نیت با تکبیر شرط
و اگر پیش از آن نیت کرده باشد و بعمل دیگر مشغول نشده روا بود متن پس هر دو دست بالای ناف و فرود سینه بنهد
مترجم میگوید که اشارت درین وضع آنست که دل را بحضرت باری تعالی موجه کرده است و دست بر دل نهاده
تا چنانستی که وی را از وسواس شیطان نگاه میدارد مترجم میگوید نزدیك ابوحنیفه رحمه الله فرود ناف نهد و اشارت
درین وضع آنست که دستهای خود را گرد دل چون دایره ساخته است تا چنانستی که خواطر پراکنده را جمع میکند
سوی دل و از آنجا بحضرت باری تعالی بر میدارد متن و دست راست بر دست چپ دارد برای اکرام دست راست
و انگشت شهادت و میانگی دست راست بر درازی ساعد چپ فرو گذارد و بخنصر و بنصر و ابهام بند دست چپ را
بگیرد و در روایت تکبیر بوقت برداشتن دستها و بوقت قرار گرفتن آن و بوقت فرو گذاشتن آمده است و در
کل آن حرج نیست و لیکن رای من آنست بوقت فرو گذاشتن مناسب تر است چه تکبیر کلمه عقد است و دست راست
بر دست چپ نهادن در صورت عقد است و آغاز آن فرو گذاشتن دست است و انجام آن نهادن دست بر دست

و اول تکبیر الف است و آخر آن را و رعایت مطابقت میان فعل و عقد لایق باشد و اما برداشتن دست
چون مقدمه ابتدا این آغاز را پس باید که بوقت فارغ شدن از تکبیر دستها را سوی پیش دفع نکند و در پس دوش
نبرد و چون از تکبیر فارغ شود دستها را بطرف راست و چپ نجنباند بل فرو گذارد و فرو گذاشتن سبك
و نرم و پس از فرو گذاشتن دست راست بر دست چپ نهادن آغاز کند و در بعضی روایات آمده است
که پیغمبر علیه السلام چون تکبیر گفتی دستها فرو گذاشتی و چون خواستی که قراءت آغاز کند دست راست
بر دست چپ نهادی و اگر این درست شود اولی تر بود از آنچه یاد کردیم و اما تکبیر هاء الله باید که مضموم
گوید ضمتی سبك و در آن مبالغت ننماید و میان ها و الف مثل واوی داخل نکند و آن بسبب مبالغت تولد
بود و میان با و راء اکبر الفی در نیارد تا اکبار را نماند و را را مجزوم گوید نه مضموم و این هیات تکبیر است
و آنچه با آن بود قراءة است آنگاه دعاء استفتاح آغاز کند و پس از الله اکبر گفتن کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله
بکرة و اصیلا و وجهت وجهی تا بدینجا که و انا من المسلمین بگوید و بگوید سبحانك اللهم و بحمدك
تبارك اسمك و تعالی جدك و لا اله غیرك تا میان آنچه در اخبار آمده است جمع کرده باشد و اگر پس امام
بود اختصار نماید اگر امام سکته دراز نکند که در آن فاتحه بخواند پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم بگوید پس فاتحه را بخواند بتمام تشدیدها و حرفها و در فرق کردن میان ضاد
و ظا جهد کند و در آخر فاتحه آمین بمد بگوید و آنرا بکلمه و لا الضالین نپیوندد و در نماز بامداد و شام
و خفتن بجهر خواند مگر آنکه مقتدی باشد و آمین بلند بگوید پس سوره اگر خواند یا اندازه سه آیت از قرآن
و آنچه بیش از آن بود بخواند و آخر سوره را بتکبیر رکوع نپیوندد بل میان ایشان بقدر سبحان الله فصل
کند و در نماز بامداد طوال مفصل خواند و در نماز شام قصار آن و در نماز پیشین و دیگر و خفتن مثل
و السماء ذات البروج و آنچه مقارب آن بود و در سفر در نماز بامداد قل یا ایها الکافرون و قل هو الله
احد و در رکعت سنت بامداد و طواف و تحیت مسجد همچنین و کل آن در حال قیام و نهادن دستها باشد
چنانکه در اول نماز وصف کرده ایم رکوع و لواحق آن پس رکوع کند و این کارها در آن برعایت رساند تکبیر
رکوع بگوید و دست در گفتن آن بردارد و تا انتهاء رکوع آنرا بکشد و هر دو کف بر هر دو زانو نهد در رکوع
و انگشتان گشاده دارد بر درازی ساق و سوی قبله موجه کند و زانو راست دارد و گردن و سر را با پشت چون
یك تخته گرداند چنانکه سر نه فروتر برد و نه بالاتر و دو بازو و پهلو دور دارد و زن بازوها را با پهلوها
پیوندد و سه بار سبحان ربی العظیم بگوید و چون امام نباشد اگر هفت بار یا ده بار بگوید نیکو بود آنگاه
از رکوع برآید و راست بایستد و سمع الله لمن حمده بگوید و در قیام اعتدال آرام گیرد و بگوید ربنا لك الحمد

مِلأ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمِلأ مَا شِئْتَ مِنْ شَیْءٍ بَعْدُ مترجم میکوید نزدیك ابوحنیفه امام بتسمیع
اقتصار نماید و تحمید نکوید مکر در روایت حسن زیاد و اکر مقتدی باشد بتحمید اقتصار نماید نزدیك
همه و اکر منفرد بود در ظاهر روایت قول ابوحنیفه مذکور ست و در روایت حسن هرد و بکوید و در
روایت نوادر تحمید کوید متن پس این قیام را دراز نکند مکر در نماز تسبیح و در دوم رکعت نماز بامداد قنوت
بکلماتی که ماثورست بخواند مترجم میکوید نزدیك ابوحنیفه قنوت در نماز بامداد مشروع نیست
و اکر امام بخواند نزدیك ابوحنیفه و محمد مقتدی وی را متابعت نکند و نزدیك ابو یوسف متابعت کند
سجود پس تکبیر کویان در سجده رود و پیشانی و کفها برهنه بر زمین نهد و تکبیر مقارن فرود رفتن
کوید و در غیر رکوع دست بر نیارد و اول زانو بر زمین نهد پس دست پس پیشانی و بینی و بازو از پهلو دور کند و ران
و بطن را از دیکر دور دارد و زنان این اعضا فراهم دارند و دست برابر دوش بر زمین نهد و انکشتان کشاده
نکند بل فراهم دارد و انکشت بزرك را با دیکر انکشتان ضم کند و اکر نکند باکی نبود و بازو را چون سك بر زمین
نکستراند در ان نهی آمده است و سه بار سُبْحَانَ رَبِّیَ الْاَعْلٰی بکوید و اکر بیش ازان کوید نیکوتر بود مکر در حال
امامت و از سجده بر آید تکبیر کویان و معتدل بآرام بنشیند بر پای چپ و پای راست بایستاند و دست
بر ران نهد و انکشتان دراز کشد و در انکشتان تکلف کشادن و فراهم آوردن نکند و بکوید رَبِّ اغْفِرْ لِی
وَارْحَمْنِی وَارْزُقْنِی وَاهْدِنِی وَاجْبُرْنِی وَعَافِنِی وَاعْفُ عَنِّی و این جلسه را دراز نکند مکر در سجود نماز تسبیح
و سجده دوم هم برین جمله بکند آنکاه جلسه سبك برای استراحت در هر رکعتی که پس ازان تشهد نباشد بجای
آرد پس برخیزد و دست بر زمین نهد و در حال برخاستن یکپای را تقدیم نکند و تکبیر را بکشد تا میانه ارتفاع
از قعود تا میانه ارتفاع سوی قیام مستغرق کند چنانکه هاء الله وقت استواء جلوس کفته شود و کاف اکبر
در حال اعتماد کردن بر دست برای قیام و راء اکبر در میانه ارتفاع سوی قیام و در میانه ارتفاع از قعود آغاز
کند تا تکبیر در میانه انتقال باشد و خالی نشود از و مکر در طرف او و این تعمیم نزدیکتر و رکعت دوم همچون
اول بکزارد و در ابتداء آن اعوذ بکوید پس تشهد در رکعت دوم تشهد اول بکوید پس بر پیغمبر درود دهد و دست
راست بر ران راست نهد و انکشتان راست قبض کند مکر انکشت شهادت و اکر انکشت بزرك را فرو کذارد
باکی نبود و بانکشت شهادت راست تنها اشارت کند در حال کفتن اِلَّا اللّٰهُ نه در حال کفتن لَا اِلٰهَ و در تشهد
بر پای چپ نشیند چنانکه میان دو سجده و در تشهد اخیر پس از درود بر آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم دعاء ماثور
تمام بخواند و نشستهای تشهد اول چون نشستهای تشهد اولست لیکن در تشهد برین چپ نشیند بسبب آنکه برای قیام
مستوفز نیست بل مستقر است و پای چپ از زیر خود بیرون آرد و پای راست نصب کند و سر انکشت بزرك

سوی قبله دارد اکر بر وی دشوار نشود مترجم میکوید نزدیك ابوحنیفه رحمه الله در هر دو تشهد بر پای چپ
نشیند چنانکه میان دو سجده کفته شده است و نزدیك مالك در هر دو بر سرین چپ نشیند چنانکه
اینجا تقریر افتاد متن پس بکوید اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ و روی سوی دست راست کند چنانکه کسی که
در پس وی باشد از جانب دست راست رخساره راست وی ببیند و بر دست چپ همچنین و سلام
دوم بکوید و بسلام نیت بیرون آمدن کند از نماز و نیت سلام بر کسی که از فرشتکان و مسلمانان بر دست
راست ویست بسلام اول و در سلام دوم همچنین و سلام را سبك کوید و دراز نکشد که سنت آنست
این هیأت نماز متنفل است منهیات پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام از صفن و صفد نهی کرده است چنانکه
تقریر آن خواهد شد و از اقعا و سدل و کف و اختصار و صلب و مواصله و از نماز حاقن و حاقب و حازق
و از نماز کرسنه و خشمکین و کسی که روی را بلثام پوشیده باشد اما اقعا نزدیك اهل لغت آنست که بر سرینها
نشیند و زانو نصب کند و نزدیك اهل حدیث آنست که بر هر دو زانو بنشیند و بر زمین نهد مکر سر انکشتان
پا و اما سدل نزدیك اهل حدیث آنست که جامه در خود کیرد و دست ازان بیرون نیارد و همچنان رکوع و سجود
کند و جهودان در نماز برین جمله کردندی و نهی برای آنست که تشبیه ایشان باشد و حکم پیراهن همینست
و نباید که دست از آستین بیرون ناکرده رکوع و سجود کند و نیز کفته اند که معنی سدل آنست که میان جامه بر سر نهد
و دو طرف آن از راست و چپ فرو کذارد بی آنکه آنرا بر کتف اندازد و قول اول نزدیکتر است و اما کف آنست
که وقت سجده جامه از پیش یا از پس بر دارد و کف در موی سر هم باشد و آن جمع کردن موی بود بر سر و نهی
مرد ازانست و در حدیث آمده است اُمِرْتُ اَنْ اَسْجُدَ عَلٰی سَبْعَةِ اَعْضَاءٍ وَلَا اَکُفَّ شَعْرًا وَلَا ثَوْبًا ای مرا
فرموده اند که بر هفت عضو سجده کنم و موی را و جامه را کرد نکنم و احمد بن حنبل کراهیت داشتی که در نماز
پیراهن میان بسته شود و کفتی که آن هم کف باشد و اما اختصار آنست که دستها بر تهیکاه نهد و صلب آنکه
دست بر تهیکاه نهد و بازوها را از یکدیکر دور دارد در حال قیام و مواصله در پنج چیز است دو ازان بر امام
یکی افتتاح قراءت بتکبیر احرام و دوم اختتام قراءت بتکبیر رکوع و دو بر مقتدی یکی تکبیر بتکبیر امام و دوم سلام
بسلام امام و یکی بر هر دو و سلام اول که فرض است بسلام دوم و در پنج پیوستن منهی است و اما حاقن
در بول کویند و حاقب در غایط و حازق صاحب موزه تنك را خواهند و این همه مانع خشوع بود و حکم
کرسنه و اندیشه مند همین است و نهی کرسنه از نماز ازین حدیث معلوم شده است اِذَا حَضَرَ
الْعَشَاءُ وَاُقِیْمَتِ الصَّلٰوةُ فَابْدَؤُا بِالْعَشَاءِ ای چون طعام شب و نماز فراهم آید ابتداء طعام کنید
مکر در حالی که وقت تنك بود یا دل ساکن باشد و بسبب طعام منزعج نشود و در خبر است لَا یَدْخُلَنَّ اَحَدُکُمْ

ٱلصَّلوٰةَ وَهُوَ مُقطِّبٌ وَلَا يُصَلِّيَنَّ أَحَدُكُمْ وَهُوَ غَضْبَانُ ای در حال ترش رویی و خشم در نماز شروع
مکنید و حسن گفت هر نمازی که دل در او حاضر نباشد آن بعقوبت شتابنده تر بود و در خبر است سَبْعَةُ
أَشْيَاءَ فِي الصَّلوٰةِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرُّعَافُ وَالنُّعَاسُ وَالْوَسْوَسَةُ وَالتَّثَاؤُبُ وَالْحِكَاكُ وَالْاِلْتِفَاتُ وَالْعَبَثُ
بِالشَّيْءِ ای هفت چیز در نماز از دیو باشد خون بینی و مقدمهٔ خواب و وسوسه و فاژه و خارش و التفا
و بازی کردن بچیزی و در روایت بعضی وَالسَّهْوُ وَالشَّكُّ زایدست و بعضی از سلف گفته اند چهار چیز
در نماز از جفا باشد التفات نمودن و دست بر روی مالیدن و سنگ ریزه بدست کرد کردن و بر راه
کذر نماز گزاردن و نیز پیغمبر نهی کرده است از انگشتان بهم در گذاشتن و آواز ترک آوردن از ان و از
روی پوشیدن و از یک کف بر دیگری نهادن و هر دو را میان ران نهاده داشتن در رکوع و آنرا تطبیق
گویند و بعضی از صحابه گفته اند که ما تطبیق میکردیم ما را از ان باز داشت و نیز مکروه هست که در حال
سجده در زمین بدمد برای پاک کردن آن و سنگ ریزه بدست راست کردن چه آن کار ها بیست که بدان
حاجت نیست و یک قدم بر ندارد و آنرا بر ان نهد و در حال قیام بر دیوار تکیه نکند و اگر تکیه کند چنانکه
متکا وی زایل کند بیفتد ظاهر آنست که نماز وی باطل شود **تمیز فرضها از سنتها** جمله آنچه یاد کردیم مشتمل
بر سنتها و هیأتها و آدابها که جوینده راه آخرت کل آنرا رعایت کند و فرض از انجمله دوازده چیز است نیت و تکبیر
و قیام و خواندن فاتحه و کوژ شدن در رکوع چنانکه کف دست بزانو برسد با آرام و از رکوع باعتدال باز ایستادن
و سجود با طمانینه و دست بر زمین نهادن در سجده واجب نیست و از سجود باعتدال نشستن و جلوس برای تشهد
اخیر و تشهد اخیر و درود بر پیغمبر و سلام اول و اما نیت بیرون آمدن واجب نیست و آنچه بیرون ازینست
واجب نیست بل سنتهاست و هیأت و سنتها و فریضها در ان **مترجم** میگوید نزدیک ابوحنیفه رضی الله عنه تحریمه
و تحریمه از شرایط نماز است نه از نفس نماز و بهر ذکری که ثناء باری تعالی باشد و مراد از ان تعظیم او چون الله اکبر و الله
اعظم و الرحمن اعظم و الله اجل و الحمد لله یا سبحان الله یا لا اله الا الله شروع در نماز درست باشد و اگر بپارسی
گوید خدای بزرگتر یا خدای بزرگ هم درست بود و از نفس نماز شش چیز است قیام و قرائت و رکوع و سجود
و انتقال از رکنی برکنی و قعدهٔ اخیره و ارکان اصلی چهار او لست چه اگر کسی سوگند یاد کند که نماز نگزارد چون
رکعت را بسجده مقید کرد انحانث شود اگرچه قعدهٔ اخیره موجود نشده باشد اما آن دو دیگر نیز فرض اند
و نماز بی آن روا نباشد و خواندن فاتحه فرض نیست بل یک آیت بسنده است و در همه رکعتها هم نیست بل در دو
رکعت اول فرض است و فرض رکوع و سجود اصل کوژ شدن و سر بر زمین نهادن است و آرام در هر دو فرض نیست
و اعتدال از رکوع و سجود و درود بر پیغمبر هم فرض نیست و لفظ سلام هم فرض نیست بل بهر فعلی عمدا که از نماز

کوژ یعنی خم شدن

بیرون آید دست باشد اگرچه آن فعل جدای بود و واجبات نماز هشت است خواندن فاتحه و سورت
در دو رکعت اول و آشکارا و نهان خواندن در نمازهای جهری و سری و تعدیل رکنها بنزدیک بعضی
مشایخ و بنزدیک بعضی سنت است و رعایت ترتیب در رکنی که با تکرار مشروعست و آن سجده است
و قعدهٔ اولی و تشهد در قعدهٔ اخیر و قنوت و تکبیرات عیدین و آنچه جز این است سنتها و ادبهاست
و اما سنتها در افعال چهار است دست برداشتن در تکبیر احرام و در حال رفتن برکوع و در حال برآمدن
از رکوع و جلسه برای تشهد اول **مترجم** میگوید نزدیک ابوحنیفه در تکبیر رفتن برکوع و برآمدن از ان
دست برندارد **متن** و اما آنچه یاد کرده ایم از کیفیت گشاده داشتن انگشتان و حد برداشتن آن هیئتهای
که تابع این سنت است و تورک و افتراش هیأتی است که تابع جلسه است و سر پیش انداختن و التفات نکردن
هیأت قیام است و تعیین صورت آن و جلسهٔ استراحت را از اصلهای سنتها که در افعالست نشمرده ایم
زیرا که این تعیین هیأت برآمدن است از سجده سوی قیام و در نفس خود مقصود نیست و بدین سبب آنرا
مفرد یاد نکرده ایم **و اما سنتها اذکار** دعاء استفتاح است پس تعوذ پس آمین که سنتی موکد است پس خواندن
سورت پس تکبیرهای انتقال پس تسبیح رکوع و سجود و اعتدال از هر دو پس تشهد اول و درود بر پیغمبر و آل و درود
پس دعا در آخر تشهد اخیر پس سلام دوم و این خصال را اگرچه در اسم سنت داخل کرده ایم آنرا درجات متفاوت
چه چهار را از انجمله بسجدهٔ سهو جبر باید کرد اما از ین چهار آنچه از افعالست یکی است و آن جلسه اولی است
برای تشهد اول چه آن در ترتیب نظم نماز موثر است باعتبار چشم بینندگان و بدان دانسته شود که چهار گانه
یا نه بخلاف برداشتن دست که آن در تغییر نظم اثر نکند و از ان بعض عبارت کرده اند و میگویند ابعاض بسجده
جبر باید کرد **اما اذکار** ترک آن بسجدهٔ سهو اقتضا نکند مگر سه قنوت و تشهد اول و درود بر پیغمبر علیه السلام در ان
بخلاف تکبیرهای انتقال و تسبیح رکوع و سجود و اعتدال از ان زیرا که صورت رکوع و سجود مخالف عادتست و بدینها
معنی عبادت حاصل شود با آنچه از ذکر و تکبیر انتقال خاموش باشد پس عدم آن ذکرها صورت عبادت را نگرداند
و اما جلسه برای تشهد اول فعلی معتاد است و مقصود از وی جز تشهد نیست پس ترک آن اثر ظاهر بود و اما دعاء
استفتاح و سورت ترک آن موثر نیست با آنکه قیام بفاتحه معمور شده است و از عادت بدان ممیز گشته و دعاء
تشهد اخیر همچنین است و قنوت دورترین چیزی است که آنرا بسجده جبر باید کرد و لیکن مد اعتدال بسبب وی
در نماز بامداد مشروعست پس همچنان باشد که مد جلسه استراحت چه بدان تشهد جلسهٔ تشهد اول شد پس
این قیامی ممدود معتاد بود که در وی ذکری واجب نباشد و در ممدود احتراز است از غیر نماز بامداد و در خالی
بودن وی از ذکر واجب احتراز است از اصل قیام در نماز **مترجم** میگوید نزدیک ابوحنیفه رضی الله عنه

سجدهٔ سهو بدو چیز واجب شود یکی بترک واجب اصلی نماز و دوم بتغییر فرض آن چون یکی ازین دو بر سبیل
سهو حاصل آید و فرایض و واجبات و مذهب او آن کرده شده است و بترک سنتها و ادبها واجب نشود **سؤال**
تمیز سنت از فرض معقولست چه بفوت فرض صحت نماز فوت شود نه بفوت سنت و عقوبت بترک فرض متوجه
شود و بفوت سنت نه صحت فایت گردد و نه عقوبت متوجه شود اما تمیز سنتی از سنتی چون همه بر سبیل استحباب
مأمورست و در ترک همه عقوبتی نیست و بر فعل همه ثواب مرجوست چه معنی دارد **جواب** اشتراک در ثواب
و عقاب و استحباب مانع تفاوت نباشد و این معنی را بمثالی منکشف گردد و آن مثال آنست که مردم مردمی
موجود کامل نباشد مگر بمعنی باطن و اعضاء ظاهر معنی باطن حیوة و روح است و ظاهر اجسام و اعضا و از میان اعضا
بعضی آنست که بعدم آن مردم منعدم شود چون دل و دماغ و جگر و دیگر عضوها که حیوة بفوات آن فوت
گردد و بعضی آنکه بفوات او حیات فوت نشود ولیکن مقاصد حیات فایت شود چون چشم و زبان و دست
و پای و بعضی آنکه بفوات او نه حیات فوت شود و نه مقصد حیات ولیکن حسن جمال فوت شود چون ابرو
و مژه و محاسن و گونه نیکو و بعضی آنکه اصل جمال هم بفوات آن فایت نشود ولیکن کمال جمال فایت گردد چون
خمیدگی ابرو و سیاهی موی روی و تناسب خلقت اعضا و لون و آمیزش سرخی و سپیدی گونه و این درجات
متفاوتست پس همچنین جمله عبادات صورتیست که شرع آنرا تصویر کرده است و ما را باکتساب آن تعبد فرموده
پس روح و حیات باطن آن خشوع و نیت و حضور دل و اخلاص است چنانکه بخواهد آمد و ما اکنون در ذکر اجزاء
ظاهریم پس رکوع و سجود و قیام و دیگر رکنها در مثابت دل و سر و جگر است چه بفوات آن نماز فایت شود و سنتهای
که یاد کردیم از برداشتن دست و دعاء استفتاح و تشهد اول بمحل چشم و دست و پای که صحت نماز بفوات آن
فایت نگردد چنانکه حیات بفوات این عضوها ولیکن مردم بسبب آن زشت خلقت و نکوهیده شود و کسی را
در وی رغبتی نبود و همچنین هر که اقتصار نماید بر اقل آنچه نماز بدان جایز باشد همچون کسی بود که در حضرت پادشاهی
از پادشاهان بندهٔ زندهٔ بریده اطراف هدیه فرستد و اما هیاتها آن ماوراء سنتها است همچون اسباب جمال باشد
از ابرو و مژه و محاسن و خوبی لون و اما لطایف ادبها در ان سنتها و آن کامل گرداننده جمال است چون خمیدگی ابرو
و گردی محاسن و غیر آن پس نماز تحفه تست که بحضرت مالک الملوک میفرستی و بدان تقرب مینمایی همچون کنیزکی که
طالب قربت بحضرت سلطانی فرستد و این تحفه در حضرت حق تعالی عرضه شود و روز عرض اکبر بتو باز رسد
و اختیار بدست تست در خوب کردن و زشت گردانیدن صورت آن اگر خوب کنی منفعت آن ترا باشد و اگر
زشت گردانی شومی آن بتو رسد و نباید که نصیب تو از ممارست فقه آن باشد که سنت را از فرض تمیز دانی کرد و از
صفات سنت در فهم تو چیزی نیاویزد مگر آنکه ترک آن روا بود و این سخن همچنان باشد که طبیب گوید که بر کشیدن چشم

ممارست

وجود مردم را باطل نگرداند ولیکن اگر کسی چنین بنده را بر سبیل تقرب بحضرت پادشاهی فرستد بیم
دارد که قبول نفرماید امید وی صادق نبود پس مراتب سنتها و هیاتها و ادبها بر جمله فهم باید کرد و هر نمازی
که رکوع و سجود آن تمام نبود آن نماز خصم نمازکننده شود و گوید خدای عز و جل ترا ضایع کناد چنانکه
تو مرا ضایع کردی پس چیزها که در کامل گردانیدن ارکان نماز آوردیم مطالعه باید کرد تا وقع آن ظاهر شود

باب سیوم در شرطهای باطن از اعمال و درین باب ارتباط
نماز بخشوع و حضور دل یاد کنیم پس معنیهای باطن و حدها و سببها و علاجهای آن پس تفصیل آنچه باید که در
هر رکنی از نماز حاضر آید تا زاد آخرت را شاید **بیان اشتراط خشوع و حضور دل** بدانکه دلیلهای آن بسیارست
و یکی از آن قول حق تعالی است وَأَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِذِكْرِي و ظاهر امر وجوب بود و غفلت ضد ذکر است و کسی که
در همه نماز غافل باشد چگونه نماز برای ذکر وی اقامت نماید و قول حق تعالی وَلَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ نهی است
و ظاهر آن تحریم را تواند بود و قول حق تعالی حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ تعلیل نهی مستانست از نماز و آن علت
در غافلی که همتش مستغرق باشد در وسوسها و فکرتهای دنیا مطرد است و قول پیغمبر علیه السلام إِنَّمَا الصَّلَوٰةُ تَمَسْكُنٌ
وَتَوَاضُعٌ بالف و لام نماز را محصور کرده است و انّما تحقیق مذکور و تحقیق میز آنرا تواند بود و فقها از قول پیغمبر
إِنَّمَا الشُّفْعَةُ فِيمَا لَمْ يُقْسَمْ حصر را فایده اند و اثبات شفعه در غیر مقسوم و نفی آن از مقسوم فهم کرده اند
و پیغمبر علیه السلام گفته است مَنْ لَمْ تَنْهَهُ صَلَوٰتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ لَمْ تَزِدْهُ مِنَ اللّٰهِ إِلَّا بُعْدًا و نماز غافل
مانع فحشا نتواند بود و نیز گفت كَمْ مِنْ قَائِمٍ حَظُّهُ مِنْ صَلَوٰتِهِ التَّعَبُ وَالنَّصَبُ ای بسیار نمازکننده است که
نصیب وی از نماز جز تعب و نصب نیست و بدین جز غافل را نخواسته است و نیز گفت لَيْسَ لِلْعَبْدِ مِنْ صَلَوٰتِهِ
إِلَّا مَا عَقَلَ و تحقیق در و آنست که نماز مناجات پروردگارست و سخن با غفلت البته مناجات نباشد و بیان
این سخن آنست که دادن زکوة اگرچه در حال غفلت اتفاق افتد از مال محبوب نفس نستدن است و داشتن
روزه از شهوت مطلوب باز ایستادن و دور نباشد که با غفلت ازان مقصود حاصل شود و همچنین افعال
حج مشقتی عظیم و مجاهده بزرگ و ابتلا بدان حاصل آید اگرچه دل با افعال آن حاضر نبود و اما در نماز جز
ذکر و قرات و رکوع و سجود و قیام و قعود نیست اما ذکر محاوره و مناجاتست با حق تعالی پس مقصود ازان
اما مخاطبه و محاوره باشد و اما حروف و اصوات تا زبان بعمل ابتلا باشد چنانکه معده و فرج را در روزه
بامساک و تن را بمشقتهای حج و دل را برنج دادن زکوة و کم شدن مال محبوب و هیچ شکی نیست که این قسم
باطل است چه جنبانیدن زبان بیهوده در غایت آسانیست پس در ان امتحانی نباشد از روی جنبانیدن
بل حروف باعتبار نطق مقصود است و نطق نباشد مگر آنکه حکایت بود از ضمیر و حکایت از ضمیر نباشد

مگر بحضور دل و در گفتن اهدنا الصراط المستقیم چون دل غافل باشد چه سوال بود و چون مقصود
زاری و امیدواری باشد در حرکت زبان در حال غفلت چه رنج بیند خاصه چون معهود و معتاد
بود این حکم ذکرها است بل میگوییم که اگر کسی سوگند یاد کند که شکر فلان بگزارم و زبان بر ثنای وی
مشغول دارم و حاجتی از وی در خواهم پس لفظهایی که بر این معانی دلیل کند در خواب بر زبان وی برود
سوگند وی بدان راست نشود و اگر در تاریکی شب بر زبان وی رود و آن مرد حاضر شود و او وی را از بینه
و حضور او نداند هم از عهده سوگند بیرون نیاید و سخن و خطاب وی نبود تا در دل وی حاضر نباشد و اگر
آن کلمات در روز روشن بر زبان وی رود و آن مرد حاضر باشد و لیکن از حضور وی غافل بود و در اندیشه
مستغرق و قصد او توجیه خطاب بر وی نباشد هم بر این حاصل نشود و شک نیست در آنکه مقصود از قرآن
و ذکرها حمد و ثنا و تضرع و دعاست و مخاطب حق تعالی است و دل او بحجاب غفلت از وی محجوب و وی را نمی‌بیند
و مشاهده نمی‌کند بل از مخاطب غافل است و زبان وی بحکم عادت می‌جنبد و این در غایت دوری است از آنچه
مقصود است از نماز که آن برای روشن گردانیدن دل و تجدید ذکر خدای و استوار شدن عقد ایمان مشروع آمد
این حکم قرائت و ذکر است و در جمله این خاصیت در نطق و تمییز او بدان از فعل انکار نتوان کرد و اما رکوع
و سجود بقطع میتوان دانست که مقصود از آن تعظیم است و اگر روا باشد که آن معظم خدای بود بفعلی از آن
که از وی غافل بود روا که معظم بتی باشد که در پیش وی نهاده و او از آن غافل یا معظم دیواری باشد در پیش او
و او از آن بیخبر و چون از تعظیم بیرون آمد نماند مگر مجرد حرکت سر و پشت و در آن مشقتی نیست که امتحان بدان
بسبب آن مقصود باشد و عماد دین و فاصل میان کفر و اسلام شود و بر حج و دیگر عبادتها تقدیم یابد و بترک آن علی
الخصوص قتل واجب گردد و کلی آن عظمت نماز را باعتبار اعمال ظاهر آن نیست مگر آنکه مقصود مناجات بدان
مضاف شود که آن بر روزه و زکوة و حج و غیر آن مقدم است بل ذبح ضحایا و قرابین که مجاهده نفس است بکم کردن
مال حق تعالی میفرماید لن ینال الله لحومها و لا دماؤها و لکن یناله التقوی منکم ای صفتی که بر دل مستولی
شده است تا بر امتثال او امر باعث می‌باشد مطلوب است نه گوشتها و خونها پس کار در نماز که در افعال آن حاجتی
نیست چگونه باشد و آن آنست که از راه معنی اشتراط حضور دل دلیل میکند سوال اگر ببطلان نماز حکم
میکنی و حضور دل را شرط صحت نماز میگویی این سخن برخلاف اجماع فقهاست چه ایشان حضور دل شرط نکرده‌اند
مگر در حال تکبیر اولی جواب بدانکه در کتاب علم سابق شده است که فقها در باطن و طریق آخرت تصرف
نکنند و دلها نشکافند بل ظاهر احکام دنیا بر ظاهر اعمال الجوارح بنا کنند و ظاهر اعمال سقوط کشتن و تعزیر سلطان را
بسنده است و اما حدیث منفعت آخرت از حد فقه نیست با آنکه دعوی اجماع درین باب ممکن نیست

و ابوطالب مکی آورده است که بشر حارث روایت کرد از سفیان ثوری که هر که خاشع نبود نماز وی باطل
بود و حسن رحمه الله علیه گفته است که هر نمازی که دل در آن حاضر نباشد آن بعقوبت شتابنده‌تر بود و معاذ بن
جبل گفت من عرف من علی یمینه و شماله متعمدا و هو فی الصلوة فلا صلوة له ای هر که متعمدا بشناسد که
بر راست و چپ وی کیست نماز وی درست نباشد و این از پیغمبر هم روایت کرده‌اند و پیغمبر علیه السلام
گفته است ان العبد لیصلی الصلوة و لا یکتب له سدسها و لا عشرها و انما یکتب للعبد من صلوته
ما عقل منها ای بنده نماز گزارد و سدس و عشر آن نماز برای وی ننویسند و برای بنده از نماز وی ننویسند
مگر آنچه از آن بداند و آن معنی اگر از غیر وی نقل شدی مذهبی بودی پس چگونه بر آن تمسک نباشد و عبد الواحد
بن زید گفت اجماع علماست که بنده را از نماز وی حاصل نباشد مگر آنچه از آن بداند و این اجماع گفته آمد
و آنچه از جنس این کلمات از فقهای متورع و علمای آخرت نقل شده است بیش از آنست که در شمار آید و حق
آنست که بدلیلهای شرع رجوع کنیم و اخبار و آیات درین شرط ظاهر است الا آنست که مقام فتوی در تکلیف
ظاهر باندازه قصور خلق باشد و امکان ندارد که بر مردمان در کل نماز احضار دل شرط کرده شود چه کل بشر
از آن عاجز باشند مگر اندکی و چون بسبب ضرورت استیعاب شرط نتوان کرد ضابطی نباشد مگر آنقدر
که نام بر آن واقع شود اگر چه در یک لحظه بود و سزاوارترین لحظه بآن لحظه تکبیر است پس بر تکلیف آن مقدار
اقتصار نمودیم و مع ذلک امیدواریم که حال کسی که در همه نماز غافلست مثل حال کسی که نماز بکلیت ترک کرده نباشد
چه او ظاهر این فعل اقدام نموده است و یک لحظه دل را حاضر کرده و چگونه بر جمله نباشد که کسی که بفراموشی با حدث
نماز گزارد نماز او باطل بود نزد خدای تعالی و لکن بحسب فعل او و باندازه قصور و عذر او هم مزدی بیابد و با
این امیدواری ترسان باشیم که حال او بدتر از حال تارک نماز بود و چگونه ترسان نباشیم که کسی که بخدمت
آید و حضرت را تهاون نماید و بغفلت و استحقار سخن گوید حال او بتر از حال کسی بود که از خدمت اعراض آرد
و چون اسباب خوف و رجا متعارض شود کار با خطر بود پس اختیار در احتیاط و تاهل بهست و مع هذا
فقها را در آنچه بصحت فتوی داده‌اند مخالفت نتوان کرد چه آن ضرورت فتوی است چنانکه تنبیه بر این
دقیقه سابق شده است و هر که سر نماز بشناسد داند که غفلت ضد آن تواند بود و لیکن در فصلی که میان علم
ظاهر و باطن فرق کرده‌ایم در کتاب قواعد العقاید آورده‌ایم که قصور خلق یکی از موانع است از تصریح گفتن
آنچه از اسرار شرع گفتن منکشف شود پس بر همین قدر از بحث اقتصار نماییم که مرید راه آخرت را بسنده آمد
و خطاب مجادل شغب کننده در هیچ حال مقصود ما نیست و حاصل سخن آنست که حضور دل روح نماز است
و اقل آنچه رمقی از روح باقی بماند حضور دلست در حال تکبیر که کم شدن آن هلاک باشد و بقدر افزونی

استیعاب یعنی برکندن و همه را فرا رسیدن

کرده بود

تهاون خوار دیدن

شغب [illegible]

آن روح در اجزاء نماز منبسط شود و بسیار بنده بی حرکت باشد که نزدیک بود بمرده و نماز کسی که در کل نماز غافل
باشد مگر در حال تکبیر زنده بی حرکت است **بیان معنیهای باطن که حیوة نماز بدان تمام شود** بدانکه عبارتها
ازین معانی بسیارست ولیکن کل آن در شش خصلت منتظم شود حضور دل و فهم و تعظیم و هیبت و رجا
و حیا و ما تفصیل آن پس اسباب آن پس علاج اکتساب آن یاد کنیم **اما تفاصیل آن** اول حضور دلست و بدین
آن میخواهیم که دل از غیر آنچه ملابست نموده است و سخن آن میگوید فارغ باشد و علم بفعل و قول مقرون
بود و در غیر آن اندیشه نکند و هرگاه که اندیشه از غیر آنچه در آنست منصرف شد و ذکر آنچه در آنست در دل
او ثابت گشت و از هیچ چیزی از آن غافل نبود دل حاضر شده باشد ولیکن فهم معنی سخن ورای حضور دلست
و باشد که دل با لفظ حاضر بود و با معنی آن حاضر نباشد پس چون مراد از دانستن معنی لفظ مشتمل بود فهم باشد و این
مقامی است که مردمان دران متفاوت اند چه در فهم معانی قرآن و تسبیحات مشترک نباشند و بسا
معنی لطیف باشد که نماز کننده در اثناء نماز دریابد و پیش از آن در خاطر او نبوده باشد و ازین روی نماز باز
دارنده باشد از فحشا و منکر چه در نماز کارها بی مفهوم شود که آن لامحاله مانع باشد از فحشا **واما تعظیم**
کاری است ورای حضور دل و فهم چه کس باشد که خود سخن گوید و دل او دران سخن حاضر باشد و معنی آن را
فاهم ولیکن ویرا معظم نبود پس تعظیم بر حضور و فهم زاید بود **واما هیبت** زایدست بر تعظیم بل آن
عبارتیست از ترسی که منشاء او تعظیم باشد زیرا که جائی که ترس نباشد هیبت نبود و ترسی که از کژدم بود
و بدخوئی که از بنده باشد و آنچه مناسب آن بود از سببهای خسیس آنرا هم هیبت نگویند بل ترسی که از پادشاه
معظم باشد آنرا هیبت گویند پس هیبت خوفی است که از بزرگ داشت صادر شود **واما رجا** آن نیست
که زایدست و بسیار کس باشد که تعظیم و هیبت پادشاهی در دل او باشد چه از قهر وی بترسد ولیکن از احسان
وی در دل امید ندارد و بنده باید که باداء نماز امیدوار ثواب باشد چنانکه بتقصیر از عقوبت بترسد **واما حیا**
جمله زایدست زیرا که سبب او بیم تقصیر و توهم گناه باشد و تعظیم و خوف و رجا بی حیا متصور شود
جائی که توهم تقصیر و ارتکاب گناه نباشد **اما اسباب** این شش معنی بدانکه سبب حضور دل همت است چه دل
تابع همت باشد و حاضر نشود مگر در چیزی که مهم وی بود و چون کاری ترا قلق کرد انده دل اگر خواهد یا نخواهد
حاضر شود چه او بران مجبول است و دران مسخر و چون دل در نماز حاضر نشود معطل نباشد بل حاضر بود در چیزی
که همت او مصروف آنست از کارهای دنیا پس حضور دل را حیلتی و علاجی نباشد مگر آنکه همت در نماز مصروف
شود و کل همت بران موقوف گردد و همت دران صرف نشود تا ندانکه غرض مطلوب بدان منوط است و آن
ایمان و تصدیق بود بدانکه آخرت بهتر و پایدارتر است و نماز سبب رسیدنست بدان و چون حقیقت علم

بحقارت دنیا و مهمات آن با آن ضم شود مجموع آن سبب حضور دل باشد در نماز و بمثل بر موجب دل تو
در خدمت بزرگان حاضر میشود و ایشان در حقیقت بر مضرت و منفعت تو قادر نیند و چون در مناجات
پادشاه پادشاهان که ملک و ملکوت و نفع و ضرر در قبضه قدرت اوست حاضر نمیشود گمان مبر که آنرا سببی
جز ضعف ایمان پس در تقویت ایمان باید کوشید و طریق آن در غیر این موضع باستقصا بیان کرده خواهد شد

استقصا

واما سبب تفهم پس از حضور دل مداومت فکرتست و مشغول کردن ذهن بدریافتن معنی و علاج او آنچه
علاج حضور دلست با روی بذکر آوردن و در دفع خاطرها مشغول کننده کوشیدن و علاج دفع خاطرهاء
شاغل قطع مادتهای آنست و تا آن مادتها منقطع نشود خاطرها منصرف نگردد چه هر که چیزی را دوست
دارد ذکر آن بسیار برد و ذکر محبوب هر لحظه بضرورت بر دل آید و برای اینست که هر که جز خدا را دوست
دارد نماز او از خاطرها صافی نشود **واما تعظیم** حالتیست دل را که از دو معرفت حاصل شود **یکی** معرفت
جلال و عظمت باری تعالی آن از اصول ایمانست چه هر که عظمت کسی اعتقاد نکند نفس او در تعظیم او
انقیاد ننماید **دوم** معرفت حقارت نفس و خساست آن و دانستن آنکه بنده مقهور مسخر است تا ازین دو
معرفت بیچارگی و فروتنی خدایرا سبحانه و تعالی حاصل آید و آنرا تعظیم گویند و تا معرفت حقارت نفس
با معرفت جلال حق تعالی یار نشود حالت تعظیم و خشوع انتظام نپذیرد چه کسی که از غیر خود بی نیاز شد
و بر نفس خود آمن بود اگر صفات عظمت آن غیر بشناسد و خشوع و تعظیم حال او نبود بدان سبب که
قرینه دیگر آن که معرفت حقارت نفس و حاجت آنست بدان نرسیده است **واما هیبت و خوف**
حالتیست که نفس را حاصل شود از معرفت نفاذ قدرت حق تعالی و شناخت جباری و قهاری و نفوذ
مشیت او و دران با قلت مبالات بدانکه اگر خلق اولین و آخرین را هلاک کرداند یکذره نقصان بملک او را
نیاید با این دانسته است که بر انبیا و اولیا از مصیبات و انواع بلیات چه رفته است با آنچه دفع آن ممکن
بوده است و قدرت در غایت کمال بخلاف آنچه از ملوک زمین مشاهده میشود و در جمله هیبت عکس نور
علمست و هر چند علم افزون شود خشیت و هیبت افزونی پذیرد و اسباب آن در کتاب خوف از ربع منجیات
بخواهد آمد **واما رجا** سبب او معرفت لطف و کرم حق تعالی است و انعام عام و لطایف صنع او و دانستن
صدق او در وعده او بهشت را بنماز و چون یقین بوعده او و دانستن لطف او حاصل آید از مجموع آن
لامحاله رجا زاید شود **واما حیا** سبب او دانستن تقصیرست در عبادت و شناختن عجز از قیام نمودن
بحق باری تعالی و تقویت این دو چیز تواند بود **یکی** معرفت عیبها و آفتهای نفس و قلت اخلاص و خبث دخله
و میل آن در کل کارها بنصیب دنیاوی **دوم** معرفت آنکه جلال حق تعالی چه تعظیم اقتضا میکند و بر سرایر

دخل باطل چیزی

وخطرات دل اگرچه باریک و پوشیده باشد مطّلع است و این معرفتها چون بسبیل یقین و تحقیق حاصل شود
بضرورت حالی پیدا آید که آنرا حیا گویند و هرچه حصول او مطلوب باشد علاج او احضار سبب او بود و معرفت
علاج در معرفت سببست و رابطه کل این اسباب ایمان و یقین است ای این معارف که یاد کردیم و معنی یقین
زایل گشتن شک و مستولی شدن آن بر دلست چنانکه در بیان یقین از کتاب علم سابق شده است و خشوع دل
باندازه یقین باشد و برای این عایشه رضی الله عنها گفت که پیغمبر را با ما و ما را با او حدیث بودی و چون
وقت نماز آمدی چنان شدی که گویی ما را نشناخته است و ما او را نشناخته ایم و آمده است که باری تعالی
بموسی علیه السلام وحی فرمود که ای موسی چون مرا یاد کنی باید که از جلال و کبریای ما اعضاء تو در لرزه آید
و در وقت ذکر باید که فروتن و آرمیده باشی و زبان خود را تابع دل داری و در حضرت ما چنان بایستی
که بنده ذلیل ایستد و بدل ترسکار و زبان راست گفتار با من مناجات کنی و آمده است که هم بموسی وحی فرمود
که عاصیان امت خود را بگو تا مرا یاد نکنند که من سوگند یاد کرده ام که هرکه مرا یاد کند من او را یاد کنم و چون
عاصیان مرا یاد کنند من بلعنت ایشان را یاد کنم این در حق عاصی عز و جل فرموده است پس چون غفلت با معصیت
پیوندد چگونه باشد و باختلاف این معنیها که یاد کردیم دلهای مردمان منقسم شوند جماعتی در کل نماز
یک لحظه دلشان حاضر نشود و طایفه یک لحظه دلشان از تمام نماز غایب نباشد بلکه همت او مستغرق نماز
بود چنانکه چیزی اگر پیش او رود احساس نکند و برای این بود که ستونی که در مسجد بغداد و مردمان بنظاره آن
جمع شدند و مسلم بن یسار هم در آنجا بود احساس نکرد و یکی از ایشان مدتی در جماعت حاضر شد و کسی که بر راست
و چپ وی بود نشناخت و طپاکه دل ابراهیم خلیل علیه السلام در نماز بر دو میل شنیده شدی و جماعتی بودند
که آفتاب جمالشان زرد شدی و کوه نهادشان در لرزه می آمدی و این همه دور نیست چه اضعاف این در همتهای
دنیا و ترس از پادشاهان معاینه میشود با آنچه ضعف و عجز ایشان معلومست و خساست نصیبی که از ایشان
حاصل آید روشن تا بحدی که کسی بر پادشاهی یا وزیری در رود و در مهمی با وی حدیث گوید و بیرون آید اگر
ویرا از حاضران مجلس و جامه که ملک پوشیده باشد بپرسی نداند با آنچه همت او بملک چنان مشغول باشد
که از جامه ملک و حاضران خبر ندارد و لکل درجات مما عملوا هر کسی را باندازه عمل وی درجه نصیب بود و
هر کسی را نماز باندازه ترس و فروتنی و تعظیم او بود چه محل نظر حق تعالی دلهاست نه ظاهر حرکات و برای
آن یکی از صحابه گفت یحشر الناس یوم القیمة علی مثال هیئتهم فی الصلوة من الطمأنینة والهدوء ومن وجود النعیم
بها واللذة ای مردمان روز قیامت برانگیزند بر مثل هیأت ایشان در نماز از آرمیدگی و سکونت و لذت
یافتن بدان و راست گفته است چه حشر هر کسی چنین باشد که مرگ بر آن بود و مرگ بر چیزی بود که زندگانی بر آن بود

و معتبر در آن حال دل او باشد نه حال شخص و چه صورتها در سرای آخرت از صفات دل اثر گیرند و نجات
نباشد مگر کسی را که دل او از رذایل مسلّم بود **بیان داروی که در حضور دل نافع بود** بدانکه مؤمن حق تعالی را
هر آینه معظم باشد و از وی ترسد و امید دارد و از تقصیر خود شرمنده باشد و پس از ایمان از این حالها خالی
نتواند بود و اگرچه قوت آن باندازه قوت یقین وی بود و خالی ماندن وی از آن در نماز سببی نباشد مگر
تقسیم خاطر و تفرق فکرت و غیبت دل از مناجات و غفلت از نماز و غفلت کننده از ذکر نماز نباشد
مگر خاطرهای که در آید و مشغول کند پس داروی احضار دل دفع آن خاطرها بود و هیچ چیز دفع نشود مگر
بدفع سبب او پس سبب او باید که دانسته شود و سبب در آمدن خاطرها یا کاری باشد بیرونی و یا کاری درونی
در ذات و اما کار بیرونی آن باشد که بسمع یا بصر رسد چه آن اندیشه و یاد در ربایند پس در او شود
و در آن تصرف کند و از آن بدوم رسد و از دوم بسیوم و متسلسل شود و بدین سبب اندیشید نباشد و بعضی
از این اندیشها موجب بعضی شود و هرکه رتبت او قوی باشد و همت او عالی آنچه بر حواس او گذرد ویرا
مشغول نکند و لیکن اندیشه ضعیف هر آینه بدان متفرق شود پس علاج او قطع این سببها باشد با آنچه چشم
فرو خواباند یا در خانه تاریک نماز گزارد یا پیش خود چیزی نگذارد که حس را مشغول کند و در نماز نزدیک
دیوار ایستد تا مسافت بصر را وسعتی نباشد و از شارعها و جایهای منقوش و فرشهای مصبوغ احتراز
لازم شناسد و برای آن متعبدان در خانه خورد تاریک که وسعت او بیش از مقدار سجود نباشد تعبد کردندی
تا اندیشه ایشان مجتمع تر بودی و قویا در مسجدها حاضر شدندی چشم فرو خوابانیدندی و از جایگاه سجده
نگذرانیدندی و کمال نماز در آن دانستندی که کسی را که بر راست و چپ ایشان باشد نشناسند و ابن عمر در جای
نماز مصحف و شمشیر نگذاشتی و نبشته ندیدی که آنرا پاک کردی اما اسباب باطنه و آن صعبتر است چه
قصه های او چون در وادیهای دنیا متفرق شد اندیشه او در یک فن منحصر نشود بلکه همیشه از جانبی بجانبی
میرود و فرو خوابانیدن چشم ویرا بسنده نباشد چه چیزی که پیش از آن در دل افتاده باشد مشغول کردن را
بسنده بود و طریق این کس آنست که نفس را بقهر باز گرداند بسوی فهم آنچه در نماز میخواند و او را بدان از غیر
آن مشغول کند و معونت او در این راه از آن باشد که پیش از تحریمه نماز مستعد آن شود با آنچه ذکر آخرت و موقف
مناجات و خطر مقام حضرت باری تعالی و هول مطلع بر نفس خود تازه گرداند و دل خود را پیش از تحریمه
نماز از مهمات فارغ کند و شغلی که خاطر او بدان ملتفت شود باقی نگذارد پیغمبر علیه الصلوة والسلام
عثمان بن شیبه را گفت که من فراموش کردم که ترا بگویم تا دیگی را که در خانه است بپوشی چه نباید که در خانه
چیزی باشد که مردمان را از نماز ایشان مشغول کند و طریق تسکین اندیشها اینست و اگر اندیشها چنان هیجان

پذیرفته باشد که بدین داروی سکن ساکن نشود و بر این‌ها ندهد مگر مسهلی که مادت علت را از قعر رگها قلع کند
و این مسهل آن بود که در کارهایی که وی را صارف باشد از احضار دل بنگرد و شک نیست که رجوع آن بمهمات
او بود و آن کارها بسبب شهوات او مهم شده باشد پس باید که نفس خود را باز بودن از شهوت باعقوبت کند
و آن علایق را منقطع کرداند چه هرچه او را از نماز او مشغول کند ضد دین او باشد و لشکری ابلیس بود که
دشمن اوست و نگاهداشتن او زیانکارتر از گذاشتن او باشد و گذاشتن او زخلاص او بیچنانکه آمده است
که پیغمبر علیه السلام کلیمی باعلم که ابوجهم آورده بود بپوشید و بدان نماز گزارد و پس از نماز بکشید و گفت
این را بابوجهم برید که مرا درین حال از نماز من مشغول کردانید و انبجانی وی بیارید مترجم میگوید انبجانی و منبجانی
بفتح با کلیمی باشد منسوب بمنبج بکسر با و منبج شهریست از شهرهای شام و آمده است که بند نعلین را تازه فرمود
و در نماز نظر او بران آمد فرمود تا آنرا دور کردند و بند کهن را باز بجای آوردند و آمده است که نعلین نو در پای
کرد و خوبی آن وی را خوش آمد پس سجده کرد و گفت تواضعت لربی کیلا یمقتنی پس آنرا بیرون آورد و داد
سایلی که وی را دید بوی داد و علی کرم الله وجهه فرمود آن یشتری له نعلین سبتیین جردا وین فلبسهما ای نعلین
از پوست گاو پیراسته بی‌موی برای وی بخرید پس آنرا در پای کرد و در دست انگشتری زر داشت پیش از تحریم
زر و او بر منبر بود انگشتری را بینداخت و گفت نظرة الیه و نظرة الیکم ای یک نظر سوی او و یک نظر
سوی شما و آمده است که طلحه رضی الله عنه حایطی داشت یا درختان در آن نماز میگزارد و مرغی بود درختی
بر پای آن مخرج می‌جست و آن او را خوش آمد ساعتی نظر او بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت گزارد
و آن فتنه که بوی رسیده بود در خدمت پیغمبر عرضه داشت و گفت یا رسول الله آن حایط را صدقه کردم
در هر مصرفی که خواهی خرج فرمای و از مردی دیگر آمده است که نماز گزارد در حایطی که داشت و درختان
خرمای آن بار بسطر و شعله بود نگاه آن وی را خوش آمد و ندانست که چند رکعت گزارد و آن در عهد خلافت عثمان
بود با وی این حال تقریر کرد و گفت آن را در راه خدا صدقه کردم و عثمان آنرا به پنجاه هزار درم بفروخت و امثال
آن بکردندی برای قطع مادت اندیشه و کفارت نقصان نماز و این قلع رویست که مادت علت را قهر کند و هیچ دیگر
سود ندارد و آنچه پیش ازین گفته ایم از تسکین بر سبیل تلطف آن شهوتهای ضعیف توان بود و در اندیشه‌ها
که جز حواشی دل را مشغول نکرداند اما با شهوت قوی تکلیف کننده تسکین سود ندارد بل همیشه آنرا با تو و ترا
با آن مجاذبت باشد و همه نماز تو در مجاذبت بود و آخر الامر غلبه کند و مثال این مردی باشد در زیر درختی خواهد
که فکرت وی صافی بود و آواز گنجشکان وی را مشوش کند و او پیوسته گنجشکان را بچوبی میپراند و بفکرت معاودت
نماید و گنجشکان باز آیند و باز آنرا می‌پراند گویند که این هرگز انقطاع نپذیرد اگر خلاص کلی خواهی درخت را از

پس آنرا در راه خدای تعالی صرف کن

بیخ

بیخ قلع باید کرد پس همچنین درخت شهوت چون شاخ زند و شاخهای آن متفرق شود اندیشه‌ها سوی آن گراید
چنانکه گنجشک سوی درخت و مگس سوی نجاست و مگس را چندانکه بپرانی باز آید و برای این تازی وی را
ذباب خوانند که ذب آن باشد که رانده شد و آب آنکه باز آمد و همچنین خاطرها و شهوتها بسیار است و کم باشد
که بنده از آن خالی بود و جامع کل آن یک اصل است و آن دوستی دنیاست و دوستی دنیا سر همه گناهانست و اساس
همه نقصانها و منبع همه فسادها و هرکه باطن وی بدوستی دنیا مشتمل باشد تا بچیزی از آن میل کند نه برای توشه
و استعانت بدان بر آخرت وی را طمع آن نباید داشت که لذت مناجات در نماز وی را صافی شود چه هرکه بدنیا
شاد شد بخدای تعالی و مناجات وی شاد نباشد و همت مرد با قرت عین آن بود و اگر قرت عین وی در دنیا
باشد همت او لامحاله بدان منصرف شود ولکن مع هذا نباید که مجاهده و باز گردانیدن دل بنماز و کم
کردن اسباب مشغول کننده بگذارد و اینست که داروی این علت است و بسبب تلخی آن طبعها از وی
رمیده است و علت مزمن شده و درد دوی زمان گشته تا بحدی که بزرگان کوشیده‌اند که دو رکعت نماز
گزارند که در نفوس ایشان حدیث کارهای دنیا نباشد و عاجز شده‌اند و امثال ما را تراد این طمع نتواند بود
و کاشکی نیم نماز ما یا ثلث آن از وسوسه مسلم باشد و بدان سبب ما از انجمله باشیم که خلطوا عملا صالحا
و آخر سیئا و در جمله همت آخرت و همت دنیا در دل چون آب صافی است که در قدحی پر سرکه در وی ریزند تا
و باندازه آنچه آب در وی شود سرکه از وی بیرون آید و با هم جمع نباشند بیان تفصیل آنچه باید که در دل
حاضر شود در هر رکنی و شرطی از عملهای نماز میگوییم که اگر از خواهندگان آخرتی واجب آن باشد که اول از
تنبیهاتی که در شروط و ارکان نماز است غافل نشوی اما شروط و سوابق آن بانگ نماز و طهارتست و پوشیدن
عورت و روی بقبله آوردن و بر پای ایستادن و نیت و چون نداء مؤذن شنوی هول نداء قیامت
در دل حاضر کن و بظاهر و باطن تشمر اجابت و مسارعت شو که شتابندگان این ندا را روز عرض اکبر بلطف
ندا فرمایند و دل خود بدین ندا عرضه کن اگر از شادی و استبشار پر یابی و برغبت در پیش دستی و ابتدار
مشحون بینی بدانکه روز قضا ترا مژده و رستگاری خواهد بود و برای آن پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت
ارحنا یا بلال ای بنداء نماز ما را از رنج دنیا برهان چه قرة عین او در نماز بود و اما طهارت که چون در جای
که ظرف دور ترست و جامه که غلاف نزدیکتر و تن که پوست نزدیکترست بجای آوردی از طهارت مغز که ذات تست
و آن دل است غافل مشو و بتوبه و پشیمانی بر انچه رفته است در تطهیر آن کوش و در مستقبل عزیمت ترک
مصمم کن و باطن را که موقع نظر معبود تست پاک کردان و اما ستر عورت بدانکه معنی آن پوشیدن زشتیهای
ظاهر تست از چشم خلق چه ظاهر تن موقع نظر خلق است پس در عورتها و فضیحتهای سر که جز پروردگار تو بران

ابتدار سوی چیزی شتافتن گرفتن

مطلع نیست چه می اندیشی آن فضیحتها را بخاطر خود آر و نفس خود را بسر آن مطالبت کن و بتحقیق بدان که الله
هیچ چیز ستر نکند و جز پشیمانی و شرم و ترس کفارت آن نباشد و فایده احضار آن در دل آن بود که آن گناههای
ترس و شرم از مکامن آن منبعث شود و نفس تو بدان منذلل گردد و دل تو در تحت خجالت استکانت نماید
و در حضرت حق تعالی بایستد ایستادن بنده گناهکار بدکردار گریخته که سر از ترس و شرم پیش انداخته
بمولی خود رجوع نماید **واما استقبال قبله** گردانیدن ظاهر روی تست از دیگر جهتها بجهت خانه خدای
و چه می پنداری که گردانیدن دل تو از دیگر کارها سوی کار الهی از تو مطلوب نیست هیهات جز آن خود
مطلوبی نیست و این کارهای ظاهر جنبانیدن باطن است و ضبط جوارح و ساکن داشتن آن بدانچه در یک
جهت ثابت بود تا بر دل ستم نکند چه جوارح چون در حرکتها و التفاتها بجهتها تعدی نمایند دل را تبع خود
گردانند و روی بجهت خانه متوجه نشود تا از غیر آن نگردد دل نیز بخدای عز و جل منصرف نشود تا از جز خدای
فارغ نگردد و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت اذا قام العبد الی الصلوة فکان هواه و وجهه وقلبه
الی الله انصرف کیوم ولدته امه ای چون بنده بنماز ایستد و هوا و روی و دل او بخدای باشد باز گردد
چون روز ولادت از مادر **واما اعتدال** ایستادن تن و دولت در حضرت خدای پس سر که رفیع ترا عضاست
باید که ساکن و فرو افکنده و خاضع باشد و فرود افکندن سر تنبیهی است که دل را ملازم تواضع و تذلل میباید
داشت و از ریاست و کبر بیزاری جست و اینجا باید که خطر ایستادن در حضرت الهی و هول مطلع و تعرض
سوال شدن بر یاد وی بود و بدان در حال که در حضرت خدای ایستاده و او بر تو مطلع است پس چنانست که
در خدمت پادشاهان ایستی اگر از معرفت کنه جلال و عاجزی باری در نماز چنان تقدیر کن که مردی صالح از نیکو
تو یا از آن جماعت که خواهی که ایشان ترا بصلاح شناسند بجد و مبالغت در تو مینگرد و قلیل و کثیر و دقیق
و جلیل احوال ترا مراقبت مینماید که در چنین حالی اطراف تو آراسته باشد و جوارح تو خاشع و همه اجزاء
تو ساکن از بیم آنکه آن عاجز مسکین ترا بر قلت خشوع نسبت کند و چون در حال ملاحظه بنده بیچاره از
خود تمالکی احساس کنی با نفس خود عتاب کن و بگو که دعوی معرفت حق تعالی و دوستی وی کنی و شرم نداری
که بروی جرات نمایی با آنچه بنده را از بندگان او معظم داری و از مردمان ترسی و از خدای نه و خدای سزاوارتر
بدانچه از وی ترسان باشی و برای این چون ابوهریره از پیغمبر پرسید که شرم از خدای چگونه باشد فرمود
کما تستحیی من الرجل الصالح من اهلك ای چنانکه از مردی پارسا از اهل خود شرم داری **واما نیت**
عزم اجابت باری تعالی کن در امتثال فرمان و نماز و تمام آن و دست از نواقض و مفسدات آن بداشتن
و کل آن خالص برای رضای حق تعالی کردن و امید ثواب و بیم عقاب و جستن قربت بدو با آنکه متقلد

مکامن منبعث

منت

منت باشی بآنچه ترا دستوری مناجات داد با بی ادبی و بسیاری عصیان تو و قدر مناجات و وراد نفس خود
تعظیم نمایی و بنگر که با کی و چگونه و بچه چیز مناجات میکنی و در این مقام باید که در خوی خجالت غرق شوی
و کوه نهاد تو از هیبت در لرزه آید و آفتاب جمال تو از بیم زرد شود **واما تکبیر** چون بر زبان رانی باید که دل تو
آنرا تکذیب نکند و اگر در دل تو چیزی از خدای بزرگتر باشد پس خدای گواهی دهد که تو دروغ زنی اگرچه
این سخن صدق است چنانکه بر دروغ منافقان گواهی داده است در این سخن که محمد را رسول خدای میگفتند و اگر
هوای تو از فرمان خدای برتر و غالب تر باشد و تو آنرا مطیع تر از آنی که خدای را پس آنرا بخدایی گرفته باشی
و بزرگ داشته و آنچه گویی الله اکبر سخنی باشد مجرد زبان که دل با آن موافق نباشد و خطر این باب در غایت بزرگی
بود اگر نه توبه و استغفار و نیکو گمانی باشد بکرم و عفو حق تعالی **اما دعاء استفتاح** اول کلمات او اینست
که وجهت وجهی للذی فطر السموت والارض و مراد روی ظاهر نیست چه آنرا بجهت قبله متوجه کرده و باری تعالی
مقدس است از آنکه محدود در جهات باشد تا بر روی ظاهر بدو اقبال نمایی بجز روی دل نیست که آنرا بفاطر آسمان
و زمین متوجه گردانید پس بنگر که با آرزوها و تمناها تو در خانه و بازار متوجه است و متبع شهوات و یا مقبل
بر فاطر السموت و بپرهیز از آنچه اول سخن تو در مناجات دروغ بود و هرگز دل بخدای تعالی متوجه نشود تا از
جز وی نگردد اندیش بگو ترا که در این حال بخدای متوجه باشد اگر عاجزی از آنچه دایما متوجه بود تا سخن ترا
در این حال صادق توان گفت و چون حنیفا مسلما گویی باید که در خاطرت آید که مسلمان آن باشد که مسلمانان
از دست و زبان وی مسلم مانند اگر چنین نبود دروغ زن باشی پس جهد کن که عزیمت مصمم باشد در آنکه
در مستقبل بر این جمله باشی و بر احوال ماضی پشیمان شوی و چون وما انا من المشرکین گویی شرک خفی در خاطر آر
چه قول حق تعالی فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا در حق
کسی نازل شده است که مقصود او از عبادت هم رضای خدا بود و هم ثنای مردمان و از این شرک بپرهیز و بجای
ملازم دل خود کن که نفس خود را بنفی شرک صفت کرده با آنچه که از این بر آنچه اسم شرک بر اندک و بسیار آن
واقعست و چون محیای و مماتی لله گویی بدانکه این حال بنده باشد که نفس خود را مفقود بود و خدا و نه خود را
موجود و اگر این سخن از کسی صادر شود که خشم و خشنودی و قیام و قعود و رغبت او در زندگانی و ترس او از مرگ
برای کارهای دنیا بود ملایم و مناسب حال نباشد و چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گویی بدانکه شیطان
دشمن تست و مترصد آنکه دل ترا از حق تعالی بگرداند از روی که ترا بمناجات خدای عز و جل و بسجده وی حسد
میکند با آنکه بسبب یک سجده که بگذاشته است و توفیق آن نیافته ملعون شده است و باز داشتن خواستن تو
بخدای از وی بترک محبوبات او باشد و تبدیل آن بمحبوبات باری تعالی نه بمجرد قول چه هر که دشمنی اراده قصد کشتن

باشکستن وی کند او کوید بدین حصن حصین از تو باز داشت میخواهم و از جای خود راست شود این سخن ورا
سود ندارد بل زیانها دارد و امکر جای بلکردن پس همچنین هر کرا کس بس و شهوات باشد که مطالب شیطان و مکان
وی است مجرد قول وی را سود ندارد و باید که قول و مقرون باشد بعزم آنکه بحصن خدای عز و جل از شر شیطان
تعوذ نماید و حصن او لا اله الا الله است چه فرموده است لا اله الا الله حصنی و متحصن آن باشد که جز
خدای وی را معبودی نبود و اما کسی که هوا را بخدایی کیرد او در میدان شیطان باشد نه در حصن خدای و بدانکه
یکی از مکاید او آنست که ترا در نماز باندیشه آخرت و تدبیر خیرات مشغول کند تا ترا از فهم قرائت باز دارد
پس بدان که هر آنچه ترا از فهم معنی قرائت مشغول کرداند وسواس باشد چه حرکت زبان مقصود نیست بلکه مقصود
معانی است **واما قراءة** مردمان درین سه نوع اند یکی زبانش متحرک باشد و دلش غافل و دوم آنکه زبانش متحرک
باشد و دلش متابع زبان میشود و فهم میکند از وی چنانستی که از غیر خود میشنود و این درجه اصحاب یمین است
و سیوم آنکه دلش اول سوی معانی سابق شود پس زبان دل را بترجمه خدمت کند و فرقست میان آنکه زبان ترجمان دل
باشد و میان آنکه معلم دل بود و زبان مقربان ترجمان باشد پس زود دل و برا پس روی کند **تفصیل تحریر معانی**
چون بسم الله الرحمن الرحیم کویی نیت تبرک کن بدو و برای ابتدای خواندن کلام الله و بدانکه معنی وی آنست
که همه کارها بخدای تعالی است و مراد از اسم اینجا مسمی است و چون کارها بخدای باشد لاجرم حمد وی را بود و سزاوار
از وای آیت الحمد لله رب العالمین و معنی وی آنست که شکر مر خدا را که نعمتها ازوست و هر که نعمتی از غیر
خدای بیند یا غیر او را بشکر مقصود شناسد نه از آن روی که مسخر خدای است در تسمیه و تحمید و نقصانی باشد
باندازه التفات او بغیر خدای و چون الرحمن الرحیم کویی انواع لطف او در دل آر تا رحمت او ترا روشن شود
و امید تو بدان قوت کیرد پس تعظیم و خوف از دل خود بکفتن مالک یوم الدین برانکیز چه تعظیم و آنچه
ملک است نیست مکر او را و خوف بسبب هول روز جزا و حساب که او مالک آنست پس اخلاص تازه کن
بکفتن ایاک نعبد و عجز و احتیاج و بیزاری از حول و قوت بکفتن ایاک نستعین نیز تازه کن و بحقیقت
بدانکه طاعت تو جز باعانت او میسر نشده است و منت او راست بدانچه ترا توفیق طاعت بخشیده است
و بنده خود فرموده و اهل مناجات کردانیده و اکر از توفیق محروم کردی از جمله رانکان با شیاطین لعین
و چون از تفویض بکفتن بسم الله و از تحمید و از اظهار حاجت باعانت و مطلقا فارغ شدی سوال تعیین
کن و بخواه مهم ترین حاجتهای خود و بکو اهدنا الصراط المستقیم راهی که ما را بجوار تو برد و بخشنودی تو رساند
و زیادت کن آن را شرح و تفصیل و تاکید و استشهاد بکسانی که نعمت هدایت برایشان افاضت فرموده است
از پیغمبران و صدیقان و صالحان و شهیدان نه دون آنکسانی که خشم او بدیشان رسیده است از کافران و کمراهان

ندای ... در ادای پیغامبر ... از آن خبر داده است

مطلب در معنی بسم الله

از جهودان و ترسایان و صابیان پس اجابت در خواه و بکو آمین و چون فاتحه برینجمله بخوانی روا که از جمله
باشی که باری تعالی در حق ایشان میفرماید در آنچه پیغمبر علیه السلام از وی روایت کرده است قسمت الصلوة
بینی و بین عبدی نصفین نصفها لی و نصفها لعبدی یقول العبد الحمد لله رب العالمین فیقول
الله تعالی حمدنی عبدی واثنی علی و هو معنی قوله سمع الله لمن حمده الحدیث الی آخره ای نماز
میان خود و بنده دو نیم کرده نیمی مرا و نیمی بنده را بنده کوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی فرماید
من مرا بستود و بر من ثنا کفت و اینمعنی سمع الله لمن حمده است تا آخر حدیث و اکر ترا از نماز نصیبی نباشد
مکر آنکه حق تعالی بجلال و عظمت خود ترا یاد فرماید غنیمتی بزرک باشد و چکونه بود چون امید ثواب
و فضل وی با آن یار شود و فهم سورتها دیکر که بخوانی همچنین باید چنانکه در کتاب تلاوت القرآن بخواهد آمد
و از امر و نهی و وعد و وعید و مواعظ و اخبار انبیا و ذکر منت و احسان و غافل مشو چه هر یکی را حقی است
امید حق وعد است و بیم حق وعید و عزم حق امر و نهی و پند کرفتن حق موعظت و شکر حق یاد کرد منت
و عبرت کرفتن حق اخبار انبیا آمده است که زراره ابن ابی اوفی در خواندن قرآن بدینمقام رسید که فاذا نقر فی الناقور
از هول و فزع آن وفات کرد و ابرهیم نخعی اذا السماء انشقت بشنید چنان مضطرب شد که بند از بند اعضا
وی میلرزید و عبد الله بن واقد کفت که ابن عمر را دیدم که نماز میکزارد از غایت تعظیم و نهایت فزع مغلوب کشته
و سزاوار بود بدانچه دل وی بوعد و وعید خداوند محترق شود چه او بنده ذلیل کناهکار است در حضرت
جبار قهار و این معانی باندازه درجات فهم باشد و فهم باندازه بسیاری علم و صفاء دل و درجات آن
از شمار بیرونست و نماز کلید دلهاست و اسرار کلمات در ان منکشف شود و این حق قراءت و حق اذکار
و تسبیحات نیز پس هیات قراءت را رعایت کند ترتیل و تبیین خواند نه شتاب چه تامل کردن در آن آسانتر بود
و آواز خود را در آیت رحمت و عذاب و وعد و وعید و تمجید و تعظیم مختلف دارد نخعی چون بمثل این آیت رسیدی
که ما اتخذ الله من ولد و ما کان معه من اله آواز پست کردی چنانکه کسی را از ذکر چیزی شرم آید و صاحب
قرآن را روز قیامت کویند بخوان و درجه بلند تر ترتیل و مبین خوان چنانکه در دنیا مبین خواندی **اما دوام قیام** تنبیهی است
بر اقامت دل با خدای تعالی بر یک صفت از حضور پیغمبر علیه السلام کفت ان الله مقبل علی المصلی ما لم یلتفت
و چنانکه نکاهداشت سر و چشم از التفات بجهتها واجب است نکاهداشت سر از التفات بغیر نماز واجب است
و اکر التفات کند یاد ده که حق تعالی بر تو مطلع است و خوار داشت مناجات کننده آنکس که با وی مناجات
میکند بغفلت زشت باشد این معنی بدل یاد ده تا دل بنماز عاید کردد و خشوع را ملازم دل کن چه خلاص
از التفات باطن و ظاهر ثمره خشوع است و چون باطن خاشع باشد ظاهر خاشع شود پیغمبر علیه السلام در حق

ترتیل ...

نمازکننده که با محاسن خود بازی میکرد فرمود که لو خشع قلبه لخشعت جوارحه چه رعیت در حکم راعی
باشند و برای این در دعا آمده است اللهم اصلح الراعی والرعیة و راعی رعیت دل و جوارح است
و صدیق رضی الله عنه در نماز چون میخی بودی و عبدالله بن زبیر چون چوبی و بعضی از ایشان در رکوع چنان
ساکن شدندی که گنجشکان بروی نشستندی گویی جماداست و کل آنچه گفتیم در پیش کسی که از ابناء دنیا معظم شد
طبع اقتضا کند پس چگونه کسی که مالک الملوک را بشناسد طبع او در حضرت وی این اقتضا نکند و کسی که در
پیش غیر حق تعالی آرامیده و خاشع باشد و در حضرت حق تعالی مضطرب الاطراف باشد از قصور معرفت او
بود از جلال حق تعالی و از اطلاع وی بر سر و ضمیر او و عکرمه در تفسیر این آیت الذی یریك حین تقوم وتقلبك
فی الساجدین گفت قیام و رکوع و سجود و جلوس را خواسته است واما رکوع و سجود باید که ذکر کبریا حق تعالی تازه
کنی و دستها برداری بزینهار خواستن بعفو حق تعالی از عقوبت او و متابعت سنت پیغمبر را و باز ذل و فروتنی
آغاز کنی برکوع و در نرم گردانیدن دل و تجدید خشوع کوشی و ذل خود و عز مولی و فرومایگی خود و علو او
بر دل آری و بر تقریر آن در دل بزبان استعانت کنی و پروردگار خود را تسبیح گویی و برای وی گواهی دهی بعظمت
و بدانچه بزرگتر از هر عظیمی است و بر دل خود آنرا مکرر کنی تا بتکرار موکد شود پس از رکوع برآیی با امید آنچه
برخواری تو ببخشاید و در نفس خود امید را بگفتن سمع الله لمن حمده موکد گردانی که خدای تعالی اجابت
فرماید شاکر را پس شکر که متقاضی مزید است در عقب آن آری و گویی ربنا لك الحمد و حمد را بگفتن ملء السموات
والارض بسیار گردانی پس در سجود رو و آن بزرگترین درجات فروتنی است و عزیزترین اعضای خود را و آن
روی است بر ذلیل ترین چیزی که آن خاکست و در آن کوش که میان ایشان حایلی نباشد چه آن بفروتنی و ذلیل
نزدیکتر و چون نفس خود در مقام ذل داشتی بدان که در مقام ملایم و مناسب داشته و فرع را با اصل باز رسانیده
چه تو از خاك آفریده شده و رجوع هم بدان خواهد بود و در این حال عظمت حق تعالی بر دل خود تازه کن و بگو سبحان
ربی الاعلی و بتکرار موکد گردان که از یکبار ضعیف باشد و چون نرمی دل ظاهر شد امید تو باید که در رحمت
پروردگار قوت گیرد که رحمت او بذل و ضعف مسارعت نماید نه بتکبر و بطر و سر از سجده بتکبیر گویان و رحمت
خواهان گفتن رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم با دعایی دیگر که خواهی برآر و تواضع را بتکرار موکد گردان
و سجده دوم همچون سجده اول بکن واما تشهد چون بنشینی بادب نشین و تصریح کن که کل آنچه بدان وسیلت
میجویی از صلوات و طیبات ای اخلاق طاهره خدا راست و همچنین ملک خدا راست و معنی تحیات اینست
و در دل خود پیغمبر را و شخص بزرگوار وی را حاضر کن و بگو سلام علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته
و امید تو باید که صادق باشد در آنچه بوی بخواهد رسید و کاملتر از آن بتو باز خواهد رسانید پس بر نفس خود

و بر بندگان صالح خدای سلام گوی و امید دار که حق تعالی سلام مضاعف بعدد بندگان صالح خود بتو رساند پس برای
وی بوحدانیت و برای پیغمبر برسالت گواهی ده و عهد خدای با عادت دو کلمت شهادت تازه گردان و خود را
بدان در حصن آر نه پس در آخر نماز خود دعایی که مروی است با تواضع و خشوع و تضرع و ابتهال و صدق
امیدواری باجابت بگوی و مادر و پدر و دیگر مؤمنان را در دعا شریك کن و در حال سلام گفتن قصد سلام
ملائکه و حاضران دار و بدان نیت ختم نماز کن و شکر خدای بر آنچه توفیق تمام این طاعت داد در دل
آر و توهم کن که بدین نماز وداع میکنی و روا که چندان حیات نباشد که دیگر مثل آن ادا کنی پیغمبر علیه السلام
گفت صل صلوة مودع پس بترس و شرم از تقصیری که در نماز رفته است در دل آر و بترس از آنچه نماز تو
مقبول نشود و بگناهی ظاهر یا باطن ممقوت باشی و نماز تو در روی تو باز زده شود و مع ذلك امید دار
که بفضل و کرم خود قبول کند یحیی بن وثاب چون نماز گزاردی تا خدا خواستی مکث میکردی و اندوه نماز
بر وی ظاهر بودی و ابرهیم نخعی ساعتی مکث نمودی پس از نماز چنان بودی که گویی رنجور است و این تفصیل
نماز خاشعانست که بر نمازها محافظت و مداومت نمایند و با حق تعالی باندازه استطاعت خود [illegible]
مناجات کنند و مردم باید که بدین نماز نفس خود را عرضه دارد و بدان اندازه که وی را از آن میسر شود شاد باشد
و بر آنچه فایت شود متحسر بود و در معالجت آن کوشد واما نماز غافلان مخطر است مگر آنکه حق تعالی برحمت خود
بپوشد و رحمت واسع است و کرم فایض پس از خدای عزوجل میخواهیم که ما را برحمت خود مغمور گرداند
و بمغفرت خود بپوشد چه ما را وسیلتی نیست مگر اعتراف بعجز از حق طاعت او و بدانکه خالص کردن نماز
از آفتها و خالص گردانیدن آن برای رضای خدای و گزاردن آن بشرطهای باطن که یاد کردیم از خشوع و تعظیم
و شرم سبب حصول نورهاست در دل که آن نورها مفاتح علمهای مکاشفه شود و اولیای خدای که بملکوت آسمان
و زمین و اسرار ربوبیت مکاشفه اند مکاشفه ایشان در نماز باشد خاصه در سجده چه بنده بسجود محل قربت
یابد و برای آن حق تعالی گفت واسجد واقترب و مکاشفه هر نمازکننده باندازه صفای او باشد از کدورت
دنیا و آن بقوت و ضعف و اندکی و بسیاری روشنی و پوشیدگی مختلف شود تا بعضی را چیزی بعین آن
منکشف شود و بعضی را بمثال چنانکه بعضی را دنیا در صورت مرداری منکشف شد و شیطان در صورت
سگی نشسته مردمان را بسوی آن میخواند و بسبب آن چیز که مکاشفه در آن باشد نیز مختلف گردد چه بعضی را
صفات خدای و جلال و منکشف شود و بعضی را افعال او و بعضی را دقایق علمهای معاملت و تعیین آن
معنیها را در هر وقتی سببهای خاص [خفی] باشد که در شمار نیاید و چیزی که مناسبت آن بدان بیشتر است همت است
چه همت چون در چیزی معین بود آن چیز بانکشاف اولی باشد و چون این کارها دیده نشود مگر در آینهای

ابتهال: زاری و فروتنی
ممقوت: مغضوب

مصقول و تمام آینها از زنگ گرفته است و هدایت از آن در پرده شده نه از آن روی که از منعم هدایت بخل است
بل از آن سبب که خبثی بر نصب هدایت متراکم شده است و از آنها در انکار امثال این سخن مسارعت مینماید چه
طبع را انکار چیزی که حاضر نباشد مجبولست و اگر جنین را عقل باشد انکار نماید که مردم مرتسع هوا و موجود
بود و اگر طفل را تمیز باشد روا که انکار کند آنچه عاقلان میگویند از ادراک ملکوت آسمان و زمین و همچنین
مردم در هر طوری خواهد که آنچه ورای اوست انکار کند و هر که طور ولایت را منکر شود لازم آید بروی
که طور نبوت را منکر بود و خلق را از اطوار آفریده شده است و بنا بیکه هر کسی آنچه وراء درجه اوست منکر
شود آری چون آن معنی را از راه مجادله و بحثهای مشوش طلبیدند نه از راه صافی کردن دل از غیر خدای
نیافتند و آنرا انکار کردند و کسی که اهل مکاشفه نباشد کم از آن نباید که بغیب ایمان آرد و آنرا تصدیق نماید
تا ثمره مشاهده کند چه در خبر است إنّ العبد إذا قام في الصلوة رفع الله الحجاب بينه وبين عبده
وواجهه بوجهه وقامت الملائكة من لدن منكبيه الى الهواء يصلّون بصلوته ويؤمّنون على
دعائه وانّ المصلّي لينثر عليه البرّ من عنان السماء الى مفرق رأسه وينادي منادٍ لو علم المناجي من يناجي
ما التفت وانّ ابواب السماء تفتح للمصلّين وانّ الله تعالى يباهي ملائكته بصدق المصلّي ای بنده
چون در نماز ایستد حق تعالی حجاب بردارد میان خود و میان بنده خود و بوجه خود مواجه فرماید
و ملایکه از نزدیک دوش او تا آنجا که هواست بایستند بنماز او اقتدا کنند و بر دعاء وی آمین گویند و بر نماز
کننده نیکویی از عنان آسمان تا فرق او نثار کرده شود و منادیی ورا میگوید اگر مناجات کننده بدانک با که مناجات
کند وی ا کیست التفات نکند و درهای آسمان برای نماز کنندگان گشاده شود و حق تعالی بصدق نماز کننده
با ملایکه مباهات فرماید و گشادن درهای آسمان و مواجهه حق تعالی بوجه خود کنایتی است از کشفی که یاد
کرده بود و در توریة نوشته است ای پسر آدم عاجز منشین از آنچه در حضرت خدای با نماز و گریه و تضرع باشی
و منم آن خدای که بدل تو نزدیکم و در غیب نور من می بینی و سلف گفته اند اعتقاد ما آن بود که رقت گریه
و خشوع که نماز کننده در دل خود می یابد از نزدیکی حق است بدل و چون آن نزدیکی نزدیکی مکانی نباشد بلی آنرا
معنی نبود مگر نزدیکی بهدایت و رحمت و کشف حجاب و گفته اند که چون بنده دو رکعت نماز گزارد
ده صف از فرشتگان که هر صفی ده هزار فرشته بود از آن شگفت دارند و باری تعالی با صد هزار فرشته بدان مباهات
فرماید بدانچه بنده میان قیام و قعود و رکوع و سجود جمع کرده است و این چهار مقام بر چهل هزار فرشته
تفرقه شده است چه اهل قیام تا روز قیامت رکوع نکنند و اهل سجود تا روز قیامت سر بر نیارند و اهل رکوع
و قعود همچنین چه آنچه فرشتگان یافته اند از قرب و رتبت لازم ایشانست و بر یک حال مستمر اند زیادت

مصب

مجبول

و نقصان نشود و برای آن گفته اند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و مرد از فرشتگان متمیز است
بدانچه از درجه بدرجه ترقی کند و همیشه بباری تعالی تقرب مینماید و مزید قرب می یابد و ابواب مزید
بر فرشتگان مسدود است و هر یکی را از ایشان نیست جز مرتبه که آن مرتبه بروی موقوفست و عبادتی
که او بدان مشغولست بغیر آن انتقال نکند و در آن سستی ننماید چنانکه در قرآنست وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ
يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ و کلید مزید درجات نمازهاست و حق تعالی گفته قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ پس از ایمان ایشان از انواع نماز مخصوص و آن نماز با خشوع است مدح فرموده است
پس اوصاف رستگاران را بنماز ختم کرده و گفته وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ پس ثمره آن صفات
بیان فرموده است أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ در اول رستگاری صفت فرموده آنرا
و در آخر یافتن بهشت و نزدیک من از نیست که سرعت زبان در قراءت با غفلت دل درجه او بدین حد
رسد و برای این را اضداد ایشان فرموده مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ و نماز کنندگان
وارثان فردوس اند و مشاهدان نور خدای و متنعمان بنزدیکی و از دل ایشان و از خدای عز و جل میخواهیم
که ما را از جمله ایشان گرداند و از عقوبت کسی که گفتار وی خوب باشد و کردار وی زشت نگاه دارد چه او
نعمت دهنده کریمست و احسان او قدیم حکایتها و خبرها در نماز خاشعان بدانکه خشوع ثمره ایمان
و نتیجه یقین بجلال حق تعالی است و هر که آن روزی یابد در نماز و غیر آن خاشع باشد بلی در خلوت
و آنجا که در حال قضاء حاجت هم چه موجب خشوع معرفت اطلاع باری تعالی است بر بنده و معرفت جلال
او و معرفت تقصیر بنده و از این معرفتها خشوع زاید بنماز مخصوص نباشد و برای آن از یکی از ایشان آمده است
که چهل سال سر سوی آسمان برنداشته بود از شرم حق تعالی و خشوع او و ربیع بن خثیم چشم چنان فرو خوابانیده
و ساکن بودی که بعضی مردمان وی را نابینا پنداشتندی و بیست سال بر عبدالله بن مسعود اختلاف کردی
و چون بیامدی و در بکوفتی کنیزک بیرون آمدی وی را سر پیش انداخته و چشم خوابانیده دیدی و او را گفتی
که دوست تو آن نابینا آمده است و ابن مسعود چون در وی بدیدی گفتی وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ بخدای که اگر
پیغمبر علیه السلام ترا بدیدی شاد شدی و در روایتی دیگر ترا دوست گرفتی و روزی با ابن مسعود در بازار
آهنگران رفت کورها دید که میدمیدند و آتشها می افروخت بیهوش در افتاد و ابن مسعود نزدیک سر وی
تا وقت نماز بنشست و او بهوش نیامد همچنان بیهوش وی را بر پشت گرفت و بخانه رسانید بیهوش بماند همچنان بدان
وقت که آغاز بیهوشی وی بود بهوش باز آمد و پنج نماز وی را فوت شده و ابن مسعود بر سر او بود گفت کار اینجا
که خوفست و ربیع گفت هرگز در نمازی در نیامدم که نه همه اندیشه من آن بود که چه می گویم و مرا چه خواهند گفت

برای آن خدای تعالی خبر داده است از ایشان بقول خود

خشوع فروتنی نمودن و آرام گرفتن سنه

اخبت خشع و تواضع قاموس

و عامر بن عبدالله از نمازکنندگان خاشع بود و چون نماز گزاردی دختر او دف زدی و زنان سخن گفتندی
در خانه گفتندی و او نشنیدی و ندانستی و روزی وی را گفتند در نماز با نفس خود حدیثی گویی گفت
آری در باب ایستادن خود در موقف حساب الهی و بازگشتن از آنجا اما به بهشت و اما به دوزخ گفتند
از کارهای دنیا چیزی در نفس خود یابی گفت سنانها بدل و جگر من رسد دوستر از آن دارم که در حال
نماز در خود آن یابم که شما می یابید و گفتی اگر پرده بردارند یقین من زیادت نشود و مسلم بن یسار از جمله
ایشان بود و نقل کرده ایم که افتادن ستون مسجد احساس نکرد و در عضوی اعضا یکی از ایشان علت
آکله ظاهر شد و بقطع آن حاجت افتاد و او نمیگذاشت گفتند در نماز هرچه بروی رود در نیابد پس آن
عضو را در نماز ببریدند و بعضی از ایشان گفتند که نماز از آخرتست و چون در نماز در آیی از دنیا بیرون شده
باشی و دیگری را گفتند که در نماز چیزی از حدیث دنیا اندیشی گفت نی نه در نماز و نه در غیر آن و یکی از ایشان
پرسیدند که هیچ چیزی را در نماز یاد کنی گفت از نماز چیزی نزدیک من دوستر نیست که آنرا در نماز یاد کنم
و ابو درداء گفتی که از فقه مرد آن باشد که حاجت خود پیش از شروع نماز روا کند تا در نماز دلش فارغ بود
و بعضی از ایشان نماز سبک گزاردندی از بیم وسوسه و عمار یاسر نماز سبک گزاردی وی را گفتند تخفیف
کردی گفت هیچ دیدند که از حدهای آن چیزی کم کردم گفتند نی گفت بر سهو شیطان پیشدستی نمودم و پیغمبر
علیه السلام گفت ان العبد لیصلی الصلوة لا یکتب له نصفها و لا ثلثها و لا ربعها و لا خمسها و لا سدسها
و لا عشرها و گفتی انما یکتب للعبد من صلوته ما عقل منها و آمده است که طلحه و زبیر و طایفه از صحابه
در تخفیف نماز مبالغت نمودندی و گفتندی به وسوسه شیطان پیشدستی میکنیم و روایت کرده اند
که عمر رضی الله عنه بر منبر گفت که مرد در اسلام پیر شود و برای خدای نمازی تمام نکرده باشد گفتند آن چگونه باشد گفت
خشوع نماز و تواضع آن و روی بخدای آوردن در آن تمام نکند و ابوالعالیه را از این آیت پرسیدند و الذین هم
عن صلوتهم ساهون گفت ایشان طایفه اند که در نماز سهو کنند و ندانند که شفع گزاردند یا وتر و حسن گفت
ایشان آن جماعت اند که از نماز غافل شوند تا وقت بگذرد و بعضی گفتند آن گروه اند که اگر نماز در اول وقت
گزارند شاد نشوند و اگر از اول وقت بیرون برند اندوهگین نگردند تعجیل آنرا نیکویی و تاخیر آنرا بزه
ندانند و بدانکه نماز بعضی محسوب و مکتوب باشد و بعضی نه چنانکه اخبار بدان وارد است اگرچه فقیه
گوید که صحت نماز تجزی نپذیرد ولیکن آنرا معنی دیگر است که یاد کرده ایم و بر بعضی احادیث دلیل است
چه در خبر آمده است که نقصان فرایض بنوافل جبر شود و عیسی علیه السلام گفت حق تعالی فرماید که
من بفرایض از من نجات یابد و بنوافل بمن تقرب نماید و پیغمبر علیه السلام گفت باری تعالی فرمود لا ینجو منی

عبدی الا باداء ما افترضت علیه ای بنده من از من نجات نیابد مگر باداء آنچه بروی فرض کرده ام و آمده
که پیغمبر علیه السلام نمازی گزارد و در قراءت آیتی ترک کرد چون از نماز بیرون آمد گفت من چه خواندم قوم
خاموش ماندند ابی بن کعب را پرسید گفت فلان سورت خواندی و فلان آیت بگذاشتی و ندانم که منسوخ
شده است یا مرفوع پیغمبر علیه السلام فرمود ای ابی تو نماز را بودی و روی بدیگران آورد و گفت ما بال
اقوام یحضرون صلوتهم و یتمون صفوفهم و نبیهم بین ایدیهم لا یدرون ما یتلوا علیهم
من کتاب ربهم الا ان بنی اسرائیل فعلوا فاوحی الله الی نبیهم ان قل لقومك تحضرونی بابدانکم
و تعطونی السنتکم و تغیبون عنی بالها ما تذهبون ای چه افتاده است گروهی که در نماز حاضر
میشوند و صفها تمام میکنند و پیغمبر ایشان پیش ایشان است نداند که بر ایشان از کتاب رب ایشان چه میخواند
بدانید که بنی اسرائیل همچنین کردند حق تعالی به پیغمبر ایشان وحی فرمود که قوم خود را بگوی که تنهای خود را
حاضر میگردانید و زبانهای خود بمن میدهید و بباطن از من غایب میباشید نیز پرسید و این حدیث دلیلست
بر آنکه استماع آنچه امام خواند بدل خواندن سورتست بنفسه و یکی از ایشان گفت که بنده سجده بجای آرد
و چنان پندارد که در حضرت حق تعالی بدان تقرب نموده است و اگر گناهان او در سجده او بر اهل شهر او
قسمت کرده شود همه هلاک گردند گفتند آن چگونه باشد گفت خدا را سجده کند و دل و سوی هوا باشد
و مشاهد باطلی که بروی مستولی است و آنچه گفتیم صفت خاشعانست و این حکایات و اخبار با آنچه
پیش رفته است دلیل است بر آنکه اصل در نماز خشوع است و حضور دل و حرکات مجرد با غفلت دل در حال معاد
کم فایده است والله اعلم

باب چهارم در امامت و اقتدا

بر امام وظیفتهاست پیش از نماز و در قراءت و در ارکان نماز و پس از سلام اما وظیفتهای پیش از نماز
شش است اول آنکه امامت گروهی نکند که ایشان وی را کاره باشند و اگر مختلف شوند اعتبار بیشتر را بود
و اگر اندک از اهل خیر و دین باشند اعتبار ایشان را اولی و در حدیث است ثلثة لا تجاوز صلوتهم رؤسهم
العبد الابق و امراة زوجها ساخط علیها و امام قوم و هم له کارهون ای سه کس اند که نماز ایشان
از سر ایشان در نگذرد بنده گریخته و زنی که شوی وی بر وی بخشم باشد و امام قومی که وی را کراهیت دارند
و چنانکه تقدم او بر گروهی که وی را کراهیت دارند منهی است تقدم او بر کسی که از وی فقیه تر و قاری تر باشد
هم منهی است مگر چون آنکس که اولی باشد امتناع نماید آنگاه او را تقدم باید کرد و اگر چیزها از آنکه گفتیم نباشد
و او را تقدیم کنند و او از نفس خود میداند که شروط امامت قیام نتواند نمود باید که تقدم نماید و مقتدا
در این حال مکروه باشد و آمده است که قومی امامت را پس از اقامت تدافع نمودند حق تعالی ایشان را خسف

کرد اند وآنچه صحابه در مدافعت امامت روایت کرده اند سبب آن ایثار ایشان بوده است آنکس را که بدان
اولی بود یا بر نفس خود از سهو ترسیدن وخطر ضمان نمازهای ایشان چه امامان ضامنانند وکسی را که امامت
معتاد نباشد روا که دل وی مشغول شود بسبب شرم از مقتدیان اخلاص نماز مشوش کردد خاصه در بلند
خواندن واحتراز محترزان را سببی ازین جنس بود دوم چون مرید را در بانك نماز وامامت مخیر
کند باید که امامت را اختیار کند چه هر یك را فضل است ولیکن جمع مکروه است بل باید که امام غیر مؤذن
باشد وچون جمع متعذر است امامت اولی وجماعتی گفته اند بانك نماز اولی بسبب آنچه نقل کرده اند
در فضل بانك نماز وبرای آنچه پیغمبر علیه السلام گفت اَلْإِمَامُ ضَامِنٌ وَالْمُؤَذِّنُ مُؤْتَمَنٌ وگفته اند در امامت
خطر ضمان است ونیز گفت الْإِمَامُ أَمِينٌ فَإِذَا رَكَعَ فَارْكَعُوا وَإِذَا سَجَدَ فَاسْجُدُوا ودر حدیث است فَإِنْ
أَتَمَّ فَلَهُ وَلَهُمْ وَإِنْ نَقَصَ فَعَلَيْهِ وَلَا عَلَيْهِمْ ونیز گفت اَللّٰهُمَّ أَرْشِدِ الْأَئِمَّةَ وَاغْفِرْ لِلْمُؤَذِّنِينَ ومغفرت
طلب اولی است چه رشد مغفرت خواهند ودر خبر است مَنْ أَذَّنَ فِي مَسْجِدٍ سَبْعَ سِنِينَ وَجَبَتْ
لَهُ الْجَنَّةُ وَمَنْ أَذَّنَ أَرْبَعِينَ عَامًا دَخَلَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ ای هر که هفت سال در مسجدی بانك نماز گوید
بهشت وی را واجب شود وهر که چهل سال گوید بی حساب در بهشت رود وبرای این از صحابه نقل کرده اند
که امامت را تدافع کردندی وصحیح آنست که امامت فاضلتر چه پیغمبر علیه الصلوة والسلام وابو بکر وعمر
ودیگر ائمه رضی الله عنهم بران مواظبت نموده اند آری دران خطر ضمانست ولیکن فضیلت در خطر باشد
چنانکه مرتبه امارت وخلافت فاضلتر است برای قول پیغمبر علیه السلام لَيَوْمٌ مِنْ سُلْطَانٍ عَادِلٍ أَفْضَلُ
مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً ولیکن در وی خطر است وبرای آن تقدیم افضل وافقه واجبست پیغمبر علیه السلام
گفت أَئِمَّتُكُمْ وَفْدُكُمْ إِلَى اللّٰهِ تَعَالَى فَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تُزَكُّوا صَلَاتَكُمْ فَقَدِّمُوا خِيَارَكُمْ ای امامان
شما وفد شما اند در حضرت حق تعالی اگر خواهید که نماز شما زاید وصالح باشد بهتران خود را پیش فرستید وکی را از
سلف گفت پس از انبیا کسی که فاضلتر از علما باشد نیست وپس از علما فاضلتر از ائمه نماز نی چه این جماعت
میان خدای وخلق قیام نموده اند انبیا بنبوت وعلما بعلم وائمه بعماد دین وآن نماز است وصحابه در تقدیم
ابو بکر برای خلافت این حجت آورده اند که نماز عماد دین است پس ما برای دنیا کسی را اختیار کردیم که پیغمبر برای
دین ما اختیار کرد وبلال را تقدیم نکردند بدین حجت که وی را برای بانك نماز اختیار کرد وآنچه روایت کرده اند
که مردی پیغمبر را گفت که مرا بعملی راه نمای که بدان در بهشت روم پیغمبر فرمود کُنْ مُؤَذِّنًا گفت نتوانم
فرمود کُنْ إِمَامًا گفت نتوانم فرمود صَلِّ بِإِزَاءِ الْإِمَامِ شاید که این در حالی گفته است که او را پنداشته باشد
که بامامت وی راضی نشوند چه بانك نماز بدست وی است وامامت بدست جماعت وپس از ان تو نیم کرده

که بامامت روا که قادر باشد سیوم آنکه امام اوقات نماز را مراعات کند ودر اوایل آن نماز گزارد تا خشنودی
خدای دریابد چه فضل اول وقت بر آخر همچنانست که فضل آخرت بر دنیا همچنین از پیغمبر علیه السلام روایت
کرده اند ودر حدیث است إِنَّ الْعَبْدَ لَيُصَلِّي الصَّلَوٰةَ فِي آخِرِ وَقْتِهَا وَلَمْ تَفُتْهُ وَلَمَا فَاتَهُ مِنْ أَوَّلِ وَقْتِهَا خَيْرٌ
مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا ای بنده در آخر وقت نماز گزارد ووقت فوت نشده وآنچه فوت شده باشد از اول
وقت به از دنیا بود وآنچه در انست مترجم میگوید نزدیك ابو حنیفه رحمه الله در نماز بامداد اسفار
فاضلتر مگر حجاج را در مزدلفه که ایشان را تغلیس فاضلتر ودر نماز پیشین در تابستان آخر وقت ودر زمستان
اول ودر نماز دیگر در تابستان وزمستان آخر وقت مادام که خورشید سپید وپاك باشد ودر نماز
شام تعجیل فاضلتر وتاخیر مکروهست ودر نماز خفتن در زمستان تاخیر تا ثلث شب فاضلتر ودر
تابستان تعجیل ودر حال ابر نماز بامداد وپیشین وشام را تاخیر ونماز دیگر ونماز خفتن را تعجیل متن
ونباید که برای انتظار بسیاری جمع نماز تاخیر داشته شود بل مبادرت برای حیازت فضیلت اول وقت
فاضلتر از بسیاری جماعت واز تطویل سورت وآمده است که صحابه چون دو تن در جماعت حاضر شدندی
سیوم را انتظار نکردندی وچون چهار تن در جنازه حاضر شدندی پنجم را منتظر نبودندی وپیغمبر در سفری
از نماز بامداد بسبب طهارت تاخیر نمود وی را انتظار نکردند وعبد الرحمن بن عوف را پیش فرستادند واو
نماز گزارد پیغمبر را یك رکعت فوت شد وآن را قضا کرد واز ان بترسیدند پیغمبر فرمود قَدْ أَحْسَنْتُمْ هٰكَذَا
فَافْعَلُوا ونیز در نماز پیشین چون دیر آمد ابو بکر را پیش فرستادند وپیغمبر بیامد ایشان را در نماز یافت ودیگر
ابو بکر بایستاد وبر امام نیست که مؤذن را انتظار نماید وبر مؤذن است امام را انتظار نماید برای اقامت
وچون حاضر آمد غیر او را منتظر نباشد چهارم آنکه در امامت مخلص باشد برای رضای حق تعالی وگزارنده امانت
وی در طهارت وجمله شرطهای نماز اما اخلاص اخلاص آن باشد که اجر بر امامت نستاند پیغمبر علیه السلام عثمان
بن ابی العاص ثقفی را گفت وَاتَّخِذْ مُؤَذِّنًا لَا يَأْخُذُ عَلَى الْأَذَانِ أَجْرًا واگر از مسجد رزقی بر امام وقف کرده
باشند یا از سلطان یا یکی از مردمان بستاند بتحریم حکم نکنیم ولیکن مکروه بود وکراهیت در فرایض قوی
از ان باشد که در نماز تراویح واجر او معاوضت او باشد بر حضور موضع ومراقبت مصالح مسجد در اقامت
جماعت نه بر نفس نماز مترجم میگوید نزدیك ابو حنیفه رحمه الله اجارت در همه قربتها وطاعتها
باطل باشد متن واما امانت طهارت باطن باشد از فسق وکبایر واصرار بر صغایر ومتقلد امامت باید که
در احتراز از ان مبالغت نماید که او بمثابت وافد وشفیع است قوم را وباید که مهین قوم باشد همچنین
طهارت ظاهر از حدث وخبث که غیر او بران مطلع نباشد واگر در اثناء نماز یادش آید که محدث است یا محدث

شود باید که شرم ندارد بل کسی که بوی نزدیکتر باشد دست وی گیرد و خلیفه کند چه پیغمبر را در اثنای نماز از
جنابت یاد آمد و خلیفه کرد و غسل بجای آورد و باز گشت و در نماز داخل شد مترجم میگوید بنزدیک
ابوحنیفه اگر امام را حدث در نماز یاد آید نماز مقتدیان باطل شود و در باطل خلیفه کردن و بران
بنا نهادن وجه ندارد ششم و سفیان گفت در نماز بر نیکوکار و بدکردار اقتدا کن مگر بر پنج کس مدمن خمر و معلن
فسق و عاق مادر و پدر و صاحب بدعت و بنده گریخته هفتم آنکه تکبیر نگوید تا آنگاه که صفها راست شود
و بر راست و چپ نگاه کند پس اگر در صف خللی بیند تسویه فرماید و آمده است که دوشها برابر داشتندی
و شتالنگها بهم پیوستندی هشتم تکبیر نگوید تا آنگاه که موذن از اقامت فارغ شود و موذن اقامت را از بانگ نماز
چندانی تاخیر دارد که مردمان مستعد شوند برای نماز و در خبر است لِیَتَمَهَّلِ الْمُؤَذِّنُ بَیْنَ الْأَذَانِ وَالْإِقَامَةِ
بِقَدْرِ مَا یَفْرُغُ الْآکِلُ مِنْ طَعَامِهِ وَالْمُعْتَصِرُ مِنِ اعْتِصَارِهِ ای موذن بانگ چندانی درنگ نماید که صاحب
طعام از تناول آن و صاحب حاجت از قضاء آن فارغ آید چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مدافعت بول و غایط
در نماز نهی کرده است و طعام شب را بر نماز از برای فراغ دل تقدیم فرموده نهم آنکه تکبیر احرام و دیگر
تکبیرها بلند گوید و مقتدی بلند نگوید مگر آنقدر که خود بشنود و نیت امامت کند تا ثواب آن یابد و اگر نکند
نماز او و نماز قوم درست باشد چون نیت اقتدا کنند و ثواب جماعت بیابند و او ثواب امامت نیابد و مقتدی
پس از فراغ امام از تکبیر آغاز تکبیر کند وظیفهاء قرائة سه است اول آنکه دعاء استفتاح و تعوذ در سر خواندن
چنانکه منفرد و فاتحه و سوره در تمام نماز بامداد و دو رکعت اول از نماز شام و خفتن بجهر خواند و منفرد
همچنین و در نماز جهری آمین بلند گوید و مقتدی هم بلند گوید بمقارنه امام نه بتعقیب مترجم میگوید بنزدیک
ابوحنیفه بلند نگوید دوم و بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بلند گوید و اخبار در آن متعارض است و اختیار
شافعی رحمه الله جهر است مترجم میگوید بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله پوشیده گوید سوم آنکه در قیام سه سکته
آرد هم بر جمله سمرة بن جندب و عمران بن حصین از پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند سکته اول چون تکبیر گوید
و آن درازترین سکتهاست باندازه آنکه مقتدیان فاتحه بخوانند و آن وقت خواندن او دعاء استفتاح است
چه اگر خاموش نباشد مقتدیان از استماع فوت شود و نقصان نماز شان بر وی بود و اگر در سکته او فاتحه
نخوانند و بغیر آن مشغول شوند آن بر ایشان باشد نه بر وی سکته دوم چون از فاتحه فارغ شود تا مقتدی که در
سکته اول فاتحه تمام نخوانده باشد بخواند و آن نیمه سکته اول بود سکته سیوم چون از سوره فارغ شود پیش از
رکوع و این سبکترین سکتهاست و آن باندازه آنکه قراءت از تکبیر جدا شود چه پیوستن آن منهی است و در آن و مقتدی که
پس از امام جز فاتحه نخواند و اگر امام سکته نیارد فاتحه با وی بخواند و تقصیر از امام بود و اگر مقتدی در نماز جهری

خواندن

شتالنگ کعب پا

خواندن امام بسبب دوری نشنود و یا در نماز سر بود در خواندن سوره باکی نباشد مترجم میگوید بنزدیک
ابوحنیفه رحمه الله بر مقتدی مطلقا قراءت نیست نه فاتحه بخواند و نه غیر آن دوم آنکه در نماز بامداد
دو سوره از مثانی که کم از صد آیت باشد بخواند چه درازی قراءت در نماز بامداد و در غلس گزاردن
آن سنت است و بیرون آمدن از نماز در حال اسفار زیان ندارد و اگر در رکعت دوم از اواخر سورتها
در اندازه سی آیت یا بیست آیت بدان حد که آنرا ختم کند بخواند باکی نبود چه مکرر آن بر سمعها بسیار نباشد
و بدین سبب در وعظ بلیغ تر بود و فکرت را مستدعی تر و بعضی علما قراءت اول سوره و قطع آنرا کراهیت
داشته اند و آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از سورت یونس بخواند و چون بذکر موسی
و فرعون رسید قطع کرد و در رکوع شد و آمده است که در نماز بامداد آیتی از سورت البقره بخواند
و آن قُوْلُوْا آمَنَّا بِاللهِ است و در رکعت دوم رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ و از بلال شنید که آیتها متفرق از هر
جای میخواند و بر آن انکار نهاد گفت پاکی را با پاکی می آمیزم فرمود احسنت و در نماز پیشین طوال المفصل خواند
تا سی آیت و در نماز دیگر نیم آن و در نماز شام آخر مفصل و آخر نمازی که پیغمبر علیه السلام گزارد نماز شام بود
و در آن سورت والمرسلات خواند و پس از آن نماز نگزارد تا برحمت حق پیوست و در جمله تخفیف اولی است
خاصه چون جمع بسیار باشد پیغمبر علیه الصلوة والسلام در بیان آن رخصت گفته است إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ
بِالنَّاسِ فَلْيُخَفِّفْ فَإِنَّ فِيهِمُ الضَّعِيفَ وَالْكَبِيرَ وَذَا الْحَاجَةِ وَإِذَا صَلَّى لِنَفْسِهِ فَلْيُطَوِّلْ مَا شَاءَ ای چون
یکی از شما امامت کند باید که سبک گزارد چه در مقتدیان ضعیف و پیر و صاحب حاجت باشد و چون
تنها نماز گزارد گو دراز کن چندانکه خواسته است و معاذ بن جبل در نماز خفتن امامت میکرد سورت
بقره در آن بخواند مردی از نماز وی بیرون آمد و برای خود نماز با تمام رسانید مردمان گفتند این مرد منافق
شد این شکایت بحضرت نبوت رسانید معاذ را باز داشت و گفت أَفَتَّانٌ أَنْتَ يَا مُعَاذُ اقْرَأْ سُورَةَ سَبِّحِ
وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وظیفهاء ارکان سه است اول آنکه در رکوع و سجود تخفیف کند
و تسبیح بیش از سه بار نگوید و انس گفته است مَا رَأَيْتُ أَخَفَّ صَلَاةً مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
فِي تَمَامٍ ای سبک نمازتری از پیغمبر با اتمام آن ندیدیم و هم از انس آمده است که چون پس عمر بن عبد العزیز در وقت
او امیر مدینه بود نماز گزارد و گفت پس هیچکس که نماز او بنماز پیغمبر ماننده تر بود ازین جوان نگزارده ام و ما
پس او ده گان ده گان بار تسبیح گفتیمی و بر سبیل اجمال روایتی آمده است که ما پس پیغمبر در رکوع و سجود ده بار
تسبیح گفتیمی و آن خوبست ولیکن چون جمع بسیار باشد سه بار خوبتر اما جایی که جز متجردان دین حاضر نباشند
در گفتن ده بار باکی نبود و طریق تلفیق میان روایات اینست و باید که امام در حال سر برآوردن از رکوع

سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ بگوید **دوم** آنکه در رکوع وسجود با امام برابری نکند بل تأخیر نماید و سوی سجود نرود مگر
چون پیشانی امام بموضع سجده رسد اقتدا صحابه بپیغمبر همچنین بود و در رکوع نرود تا آنگاه که امام در رکوع مستوی
شود وگفته اند که مردمان در نماز به سه قسم بیرون آیند طایفه به بیست وپنج نماز واین کسانی باشند که تکبیر و رکوع
ایشان پس از رکوع امام بود وجماعتی بیك نماز وآن قومی بوند که با امام برابری کنند وگروهی بی نماز
واین آنکسانند که بر امام سبقت نمایند واختلاف کرده اند در آنکه امام در رکوع رسیدن کسی را انتظار کند
تا فضل جماعت وادراك آن رکعت ویرا حاصل آید یا نه وشاید که اولی آنست که اگر انتظار با اخلاص باشد
ودر حق حاضران تفاوتی ظاهر نکند چه حق ایشان در ترك تطویل امر عظیم است باکی نباشد **سیوم** آنکه در دعاء
تشهد بر مقدار تشهد نیفزاید از بیم تطویل ودر دعا نفس خود را مخصوص نکرداند بل دعا بصیغهٔ جمع گوید
اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَنَا ونگوید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی واگر هیچ کلمه از پیغمبر ما ثور است در تشهد استعاذت نماید وگوید
نَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَعَذَابِ الْقَبْرِ وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَسِيحِ الدَّجَّالِ
وَإِذَا أَرَدْتَ بِقَوْمٍ فِتْنَةً فَاقْبِضْنَا إِلَيْكَ غَيْرَ مَفْتُونِينَ باکی نباشد ودجال را مسیح برای آن خوانند که زمین را
بپیماید وبر قولی دیگر برای آنکه چشمش ممسوح باشد ای ناپدید **وظیفها که پس از آمدن از نماز** سه است **اول**
آنکه بهر دو تسلیم نیت سلام کند بر قوم وبر فرشتگان **دوم** پس از سلام سبك برخیزد پیغمبر علیه السّلام
وابوبکر وعمر رضی الله عنهما همچنین کرده اند ونفل بموضع دیگر بگزارد واگر زنان بدو اقتدا کرده باشند بر
نخیزد تا آنگاه که ایشان بازگردند ودر خبر مشهور است که پیغمبر علیه السّلام نشستی مگر چندانی که این دعا بگو
اَللّٰهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ **سیوم** آنکه چون برخیزد باید که روی
بمردمان آرد ومقتدی را کراهیت باشد که پیش از بازگشتن امام برخیزد واز طلحه وزبیر رضی الله عنهما که پس امامی
نماز گزاردند وچون سلام دادند امام را گفتند که نماز تو در غایت حسن وکمال بود مگر در یك چیز که چون
سلام گفتی روی بمردمان نیاوردی پس مردمان را گفتند نماز در غایت حسن گزاردید الا آنکه پیش از بازگشتن
امام بازگشتید پس امام آنجا که خواهد از دست راست ودست چپ باز گردد ودست راست اولی این وظیفه
نمازهاست اما در نماز بامداد قنوت زیادت باشد وگوید اَللّٰهُمَّ اهْدِنَا ونگوید اَللّٰهُمَّ اهْدِنِی ومقتدی
آمین گوید وچون بدینجا رسد فَإِنَّكَ تَقْضِی وَلَا يُقْضَى عَلَيْكَ آمین لایق نباشد چه این ثناست وبا امام بخواند
وبگوید بَلَى وَأَنَا عَلَى ذَلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ یا بگوید صَدَقْتَ وَبَرِرْتَ وآنچه بدان ماند وبرداشتن دست
در قنوت در حدیثی آمده است اگر صحیح شود مستحب باشد اگرچه برخلاف دعاء تشهد است که در آن دست
برندارند چه اعتماد بر توقیف باشد ونیز فرقی هست که دست را در تشهد وظیفتی است وآن بر ران نهادن است

بر هیأتی مخصوص واینجا وظیفتی نیست پس دور نباشد که در قنوت دست برداشتن وظیفت بود چه آن
لایق دعاست واین جمله آدابهای اقتدا وامامت است

باب پنجم

در فضل جمعه وادبها وسنتها وشرطهای آن

فضیلت جمعه بدانکه این روزیست که خدای
عزّ وجلّ اسلام را بدان معظم کرده است ومسلمانان را بدان مخصوص گردانیده وگفته يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللّٰهِ مشغول شدن بکارهای دنیا وهرچه از سعی
نمودن بجمعه بازدارد حرام گردانیده است وپیغمبر علیه الصّلوة والسّلام گفت إِنَّ اللّٰهَ فَرَضَ عَلَيْكُمُ
الْجُمُعَةَ فِي يَوْمِي هَذَا فِي مَقَامِي هَذَا ای حق تعالی بر شما درین روز ودرین مقام نماز جمعه فرض
کرده است وگفت مَنْ تَرَكَ الْجُمُعَةَ ثَلَاثًا مِنْ غَيْرِ عُذْرٍ طَبَعَ اللّٰهُ عَلَى قَلْبِهِ ای هرکه سه جمعه بی عذر بگذارد
حق تعالی دل وی مهر کند ودر لفظ دیگر آمده است فَقَدْ نَبَذَ الْإِسْلَامَ وَرَاءَ ظَهْرِهِ ای اسلام را پس پشت
انداخت ومردی بر ابن عبّاس اختلاف کرد واز حال مردی که بآخرت پیوست ودر جمعه وجماعتها حاضر
نشدی می پرسید واو فرمود که در آتش باشد ویکماه پیوسته آمد شد میکرد ودرین سؤال معاودت
مینمود وجواب همان بود که در اول گفت ودر خبر است إِنَّ أَهْلَ الْكِتَابَيْنِ أُعْطُوا يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَاخْتَلَفُوا
فِيهِ فَصُرِفَ عَنْهُمْ وَهَدَانَا اللّٰهُ لَهُ وَأَخَّرَهُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ وَجَعَلَهُ عِيدًا لَهُمْ فَهُمْ أَوَّلُ النَّاسِ بِهِ سَبْقًا
وَأَهْلُ الْكِتَابَيْنِ لَهُمْ تَبَعٌ ای جهودان وترسایان روز جمعه دادند در آن اختلاف کردند بدان
سبب از آن گردانیده شدند وخدای عزّ وجلّ ما را بدان راه نمود وبرای این امت را واپس داشت
وبرای ایشان عید کردانید پس ایشان سابق ترین مردمانند بدان وجهودان وترسایان تبع ایشانند
وانس روایت کرد که پیغمبر علیه السّلام گفت أَتَانِي جِبْرَئِيلُ فِي كَفِّهِ مِرْآةٌ بَيْضَاءُ وَقَالَ هَذِهِ الْجُمُعَةُ
يَعْرِضُهَا عَلَيْكَ رَبُّكَ لِتَكُونَ لَكَ عِيدًا وَلِأُمَّتِكَ مِنْ بَعْدِكَ قُلْتُ فَمَا لَنَا فِيهَا قَالَ لَكُمْ فِيهَا خَيْرُ
سَاعَةٍ مَنْ دَعَا فِيهَا بِخَيْرٍ هُوَ لَهُ قِسْمٌ أَعْطَاهُ اللّٰهُ أَوْ لَيْسَ لَهُ قِسْمٌ ذُخِرَ لَهُ مَا هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ أَوْ تَعَوَّذَ
مِنْ شَرٍّ هُوَ مَكْتُوبٌ عَلَيْهِ إِلَّا أَعَاذَهُ اللّٰهُ تَعَالَى مِنْ أَعْظَمَ مِنْهُ وَهُوَ سَيِّدُ الْأَيَّامِ عِنْدَنَا وَنَحْنُ نَدْعُوهُ فِي الْآخِرَةِ
يَوْمَ الْمَزِيدِ قُلْتُ وَلِمَ قَالَ إِنَّ رَبَّكَ اتَّخَذَ فِي الْجَنَّةِ وَادِيًا أَفْيَحَ مِنْ مِسْكٍ أَبْيَضَ فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ
نَزَلَ مِنْ عِلِّيِّينَ عَلَى كُرْسِيِّهِ فَيَتَجَلَّى لَهُمْ حَتَّى يَنْظُرُوا إِلَى وَجْهِهِ ای جبرئیل بر من آمد آینه سفید در کف
او بود وگفت این جمعه است پروردگار تو آنرا بر تو عرضه میدارد تا ترا وامت ترا پس از تو عید بود گفتم ما را
در آن چه باشد گفت شما را در آن بهترین ساعتیست هرکه در آن بچیزی دعا گوید که برای وی مقسوم باشد
خدای عزّ وجلّ بوی دهد یا برای وی مقسوم نباشد آنچه از آن بزرگتر بود برای وی ذخیره شود یا از شرّی

بازداشت خواهد که بروی مقدر باشد بازرها نخدای عز و جل و یرا از بزرگترا ازان و او نزدیک حاشیه
روزهاست و مادر آخرت او را روز مزید خوانیم گفتیم چرا گفت پروردگار تو در بهشت از مشک سفید
وادی ساخته است واسع و چون روز جمعه باشد از علیین جلال و کبریا بکرسی عطا و نوال حق جل و علا
نزول کند و بران تجلی فرماید تا وی را ببینند و پیغمبر علیه السلام گفت خیر یوم طلعت علیه الشمس
یوم الجمعة فیه خلق آدم علیه السلام و فیه ادخل الجنة و فیه اهبط الی الارض و فیه تقوم
الساعة و هو عند الله یوم المزید کذلک تسمیه الملائکة فی السماء و هو یوم النظر الی الله تعالی
فی الجنة ای بهترین روزی که آفتاب بران طلوع کند روز آدینه است آفریدن آدم علیه السلام و بردن او
بهشت و فرود آمدن او بر زمین دران روز بود و قیامت دران روز قایم شود و او نزدیک خدای
عز و جل روز مزید خوانند و همچنین ملایکه در آسمان وا و روز دیدن حق تعالی است در بهشت و خبر است
ان الله عز و جل فی کل جمعة ستمائة الف عتیق من النار ای خدای عز و جل در هر روز آدینه ششصد هزار
آزاد کرده است از آتش و انس از پیغمبر علیه السلام روایت کرد که گفت اذا سلمت الجمعة سلمت الایام
ای چون روز آدینه بسلامت ماند روزهای دیگر بسلامت باشد و پیغمبر گفت ان الجحیم تسعر فی کل
یوم قبل الزوال عند استواء الشمس فی کبد السماء فلا تصلوا فی هذه الساعة الا یوم الجمعة فانه صلوة کلها
و ان جهنم لا تسعر فیه ای دوزخ را هر روزی پیش از زوال نزدیک استوا خورشید میان آسمان بر افروزند
پس درین ساعت نماز مگزارید مگر روز آدینه که کل آن نماز است و دوزخ را دروی نیفروزند و گفته است
که حق تعالی از شهرها مکه را فاضل گردانید و از ماهها رمضان را و از روزها آدینه را و گفته اند که مرغان
و خزندگان روز آدینه یکدیگر را ببینند و سلام کنند و گویند روز صالح است و پیغمبر علیه السلام گفت من مات
یوم الجمعة کتب الله له اجر شهید و وقی فتنة القبر ای هر که روز آدینه وفات کند حق تعالی وی را مزد
شهیدی دهد و از فتنه گور نگاه داشته شود **بیان شرطهای جمعه** بدانکه نماز جمعه با دیگر
نمازها در شرطها مشارکست و شش شرط از انها متمیز اول وقت که اگر سلام امام در وقت نماز دیگر اتفاق افتد
جمعه فایت شود و نماز پیشین را تمام باید رسانید مترجم میگوید بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله نماز پیشین را
بر نماز جمعه بنا نتوان کرد که نماز پیشین استیناف باید کرد دوم جای است که در صحراها و بادیها و میان خیمها
درست نباشد بل بقعه باید که مشتمل بود بر بناها که آنرا نقل نکنند و در وی چهل کس باشند که جمعه برایشان
لازم شود و دیر را درین باب حکم شهر باشد و حضور سلطان و دستوری وی شرط نیست ولیکن اولی استیذان
اوست مترجم میگوید بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله شرط جمعه مصر جامع است و در مصر جامع اصحاب او

استیناف از سر نو گرفتن

مختلف شده و قولها بسیار گفته و متأخران درست تر آن قولها آنرا داشته اند که شهری بزرگ باشد و در وی
کویها و بازارها بود و آنرا روستاها باشد و در وی والی که انصاف مظلوم از ظالم بتواند ستد بحشم خود و
بعلم خود یا بعلم دیگری و در واقعها که زاید مردمان بوی رجوع کنند و سلطان یا استیذان وی شرط است
سیوم عدد است که کم از چهل مرد مکلف آزاد مقیم که زمستان و تابستان از انجا رحلت نکنند
منعقد نشود و اگر بپراکنند و این عدد در خطبه یا در نماز کم شود جمعه درست نباشد بل این عدد از
اول تا آخر باید مترجم میگوید بنزدیک ابوحنیفه اقل جمع شرط است و این سه تن باشند بیرون امام چهارم
جماعت است که اگر چهل کس در دیهی یا در شهری متفرق نماز جمعه گزارند درست نباشد ولیکن مسبوق
چون رکعت دوم دریافته باشد انفراد او در رکعت دیگر روا بود و اگر رکوع رکعت دوم درنیابد اقتدا
کند بنیت نماز پیشین و چون امام سلام گفت نماز پیشین را تمام رساند پنجم آنکه جمعه بجمعه دیگر در آن
شهر مسبوق نباشد و اگر اجتماع ایشان در یک جامع متعذر شود در دو جامع و سه جامع باندازه حاجت
روا بود و اگر حاجت نباشد درست آن بود که احرام او سابق باشد و اگر حاجت متحقق شود پس امام
کی افضل باشد گزاردن فاضلتر بود و اگر هر دو متساوی باشد در مسجد قدیم تر و اگر دران نیز متساوی
بود در مسجد نزدیکتر و بسیاری مردمان نیز فضلی است که رعایت باید کرد مترجم میگوید بنزدیک ابو حنیفه
رحمه الله در یک شهر دو جمعه روا باشد ششم دو خطبه و هر دو فریضه اند و قیام در هر دو و جلسه میان
هر دو فرض است مترجم میگوید بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله فرض نیست و در خطبه اول چهار فرض است
اول تحمید و اقل آن الحمد لله است دوم درود بر پیغمبر خدا سیوم وصیت بتقوی چهارم خواندن آیتی
از قرآن و فرضها خطبه دوم هم چهار است الا آنکه دعا دران بدل قرائت و واجبست که خطبه
چهل کس استماع کنند مترجم میگوید بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله اگر در خطبه بر تحمیدی یا تسبیحی یا تهلیلی
یا تکبیری اقتصار نماید جایز باشد اما سنتها چون زوال خورشید حاصل آید و موذن بانگ نماز گوید
و امام بر منبر نشیند نماز منقطع شود مگر تحیة المسجد و سخن منقطع نشود مگر باغاز خطبه و خطیب
چون روی بمردمان آرد بر ایشان سلام گوید و ایشان جواب وی باز گویند و چون موذن فارغ شود بر
پای ایستد روی بمردمان آورده بی التفات و دستهای خود بشمشیر یا نیزه مشغول کند تا از بی رسیدن باک
دست را بر دیگری ننهد و میان دو خطبه جلسه سبک بجای آرد و در خطبه استعمال لغت غریب و مدها
بی اندازه و سرایدن نکند و خطبه کوتاه و بلیغ جامع گوید و مستحب است که خطبه دوم هم آیتی بخواند خطیب و چون
در خطبه باشد آینده سلام نگوید و اگر گوید مستحق جواب نباشد و اگر بجواب اشارت کنند نکو بود و دعای خطبه

هم نکوید شرطهای صحت و شتهای اینست که گفته آمد **اما شرطهای وجوب جمعه** واجب نشود مکر بر مرد عاقل
بالغ مسلمان آزاد مقیم در دیهی که مشتمل باشد بر چهل کس بدین صفت یا در دیهی از روستاء شهر که بانگ
نماز شهر از طرفی که سوی وی بود در حال سکون آوازها و بلند آوازی موذن بوی رسد چه باری تعالی میفرماید
إِذَا نُودِيَ لِلصَّلوٰةِ مِن يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا **مترجم** میکوید بنزدیك ابوحنیفه رحمه الله بر اهل دیهی
که خراج وی با خراج شهرستانند واجب شود و این جماعت را در ترك جمعه بعذر باران و خلاب و ترس من
و بیماری و بیمارداری چون بیمار را متعهدی جز وی نباشد رخصت است پس مستحب باشد که ایشان نماز پیشین را
تاخیر دارند تا مردمان از جمعه فارغ شوند و اگر بیماری یا بنده یا مسافری یا زنی در جمعه حاضر شود جمعه
ایشان درست باشد و از نماز پیشین مستغنی بود **بیان آداب جمعه بر ترتیب عادت و آن ده جمله است**
اما اول آن که آدینه را مستعد شود بعزیمت و استقبال فضل آن و پس از نماز دیگر پنجشنبه بدعا و تسبیح و استغفار
مشغول گردد چه آن ساعتیست که آنرا با ساعتی که در روز آدینه مبهم است معارضه کرده اند یکی از سلف
گفت که حق تعالی را فضلی است بیرون روزیهای بندگان که از آن نصیب نفرماید مگر کسی را که شبانگاه پنجشنبه
و آدینه آنرا بخواهد و روز پنجشنبه جامها بشوید و سپید کند و عطر مهیا دارد و دل خود را از شغلهای که
مانع بگاه رفتن جمعه باشد فارغ گرداند و در این شب نیت روزه روز آدینه کند که آنرا فضیلتست و لیکن
پیوسته با پنجشنبه یا شنبه نه مفرد که آن مکروه هست و این شب بنماز و ختم قرآن احیا کند چه آنرا فضل
بسیار است و فضل روز جمعه بروی مشتمل است و در شب و یا روز آدینه با اهل خود نزدیکی کند چه قومی آنرا
مستحب داشته اند و حدیث پیغمبر را که رَحِمَ اللهُ مَن بَكَّرَ وَابْتَكَرَ وَغَسَّلَ وَاغْتَسَلَ برین معنی حمل کرده اند
مترجم میکوید معنی بکر آنست که بگاه آمد چنانکه در حدیث دیگر آمده است بَكِّرُوا بِالْمَغْرِبِ ای نماز شام
در اول غروب گزارید و معنی ابتکر آن بود که اول خطبه بشنید و اشتقاق او از باکوره است و آن نوباوه را گویند
و غسل و غسّل بتخفیف و تشدید روایت کرده اند و معنی هر دو مباشرت گفته اند غَسَلَ الْمَرْأَةَ وَغَسَّلَهَا ای جامعها
و فحل بسیار کُش را غُسَل خوانند و گفته اند که غسل شستن اعضاء وضو را خواسته است و اغتسل غسل جمعه
و غسل بتشدید اسباغ وضو را و بعضی غسل را بتخفیف و تشدید بر شستن سر حمل کرده اند چه در سر موی باشد
و در شستن آن مونتی بود و اغتسل را بر اعضاء دیگر و غسل بتخفیف و تشدید بپوشش جامه نیز حمل کرده اند و بعضی
گفته اند بغسل و اغتسل یک معنی خواسته است و برای تاکید بدو لفظ یاد فرموده چنانکه هم درین حدیث
گفته است وَمَشَى وَلَمْ يَرْكَبْ و معنی هر دو یکیست و بدین اسباب ادب استقبال کمال پذیرد و از زمره غافلان
که چون بامداد برخیزند ندانند که چه روزاست بیرون آیند و بعضی از سلف گفته اند که از روز آدینه کامل

نصیب توانگر است که از پنجشنبه باز انتظار کند و مراعات نماید و کم نصیب تر آنکه بامداد آدینه پرسد
که امروز چه روزست و برای این بعضی از سلف شب آدینه در جامع خفتندی **دوم** آنکه پس از طلوع
صبح غسل کند اگر آنگاه بجامع خواهد رفت و اگر غسل نزدیك وقت رفتن ولی تر باشد که نزدیکتر بود
و استحباب غسل موکد است و بعضی علما واجب گفته اند که پیغمبر علیه السلام گفت غُسْلُ الْجُمُعَةِ وَاجِبٌ
عَلَى كُلِّ مُحْتَلِمٍ و حدیث نافع از ابن عمر مشهور است مَنْ أَتَى الْجُمُعَةَ فَلْيَغْتَسِلْ و گفته است مَنْ شَهِدَ
الْجُمُعَةَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ فَلْيَغْتَسِلُوا و دشنام اهل مدینه این بود که تو بدتر از آن کسی که روز آدینه غسل
نکند و عمر رضی الله عنه در حال خطبه بود عثمان درآمد بر سبیل انکار فرمود که این ساعت می آئی گفت همین که
بانگ نماز بشنیدم وضو ساختم و بیامدم فرمود که بر وضو اقتصار نمودن با آنچه دانسته باشی که پیغمبر
غسل فرموده است منکر دو امر است و بدینکه عثمان بر وضو اختصار نمود جواز ترك آن معلوم میشود
و نیز بحدیثی که پیغمبر علیه السلام فرموده است مَنْ تَوَضَّأَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَبِهَا وَنِعْمَتْ وَمَنِ اغْتَسَلَ فَالْغُسْلُ
أَفْضَلُ ای هر که آبدست کند در جمعه بسنت گرفته باشد و آن نیکو خصلتی است و هر که غسل کند فاضلتر
و هر که از جنابت غسل خواهد کرد باید که بنیت غسل جمعه بار دیگر آب بر اندام خود ریزد و اگر بر یك غسل
اقتصار نماید روا باشد و اگر نیت هر دو کند فضیلت غسل جمعه حاصل آید و غسل جمعه در غسل جنابت
داخل شود و یکی از صحابه بخانه فرزند خود درفت و برا دید غسل کرده گفت غسل آدینه بجای آورده گفت
غسل جنابت گفت بار دیگر غسل آدینه بجای آر و حدیث غُسْلُ الْجُمُعَةِ وَاجِبٌ عَلَى كُلِّ مُحْتَلِمٍ روایت
کرد و بار دیگر بدان فرمود که نیت غسل جمعه نکرده بود و اگر گفته شود که مقصود نظافت تن
حاصل شده است دور نباشد ولیکن این در وضو هم آید و در شرع آن قربتی است پس از طلب فضیلت
آن چاره نباشد و اگر کسی را پس از غسل حدثی کند و وضو سازد غسل وی باطل نشود اما اولی که از آن احتراز نماید
سیوم زینت و آن مستحب است درین روز در سه چیز جامه و نظافت و بوی خوش اما نظافت بسواک
باشد و ستردن موی کسی که معتاد بود و چیدن ناخن و بریدن موی لب و دیگر چیزها که در کتاب طهارت
گفته شده است ابن مسعود گفت رضی الله عنه هر که روز آدینه ناخن چیند خدای عز و جل درد را از وی
بیرون برد و شفا را در وی آرد و اگر پنجشنبه یا چهارشنبه بحمام رفته باشد این مقصود حاصل بود و باید
عطری که بروی بود نطیب کند تا بوی ناخوش را ببرد و روح و راحت بمشام حاضران رساند و بهتر عطر مردان
آنست که بویش ظاهر است و رنگش پوشیده و عطر زنان آنکه لونش ظاهر و بویش پوشیده و این معنی در اثر
آمده است و شافعی رضی الله عنه گفت هر که جامه وی پاکیزه باشد غمش اندك شود و هر که بوی خوش بود عقلش زیادت

کردد واما جامه بهتر آنکه سفید بود چه سفیدترین جامهاست نزدیک حق تعالی وچیزی که دران شهرتی باشد نبود
و پوشیدن سیاه نه از سنت است و نه دران فضلی است بل جماعتی کر بستن را دران کراهیت داشته اند و
که بدعتی است که پس از پیغمبر علیه السلام احداث کرده اند و عمامه درین روز مستحب است و واثله بن اسقع روایت
کرد که پیغمبر علیه السلام گفت إن الله وملائكته يصلون على أصحاب العمائم يوم الجمعة ای حق تعالی
رحمت فرماید و فرشتگان دعا گویند اصحاب عمامها را روز آدینه و اگر گرما باشد اندر فرود آوردن دستار
عمامه بسیار
پیش از نماز و پس از نماز باکی نیست ولیکن در وقت رفتن از خانه بمسجد و در حال نماز و وقت بر رفتن امام
بر منبر و حال خطبه فرود نیارد چهارم بگاه رفتن جامع مستحب است که از دو فرسنگ و سه فرسنگ بجامع
حاضر شود و بگاه آید و آغاز بگاه آمدن از دمیدن صبح باشد که فضل آن عظیم است و در سعی باید که خاشع
و متواضع بود و بر نیت آنکه در مسجد تا وقت نماز معتکف شود و قاصد مبادرت در جواب نداء حق تعالی
که وی را سوی جمعه خوانده است و مسابقت در آمرزش و خشنودی او باشد و پیغمبر علیه السلام فرمود
من راح الى الجمعة في الساعة الاولى فكانما قرب بدنة ومن راح في الساعة الثانية فكانما قرب بقرة
ومن راح في الساعة الثالثة فكانما قرب كبشا اقرن ومن راح في الساعة الرابعة فكانما اهدى دجاجة
ومن راح في الساعة الخامسة فكانما اهدى بيضة فاذا خرج الامام طويت الصحف ورفعت الاقلام واجتمعت
الملائكة عند المنبر يستمعون الذكر فمن جاء بعد ذلك فانما جاء لحق الصلوة وليس له من الفضل
شيء ای هر که در ساعت اول بجامع رود چنانستی که بحج شتری تقرب نموده باشد و در ساعت دوم بحج گاوی
و در سیوم بحج گوسفندی شاخ آور و در چهارم مرغ خانگی و در پنجم بیضه و چون امام بیرون آید صحیفه ثواب
در نوردند و قلمها بردارند و فرشتگان نزدیک منبر جمع شوند برای استماع ذکر و هر که پس از آن آید برای حق نماز
آمده باشد و از ثواب بگاه رفتن چیزی نیابد و ساعت اول تا بر آمدن خورشید باشد و دوم تا ارتفاع آن
و سیوم تا گسترده شدن آفتاب بر زمین چنانکه قدمها سوخته شود و چهارم و پنجم پس از چاشتگاه فراخ
تا زوال و فضل آن اندکست و وقت زوال حق نماز است و دران فضلی نیست و پیغمبر علیه السلام گفته است
ثلث لو يعلم الناس ما فيهن لركضوا الابل في طلبهن الاذان والصف الاول والغدو الى الجمعة ای سه چیز است
که اگر مردمان بدانند که دران چه ثوابست در طلب آن مبادرت و مسابقت نمایند بانگ نماز و صف اول
و بگاه رفتن بجمعه احمد بن حنبل گفت فاضلتر این سه بگاه رفتن جمعه است و در خبر است اذا كان يوم الجمعة
قعدت الملائكة على ابواب المساجد بايديهم صحف من فضة واقلام من ذهب يكتبون الاول فالاول
على مراتبهم ای چون روز جمعه باشد فرشتگان بر درهای مسجد بنشینند در دستهای ایشان صحیفهای سیمین

و قلمهای زرین آیند که اول پس از اول در آمدن بترتیب بر مراتب ایشان مینویسند و در اثر است که ملائکه بنده را
تفقد کنند چون روز جمعه از وقت خود بر آید بعضی ازیشان از بعضی پرسند که وی چه کرده است و کجاست
و چه چیز وی را از وقت خود تأخیر داشت و گویند ای بخدای اگر موجب تأخیر وی درویشی است وی را توانگر
گردان و اگر رنجوری است شفاش ده و اگر مشغولیست فراغتش بخش تا بعبادت تو پردازد و اگر لهو است
روی دل وی سوی طاعت آر و در قرن اول وقت سحر راهها پر بودی از مردمان با چراغها که بجامع میرفتندی
با مزاحمت دران چنانکه روز عید باشد تا آن طریق مندرس شد و گفته اند اول بدعتی که در اسلام حادث
شد ترک بگاه رفتن جامع بود روز جمعه و چگونه مسلمانان از جهودان و ترسایان شرم ندارند که ایشان در کلیسیا
و کنشت روز شنبه و یکشنبه بگاه میروند و طالبان دنیا در رفتن سوی فضای جامع برای خرید و فروخت
و فایده آن چگونه بگاه خیزی میکنند پس طالب آخرت چرا با ایشان سبقت ننمایند و گفته اند که نزدیکی مردمان
در دیدن حق تعالی باندازه بگاه رفتن ایشان بجمعه است و ابن مسعود بامداد آدینه بجامع رفت سه کس را دید
که پیش از وی آمده بودند دلتنگ شد و با خود عتاب میکرد و میگفت که در درجه چهارم چرا باشی چرا بر همگنان
سابق نشوی پنجم هیات در رفتن باید که پای بر گردن مردمان ننهد و پیش ایشان نگذرد و هر که بگاه رود این معنی
وی را میسر باشد چه در پای بر گردن مردمان نهادن تهدید صعب آمده است که روز قیامت وی را جسر
سازند تا مردمان بروی گذرند و ابن جریج بارسال روایت کرده است که پیغمبر علیه السلام در اثناء آنکه
خطبه آدینه میگفت مردی را دید که پای بر گردن مردمان می نهاد تا پیشتر آمد و بنشست و پیغمبر چون از نماز
فارغ شد وی را بخواند و گفت ما منعك ان تجمع معنا گفت یا رسول الله من جمعه گزاردم و قصدی
او لم ارك تتخطى رقاب الناس آیا ندیدیم ترا که پای بر گردن مردمان می نهادی و این اشارتیست بدانکه
آن حرکت عمل وی را باطل کرده است و در حدیثی مسند آمده است که ما منعك ان تصلي معنا فقال اولم
ترني فقال رأيتك آنيت وآذيت ای دیدم ترا که دیر آمدی و حاضران را برنجانیدی و چون صف اول خالی
باشد و آنکه بر مردمان گذرد از برای آنکه ایشان حق خود ضایع کرده اند و موضع فضیلت بگذاشته
حسن گفت مردمانی که روز آدینه بر درهای جامع نشینند پای بر گردن ایشان نهید که ایشان را حرمتی نیست
و چون در مسجد جز نماز کننده نباشد باید که سلام نگوید چه این تکلیف جوابست در غیر محل آن ششم آنکه پیش نماز
کنندگان نگذرد و نزدیک ستونی یا دیواری نشیند تا دیگران پیش وی نگذرند و آن قاطع نماز نیست و لیکن
منهی است پیغمبر علیه السلام گفت لان يقف اربعين سنة خير له من ان يمر بين يدي المصلي چهل
سال ایستاده ماندن از آنکه پیش نماز کننده بگذرد و گفت لان يكون الرجل رمادا رمددا يذروه الرياح

خیرٌ لهُ مِن أن یَمُرَّ بینَ یدیِ المُصلّی ای مرد خاکستری باطل باشد که بادها وی را ببرد به از آنکه پیش نماز کننده کذرد
و در حدیثی دیکر میان کذرنده و نماز کننده کذرنده تشویر فرموده است بدانچه در راه نماز کند یا در دفع
تقصیر نماید و کفت لو یعلمُ المارُّ بینَ یدیِ المُصلّی ما علیهما فی ذلکَ لکانَ أن یقفَ اربعینَ خیرٌ
لهُ مِن أن یَمُرَّ بینَ یدیهِ ای کذرنده پیش نماز کننده و نماز کننده اکر بدانند که بر ایشان چه تبعت است
در ان ایستادن چهل وی را به از آنکه پیش وی بکذرد مترجم میکوید که فایدهٔ آنچه تمیز چهل را یاد نکرده
آنست که خاطر بهر جانبی رود و بر روز و ماه و سال و قرن و غیر حمل کند و این چنین سخن در غایت تخویف
و تهدید باشد متن بر ستون و دیوار و مصلی باز کشیده حد نماز کننده است و اکر کسی پیش وی بکذرد باید
که وی را دفع کند چه پیغمبر علیه السلام فرموده است لیدفعهُ فإن أبی فلیدفعهُ فإن أبی فلیقاتلهُ
فإنهُ شیطانٌ ای باید که وی را دفع کند و اکر اِبا نماید در دفع او معاودت کند و اکر نیز اِبا نماید باید که در دفع
تعنیف واجب بیند چه دیو وی را بران داشته باشد و ابو سعید خدری رضی الله عنه کسی را که در نماز
پیش وی کذشتی دفع کردی تا بجدی که وی را بینداختی و وقت بودی که آنکس با وی مخاصمت کردی و پیش
مروان خلیفه بودی و ابو سعید روایت کردی که پیغمبر علیه السلام و بر اهم چنین فرموده است و اکر
ستونی نباشد باید که چیزی در اندازهٔ یک کز پیش خود نصب کند تا علامت حد وی باشد هفتم
آنکه صف اول طلب چه فضل وی بسیار است چنانکه روایت کرده اید و در خبر است مَن غَسَّلَ واغتَسَلَ
وبَکَّرَ وابتَکَرَ ودنا مِنَ الإمامِ واستمعَ کانَ لهُ کفّارةً لما بینَ الجُمعتینِ وزیادةُ ثلاثةِ ایامٍ ترجمهٔ بعضی
ازین حدیث مستوفی سابق شده است و زیاده درین موضع آنست که با امام نزدیک شود و استماع کند
کفارت چیزها بی باشد که میان دو آدینه رفته بود و زیادت سه روز و در روایت دیکر غفرَ اللهُ لهُ
الی الجُمعةِ الأُخری آمده است تا آدینهٔ دیکر بیامرزد و در بعضی روایتها ولم یتخطَّ رقابَ الناسِ
شرط است ای پای بر کردن مردمان ننهد و در طلب صف اول از سه کار غافل نباشد یکی آنکه اکر نزدیک خطیب
منکری بیند که از تغییر آن عاجز باشد از جامهٔ حریر که خطیب یا غیر وی پوشیده بود یا کسی که در سلاح بسیار
کران که مشغول کند یا بسلاح مذهب نماز کزارد یا غیر آن چیزی که انکار آن واجبست پس تر ایستادن وی را
بسلامت و جمع اندیشه نزدیکتر طایفه از علما برای طلب سلامت بر نجله کرده بشر حارث را کفته اند که با آنکه
و در صف آخر می ایستی کفت مطلوب نزدیک دلهاست نه نزدیکی تنها و این اشارتی کرده است بدانچه پس
ایستادن بسلامت دل وی نزدیکتر است و سفیان ثوری شعیب حرث را دید که نزدیک منبر از ابو جعفر عنی
استماع خطبه میکرد و چون از نماز فارغ شد وی را کفت دل من مشغول بود بنزدیکی تو ازین مرد هیچ ایمن بودی

کدسخن

که سخن شنوی که انکار آن بر تو واجب بود و بدان قیام ننمایی پس دیکر جامهٔ سیاه که محدث ایشان بود تقریر
کرد شعیب کفت نه در خبر پیغمبر است که اُدنُ فاستمع کفت ویحک آن در خلفاء راشدین مهدیین است
و اما این جماعت هر چه از ایشان دورتر شوی و در ایشان نکری بخدای عز و جل نزدیکتر باشی و سعید
بن عامر کفت پهلوی ابو درداء نماز کزاردم و او در صفها پس تر می ایستاد تا بجدی که در صف آخر ادای نماز
اتفاق افتاد و چون از نماز فارغ شدیم کفتم نکفته اند که خیرُ الصفوفِ اوّلها کفت آری الا آنست
که این امتی مرحومه است و از امتان دیکر بعاطفت الهی مخصوص و باری تعالی چون بر بنده در نماز نظر رحمت
فرماید کسی را در عقب وی بود بیامرزد و من در صف آخر بامیدان ایستادم که مرا بتبع یکی از ایشان که در وی
نظر رحمت فرماید بیامرزد و بعضی راویان از پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که این معنی تقریر فرموده است
بر هر که بر این نیت بطریق ایثار و اظهار حسن خلق پس تر ایستد باکی نبود و در چنین مقامی کفته اند انما الاعمالُ
بالنیاتِ دوم آنکه مقصورهٔ خطیب اکر بر سلاطین مخصوص باشد صف اول مستحب بود و الا بعضی علما
در رفتن مقصوره کراهیت داشته اند و حسن و بکر مزنی در مقصوره نماز نکزاردندی و کفتندی که آن را بر
سلطان مقصور کرده اند و بدعتی است که در مسجدها پس از پیغمبر علیه السلام آورده اند و مسجد همه مردمان را
بود و این بخلاف آنست و انس بن مالک و عمران بن حصین در مقصوره نماز کزاردندی و نیز برای طلب نزدیکی
آن را مکروه داشتند و شاید که کراهیت مخصوص باشد بحال تخصیص سلطان و منع مردمان و اما بمجرد مقصوره
چون در ان منعی نباشد موجب کراهیت نبود سیوم آنکه منبر بعضی صفها را منقطع کند و صف اول نباشد
مکر یک صف متصل که پیش منبر بود و آنچه بر دو طرف منبر باشد مقطوع بود و ثوری کفت صف اول آنست
که پیش منبر باشد و این سخن وجهی دارد چه صف متصل اوست و کسی که در وی باشد برابر خطیب بود و سخن
از وی می شنود و دور نیست که کفته اند که صف اول آن باشد که بقبله نزدیکتر بود و معنی اتصال رعایت
کرده نشود و نماز در بازارها و فضاها که بیرون مسجد بود کراهیت باشد و بعضی صحابه مردمان را بزدندی
و از فضاها بر کردندی هشتم آنکه چون امام بیرون آید نماز نکند و سخن نکوید بل بجواب مؤذن مشغول
شود پس باستماع خطبه و عادت بعضی عوام آنست که در وقت ایستادن مؤذنان سجده میکنند و در اخبار
و آثار این را اصلی نیست و لیکن اکر در ین وقت سجدهٔ تلاوت باشد باکی نبود که آن را بدعا متعمد کرده اند
چه وقتی فاضل است و تحریم این سجده حکم نکنیم چه تحریم این را سببی نیست و از علی و عثمان رضی الله عنهما
روایت کرده اند که مَنِ استمعَ وأنصتَ فلهُ اجرانِ ومَن لم یستمعْ وأنصتَ فلهُ اجرٌ ومَن سمعَ ولغا
فعلیهِ وزرٌ واحدٌ ومَن لم یستمعْ ولغا فعلیهِ وزرانِ ای هر که بشنود و خاموش باشد وی را دو ثواب

المقصورة [illegible]

بمسجد در آید

بود وهرکه نشنود وخاموش باشد ویرا یکی وهرکه بشنود ولغو گوید ویرا یک بزه بود وهرکه نشنود ولغو گوید ویرا
دو و پیغمبر علیه السلام فرمود مَنْ قَالَ لِصَاحِبِهِ وَالْإِمَامُ يَخْطُبُ اَنْصِتْ اَوْ صَهْ فَقَدْ لَغَا وَمَنْ لَغَا وَالْإِمَامُ
يَخْطُبُ فَلَا جُمُعَةَ لَهُ ای هرکه یار خود را در حال خطبه برای خاموش بودن انصت یا صه بگوید لغو گفته
باشد وهرکه در حال خطبه لغو گوید ثواب جمعه نیابد واین دلیلست برآنکه منع از سخن گفتن باشارت
باید یا با انداختن سنگ ریزه نه بنطق و آمده است که ابوذر در حال خطبه گفتن پیغمبر علیه السلام ابی را پرسید
که این صورت کی نازل شده است ابی بدو اشارت کرد که خاموش باش وچون پیغمبر علیه السلام از منبر فرود آمد
ابی ابوذر را گفت برو که ترا ثواب جمعه نیست ابوذر پیش پیغمبر علیه السلام از وی حکایت کرد پیغمبر علیه السلام
فرمود که ابی راست گفته است واگرچه از امام دور باشد نباید که در علم وغیر آن سخن گوید بلکه ساکت
باشد زیراکه این متسلسل شود وآوازی بمستمعان خطبه رسد ودر حلقه کسی که سخن گوید ننشیند وهرکه
بسبب دوری از شنیدن عاجز شود باید که خاموش باشد چه آن مستحب است ودر وقت خطبه چون
نماز مکروه می باشد سخن گفتن بکراهیت اولی وعلی کرم الله وجهه گفت تُكْرَهُ الصَّلٰوةُ فِي اَرْبَعِ سَاعَاتٍ
بَعْدَ الْفَجْرِ وَبَعْدَ الْعَصْرِ وَنِصْفَ النَّهَارِ وَالصَّلٰوةُ وَالْإِمَامُ يَخْطُبُ ای چهار ساعت نماز مکروه باشد
پس از نماز بامداد و نماز دیگر ومیان روز ودر حال خطبه نهم آنکه آن چیزهایی که در اقتداء غیر جمعه یاد کردیم
در جمعه رعایت کند وچون خواندن امام بشنود جز فاتحه نخواند وچون جمعه باتمام رساند پیش از آنکه
سخن گوید فاتحه واخلاص ومعوذتین هر یک هفت بار بخواند وبعضی سلف گفته اند که هرکه بدین
قیام نماید از آدینه تا آدینه در عصمت باشد واز شیطان ویرا حرزی بود ومستحبست که پس از نماز جمعه این دعا بگوید
اَللّٰهُمَّ يَا غَنِيُّ يَا حَمِيدُ يَا مُبْدِئُ يَا مُعِيدُ يَا رَحِيمُ يَا وَدُودُ اَغْنِنِي بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَبِفَضْلِكَ عَمَّنْ
سِوَاكَ وگفته اند هرکه بدین دعا مداومت نماید حق تعالی ویرا از خلق بی نیاز گرداند ووی را روزی از جایی که
چشم ندارد برساند پس شش رکعت نماز پس از جمعه بگزارد وابن عمر از پیغمبر دو رکعت روایت کرده است
وابوهریره چهار وعلی وعبدالله شش وهمه صحیح است در احوال مختلف وکاملتر وفاضلتر دهم آنکه
ملازم مسجد باشد تا نماز دیگر بگزارد واگر تا نماز شام توقف نماید بهتر و آمده است که هرکه نماز دیگر در جامع
گزارد ویرا ثواب حجی باشد وهرکه نماز شام هم گزارد ثواب عمره با آن ضم شود واگر از ریا وتصنع ایمن
نباشد واز دیدن خلق در اعتکاف وی فتنه بود یا بترسد که در ملا یعنی خوض کند فاضلتر آنکه بخانه باز
گردد بذکر حق تعالی وتفکر در نعمتهاء او وشکر توفیق وی و بیم وتقصیر خود ومراقبت دل وزبان تا غروب
خورشید تا ساعات شریفه از وی فوت نشود ونباید که در جامع ودیگر مسجدها سخن دنیا گوید وپیغمبر

علیه السلام گفت يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَكُونُ حَدِيثُهُمْ فِي مَسَاجِدِهِمْ اَمْرَ دُنْيَاهُمْ لَيْسَ لِلّٰهِ فِيهِمْ حَاجَةٌ
فَلَا تُجَالِسُوهُمْ ای بر مردمان روزگاری آید که سخن ایشان در مسجدها کار دنیا بود بنزدیک حق تعالی
ایشان را اعتباری نباشد پس با ایشان همنشینی مکنید بیان ادبها وسنتها که از ترتیب گذشته بیرونست
ودر کل روز عام وآن هفت است اول بامداد یا پس از نماز دیگر در مجالس علم حاضر شود ودر مجالس
قصه خوانان نرود چه در سخن ایشان خیری نیست ونباید که مرید در کل روز آدینه از خیرها ودعاها
خالی باشد تا در ساعت شریفه ملاقی خیر بود وپیش از نماز باید که در حلقها ننشیند وعبدالله بن عمر از پیغمبر
روایت کرد که نَهَى عَنِ التَّحَلُّقِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَبْلَ الصَّلٰوةِ مگر آنکه عالمی باشد بخدای عز وجل وبایام خدای
تذکیر کند ودر دین وی تفقه نماید وبامداد در جامع سخن گوید در مجلس چنین بنشیند وبدین طریق
هم بجاه رفتن جامع حاصل شود وهم استماع علم وشنیدن علمی که در آخرت سود دارد فاضلتر از نماز نفل
بود چه ابوذر روایت کرده است که حضور مجلس علم فاضلتر از هزار رکعت نماز وانس بن مالک گفت در تفسیر
قول خدای عز وجل فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ که بدین فضل طلب
دنیا نخواستست بل عیادت بیمار وشهود جنازه وتعلم علم وزیارت دوستی الهی خواسته است حق تعالی
در چند موضع علم را فضل نام کرده است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ
عَلَيْكَ عَظِيمًا وقال وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا ومراد علم است پس درین روز تعلیم علم
وتعلم آن فاضلتر قربتی بود ونماز فاضلتر از مجلسهای قصه خوانان چه سلف آنرا بدعت دانستندی
وایشان را از جامع بیرون کردندی وابن عمر در مسجد آمد بجای خود قصه خوانی را دید که قصه میگفت
که از جای من برخیز واو گفت برنخیزم من پیش از تو آمده ام وبدین موضع نشسته وابن عمر کسی را بر صاحب مظالم
فرستاد تا ویرا از انجا بر کردند واگر قصه خواندن از سنت بودی بر کردن وی نشایستی چه پیغمبر علیه السلام گفته است
لَا يُقِيمَنَّ اَحَدُكُمْ اَخَاهُ مِنْ مَجْلِسِهِ ثُمَّ يَجْلِسُ فِيهِ وَلٰكِنْ تَفَسَّحُوا وَتَوَسَّعُوا وابن عمر چون کسی برای وی
از مجلس خود برخاستی ودر آن موضع ننشستی تا هم صاحب مجلس معاودت نمودی و آمده است که قصه
خوانی پیش حجره عایشه می نشست واو بر ابن عمر کسی فرستاد که این قصه خوان مرا ایذا می کند واز تسبیح
مانع میشود ابن عمر کسی فرستاد واین قصه خوان را بزد تا عصایی که بر پشت وی بشکست واو را از انجا
دور کرد دوم آنکه ساعت شریفه را نیکو مراقبت نماید چه در خبر مشهور است اِنَّ فِي الْجُمُعَةِ سَاعَةً
لَا يُوَافِقُهَا عَبْدٌ مُسْلِمٌ يَسْأَلُ اللّٰهَ تَعَالٰى فِيهَا شَيْئًا اِلَّا اَعْطَاهُ ای در آدینه ساعتی است که هیچ بنده مسلمان
در آن ساعت از حضرت حق تعالی چیزی نخواهد که نه ویرا بدهد ودر روایتی لَا يُصَادِفُهَا عَبْدٌ يُصَلِّي

آمده است ای بنده آزاد در نماز در نیابد و در ین ساعت اختلاف کرده اند وقت بر آمدن خورشید
گفته اند و وقت زوال و پیوسته بانگ نماز و وقتی که خطیب بر منبر شود و در خطبه شروع کند و وقتی
که مردمان بنماز ایستند و آخر وقت نماز دیگر ای آخر وقت اختیار و وقت غروب خورشید و فاطمه این
وقت را رعایت کردی خدمتکار را فرمودی تا در خورشید مینگرد و از افتتاح غروب آن ویرا خبر
کند پس بدعا و استغفار مشغول شدی تا تمام غروب حاصل آمدی و گفتی که ساعتی مطلوب اینست و این
معنی را از پدر صلی الله علیه و آله روایت کردی و بعضی علما گفته اند که ساعتی مبهم است در کل روز چنانکه شب قدر در سال
تا در همه روز مراقبت کنند و گفته اند که آن ساعت در ساعتهای روز آدینه گردان باشد چنانکه شب
قدر در شبهای سال و این صواب نزدیکتر است و این اسراری است که ذکر آن لایق علم معامله نباشد و لیکن
باید که پیغمبر را تصدیق کنند در انچه فرموده است إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا
ای پروردگار شما را در روزهای دهر شما عطاهاست خود را پیش آن دارید و روز آدینه از آن روزهاست
پس باید که بنده در کل این روز متعرض عطا باشد بحاضر کردن دل و لازم گرفتن ذکر و باز بودن از وسواس
دنیا تا شاید که از آن عطاها نصیبی یابد و کعب احبار گفت که آن آخر ساعتی است از روز آدینه و آن نزدیک
غروب بود ابو هریره گفت چگونه آخرین ساعتی باشد که پیغمبر علیه السلام میفرماید لَا يُوَافِقُهَا عَبْدٌ يُصَلِّي
و آخرین ساعتی از روز وقت نماز نباشد کعب گفت نه پیغمبر علیه السلام فرموده است مَنْ قَعَدَ يَنْتَظِرُ
الصَّلٰوةَ فَهُوَ فِي الصَّلٰوةِ ابو هریره گفت بلی گفت پس این نماز باشد و ابو هریره خاموش شد و کعب مایل بود
بدانچه آن رحمتی است در باب جماعتی که بجز آدینه قیام نموده اند و وقت آن نزدیک فارغ شدن
باشد از تمام عمل و در جمله این وقت و بر رفتن خطیب بر منبر هر دو شریف اند عادران بسیار گویند
سیوم مستحب است که درین روز درود بر پیغمبر بسیار گوید چه فرموده است مَنْ صَلَّى عَلَيَّ فِي يَوْمِ
الْجُمُعَةِ ثَمَانِينَ مَرَّةً غَفَرَ اللهُ لَهُ ذُنُوبَ ثَمَانِينَ سَنَةً ای هر که روز آدینه بر من هشتاد بار درود دهد
حق تعالی هشتاد ساله گناهان وی بیامرزد گفتند درود بر تو چگونه باشد فرمود که بگوی اللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَنَبِيِّكَ وَرَسُولِكَ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ و یکی گیری و اگر این گویی که اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ صَلٰوةً تَكُونُ لَكَ رِضًا وَلِحَقِّهِ أَدَاءً وَأَعْطِهِ الْوَسِيلَةَ وَالْمَقَامَ الْمَحْمُودَ الَّذِي وَعَدْتَهُ
وَاجْزِهِ عَنَّا مَا هُوَ أَهْلُهُ وَاجْزِهِ أَفْضَلَ مَا جَزَيْتَ نَبِيًّا عَنْ أُمَّتِهِ وَصَلِّ عَلَى جَمِيعِ إِخْوَانِهِ مِنَ النَّبِيِّينَ
وَالصَّالِحِينَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ این را هفت بار بگوی چه گفته اند که هر که این را در هفت آدینه هفت بار
بگوید شفاعت پیغمبر وی را واجب شود و اگر خواهد که بدین زیادت کند صلوات ماثوره بگوید و آن

اللّٰهُمَّ اجْعَلْ فَضَائِلَ صَلَوَاتِكَ وَنَوَامِيَ بَرَكَاتِكَ وَشَرَائِفَ زَكَوَاتِكَ وَرَأْفَتَكَ وَرَحْمَتَكَ وَتَحِيَّتَكَ عَلَى
مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَإِمَامِ الْمُتَّقِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَرَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ قَائِدِ الْخَيْرِ وَفَاتِحِ الْبِرِّ وَنَبِيِّ
الرَّحْمَةِ وَسَيِّدِ الْأُمَّةِ اللّٰهُمَّ ابْعَثْهُ مَقَامًا مَحْمُودًا تُزْلِفُ بِهِ قُرْبَهُ وَتُقِرُّ بِهِ عَيْنَهُ يَغْبِطُهُ بِهِ
الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ اللّٰهُمَّ أَعْطِهِ الْفَضْلَ وَالْفَضِيلَةَ وَالشَّرَفَ وَالْوَسِيلَةَ وَالدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ
وَالْمَنْزِلَةَ الشَّامِخَةَ الْمُنِيفَةَ اللّٰهُمَّ أَعْطِ مُحَمَّدًا سُؤْلَهُ وَبَلِّغْهُ مَأْمُولَهُ وَاجْعَلْهُ أَوَّلَ شَافِعٍ وَأَوَّلَ
مُشَفَّعٍ اللّٰهُمَّ عَظِّمْ بُرْهَانَهُ وَثَقِّلْ مِيزَانَهُ وَأَبْلِجْ حُجَّتَهُ وَارْفَعْ فِي أَعْلَى الْمُقَرَّبِينَ دَرَجَتَهُ اللّٰهُمَّ احْشُرْنَا
فِي زُمْرَتِهِ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَهْلِ شَفَاعَتِهِ وَأَحْيِنَا عَلَى سُنَّتِهِ وَتَوَفَّنَا عَلَى مِلَّتِهِ وَأَوْرِدْنَا حَوْضَهُ وَاسْقِنَا
بِكَأْسِهِ غَيْرَ خَزَايَا وَلَا نَادِمِينَ وَلَا شَاكِّينَ وَلَا مُبَدِّلِينَ وَلَا فَاتِنِينَ وَلَا مَفْتُونِينَ آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ
و در جمله هر چه از الفاظ صلوات بگوید اگر چه همین باشد که در تشهد مشهور است او درود دهنده بود
و باید که استغفار با آن ضم کند چه آن نیز درین روز مستحب است چهارم خواندن قران باید که درین روز
قران بسیار خواند خاصه سوره کهف چه ابن عباس و ابو هریره روایت کرده اند که مَنْ قَرَأَ سُورَةَ الْكَهْفِ لَيْلَةَ
الْجُمُعَةِ أَوْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أُعْطِيَ لَهُ نُورٌ مِنْ حَيْثُ يَقْرَأُهَا إِلَى مَكَّةَ وَغُفِرَ لَهُ إِلَى الْجُمُعَةِ الْأُخْرَى وَفَضْلِ
ثَلٰثَةِ أَيَّامٍ وَصَلَّى عَلَيْهِ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ حَتَّى يُصْبِحَ وَعُوفِيَ مِنَ الدَّاءِ وَالدُّبَيْلَةِ وَذَاتِ الْجَنْبِ
وَالْبَرَصِ وَالْجُذَامِ وَفِتْنَةِ الدَّجَّالِ ای هر که شب آدینه یا روز آن سوره کهف بخواند وی را نوری دهند
از جایگاه خواندن وی تا مکه و تا آدینه دیگر گناهان وی آمرزیده شود و سه روز دیگر زیادت و هفتاد
هزار فرشته برای وی آمرزش خواهند و عافیت یابد از درد ذبیه و درد پهلو و پیسی و خدام و فتنه دجال
و روز آدینه یا شب آن ختم قران مستحب است اگر تواند و ختم باید که در نماز بامداد باشد اگر شب خواند
با نماز شام یا میان بانگ نماز و اقامت آدینه که آنرا فضل عظیم است و عابدان سلف مستحب داشتندی
که روز آدینه هزار بار سوره اخلاص بخوانند و گفته اند که اگر آنرا در ده رکعت یا بیست بخواند بهتر
باشد و بر پیغمبر علیه السلام هزار بار درود فرستادندی و هزار بار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا
الله والله اکبر بگفتندی و اگر در روز آدینه یا شب آن شش سوره مسبحات بخواند نیکو باشد و روایت
کرده اند که پیغمبر علیه السلام سورتهای معین خواندی مگر در روز آدینه و شب آن و در نماز شام شب
آدینه قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ و قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ بخواند و در نماز خفتن شب آدینه سوره جمعه و سوره
المنافقون خواندی و آمده است که این دو سوره را در دو رکعت جمعه خواندی و در نماز بامداد الم تنزیل
و هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ خواندی پنجم نمازها چون در جامع رود مستحب است که ننشیند تا چهار رکعت نماز

بگزارد و دویست بار سورة اخلاص در ان بخواند در هر رکعت پنجاه بار چه از پیغمبر علیه السلام منقولست که
هر که این بجای آورد وفات نکند تا جای خود در بهشت به بیند یا و یکری برای وی به بیند و دو رکعت تحیت مسجد
بگزارد اگرچه امام در خطبه باشد ولیکن سبک گزارد چه پیغمبر علیه السلام درین حال تخفیف فرموده است
و در حدیثی غریب آمده است که پیغمبر خاموش کرد یا تا در آینده تحیت بگزارد و برای این کوفیان گفته اند
که اگر امام برای وی خاموش ایستد تحیت بگزارد و درین روز مستحب است که چهار رکعت نماز گزارد
بچهار سورت انعام و کهف وطه و یس و اگر این سورتها نداند یس و الم سجده و حم دخان و سورة الملک بخواند
و در شب جمعه این چهار سورة بخواند چه درو فضل بسیار است و کسی که این سورتها نداند آنچه داند
از قرآن بخواند و آن بمنزلت ختمی باشد و سورة اخلاص بسیار خواند و مستحب است که نماز تسبیح بگزارد
چنانکه در باب تطوعات بخواهد آمد و پیغمبر علیه السلام گفته است صَلِّهَا فِي كُلِّ جُمُعَةٍ و ابن عباس
روز آدینه پس از زوال این نماز بگذاشتی و از بزرگی فضل و اخبار کردی و اولی آنست که تا وقت زوال
نماز کند و پس از نماز جمعه تا نماز دیگر علم شود و پس از ان تا نماز شام بتسبیح و استغفار مشغول گردد ششم
صدقات روز آدینه علی الخصوص صدقه مستحب است چه فضل آن از روزهای دیگر مضاعف باشد مگر
کسی که در حال خطبه خواهد و این مکروه است صالح بن احمد بن حنبل گفت که درویشی روز آدینه در حال
خطبه بخواست و پهلوی پدر من بود مردی قطعه به پدر من داد و پدر من آنکه شناخت تا بدان درویش دهد
پدر من از وی نستد و ابن مسعود گفت چون کسی در مسجد بخواهد مستحق آن باشد که بوی نه دهند و چون در حال
قرآن خواندن خواهد بوی نباید داد و بعضی علما کراهیت داشته اند سائلان جامع را که پای برگردن مردمان
مینهند صدقه دادن مگر آنکه در موضعی ایستاده یا نشسته بخواهد و گام نزند و کعب احبار گفت هر که نماز
جمعه بگزارد پس باز گردد و دو چیز مختلف صدقه دهد پس بمسجد باز گردد پس دو رکعت نماز گزارد
و با رکوع و خشوع تمام پس بگوید اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَبِاسْمِكَ الَّذِي لَا إِلٰهَ
إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ از خدای عز و جل چیزی نخواهد که نه روا دهد و یکی از سلف
گفت هر که روز آدینه درویشی را صدقه دهد و بگاه بجامع رود و اول خطبه بشنود و کسی را رنجه ندارد
و چون امام سلام دهد بگوید بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ أَسْأَلُكَ أَنْ تَغْفِرَ لِي وَتَرْحَمَنِي وَأَنْ تُعَافِيَنِي
مِنَ النَّارِ پس با آنچه خواهد دعا گوید مستجاب شود هفتم آنکه روز آدینه آخرت را مسلم دارد و از همه
کارهای دنیا باز باشد و وردها و دعا در ان بسیار خواند و در ان سفری نه آغاز د چه آمده است مَنْ سَافَرَ فِي لَيْلَةِ
الْجُمُعَةِ دَعَا عَلَيْهِ مَلَكَاهُ ای هر که در شب آدینه سفر کند دو فرشته که بر وی موکل اند و برا دعاء بد گویند

وسفر پس از صبح روز آدینه حرام باشد مگر آنکه رفقه فوت شود و بعضی سلف خریدن آب در مسجد برای
خوردن یا سبیل کردن کراهیت داشته اند چه بیع و شری در مسجد مکروه است گفته اند اگر سیم بیرون
مسجد بدهد و در مسجد بخورد یا سبیل کند باکی نبود و در جمله باید که روز آدینه وردها و انواع خیرها
بیفزاید چه حق تعالی چون بنده را دوست دارد در وقتهای فاضل و برا مشغول کارهای خیر کرداند
و چون دشمن دارد در وقتهای فاضل او را بکارهای بد مشغول کرداند تا عقوبت او دردمندتر باشد و دشمنی
او سخت تر بدانچه از برکت وقت محروم ماند و حرمت آن نگاه نداشت و در آدینه دعاها مستحب است
و در کتاب دعوات بخواهد آمد ان شاء الله تعالی باب ششم در مسئلها متفرق
بدان که بلوی عام باشد و مرید بمعرفت آن محتاج شود و اما مسئلها نادر در کتب فقه باستقصا یاد کرده ایم
مسئله فعل اندک اگرچه نماز را باطل نکند مکروه باشد مگر برای حاجت و آن در دفع کننده بود
پیش نماز کننده یا کشتن کژدمی که از ضرر آن بترسد و کشتن او بیک زخم و دو زخم میسر بود و سه زخم بسیار
باشد و نماز را باطل کند و همچنین دفع شپش و کیک چون از ان رنج بیند روا باشد و همچنین حاجت
خاریدن چون خشوع را باطل کند معاذ رضی الله عنه شپش و کیک را در نماز بگرفتی و ابن عمر رضی الله عنهما شپش در
نماز بکشتی چنانکه خون بر دست او ظاهر شدی و نخعی گفت بگیرد آنرا و سست کرداند و اگر بکشد باکی
نبود و ابن مسیب گفت بگیرد و سست کند پس بیندازد و مجاهد گفت اولی آن باشد که آنرا بگذارد
مگر چون رنجه دارد و از نماز مشغول کند آنگاه آنرا سست کند چنانکه رنجه نتواند داشت پس بیندازد
و این خصلت و کمال آنست که از فعل اگرچه اندک باشد احتراز کند و برای این یکی از سلف مگس را نراند
و گفتی نفس خود را بران عادت نکنم که نماز مرا باطل کند و شنیده ام که فاسقان پیش پادشاهان بر
رنجهای بسیار صبر کنند و نجنبند و در حال فاژه اگر دست بر دهن نهد باکی نبود و اولی آنست که اگر عطسه
خدا باد در نفس خود حمد گوید و زبان نجنباند و اگر آروغ آرد باید که سر سوی آسمان بر ندارد و اگر ردای
وی بیفتد نباید که آنرا راست کند و طرف دستار همچنین و کل آن مکروه است مگر برای ضرورت مسئله
نماز با نعلین رواست اگرچه کشیدن آن سهلست و رخصت در موزه بسبب دشواری کشیدن نیست
بل این نجاست معفوست و حکم سرپای همین است و پیغمبر علیه السلام با نعلین نماز میکرد پس نعلین
از پای بیرون کرد و مردمان هم متابعت نمودند فرمود لِمَ خَلَعْتُمْ نِعَالَكُمْ چرا نعلین بیرون
کردید گفتند برای متابعت تو فرمود أَتَانِي جِبْرِيلُ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ بِهِمَا خَبَثًا فَإِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمُ
الْمَسْجِدَ فَلْيَقْلِبْ نَعْلَيْهِ فَلْيَنْظُرْ فِيهِمَا فَإِنْ رَأَى خَبَثًا فَلْيَمْسَحْهُ بِالْأَرْضِ وَلْيُصَلِّ فِيهِمَا ای جبرئیل بیامد

و مرا خبر کرد که در نعلین پلیدی است و چون یکی از شما خواهد که در مسجد رود باید که نعلین بگرداند و ببیند
اگر در آن پلیدی باشد آنرا بر زمین مالد و با آن نماز کند و بعضی گفته اند نماز با نعلین فاضلتر بدلیل آنچه
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لِمَ خَلَعْتُم نِعالَکُم و این بالغیست که چرا کرده اند چه
سؤال پیغمبر برای آن بود تا علت کشیدن نعلین ایشانرا معلوم کرد آنچه دانست که ایشان برای
موافقت وی کشیدند و عبدالله بن سایب روایت کرده است که پیغمبر علیه السلام برای نماز نعلین
بکشیده است پس معلوم شد که هر دو بکرده است کسی که نعلین بکشد باید که بر دست راست و دست چپ
ننهد چه جای تنگ کند و صف را منقطع کرده باشد بلکه پیش خود ننهد و در پس ننهد چه دل وی بدان ملتفت
شود و روا که اگر که نماز با نعلین فاضلتر گفته است این معنی را و آن التفات دلست رعایت کرده اند که ابوهریره
از پیغمبر علیه السلام روایت کرد که اِذا صَلّی اَحَدُکُم فَلْیَجْعَل نَعْلَیْهِ بَیْنَ رِجْلَیْهِ ای چون یکی از شما نماز کند
باید که نعلین میان پایهای خود نهد و ابوهریره گفت نعلین میان پایهای خود نهید و مسلمانی را بدان ایذا مکنید پیغمبر
بر دست نهاده است و لیکن وی امام بود و امام را رواست که بر دست چپ نهد چه بر چپ وی کسی نه ایستد
و اولی آنست که میان دو قدم ننهد که سبب مشغولی شود لیکن پیش قدمها نهد و شاید که مراد بحدیث
و جیز [illegible] مطلقا نعلین پیش پای نهادن بدعتست مسئله چون در نماز آب دهن بیندازد نماز باطل
نشود که فعل اندکست و صوتی که بدان حاصل آید آنرا کلام نشمرند و بر شکل حرفهای کلام نبود الا آنکه مکروه
پس باید از آن احتراز کند مگر چنانکه پیغمبر علیه السلام دستوری داده است چه بعضی از صحابه روایت کرده اند
که پیغمبر علیه السلام در قبله خیو دید بدان در خشم شد و بچوب خرما که در دست داشت آنرا بمالید و از آن
زعفران بمالید و بوی با نکو زیست و گفت اَیُّکُم یُحِبُّ اَنْ یُبْزَقَ فی وَجْهِهِ ای که از شما دوست دارد که
آب دهن در روی او انداخته شود گفتیم هیچکس دوست ندارد فرمود فَاِنَّ اَحَدَکُم اِذا دَخَلَ فی صَلوتِهِ
فَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ القِبْلَةِ ای چون یکی از شما در نماز آید از روی تعظیم چنانستی که حق تعالی
میان او و قبله است چه روی دل چنانکه بحضرت الهی متوجهست روی تن بقبله متوجهست پس قبله
بنسبت با روی تن چون حضرت الهی باشد بنسبت با روی دل و در لفظ دیگر وَ اَجْهَةُ اللهِ تَعالی آمده است
فَلا یَبْزُقَنَّ اَحَدُکُم تِلْقاءَ وَجْهِهِ وَ لا عَنْ یَمینِهِ لکِنْ عَنْ شِمالِهِ اَوْ تَحْتَ قَدَمِهِ الیُسْری فَاِنْ بَدَرَتْهُ بادِرَةٌ
فَلْیَبْصُقْ فی ثَوْبِهِ وَ لْیَقُلْ بِهِ هکَذا وَ دَلَکَ بَعْضَهُ بِبَعْضٍ ای پس یکی از شما باید که آب دهن در مقابل روی و دست
راست خود نیندازد لیکن دست چپ و زیر قدم چپ خود اندازد و اگر بزودی اتفاق افتد و بر وی غالب شود
چنانکه بجایگاه نتواند انداخت باید که بجامه خود بگیرد و بعضی آنرا ببعضی بمالد مسئله ایستادن مقتدی

جب

خیو
آب دهن

سنتی و فرضی است اما سنت آنست که اگر یک مرد باشد از دست راست امام ایستد برابر امام و اگر یک زن
پس امام و اگر پهلوی امام ایستد زیان ندارد و لیکن بر خلاف سنت بود مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه
رحمه الله چون زنی پهلوی مردی ایستد در نمازی تام الارکان که در آن شریک باشند نماز مرد باطل شود و اگر
مردی و زنی باشد مرد بر دست راست ایستد و زن پس مرد و یک تن تنها پس صف نه ایستد بلکه اما در
صف در آید و اما یکی را از صف سوی خود کشد و اگر تنها ایستد نماز درست باشد و لیکن با کراهیت
اما فرض اتصال صف است و آن چنان باید که میان امام و مقتدی رابطه جامع باشد که ایشان در
جماعت اند و اگر در مسجد باشند جامعیت کافی بود چه مسجد برای آن بنا شده است و باتصال صف
حاجت نباشد بل بدان حاجت بود که افعال امام بداند ابوهریره از بام مسجد بامام اقتدا کرده است و اگر
مقتدی پیش در مسجد باشد و در رواق یا در صحرای مشترک و میان ایشان بنای مختلف نباشد که متفرق شود
نزدیکی بمسافت تیر پرتابی بسنده بود و آن رابطه باشد چه نقل یکی بدیگری رسد و اگر در صحن سرای
بر دست راست یا چپ مسجد ایستد و در آن با مسجد هموار باشد شرط آن بود که صف مسجد در دهلیز سرای
تا صحن بی انقطاع کشیده شود و نماز کسی که در این صف باشد یا پس از صف روا بود و نماز کسی که پیش از آن
صف باشد روا نبود این حکم بناهای مختلف است اما حکم یک بنا و یک عرصه حکم صحرا باشد مسئله
مسبوق چون آخر نماز امام در یابد آن اول نماز او بود و باید که با امام موافقت نماید و بر آن بنا کند و در نماز
بامداد قنوت در آخر نماز خود خواند اگرچه با امام خوانده باشد مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه
رحمه الله نماز او بود متن و اگر بعضی قیام از نماز با امام در یابد بدعا مشغول نشود فاتحه سبک بخواند
و اگر پیش از اتمام فاتحه امام رکوع کند او و تواند که در اعتدال او از رکوع بوی رسد فاتحه تمام کند و اگر
نتواند با امام موافقت نماید و در رکوع کند و بعضی فاتحه را حکم کل آن باشد و بعذر مسبوق از وی ساقط شود
و اگر امام رکوع کند و او در سورت باشد باید که آنرا قطع کند و اگر امام را در سجده یا تشهد یابد تکبیر
احرام بگوید و بی تکبیر انتقال بنشیند بخلاف در رکوع یابد چه تکبیر دوم برای رکوع بگوید زیرا که آن
انتقال وی را محسوب است و تکبیرات انتقالات اصلی را باشد در نماز نه عارضی را که بسبب اقتدا بود
و تا طمأنینه وی در رکوع حاصل نشود در حالی که امام در راکعان باشد مدرک آن رکعت نبود و اگر طمأنینه
او تمام نشود مگر پس از آنچه امام از حد راکعان بگذرد آن رکعت فایت باشد مسئله هر کرا نماز
پیشین فوت شود تا نماز دیگر نماز پیشین اول بگزارد پس نماز دیگر و اگر ابتدا بنماز دیگر کند روا باشد
و لیکن ترک اولی کرده و اقتحام شبهت خلاف نموده است و اگر امام را بدا قبل نماز دیگر گزارد پس نماز

اقتحام
در آمدن در چیزی [illegible]

پیشین قضا کند چه جماعت با دا اولی مترجم میگوید بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله در قضاء فوایت
ترتیب واجبست مگر در حال نسیان وضیق وقت وکثرت فوایت وحد کثرت آنست که شش نماز
فوت شود و وقت هفتم در آید واگر نمازی منفرد در اول وقت بگزارد پس جماعت یابد با ایشان هم
بگزارد و نیت نماز وقت کند وحق تعالی کاملتر آن محسوب کرداند مترجم میگوید بنزدیک ابو حنیفه
چون یکبار نماز گزارد بار دیگر همان نماز نگزارد متن واگر نیت فایته یا تطوعی کند روا واگر بجماعت گزارده
باشد پس جماعتی یابد باید که نیت فایته یا نفل کند چه اعادت نمازی که بجماعت گزارده باشد بار دیگر
وجه ندارد واحتمال آن دارد دیگر گزاردن برای ادراک فضیلت جماعت باشد مسئله اگر پس از گزاردن
نماز بر جامه نجاستی بیند اولی قضای نماز باشد ولازم نبود مترجم میگوید بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله
لازم بود متن واگر نجاست در اثنای نماز بیند جامه بیندازد و نماز تمام کند واولی از سر گرفتن بود واصل
این حدیث خلع نعلین است چون جبرئیل اخبار کرد که بران نجاست است پیغمبر علیه السلام نعلین بیرون
کرد و نماز از سر نگرفت مترجم میگوید بنزدیک ابوحنیفه لازم بود که از سر گیرد مسئله هر که تشهد
اول یا قنوط یا درود بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در تشهد اول بگزارد یا فعلی کند بسهو که عمدا او
نماز را باطل کرداند یا در شک افتد ونداند که سه رکعت گزارد یا چهار یقین گیرد که سه گزارده است
وپیش از سلام دو سجدهٔ سهو بیارد واگر پیش از سلام فراموش کند پس از سلام بیارد چون تذکر نزدیک باشد
واگر پس از سلام سجده کند و دران حدثش رسد نماز باطل شود چه او پس از سلام چون در سجدهٔ سهو
رغبت نمود چنانستی که سلام را نسیانی گرفت در غیر محل خود و تحلل بدان حاصل نشد و نماز معاد
نمود و برای اینست که پس از سجده سلام از سر گیرد واگر پس از بیرون آمدن مسجد یا پس از دراز فاصله
سجدهٔ سهو یاد کند سجده فوت شده باشد مترجم میگوید موجب سجود سهو بنزدیک ابوحنیفه
رحمه الله پیش از این بیان کردیم و بنزدیک وی سجدهٔ سهو پس از سلام باشد مسئله سبب وسوسه در نیت
نماز اما نقصان عقلست واما نادانستن شرع چه امتثال امر خدای چون امتثال امر غیر او باشد
وتعظیم او چون تعظیم غیری نزدیک قصد وهر که عالمی وی در آید واو قیام نماید اگر گوید که نیت
کردم که بر پای ایستم برای تعظیم در آمدن این عالم بقصد فضیلت او پیوسته در آمدن وی وروی خود بوی
آورده بی عقلی منسوب شود بل همین که وی را بیند وعلم او داند داعیهٔ تعظیم منبعث شود ورا
نماید ومعظم باشد مگر آنکه برای کاری دیگر بایستد یا در حال غفلت وشرط آنچه نماز نماز پیشین
بود واداء وفرض از انجهت که امتثال امرست همچنانست که ایستادن پیوسته در آمدن بود روی

امتثال
بجای آوردن

بدو آینده آورده وباعث دیگر جز آن منتفی وقصد تعظیم با ایستادن ثابت تا تعظیم باشد چه اگر پشت
بوی آورده بایستد یا پس از در آمدن او بمدتی صبر نماید پس از آن برخیزد معظم نباشد پس این صفتها
چاره نیست که معلوم ومقصود باشد وحضور آن نفس را در یک لحظه ممکن است ودراز نیست مگر نظم
لفظهای که بران دلالت کند اما در گفتن زبان واما در اندیشیدن دل وهر که نیت نماز برین وجه نداند
چنانستی که نیت ندانسته باشد چه در نیت نیست مگر آنچه ترا دعوت کرده اند بدانچه در وقتی معین
نماز کنی وتو آنرا اجابت کردی وبایستادی پس وسوسه محض جهل باشد چه آن قصدها واین علمها
در نفس در یک حالت فراهم آید وآحاد آن در ذهن مفصل نباشد چنانکه اول مطالعه کند ودران
تامل نماید وفرقست میان حضور چیزی در نفس ومیان تفصیل آن بفکرت وحضور مضاد غیبت
وغفلتست واگرچه مفصل نباشد چه هر که حادث را مثلا بداند بیک علم در یک حالت داند واین
علم متضمن علمهاییست که حاضر باشند اگر مفصل نبود چه هر که حادث را داند موجود ومعدوم
وتقدم وتاخر وزمان وانکه تقدم عدم راست وتاخر وجود را داند واین علمها در تحت دانستن
حادث داخلست چه داننده حادث را چون غیر آن نداند اگر پرسند که تقدم یا تاخر یا وجود یا علم
یا تقدم عدم یا تاخر وجود یا زمان که بتقدم ومتاخر قسمت پذیرد هرگز دانسته واو گوید هرگز ندانسته ام
دروغگو باشد ومناقض سخن او که حادث را دانسته ام واز نادانستن این دقیقه وسوسه می خیزد
چه موسوس نفس خود را تکلیف میکند که در دل ظهریت واداییت وفرضیت در یک حالت حاضر
کند والفاظ مفصل کرداند واو مطالع آن باشد واین محالست واگر همین معنی نفس خود را تکلیف
کند در ایستادن برای تعظیم عالم بروی متعذر شود پس بدین معرفت وسوسه دفع شود وآن معرفت
آنست که فرمان برداری حق تعالی در نیت چون فرمان برداری غیر اوست وبرانچه گفتیم بر سبیل
تسهیل ورخصت زیادت میکنیم ومیگوییم که اگر موسوس نیت را نداند مگر باحضار این کارها
بر سبیل تفصیل وامتثال دفعت واحدت در نفس ومتصور نشود وجملهٔ آن در اثنای تکبیر از اول
تا آخر حاضر کند چنانکه از تکبیر فارغ نشود مگر نیت حاصل شده باشد ویرا بسنده باشد وتکلیف نکنم
که کل آنرا باول تکبیر یا آخر آن پیوندد چه آن تکلیف شططاست واگر بدان مامور بودی هر آینه از ان
سوالی واقع شدی وکسی از صحابه در نیت وسوسه بودی پس نبودن آن دلیلست بر آنکه امر دران بر
تساهلست پس موسوس را چنانکه نیت میسر شود باید که بدان قناعت کند تا آن معتاد شود ووسوسه
زایل گردد ونفس خود را بتحقیق آن مطالبت نکند چه تحقیق وسوسه زیادت کرداند ودر رفتاری چند

وجه از تحقیق در تفصیل علمها و قصدها که بنیت متعلق است یاد کرده ایم که علما را بمعرفت آن حاجت
بود واما عامی اشنیدن آن زیان دارد و وسوسه انگیزد بسبب آن آنرا بگذاشتیم **مسئله** نباید که
مقتدی در رکوع و سجود و برآمدن از هر دو و دیگر کارها بر امام تقدم نماید و نباید که با او برابری کند
بل تابع باشد و پس رو واثر او چه معنی اقتدا اینست واگر عمدا برابری کند نماز باطل نشود چنانکه در تکبیر
او ایستد بی تأخر واگر بیك رکن تقدم نماید در بطلان نماز او خلافست و دور نیست که ببطلان حکم
کرده شود برای تشبیه آن بتقدم بر امام در موقف بل آن اولی چه جماعت اقتدا است در فعل نه در
موقف پس تبعیت در فعل مهم تر بود و ترك تقدم در موقف برای تسهیل متابعت در فعل و تحصیل
صورت تبعیت شرطست چه لا بد مقتدی به آنست که متقدم باشد پس تقدم را در فعل بر وی هیچ وجهی
نبود مگر آنکه سهو باشد و برای این پیغمبر علیه السلام انکاری عظیم فرموده است وگفته اما یخشی الذی
یرفع راسه قبل الامام ان یحول الله راسه راس الحمار **واما** تأخر از وی بیك رکن نماز را باطل نکند
واین چنان بود که امام از رکوع اعتدال کند و مقتدی هنوز رکوع نکرده باشد ولیکن تأخر بدین حد
مکروهست واگر امام پیشانی بر زمین نهد و او هنوز بسجده رکعت نرسیده باشد نماز باطل شود همچنین اگر
در سجده دوم پیشانی بر زمین نهد و او هنوز سجده اول نکرده بود **مسئله** بر حاضر شونده نماز واجبست
که اگر در نماز از غیر خود اسائتی بیند آنرا تغییر کند و انکار نماید واگر از نادانی کرده باشد با وی رفق
ورزد و بیاموزد واز آنجمله راست داشتن صفهاست ومنع تنها ایستادن بیرون صف وانکار بر کسی که سر
پیش از امام بر آرد و غیر آن از کارها چه پیغمبر علیه السلام گفت ویل للعالم من الجاهل حیث لا یعلمه
ای وای بر عالم بسبب جاهل چون وی را نیاموزد وابن مسعود گفت من رای من یسیء صلوته فلم ینهه
فهو شریکه فی وزرها ای هر که کسی را بیند که نماز بد کند و او را باز ندارد در وبال شریك او باشد و بلال
بن سعد گفت گناه چون پوشیده باشد جز صاحب گناه را زیان ندارد و چون ظاهر شود و تغییر کرده نیاید
ضرر آن بهمه برسد و در حدیث آمده است که بلال صفها راست کردی و ساقها و پاشنهای ایشان بدره
بزدی و عمر رضی الله عنه گفت تفقدوا اخوانکم فی الصلوة فاذا فقدتموهم فان کانوا مرضی فعودوهم
وان کانوا اصحاء فعاتبوهم ای برادران خود را در نماز تفقد نمایید و چون ایشان را نبینید
پس اگر بیمار باشند عیادت بجای آرید واگر تندرست بوند عتاب و خطاب ریدا ی بر ترك جماعت انکار
کنید و در ین مساهلت منمایید چه سلف دران مبالغت فرمودندی تا بحدی که بعضی از ایشان جنازه
بدر کسی بردندی که از جماعت تخلف نمودی واین اشارتی باشد بدانکه مرده را از جماعت تخلف باشد

نه زنده را و هر که در مسجد رود باید که قصد دست راست کند و برای این معنی در عصر پیغمبر علیه السلام
بر دست راست تزاحم می‌نمودند تا جماعتی گفتند دست چپ معطل میماند فرمود که من عمر میسرة
المسجد کان له کفلان من الاجر ای هر که دست چپ مسجد را آبادان دارد دو برابر ثواب
نصیب باشد واگر کودکی نابالغ در صف بیند وخود را در صف جای نیابد آن کودك را پس کند و خود
در صف در رود واین مقدار از مسئلهای که بلوی در ان عامست این بود که خواستیم که یاد کنیم واحکام
نمازهای متفرق در کتاب ورا د بخواهد آمد ان شاء الله تعالی **باب هفتم**
در نمازهای نفل بدانکه نمازهای که جز فرض است سه قسمست سنتها و مستحبها و تطوعها و سنت آن
میخواهیم که منقولست از پیغمبر علیه السلام که بران مواظبت فرموده است چون رواتب که پس فرایض آید
ونماز چاشت و وتر و تهجد و غیر آن چه سنت عبارتی است از طریق مسلوك **مترجم** میگوید نزدیك
ابوحنیفه رحمه الله در وتر سه قولست یك قول فرض است و دیگر واجب و در سیوم سنت چنانکه
قول دیگر علما است **یعنی** و مستحب آن میخواهیم که خبر بفضل آن وارد است و مواظبت بران منقول نی چنانکه
آنرا نقل خواهیم کرد در نماز روزها و شبهای هفته و چون نماز بیرون آمدن و در رفتن خانه و امثال
آن و بتطوع آنچه ورای آنست میخواهیم که در عین آن خبری نیامده است ولیکن بنده بدان تطوع نماید
از آن روی که در مناجات حق تعالی بنماز که شریعت بفضل آن مطلقا وارد است رغبت کند و چنانستی
که بدان تبرع نموده است چه بعینها مندوب نیست اگر چه بمطلق نماز مندوبست و تطوع عبارتی است
از تبرع واین هر سه قسم را نفل خوانند از آن روی که نفل زیادت را گویند و کل این زیادتست بر فریضها و مسا
لفظ نفل و سنت و مستحب و تطوع برای تعریف این مقاصد اصطلاح کردیم واگر کسی این اصطلاح بگرداند بروی
حرجی نیست چه پس از فهم مقاصد در الفاظ مضایقتی نباشد و درجه هر قسمی از ین قسمها در فضل متفاوتست
بحسب اخبار و آثار که در تعریف فضل آن وارد شده است و باعتبار کثرت مواظبت پیغمبر علیه السلام
بران و بسبب صحت و شهرت اخبار دران و برای آن میگوییم که سنتهای جماعت فاضلتر از سنتهای افراد است
و فاضلترین سنتهای جماعت نماز عیداست پس خسوف پس استسقا و فاضلترین سنتهای افراد وتر است پس دو رکعت
بامداد پس دیگر رواتب بر تفاوت آن بدانکه نفل باعتبار آنچه تعلق بدان دارد دو قسمست **یکی** باسباب
متعلق است چون خسوف و استسقا **و دوم** باوقات تعلق دارد واین سه قسمت میشود **یکی** آنکه بتکرار
شب و روز متکرر شود **و دوم** بتکرر هفته **و سیوم** بتکرر سال و جمله چهار قسم باشد **قسم اول**
آنچه بتکرار شب و روز متکرر شود و آن هشت است پنج رواتب پنج فریضه و سه دیگر نماز چاشت و میان شام

بمولی زحمت و بلا

وخفتن و تهجد **اول** راتبهٔ نماز بامداد و آن دو رکعت است پیغمبر علیه السلام گفت رکعتا الفجر خیر من
الدنیا و ما فیها ای دو رکعت بامداد بهتر از دنیاست و آنچه در آنست و وقت آن بطلوع صبح صادق در آید
و آن صبح مستطیر است ای عریض افق پراکنده نه مستطیل که در طول افق نماید پس و ادراک آن بمشاهده
در اول دشوار است مگر بآموختن منزلهای ماه چه ستارگان منازل انجم را ظاهر اند و طلوع صبح با بعضی از آن
پیوسته باشد و بدان ستارگان طلوع صبح بتوان دانست و در دو شب از ماه بقمر بتوان دانست چه در شب
بیست و شش طلوع صبح با طلوع قمر باشد و در شب دوازده با غروب آن غالب این باشد که گفته شد اما در
بعضی جهها بسبب درازی و کوتاهی مطالع تفاوت کند و شرح آن دراز است و شناختن منزلهای ماه مرد را
مهم است تا بر مقادیر وقتها شب و صبح بدان اطلاع یابد و وقت آن دو رکعت بفوت وقت نماز بامداد
فوت شود و آن طلوع خورشید است و لیکن سنت آنست که پیش از فرض گزارد و اگر در مسجد بود و اقامت
گفته باشند بفرض مشغول شود پیغمبر علیه السلام گفت اذا اقیمت الصلوة فلا صلوة الا المکتوبة ای چون
نماز اقامت کردند بهیچ نماز مشغول نباشید مگر بفرض و چون از فرض فارغ شود آنرا بگزارد و درست آنست
که چون پیش از طلوع خورشید باشد ادا بود زیرا که آن در وقت تابع فرض است و پیش از فرض گزاردن
آن سنت است در حالی که جماعتی قایم نباشد و چون یافت ترتیب بگردد و ادا آن پس از فرض ادا بود و مستحب
آنست که در خانه گزارد و سبک پس بمسجد رود و دو رکعت تحیت بجای آرد پس بنشیند و نماز نکند تا فریضه
و در میان صبح و طلوع خورشید اولی ذکر و فکر است و اقتصار برین دو رکعت و فریضه **دوم** راتبه
نماز پیشین و آن شش رکعت است دو پس از نماز و آن سنت مؤکد است و چهار پیش از آن و آن نیز
سنت است اگرچه کم از دو رکعت اخیر است ابوهریره از پیغمبر علیه السلام روایت کرد که من صلی اربع رکعات
بعد الزوال یحسن قراءتهن و رکوعهن و سجودهن صلی معه سبعون الف ملک یستغفرون
له حتی اللیل ای هر که پس از زوال چهار رکعت نماز گزارد با قراءت و رکوع و سجود تمام هفتاد هزار فرشته
با وی نماز گزارند و تا شب برای وی آمرزش خواهند و پیغمبر علیه السلام چهار رکعت پیش از زوال بگذاشتی
و آنرا دراز کردی و گفتی ان ابواب السماء تفتح فی هذه الساعة فاحب ان یرفع لی فیها عمل ای درین
ساعت درهای آسمان گشاده شود و من دوست دارم که درین حال عمل من بالا برند ابو ایوب انصاری
این حدیث روایت کرده است و بدان منفرد است و آنچه ام حبیبه زوجهٔ مطهرهٔ پیغمبر علیه السلام روایت کرده است
برین نیز دلیل میکند که پیغمبر علیه السلام گفت من صلی فی یوم اثنتی عشرة رکعة غیر المکتوبة بنی له بیت
فی الجنة رکعتین قبل الفجر و اربعا قبل الظهر و رکعتین بعدها و رکعتین قبل العصر و رکعتین بعد

المغرب

مستطیل ... در وقت صبح صادق
مستطیل ... روشنی که در وقت ...

المغرب و ابن عمر گفت یاد میدارم که پیغمبر علیه السلام هر روزی ده رکعت نماز گزاردی و آنچه ام حبیبه
یاد کرده بود یاد کرد مگر دو رکعت بامداد که گفت در ان ساعت کسی پیش پیغمبر علیه السلام نرفتی و لیکن
خواهرم حفصه روایت کرد که دو رکعت نماز در خانهٔ وی بگزاردی پس بیرون آمدی و ابن عمر درین
حدیث پیش از نماز پیشین دو رکعت گفت و پس از نماز خفتن دو رکعت پس دو رکعت پیش از نماز
پیشین مؤکدتر از چهار رکعت بود و وقت آن بزوال در آید و زوال بافزونی سایهٔ شخصهای منتصب
که سوی مشرق مایل باشد توان دانست چه شخص را در حال الطلوع سوی مغرب سایه دراز باشد پس هر چند خورشید
در ارتفاع بود و سایه در کمی و از جهت مغرب منحرف شود تا خورشید بنهایت ارتفاع برسد و آن
قوس نصف النهار باشد و نهایت نقصان سایه و چون خورشید از نهایت ارتفاع زوال پذیرد
سایه زیادت شدن گیرد و از آن وقت که زیادت سایه بحس توان یافت وقت نماز پیشین در آید
و بقطع بتوان دانست که زوال در علم خدای پیش از آن واقع شده باشد و لیکن تکلیف مرتبط نشود مگر
بچیزی که در تحت حس آید و آن مقدار باقی از سایه که از وی زیادت شدن گیرد در زمستان دراز باشد
و در تابستان کوتاه و نهایت درازی او رسیدن خورشید باشد باول جدی و غایت کوتاهی رسیدن او
باول سرطان و آنرا باقدام و موازین بتوان دانست و از طریقهای نزدیک بتحقیق مرکبی یکی که مراعات آن داند
کرد آنست که قطب شمالی را در شب بنگرد و تختهٔ مربع بر زمین نهد نهادنی هموار یک ضلع از جانب
قطب باشد چنانکه اگر افتادن سنگی از قطب بر زمین توهم کنی و خطی از مسقط حجر تا ضلعی از تخته که
موازی اوست در خیال آری آن خط بر ضلع بود و بر دو زاویهٔ قایم بایستد یکی از دو جانب مایل نباشد
پس عمودی بر تخته بایستانی ایستانیدنی هموار در موضع علامت **ه** و آن برابر قطب باشد و سایهٔ او
در اول روز مایل باشد بجهت غرب در سمت خط **آ** پس در آید میل میکند تا منطبق شود بر خط **ب**
چنانکه اگر سر او را بکشی بر استقامت بمسقط حجر رسد و توازی ضلع شرقی و غربی باشد و یکی از ایشان
مایل نبود و چون میل او بجهت غربی باطل شد خورشید در نهایت ارتفاع باشد و چون سایه از خطی که
بر تخته است سوی شرق منحرف شد زوال باشد و این بحس در
بتوان یافت بتحقیق در وقتی که باول زوال در علم خدای نزدیک
باشد پس در هر سایه در حال انحراف علامات باید کرد و چون سایه
ازین علامت بمجند عمود شود وقت نماز دیگر در آید
سیم میگوید بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله سه روایت است

روایت مجمل آنست که چون سایهٔ هرچیز دو چندان شود وقت نماز پیشین بیرون آید و وقت نماز دیگر
درآید و روایت حسن زیاد موافق قول شافعیست و روایت اسد آنست که چون سایهٔ هرچیزی همچند او شود
وقت نماز پیشین بیرون شود امّا وقت نماز دیگر در نیاید تا سایهٔ هرچیزی دو چند او نشود و در میانه
و در میانه وقتی مهمل بود و در شناختن این مقدار در علم زوال باکی نبود سیوم راتبهٔ نماز دیگر
و این چهار رکعت است پیش از نماز دیگر ابوهریره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت رَحِمَ اللهُ عَبْدًا
صَلَّی اَرْبَعًا قَبْلَ الْعَصْرِ و کردن این بر امید داخل شدن در دعاء پیغمبر علیه السلام مستحبست استحبابی
مؤکد چه دعای او علیه السلام لامحاله استجابت و مواظبت او بر سنت نماز دیگر چون مواظبت
او بر دو رکعت پیش از نماز پیشین نیست چهارم راتبهٔ نماز شام و آن دو رکعت است پس از فریضه
و روایت دران مختلف نیست و اما دو رکعت پیش از آن میان بانگ نماز و قامت بر سبیل مبادره
از بعضی صحابه چون ابی کعب و عبادة بن صامت و ابوذر و زید بن ثابت و غیر ایشان منقولست عباده
با غیر او گفت مؤذن چون بانگ نماز شام گفتی اصحاب پیغمبر علیه السلام ستونها پیش گرفتندی و دو رکعت
نماز گزاردندی و بعضی از ایشان گفتند ما دو رکعت پیش از نماز شام بگزاردیمی آینده درآمدی پنداشتی که ما
نماز گزاردیم و بپرسیدی که نماز شام گزاردید و آن در عموم قول پیغمبر است که فرموده است بَیْنَ کُلِّ
اَذَانَیْنِ صَلٰوةٌ لِمَنْ شَاءَ و احمد بن حنبل آن دو رکعت بگزاردی و مردمان وی را عیب کردندی بگذاشت
و گفت مردمانرا ندیدم که این را میگزارد نفس نیز بگذاشتم و گفت اگر کسی این را در خانهٔ خود یا جایی که
مردمان نبینند بگزارد نیکو باشد و وقت نماز شام بغایب شدن خورشید از چشمها در زمینهای هموار
که گرد بر گرد آن کوه نبود درآید و اگر جانب مغرب کوه بود توقف باید کرد تا سیاهی از جانب مشرق پدید آید
پیغمبر علیه السلام گفت اِذَا اَقْبَلَ اللَّیْلُ مِنْ هٰهُنَا وَ اَدْبَرَ النَّهَارُ مِنْ هٰهُنَا فَقَدْ اَفْطَرَ الصَّائِمُ ای چون شب
از جانب مشرق بیاید و روز از جانب مغرب برود وقت افطار روزه دار حاصل شود و اولی مبادرتست
در نماز شام خاصه و اگر تاخیر کند و پیش از غایب شدن شفق بگزارد ادا باشد ولیکن مکروه بود عمر رضی الله عنه
شبی نماز شام را تا برآمدن ستاره تاخیر کرد بسبب آن رقبهٔ آزاد فرمود و ابن عمر تاخیر کرد تا دو ستاره
برآمد دو رقبه آزاد کردانید پنجم راتبهٔ نماز خفتن و آن چهار رکعت است پس از فریضه عایشه
رضی الله عنها گفت که پیغمبر علیه السلام پس از نماز خفتن چهار رکعت بگزاردی پس بخفتی و بعضی علما از مجموع
اخبار اختیار کرده اند که عدد رواتب هفده باشد چون عدد فرایض دو پیش از نماز بامداد و چهار پیش از نماز
پیشین و دو پس از آن و چهار پیش از نماز دیگر و دو پس از نماز شام و سه پس از نماز خفتن و آن وترست

وچون احادیث که دران وارد شده است شناخته آمد تقدیر را معنی نباشد چه پیغمبر علیه السلام گفته است
اَلصَّلٰوةُ خَیْرٌ مَوْضُوعٌ فَمَنْ شَاءَ اَکْثَرَ وَمَنْ شَاءَ اَقَلَّ مترجم میگوید که موضوع برفع گفته اند و برین وجه
صفت خیرٌ باشد و بجر نیز و بدین وجه مضاف الیه بود پس اختیار هر یکی ازین نمازها باندازهٔ رغبت
او تواند بود در خیر و در آنچه یاد کردیم ظاهر شد که بعضی مؤکدتر است از بعضی و آنچه مؤکدتر بود ترک آن
بعیدتر باشد خاصه که نوافل جبران فرایض است و فرایض بدان کمال می پذیرد و کسی که نوافل بسیار کند فرایض
او بی جبران بماند ششم وترست انس بن مالک گفت پیغمبر علیه السلام پس از نماز خفتن سه رکعت وتر کردی
در رکعت اول سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلٰی خواندی و در دوم قُلْ یَا اَیُّهَا الْکَافِرُونَ و در سیوم قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ
و در خبرست که پس از وتر دو رکعت نماز نشسته گزاردی و در بعضی روایتها متربع نشسته آمده است و در بعضی
اخبار برین جملت است که چون خواستی که در فراش رود بخزیدی و بر فراش پیش از خفتن دو رکعت بگزاردی
و دران اِذَا زُلْزِلَتْ و اَلْهٰکُمُ التَّکَاثُرُ و بر روایتی قُلْ یَا اَیُّهَا الْکَافِرُونَ خواندی و وتر بریده و پیوسته
بیک سلام و دو سلام روا باشد مترجم میگوید بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله جز سه رکعت پیوسته چنانکه
سه رکعت نماز شامست روا نباشد و پیغمبر علیه السلام وتر یک رکعت و سه رکعت و پنج رکعت همچنین
طاقها تا یازده رکعت گزارده است و در سیزده روایت مترددست و در حدیثی شاذ هفده رکعت آمده است
و این رکعتها که مجموع آنرا وتر نام کردیم نماز شب او بوده است و تهجد آنست و تهجد شب سنتی مؤکدست
و در کتاب اوراد فضل آن بخواهد آمد و در فاضلتر خلافست گفته اند که یک رکعت فاضلتر چه از پیغمبر علیه السلام
درست شده است که بر یک رکعت مواظبت فرموده است و گفته اند پیوسته فاضلتر تا از شبهت خلاف
بیرون آید خاصه امام چه روا که بدو کسی اقتدا کند که یک رکعت روا ندارد و چون پیوسته گزارد بکل آن
نیت وتر کند و اگر بر یک رکعت اقتصار نماید پس از دو رکعت سنت نماز خفتن یا پس از فرض نماز خفتن
و نیت وتر کند و درست بود زیرا که شرط وتر آنست که در نفس خود وتر بود و غیر او را که پیش ازو سابق
شده است وتر کرده اند و این رکعت فرض را وتر کرد و اگر پیش از نماز خفتن وتر کند درست نباشد فضیلت
وتر که در خبر آمده است که به از شتران سرخ موی است نیابد و الا یک رکعت فرد در هر وقت که باشد
درست بود و پیش از نماز خفتن بدان درست نمی باشد که خرق اجماع خلق است در کردن و نیز چیزی که
پیش رفته است که آنرا وتر کردانند اما چون خواهد که وتر را به سه رکعت بریده کند در نیت دو رکعت
نظر است که اگر نیت تهجد یا سنت نماز خفتن کند وتر نباشد و اگر نیت وتر کند دو رکعت وتر نباشد
وتر آنست که پس ازو خواهد کرد ولیکن اظهر آنست که نیت وتر کند چنانکه در سه پیوسته ولیکن وتر دو

یکی آنکه در نفس خود وتر بود و دوم آنکه آغاز کرده شود تا بدانچه پس او باشد وتر کرد و مجموع سه
وتر است و دو از جمله سه است الا آنست که و ترتیب او بر رکعت سیوم موقوفست و چون و غیر آن دو
که از آن سیوم وتر کرد اند دو آنکه نیت وتر کنند و رکعت سیوم در نفس خود بنفس خود وتر است و غیر
خود را وتر کرد اند دو رکعت در نفس خود وتر نیست و غیر خود را وتر نکرد اند و لیکن بغیر خود وتر
شود و وتر باید که آخر نماز شب باشد و پس از تهجد واقع شود و فضایل وتر و تهجد و کیفیت ترتیب آن در کتاب
اوراد بخواهد آمد هفتم نماز چاشت و مواظبت بران از عزایم و فواضل فعلهاست و اما عدد رکعات
آن بیشتر آنچه نقل کرده اند هشت است ام هانی خواهر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام
نماز چاشت هشت رکعت گزارد با درازی و نیکویی و اما عایشه گفت که نماز چاشت چهار رکعت گزاردی
و بران زیادت نیز کردی و حد آن زیادت بیان نکرد ای بر چهار مواظبت نمودی و کم از آن نکردی
و وقتی زیادت گزاردی و در حدیثی مفرد آمده است که شش رکعت گزاردی و اما وقت آن علی کرم الله وجهه
روایت کرد که پیغمبر علیه السلام نماز چاشت در دو وقت گزاردی چون خورشید روشن شدی و ارتفاع
گرفتی دو رکعت بگزاردی و آن اول ورد دوم بودی از وردهای روز چنانکه بخواهد آمد و چون خورشید
بربع آسمان رسیدی از جانب مشرق و آفتاب منبسط شدی چهار رکعت بگزاردی و اول آن وقت بودی
که خورشید مقدار نیم نیزه بلند شدی و دوم آن ساعت که ربع روز بودی در مقابل نماز دیگر که وقت او
آن ساعتیست که ربعی از روز باقی ماند و نماز پیشین بر منتصف روز و نماز چاشت بر منتصف مابین طلوع
و زوال چنانکه نماز دیگر بر منتصف مابین زوال و غروب آن افضل اوقاتست و در جمله از ارتفاع خورشید
تا پیش از زوال وقت نماز چاشتست هشتم میان نماز شام و خفتن احیا کردن و آن سنتی موکده است
و عدد او از پیغمبر علیه السلام شش رکعت نقل کرده اند و آنرا فضلی عظیم است و گفته اند که مراد بقول حق تعالی
تتجافی جنوبهم عن المضاجع این نمازست پیغمبر علیه السلام گفت من صلی بین المغرب والعشاء فانها
من صلوة الاوابین ای هر که میان شام و خفتن نماز گزارد آن نماز از نماز کسانی که بسیار بخدای عز و جل
بازگردند و گفت من عکف نفسه ما بین المغرب والعشاء فی مسجد جماعة لم یتکلم الا بصلوة او
قرآن کان حقا علی الله ان یبنی له قصرین فی الجنة مسیرة کل قصر منهما مائة عام و یغرس له بینهما غراسا
لو طافه اهل الدنیا لوسعهم ای هر که نفس خود را در مسجد جماعت میان شام و خفتن باز دارد و سخن او
جز نماز و قرآن نباشد حق تعالی بر خود واجب کرد انکه برای وی در بهشت دو قصر بنا فرماید که هر یکی
از ایشان صد ساله راه بود و برای او میان آن نهالها نشاند که اگر اهل دنیا در ان بگردند همه را بسنده بود

وباقی

و باقی فضلها آن در کتاب اوراد بخواهد آمد ان شاء الله تعالی قسم دوم آنچه بتکرار هفته متکرر
شود و این نماز روزها و شبهای هفته باشد هر روزی و هر شبی روز یکشنبه ابو هریره از پیغمبر علیه السلام
روایت کرد که گفت هر که روز یکشنبه چهار رکعت نماز گزارد و در هر رکعتی فاتحه و امن الرسول یکبار
بخواند حق تعالی بعدد هر مرد و زن ترسا در جریده اعمال حسنات مسطور گرداند و ثواب پیغمبری و هم
حجی و عمره برای وی ثبت فرماید و هر رکعتی را هزار نماز گیرد و در بهشت وی را بهر حرفی شهری از مشک
اذفر دهد و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت که توحید
حق تعالی اقامت نمایید ببسیاری نماز روز یکشنبه که باری تعالی یکیست بی شریک و هر که روز یکشنبه
پس از فرض و سنت نماز پیشین چهار رکعت گزارد در رکعت اول فاتحة الکتاب و تنزیل سجده خواند و در دوم
فاتحة الکتاب و تبارک الملک و پس از تشهد سلام دهد پس دو رکعت دیگر گزارد و دران فاتحه و سورت
جمعه خواند و حاجت خود بخواهد حق تعالی بر خود واجب گرداند که حاجت وی روا کند روز دوشنبه
جابر از پیغمبر علیه السلام روایت کرد که گفت هر که روز دوشنبه بوقت ارتفاع روز دو رکعت نماز کند
که در هر رکعتی فاتحه و آیت الکرسی و قل هو الله احد و معوذتین یکان یکان بار بخواند و چون سلام گوید ده بار
از حق تعالی آمرزش خواهد و ده بار بر پیغمبر علیه السلام درود فرستد حق تعالی همه گناهان وی بیامرزد و انس
بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت هر که روز دوشنبه دوازده رکعت نماز کند در هر
رکعتی فاتحه و آیة الکرسی بخواند و چون فارغ شود دوازده بار قل هو الله احد بخواند و دوازده بار آمرزش
خواهد روز قیامت وی را ندا فرمایند که فلان بن فلان کجاست کو برخیز و ثواب خود از حضرت باری تعالی
بستان و اول آنچه آن ثواب داده شود هزار حله باشد و تاج بر سر وی نهند و او را گویند که در بهشت
رو و صد هزار فرشته وی را استقبال نمایند با هر فرشته هدیه باشد و را مشایعت کنند تا بر هزار قصر از نور
درفشنده بگردد سه شنبه یزید رقاشی از انس بن مالک روایت کرد که پیغمبر علیه الصلوة والسلام
گفت هر که روز سه شنبه میان روز و در روایتی دیگر بوقت ارتفاع روز ده رکعت نماز کند در هر
رکعتی فاتحه و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد سه بار بخواند تا هفتاد روز بر وی گناه ننویسند و اگر
درین روز تا هفتادم بمیرد شهید مرده باشد هفتاد ساله گناه وی آمرزیده شود چهارشنبه ابو ادریس
خولانی از معاذ بن جبل روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت هر که روز چهارشنبه بوقت ارتفاع روز
دوازده رکعت نماز کند در هر رکعتی فاتحه و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد و معوذتین سه کان سه کان بار
بخواند فرشته از نزدیک عرش وی را ندا فرماید که ای بنده خدای کار از سر گیر که گناه متقدم تو آمرزیده شد

وحق تعالی عذاب گور وتنگی وتاریکی آن از وی بردارد وسختیهای قیامت از وی دفع کند وآن روز برای وی علم
پیغمبری مرفوع شود **پنجشنبه** عکرمه از ابن عباس روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت هر که روز پنجشنبه میان
نماز پیشین ونماز دیگر دو رکعت نماز کند در رکعت اول یکبار فاتحه وصد بار آیة الکرسی بخواند ودر رکعت
دوم یکبار فاتحه وصد بار قل هو الله احد وصد بار درود فرستد حق تعالی ویرا ثواب کسی که روزهٔ رجب وشعبان
ورمضان دارد وحج کند بدهد وبعدد هر که بخدای عز وجل ایمان آورده است وبروی توکل کرده حسنه برای وی
ثبت فرماید **جمعه** علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت روز جمعه نمازی است
هیچ بندهٔ مؤمن نباشد که بوقت ارتفاع خورشید بمقدار نیزه یا بیشتر برخیزد ووضو سازد ودر آن اسباغ
بجای آرد ودو رکعت نماز چاشت ایمانا واحتسابا بگزارد که باری تعالی برای وی دویست حسنه ثبت فرماید
ودویست سیئه محو کرداند وهر که چهار رکعت گزارد چهارصد درجه در بهشت برای وی برآرد وهر که
هشت رکعت گزارد هشتصد درجه وهمه گناهان وی بیامرزد وهر که دوازده رکعت گزارد برای وی هزار و
دویست حسنه ثبت فرماید وهزار ودویست سیئه محو کرداند وهزار ودویست درجه در بهشت برآرد
ونافع از ابن عمر روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت هر که در روز جمعه در جامع رود وچهار رکعت پیش از
نماز جمعه بگزارد در هر رکعتی الحمد وقل هو الله احد پنجاه بار بخواند وفات نکند تا جای خود در بهشت نبیند
یا دیگری برای وی ببیند **شنبه** ابو هریره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت هر که روز شنبه چهار رکعت
نماز کند در هر رکعتی فاتحه یکبار وقل یا ایها الکافرون سه بار وپس از نماز آیة الکرسی حق تعالی بهر حرفی حجی
وعمره در جریدهٔ اعمال وی ثبت فرماید وبهر حرفی مزد یک ساله که بروز آن روزه داشته باشد وشب
آن قیام کرده ویرا روزی کند وبهر حرفی ثواب شهیدی بدهد وبا انبیا وشهدا در زیر سایهٔ عرش خدای باشد
اما شبها شب یکشنبه انس بن مالک روایت کرد که پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود هر که
شب یکشنبه بیست رکعت نماز کند در هر رکعتی الحمد یکبار وقل هو الله احد پنجاه بار ومعوذتین یکان یکان بار
وصد بار استغفار کند وصد بار گناه خود وصد بار گناه مادر وپدر خود آمرزش خواهد وصد بار بر پیغمبر علیه الصلوة
والسلام درود فرستد واز حول وقوة خود بیزار شود وبحول وقوة خدای عز وجل پناه جوید پس گوید اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان آدم صفوة الله وفطرته وابراهیم خلیل الله وموسی کلیم الله وعیسی روح الله
ومحمد حبیب الله حق تعالی ویرا بعدد هر که خدا را فرزند گفته است وهر که نگفته ثواب دهد وروز قیامت
ویرا با آمنان انگیزد وبر خود واجب کرداند که ویرا با انبیا در بهشت برد **شب دوشنبه** اعمش از انس روایت
کرد که پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت هر که شب دوشنبه چهار رکعت نماز کند در رکعت اول الحمد وقل هو الله

احد ده بار بخواند ودر رکعت دوم الحمد وقل هو الله احد بیست بار ودر سیوم سی بار ودر چهارم چهل
بار وچون سلام دهد هفتاد وپنج بار بر پیغمبر درود فرستد پس حاجت خود از خدای عز وجل بخواهد
خدای عز وجل بر خود واجب کرد آنکه آنچه خواسته است بوی دهد واین را نماز حاجت خوانند **شب سه شنبه**
دو رکعت نماز کند در هر رکعت فاتحه وقل هو الله احد ومعوذتین پانزده بار وپس از سلام پانزده بار
آیة الکرسی بخواند وپانزده بار استغفار کند **شب چهارشنبه** فاطمه رضی الله عنها روایت کرد که پیغمبر علیه الصلوة
والسلام گفت هر که شب چهارشنبه شش رکعت نماز کند به سه سلام در هر رکعتی فاتحه وقل اللهم
مالک الملک تا آخر آیت یکبار بخواند وچون از نماز فارغ شود هفتاد بار بگوید جزی الله محمدا عنا ما هو
اهله گناه هفتاد ساله وی آمرزیده شود وبیزاری از آتش برای وی نبشته آید **شب پنجشنبه** ابو هریره
روایت کرد که پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت هر که شب پنجشنبه میان شام وخفتن دو رکعت نماز گزارد
در هر رکعتی فاتحه یکبار وآیة الکرسی وقل هو الله احد ومعوذتین پنج بار وچون از نماز فارغ آید پانزده بار
استغفار گوید وثواب آن مادر وپدر خود را بخشد حق مادر وپدر گزارده باشد اگرچه در حق ایشان عقوق
ورزیده بود وحق تعالی ویرا بدهد آنچه صدیقان وشهیدان را دهد **شب جمعه** جابر روایت کرد که پیغمبر
علیه الصلوة والسلام گفت هر که شب جمعه میان شام وخفتن دوازده رکعت نماز گزارد در هر رکعتی فاتحه
یکبار وقل هو الله احد یازده بار چنانستی که دوازده سال بندگی خدای کرده باشد بروز بصیام وشب بقیام
وانس روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که شب جمعه نماز خفتن بجماعت بگزارد ودو رکعت سنت بعد از آن ده رکعت
نماز کند در هر رکعتی الحمد وقل هو الله احد ومعوذتین یکان یکان بار پس به رکعت وتر کند وبر پهلوی راست
روی بقبله بخسپد چنانستی که شب قدر زنده داشته باشد پیغمبر علیه السلام گفت درود بر من بسیار فرستید
در شب غرا وروز ازهر ای شب وروز آدینه **شب شنبه** انس روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت هر که شب شنبه
میان شام وخفتن دوازده رکعت نماز کند قصری در بهشت برای وی بنا کرده شود وچنانستی که بر مردان وزنان
مسلمان را صدقه داده باشد واز یهودیت بری باشد وحق تعالی بر خود واجب کند که ویرا بیامرزد **فصل سیوم**
آنچه بتکرر سال متکرر شود وآن چهار است نماز عیدین وتراویح ونماز ماه رجب ونماز ماه شعبان **اول**
نماز عیدین وآن سنت موکده است **ترجمه** میگویند در مذهب ابو حنیفه رحمه الله در یک قول واجبست ودر قول
دیگر فرض کفایت ودر قول سیوم سنت چنانکه قول شافعی است رحمه الله شعاریست از شعار دین وباید که در آن
هفت کار رعایت رساند **اول** سه تکبیر متوالی بگوید الله اکبر الله اکبر الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا
وسبحان الله بکرة واصیلا لا اله الا الله وحده لا شریک له مخلصین له الدین ولو کره الکافرون

وافتتاح آن شب فطر باشد واختتام بشروع در نماز عید **مترجم** میکوید بنزدیك ابوحنیفه این تکبیرات پوشیده کویند نه بلند **تن** ودر عید دوم افتتاح پس از نماز بامداد روز عرفه واختتام نماز دیگر سیزدهم ذی الحجه که امام ترین قولها اینست ودر پس فرض ونفل بکوید پس فرض موکدتر **مترجم** میکوید بنزدیك ابوحنیفه رحمه الله افتتاح همین است اما بنماز دیگر روز نحر ختم کند ودر هشت نماز بیش تکبیر نکوید وشرط آنست که مقیم در شهر نماز فرض بجماعتی که مستحب باشد بکزارد والا تکبیر نکوید **تن** **دوم** چون بامداد برخیزد غسل وزینت وتعطر بجای آرد چنانکه در آدینه کفته شده است ورداء وعمامه مردانرا فاضلتر وکودکانرا حریر نپوشانند وزنان بوقت بیرون آمدن از زینت احتراز کنند وپیغمبر علیه الصلوة والسلام زنان حیضرا عذر ننهادی که بیرون آمدن فرمودی **سیوم** آنکه راه بازکشتن غیر راه بیرون آمدن بود پیغمبر همچنین کردی **چهارم** بصحرا رفتن مستحب است مکر بمکه وبیت المقدس واکر باران باشد در کزاردن نماز مسجد باکی نبود ودر غیر باران اکر امام کسی را بفرماید تا امامت ضعفا کند در مسجد روا باشد واو برابر تکبیر کویان بیرون برود **پنجم** رعایت وقت ووقت عید از طلوع خورشید است تا زوال ووقت ذبح اضاحی از ارتفاع خورشید بمقدار دو رکعت ودو خطبه تا آخر روز سیزدهم **مترجم** میکوید بنزدیك ابوحنیفه رحمه الله تا آخر دوازدهم وتعجیل نماز اضحی مستحب است برای ذبح پس از آن وتاخیر نماز فطر برای دادن صدقهٔ فطر پیش از آن اینست سنت پیغمبر علیه الصلوة والسلام **ششم** در کیفیت نماز مردمان تکبیر کویان در راه بیرون روند وچون امام بنمازکاه رسید بنشیند ونماز نفل نکند ومردمانرا نماز نفل روا باشد **مترجم** میکوید بنزدیك ابوحنیفه رحمه الله مکروه بود پس موذن الصلوة جامعة بکوید وامام دو رکعت نماز بکند در اول بیرون تکبیر احرام ورکوع هفت تکبیر ومیان هر دو تکبیری بکوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بکوید ووجهت وجهی بکوید پس از تکبیر افتتاح بخواند واستعاذت پس از تکبیر هفتم ودر رکعت اول پس از فاتحه سورت قاف خواند ودر دوم پس از قراءت فاتحه اقتربت بخواند ودر رکعت دوم بیرون تکبیر قیام ورکوع تکبیرات زاید پنج است ومیان هر دو تکبیر آنچه یاد کرده بکوید پس دو خطبه بخواند ودر میان جلسهٔ خفیف بجای آرد وهر کرا نماز عید از و فوت شود آنرا قضا کند **هفتم** کبشی قربان کند وکبش کش پیش باشد پیغمبر کبشی بدست مبارك خود ذبح کرد وکفت بسم الله والله اکبر هذا عنی وعمن لم یضح من امتی وکفت من رای هلال ذی الحجة واراد ان یضحی فلا یاخذن من شعره ولا من اظفاره ای هر که هلال ذی الحجه بیند وخواهد که قربان کند باید که موی حلق نکند وناخن نچیند وابو ایوب انصاری کفت در عهد پیغمبر علیه الصلوة والسلام مردی از ما کوسفندی از اهل بیت خود قربان کردی وآنرا بخوردندی ودیکرانرا دادندی ور واکه

از اضحیه پس از سه روز یا زیادت از آن بخورد ورخصت درین باب پس از نهی وارد شده است وسفیان ثوری کفت مستحب است پس از عید فطر کزاردن دوازده رکعت وپس از اضحی شش رکعت وکفت این از سنت است **تراویح** وآن بیست رکعت وکیفیت آن مشهور است سنتی موکده است اکرچه کو از عیدین است واختلاف کرده اند که جماعت درو فاضلتر یا انفراد وپیغمبر علیه السلام در تراویح دو شب یا سه برای جماعت بیرون آمد پس از آن نه وکفت اخاف ان یوجب علیکم وعمر رضی الله عنه در تراویح مردمانرا بجماعت آورد چه از وجوب بسبب انقطاع وحی آمن بود وکفته اند که جماعت فاضلتر برای فعل عمر وبرای آنکه اجتماع برکت است وآنرا فضیلت برای آنکه روا باشد که در تنهایی کاهلی آرد ودر مشاهدهٔ جمع نشاط وکفته اند که انفراد فاضلتر برای آنکه تراویح سنتی است که چون عیدین از شعار اسلام نیست پس الحاق آن بنماز چاشت وتحیت مسجد که جماعت در آن مشروع نیست اولی بمعنا داشت که جماعتی یکجا در مسجد در روند وتحیت مسجد بجماعت نکزارند وبرای آنکه پیغمبر علیه السلام کفته است فضل صلوة التطوع فی بیته علی صلوته فی المسجد کفضل المکتوبة فی المسجد علی صلوته فی البیت ای فضل نماز تطوع در خانه بر تطوع مسجد چنانست که فضل نماز فرض در مسجد بر فرض خانه وکفته صلوة فی مسجدی هذا افضل من مائة صلوة فی غیره من المساجد وصلوة فی المسجد الحرام افضل من الف صلوة فی مسجدی وافضل من ذلك کله رجل یصلی فی زاویة بیته رکعتین لا یعلمها الا الله ای نماز یکی در مسجد من فاضلتر از صد نماز در دیکر مسجدها ونماز در مسجد حرام فاضلتر از هزار نماز در مسجد من وفاضلتر از همه آنکه مردی در کوشهٔ خانهٔ خود دو رکعت نماز کند که جز خدای آنرا نداند واین برای آنست که ریا وتصنع در جماعت روا که بدان راه یابد ودر تنهایی از آن ایمن بود واین آنست که کفته اند ومختار آنکه جماعت فاضلتر چنانکه رای عمر بوده است چه جماعت در بعضی نوافل مشروع است وتراویح سزاست بدانچه اشعار ظاهر باشد واما التفات بریا سوی یادت جماعت وسوی کاهلی در انفراد عدولست از مقصود بنظر در فضیلت جماعت از آن روی که جماعتست وکویند آن چنانستی که میکوید نماز کردن به از کذاشتن آن بکاهلی واخلاص به از ریا وما مسئله را در کسی فرض کنیم که واثق باشد که در تنهایی کاهلی نکند ودر جماعت ریا نبرزد وکوییم کدام ازین دو فاضلتر پس نظر دایر شود میان برکت جماعت ومیان مزید قوت اخلاص وحضور دل وروا که در تفضیل یکی از آن بر دیکری تردد بود وقنوت وتر در نصف اخیر رمضان مستحبست **اما نماز رجب** باسناد روایت آمده است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام کفت هر که اول پنجشنبه رجب روزه دارد پس میان شام وخفتن دوازده رکعت نماز کزارد میان هر دو رکعتی بسلام فصل کند ودر هر رکعتی یکبار فاتحه وسه بار انا انزلناه فی لیلة القدر

و دوازده بار قل هو الله احد بخواند چون فارغ شود هفتاد بار بر من درود دهد و گوید اللهم صل علی
محمد النبی الامی و علی آله پس سجده کند و در آن هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملئکة و الروح
پس سر برآرد و هفتاد بار بگوید رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی الاعظم پس سجده
دیگر کند و مثل آنچه در سجده اول گفته است بگوید پس در سجده حاجت خواهد هر آینه روا شود و پیغمبر
علیه السلام فرمود لا یصلی احد هذه الصلوة الا غفر الله له جمیع ذنوبه و لو کانت مثل زبد البحر و عدد
الرمل و وزن الجبال و ورق الاشجار و یشفع یوم القیمة فی سبعمائة من اهل بیته ممن قد استوجب النار
ای هیچکس این نماز نکند که حق تعالی همه گناهان وی بیامرزد اگرچه مثل کف دریا و عدد ریگ و وزن کوهها
و برگ درختان باشد و در هفتصد کس از اهل بیت او که مستوجب آتش شده باشد شفاعت وی مقبول شود
و این نماز مستحب است و ما درین قسم برای آن آوردیم که بگزیر سال منکر میشود اگرچه در مرتبه تراویح
و نماز عید نیست زیرا که آحاد آنرا نقل کرده اند و لیکن جمله اهل قدس را دیدیم که بران مواظبت می نمودند و در ترک
آن مسامحت نمیکردند نخواستیم که آنرا ایراد نکنیم اما نماز شعبان در شب پانزدهم صد رکعت نماز
کند در هر دو رکعت سلام گوید در هر رکعتی پس از فاتحه ده بار قل هو الله احد بخواند اگر خواهد ده رکعت
نماز کند در هر رکعتی پس از فاتحه صد بار قل هو الله احد بخواند و این نماز در جمله نمازها مرویست و سلف
این را اقامت نمودندی و صلوة الخیر خواندندی و برای آن جمع شدندی و بسی بودی که بجماعت گزاردندی
و حسن بصری گفت که از سی کس از اصحاب پیغمبر علیه الصلوة و السلام شنیدم که من صلی هذه الصلوة فی هذه
اللیلة نظر الله تعالی الیه سبعین نظرة و قضی له بکل نظرة سبعین حاجة ادناها المغفرة ای
هر که درین شب این نماز کند حق تعالی در وی هفتاد نظر رحمت فرماید بهر نظری هفتاد حاجت وی روا
کند کمترین آن آمرزش است قسم چهارم آنچه از نوافل بعوارض اسباب تعلق دارد نه باوقات و آن نه است
چون خسوف و کسوف و استسقا و تحیت مسجد دو رکعت وضو و دو رکعت میان بانگ نماز و اقامت
و دو رکعت بیرون آمدن از خانه و در رفتن آن و نماز حاجت و نماز استخارت و نظایر آن و آنچه
درین حال ما را حاضر شود اینجا یاد کنیم اول نماز خسوف پیغمبر علیه السلام گفت ان الشمس و القمر لایتان
من آیات الله لا ینخسفان لموت احد و لا لحیوته فاذا رأیتم ذلک فافزعوا الی ذکر الله و الصلوة
ای خورشید و ماه دو آیت است از آیتهای خدای تعالی برای مرگ و زندگانی کسی منخسف نشوند چون آن ببینید
کنید بذکر خدا و نماز پناهید و این در آن حال فرمود که پسری ابرهیم وفات کرد و خورشید منکسف شد
مردمان گفتند کسوف خورشید برای مرگ وی بود و نظر در کیفیت و وقت آنست اما کیفیت چون

کسوف باشد در وقتی که نماز در آن مکروه یا غیر مکروه بود الصلوة جامعة ندا کنند و امام دو رکعت
نماز با جماعت مردمان در مسجد بگزارد و در هر رکعتی دو رکوع کند اول دراز تر از آخر و بلند نخواند و در
قیام اول از رکعت اولی فاتحه و البقره خواند و در دوم فاتحه و آل عمران و در سیوم فاتحه و نساء و در چهارم
فاتحه و مائده یا مقدار این سورتها از آنجا که خواهد و اگر در همه قیامها بر فاتحه اقتصار نماید روا باشد
و اگر سورتهای کوتاه اکتفا کند باکی نبود و مقصود تطویل آنست که تا بوقت انجلا در نماز باشد و در رکوع
اول باندازه صد آیت تسبیح گوید و در دوم باندازه هشتاد آیت و در سیوم باندازه هفتاد آیت و در چهارم
باندازه پنجاه و سجود در هر رکعتی باندازه رکوع کند و پس از نماز دو خطبه کند میان هر دو جلسه
و مردمان را صدقه و عتق و توبه فرماید و در خسوف قمر همچنین کند مگر آنکه بلند خواند چه شبی است
مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله دو رکعت گزارد همچنین دیگر نمازها و در اوقات کراهیت
نگزارد و در کسوف خورشید در مسجد گزارد بجماعت و در خسوف ماه در خانه بانفراد و خطبه درین
نمازها مشروع نیست و اما وقت آن از ابتداء خسوف است تا تمام انجلا و اگر خورشید با کسوف
غروب کند وقت بیرون شود و در خسوف قمر فوات وقت آن باشد که قرص خورشید بر آید چه
سلطان شب باطل شود و بدانچه ماه با خسوف غروب کند وقت فوت نشود چه کل شب سلطان ماه است
و اگر در اثنای نماز منجلی شود سبک با تمام رساند و هر که با امام رکوع دوم دریابد رکعت اول فوت شده باشد
زیرا که اصل رکوع اول است دوم نماز استسقا چون جویها خشک شود و بارانها منقطع شود و کاریزها
در افتد امام مردمان را بفرماید تا اول سه روز روزه دارند و چندانکه توانند صدقه دهند و از عهده
مظالم تفصی نمایند و از معاصی توبه کنند پس روز چهارم ایشان را با زنان و کودکان بیرون برند با طهارت
و نظافت در جامهای بذله و استکانت بطریق تواضع بخلاف عید و گفته اند که بیرون بردن ستوران
مستحب است چه در حاجت شار کنند و پیغمبر علیه السلام فرموده است لولا صبیان رضع و مشایخ رکع
و بهائم رتع لصب علیکم العذاب صبا ای اگر نه کودکان شیرخواره و پیران کوژپشت و نزار
و ستوران مرغزار هر آینه عذاب بر شما نازل شدی و اگر اهل ذمت جدا بیرون آیند منع نباید کرد و چون
در نمازگاه فراخ از صحرا جمع شوند ندای الصلوة جامعة در دهند و امام دو رکعت چون نماز عید
بی تکبیر با جماعت بگزارد پس دو خطبه کند میان هر دو خطبه جلسه سبک و بیشتر هر دو خطبه
باید که استغفار باشد و در میان خطبه دوم روی بقبله آرد و پشت بمردمان و درین ساعت ردا
بگرداند بر سبیل تفال بگردانیدن حال پیغمبر علیه الصلوة و السلام همچنین کرده است پس اعلاء آنرا اسفل کند

تفصی از تکی و دشواری بیرون آمدن

استکانت فروتنی کردن و زاری

بیرون شدن

وآنچه بر دست راست است بر دست چپ و آنچه بر دست چپ است بر دست راست و مردمان همچنین
کنند و درین ساعت در سر دعا گویند پس امام روی بدیشان آرد و خطبه را تمام کند و رداها همچنان
گردانیده بگذارند تا با جامها آنرا بیرون کنند و این دعا بگویند اللهم امرتنا بدعائك ووعدتنا
اجابتك فقد دعوناك كما امرتنا فاجبنا كما وعدتنا اللهم فامنن علينا بمغفرة ما قارفنا
واجابتك في سقيانا وسعة رزقنا و اگر در سه روز پیش از بیرون آمدن در عقب نمازها دعا گویند
باکی نبود و این دعا را ادبها و شرطهای بطراز است از توبه و رد مظالم و غیر آن و آن در کتاب دعوات
بخواهد آمد مترجم میگوید بنزدیک ابو حنیفه نماز در استسقا مشروع نیست دعا و استغفار است پس
و تقلیب ردا سنت نیست و اهل ذمت را از بیرون آمدن منع کنند سیوم نماز جنازه کیفیت
آن مشهور است و جامع ترین دعای ماثور است که در صحیح آمده است که عوف بن مالک گفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بر جنازه نماز گزارد و من از دعای وی یاد گرفتم و او میگفت اللهم اغفر له وارحمه وعافه
واعف عنه واكرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه من الخطايا كما ينقى الثوب
الابيض من الدنس وابدله دارا خيرا من داره واهلا خيرا من اهله وزوجا خيرا من زوجه
وادخله الجنة واعذه من عذاب القبر ومن عذاب النار و عوف گفت من آرزو بردم که آن مرده بودمی
تا این دعا در حق من بودی و اگر تکبیری و مرد دریابد باید که ترتیب نماز خود رعایت کند و با تکبیرات امام تکبیر
گوید و چون امام سلام دهد تکبیری که از وی فوت شده است قضا کند چون مسبوق که اگر تکبیرات مبادرت
نماید اقتدا را درین نماز معنی نماند چه ارکان ظاهر آن تکبیرات است و سزاوار است که قایم مقام رکعتها باشد
در دیگر نمازها این وجه نزدیک من اگرچه غیر این وجه هم محتمل است و اخبار که در فضل نماز
جنازه و تشییع آن وارد شده است مشهور است با ایراد آن تطویل ندهیم و چگونه فضل آن بزرگ نباشد
که از فرضهای کفایت است و نفل در حق کسی میباشد که بروی متعین نیست بسبب حضور دیگری پس بدان فضل
فرض کفایت میابد اگرچه متعین نیست چه جمله بفرض قیام مینمایند و حرج از دیگران ساقط میکنند
پس آن چون نفلی باشد که بدان فرض از کسی ساقط نشود و طلب بسیاری جمع مستحب است از برای تبرک
بکثرت همتها و دعاها و اشتمال آن بر کسی که دعای وی مستجاب بود چه کریب روایت کرده است که ابن
عباس را پسری وفات کرد در حال مرا گفت بنگر که مردمان فراهم آمده اند من بنگریستم طایفه مجتمع دیدم
وی را خبر کردم گفت چهل تن هستند گفتم هستند گفت بیرون برید او را که من از پیغمبر علیه السلام شنیدم
که میگفت ما من رجل مسلم يموت فيقوم على جنازته اربعون رجلا لا يشركون بالله شيئا الا شفعهم

و خطبه را مختصر کند

الله فيه ای هیچ مردی مسلمان نمیرد و بر جنازه وی چهل مرد موحد قیام نمایند که حق تعالی شفاعت
ایشان را در حق وی قبول کند چون جنازه را تشییع کنند و بگورستان رسند یا در آن در روند بگویند
السلام على اهل الديار من المؤمنين والمسلمين ويرحم الله المستقدمين منا والمستاخرين وانا
ان شاء الله بكم لاحقون و اولی آنکه باز نگردد تا مرده را دفن کنند و چون گور راست کردند
پیش آن بایستد و بگوید اللهم عبدك رد اليك فارأف به وارحمه اللهم جاف الارض عن جنبيه
وافتح ابواب السماء لروحه وتقبل منه بقبول حسن اللهم ان كان محسنا فضاعف له في احسانه
وان كان مسيئا فتجاوز عنه چهارم تحیت مسجد دو رکعت و زیادت ازان و آن سنتی
مؤکده است تا بحدی که اگرچه خطیب روز جمعه در خطبه باشد ساقط نمیشود با آنچه وجوب گوش داشتن
بخطیب متاکد است و اگر بفرضی یا قضایی مشغول گردد تحیت بدان گزارده شود و فضل حاصل آید چه
مقصود آنست که آغاز در رفتن از عبادتی که بمسجد مخصوص است خالی نماند تا بحق مسجد قیام نموده باشد و بر
این کراهیت است که در مسجد بی طهارت رود و اگر برای گذشتن یا نشستن در رفت باید که سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اكبر چهار بار بگوید چه گفته اند که آن برابر دو رکعت باشد در فضل و مذهب
شافعی است که تحیت در اوقات کراهیت مکروه نباشد مترجم میگوید بخلاف ابو حنیفه رحمه الله و این
پس از نماز دیگر و نماز بامداد و وقت زوال و وقت طلوع و غروب است بدانچه روایت کرده اند که پیغمبر علیه السلام
دو رکعت پس از نماز دیگر گزارد و صحابه گفتند ما را ازین نهی فرموده گفت هما ركعتان كنت اصليهما
بعد الظهر فشغلني عنهما الوفد ای این دو رکعت است که پس از نماز پیشین گزاردمی و وفد مرا ازان
مشغول کرد و ازین حدیث دو فایده حاصل میشود یکی آنکه کراهیت مقصور است بر نمازی که آنرا سببی
نباشد و قضای نوافل از ضعیف ترین اسبابست چه علما در آن مختلف اند که قضا کرده شود یا نه و اگر مثل
آنچه فوت شده است بکند قضا باشد یا نه و چون کراهیت بضعیف ترین سببی برخاست پس از اولی
که بدخول مسجد برخیزد چه آن هم سببی است و برای این نماز جنازه و خسوف و استسقا درین اوقات
کراهیت نیست چه آنرا اسبابست فایده دوم قضای نوافل چه پیغمبر علیه السلام آنرا قضا کرد و سنت
او بلکه است عایشه رضی الله عنها گفت که پیغمبر علیه السلام چون خوابی یا رنجوری غلبه کردی و در آن شب قیام
نتوانستی کرد روز آن دوازده رکعت نماز بگزاردی و علما گفته اند هرکه در نماز باشد و جواب مؤذن
وی را فوت شود چون سلام دهد قضا کند و جواب گوید اگرچه مؤذن ساکت شده باشد و اگر کسی گوید
که آن مثل اول باشد و قضا نبود این سخن بی معنی است چه اگر چنین بودی پیغمبر علیه السلام در وقت کراهیت

نکردی آری کسی که وردی باشد و عذری از آن مانع شود باید که خود را در ترک آن رخصت ننهد بل وقت
دیگر آنرا تدارک کند تا نفس او بترک آن آسانی و رفاهیت مایل نشود و تدارک آن بر سبیل مجاهده نفس نیکو بود
و پیغمبر علیه السلام گفته است أحبّ الأعمال إلی الله تعالی أدومها وإن قلّ ای دوست ترین کارها نزدیک
خدای عز و جل دایم تر آنست اگرچه اندک باشد و مقصود بدان آنکه دوام عمل او بیشتر شود عایشه روایت
کرد که پیغمبر علیه السلام گفت من عبد الله عبادة ثم ترکها ملالة مقته الله ای هرکه خدای را بندگی کند
پس آنرا بواسطه ملالت بگذارد خدای عز و جل ویرا دشمن دارد پس بترس که در این وعید داخل شوی و تحقیق
این خبر آنست که حق تعالی ویرا دشمن داشت پس ملالت ویرا از ترک گرفت چه اگر مقت و ابعاد نبودی ملالت
بروی مسلط نشدی **پنجم** دو رکعت پس از وضو مستحب است زیرا که وضو قربت و مقصود آن نماز
و حدثها عارض است و روا که پیش از نماز حدث رسد و وضو منتقض شود و سعی ضایع گردد پس بگزارد
دو رکعت مبادرت نمودن بحصه مقصود وضوست پیش از فوت و این از حدیث بلال معلوم میشود
چه پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت دخلت الجنة فرأیت بلالا فیها فقلت لبلال بم سبقتنی إلی
الجنة فقال بلال لا أعرف شیئا إلا أنی لا أحدث وضوءا إلا أصلی عقیبه رکعتین او کما قال
ای در بهشت رفتم بلال را دیدم گفتم بچه از من سابق شده گفت هیچ چیزی نمیدانم جز آنکه هیچ وضو نساختم که
در عقب آن دو رکعت بگزاردم یا چنانکه گفت **ششم** دو رکعت در رفتن در خانه و بیرون آمدن از آن
ابو سلمه از ابو هریره روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت إذا خرجت من منزلک فصلّ رکعتین
تمنعانک مخرج السوء فإذا دخلت إلی منزلک فصلّ رکعتین تمنعانک مدخل السوء ای چون از خانه بیرون آیی
دو رکعت نماز کن که ترا از بدی بیرون آمدن نگاه دارد و چون بخانه در روی دو رکعت نماز کن تا ترا از بدی
در آمدن مانع بود و هر کاری با وقع که ابتدا کرده شود همین حکم دارد و برای این در احرام و آغاز سفر
و باز گشتن از سفر در مسجد بیت الحرام و خانه گزاردن دو رکعت آمده است و یکی از بزرگان گر لقمه تناول کردی یا شربت
آب خوردی دو رکعت بگزاردی و همچنین در کاری که آغاز کرده شود باید که بذکر خدای در ان تبرک کرده آید
و کار بر سه مرتبه است **یکی** آنکه بارها مکرر شود چون خوردن و آشامیدن و در ان ابتدا بر بسم الله باید کرد
پیغمبر علیه السلام گفت کل أمر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو أبتر ای هر کاری مقصود که در آغاز آن
ذکر خدای نباشد ابتر بود **دوم** آنچه بسیار مکرر نشود و آنرا وقعی بود چون عقد نکاح و ابتداء نصیحت و مشورت
مستحب آن باشد که اول آن حمد خدای بود چنانکه پدر دختر گوید الحمد لله والصلوة علی رسول الله زوجتک
ابنتی و قابل نکاح گوید الحمد لله والصلوة علی رسول الله قبلت النکاح و در ادای پیغام و نصیحت و مشورت

شک فیه الراوی یعنی قال النبی هذه الالفاظ المذکورة او قولا شبیها به

عادت صحابه رضی الله عنهم آن بود که اول حمد گفتندی **سیوم** آنکه تکرار او بسیار نباشد و چون واقع شد
آنرا دوامی و وقعی بود چون سفر و خریدن سرای نو و آنچه با آن مناسبت دارد مستحب است که در ابتدا
آن دو رکعت گزارده آید و کمتر آن بیرون آمدنست از خانه و در رفتن در ان چه آن نوع سفری سبک است
هفتم نماز استخارت هر که قصد کاری کند و عاقبت آن نداند و نشناسد که فعل آن بهتر یا ترک پیغمبر علیه السلام
ویرا فرموده است که دو رکعت نماز گزارد در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون خواند و در
رکعت دوم فاتحه و قل هو الله احد و چون فارغ شود این دعا بگوید اللهم إنی أستخیرک بعلمک
وأستقدرک بقدرتک فإنک تقدر ولا أقدر وتعلم ولا أعلم وأنت علام الغیوب اللهم إن کنت
تعلم أن هذا الأمر خیر لی فی دینی ودنیای وعاقبة أمری فی عاجله وآجله فقدّره لی ویسّره لی وإن کنت
تعلم أن هذا الأمر شر لی فی دینی ودنیای وعاقبة أمری فی عاجله وآجله فاصرفنی عنه واصرفه
عنی وقدّر لی الخیر أینما کان إنک علی کل شیء قدیر و این حدیث جابر بن عبد الله روایت
کرد و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ما را در همه کارها استخارت بیاموختی چنانکه سورتی از قرآن
و گفت إذا همّ أحدکم بالأمر فلیصلّ رکعتین ثم یسمّی الأمر ویدعو بما ذکرناه ای چون یکی از شما
قصد کاری کند باید که دو رکعت نماز گزارد پس کار را مسمی کند و این دعا که یاد کردیم بگوید و یکی از حکما
گفت هر که را چهار چیز دادند از چهار چیز محروم نشود صاحب شکر از مزید و صاحب توبه از قبول و صاحب
استخارت از خیر و صاحب مشورت از صواب **هشتم** نماز حاجت هر که حال بروی تنگ شود کاری که
در صلاح دین و دنیا حاجت وی بدان ماسّه باشد متعذر گردد باید که این نماز کند و آنچنانست که
آمده است که وهیب بن ورد گفت از جمله دعای که رد نشود آنست که بنده دوازده رکعت نماز گزارد
در هر رکعتی فاتحه و آیة الکرسی و قل هو الله احد بخواند و چون فارغ شد سجده کند و بگوید سبحان الذی
لبس العز وقال به سبحان الذی تعطف بالمجد وتکرم به سبحان الذی أحصی کل شیء بعلمه سبحان الذی
لا ینبغی التسبیح إلا له سبحان ذی المن والفضل سبحان ذی العز والکرم سبحان ذی الطول أسألک بمعاقد
العز من عرشک ومنتهی الرحمة من کتابک وباسمک الأعظم وجدّک الأعلی وکلماتک التامات
التی لا یجاوزهن برّ ولا فاجر أن تصلی علی محمد پس حاجتی که در ان معصیت نباشد بخواهد باید
إن شاء الله تعالی و وهیب گفت بما چنان رسیده است که متقدمان گفتندی این نماز و دعا سفیهان را میاموزید
که ایشان بر معصیت حق تعالی بدان استعانت کنند و این نماز روایت ابن مسعود است از پیغمبر علیه السلام
نهم نماز تسبیح و این نماز هم برین وجه از پیغمبر علیه السلام ماثور است و بوقتی و سببی مخصوص نیست

مبحث نماز استخاره

مستحب است که هفته یا ماه از آن خالی نباشد عکرمه از ابن عباس روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت عباس عبد المطلب را
أَلَا أُعْطِيكَ أَلَا أَمْنَحُكَ أَلَا أُخْبِرُكَ بِشَيْءٍ إِذَا أَنْتَ فَعَلْتَهُ غَفَرَ اللهُ لَكَ ذَنْبَكَ أَوَّلَهُ وَآخِرَهُ قَدِيمَهُ وَحَدِيثَهُ
خَطَأَهُ وَعَمْدَهُ سِرَّهُ وَعَلَانِيَتَهُ ای عطائی و بخششی و حبائی نکنم ترا بچیزی که چون تو آنرا بکنی حق تعالی
گناه اول و آخر قدیم و حدیث و خطا و عمد و نهان و آشکارا تو بیامرزد و این عطا را بلفظها یاد فرمود تکرار
چه در چیزی چون اهتمامی تمام و اعتنائی بلیغ باشد آنرا برای تأکید و تعظیم مکرر کردانند اگر تکریر آن بمعنی
بمغایرت الفاظ باشد خوبتر آید و فصیح‌تر بود و آن عطا اینست که چهار رکعت نماز کنی در هر رکعتی فاتحه
و سورتی و چون در اول رکعت از قراءت فارغ شوی ایستاده پانزده بار سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ
إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ بگوئی پس رکوع کنی و ده بار بگوئی پس سر از سجده برآری و ده بار بگوئی مجموع هفتاد
و پنج باشد در هر رکعتی از این چهار رکعت همچنین کنی اگر توانی باید که هر روز این نماز بگزاری و الا هر آدینه
یکبار و الا هر ماهی یکبار و در روایت دیگر در اول نماز سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَى
جَدُّكَ وَلَا إِلٰهَ غَيْرُكَ بگوئی پس پانزده بار پیش از قراءت تسبیح گوئی و ده بار پس از قراءت و باقی چنانکه
رفته است ده گان ده گان بار و پس از سجده آخر نشسته تسبیح گوئی و این بهتر است و اختیار ابن المبارک
و در هر دو روایت جمله سیصد تسبیح است و این نماز در روز بیک سلام کند و در شب بدو سلام بگزارد
چه آمده است که صَلَاةُ اللَّيْلِ مَثْنَى مَثْنَى ای نماز شب دوگان دوگان باشد و اگر پس از تسبیح لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ زیادت کند نیکو بود چه در بعضی روایات آمده است و نمازهای سنت
و هیچ چیزی از این نوافل در اوقات کراهیت مستحب نباشد مگر تحیت مسجد و آنچه پیش از آن آورده ام
و آنچه پس از تحیت آورده ایم از دو رکعت وضو و نماز سفر و بیرون آمدن از خانه و استخارت مستحب نیست
چه نهی موکد است و این اسباب ضعیف و بدرجه خسوف و استسقا و تحیت نرسد و یکی از متصوفه را
دیدم که در وقتهای مکروه دو رکعت وضو میگزارد و آن بغایت دور است چه وضو سبب نماز نیست
بل نماز سبب وضوست و باید که آبدست برای نماز کند نه نماز برای آبدست و هر محدث که در وقت کراهیت
خواهد که نماز گزارد نتواند مگر آنکه وضو سازد و نماز کند پس کراهیت را معنی نماند و نباید که نیت دو رکعت
وضو کند چنانکه نیت دو رکعت تحیت بل چون وضو سازد دو رکعت تطوع بگزارد تا وضوی وی
معطل نشود چنانکه بلال کردی و تطوع محض است در عقب وضو و در حدیث بلال دلالت نیست
که وضو سبب است چون خسوف و تحیت تا دو رکعت وضو نیت کند چه محال باشد که بنماز نیت وضو کند
بل باید که بوضو نیت نماز کند و چگونه منتظم باشد که در وضو بگوید که برای نماز وضو میسازم و در نماز

بگوید

بگوید که برای وضو نماز میکنم بل کسی که خواهد که وضوی خود را از معطل شدن نگاه دارد در وقت کراهیت
نیت قضا کند چه روا که در ذمت وی قضای نمازی باشد که خللی بدان راه یافته بود بسببی از اسباب چه
قضای نماز در اوقات کراهیت مکروه نیست اما نیت تطوع وجه ندارد و در نهی از اوقات کراهیت
سه مهم است یکی احتراز از مشابهت پرستندگان خورشید دوم احتراز از انتشار دیوان چه پیغمبر
علیه الصلوة والسلام گفت إِنَّ الشَّمْسَ لَتَطْلُعُ وَمَعَهَا قَرْنُ الشَّيْطَانِ فَإِذَا طَلَعَتْ قَارَنَهَا وَإِذَا ارْتَفَعَتْ
فَارَقَهَا فَإِذَا اسْتَوَتْ قَارَنَهَا وَإِذَا زَالَتْ فَارَقَهَا فَإِذَا تَضَيَّفَتْ لِلْغُرُوبِ قَارَنَهَا وَإِذَا غَرَبَتْ فَارَقَهَا
ای خورشید با قرن شیطان طلوع کند و در حال طلوع مقارن آن باشد و در حال ارتفاع مفارق شود
و در حال استوا باز مقارن شود و در حال زوال مفارق و در حال میلان بغروب باز مقارنت کند و پس از
غروب مفارقت و در این وقتها از نماز نهی کرده است و بدین بر علت تنبیه فرموده [illegible] میگویند
که بمقارنت آن خواسته است که درین سه حال طلوع و غروب و استوا دیوان وسوسه کنند و فکر بها انگیزند
در اعتبار حال خورشید که نور و ضیا و نشو و نما و حس و حرکت از و فایض میشود و کمال می پذیرد و بغروب
آن در انحطاط می افتد و باطل میشود و کسی که بصیرتی ثاقب نباشد حصول این معانی با وی مرتبط داند و از کی
در نتواند گذشت سیوم آنکه سالکان راه آخرت پیوسته در کل اوقات بر نماز مداومت کنند و مواظبت
بر یک نمط از عبادت سبب ملال و موجب استثقال باشد و چون ساعتی از آن منع کنند نشاط در تزاید آید
و دواعی منبعث شود و مرد حریص باشد بر آنچه وی را از آن منع کنند پس در تعطیل این وقتها کمال
تحریص و زیادت بعث تواند بود بر انتظار گذشتن آن وقتها پس این وقتها بتسبیح و استغفار مخصوص
شده است تا بسبب مداومت ملالی نیفزاید و بموجب انتقال از عبادتی بعبادتی دیگر تفرجی حاصل آید
و بنای این معنی نماز سجودی مجرد نیست و همچنین رکوع و قیام مجرد که بل ارکانهای مختلف و ذکرهای متباین
مرتب است چه دل از هر کاری که بوی نقل کند لذتی تازه یابد و اگر بر یک چیز مواظبت نماید ملالت و سآمت
بوی یابد این معانی که کارها مهم بود در نهی از اوقات کراهیت با دیگر اسرار که خاطر بشر بر آن مطلع نشود
و آنرا خدای و رسول وی دانند پس آن مهمات را نتوان گذاشت مگر بسببهای که در شرع مهم باشد چون
قضای نماز و نماز استسقا و خسوف و تحیت مسجد و اما سببی ضعیف
باشد مقصود نهی را بدان دفع نباید کرد این معنی
نزدیک ما موجه تر است و الله
اعلم بالصواب

کتاب اسرار زکوة واین کتاب پنجم است از کتب احیاء علوم دین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد خدای را که موت و حیوة و سعادت و شقاوت از نتایج حکم و تقدیر اوست و وجود و عدم بخشنده و کریم
از لوازم تأثیر و تخییر او و درویشی و غنیمت بقضای او منوط است و بحالی و منیت بامضای او مربوط در خلق
حیوانات از نطفه ضعیف متوحد است و بوصف بی نیازی از همه خلق متفرد بعضی بندگان را باحسان و امتنان مخصوص
فرموده است و بافاضت نعمت استغنا و توانگری داده و جماعتی را به بی دولتی و حرمان ممتاز کرده و برای ابتلا و امتحان
و اختبار و افتتان محتاج دیگر بندگان گردانیده و زکوة را از مبانی دین ساخته و در رو معانی یقین پرداخته
و بیان فرموده که هر که بطهارت و زکات رسیده است بفضل بیکران اوست و هر که زکوة مال ادا کرده از نحس بی ایمانی
و درود بی حد و مقصود وجود محمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم که نور آسمان هدایت است و نور بوستان
عنایت و بر آل و اصحاب او که بعلم و تقوی مذکورند و بافادت و فتوی مشهور بدانکه حق تعالی زکوة را یکی از مبانی اسلام
گردانیده است و قرینه نماز که عالیترین اعلام است گردانیده چنانکه فرموده اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة
و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام
الصلوة وایتاء الزکوة و جماعتی که دران تقصیر کنند و اهمال نمایند وعید بلیغ و تهدید عظیم کرده قوله تعالی والذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و معنی انفاق در راه حق تعالی
دادن حق زکوة است احنف بن قیس گفت من با جماعتی از قریش بودم ابوذر رضی الله عنه بر ما گذشت گفت
بشر الکانزین بکی فی ظهورهم یخرج من جنوبهم وبکی من قبل اقفائهم یخرج من جباههم ای علیه
کنندگان بسیاری مال را مژده ده که بداغی پشت که از پهلو بیرون آید و بداغی بر قفا که از پیشانی باز شود و در روایتی
بجمله است انه یوضع علی حلمة ثدی احدهم فیخرج من نغض کتفیه ویوضع علی نغض کتفیه حتی یخرج
من حلمة ثدییه یتزلزل ای بر پستان یکی از ایشان نهاده شود و از سر شانه وی بیرون آید و بر سر شانه وی نهند
و از سر پستان او بیرون آید و در بیرون آمدن متزلزل بود و ابوذر گفت بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله رسیدم
و او در سایه کعبه نشسته بود چون مرا دید گفت هم الاخسرون ورب الکعبة ای ایشان زیانکارترند بخداوند
کعبه گفتم کیانند ایشان فرمود الاکثرون اموالا الا من قال هکذا وهکذا وهکذا من بین یدیه ومن
خلفه وعن یمینه وعن شماله وقلیل ما هم ای ایشان که اموال ایشان بیشتر است مگر کسانی که مال را در همه
وجوه خیر صرف کرده اند و در همه جهتها چپ و راست و پیش و پس بذل کنند و ایشان نیک اندک‌اند مترجم
میگوید که چون معتاد و متعارف آنست که بخشیدن بدست باشد و در جهتی بود و از اشارات خالی نتواند بود در جمله

عبارت

عبارت فرموده است و قول را بجای اشارت آورده چنانکه معهود عربیت که گویند قال فلان برأسه ای بسر
اشارت کرد و باقی حدیث است ما من صاحب ابل ولا بقر ولا غنم لا یؤدی زکوتها الا جاءت یوم القیمة
اعظم ما کانت واسمنه تنطحه بقرونها وتطأه باظلافها کلما نفدت اخریها عادت اولیها
حتی یقضی بین الناس ای هیچ مالک شتر و گاو و گوسفند را که زکوة آن ندهد نباشد که نه این چارپایان
روز قیامت بزرگتر و فربه‌تر آنچه بوده باشند بیایند و ویرا بسرونها میزنند و بشکلها می سپرند هر گاه
که آخر آن سپری شود اول آن معاودت نماید مترجم میگوید که بزرگتر و فربه‌تر بدان شرط کرده است
که الم و نکایت آن بیشتر بود و مراد باز آمدن اول در حال سپری شدن آخر آنست که آن عذاب هیچ منقطع
نشود و چون این تهدید در صحیحین متفق علی صحته است از مهمات دین باشد کشف کردن اسرار زکوة
و شرطهای جلی و خفی و معنیهای باطن و ظاهر با اقتصار بر آنچه دهنده و ستاننده زکوة از معرفت آن مستغنی
نتوانند بود و آن در چهار فصل روشن شود اول در انواع زکوة و اسباب وجوب آن دوم در ادبها
و شرطهای ظاهر و باطن آن سیوم در ستاننده و شرطهای استحقاق و ادب قبض چهارم در صدقه تطوع
و فضل آن فصل اول در انواع زکوة و اسباب وجوب زکوتها باعتبار آنچه در ان واجب
شود شش نوع است زکوة نعم و زکوة زر و سیم و زکوة تجارت و زکوة معشرات و زکوة رکاز و معدن
و زکوة فطر نوع اول زکوة نعم و این زکوة و غیر آن واجب نشود مگر بر آزاد مسلمان و بلوغ و عقل
شرط نیست بل در مال کودک و دیوانه واجب است مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله وجوب
این شرط انگاه است که بر وی زکوة واجب آید و اما شرطهای مال پنج است شرط اول آنکه نعم باشد و بنفس خود بچرد
و یکسال تمام در ملک مالک بماند و در ملکیت مال بکمال باشد و آن شتر و گاو و گوسفند است و جز در آن
زکوة واجب نیست اما در اسب و در از گوش و آنچه میان آهو و گوسفند متولد شود زکوة در آن
واجب نباید مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله در اسب چرایی کشن و مادیان آمیخته باشد
و در مادیان تنها دو روایت است در روایت کرخی واجب آید و در روایت طحاوی نیاید و در کشن
تنها مشهور است که واجب نیاید و گفته اند که در آن هم دو روایتست و چون واجب شد مالک مخیر باشد
خواهد از هر اسبی یک دینار دهد و خواهد بها کند از هر دویست درم پنج درم شرط دوم آنکه چرایی بود
چه در معلوفه زکوة نیست و چون وقتی چرایی بود و وقتی علف دهند چندانکه مؤنت ظاهر باشد زکوة
در ان واجب نیاید مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه اعتبار اغلب را بود شرط سیوم آنکه یکسال
در ملک وی بماند پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت لا زکوة فی مال حتی یحول علیه الحول ونتاج مال از

مستثنی باشد که حکم اصل بران منبسط شود و دران بحول اصل و حکم تبعیت زکوة واجب آید و چون در
اثنای حول مال بفروشد یا ببخشد حول منقطع شود **شرط چهارم** کمال ملک و تصرفست و در ماشیه که گرو
کنند زکوة واجب شود چه او بر نفس خود دران حجر کرده است و در گم شده و غصب کرده واجب نباید
مگر انکه با جمله نما کا از وی حاصل آمده باشد بوی رسد آنگاه زکوة گذشته بر وی واجب آید **مترجم** میگوید
نزدیک ابوحنیفه رحمه الله واجب نباید **متن** و اگر بر وی وامی باشد بچند مال او زکوة واجب نشود چه او
بدان توانگر نیست که توانگری آن باشد که زیادت از حاجت بود **شرط پنجم** کمال نصاب اما شتر تا به پنج شتر
در وی هیچ واجب نباید و در پنج یک گوسفند واجب شود و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و از
میش یکساله که در دندان دوم باشد کم نشاید و از بز دو ساله که در سیوم بود و چون بیست و پنج شتر شود ماده
شتری که در سال دوم بود واجب آید و اگر او را ماده نباشد نخلی که در سال سیوم بود بجای وی بایستد اگرچه
بر خریدن ماده قادر بود و در سی و شش ماده که در سال سیوم بود و در چهل و شش ماده که در سال چهارم
بود و در شصت و یک ماده که در سال پنجم بود و در هفتاد و شش دو ماده که در سیوم باشد و در نود و یک
دو ماده که در چهارم بوند و در صد و بیست و یک سه ماده که در سیوم باشد و چون صد و سی شود
حساب قرار گیرد در هر پنجاهی ماده در چهارم و در چهلی ماده در سیوم **مترجم** میگوید نزدیک ابو حنیفه
رحمه الله پس از صد و بیست استیناف فریضه باشد و واجبها و وقصها که ذکر آن رفته است باز آید و چون
صد و بیست و پنج شود دو حقه و گوسفندی واجب گردد و در صد و سی دو حقه و دو گوسفند و در صد و سی و پنج
دو حقه و سه گوسفند و در صد و چهل دو حقه و چهار گوسفند و در صد و چهل و پنج دو حقه و بنت مخاض و در صد و
پنجاه سه حقه از هر پنجاهی حقه و در زیادت ازان استیناف فریضه چنانکه گفته آمد و در صد و نود و شش تا دویست
چهار حقه و در زیادت از دویست استیناف فریضه **متن** و اما گاو در گاو تا به سی سر هیچ واجب نشود و چون
سی شد ماده گاوی که در سال دوم بود واجب آید و در چهل ماده که در سال سیوم و در شصت دو ماده در سال دوم
و بعد ازان حساب قرار گیرد از هر چهلی ماده در سال سیوم و در هر سی ماده در دوم **مترجم** میگوید در زیادت
از چهل از ابوحنیفه رحمه الله سه روایت است و در ستر آن روایتها موافق اینست که گفته آمد **متن و اما**
در گوسفند تا چهل سر چیزی واجب نباید و چون چهل شد میشی در سال دوم یا بزی در سال سیوم واجب
بود و در زیادت ازان چیزی واجب نباشد تا صد و بیست و یک رسد آنگاه دو واجب شود و در دویست و یک
سه و در چهار صد چهار پس حساب قرار گیرد در هر صدی یکی و زکوة دو کس که ماشیه آمیخته دارند چون زکوة
یک مالک باشد رضا بها چه اگر دو تن چهل گوسفند دارند دران یکی واجب شود بر هر دو و اگر سه تن صد و بیست

دارند بر هر سه یکی واجب آید و آمیختگی جوار چون آمیختگی شیوع باشد ولیکن بشرط آنکه سوی خوابگاه و چرا
و در شبانگاه و آب دادن و دوشیدن و بچرا کردن و چراخوار و گشن دادن یکجا باشد و هر دو از اهل زکوة باشد
چه آمیختگی با ذمی و مکاتب حکم نبود **مترجم** میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله در حال شرکت حکم
همان باشد که در حال انفراد و اگر دو تن چهل گوسفند دارند هیچ واجب نباید چه نصیب هر یکی بنصاب نیست
و هم برین قیاس **متن** و در زکوة شتر اگر سنی کم از سنی واجب ستاند مادام که کم از ماده که در سال دوم بود نباشد
روا بود ولیکن جبران سن هر سالی را دو گوسفند یا بیست درم با آن ضم کند و در بالا چهار گوسفند یا چهل
درم و در واجب سنی بیش از سنی واجب دهد مادام که از سال چهارم نگذرد و جبران از بیت المال از ساعی
بستاند و در زکوة بیمار نشاید ستد چون بعضی مال صحیح بود اگرچه یکی باشد و از نیکو نیکو ستاند و از بد بد
و پروده و آبستن و نر زاد و گشن و گزیده نستاند **نوع دوم زکوة معشرات** هرچه مستنبت بود و قوت
گروهی را شاید در حال اختیار و هشتصد من باشد دران عشر واجب آید و اگر کم ازان باشد واجب نشود و همچنین
در میوه و پنبه و دانهای که قوت را شاید و در خرما و مویز **مترجم** میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله
در هرچه از زمین بر آید و مقصود از زراعت آن غله و نماء زمین باشد و آنرا بکار برند اگرچه باقی نماند
واجب آید مگر در کشت و کاه و هیزم و امثال آن که بر زراعت مقصود نباشد و نصاب شرط نیست
که در اندک و بسیار واجب آید **متن** و اعتبار هشتصد من در حالی باید که تمر و زبیب بود نه رطب و انگور و زکوة
پس از خشک کردن دهد و در آمیختگی شیوع مال یک خلیط را با مال دیگری تمام کنند چنانکه بستانی مشترک
باشد میان دو تن و همه را هشتصد من مویز حاصل آید و هم هشتاد من مویز واجب آید بر اندازه حصت
هر یکی و آمیختگی جوار دران معتبر نیست و نصاب گندم بجو تمام نشود و نصاب جو بگندم تمام شود
چه آن نوعی ازانست این مقدار واجب است اگر آب از جوی و کاریز بود و اگر بدلو آب دهند نصف
عشر واجب آید و اگر بهر دو نوع آب داده باشد اعتبار اغلب را بود و اما صفت واجب خرما و مویز
خشک بود و از خشک پس از پاک کردن واجب ستد و رطب انگور نشاید ستد مگر در جایی که درختان آفتی
رسد و مصلحت آن باشد که پیش از تمام ادراک ببرند آنگاه رطب بباید ستد و کیل کنند نزد مالک بود
و یکی درویش را و آنچه گفته آید که قسمت بیع باشد ازین قسمت مانع نشود بلکه درین بسبب حاجت
رخصت بود و وقت وجوب آنست که در میوه صلاح ظاهر شود و دانه سخت شود و وقت ادا پس از
خشک شدن است **نوع سیوم زکوة زر و سیم** در دویست درم نقره خالص بوزن مکه چون سال
بران گذرد پنج درم واجب شود و آن ربع عشر بود و در آنچه زیادت ازین باشد هم برین حساب بود

مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله تا زیادت بچهار مثقال زر و چهل درم نقره نرسد دران هیچ
واجب نیاید متن ونصاب زر بیست دینار خالص است بوزن مکه و دران ربع عشر بود و در آنچه زیادت
از ربع شده برین حساب بود واگر از نصاب حبه کم شود زکوة دران واجب نیاید و بر کسی که درمها
مغشوش دارد اگر دران مقدار نقره خالص باشد واجب شود مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله
در درمهای مغشوش اگر نقره غالب باشد واجب آید واگر غش غالب بود واجب نیاید اگر ثمن رایج نباشد
واگر ثمن رایج بود باعتبار قیمت چون نصاب شود واجب آید متن ودر زر و سیم نامضروب و مضروب
محظور چون آوندهای زرین و سیمین و زینهای زرین مردان او واجب آید ودر پیرایه مباح واجب آید
مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه رضی الله عنه واجب آید متن ودر وام اگر بر ملی باشد واجب بود ولیکن
بوقت آنکه بستاند واگر بمهلت باشد واجب نیاید مگر پس از گذشتن مهلت مترجم میکوید نزدیک
ابوحنیفه وامها سه گونه است قوی ومیانه وضعیف قوی چون قرض و بدل مال تجارت وغله آن و در
ادا آنگاه واجب آید که چهل درم قبض کند ومیانه چون بدل وغله ومالی که تجارت را نبود و ادای آن وقتی
که دویست درم در قبض وی آید وضعیف چون مهر و بدل خلع وقصاص و کتابت و سعایت و ادای آن چون
پس از قبض دویست درم حولی بگذرد ومیراث و وصیت چون پس از سالی قبض کند در قولی چون میانه است
ودر قولی چون ضعیف ودر روایت کرخی میانه همچون ضعیف است ووام دو گونه قوی وضعیف متن نوع
چهارم زکوة تجارت وآن نیز چون زکوة زر و سیم است وانعقاد حول از آن وقت که نقدی که بدان
بضاعت خرد در ملک وی آید اگر نصاب باشد واگر کم از نصاب بود یا بعرض خود خرد بنیت تجارت
حول از وقت خریدن بود و زکوة از نقد شهر دهد و تقویم هم بدو باشد مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه
بچیزی که درویشان را انفع بود متن واگر بنقدی که نصاب کامل باشد خرد تقویم بدو اولی واگر در مال ذخیره
نیت تجارت کند بمجرد نیت حول منعقد نشود تا بدان چیزی نخرد وهرگاه که نیت تجارت پیش از تمام حول
قطع کند زکوة ساقط شود واولی آنکه زکوة آن مال بدهد ودر سودی که آخر سال باشد زکوة بحول سرمایه واجب آید
وحولی دیگر برای وی استیناف نکنند چنانکه در نتاج گفتیم وحول مال صرافان بمبادله که در میان ایشان رواست
منقطع نشود چون دیگر تجارات ودر مال قراض زکوة حصه عامل بر وی بود اگر چه بیش از قیمت باشد واین
بقیاس نزدیکتر نوع پنجم رکاز و معدن ورکاز مالی را گویند که در جاهلیت دفن کرده باشند ودر زر و سیم
باشد که در اسلام ملک کسی نبوده باشد و بر کسی که زر و نقره یابد خمس واجب شود وحول معتبر نباشد واولی آنکه
نصاب نیز معتبر نبود زیرا که ایجاب خمس شبه او بغنیمت موکد می کند و اعتبار آن نیز دور نیست زیرا که مصرف

آن مصرف زکوتست و برای آن بر زر و نقره مخصوص میباشد در قول صحیح واما آنچه از معادن بیرون گرفته
شود در غیر زر و نقره زکوة واجب نیاید و در زر و نقره پس از طحن و تحصیل ربع عشر واجب نیاید و در زر
و نقره پس از طحن و تحصیل ربع عشر واجب آید در صحیح ترین قولی و برین قول نصاب معتبر باشد و در حول
دو قول بود و در قولی خمس واجب آید و برین قول حول معتبر نباشد و در نصاب دو قول بود مترجم
میکوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله هرچه بگدازد و انطباع پذیرد چون زر و نقره و مس و ارزیز و امثال آن
دران خمس واجب آید و در غیر آن واجب نیاید متن واشبه آنست والعلم عند الله که در مقدار واجب بزکوة تجارت
ملحق گردانیده شود چه آن نوع اکتسابی است و در حول بمعشرات پس حول دران اعتباری نباشد زیرا که
عین نمو است و نصاب معتبر باشد چنانکه در معشرات و احتیاط آنست که از قلیل و کثیر و از غیر زر و سیم
خمس داده آید تا شبهه اختلاف باقی نماند چه ابن ظهیر میت بتعارض نزدیک و بسبب تعارض اشتباه
جزم فتوی دران مخاطره است نوع ششم صدقه فطر وآن واجبست بر زبان پیغمبر علیه الصلوة والسلام
بر هر مسلمانی که از قوت او و قوت عیال او در روز و شب فطر صاعی فاضل بود از آنچه قوت او باشد صاعی
بصاع پیغمبر علیه الصلوة والسلام وآن دو من و چهار دانگ منی است آنرا از جنس قوت خود بدهد بانکه
بهتر آنکه اگر قوت او گندم باشد جو روا نبود واگر قوت او از حبوب مختلفه باشد بهتر آن اختیار کند واز
هرکدام که دهد روا بود مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله بر کسی واجب شود که مالک نصاب
یا مال بقیمت نصاب بود واز گندم نیم صاع واجب آید واز جو و خرما و مویز یک صاع وآن چهار من بود متن
و قیمت اقمشه و اموال زکوة باشد واستیعاب اصناف واجب و آرد و دانه کرم افتاده روا نباشد مترجم
میکوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله آرد روا بود و بر مرد مسلمان فطره زن و بندگان او و هر خویشاوندی
که نفقه او بر وی واجب بود از پدران و مادران و فرزندان واجب بود پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت
ادوا صدقة الفطر عمن تمونون مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله مجموع مونت و ولایت واجب
و بین فطره بندگان و فرزندان خود چون ایشان را مال نبود واجب آید و فطره فرزندان بزرگ و زنان واجب
نیاید و همچنین فطره کسی که بر وی ولایت نبود از پدر و مادر متن وصدقه بنده مشترک بر هر دو شریک واجب شود
مترجم میکوید بخلاف ابوحنیفه متن وصدقه بنده کافر واجب نیاید مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله
واجب آید متن واگر زن صدقه خود بر سبیل تبرع بدهد روا بود واگر شوی بی دستوری وی بدهد روا
واگر چندانی فاضل باشد که از بعضی دادن تواند کرد اداکند واولی تقدیم آنکه نفقه او موکدتر و پیغمبر علیه الصلوة
والسلام نفقه فرزند بر نفقه زن ونفقه زن بر نفقه خدمتکار تقدیم فرموده است واین احکام فقهی

کرد تا کر را از معرفت آن چاره نیست و واقعات نادر که بیرون این باشد چون برین مقدار احاطت یافت
روا که در آن اعتماد بر فتوی کند

فصل دوم در ادا و شرطهای ظاهر و باطن آن

بیان شرطهای ظاهر بدانکه بر دهندهٔ زکوة رعایت پنج کار واجبست **اول** نیت است و او آنست که زکوة فرض
بدل نیت کند و تعیین مالها بر وی واجب نباید و اگر مالی غایب دارد و گوید این زکوة مال غایب من بود اگر بسلامت است
و الا نفل باشد روا بود اگر این سخن صریح نگوید باطلاق همچنین باشد و نیت ولی قایم مقام نیت دیوانه و کودک
و نیت سلطان قایم مقام نیت مالکی که از دادن زکوة امتناع نماید ولیکن در ظاهر حکم دنیا این رفع مطالبت
از وی افتاد در آخرت نباشد بل ذمت او مشغول باشد تا زکوة از سر ادا کند و چون باداء زکوة وکیل کرد در حال توکیل
نیت کند و اگر وکیل را در نیت وکیل کند بسنده بود زیرا که توکیل از وی بنیت نیت باشد **دوم** آنکه چون سال تمام شد
مبادرت نماید و در زکوة فطر از روز فطر تاخیر نکند و وقت وجوب آن غروب خورشید باشد در آخر ماه
رمضان **مترجم** میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله طلوع صبح روز عید است و وقت تعجیل آن کل ماه رمضان است
و هر که زکوة مال با تمکن تاخیر کند عاصی شود و بتلف مال از وی ساقط نگردد و تمکن بیافتن مستحق باشد
مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله عاصی نشود و بتلف مال زکوة ساقط گردد **تتمه** و اگر برای یافتن
مستحق تاخیر نماید و مال او تلف شود زکوة از وی ساقط گردد و تعجیل زکوة رواست بشرط آنکه پس از کمال نصاب
و انعقاد حول باشد و تعجیل زکوة دو ساله روا بود و هرگاه که تعجیل کند و درویش پیش از حول بمیرد یا مرتد گردد یا توانگر
شود بغیر آن مال که تعجیل شده است یا مال مالک تلف گردد یا مالک بمیرد آنچه داده باشد زکوة نبود و باز ستدن
آن ممکن نباشد مگر آنکه دادن را بباز ستدن مقید کرده باشد پس معجل باید که آخر کار و سلامت عاقبت را منتظر
نماید **مترجم** میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله رجوع نبود چه اصل قربت حاصل است و توقف در فرض نیست
سیوم آنکه باعتبار قیمت بدل ندهد بلکه منصوص علیه دهد و سیم از زر و زر از سیم روا نباشد اگرچه قیمت
زیادت بود **مترجم** میگوید بخلاف ابوحنیفه رحمه الله و روا که کسی که غرض شافعی رحمه الله در بنا بدین باب قاصر
نماید مقصود سدخلت را اندو از تحصیل رغایب دوری باشد چه سدخلت اگرچه مقصودست اما کل مقصود
تمام نیست بل واجبات شرع سه قسمست **قسم اول** آنکه تعبد محض است و حظوظ و اغراض را در آن مدخل نیست
و آن چون رمی جمار است مثلا چه جمره را در وصول سنگ ریزه بدان حظی نیست و مقصود شرع در آن ابتلا
بعمل تا بنده بکردن آنچه معنی ندارد رق عبودیت خود ظاهر گرداند زیرا که آنچه معنی آن معقول باشد طبع
بر آن مساعدت نماید و سوی آن داعی باشد پس خلوص رق عبودیت بدان ظاهر نشود چه عبودیت بدان ظاهر
شود که حرکت برای حق امر معبود باشد پس نه برای معنی دیگر و بیشتر اعمال حج همچنین است و برای آن پیغمبر علیه الصلوة و السلام

خلت درویش شدن محتاج شدن کذا فی اللغة

جمار سنگ ریزه

در احرام خود این گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا بدین کلمه تنبیه فرموده است بر آنچه اظهار عبودیت
بانقیاد و امتثال مجرد امر چنانکه فرموده است نه بآنچه عقل را استیناسی باشد بدانچه سوی آن مایل شود
و بر آن باعث باشد **قسم دوم** از واجبات شرع آنچه مقصود از وی حظ معقول است نه تعبد چون
قضای دین آدمیان و رد مغصوب لاجرم فعل او و نیت او در آن معتبر نیست و هرگاه که حق بمستحق رسید
بدانچه مستحق حق خود بستاند یا بدل از آن راضی بود وجوب گزارده شده باشد و خطاب شرع ساقط
گشته و این دو قسم است که در آن ترکیب نیست و همه مردمان را ادراک آن شریک کند **قسم سوم** مرکب است
که از هر دو کار مقصودست هم نصیب بندگان هم امتحان مکلفان بتعبد پس در او تعبد رمی جمار و حظ رد حقوق
جمع باشد و این قسم در نفس خود معقول است پس اگر شرع بدان وارد شود جمع میان هر دو معنی او بود
و نباید که دقیق ترین معنی آن تعبد و استرقاق است بسبب روشنتر آن فراموش شود و شاید که دقیقتر مهمتر باشد
و زکوة ازین قبیلست و جز شافعی رحمه الله بدان متنبه نشده است پس حظ درویش در سد خلت مقصودست
و آن روشن است بفهمهای سابق و حق تعبد در متابعت تفاصیل مقصود شرع است و باعتبار آن زکوة
قرینهٔ نماز و حج شده است در آنچه از مبانی اسلامست و شک نیست که در تمیز اجناس مال و بیرون آوردن حصه
هر مالی از نوع و جنس و صفت آن پس قسمت کردن بر هشت صنف چنانکه گفته شد بر مکلف رنج است و ساهلی را
در آن درویش را زیان ندارد ولیکن تعبد را از یاد کار راست و بر آنچه تعبد بتعیین انواع مقصود است چند چیز
دلیل میکند که در کتب خلاف از فقهیات یاد کرده ایم و از روشنترین آن وجوه یکی است که شرع در پنج شتر گوسفندی
واجب کرده است و از شتر بگوسفندی عدول نموده نه بنقدین و تقویم و اگر تقدیر کنی که گوسفند بدان عدول
نموده است که در عرب نقدها کمتر بودی این تقدیر بدانچه در جبران بیست درم یاد کرده است یا دو گوسفند
هم باطل شود پس چرا در جبران باندازهٔ نقصان از قیمت یاد نفرمود و چرا بیست درم و دو گوسفند مقدر کرد
اگر جامه و متاع هم بجای آن باشد و این تخصیص و امثال این تخصیصات دلیلست بر آنکه زکوة از تعبدات
خالی نیست چنانکه در حج است ولیکن در زکوة هر دو معنی مجموع است و ذهنهای ضعیف از ادراک
مرکبات قاصر باشد و این معنی را در آن موجب غلط میشود **چهارم** آنکه زکوة آنجا دهد که مال بود و بجای
دیگر نقل نکند چه چشمهای درویشان هر شهری بر مالهای آن بود و در نقل نومید کردن ایشانست و اگر
نقل کند در قولی روا باشد ولیکن از شبهت خلاف بیرون آمدن اولی اگر بغریبانی دهد که در آن شهر باشند
باکی نبود **پنجم** آنکه بر عدد صنفها که در شهر موجود باشد قسمت کند استیعاب اصناف واجبست **مترجم**
میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله واجب نیست و اگر یک صنف را دهد روا بود و ظاهر قول حق تعالی انما الصدقات

استیناس الفت گرفتن

استرقاق بنده شدن و بنده گرفتن کسی را

استیعاب تمام فرا گرفتن

لِلفُقَراءِ وَالمَساکینِ بران دلالت میکند چه اگر بیماری گوید اِنَّما ثُلثُ مالی لِلفُقَراءِ وَالمَساکینِ این سخن شرکت
اقتضا کند در تملیک و در عبادات از تعرض ظواهر احتراز لازم باشد و آن هشت صنف دو صنف در بیشتر
شهرها موجود نیست و آن مؤلفه و عاملان زکوة اند و چهار صنف در همه شهرها موجود اند فقرا و مساکین
و وام زدگان و ابنای سبیل و دو صنف در بعضی موجود اند و در بعضی نه و آن غازیان و مکاتبان اند و اگر
پنج صنف مثلا باید زکوة را بر پنج بخش برابر کند و هر صنفی را بخشی معین کرد انیم هر بخشی را سه سهم کند یا بیشتر
اما تساوی و اما تفاوت و تسویه میان آحاد هر صنفی لازم نیست و روا که بر ده و بیست قسمت کند و نصیب
هر یکی کم کرد اند و اما اصناف زیادت و نقصان نپذیرند و باید که در هر صنفی کم از سه کس ندهد اگر باشند
و اگر چه یک صاع فطره واجب باشد و پنج صنف بیابد باید که پانزده کس را دهد و اگر با امکان دادن یک کس را بدهد
در نصیب آن یک کس تاوان دار باشد و اگر بسبب اندکی واجب دشوار شود باید که جماعتی که زکوة بر ایشان
واجب باشد شریک شوند و مال خود با مال ایشان بیامیزد و با مستحقان را جمع کند و بدیشان سپارد تا ایشان آن را
قسمت کنند چه ازین چاره نیست

بیان دقایق آداب باطن در زکوة بدانکه بر مرید راه آخرت در زکوة وظیفها

وظیفه اول آنکه وجوب زکوة و معنی آن فهم کند و وجه امتحان در آن بداند و بشناسد که چرا زکوة را با آنکه
تصرفی مالی است و از عبادتهای تن نیست از مبانی اسلام گردانیده و در وی سه معنی است **اول** آنکه گفتن کلمهٔ
شهادت التزام توحید است و گواهی دادن بیگانگی معبود و شرط وفا کردن بدین سخن آن باشد که موحد را جز
یگانه دوستی نماند چه دوستی شرکت را نپذیرد و توحید زبان کم فایده است و درجه دوستی بمفارقت محبوب
امتحان کنند و مال محبوب و معشوق خلق است زیرا که آلت برخورداری ایشان است از دنیا و بسبب
آن با این عالم انس می پذیرند و از مرگ نفرت میگیرند با آنچه دیدار دوست بواسطه مرگ میتوان دید پس برای
تصدیق که در دوستی خدای کرده اند ایشان را با متحان فرموده اند و گفته که اگر بدوستی خدا و ندیگانه تحقیق
مینمایند دوکانه یگانه که آن را معشوق و موثوق خود ساخته اند تبرا کنند و برای آن حق تعالی گفت اِنَّ اللهَ
اشتَری مِنَ المُؤمِنینَ اَنفُسَهُم وَاَموالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ و آن بجهاد باشد که بجان مساحت کردن است
از شوق لقاء حق و مساحت بمال سهلست و چون این معنی در بذل مال مفهوم شد مردمان سه قسم شدند **قسم اول**
در توحید صادق بودند و از عهده آن تفصی نمودند و دست از مال بداشتند و درمی و دیناری باقی نگذاشتند
و امتناع نمودند از آنچه زکوة بر ایشان واجب شود تا بحدی که یکی را از ایشان گفتند که زکوة دویست درم چند
باشد گفت بر عوام بحکم شرع پنج درم و بر ما بذل همه و برای این ابوبکر کل مال خود بیاورد و عمر نیم آن و پیغمبر
پرسید ما ذا اَبقَیتَ لِاَهلِکَ گفت مِثلَه و از ابوبکر همین سوال کرد گفت اللهُ وَرَسولُه پیغمبر صلی الله علیه و آله

تفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن

بَینَکُما ما بَینَ کَلِمَتَیکُما بکلم در غایت ایجاز و غایت اعجاز تفاوتی عظیم که در میان ایشان و حالت بود بیان
فرمود و صدیق بتمام صدق وفا نمود و جز آنچه نزدیک وی محبوب بود و آن خدای و رسول است نگاه نداشت
چه جائی که پیش نهاد ذو الجلال باشد پس اندیشی عیال فی در مجال جانبازی احتمال انبازی است نیاید **قسم دوم**
درجه ایشان که از درجه اول کمتر بود و ایشان مال نگاه داشتند و اوقات حاجات و مراسم خیرات ترصد نمودند
و مقصود ایشان در ذخیره آن بود که باندازه حاجات نفقه کنند نه بتنعم و آنچه از حاجات فاضل آید
در وجوه خیر هرگاه که ظاهر شود صرف کردانند و این جماعت بر مقدار زکوة اقتصار ننمایند و جماعتی از
تابعین چون نخعی و شعبی و عطا و مجاهد گفته اند که در مال جز زکوة حقها است و شعبی را پرسیدند
که در مال جز زکوة حقی هست گفت آری آیا سخن خدای عز و جل وَآتَی المالَ عَلی حُبِّهِ نشنیده و استدلال
کرده اند بقول خدای عز و جل وَمِمّا رَزَقناهُم یُنفِقونَ و بقول او وَاَنفِقوا مِمّا رَزَقناکُم و گفته اند که این آیت
زکوة منسوخ نیست بلکه در حقی که مسلمان را بر مسلمان باشد داخلست و معنی این آنست که بر توانگر واجب
که هرگاه که محتاجی بیند حاجت وی را زایل گرداند بیرون از مال زکوة و آنچه ازین در فقه درست آید آنست که
هرگاه که حاجت مضطر گردد ازالت آن فرض کفایت باشد چه تضییع مسلمان روا نیست ولیکن محتملست
که گوید بذل او در حال لازم باشد و قرض روا نبود و ای تکلیف نمودن فقیر را که بقرض قبول کند روا نبود و این
مختلف فیه است و قرض نازل شدن است بدرجه و اپسین از درجات عوام و آن درجه است **قسم سوم**
آنانکه بر ادای واجب اقتصار نمایند و زیادت و نقصان نکنند و آن کمترین مرتبه ایست و با عوام بران
اقتصار نموده اند بسبب بخل ایشان در مال و میل ایشان بدان و ضعف دوستی ایشان آخرت را قال الله تعالی
اِن یَسألکُموها فَیُحفِکُم تَبخَلوا ای اگر بخواهند از شما آن را و در آن با شما استقصا کنند بخیلی نمایید پس چند
درجه باشد میان بنده که از نفس و مال وی بخرند تا بهشت بوی دهند و میان بنده که بسبب بخل وی بر او استقصا
نکنند و این یکی از معنیهای امر خدایست بندگان را ببذل مال **معنی دوم** پاک کردن است از صفت بخل که از
مهلکات است چنانکه پیغمبر علیه الصلوة و السلام گفته است ثَلاثٌ مُهلِکاتٌ شُحٌّ مُطاعٌ وَهَوًی مُتَّبَعٌ وَاِعجابُ
المَرءِ بِنَفسِهِ ای سه چیز هلاک گرداننده است بخلی که آن را فرمان برداری نموده شود و هوائی که پیروی
آن کرده آید و عجب آوردن مرد بنفس خود و حق تعالی فرمود وَمَن یوقَ شُحَّ نَفسِهِ فَاُولئِکَ هُمُ المُفلِحونَ
و در ربع مهلکات وجه اهلاک او و کیفیت تفصی از آن بخواهد آمد و صفت بخل زایل نشود مگر بمال
بخشیدن تا بدان عادت سازی چه دوستی چیزی زایل نشود مگر آنچه نفس را بر مفارقت آن قهر کنی تا معتاد
شود و زکوة بدین معنی پاکی است که صاحب آن را از پلیدی بخل مهلک پاک گرداند و پاکی و حاصل نشود مگر

استقصا تمام در کاری و بنهایت رسیدن

باندازهٔ فرح واستبشار او بخرج کردن مال وصرف آن در راه خدای عزوجل معنی سیوم شکر نعمت است
چه خدا را بر بنده در نفس ومال نعمتهاست وعبادتهای بدنی شکر نعمت بدنست ومالی شکر نعمت مال
ودر غایت خساست ونهایت حقارت باشد کسی که درویش را بیند که روزی بروی تنگ کرده اند وبیکی محتاج
محتاج گردانیده پس نفس وی بسماحت نکند بدانچه شکر حق تعالی برین نعمت که ویرا از سوال بی نیاز کرده است
ودیگر را بوی محتاج بدادن ربع عشر یا عشر از مال خود بگذارد وظیفهٔ دوم در وقت ادا واز آداب ربا
دین است که تعجیل کند وزکوة پیش از وقت بدهد برای اظهار رغبت در امتثال فرمان وایصال شادی بدل درویشان
ومبادرت حادثات زمان ومانع شدن آن بر خیر واحسان ودانستن آنچه در تاخیر آفتهاست وبنده در معرض
عصیان می آید اگر از وقت وجوب تاخیر نماید وهرگاه که داعیهٔ خیر در باطن ظاهر شد آنرا غنیمت باید شمرد
چه آن از نزدیکی فرشته باشد وقلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن ومعنی این حدیث مستوفی تقریر افتاده
وکشتن دل در غایت زودی باشد وشیطان وعدهٔ درویشی وبخل فرماید واو را نیز نزدیکی است پس از نزدیکی فرشته
باشد پس فرصت را غنیمت باید داشت وبرای زکوة اگر مجموع ادا خواهد که ماهی معلوم معین کرده اند و در آن
کوشد که فاضلترین وقتی باشد تا سبب نمای قربت وموجب تضاعف زکوة شود وآن چون ماه محرم بود که اول
سالست واز ماههای حرام یا ماه رمضان که پیغمبر علیه الصلوة والسلام سخی ترین خلق بود ودر ماه رمضان چون
باد پران بودی هیچ چیز نگاه نداشتی وماه رمضان را فضیلت شب قدر است وقرآن در ان نازل شده است
ومجاهد می گفت رمضان مگویید چه آن اسمیست از اسمای حق تعالی ولیکن بگویید شهر رمضان وذو الحجه نیز از ماههای
بسیار فضلست وماه حرام است وحج اکبر در وست وایام معلومات وآن عشر اولست وایام معدودات وآن
ایام تشریق است هم در وی است وفاضلترین ایام ماه رمضان عشر آخر است وفاضلترین ایام ذی الحجه عشر اول وظیفهٔ
سیوم پنهان دادن که از ریا وسمعه دورتر باشد قال علیه السلام افضل الصدقة جهد المقل الی فقیر فی سر
ای فاضلترین صدقه آن باشد که اندک مال بوسع وطاقت خود درویشی دهد پنهان ویکی از علما گفت سه چیز
از گنجهای نیکویی است یکی از ان پنهان دادن صدقه است واین را مسند هم روایت کرده اند ان العبد لیعمل عملا
فی السر فیکتبه الله تعالی له سرا فان اظهره نقل من السر وکتب فی العلانیة فان تحدث به نقل من السر والعلانیة
وکتب ریاء ای بنده در سر عملی کند وحق تعالی آنرا در سر برای وی ثبت فرماید پس اگر آنرا اظهار کند از سر
نقل شود ودر علانیه ثبت افتد واگر آنرا در گفت آرد از سر وعلانیه بیرون آید ودر ریا مثبت گردد ودر حدیث
مشهور است سبعة یظلهم الله یوم لا ظل الا ظله احدهم رجل تصدق بصدقة فلم تعلم شماله بما
اعطته یمینه ای هفت کس را باری تعالی در عز ومنعت دارد در روزی که عز ومنعت نباشد مگر عز ومنعت او ویکی

سماحت جوانمردی

مرد صدقه دهد ودست چپ با آنچه دست راست داده است خبردار نشود مترجم میگوید که بدین
مبالغت اخفا خواسته است وروا که آن خواسته باشد که بر خاطر ملکی وروحانی دهد وخاطر نفسانی
وشیطانی با آن نیامیزد چه اصحاب خیر را اصحاب یمین گویند واصحاب شر را اصحاب شمال ودر خبر است
صدقة السر تطفئ غضب الرب ای صدقهٔ سر مضرات ومکروهات را منقطع گرداند ومضار ومکاره از
آثار غضب الهیست واز مسبب باسباب عبارت کردن مجازی مشهور است وباری تعالی گفت وان تخفوها
وتؤتوها الفقراء فهو خیر لکم وفایدهٔ اخفا خلاص است از آفت سمعه وریا پیغمبر علیه الصلوة والسلام
گفت لا یقبل الله من مسمع ولا مراء ولا منان ای حق تعالی قبول نکند از کسی که مردمانرا شنواند وریا کند
ومنت نهد وکسی که ذکر صدقهٔ خود برد مطلوب او سمعه باشد وکسی که در ملا مردمان دهد مقصود او ریا
بود ونهان دادن وخاموش بودن از هر دو بلا برهاند وجماعتی در قصد اخفا مبالغت نموده اند تا بحدی
که کوشیده اند که ستاننده دهنده را نشناسد پس بعضی در دست نابینایی ادندی وبعضی در راه درویش وجای
نشست او نهادندی چنانکه این چیز را بیند ودهنده را نبیند وبعضی در جامه درویش بستندی در حالتی که او
خفته بودی وبعضی از دست دیگری بدرویش رسانیدندی چنانکه درویش دهنده را نشناسد وواسطه را
وصیت نمودندی که حال او پوشیده دارد وکل این افعال برای آن کردندی تا وصلتی باشد باطفای غضب الهی واحتراز
از ریا وسمعه حاصل آید وچون نتواند که صدقه دهد بی آنکه شخص وی را بشناسد پس دادن وبوکیلی تا بدرویش
رساند ودرویش او را نشناسد اولی چه معرفت درویش هم ریا احتمال دارد ودر معرفت واسطه جز احتمال آن نباشد
وهرگاه که شهرت مقصود او باشد عمل باطل شود زیرا که زکوة ازالت بخلست وضعیف گردانیدن دوستی مال ودوستی
جاه بر نفس مستولی تر باشد از دوستی مال وهر یکی از ایشان مهلکست در آخرت ولیکن در گور بحکم مثال صفت
بخل کژدمی شود وصفت ریا ماری واو مامورست بتضعیف کردن یا کشتن هر دو برای دفع یا تخفیف اذای ایشان
وهرگاه که مقصود وی ریا وسمعه باشد چنان شود که بعضی از اطراف کژدم را قوت مار ساخته باشد وباندازهٔ آنچه
از کژدم ضعیف شود در قوت مار بیفزاید واگر همچنانکه بوده است بگذاشتی کار آسانتر بودی وقوت آن صفتها
که قوت آن بدانست کار کردنست بر مقتضی آن وضعف آن صفتها بمخالفت آنست وبر خلاف مقتضی آن کار کردن
پس چه فایده باشد در مخالفت داعیهٔ بخل بموافقت داعیهٔ ریا که کم زبان تر ضعیف شود وبیش زبان تر قوی
گردد واسرار این معانی در ربع مهلکات بخواهد آمد وظیفهٔ چهارم آنکه اظهار کند آنجا که داند که در اظهار
ترغیب مردمان هم باشد در اقتدا وسر خود را از داعیهٔ ریا نگاه دارد بطریقی که در معالجت ریا در کتاب ریا یاد
کرده شود چه حق تعالی فرموده است ان تبدوا الصدقات فنعما هی وآن جایی باشد که حال اظهار اقتضا کند اما برای

اقتدا او اما برای آنکه سایل در ملا مردمان خواسته باشد و نباید که از بیم ریا که در اظهار باشد صدقه بگذارد
بل باید که صدقه دهد و سر خود را بقدر امکان از ریا نگاه دارد و آن برای آن گفتیم که در اظهار محذوری
سیوم همین است بیرون منت و ریا و آن هتک ستر درویش است که روا که وی بر بجد از آنچه احتیاج وی
دانسته شود و هرکسی که سوال اظهار کند ستر نفس خود هم او هتک کرده باشد پس در اظهار این معنی محذور نباشد
و آن چون اظهار فسق است برکسی که او در آن مستتر باشد چه آن محظور است و تجسس نمودن در آن و بگذار آن
عیب کردن منهی است و اما کسی که آنرا ظاهر کند اقامت حد بر وا شاعت باشد ولیکن هم او سبب آن شده است
و برای این معنی پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است مَنْ أَلْقَى جِلْبَابَ الْحَيَاءِ فَلَا غِيبَةَ لَهُ ای هر که چادر شرم از سر
بینداز ذکر آن در حق وی غیبت نباشد و باری تعالی فرموده است وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً
حق تعالی بندگان را بر صدقه علانیه نیز خواند برای آنکه در آن فایده ترغیب است و بنده باید که نیکو تامل نماید در منفعت
و مضرت و هر دو را بسنجد چه آن باحوال و اشخاص مختلف شود و در بعضی احوال بر بعضی اشخاص اظهار و آشکارا
فاضلتر و هر که فایده و غایله شناسد و بچشم شهوت نکرد سزاوارتر و لایقتر هر حالی بر او روشن شود **وظیفه پنجم**
آنکه صدقه خود را بمنت و رنجانیدن باطل نکند قال الله تعالی لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى
و در حقیقت من و اذی اختلاف کرده اند بعضی گفته اند من آن باشد که آن صدقه را یاد کند و اذی آن بود که آنرا
ظاهر کند و سفیان گفت هر که بصدقه خود منت نهد صدقه او فاسد شود وی را گفتند من چگونه باشد گفت که
آنرا یاد کند و بزبان راند و بعضی گفته اند من آن باشد که بدین عطا وی را خدمت فرماید و اذی آنکه بدرویشی سرزنش
کند و گفته اند که من آنکه بر وی تکبر کند برای عطای خود و اذی آنکه بانگ بر زند و بسوال سرزنش کند پیغمبر علیه
الصلوة والسلام گفت إِنَّ اللهَ لَا يَقْبَلُ صَدَقَةَ مَنَّانٍ به نزدیک من آنست که من را اصلی و رستگاهی است و آن از
احوال دل و صفات آنست پس افعال ظاهر از وی بر زبان و جوارح شاخ زند و اصل آنست که نفس خود را بر وی محسن
و منعم بیند و حق و آن بود که درویش را بر خود محسن دانستی بدانچه حق خدای را از وی قبول کرد که پاکی وی
از آتش بدانست و اگر او قبول نکردی مرهون بماندی پس حق و آن باشد که منت درویش شود چه دست
درویش نایب است از حضرت الهی در قبض حق وی قال علیه السلام إِنَّ الصَّدَقَةَ تَقَعُ بِيَدِ اللهِ قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي
يَدِ السَّائِلِ ای صدقه پیش از دست سائل در قبضه حضرت الهی افتد پس باید که تحقیق بداند که او حق خدای
بخدای تسلیم کرده است و درویش از خدای رزق ستده پس آنچه بخدای تسلیم افتاده است و اگر کسی را بر وی
وامی بودی و صاحب وام بنده یا خدمتکار خود را که متکفل رزق وی است بر وی حواله فرمودی اگر او اعتقاد
کردی که او را بر خدمتکار قبض کننده منتی است سفه و جهل بودی چه در حق و محسن آنکس است که متکفل

هتک
پرده دریدن

رزق او ست اما او وام می گزارد که بروی لازمست بخرید آنچه محبوب وی است پس او در حق خود سعی نموده است
چرا بدان بر غیر خود منت نهد و هرگاه که این سه معنی که یاد کرد بید در فهم وجوب زکوة یا ستدن آن بشناسد
نفس خود را جز بر نفس خود محسن نداند اما بذل مال برای اظهار دوستی خدای یا پاک گردانیدن نفس خود از رذالت
بخل یا گزاردن شکر نعمت برای طلب مزید و بهر وجه از این سه که ذکر کرده است میان او و درویش معاملتی
نیست که خود را بر درویش انعامی و احسانی پندارد و هرگاه که بسبب این جهل خود را محسن و منعم شمرد بر ظاهر وی
پیدا آید آنچه در معنی منت گفته اند و آن گفتن باشد و ظاهر گردانیدن و طلب مکافات از درویش بشکر و دعا
و خدمت و ثنا و گزاردن حقها و تقدیم در مجلسها و متابعت در کارها و این همه ثمرات منت است و معنی منت
در باطن آنست که یاد کردیم اما اذی که ظاهرش تعییر و توبیخ است و بخشونت گفتن و هتک ستر باظهار حالی
و انواع استخفاف و باطنش و منبع این فعلهای بد دو کار است **یکی** آنکه دادن مال بر وی دشوار باشد و گران
چه این تنگ خوئی آرد لامحاله **دوم** آنکه خود را بهتر از درویش داند و بسبب حاجت او را خسیس شمرد و منشاء آن
هر دو خصلت جهلست اما آنکه مال دادن دشوار آید حماقتست زیرا که هر که یک درم دادن دشوار دارد
در مقابله هزار درم ستدن در نهایت حماقت باشد و معلوم است که او بدادن مال رضای باری تعالی و ثواب
آخرت میطلبد و آن شریفتر از مال است یا نفس خود را از رذیلت بخل پاک میکرد یا شکر میگزارد برای
طلب مزید و هر کدام که از این فرض کنی کراهیت را وجهی نماند و دوم نیز جهلست زیرا که اگر فضل درویشی بر
توانگری بداند و خطر توانگران بشناسد فقیر را حقیر نشمرد بلکه تبرک نماید و وسیلت بدرجه او آرزو برد چه
توانگران صالح پس از درویشان بپانصد سال در بهشت روند و برای این پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت هُمُ
الْأَخْسَرُونَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ ابوذر پرسید که ایشان کیانند فرمود هُمُ الْأَكْثَرُونَ أَمْوَالًا و تمام
این حدیث بازجم ما نوشته است و چگونه فقیر را حقیر شمرد که حق تعالی وی را بر حرم فقیر گردانیده است تا بجهد عظیم
مال بسیار بدست آرد و برای مقدار حاجت آنرا نگاه دارد بر وی لازم کرده که باندازه حاجت فقیر بوی دهد
بروی بار د پس توانگر را خدمت درویش فرموده اند در تحصیل رزق وی سعی نماید و مظلمت و مشقت و نگاه داشت
زیادت از حاجت در گردن خود گیرد تا آنگاه که بمیرد و دشمنان وی از آن برخوردار شوند و چون کراهیت زایل
شود و شادی حاصل آید بدانچه باری تعالی در ادای واجب و رسانیدن آن به درویش پس توفیق داد تا درویش قبول
آن از وی را از آن عهده خلاص دهد پس اذی و سرزنش و روی ترش کردن نماند و بثنا و قبول منت و استبشار
بدل شود پس منشاء منت و اذی اینست که تقریر افتاد **سوال** نفس خود را در درجه احسان بیند کاری مشکلست
پس هیچ علامتی باشد که مردم دل خود را بدان امتحان کند تا بدان بداند که نفس خود را محسن نمی پندارد **جواب**

بدانکه آنرا علامتی دقیق واضح است و آن علامت آنست که تقدیر کند که اگر درویش بروی جنایتی کند یا دشمن او را
مثلا یاری دهد استنکار و استبعاد او آنرا زیادت ازان باشد که پیش از صدقه دادن باشد یا نه اگر زیادت باشد
صدقه او از شایبه منت خالی نبود زیرا که بسبب صدقه توقع میدارد چیزی که پیش ازان توقع نداشته است
سؤال این کاری غامض است و دل کسی ازین خالی نباشد پس علاج او چیست جواب بدانکه این را علاج باطن است
و علاج ظاهر اما باطن معرفت آن حقیقتهاست که در فهم وجوب یاد کردیم و دانستن آنکه درویش را برکه
احسانست بدانچه وی را بقبول صدقه پاک میکرداند و اما ظاهر کارهاییست که آنرا کند با تقلد منت چه کارها
که از اخلاق صادر شود در دل اثری عظیم کند و آن اخلاق را در وی راسخ کرداند چنانکه اسرار آن در نیمه آخر
این کتاب بخواهد آمد و بعضی سلف صدقه پیش درویش نهادندی و در پیش وی ایستادندی و درخواستندی
که قبول فرماید تا ایشان در صورت خواهندگان بودندی و مع ذلک اگر درکردی کراهیت در دل ایشان آمدی
و بعضی کف را گستردندی تا درویش ازان بردارد و دست فقیر ید علیا باشد و عایشه و ام سلمه چون صدقه بر
درویشی فرستادندی برنده را گفتندی که دعای که بخواهد گفت یاد گیر پس آن دعا وی را بازگفتندی و گفتندی
دعای ما در مقابله دعای وی تا صدقه ما خالص ماند و دعا توقع نمودندی چه آن مثل مکافاتست و عمر بن خطاب
و پسر او عبد الله همچنین کرده اند و ارباب قلوب دلها را بدین جمله علاج کردندی و هیچ علاجی نیست از روی عمل
مگر این عملها که دلیلست و تواضع و تذلل و قبول منت و از روی باطن مگر آن معرفتها که یاد کردیم این از راه عملست
و آن از راه علم و دل را علاج نتوان کرد مگر بمجموع علم و عمل و این شریطه در زکوة بجای خشوعست در نماز و آن
بقول پیغمبر علیه الصلوة والسلام ثابت شده است که لیس للمرء من صلوته الا ما عقل و این نیز بقول پیغمبر علیه
الصلوة والسلام لا یقبل الله صدقة منان و بقول حق تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی اما فتوی
فقیه که بوقوع موقع افتاده است و بجای این شرط برات ذمت حاصلست آن حدیثی دیگر است و در کتاب نماز
بدان اشارتی رفته است وظیفه ششم آنکه عطا را خرد شمارد چه اگر بزرگ پندارد بدان عجب آرد و عجب
از مهلکاتست و باطل کننده اعمال قال الله تعالی و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم و گفته اند که طاعت
هر چه خرد شمرده شد در حضرت الهی بزرگ شود و هر معصیت را بزرگ داری در حضرت وی خرد گردد و گفته اند
که نیکویی تمام نشود مگر به سه چیز خرد شمردن و بزودی دادن و پوشیده داشتن و بزرگ داشتن عین منت
و اذی نیست چه اگر مال خود در عمارت مسجدی یا رباطی صرف کند بزرگ داشتن در آن صورت بنده و منت
و اذی نبود عجب و بزرگ داشت در همه عبادتها در آید و دارو آن علم و عملست اما علم آنست که بداند که
عشر یا ربع عشر اندکی است از بسیار و باخس درجات بذل قناعت نموده است چنانکه در فهم وجوب

غامض بمعنی مشکل

یاد کردیم و لایق و مناسب آن باشد که ازان شرم دارد پس چگونه آنرا بزرگ پندارد و اگر بدرجه علیا ترقی
نماید و کل مال بخشد باید که تامل کند که مال وی از کجاست و در چه صرف میکند که مال ازان خدایست و او را
منت است بروی بدانچه بدو داده است و توفیق بذل ارزانی داشته پس چرا در حق خدای بزرگ میدارد
چیزی که عین حق خدایست و اگر مقام او آن اقتضا کند که در آخرت نگرد و برای ثواب بذل کند پس چرا
بزرگ پندارد بذل آنچه اضعاف آن برابر چشم دارد و اما عمل آنکه در وقت دادن شرمسار باشد از
بخل خود بدانچه باقی مال از حق تعالی نگاه داشته است و هیات او شکستگی و شرم زدگی بود چنانکه هیات
کسی که ودیعتی از وی باز خواهند و او بعضی ازان نگاه دارد و بعضی باز دهد زیرا که همه مال خدایست و بذل
وی دوستر ازانکه همه بذل کند و بنده را ببذل همه در آن نفرموده است که بسبب بخل بروی گران آید چنانکه حق تعالی
گفته است ان یسالکموها فیحفکم تبخلوا وظیفه هفتم آنکه صدقه دهنده یا ناظر است بحق تعالی
در اداء صدقه و یا ناظر است بسوی نفس و ثواب خود در آخرت پس اگر نظر او بسوی حق بود باید صدقه را از بهترین و محبوبترین
و بزرگتر و پاکیزه تر مال خود انتخاب کند و بدهد چه حق تعالی پاکست جز پاک را قبول نکند و نیز چون صدقه از
شبهه داده شود بسی باشد که ملک حلال وی نبود پس واقع در موقع نمی افتد و هم در حدیث آمده است ازانکه طوبی
لعبد انفق من مال اکتسبه من غیر معصیة ای خنک بنده را که از مالی که بی معصیت کسب کرده باشد نفقه کند
مراد از نفقه صدقه است پس چون صدقه از بهتر مال او نباشد آن از سوء ادب او بود چه بهتر را برای خود یا بنده خود
یا اهل خود نگاه داشته است و غیر خدای را بر وی گزیده است و اگر با مهمان خود چنین کند که بدترین طعام که در خانه
دارد پیش وی آرد هر آینه او بدان دلتنگ گردد و اگر نظر او بسوی نفس خود و ثواب آخرت باشد باید غیر خود را بر خود
برنگزیند چه کسی که چنین کند عاقل نیست و از مال وی او را نبود مگر آنچه صدقه کند که باقی ماند یا بخورد و فانی شود
و آنچه الحال بخورد قضای حاجتی بود و آنچه صدقه کند ذخیره کرده و قصور نظر بدنیا و ترک ذخیره برای آخرت
از عقل نیست چه حق تعالی میگوید یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم ومما اخرجنا لکم من الارض
ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون ولستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه ای ای آنانکه گرویده اید نفقه کنید از چیزهای
پاکیزه که کسب کرده اید و از آنچه ما بیرون آوردیم برای شما از زمین و قصد مکنید که از بد نفقه دهید و آنچه
شما آنرا نستانید مگر با کراهیت و شرم بجهت پروردگار خود اختیار مکنید و معنی اغماض اینست و در خبر آمده است
که سبق درهم مائة الف درهم ای یک درهم سبقت گیرد بر صد هزار درهم و آن بدان بود که آدمی آنرا از
حلالتر و بهترین مال خود برضا و شادی بیرون کند و باشد که صد هزار درم از مال خود که آنرا مکروه دارد دهد
کند و این بران دلالت کند که او حق تعالی را بچیزی که محبوب او باشد اختیار نکرده است و برای آن حق تعالی گفته است

ابان
وقت اراده

گروهی را که آنچه مکروه داشته اند مخصوص او گردانیده اند و گفته وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكْرَهُونَ وَتَصِفُ
أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَىٰ لَا بعضی قرّا بر لا وقف کرده اند برای تکذیب ایشان پس آغاز نموده و گفته
جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ ای خاص کرد بر ایشان حق تعالی آنچیز را که مکروه دارند برای ایشان آتش را حاصل و کسب نماید
وظیفهٔ هشتم آنکه صدقه کسی را دهد که ثواب آن مضاعف شود و بر آن اقتصار نمایند که از عموم هشت
صنف باشد چه در عموم ایشان خصوصی بود پس خصوص این صفات را رعایت باید کرد و آن شش است صفت اول
آنکه پرهیزکار باشد روی از دنیا بگردانیده و برای اعجاب آخرت مجرد شده پیغمبر علیه السلام گفت لَا تَأْكُلْ
إِلَّا طَعَامَ تَقِيٍّ وَلَا يَأْكُلْ طَعَامَكَ إِلَّا تَقِيٌّ ای باید که جز طعام پرهیزکاری نخوری و جز پرهیزکاری طعام تو نخورد
زیرا که پرهیزکار بدان مال تو بر پرهیزکاری قوت گیرد و تو در طاعت وی شریک شوی بدانچه وی را یاری داده
باشی پیغمبر علیه السلام گفت أَطْعِمُوا طَعَامَكُمُ الْأَتْقِيَاءَ وَأَوْلُوا مَعْرُوفَكُمُ الْمُؤْمِنِينَ ای طعام پرهیزکاران را
دهید و نیکویی بجای مؤمنان کنید و در لفظی دیگر أَضِفْ بِطَعَامِكَ مَنْ تُحِبُّهُ فِي اللَّهِ ای بطعام خود کسی را
مهمان کن که او را برای خدای دوست داری و یکی از علما صوفیان درویش را بعطای خویش مخصوص داشتی وی را گفتند
اگر بعموم همه درویشان را دهی بهتر بود گفت ایشان جماعتی اند که همت ایشان خدایست و چون فاقه رسد همت
جمع نماند و من یک همت را بخدای باز آرم دوستر از آن دارم که هزار کس را عطا دهم از آنجمله که همت ایشان دنیا باشد
این سخن با جنید گفتند آنرا استحسان فرمود و گفت این ولیی است از اولیای خدای عز و جل و مدتی باز است
که سخنی ازین خوبتر نشنیده ام پس حکایت کردند که اختلالی بحال این کس راه یافت و خواست که ترک دکان گیرد
جنید بر وی مالی فرستاد و گفت این را بضاعت خود ساز که مثل ترا تجارت زیان ندارد و این مرد بقالی کردی
و از درویشان بهای آنچه بخریدندی نستدی صفت دوم آنکه از اهل علم باشد چه آن وی را اعانتی بود بر علم
و علم شریفترین عبادتی است چون نیت درو صحیح باشد و ابن المبارک اهل علم را بنیکویی خود مخصوص
داشتی وی را گفتند چرا این نیکویی در حق مسلمانان علی العموم نفرمایی گفت من پس از مقام نبوت فاضلتر از مقام
علما نمیدانم و چون دل یکی از ایشان بحاجت مشغول شود بعلم نپردازد و روی با فادت نتواند آورد و پس فارغ
گردانیدن دل ایشان برای علم فاضلتر بود صفت سوم آنکه صادق بود در تقوی و علم خود بتوحید و توحید
او آن باشد که چون عطا بستاند حمد و شکر خدا را گوید و نعمت از و بیند و بواسطه ننگرد و شکر بندگان خدا را این
باشد که همه نعمتها از خدای داند و در وصیت لقمان مر پسر را آمده است که میان خود و خدای منعمی مگیر و مدان
و نعمت غیر او را بر خود غرامت شمر و هر که غیر خدا را شکر گوید چنانستی که منعم را نشناخته است و بیقین ندانسته
که واسطه مقهور و مسخر است بتسخیر خدای چه خدای عز و جل دواعی فعل خیر بر وی مسلط کرده است و اسباب

اعجاب خوش آمدن گرفتن

میسر گردانیده و او در دادن مقهور است و اگر خواهد که ندهد نتواند پس وی را آنچه حق تعالی در دل او اندازد که صلاح
دین و دنیای او در دادن است و هر گاه که باعث قوی شد ارادت جزم شود و قدرت در کار آید و بنده نتواند
که باعث قوی که در آن تردد نباشد مخالفت کند و خدای عز و جل آفریننده بواعث است و برانگیزانندهٔ آن
و زایل کنندهٔ ضعف و تردد از آن و مسخر گردانیده قدرت را تا بر مقتضی بواعث کار کند و هر که این معنی
بیقین بدانست التفات نکند مگر بمسبب الاسباب و یقین مثل این بنده معطی را برابر از ثنا و شکر دیگری چه
آن حرکت زبانست که در بیشتر احوال فایدهٔ او اندک باشد و مثل آن موحد را یاری دادن ضایع نباشد و اما
کسی که بدادن ستایش و دعاء نیک گوید و بر نادادن آن نکوهش و دعای بد کند نزد اذی و احوال و متفاوت
آمده است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام عطای بیکی از درویشان فرستاد و برید را فرمود که آنچه بگوید یاد گیر
و چون این عطا بدرویش رسید گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَنْسَى مَنْ ذَكَرَهُ وَلَا يُضِيعُ مَنْ شَكَرَهُ ای سپاس خدا را
که یاد دارندهٔ خود را فراموش نکند و شکر گویندهٔ خود را ضایع نکرد اندیشه کرد و گفت اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَمْ تَنْسَ فُلَانًا
فَاجْعَلْ فُلَانًا لَا يَنْسَاكَ ای بار خدای تو فلان را فراموش نکردی یعنی نفس خود را پس وی را چنان گردان که ترا فراموش
نکند و پیغمبر علیه السلام را ازین خبر کردند شاد شد و گفت میدانستم که وی این خواهد گفت پس بنگر چگونه
التفات خود را بر خدای تعالی مقصور کرده است و پیغمبر علیه الصلوة والسلام مردی را گفت تُبْ آن مرد گفت أَتُوبُ
إِلَى اللَّهِ وَلَا أَتُوبُ إِلَى مُحَمَّدٍ ای باز گردم بخدای و باز نگردم بمحمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عَرَفَ الْحَقَّ
لِأَهْلِهِ ای حق اهل حق را بشناخت و چون برائت عایشه در قصهٔ افک نازل شد ابو بکر وی را گفت خیز سر
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل تعظیم ببوس گفت وَاللَّهِ لَا أَفْعَلُ وَلَا أَحْمَدُ إِلَّا اللَّهَ ای بخدای که نکنم و شکر
نگویم مگر خدای را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دَعْهَا يَا أَبَا بَكْرٍ و در لفظی دیگر ابو بکر را گفت بِحَمْدِ اللَّهِ
لَا بِحَمْدِكَ وَلَا بِحَمْدِ صَاحِبِكَ ای شکر مر خدای را نه ترا و نه صاحب ترا و پیغمبر علیه السلام بدین سخن انکار نفرمود
با آنکه وحی بر زبان پیغمبر علیه السلام بوی رسیده بود و دیدن چیزها از غیر خدای صفت کافرانست قَالَ اللَّهُ
تَعَالَى وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ
إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ای چون خدای تنها یاد کرده شود دلهای کسانی که بآخرت ایمان ندارد نفرت گیرد و آنانکه
جز وی اند چون یاد کرده شوند شادی نمایند و هر که باطن او صافی نشود از دیدن واسطه مگر از آن روی که
واسطه است چنانستی که سر او از شرک خفی خالی نباشد پس باید که از حق تعالی بترسد و در تصفیهٔ توحید از کدورت
و شایبهٔ شرک مبالغت نماید صفت چهارم آنکه پوشیده باشد و حاجت نهان دارنده و غم دل و شکایت
بسیار نگوید یا از اهل مروت بود و از آنجمله که نعمت ایشان برفته باشد و عادت ایشان باقی مانده پس بپردهٔ تجمل

زیرا که قال الله تعالی یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسألون الناس الحافا ای در خواستن
الحاح نکنند چه ایشان بیقین خود بی نیاز باشند و بصبر خود عزیز و این چنین کس باید که تفحص از اهل دین در هر
محلت طلب شود و از باطنهاء اهل خیر و تجمل استکشاف کرده آید چه ثواب دادن ایشان اضعاف آن باشد
که خواهندگان آشکارا را صفت پنجم آنکه عیالدار باشد یا محبوس به بیماری یا بسببی از اسباب پس از جمله
باشد که خدای عز و جل میگوید للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله ای در راه آخرت باز داشته شده اند
بدرویشی یا تنگی معیشت یا اصلاح دل لا یستطیعون ضربا فی الارض زیرا که جناح ایشان بدین اسباب شکسته
و اطراف ایشان بسته و عمر رضی الله عنه اهل بیتی را ده گوسفند و بیش از آن بدادی و پیغمبر علیه السلام گفت کان یعطی العطاء
علی قدر العیلة ای عطا باندازه درویشی دادی و عمر را از شدت بلا پرسیدند گفت کثرة العیال و قلة المال
صفت ششم آنکه از اقارب و ذوی الارحام باشد تا هم صدقه بود و هم صله و ثوابی که در صلت رحم است
پوشیده نماند و علی کرم الله وجهه گفت که یک درم در وجه صلت برادری از برادران نزدیک من دوستر از
ده درم صدقه و بیست درم صلت دوستر از صد درم صدقه و صد درم صدقه دوستر از آزاد کردن رقبه بود و دوستان
و برادران خیر را نیز تقدم باشد بر آشنایان چنانکه اقارب را بر اجانب و باید که این دقیقها رعایت باید
و صفت مطلوب این است و هر صفتی را درجهاست و باید که اعلی آن طلبد و اگر کسی را یابد که جامع این جمله صفات
باشد آن ذخیره بزرگ و غنیمتی فاخر تواند بود و چون درین باب اجتهاد کند و مصیب باشد دو مزد یابد
و اگر خطا کند یکی و یکی از آن دو در حال تطهیر نفس است از صفت بخل و تاکید دوستی حق تعالی در دل و اجتهاد در
طاعت او و این صفتهاست که در دل قوی شود و او را مشتاق لقای باری تعالی گرداند و مزد دوم فایده دعای
شاینده و همت او باشد چه دلهای نیک مردان را در حال و مآل اثرهاست پس اگر مصیب باشد هر دو اجر حاصل
آید و اگر مخطی بود اجر اول حاصل آید و دوم نه و معنی تضاعف اجر اجتهاد مصیب در این موضع و دیگر مواضع این است

فصل سیوم در قبض کننده و اسباب استحقاق و وظایف قبض بیان اسباب استحقاق

بدانکه مستحق زکوة نباشد مگر آزادی مسلمان که هاشمی و مطلبی نبود و بصفتی از صفات هشت صنف که
در قرآن مذکورند متصف باشد و کافر و بنده و هاشمی و مطلبی را دادن روا نبود اما صرف آن بکودک و دیوانه روا
باشد چون قابض ولی ایشان بود و صفات این هشت صنف را یاد کنیم صنف اول فقرا اند و فقیر آن
باشد که وی را مالی نبود و قدرت کسب ندارد چه اگر قوت یک روز و کسوت حال دارد فقیر نباشد و لیکن مسکین
بود [illegible] میگوید بخلاف ابوحنیفه رحمه الله که نزدیک وی مسکین بحال بتر از فقیر است و اگر قوت روزی
دارد فقیر باشد و اگر پیرهن دارد و دستار و موزه و شلوار ندارد و قیمت پیرهن چندانی باشد که همه

در کتاب علمای [illegible]

چنانکه لایق درویشان باشد بدان نتوان خریدن فقیر بود زیرا که در حال آنچه بدان محتاج است ندارد و از آن
عاجز است و نباید که در فقیر آن شرط کرده شود که جز ساتر عورت نداشته باشد چه آن غلو بود و غالب
آن باشد که مثل او موجود نشود و بدانچه خواستن عادت وی بود در شهرها هم از فقر بیرون نیاید و خواستن کسب نباشد بلکه
آنکه بر کسب قادر بود چه آن از فقر بیرون برد و اگر بر کسب با آلتی قادر بود و نتواند شد فقیر بود و روا باشد که
آلت را برای او بخرند و اگر بر کسبی که لایق مثل او و بمروت او نبود قادر باشد او فقیر بود و اگر متفقه باشد
و مشغولی کسب از تفقه او مانع بود فقیر باشد و قدرت او بر کسب معتبر نبود و اگر متعبد باشد و کسب او
وظایف عبادات و اوراد اوقات او را مانع آید باید که کسب کند چه کسب از عبادت نفل اولی پیغمبر علیه الصلوة و السلام
فرمود الکسب الحلال فریضة بعد الفریضة ای کسب حلال پس از فرایض عبادات فرض است و بدان سعی در
الکتاب خواسته است و عمر رضی الله عنه گفت کسب فی شبهة خیر من مسئلة ای کسب با شبهت به از خواستن
و اگر پدر و پسر نفقه دهد یا کسی که نفقه وی بر او واجب بود و این آسان تر از کسب است و فقیر نباشد صنف
دوم مساکین اند و مسکین آن باشد که دخل او بخرج وفا نکند و باشد که هزار درم دارد و مسکین بود
و باشد که جز تبر و ریسمان ندارد و غنی باشد و سرایی که در و باشد و جامه که ساتر وی بود بقدر حال او اسم مسکین
زایل نگرداند و همچنین متاع خانه آنچه بدان محتاج باشد و آن چیزی باشد لایق وی بود و همچنین کتب فقیه
او را از مسکنت بیرون نبرد و چون جز کتب ندارد صدقه و فطره وی واجب نباید و حکم کتاب چون حکم جامه
و متاع خانه است چه او بدان محتاج است و لیکن باید که در فهم حاجت بکتاب احتیاط نماید چه حاجت
بکتاب برای سه چیز بود تعلیم و استفاده و تفرج بمطالعه آن اما حاجت تفرج و آن معتبر نیست چون نگاه
داشتن کتب اشعار و تواریخ اخبار و امثال آن که در آخرت سود ندارد و در دنیا جز تفرج و استیناس فایده
ندهد و این چنین کتاب در کفارت و زکوة فطر فروخته شود و مانع اسم مسکنت باشد و اما حاجت تعلیم
اگر برای کسب بود چنانکه مؤدب و معلم و مدرس باجرت این آلت او بود پس در زکوة فطر فروخته نشود
چون دست افزار درزی و دیگر پیشه وران و اگر برای اقامت فرض کفایت تدریس کند فروخته نشود و اسم
مسکین زایل نگرداند چه آن حاجت مهم است و اما حاجت استفادت و تعلم از کتاب چنانکه کتاب طب نگاه
دارد تا خود را علاج کند یا کتاب وعظ تا بدان پند گیرد پس اگر در شهر طبیبی یا واعظی باشد از آن مستغنی بود و اگر
نباشد بدان محتاج بود و روا که بمطالعه کتاب محتاج نشود مگر پس از مدتی پس باید که مدت حاجت ضبط
کرده شود و اقرب آنست که آنچه در سالی بدان محتاج نشود مستغنی عنه بود چه کسی را که از قوت روزی چیزی
فاضل می باشد فطره واجب می آید و چون حاجت قوت بروز مقدر است حاجت متاع خانه و جامه بسال باید که

فقه ک

بسال مقدر باشد و جامه تابستان در زمستان فروخته نشود و کتب بجامه و متاع مانند تر و اگر از کتابی دو نسخه دارد یکی
از آن حاجت نبود و اگر گوید یکی درست تر است و دیگر خوبتر گویم بدرست تر اکتفا نماید و خوبتر بفروشد و تفرج
و تنزه بگذارد و اگر دو کتاب باشد در یک علم یکی بسیط و دیگر وجیز اگر مقصود استفادت باشد بر بسیط
اکتفا باید نمود و اگر قصد او تدریس بود بهر دو محتاج باشد چه در هر یک فایده ایست که در دیگری نیست
و امثال این صورتها منحصر نشود و در فن فقه تعرض آن نکرده اند و ما برای عموم بلوی و برای آنکه بجنس این
نظر بر غیر آن تنبیه باشد یاد کردیم چه استقصاء این صورتها ممکن نیست چه در متاع این خانه هم مثل این
نظر پیش آید در مقدار و عدد و نوع آن و در جامه تن و در سرای و فراخی و تنگی آن و این کارها را حدهای معین
نیست ولیکن فقیه اجتهاد کند در آن و در تحدید بدانچه صواب داند تقریب نماید و خطر شبهت را در آن متحمل
شود و متورع آن گیرد که باحتیاط نزدیکتر و محل ریب را بگذارد و درجها میانه مشکل که میان طرفها متفا
روشن باشد بسیار است و از آن خلاص نیست مگر باحتیاط **صنف سیوم عاملان اند** و ایشان ساعیان اند
که زکوة جمع کنند بیرون خلیفه و قاضی اما عریف و دبیر و مستوفی و حافظ و نقال هم از آنجمله اند و کسی را آورد ایشان
بیش از اجر مثل ایشان داده نشود و اگر ثمن از اجر مثل ایشان زیادت باشد بدیگر صنفها داده شود و اگر کم
بود از مال مصالح تمام کرده آید **صنف چهارم مؤلفة قلوب اند** و آن شریفی باشد که مسلمان شده باشد در قوم خویش [illegible]
بود و اگر بوی مالی داده شود تقریر او باشد بر اسلام و ترغیب اکفا و اتباع او در آن **صنف پنجم مکاتبان اند**
و سهم مکاتب بخواجه وی باید داد و اگر بمکاتب دهی روا باشد و خواجه زکوة بمکاتب خود نشاید داد چه هنوز
بندهٔ وی است **صنف ششم غارمان اند** و غارم آنست که برای طاعتی یا مباحی وام کرده بود و او درویش باشد
و اگر برای معصیتی بود زکوة بوی ندهند مگر توبه کند و اگر توانگر باشد وام زکوة نگذارند مگر آنکه برای
مصلحتی یا نشاندن فتنهٔ وام کرده باشد **صنف هفتم غازیانند** ایشان را در دیوان مواجبی نباشد تا همی
بدیشان دهند اگرچه توانگر باشند تا ایشان را بر غزو اعانتی بود **صنف هشتم ابنای سبیل است** و ایشان
جماعتی باشند که از شهر خود سفری کنند که معصیت نباشد یا بشهری گذر کنند اگر درویش باشند سهمی
داده شود و اگر در شهری دیگر مالی دارند چندانی بدیشان دهند که بشهر خود برسند **سؤال** این صنفها بچه دانسته
شود **جواب** در فقر و مسکنت قول ایشان بپذیرند و بینه نطلبند و سوگند ندهند بل اعتماد بر سخن ایشان
روا بود اگر کذب ایشان معلوم نباشد و غزو و سفر کاریست در مستقبل اگر گویند که عزم آن کردهایم بقول
ایشان باید داد و اگر بدان وفا نکند باز باید ستد و در دیگر صنفها از بینه چاره نباشد و این شرط صنفها
و اما مقدار آنچه هر کسی را باید داد بخواهد آمد **بیان وظیفهای ستاننده** و آن پنج است **اول** آنکه بداند که حق تعالی

استقصا تمام ورا گرفتن و بنهایت چیزی رسیدن

دادن بوی واجب گردانیده است تا مهم خود را کفایت کند و همهای خویش را یک همّ گرداند چه حق تعالی خلق را
نعبد فرموده است بدانچه جمله همّهای ایشان یکی باشد و آن خدای است و روز قیامت و مراد از قول حق تعالی
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ اینست ولیکن چون حکمت آن اقتضا کرد که شهوتها و حاجتها
بر بنده مسلط کرده اند و آن همّ او را تفرقه میکند کرم آن اقتضا کرد که نعمتهایی که حاجتها بدان مکفی گردد
افاضت فرمود و مالها بسیار گردانید و آنرا بدست بندگان نهاد تا مال آلت دفع حاجات ایشان آلت باشد
و در تجرد برای طاعت وسیله باشد پس بعضی را بر سبیل ابتلا و امتحان مال ایشان بسیار گردانید و در معرض
خطر آورد و بعضی را بدوستی از دنیا نگاه داشت چنانکه مشفق بیمار خود را نگاه دارد و فضول دنیا
بدیشان نداد و بر قدر حاجت از دست توانگران بدیشان رسانید تا مشغولی کسب و رنج جمع و حفظ
بر توانگران باشد و فایدهٔ آن درویشان را باشد که برای عبادت خدای مجرد شده اند و برای آنچه پس از مرگ
خواهد بود ساختگی کنند و فضول دنیا ایشان را از آن صارف نشود و فاقه ایشان را از ساختگی مشغول کرد
و این نیز نعمت است پس درویش باید که قدر درویشی بشناسد و بحقیقت بداند که فضل حق تعالی در آنچه
بوی نرسانیده است بیش از فضل وی در آنچه بوی داده است چنانکه تحقیق و بیان آن در کتاب فقر خواهد
آمد پس باید که آنچه ستاند از خدای وجه روزی خود و استعانت بر طاعت ستاند و باید که نیت او در ستدن
آن باشد که بر طاعت حق تعالی بدان قوی گردد و اگر برین جمله نتواند باید که در مباحی صرف کرد آنچه اگر
در معصیت خرج کند کافر نعمتهای الهی باشد و در دوری و دشمنی حق تعالی مستحق شود **دوم** آنکه دهنده را ثنا
دار و شکر کند و دعا گوید چنانکه وی را از حد واسطه بیرون نبرد و منعم نپندارد چه او طریق رسیدن نعمت
خدایست بدو و طریق را از آن روی که حق تعالی وی را طریق گردانید و واسطه ساخت حق بود و این منافی نباشد
دیدن نعمت را از حق تعالی و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ و حق تعالی
در چند موضع بندگان خود را با عمال ایشان ثنا گفته است با آنچه آفریننده آن اعمال و بخشنده توانایی
آن اوست چنانکه گفته است نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ و غیر آن از آنها ستاننده باید که این دعا گوید
طَهَّرَ اللَّهُ قَلْبَكَ فِي قُلُوبِ الْأَبْرَارِ وَزَكَّى عَمَلَكَ فِي عَمَلِ الْأَخْيَارِ وَصَلَّى عَلَى رُوحِكَ فِي أَرْوَاحِ الشُّهَدَاءِ
و پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده مَنْ أَسْدَى إِلَيْكُمْ مَعْرُوفًا فَكَافِئُوهُ فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِيعُوا فَادْعُوا لَهُ
حَتَّى تَرَوْا أَنَّكُمْ قَدْ كَافَأْتُمُوهُ ای هر که در حق شما نکویی کند مکافات آن بجای آرید و اگر نتوانید دعا گوید
و برا بحدی که پندارید که مکافات کردید و از تمام شکر آن بود که اگر عطای عیبی باشد بپوشد و حقیر
ندارد و نکوهد و بمنع سرزنش نکند و کرده او را بزرگ دارد هم نزد خود و هم پیش مردمان و وظیفت

دهنده خوار داشتن عطاست و وظیفت ستاننده ثقل منت و بزرگ داشتن عطا و هر کسی را بحق خود
قیام باید نمود و این متناقض نیست چه اسباب تصغیر و تعظیم متعارض است و سود مند دهنده آنست
که در اسباب تصغیر نگرد و مخالفت آن رو برا زیان دارد و ستاننده بخلاف این نیست و کل آن دیدن
نعمت را از حق تعالی متناقض نیست چه کسی که واسطه را واسطه نداند جاهل باشد و منکر نیست مگر آنکه
واسطه را اصل شمرد **سیوم** آنکه در آنچه می ستاند نیک بنگرد اگر حلال نباشد از آن پرهیز چه خدای عز و جل
گفته است وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ و هر که از حرام پرهیز دارد از فتوح
حلال محروم نشود پس باید که مال ترکان و لشکریان و عاملان سلاطین و کسانی که بیشتر کسب ایشان از حرام بود
نستاند مگر چون کار بر وی تنگ آید و آنچه بوی دهند و آنرا مالکی معین نماند آنگاه باندازه حاجت بستاند
چه فتوی شرع در مثل این مال آنست که بصدقه داده شود چنانکه در کتاب حلال و حرام بخواهد آمد و این آنگاه
بود که حلال نیابد و چون بستاند آن زکوة نباشد چه حرام در حساب زکوة ننشیند **چهارم** آنکه از مواقع
ریبت و شبهت در مقدار آنچه میستاند احتراز نماید جز قدر مباح نستاند آنگاه که بحقیقت بداند که او
بصفت استحقاق موصوف است و اگر مکاتب و غارم است نستاند زیادت از مقدار وام نباید ستاند و اگر
بعمل ستاند زیادت از اجرة المثل نستاند و اگر زیادت بوی دهند امتناع نماید چه زکوة مال دهنده
نیست تا بدان تبرع نماید و اگر مسافر باشد زیادت از توشه و کراء مرکوب تا بمقصد نباید ستاند
و اگر غازی بود نستاند مگر آنچه علی الخصوص برای غزو باید از اسب و سلاح و نفقه و تقدیر آن باجتهاد
باشد و آنرا حدی نیست و توشه سفر همچنین و ورع آنست که هر چه ریبت آرد بگذارد و اگر بمسکنت ستاند
اول باید که در متاع خانه و جامه و کتاب خود بنگرد که در آن چیزی هست که از آن مستغنی است یا از نفاست
آن مستغنی است و ممکن است که آنرا بدل کند بچیزی که بسنده باشد و بعضی قیمت فاضل آید و کل آن با اجتهاد
و بیت و در آن طرفی ظاهر است که بحقیقت داند که آن مستحق باشد و طرفی دیگر مقابل آن که بحقیقت بآن
داند که مستحق نبود و میان آن هر دو طرف وساط مشتبه است و هر که گرد چیزی گردد که باز داشته باشد
نزدیک بود که در آن افتد و اعتماد در این بر قول ستاننده است ظاهرا و محتاج را در تقدیر حاجت مقامات
در تنگ گرفتن و فراخ گرفتن و مرتبهای آن منحصر نیست و میل اهل کار در تنگ گرفتن باشد و اهل آسان گیر
بفراخ گرفتن تا بحدی که نفس خود را بانواع تنعمات محتاج داند و آن در شرع ممقوت است و چون حاجت
محقق باشد باید که مال بسیار نستاند بل آن قدر که از وقت ستدن تا سالی بسنده باشد و این منتهی رخصت است
از آن روی که اسباب معیشت حول بحول بهر سال متکرر شود و از آن روی که پیغمبر علیه السلام برای عیال خود قوت یکساله ذخیره

ممقوت یعنی مبغوض

و این قریب چیزیست در تحدید حد فقیر و مسکین و اگر بر حاجت یکماه یا حاجت یک روز اقتصار نماید بتقوی
نزدیکتر و مذاهب علما در مقدار آنچه بحکم زکوة و صدقه باید ستد مختلف است و بعضی در تقلیل بحدی
مبالغه نموده اند که اقتصار بر قوت شبانروزی واجب کرده و بحدیث سهل بن حنظله تمسک نموده که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم نَهَى عَنِ السُّؤَالِ مَعَ الْغِنَى ای با توانگری از سوال باز داشته است و پرسیدند که
توانگری چه باشد فرمود غَدَاؤُهُ وَعَشَاؤُهُ ای بامداد و شبانگاه او و دیگران گفته اند تا بحد توانگری بستاند
و حد توانگری نصاب زکوة است چه حق تعالی زکوة جز بر توانگران واجب نکرده است و گفته اند که
روا که برای نفس خود و برای هر یکی از عیال خود نصابی بستاند و بعضی گفته اند حد توانگری پنجاه درمست
برای آنکه ابن مسعود روایت کرده است که پیغمبر علیه السلام گفت مَنْ سَأَلَ وَلَهُ مَالٌ يُغْنِيهِ جَاءَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
وَفِي وَجْهِهِ خُمُوشٌ ای هر که مالی دارد که وی را بسنده بود و با آن سوال کند روز قیامت در روی وی آثار
خراشیدگی باشد پرسیدند که غنی چه باشد فرمود خَمْسُونَ دِرْهَمًا أَوْ قِيمَتُهَا مِنَ الذَّهَبِ ای پنجاه درم یا قیمت
آن از زر و گفته اند که راوی این حدیث قوی نیست و بعضی گفته اند چهل درم برای حدیثی که عطاء بن یسار
روایت کرده است منقطع که پیغمبر علیه السلام گفت مَنْ سَأَلَ وَلَهُ أُوقِيَّةٌ فَقَدْ أَلْحَفَ فِي السُّؤَالِ ای هر که
چهل درم دارد و بخواهد در سوال الحاح نموده باشد و دیگران در توسع مبالغت کرده اند و گفته اند
که روا که چندانی بستاند که بدان ضیعتی خرد و مدت عمر خود بدان مستغنی باشد یا بضاعتی مهیا کرده
که در آن بازرگانی کند و مستغنی شود زیرا که غنی این باشد و عمر رضی الله عنه گفت إِذَا أَعْطَيْتُمْ فَأَغْنُوا ای
چون بدهید توانگر گردانید تا بحدی که جماعتی گفتند که اگر غنی درویش شود روا که چندانی بستاند که بمثل
حال خود باز گردد اگر چه ده هزار درم باشد مگر آنکه از حد اعتدال بگذرد و طلحه را رضی الله عنه چون
بستان او را از نماز مشغول کرد گفت که آنرا صدقه کردم پیغمبر علیه السلام فرمود اجْعَلْهُ فِي قَرَابَتِكَ فَهُوَ
خَيْرٌ لَكَ ای قرابات خود را ده که آن ترا بهتر و طلحه آنرا بحسان و ابی قتاده داد و حایطی از خرما و کس را
بسیار و بی نیاز کننده باشد وَأَعْطَى عُمَرُ أَعْرَابِيًّا نَاقَةً مَعَهَا ظِئْرُهَا ای عمر اعرابی را ماده شتری بخشید با دو شتر
دیگر که بچه وی را شیر میدادند این کلمات آنست که حکایت کرده اند اما تقلیل تا بحدی که بر قوت شبانروزی
اقتصار نماید یا بچهل درم آن در کراهیت خواستن و بدرها رفتن وارد شده است و آن مستکرات
و آنرا حکمی دیگر باید و اداشتن تا بحدی که ضیعتی بخرد و بدان مستغنی شود باحتمال نزدیکتر و آن نیز باسراف
مایل است و نزدیکتر باعتدال کفایت یکساله است و در ورای آن خطر باشد و در کمتر از آن تضییق بود و چون
در این کارها تقدیری جز بتوقیف نیامده است مجتهد حکم نتواند کرد مگر بدانچه در خاطر وی واقع شود و که

ورع را گفته اند که اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَاِنْ اَفْتَوْكَ فَاَفْتَوْكَ چنانچه پیغمبر فرموده است چه بزه خار ریست
که در دلها تاثیر کند و چون ستانند در دل خود در آنچه می ستانند چیزی بیند باید که در ان از حق تعالی بترسد و تعلل
فتوی علمای ظاهر رخصت نطلبد چه فتاوی ایشان از قیدهاست و ضرورات است که بدان بر فتوی اقدام روا می باشد
و در ان تخمینهاست و اقتحام شبهتها و احتراز از شبهتها از خوبهای ارباب دین است و عادتهای سالکان در راه
آخرت **پنجم** آنکه صاحب مال بپرسد که بر وی چه قدر واجب است اگر آنچه میدهد بیش از ثمنی باشد و ثمن
زیرا که با دو شریک خود در مستحق ثمنی نیست پس باید که از ثمن چندانی کم کند که دو کس دیگر را از ان صنف
بدهد و این سوال از اکثر خلق واجبست چه ایشان این قسمت را رعایت نمیکنند اما بنادانی و اما باسان گیری
و ترک سوال از مثل این کارها آنگاه روا باشد که احتمال تحریم بر ظن غالب نباشد و مواضع سوال و درجات احتمال
در کتاب حرام و حلال بخواهد آمد انشاء الله تعالی **فصل چهارم** در صدقه تطوع و فضل آن و آداب
دادن و ستدن **بیان فضیلت صدقه** از اخبار پیغمبر علیه السلام گفت تَصَدَّقُوا وَلَوْ بِتَمْرَةٍ فَاِنَّهَا تَسُدُّ مِنَ الْجَائِعِ
وَتُطْفِئُ الْخَطِيئَةَ كَمَا يُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ ای صدقه دهید اگرچه یک خرما باشد که آن در گرسنگی اثری دارد
و گناه را فرو نشاند چنانکه آب آتش را و گفت اِتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ فَاِنْ لَمْ تَجِدُوا فَبِكَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ ای
صدقه را وقایه خود سازید از آتش اگرچه بنیم خرما باشد چه در حضرت الهی ضایع نشود و اگر نیابید بسخنی خوش
و گفت مَا مِنْ عَبْدٍ مُسْلِمٍ يَتَصَدَّقُ بِصَدَقَةٍ مِنْ كَسْبٍ طَيِّبٍ وَلَا يَقْبَلُ اللهُ اِلَّا الطَّيِّبَ اِلَّا كَانَ اللهُ تَعَالَى
يَأْخُذُهَا بِيَمِينِهِ فَيُرَبِّيهَا لَهُ كَمَا يُرَبِّي اَحَدُكُمْ فَصِيلَهُ حَتَّى تَبْلُغَ التَّمْرَةُ مِثْلَ اُحُدٍ ای هیچ بنده مسلمان صدقه
ندهد از کسب پاک و حق تعالی جز پاک قبول نکند که نه باری تعالی تشریف قبول ارزانی دارد پس بپرورد چنانکه کسی
از شما کره شتر خود را بپرورد تا بدان درجه رسد که خرما چون کوه احد شود و پیغمبر علیه السلام گفت ابوذر را اِذَا طَبَخْتَ
مَرَقَةً فَاَكْثِرْ مَاءَهَا ثُمَّ انْظُرْ اِلَى اَهْلِ بَيْتٍ مِنْ جِيرَانِكَ فَاَصِبْهُمْ مِنْهُ بِمَعْرُوفٍ ای چون شوربای پزی
آب آن بسیار کن پس با اهل بیتی از همسایگان خود بنگر و از ان نیکویی بدیشان برسان و گفت مَا اَحْسَنَ عَبْدٌ الصَّدَقَةَ
اِلَّا اَحْسَنَ اللهُ الْخِلَافَةَ عَلَى تَرِكَتِهِ ای بنده نیکو صدقه نداد که حق تعالی بر ترکه وی نیکو خلافت فرمود و گفت
كُلُّ امْرِئٍ فِي ظِلِّ صَدَقَتِهِ حَتَّى يُقْضَى بَيْنَ النَّاسِ ای هر مردی در سایه صدقه خود باشند تا آنگاه که میان مردمان
حکم کرده شود و گفت الصَّدَقَةُ تَسُدُّ سَبْعِينَ بَابًا مِنَ الشَّرِّ ای صدقه هفتاد در از شر بسته گرداند و گفت صَدَقَةُ
السِّرِّ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ ای صدقه خشم خدای فرو نشاند و گفت مَا الْمُعْطِي مِنْ سَعَةٍ اَفْضَلَ اَجْرًا مِنَ
الَّذِي يَقْبَلُ مِنْ حَاجَةٍ ای ثواب دهنده در حال توانگری بیش از ثواب قبول کننده نباشد در حال حاجت
و شاید که مراد آنکس است که مقصود او از دفع حاجت فراغ دل باشد برای کارهای دین پس او برابر دهنده باشد

که مقصود او از دادن عمارت دین بود و پیغمبر را پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر فرمود اَنْ تَصَدَّقَ
وَاَنْتَ صَحِيحٌ شَحِيحٌ تَأْمُلُ الْبَقَاءَ وَتَخْشَى الْفَاقَةَ وَلَا تُمْهِلْ حَتَّى اِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ قُلْتَ لِفُلَانٍ كَذَا وَلِفُلَانٍ
كَذَا ای صدقه دادن در حال صحت و ضنت بمال که زندگانی امید داری و از فاقه بترسی و امهال نکنی تا جان
بحلق رسد آنگاه گویی فلان را چنین فلان را چنین و روزی اصحاب را فرمود که تَصَدَّقُوا مردی گفت نزدیک
من دیناریست فرمود اَنْفِقْهُ عَلَى نَفْسِكَ گفت دیگری هم هست فرمود اَنْفِقْهُ عَلَى زَوْجَتِكَ گفت دیگری
هم هست فرمود اَنْفِقْهُ عَلَى وَلَدِكَ گفت دیگری هم هست فرمود اَنْفِقْهُ عَلَى خَادِمِكَ گفت دیگری
هم هست فرمود اَنْتَ اَبْصَرُ بِهِ ای مصلحت آن تو بهتر دانی پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود لَا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ
لِآلِ مُحَمَّدٍ اِنَّمَا هِيَ اَوْسَاخُ النَّاسِ ای صدقه آل محمد را حلال نباشد که آن چرک مردمانست و گفت رُدُّوا مَذَمَّةَ
السَّائِلِ وَلَوْ بِمِثْلِ رَأْسِ الطَّائِرِ مِنَ الطَّعَامِ ای نکوهش خواهنده را دفع کنید اگرچه بمثل سر مرغی
از طعام و گفت لَوْ صَدَقَ السَّائِلُ مَا اَفْلَحَ مَنْ رَدَّهُ ای اگر خواهنده راست گوید رد کننده وی رستگاری
نیابد و عیسی علیه السلام گفت هر که خواهنده را نومید باز گرداند هفت روز فرشتگان در خانه وی نیایند
پیغمبر علیه السلام گفت كَانَ لَا يَكِلُ خَصْلَتَيْنِ اِلَى غَيْرِهِ كَانَ يَضَعُ طَهُورَهُ بِاللَّيْلِ وَيُخَمِّرُهُ وَكَانَ يُنَاوِلُ
الْمِسْكِينَ بِيَدِهِ ای دو خصلت بغیر خود نگذاشتی آب بدست خود شب نهادی و سر آن بپوشیدی و درویش را
بدست خود دادی و گفت لَيْسَ الْمِسْكِينُ الَّذِي تَرُدُّهُ التَّمْرَةُ وَالتَّمْرَتَانِ وَاللُّقْمَةُ وَاللُّقْمَتَانِ اِنَّمَا الْمِسْكِينُ الْمُتَعَفِّفُ
اِقْرَؤُوا اِنْ شِئْتُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ اِلْحَافًا ای مسکین آن نیست که یک خرما و دو خرما و یک لقمه و دو لقمه وی را باز گرداند
مسکین نیست مگر عفیف پرهیزنده بخوانید اگر خواهید لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ اِلْحَافًا و گفت مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَكْسُو مُسْلِمًا
اِلَّا كَانَ فِي حِفْظِ اللهِ تَعَالَى مَا دَامَتْ عَلَيْهِ مِنْهُ رُقْعَةٌ ای نیست از ما هیچ مسلمانی که مسلمانی را جامه بپوشاند
که نه در حفظ حق تعالی باشد مادام که بر وی از آن پیوندی بود **آثار** عروة بن زبیر گفت که عایشه رضی الله عنها
پنجاه هزار درم صدقه داد و پیراهن وی پیوند زده بود و مجاهد گفت در معنی قول خدای وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى
حُبِّهِ ای آنچه آرزوی آن داشتند و عمر رضی الله عنه گفتی اَللّٰهُمَّ اجْعَلِ الْفَضْلَ عِنْدَ خِيَارِنَا لَعَلَّهُمْ يَعُودُونَ عَلَى ذَوِي
الْحَاجَةِ مِنَّا ای بار خدای فزونی بنیکان ما ده که نفعی از ایشان بمحتاجان ما رسد و عبد العزیز بن عمیر گفت
نماز ترا به نیمه راه برساند و روزه بدر پادشاه و صدقه بارگاه وی و ابن ابی الجعد گفت که صدقه هفتاد باب
از بلا دفع کند و فضل صدقه نهان هفتاد بار چند صدقه آشکارا باشد و چنه هفتاد دیو باز کند و ابن مسعود گفت
که مردی هفتاد سال خدای را پرستید پس بار گناه فاحشه مبتلا شد و عمل او را باطل گردانید پس بر درویشی گذشت
و گرده بروی صدقه بود حق تعالی گناه وی بیامرزید و عمل هفتاد ساله بوی باز داد و لقمان پسر خود را گفت

چون گناهی کنی صدقه بده و یحیی بن معاذ گفت من حبه را نشناسم که هم سنگ کوههای دنیا باشد مگر حبه از صدقه
و عبد العزیز بن ابی رواد گفت چنین گفته اند ثلث من کنوز الجنة کتمان المرض والصدقة والمصیبة ای سه
چیز از گنجهای بهشت است پوشیده داشتن بیماری و صدقه و مصیبت و عمر گفت کارها مفاخرت نمود نا صدقه گفت
من فاضلترین شماام و عبد الله بن عمر شکر صدقه دادی و گفتی خدای عز و جل گفته است لن تنالوا البر حتی
تنفقوا مما تحبون و خدای میداند که شکر را دوست دارم و نخعی گفت چون چیزی برای خدای بود
من نخواهم که در ان عیبی باشد و عبید بن عمیر گفت مردمان را روز قیامت برانگیزند در غایت گرسنگی
و تشنگی پس هر که برای خدای طعامی داده باشد خدای عز و جل وی را طعام و آب دهد و سیر کرداند و هر که برای خدای
جامه داده باشد خدای عز و جل وی را جامه دهد و حسن گفت اگر خدای عز و جل خواهد شما همه را توانگر کرداند
که در میان شما هیچ درویش نباشد و لیکن بعضی از شما بعضی ابتلا فرموده است و شعبی گفت هر که نفس خود را
بثواب صدقه محتاج تر از درویش بصدقه نداند صدقه خود را باطل کرده باشد و آن را بر روی خود زده و مالک
که توانگر آبی که در مسجد انداز آبی که صدقه کنند و مردمان دهند بخورند چه آن برای تشنگان است علی العموم
و برای محتاجان و مسکینان علی الخصوص نیست و حسن با نخاسی گذشت و با آن نخاس کنیزکی بود گفت در بهای
این کنیزک بیک درم و دو درم راضی شوی گفت نی گفت برو که حق تعالی در بهای حور عین بیک پشیز و دو پشیز
راضی شده است **بیان پوشیدن صدقه و اظهار آن** طالبان اخلاص درین مختلف شده اند بعضی گفته اند
پنهان فاضلتر و بعضی آشکارا ترجیح کرده و ما اشارت کنیم بمعنیها و آفتها که در هر یکی از انست پس پرده از پیش
آنچه درین باب حق است برداریم اما در پنهان داشتن پنج معنی است **اول** آنکه بستر حال ستاننده نزدیکتر است
چه اظهار آن هتک ستر مروت و کشف حاجت و بیرون آمدن از هیات عفت و صیانت که پسندیده آمد
و جاهل بیان ایشان را توانگر پندارد **دوم** آنکه دلها و زبانها سلیمتر است چه باشد بروی حسد نمایند
یا انکار کنند و پندارند که با آنچه از ان مستغنی است استده است یا نسبت کنند که زیادت از حاجت میستاند
و حسد و بدگمانی و غیبت از گناهان بزرگست و صیانت ایشان از ان اولی بود ابو ایوب سختیانی گفت که من پوشیدن
جامه نو بگذارم از بیم آنچه در همسایگان من حسدی پیدا آید و یکی از زاهدان گفت بسیار باشد که من چیزی
بسبب برادران بگذارم چه گویند که آن از کجا آورد و ابرهیم تیمی را پیراهنی نو پوشیده دید یکی از دوستان
پرسید که آن از کجا یافتی گفت برادر خیثمه داده است و اگر بدانم که اهل او را از ان علمست قبول نکنم **سیوم**
آنکه یاری باشد دهنده را بر پوشیده داشتن عمل چه فضل نهان دادن بر آشکارا دادن بسیار است و یاری بر تمام
نکوئی نکوئی باشد و پوشیده داشتن جز بدو ممکن نیست یا بدیحه اگر ستاننده اظهار کند کار دهنده ظاهر شود

غناس
برده فروش
پشیز

یکی از علما را در طعام عطا داد رد کرد و دیگری زر بوی ساند قبول فرمود و ازین حرف حال وی را پرسیدند
گفت این چنین ادب نگاه داشت از ان قبول کردم و او سوء ادبی در میان آورد از ان باز دادم و یکی از صوفیان
کسی در ملا عطا داد رد کرد گفت آنچه خدای عز و جل بتو میدهد چرا رد میکنی فرمود که تو غیر خدا را با وی
شریک کردانیدی و بدیدن وی قناعت ننمودی من شرک ترا بر تو رد میکنم و یکی از عارفان در نهان
قبول کرد چیزی که در آشکارا رد کرده بود و معطی او را از ان پرسید گفت با آشکارا دادن معصیت کردی
من در ین معصیت با تو شریک نشدم و در نهان دادن طاعت بجای آوردی ترا در ان یاری دادم و ثوری
گفت اگر دانم که یکی از ایشان صلت خود را یاد نکند و حدیث آن نکوید قبول کنم **چهارم** آنکه در اظهار
گرفتن مذلتست و مؤمن را روا نباشد که خود را خوار کرداند یکی از علما در نهان بستدی و در آشکارا
و گفتی در اظهار خواری علم و مذلت اهل آنست و من هیچ چیز را بتحقیر علم و اذلال اهل آن رفع نکردم
پنجم احتراز از شبهت شرکت پیغمبر علیه السلام گفت من أهدی الیه هدیة وعنده قوم فهم
شرکاؤه فیها ای کسی که هدیه آرند و حضور قومی ایشان که در حضور شریک او باشند و بدانچه استیثار
یا از راسو هدیه از وی برنیاید فاتحه پیغمبر علیه السلام گفت أفضل ما أهدی الرجل أن یهدی الی أخیه
ورقا أو یطعمه خبزا ای فاضلترین هدیه که مرد فرستد آنست که سیم ببرادر خود فرستد یا نان بوی دهد
اسم هدیه بر سیم اطلاق فرمود و انفراد او بدانچه در ملا بوی دهند مکروه باشد مگر برضای همه و آنرا شبهت خالی
و اگر در حال تنها بوی دهند از شبهت سالم باشد **و اما در اظهار** و گفتن آن چهار معنی است
اول اخلاص و صدق و سلامت از تلبیس و ریا **دوم** اسقاط جاه و منزلت و اظهار عبودیت و مسکنت
و بیزاری از کبریا و دعوی استغنا و تحقیر نفس خود در چشم خلق یکی از عارفان شاگرد خود را گفت اگر خواهی
ستد در کل احوال اظهار باید ستد چه از دو کس خالی نباشی اما کسی که در دل وی ساقط شوی این مراد و مطلوب
زیرا که بسلامت دین و قلت آفت نفس نزدیکتر است و اما کسی که در دل وی محل تو زیادت شود باظهار
این صدق و این مقصود برادر تو باشد زیرا که بمزید محبت و تعظیم تو ثواب زیادت یابد و ترا هم ثواب
باشد بدانچه ثواب او را سبب مزید شوی **سیوم** آنکه عارف جز بخدای ننگرد و نهان و آشکارا در حق
وی یکی باشد و اختلاف حال در توحید شرکست و یکی از سلف گفت ما دعای کسی که در نهان بستدی و آشکارا
باز دادی وزنی ننهادیمی و التفات بخلق حاضر باشند یا غایب نقصانست در حال بلا باید که نظر بر یکی فرد
مقصور باشد در حکایت آمده است که یکی از مشایخ بیکی از جمله مریدان میلی عظیم داشت و دیگر مریدان
از ان برنجیدند پیر خواست که فضیلت آن مرید ایشان ظاهر شود هر یکی را از ایشان ماکیانی داد و گفت هر یکی

از شما باید که تنها باشید و این را بجای ذبح کنید که هیچکس نه بیند پس هر یکی از ایشان در حال انفراد ذبح کردند مگر آن
مریدکه ماکیان از نزد باز آورد پس پیر از ایشان پرسید گفتند چنانکه شیخ فرموده بود امتثال نمودیم و از آن
مرید پرسید که تو چه کردی گفت نتوانستم چه هرجا که ذبح میکردم حق تعالی میدید پیر گفت برای این بدو میل
میکنیم زیرا که او بغیر خدای التفات نمیکند چهارم آنکه اظهار اقامت شکر است قال الله تعالی وَأَمَّا
بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و پوشیده داشتن کفران نعمت است و حق تعالی نکوهیده است کسی را که داد حق
پوشد و آنرا بنجل مقرون کردانیده و گفته الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و پیغمبر علیه السلام گفت إِذَا أَنْعَمَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً أَحَبَّ أَنْ يُرَى عَلَيْهِ ای
چون خدای عز و جل بنده را نعمتی دهد دوست دارد که آن بروی دیده شود و مردی عارفی را در سر عطا داد و آنرا
برداشت گفت این از دنیاست و در دنیا علانیه فاضلتر و سر در کارهای آخرت بهتر و برای این یکی از عارفان
گفت چون در ملا بتو دهند بستان و در سر باز ده و در ترغیب شکر آمده است قال النبی علیه السلام مَنْ لَمْ
يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللهَ و شکر قایم مقام مکافات است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت مَنْ أَسْدَى إِلَيْكُمْ مَعْرُوفًا
فَكَافِئُوهُ فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِيعُوا فَأَثْنُوا بِهِ خَيْرًا وَادْعُوا حَتَّى تَعْلَمُوا أَنْ قَدْ كَافَأْتُمُوهُ و چون مهاجران در تقریر
شکر انصار گفتند یا رسول الله ما قومی به از این که بر ایشان نزول کرده ایم ندیدیم مالهای خود با ما قسمت کردند
تا بحدی که ترسیدیم که ثواب ایشان برند پیغمبر فرمود کلا ما شکرتم لهم و اثنیتم به علیهم ای نه چنین باشد
مادام که شکر ایشان گویید و ثنای ایشان تقریر کنید یعنی آن مکافات باشد و چون این معانی که در اظهار و اخفا
تقریر افتاد بشناختی بدانکه آنچه اختلاف مردمان درین نقل شده است آن اختلاف در عین مسئله نیست
بل اختلاف حال است و کشف غطا درین سخن آنست که ما حکم جزم نمیکنیم که اخفا در همه حالها فاضلتر یا اظهار
در کل اوقات بهتر بل آن باختلاف نیتها مختلف شود و اختلاف نیتها باختلاف احوال و اشخاص باشد و باید
که مخلص نفس خود را مراقبت نماید تا برشته غرور در چاه نشود و بتلبیس طبع و مکر شیطان فریفته نگردد
و مکر و خداع در معانی اخفا غالبتر از آنست که در اظهار با آنچه در هر دو مدخلی دارد اما مدخل خداع در اخفا
میل طبع است بدو برای آنکه در وی حفظ جاه و منزلتست و احتراز از ساقط شدن از چشم مردمان و نگریستن
خلق در وی بچشم حقارت و در دهنده بچشم انعام و احسان نگریستن و این دردی نهانی است که در نفس مستحکم
و شیطان بواسطه آن معانی خیر اظهار کند تا بدان پنج معنی که یاد کردیم تعلل نماید و معیار و محک این همه
کار است که برنجیدن از روشن شدن آنچه او صدقه میستاند همچنان باید که از روشن شدن آنچه یکی از امثال
و اقران او صدقه میستاند چه اگر مراد او صیانت مردمان باشد از غیبت و حسد و بدگمانی یا از هتک ستر

ترسد یا معطی را بر پنهان داشتن عمل یاری کند و علم را از ابتذال صیانت نماید کل این معنیها در روشن شدن آنچه برادر
او صدقه میستاند حاصل باشد پس اگر روشن شدن کار او بروی گرانتر از روشن شدن کار غیر او باشد تقریر چند
ازین معانی باطل باشد و غلط و فریفته شدن بمکر شیطان چه خواری علم از آن روی محذور است
که علم است نه از آن روی که علم زید و عمرو است و غیبت از آن روی محظور است که تعرض عرضی مصونست
نه از آن روی که تعرض عرض زید است بخصوص و هر که مثل این معنی را نیکو ملاحظه بکند روا که شیطان از و
عاجز شود و الا همیشه عملش بسیار باشد و نصیبش اندک اما میل طبع بجانب اظهار از آن رویست که
تطییب دل معطی است و ترغیب او در مثل آن و بنزدیک غیر معطی اظهار مبالغت است در شکر تا دیگران
هم در اکرام و تفقد او رغبت نمایند و این دردی پوشیده است در باطن و شیطان بر مستدرج در نشود
مگر بآنچه این خبث را در معرض سنت رایج کرداند و گوید که شکر از سنتهاست و پوشیده داشتن از ریا
و این معنی بروی یاد کند تا بر اظهار باعث شود و قصد باطن او آن باشد که گفتم و معیار و محک این باب
آنست که در میل نفس خود بشکر بنگرد جای که خبر آن بمعطی و بکسی که در دادن او رغبت نماید نرسد
و در پیش جماعتی باشد که اظهار عطا را کراهیت دارند و در اخفای آن رغبت نمایند و عادت ایشان
آن باشد که ندهند مگر کسی را که پوشیده دارد و شکر نگوید اگر این احوال نزدیک و متساوی باشد بدان که
باعث او اقامت سنتست در شکر و یاد کردن نعمت و الا مغرور است و چون دانست که باعث او
سنتست نباید که از قضای حق معطی غافل شود و بنگرد اگر او شکر و نشر دوست دارد باید که بپوشد و شکر نگوید
زیرا که قضای حق او آن باشد که بر ظلم او یاری نکند و شکر طلبیدن از و ظلم است و چون داند که شکر را دوست ندارد
و مقصود او آن نیست شکر گوید و صدقه او ظاهر کند و برای این پیغمبر علیه السلام در حق مردی که در پیش او بستود
فرمود ضَرَبْتُمْ عُنُقَهُ لَوْ سَمِعَهَا مَا أَفْلَحَ ای گردن وی بزدید اگر آنرا بشنود رستگار نباشد با آنچه پیغمبر علیه الصلوة و السلام
جماعتی را در روی ایشان بستوده است بدانچه واثق بود بیقین ایشان و میدانست که ایشانرا زیان ندارد بلکه رغبت
ایشان در خیر زیادت کند یکی را گفت هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ الْوَبَرِ دیگری را گفت إِذَا جَاءَكُمْ كَرِيمُ قَوْمٍ فَأَكْرِمُوهُ
و این سخن مردی شنید و آن وی را بشگفت آورد فرمود إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا ای بعضی از بیانها بحد سحر رسید
میگوید که در غایت رقت باشد در دلها و شنوندگان تأثیری عظیم کند چنانکه تاثیر جادوی باشد و بعضی گفته اند
که بدین مذمت بیان خواسته است یعنی باطل را بقوت عبارت در معرض حق نماید و این بعید است بلکه مقصود
آنست که بعضی از بیانها در غایت کمال باشد آنگاه اگر نصرت حق باشد ستوده است و اگر در نصرت باطل نکوهیده
اما مجرد بیان بی اعتبار باطل مذموم نیست چه آن نعمتی عظیم است و باری تعالی بدان منت نهاده است و فرموده

خلق الانسان علّمه البیان و لفظ علّمه البیان را بر لفظ خلق الانسان عطف نفرموده تا اشعار باشد بدانچه اگر
تعلیم بیان نباشد تکمیل خلق الانسان نبود چه معطوف مغایر معطوف علیه تواند بود و تعلیم بیان تکمیل
خلق انسانست که مغایر وی است و نیز پیغمبر علیه السلام گفت اذا علم احدکم من اخیه خیرا فلیخبره
فانه یزداد رغبة فی الخیر ای چون یکی از شما از برادر خود نیکویی داند باید که وی را اخبار کند چه رغبت او
در خیر بدان زیادت شود و گفته اند اذا مدح المؤمن ربا الایمان فی قلبه ای چون مؤمن ستوده شود
ایمان در دل وی نما پذیرد مترجم میگوید که ستایش مؤمن جز بخصال ایمان نتواند بود و هر خصلتی که
مردم را بدان بستایند داعیه وی بدان تأکد پذیرد و ثوری گفت هر که نفس خود را بشناسد مدح مردمان
وی را زیان ندارد و هم او گفت یوسف بن اسباط را چون من بجای تو نیکویی کنم پس بدان شاد نباشی و
آن را نعمتی از حق تعالی بر خود دانی شکر گوی و الا شکر مگوی و کسی رعایت دل کند باید که درین معانی نگرد
چه کارهای جوارح با اهمال این دقیقها ضحکه و شماتت شیطان باشد بدانچه رنج آن بسیار بود و سود آن اندک
و مثل این علم آنست که در آن گفته اند آموختن یک مسئله به از عبادت سالی چه بدین علم عبادت عمر احیا پذیرد
و بجهل آن عبادت عمر باطل شود و در جمله در ملا استدن و در خلا بازدادن در سر طریقتهاست و سلامت
نزدیکتر و بنا بیکه بتر و بیفات آن را دافع کرده آید مگر آنکه معرفت چنان کامل شود که سر و علانیه یکسان بود و آن
کبریت احمر است که بحث آن شنیده آید و دیده نشود **بیان آنکه گرفتن صدقه بهتر یا از زکوة** ابرهیم خواص و جنید
و جماعتی استدن صدقه را فاضلتر داشته اند چه در استدن زکوة مزاحمت درویشان است و تنگ کردن
بر ایشان و نیز شاید که صفت استحقاق چنانکه در قران آمده است کامل نباشد و اما صدقه واسع تر است و بعضی
گفته اند زکوة باید ستد نه صدقه چه آن یاری دادنست بر ادای واجب و اگر همه درویشان زکوة نستانند بزه کار شوند
و نیز در آن منتی نیست چه حقی واجبست خدای را عز و جل برای رزق بندگان محتاج و نیز استدن آن بحاجت باشد
و آدمی حاجت خود قطعا بداند و استدن صدقه بدین بود چه غالب آنست که دهنده کسی را دهد که در وی اعتقاد
خیر دارد و نیز بموافقت درویشان بذل و مسکنت نزدیکتر و از تکبر دورتر چه مردم صدقه در معرض هدیه بستاند
و از آن تمیز نشود و این تنصیص است بر مذلت ستدن و حاجت آن و حق درین باب آنست که این بمعنی اختلاف
احوال شخص و آنچه بر وی غالب باشد و نیتی که حاضر شود اختلاف پذیرد پس اگر در صفت استحقاق شبهتی باشد
باید که زکوة نستاند اگر داند که قطعا مستحق است چنانکه مالی در وجه خیر صرف کرده باشد و در وفا وامی
مانده و بدین استحقاق قطعی بود و چون میان صدقه و زکوة مخیر باشد پس اگر صاحب صدقه چون وی نستاند آن مال را
صدقه ندهد باید که صدقه را استاند چه زکوة واجبست و صاحب آن را مستحق بسیار بود و درین تکثیر خیرات و توسیع بر درویشان

واگر

تنصیص

و اگر آن مال برای صدقه باشد در استدن زکوة بر درویشان تنگی نبود مخیر باشد و هرگاه هردو متقارب بود استدن
زکوة در اغلب احوال بقهر و اذلال نفس نزدیکتر والله اعلم بالصواب

کتاب روزه و اسرار آن و این کتاب ششم است از احیاء علوم الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس مر خدای را که بر بندگان منت عظیم نهاده بدانچه مکر و فریب شیطان از ایشان دفع گردانیده و امل او
رد نموده و او را در ظن خود خایب و خاسر گردانیده چه از روزه برای اولیای خود حصاری حصین پرداخته
و کارزار دیوان را بشانت سپری ساخته و روزه ایشان را دستموزه قهر شیطان نموده و آن درهای جنان برای ایشان گشاده
و تعریف فرموده که چون شیطان سوی دل ایشان شتابد بجز بوسیلت شهوت و ذریعت خشم دست نیابد و چون
غوغای خشم و شهوت که لشکر نفس اماره است بسلاح روزه مقموع و مقهور گردد سلطان نفس مطمئنه در ولایت دل
مظفر و منصور گردد و درود نامعدود بر سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که قواعد حق را تمهید نموده
و مبانی سنت را تشیید فرموده و بر اهل بیت و یاران که آرای ایشان ثاقب است و عقلهای ایشان مرجح و فضیلت ایشان ظاهر
و منزلت ایشان واضح **بدانکه** روزه ربع ایمانست بمقتضی آنچه پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرموده الصوم
نصف الصبر و در حدیث دیگر گفته الصبر نصف الایمان و بنسبت اختصاص و بحضرت الهی از ارکان دیگر
متمیز است چه باری تعالی فرموده است در آنچه پیغمبر علیه الصلوة و السلام از وی حکایت کرده کل حسنة بعشر امثالها
الی سبعمائة ضعف الا الصیام فانه لی و انا اجزی به ای هر نیکویی را ده ثواب تا هفتصد مگر روزه را که آن بخصوص
مراست و جزای آن من دهم و حق تعالی گفته است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ای کمالی که از ثواب
صبر کنندگان ایشان از حساب و اندازه بیرون باشد و روزه نیمه صبر است پس ثواب وی بی اندازه بود و کدام فضیلت
ازین بزرگتر که پیغمبر علیه السلام میفرماید و الذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک یقول
الله عز و جل انما یذر شهوته و طعامه و شرابه لاجلی فالصیام لی و انا اجزی به ای بدان خدای که نفس من در قبضه
قدرت اوست که بوی دهن روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میفرماید که شهوت طعام و شراب
خویش بگذارد مگر از برای من و روزه مراست و پاداش آن من دهم و پیغمبر علیه السلام گفته است للجنة باب یقال
له الریان لا یدخله الا الصائمون ای بهشت را دریست که آن را ریان گویند و بپارسی سیراب باشد و آن درجه
روزه داران در برزند و روزه دار را وعده لقای باری تعالی است در مجازات روزه وی و پیغمبر علیه الصلوة و السلام
گفته است للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء ربه ای روزه دار را دو شادیست یکی وقت
افطار و دیگر وقت دیدن پروردگار مترجم میگوید مطالب و مقاصد آدمی دو گونه است یکی جسمانی دوم روحانی و

ثاقب

مطالب جسمانی طعام و شراب است و اعلی مقاصد روحانی دیدن باری تعالی بموجب بر جمله اشارت فرموده است
و روا که شادی افطار بسبب تمام شدن عمل باشد و سلامت ماندن آن از مفسدات و چنانکه بغروب خورشید
تمام روزه و سلامت ماندن آن معلوم شود بحسن خاتمت که مستلزم مرد بار است تمام اعمال عمر و سلامت
آن از مبطلات روشن گردد و پیغمبر علیه السلام گفت لِکُلِّ شَیءٍ بَابٌ وَبَابُ العِبَادَةِ الصَّوْمُ ای
هر چیزی را دریست و در عبادت روزه است و گفت نَوْمُ الصَّائِمِ عِبَادَةٌ ای خواب روزه دار عبادت
و ابو هریره روایت کرد که پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت إِذَا دَخَلَ شَهْرُ رَمَضَانَ فُتِّحَتْ أَبْوَابُ الجَنَّةِ
وَغُلِّقَتْ أَبْوَابُ النَّارِ وَصُفِّدَتِ الشَّيَاطِينُ وَنَادَى مُنَادٍ يَا بَاغِيَ الخَيْرِ هَلُمَّ وَيَا بَاغِيَ الشَّرِّ أَقْصِرْ ای چون
ماه رمضان درآید درهای بهشت گشاده شود و درهای دوزخ بسته آید و دیوان را در بند کنند و منادی
آواز دهد که ای جوینده نیکی پیش آی و ای جوینده بدی باز ایست و وکیع گفت در تفسیر كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا
بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ بدین ایام روزه را خواسته است که طعام و شراب در آن بگذاشته اند
و پیغمبر علیه الصلوة والسلام در مرتبه مباهات میان اعراض از دنیا و میان روزه جمع فرموده است و گفت
إِنَّ اللهَ تَعَالَى يُبَاهِي مَلَائِكَتَهُ بِالشَّابِّ العَابِدِ فَيَقُولُ أَيُّهَا الشَّابُّ التَّارِكُ شَهْوَتَهُ لِأَجْلِي المُبْتَذِلُ شَبَابَهُ لِي أَنْتَ
عِنْدِي كَبَعْضِ مَلَائِكَتِي ای حق تعالی با فرشتگان مباهات فرماید بجوان عابد گوید ای جوانی که شهوت خود را برای
من بگذاشتی و جوانی خود برای من بذل کردی تو نزدیک من چون بعضی از فرشتگان منی و در روزه دار گفته
يَقُولُ اللهُ تَعَالَى يَا مَلَائِكَتِي انْظُرُوا إِلَى عَبْدِي تَرَكَ شَهْوَتَهُ وَلَذَّتَهُ وَطَعَامَهُ وَشَرَابَهُ مِنْ أَجْلِي ای حق تعالی گوید ای
فرشتگان من بنگرید بنده من که شهوت و لذت و طعام و شراب خود برای من بگذاشته و در تفسیر فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ
مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ آمده است که آن عمل روزه است زیرا که حق تعالی فرموده
إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و جزای روزه دار که بوی ساینده شود بی حساب باشد و در وهم نگنجد
و در تقریر این مصنف گفت و سزاوار است که همچنین باشد زیرا که روزه حق تعالی راست و بنسبت خاص بدو
مشرف شده است اگر چه همه عبادات او راست چنانکه خانه کعبه را تشریف اختصاص فرموده اگر چه همه
زمین ویراست و این اختصاص برای دو معنی است یکی آنکه حقیقت وی دست باز داشتن و ناکردن است
و آن در نفس خود پوشیده است و در آن عملی نیست که بتوان دید و همه طاعتها را خلق می بینند و مشاهده
میکنند و روزه را بجز حق تعالی نه بیند چه او عملی باطن است بمجرد صبر و دوم قهر دشمن خدایست چه لشکر
شیطان شهوات است و شهوتها بخوردن و آشامیدن قوی شود و برای آن پیغمبر علیه السلام گفت إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَجْرِي
مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ فَضَيِّقُوا مَجَارِيَهُ بِالْجُوعِ ای دیو در باطن آدمی همچنان رود که خون بر مجاری آن گذرد و گرسنگی

بر وی تنگ کنید و برای آن عایشه را فرمود دَاوِمِي قَرْعَ بَابِ الجَنَّةِ ای پیوسته در بهشت میکوب عایشه پرسید
بچه چیز فرمود بِالجُوعِ ای بگرسنگی و در کتاب بشره طعام از ربع مهلکات فضایل گرسنگی بجواهد آمد و چون
روزه بخصوص قهر دیو است و بستن رخنها و تنگ کردن گذرهای وی مخصوص شده است که باختصاص نسبت
الهی مشرف شود چه در قمع دشمن خدای نصرت خدای باشد و نصرت خدای بنده را موقوف است بنصرت
بنده خدا را قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ چه بدایت جهد از بنده است

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

و جزا هدایت از حق تعالی و برای این گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و گفت إِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ
مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ و تغییر بنده شکستن شهوتها باشد که آن چراگاه و مرغزار دیوان است
و چون در چراگاه خصب باشد آمد و شد ایشان بر قرار باشد بنده را جلال باری تعالی منکشف نشود و از
لقای او در حجاب بود پیغمبر علیه السلام گفت لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى
مَلَكُوتِ السَّمَاءِ ای اگر نه آنستی که دیوان گرد دلهای آدمیان میگردند هر آینه ملکوت آسمان را بدیدندی
و از این روی روزه در عبادت و در جنگ دیو بمثابت سلاح است و چون فضیلت روزه تا بدین حد
که تقریر افتاد از بیان ارکان و سنن و شرط ظاهر و باطن آن چاره نباشد و بیان آن در سه فصل است فصل اول
در بیان واجبات و سنن و چیزهایی که بافساد آن لازم آید اما واجبات ظاهر شش است اول طلب اول
ماه رمضان و آن بدیدن ماه نو باشد و اگر پوشیده شود باستکمال سی روز شعبان بدیدن اینجا علم بحواهیم
و در ماه رمضان اعتماد بر قول یک عدل روا باشد و مخبر میگوید نزدیک ابو حنیفه چون در آسمان علتی
باشد بقول یک عدل بشنوند و اگر نباشد بخبر یک که در حد تواتر داخل شود چنانکه جمعی بسیار از محلتها مختلف
گواهی دهند و در شوال جز بقول دو عدل ثابت نشود برای احتیاط عبادت و هر که از عدلی بشنید و او را
استوار داشت و راستی او بر ظن او غالب شد روزه بر وی لازم شود اگر چه قاضی بر آن حکم نکند و هر بنده را در
عبادت موجب ظن خود را متابعت باید کرد و اگر ماه نو رمضان در شهری به بینند و در شهری دیگر نه بینند
و مسافت میان آن هر دو کمتر از دو مرحله باشد ای کمتر از شانزده فرسنگ بر اهل هر دو روزه واجب آید و اگر
دو مرحله بود یا بیش از آن در شهری که ندیده باشند واجب نباید و مخبر میگوید نزدیک اصحاب ابو حنیفه اگر
مطالع مختلف باشد در شهری که ندیده باشند واجب نباید دوم نیت و چاره نیست از آنکه هر شب
نیت کند بتبییت تعیین ماه رمضان و بجزم و اگر نیت کند که ماه رمضان روزه دارد بلیته نفعت نشد باشد
و مراد ما از لفظ هر شب اینست و اگر روز نیت کند در روز ماه رمضان در روزه دیگر که فرض باشد روا نبود
مگر در روزه تطوع و مراد ما از لفظ تبییت اینست و اگر روزه مطلق یا فرض مطلق نیت کند روا باشد تا فریضه رمضان

نیت نکند مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه تبییت واجب نیست و اکر روز نیت کند چون پیش از زوال باشد
روا بود و تعیین هم واجب نیست بل نیت مطلق صوم روا باشد ش و اکر شب شک نیت کند که فردا روزه دارم
اکر از ماه رمضان باشد درست نبود چه این نیت بجزم نیست مکر انکه نیت او مستند باشد بقول کواهی عدل
و احتمال انکه عدل غلط کرده باشد یا دروغ کفته جزم را باطل نکند و یا مستند باشد باستصحاب حال چنانکه
در شب آخر ماه رمضان شک باشد چه این مانع جزم نیت نیست و یا مستند باشد باجتهاد چنانکه محبوس باشد
در خانه زیر زمین و بحکم اجتهاد بظن و غالب شود که ماه رمضان در آمده است شک او نیز مانع نیت
نبود و هرکاه که بشک باشد در شب شک اکر زبان بجزم نیت کند سود ندارد چه محل نیت دل است و با شک
جزم قصد صورت نبندد چنانکه اکر در میان رمضان کوید که فردا اکر رمضان باشد روزه دارم زیان ندارد
چه آن تردید لفظ است و در محل نیت تردد متصور نیست بل او قاطع است که از رمضانست و اکر پس از
نیت نان خورد نیت باطل نشود و اکر در حال حیض نیت کند و پیش از صبح پاک شود روزه درست بود سیوم
باز بودن از رسانیدن چیزی عمدا بجوف با یاد داشت روزه و روزه بخوردن و آشامیدن و دارو در بینی کردن
و حقنه تباه شود و بفصد و حجامت و سرمه کردن و میل بکوش کردن و احلیل بردن تباه نشود مکر انکه چیزی
در احلیل چکاند که بمثانه برساند و اکر چیزی بی قصد او رسد از کرد راه یا مکس پران یا آب مضمضه زیان ندارد
مکر انکه در مضمضه مبالغت نماید که آن روزه را تباه کند چه تقصیر کرده باشد و بلفظ عمدا آن خواسته ایم
مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه رسیدن آب در مضمضه روزه را باطل کند ش ولنا لفظ یاد داشت روزه
احتراز نیست از حال فراموشی که آن روزه را تباه نکند اما اکر اول یا آخر روز عمدا بخورد بکمان انکه شب خورده است
بر تحقیق بداند که روز خورده است قضا واجب بود و اکر آن بحکم ظن و اجتهاد بماند قضا واجب نشود
و نباید که در اول و آخر روز بخورد مکر بظن و اجتهاد چهارم مباشرت ناکردن و حد آن تغییب حشفه است
و اکر بفراموشی کند روزه باطل نشود و اکر شب مباشرت کند یا محتلم شود و بامداد جنب خیزد روزه
تباه نشود و اکر در حال مباشرت صبح دمد و بر فور اخراج کند روزه درست بود و اکر صبر کند تباه شود و کفارت
بر وی لازم آید پنجم باز بودن از بیرون آوردن منی عمدا بمباشرت یا بغیر آن چه آن تباه کند و بقبله
و بمضاجعت تباه نشود تا انزال حاصل نیاید ولیکن مکروه باشد مکر پیر را یا کسی که ضابط نفس خود باشد
چه ایشان را بوسیدن باکی نبود و ترک آن اولی و از قبله بیم انزال باشد و مع ذلک قبله دهد و انزال
حاصل آید روزه باطل شود بسبب تقصیری ششم باز بودن از بیرون آوردن قی چه روزه باطل کند و اکر
بی قصد وی برآید باطل نشود و اکر نخامه از حلق و سینه برآید زیان ندارد بی خلاف چه احتراز از آن دشوارست

نخامه بلغم

مکر چون بدهن برسد آنکاه فرو برد که آن مبطل بود و اما لوازم افطار چهار چیز است قضا و کفارت و فدیه
و امساک باقی روز تا بروزه داران ماند اما قضا واجب آید بر هر مسلمانی مکلف که روزه بکشاید بعذری
یا بی عذری و حایض روزه را قضا کند و مرتد نیز اما بر کافر و کودک و دیوانه واجب نیاید و در قضای رمضان
تتابع واجب نیست خواهد متتابع روزه دارد و خواهد متفرق و اما کفارت واجب نشود مکر بجماع اما
به بیرون آوردن منی و تناول طعام و شراب و آنچه جز جماع است واجب نشود مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه
باکل و شرب هم واجب شود ش و کفارت آنست که بنده آزاد کند و اکر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد
و اکر نتواند شصت مسکین را طعام دهد هر یکی را مدی و مد چهار دانک منی باشد اما امساک باقی روز
بر کسی واجب آید که در افطار عاصی باشد یا مقصر و بر حایض واجب نیاید چون در میان روز پاک شود و بر
مسافر نیز چون افطار کرد از سفری که دو مرحله باشد برسد مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه بر هر دو
واجب شود ش و چون یک عدل کواهی دهد بر دیدن ماه نو در روز شک امساک واجب شود و روزه در سفر
فاضلتر از افطار مکر چون طاقت ندارد و در روزی که بیرون آید و اول آن مقیم بوده باشد و روزی که روزه
دار بوطن خود رسد افطار نکند اما فدیه بر حامله و مرضعه با قضا هم واجب شود چون از بیم هلاک
فرزند افطار کند هر روزی یک مد کندم یک مسکین را و بر پیری که از ضعیفی روزه نتواند داشت هم فدیه
واجب آید مترجم میکوید نزدیک ابوحنیفه درین هر دو صورت فدیه واجب نشود ش و اما سنتهای صوم
تاخیر سحور و تعجیل افطار بخرما یا آب پیش از نماز و ترک مسواک پس از زوال و سخاوت در ماه رمضان بر آنکه
فضیلت آن در باب زکوة سابق شده است و خواندن قرآن و اعتکاف در مسجد خاصه در عشر اخیر چه آن
عادت پیغمبر علیه السلام بوده است که چون ده آخر در آمدی بستر در نوشتی و ازار در بستی عبادت را و اهل
او را عبادت فرمودندی چه شب قدر درانست و اغلب آنست که در شبهای طاق است و مانندترین شبهای
طاق شب بیست و یک و بیست و سه و بیست و پنج و بیست و هفت است و درین اعتکاف تتابع اولی و چون
نذر کند یا نیت تتابع اکر بضرورتی بیرون آید چنانکه برای عیادت مریض باشد یا اداء شهادت یا حضور
جنازه یا زیارت مسجد یا تجدید طهارت تتابع منقطع شود و اکر برای قضای حاجت بیرون آید منقطع نشود و روا
که آبدست در خانه کند و نباید که بکاری دیکر مشغول شود و پیغمبر علیه السلام بیرون نیامدی مکر بقضای
حاجت و بیمار را نپرسیدی مکر در کذر و تتابع بجماع منقطع شود و بقبله نیز مترجم میکوید نزدیک
ابوحنیفه اکر بقبله انزال حاصل آید باطل شود ش و در مسجد بعطر و عقد نکاح و نان خوردن و خوابیدن و کذ
اشتن در طشت باکی نیست چه هر یک از آن محتاج الیه است در حال تتابع و بخروج بعضی اندام تتابع منقطع

نشود و پیغمبر علیه السلام سر بسوی حجره کذاشتی و عایشه رضی الله عنها در حجره بازو شانه کردی و هرکاه که معتکف بقضاء
حاجت بیرون آید چون باز کردد باید که نیت از سر کیرد مکر آنکه در اول نیت ده روز مثلا نیت کرده باشد و مع ذلک
تجدید اولی **فصل دوم در اسرار و شرطهای باطن روزه** بدانکه روزه را سه درجه است
روزه عموم و روزه خصوص و روزه خصوص خصوص **اما** روزه عموم نکاه داشت شکم و فرج است
از قضای شهوت چنانکه تفصیل آن سابق شده است **واما** روزه خصوص نکاه داشت چشم و کوش
و دست و پای و دیکر جوارح است از بزه **واما** روزه خصوص خصوص نکاه داشت دل است از
همتهای فرومایه و اندیشهای دنیا و باز داشت آن از هرچه جز خدایست بکلیت و کشادن آن روزه است که
از هر چه جز خدای و روز قیامت اندیشد و تفکر کند در دنیا مکر دنیای که ابراء دین خواهد چه آن زاد آخرت باشد
و از دنیا نبود تا بحدی که اهل دل کفته اند که هر که همت او سوی آن چیزی بود که در روز نصرتی کند که در ضمن آن
نه پرا فطار باشد کناهی بر وی نبشته شود چه آن از اندکی وثوق باشد بفضل حق تعالی و اندکی یقین بروزی موعود
و این مرتبه پیغمبران و صدیقان و مقربانست و تفصیل آن بکفتن دراز است و لیکن تحقیق آن بکردن دراز است
چه آن روی آوردنست بکنه همت بحق تعالی و کردانیدن روی از جز خدای و ملابست معنی قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ
ذَرْهُمْ **واما** روزه خصوص که آن روزه صالحان است و آن باز داشتن جوارح است از بزه و کمال آن بشش
کار است **اول** نکاه داشت چشم از دیدن هرچه ناستوده و مکروهست و هرچه دل را از ذکر خدای مشغول
کند پیغمبر علیه السلام کفت اَلنَّظْرَةُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهَامِ اِبْلِيسَ فَمَنْ تَرَكَهَا خَوْفاً مِنَ اللّٰهِ آتَاهُ اللّٰهُ تَعَالَى
اِيمَاناً يَجِدُ حَلَاوَتَهُ فِي قَلْبِهِ ای نظر تیریست زهر آب داده از تیرهای ابلیس و هر که آنرا از بیم حق تعالی بکذارد حق تعالی
ویرا ایمانی دهد که حلاوت آن در دل خود بیابد **مترجم** میکوید که این مبالغت در نظر بدان فرموده است
که هیچ حسی از حواس دل را مشغول کردانیدن دل آن تاثیر ندارد که حس بینائی چون آن بر مردم غالبتر است
احتراز از آن بالغتر باید **دوم** جابر از انس رضی الله عنهما روایت کرده است که پیغمبر علیه السلام کفت خَمْسٌ
يُفَطِّرْنَ الصَّائِمَ الْكَذِبُ وَالْغِيبَةُ وَالنَّمِيمَةُ وَالْيَمِينُ الْكَاذِبَةُ وَالنَّظْرُ بِشَهْوَةٍ ای پنج چیز روزه را باطل
کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوکند ناحق و نظر بشهوت **دوم** نکاه داشت زبان از بیهوده و دروغ
و سخن چینی و فحش و خصومت و مرا و خاموش کردانیدن آن یا مشغول کردن بذکر حق تعالی و خواندن قرآن
و این روزه زبانست و بشر حارث از سفیان روایت کرد که غیبت روزه را باطل کند و لیث از مجاهد روایت
کرد که دو خصلت روزه را تباه کند غیبت و دروغ روزه را باطل کند و پیغمبر علیه السلام فرموده اِنَّمَا الصَّوْمُ
جُنَّةٌ فَاِذَا كَانَ اَحَدُكُمْ صَائِماً فَلَا يَرْفُثْ وَلَا يَجْهَلْ وَاِنِ امْرُؤٌ قَاتَلَهُ اَوْ شَاتَمَهُ فَلْيَقُلْ اِنِّي صَائِمٌ اِنِّي صَائِمٌ

ای روزه سپریست و چون یکی از شما روزه دار بود باید که فحش نکوید و جهل نورزد و اکر کسی با وی جنک کند یا
دشنام دهد باید که بکوید من روزه دارم من روزه دارم و در خبر است که در عهد پیغمبر علیه السلام دو زن
روزه داشتند و در آخر روز از کرسنکی و تشنکی چنان شدند که در بیم هلاک بودند از پیغمبر علیه السلام
در کشادن روزه دستوری خواستند قدحی بایشان فرستاد تا آنچه خورده اند در آن قی کنند از کلوی
هر یکی خونی تازه و کوشتی خام بر آمد و مردمان از آن متعجب شدند پیغمبر علیه السلام فرمود هاتان صَامَتَا
عَمَّا اَحَلَّ اللّٰهُ لَهُمَا وَاَفْطَرَتَا عَلَى مَا حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمَا فَقَعَدَتْ اِحْدَاهُمَا عَلَى الْاُخْرَى فَجَعَلَتَا تَغْتَابَانِ النَّاسَ
فَهَذَا مَا اَكَلَتَا مِنْ لُحُومِهِمْ ای این دو زن از آنچه حق تعالی برایشان حلال کرده است روزه داشتند
و بدانچه حرام کرده است افطار کردند با هم نشستند و بغیبت مردمان مشغول شدند و آنچه از کلوی ایشان
بر آمد کوشت مردمانست که بخورده اند **سیوم** باز داشت کوش از شنیدن هرچه مکروهست زیرا که
هرچه باری تعالی کفتن آنرا حرام کرده است شنیدن آن هم حرام کرده است و برای این حق تعالی میان شنونده
دروغ و حرام خوار تسویه فرموده است و کفته سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ اَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ و در آیت دیکر
کفته لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْاَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْاِثْمَ وَاَكْلِهِمُ السُّحْتَ و خاموش بودن بر غیبت
حرامست و نیز کفته است اِنَّكُمْ اِذاً مِثْلُهُمْ ای شما پس اکنون مثل ایشان اید و برای این پیغمبر علیه السلام کفته
اَلْمُغْتَابُ وَالْمُسْتَمِعُ شَرِيكَانِ فِي الْاِثْمِ ای غیبت کننده و شنونده در بزه شریکانند **چهارم** باز داشت باقی
جوارح دست و پای از بزه و مکروهات و باز داشت شکم از شبهها در وقت افطار چه روزه باز بودن است
از طعام حلال پس بحرام افطار کردن را هیچ معنی نباشد و مثال آن روزه دار مثال کسی است که خانه آبادان کند و شهری
ویران چه طعام حلال بسیاری زیان کار است نه بنوع آن و روزه برای تقلیل است و کسی که از بسیار خوردن دارو
احتراز نماید از بیم زیان زهر بخورد سفیه باشد و حرام زهریست کشنده دین را هلاک کرداند و حلال دارو یست که اندک آن سود مند
و بسیار آن زیان کار و قصد روزه تقلیل آنست و پیغمبر علیه السلام کفته است كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ اِلَّا الْجُوعُ
وَالْعَطَشُ ای بسیار روزه دار است که ویرا از روزه جز کرسنکی و تشنکی نیست و کفته اند که این کسی است که بحرام افطار
و بر قول دیکر کسی که از طعام حلال افطار باشد و کوشت مردمان بغیبت تناول کند و آن حرامست و بر قول دیکر کسی که جوارح
خود را از بزه نکاه ندارد **پنجم** آنکه وقت افطار از حلال نیز بسیار نخورد چنانکه ممتلی شود که هیچ آوندی نزد حق
دشمن تر از شکم پر نیست اکرچه از حلال باشد و بروزه دشمن خدا را چکونه قهر توان کرد و شهوة را چکونه توان شکست
چون روزه دار آنچه در چاشت فوت شده باشد در شام آنرا تدارک نماید و روا که الوان طعام بران زیادت
کند تا بحدیکه عادت مستمر شده است بران که طعامها را ذخیره سازند برای ماه رمضان و در این ماه طعامهای

تناول کنند که در چند ماه دیگر تناول کرده نشود و معلوم است که مقصود روزه خلاء معده است و شکستن قوت شهوت
تا نفس را بر تقوی قوتی حاصل شود و چون معده را از چاشت بشام اندازی تا شهوت او بر انگیخته شود و رغبت وی تیز
گردد پس طعامهای لذیذ دهی تا سیر شود لذت افزون شود و قوت او تضاعف پذیرد و شهوتها از نشاط حاصل آید
که اگر بر عادت گذاشته شدی بجای آن نشاط فتور بودی و روح روزه و سر آن ضعیف کردن قوتهاست که بوسیله
آن شیطان مردم را بمعصیت میکشد و آن هرگز حاصل نشود مگر بتقلیل طعام و آن چنان باشد که همان مقدار
خورد که شب خوردی که روز آن روزه نداشته بودی فاما چون طعام چاشت را با طعام شام جمع کند روزه را فایده
نماند دیگر از ادب آنست که در روز بسیار نخسبد تا گرسنگی و تشنگی احساس کند و ضعف قوتها مستشعر باشد
و دل وی بدان صافی شود و هر شب قدری ضعف شب باقی گذارد تا بیداری و اقامت وردها بر وی آسان شود و تا بگه
شیطان گرد دل وی نگردد و او ملکوت آسمان را ببیند و شب قدر عبارتست از شبی که در آن چیزی از ملکوت منکشف
شود و مراد از قول خدای تعالی انا انزلناه فی لیلة القدر اینست و هر که میان دل و سینه خود توبره از طعام حایل
کرد از جمال محجوب باشد و هر که خالی کردن معده بر داشتن حجاب را بسنده نیست تا همت خود را از غیر حق تعالی
خالی نگرداند و کل کار خود آنست و آغاز همه آن از تقلیل طعامست و زیادت بیان این سخن در کتاب طعام بخواهد آمد ان شاء الله
ششم آنکه دل وی پس از افطار میان خوف و رجا معلق باشد چه معلوم نیست که روزه او مقبول است و او از
جمله مقربان است یا مردودان است و او از جمله دشمن داشتگان یا دوستان است و در آخر هر عبادتی که از آن فارغ شود
باید که همچنین باشد و روایت کرده اند که حسن بصری رضی الله عنه روزی عید بود بر قومی گذشت که بخنده و بازی مشغول بودند
گفت حق تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است برای بندگان تا بطاعت و عبادت در آن مسابقت و مسارعت نمایند
و گروهی سبقت نمودند بمراد خود برسیدند و گروهی تخلف کردند و نومید ماندند و عجب از کسی که بخنده و بازی مشغول
شود و حقیقت کار خود نداند در روزی که در آن ارباب سبقت گوی طاعت بچوگان رضا ربایند و اصحاب تخلف در کوی
نومیدی مانند و بخدای که اگر پرده بر دارند نکوکار به نیکوی خود مشغول شود و بدکردار ببدی خود ای مقبولان از شادی
قبول ببازی نرسند و مردودان از اندوه رد بخنده نپردازند و احنف بن قیس را گفتند که تو پیر شده و روزه ترا ضعیف
میکند گفت من آن را برای دفع شری عظیم و عذاب الیم عدت میسازم و بر طاعت خدای صبر کردن آسانتر از آنکه بر عذاب
وی و این خصالیست که معانی باطن روزه است سؤال هرکه بر نگاه داشت شکم و فرج از شهوت اقتصار نماید و این
معانی بگذارد فقها روزه وی صحیح میخوانند پس معنی آن چه می باشد جواب فقهای ظاهر شروط ظاهر را بدلیلها
اثبات میکنند که ضعیف تر از این دلیلهاست که ما در اثبات شروط باطن آورده ایم خاصه غیبت و امثال آن
ولیکن بدست فقهای ظاهر از تکلیفات جز آن نیست که سهل [illegible] بنیاد و ند و بحث آن داخل توان کرد

مشغول نکردند

برای سفری دراز

و اما علمای آخرت صحت قبول گویند و قبول رسیدن بود بمقصود و دانسته اند که مقصود از روزه تخلق است
بخلقی از اخلاق حق تعالی و آن صمدیت است و اقتدا بفرشتگان در باز بودن از شهوتها باندازهٔ امکان چه ایشان
از شهوتها منزه اند و مرتبه آدمی فوق مرتبه بهایم است بدانچه قدرت آن دارد که شهوت خود را بنور عقل بشکند و دون
مرتبه فرشتگان بدانچه شهوتها بر وی مستولی است و او بمجاهده آن مبتلی پس هر که در شهوتها مولع باشد باسفل
السافلین رسد و بهم طویله ستوران شود و هر که شهوتها را قهر کند باعلی علیین ترقی نماید و بافق ملایکه پیوندد
و فرشتگان مقربان خدایند و کسی که بدیشان اقتدا کند و باخلاق ایشان تشبه نماید بنزدیکی ایشان بحق تعالی نزدیک
شود و مانند نزدیک نزدیک بود و این نزدیکی بمکان نیست بل بصفت است و چون سر روزه نزدیک ارباب عقل
و اصحاب دل اینست چه فایده باشد در تاخیر چاشت و جمع هر دو وظیفت در شام با آنچه عنان شهوتها دگر بمردی
مطلق باشد و اگر مثل این را فایده باشد پس قول پیغمبر علیه الصلوة والسلام کم من صایم لیس له من صومه الا الجوع والعطش
چه معنی بود و برای این بود ابو الدردا رضی الله عنه گفت یا حبذا نوم الاکیاس و فطرهم کیف یغبنون صوم الحمقی
وسهرهم ولذرة من ذی یقین وتقوی افضل وارجح من امثال الجبال عبادة من المغترین ای چه خوش است خواب
زیرکان و افطار ایشان غلبه کنند روزه احمقان و بیداری ایشان را و یک ذره یقین و تقوی فاضلتر و راجح تر از امثال
کوهها از عبادت فریفتگان و برای آن علما گفته اند که بسا روزه دار که مفطر باشد و بسا مفطر که روزه دار آنست
که اندام خود را از آثام و جرم نگاه دارد و طعام و شراب تناول کند و روزه دار مفطر آنکه گرسنگی و تشنگی تحمل نماید
و جوارح را در بزهها مطلق العنان دارد و هر که معنی روزه و سر آن دریابد داند که کسی از خوردنی و مباشرت
باز باشد و بزهها ارتکاب نماید همچون کسی باشد که عضوی را از اعضای وضو سه بار مسح کند چه او در ظاهر عدد
موافقت نموده باشد اما مقصود را و آن شستن است بگذاشته و نماز او بکرم آینه مردود باشد بسبب جهل او
و مثل کسی که در طعام بخورد و جوارح را از مکاره باز دارد همچون کسی باشد که اعضا را یکان یکان بار بشوید و نماز
این کس مقبول بود بدانچه اصل را رعایت نموده است اگر چه فضل بگذاشته و کسی که هر دو را جمع کند همچو کسی باشد
که عضوی را سه بار بشوید و اصل و فضل را جمع کند و این کمال باشد و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است
انما الصوم امانة فلیحفظ احدکم امانته ای روزه امانتست و باید که امانت را نگاه دارند و چون
این آیت بخواند ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها دست بر گوش و چشم نهاد و گفت السمع امانة
والبصر امانة اگر امانت روزه نبودی نفرمودی فلیقل انی صایم ای زبان من مرا ودیعت داده اند آن را
نگاه دارم چگونه در جواب تو آن را مطلق گردانم پس اکنون روشن شد که هر عبادتی را ظاهری و باطنی است و قشری
و لبی و قشور آن را درجاتست و هر درجه را طبقاتست و تو اکنون مخیری در آنچه بقشر از لباب قناعت نمایی یا در طلب لباب

بر ارباب الباب بفتی فرمای فصل سیوم در روزه تطوع و ترتیب وردها دران بدانکه استحباب
روزه در ایام فاضل متاکد شود و روزهای فاضل بعضی در هر سالی باشد و بعضی در هر ماه و بعضی در هر هفته اما در سالی
پس از روزهای رمضان روز عرفه و عاشوراست و نه روز اول ذوالحجه و ده روز اول محرم و کل ماههای حرام محل
استحباب روزه است و آن اوقات فاضله است و پیغمبر علیه السلام در شعبان بسیار روزه داشتی تا بحدی که چنین
گمان افتادی که از رمضان است و در خبر است که فاضلترین روزها پس از ماه رمضان ماه محرم است و نیز اول
سالست بنای آن بر خیر بهتر باشد و دوام برکت دران محبوبتر و پیغمبر علیه السلام گفت صوم یوم من شهر حرام
افضل من صوم ثلاثین من غیره وصوم یوم من رمضان افضل من ثلاثین من شهر حرام ای یک روزه ماه حرام
فاضلتر از سی روزه غیر آن و یک روزه ماه رمضان فاضلتر از سی روزه ماه حرام و گفت من صام ثلثة ایام
من شهر حرام الخمیس والجمعة والسبت کتب الله له عبادة سبعمائة عام ای هر که سه روزه از ماه حرام روزه دارد
پنجشنبه و آدینه و شنبه حق تعالی عبادت هفتصد ساله برای وی ثبت فرماید و در خبر است اذا کان النصف
من شعبان فلا صوم حتی رمضان ای چون نیمه شعبان شد تا ماه رمضان روزه نباید داشت و برای آن استحباب است
که پیش از ماه رمضان چند روز افطار کند و اگر شعبان بر رمضان پیوند جایز باشد و پیغمبر علیه السلام یکبار پیوسته
و بارها جدا کرده و قصد استقبال ماه [رمض]ان بیک روز یا سه روز روا نباشد مگر آنکه موافق وردی بود و بعضی
صحابه روزه کل رجب کراهیت داشته اند تا مانند رمضان نباشد و ماههای فاضل ذوالحجه است و محرم و رجب
و شعبان و ماههای حرام ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب یکی منفرد و سه متصل و افضل آن ذوالحجه است زیرا که حج و ایام
معلومات و معدودات در ویست و ذوالقعده از ماههای حرام و ماههای حج است و شوال از ماههای حج
و از ماههای حرام نیست و محرم و رجب از ماههای حج نیستند در خبر است ما من ایام العمل فیهن افضل و احب
الی الله من ایام عشر ذی الحجة ان صوم یوم منه یعدل صیام سنة وقیام لیلة منه یعدل قیام لیلة القدر
قیل ولا الجهاد فی سبیل الله قال ولا الجهاد فی سبیل الله الا من عقر جواده واهریق دمه ای عملی هیچ
روزی فاضلتر و دوستتر نزد حق تعالی از عشر ذی الحجه نیست روزه یکروز از آن برابر روزه سالیست و قیام یک شب
آن برابر قیام شب قدر و اما در ماه اول و میانه و آخر ماه باشد و میانه ایام بیض است و آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
و اما در هفته روزها دوشنبه و پنجشنبه و آدینه است و آن روزها فاضلست و دران روزه و کثرت خیرات
مستحب تا اجر آن ببرکت این اوقات تضاعف پذیرد و اما روزه دهر شامل همه است با زیادت و سالکان راه را دران
طریقهاست بعضی از ایشان کراهیت داشته اند چه اخبار آمده است که دلیل کراهیت است و درست آنست که مکروه
بدو سبب یکی آنکه در عیدین و ایام تشریق افطار نکند چه کل دهر آن باشد و دوم آنکه از سنت افطار اعراض نماید و روزه را

بر نفس خود ختم کرده اند با آنچه حق تعالی دوست دارد که رخصتهای وی کار کرده شود اگر این دو معنی باشد
و صلاح خود در روزه پیوسته بیند آن را بجا آرد چه جماعتی از صحابه و تابعین داشته اند و ابو موسی
اشعری رضی الله عنه از پیغمبر علیه الصلوة والسلام روایت کرده است من صام الدهر کله ضیقت علیه جهنم تعقد
تسعین ای دوزخ وی را جای نباشد چنانکه در عقد نود فرجه نبود و جز آن درجه دیگر است و آن یکروز
روزه داشتن و یکروز افطار است چه آن بر نفس سختتر است و در قهر آن قوی تر و در فضل آن اخبار آمده است
چه بنده بدان یکروز در معرض صبر باشد و یکروز در معرض شکر و پیغمبر علیه السلام گفت عرضت علی مفاتیح خزائن الدنیا
وکنوز الارض فرددتها وقلت اجوع یوما واشبع یوما احمدک اذا شبعت واتضرع الیک اذا جعت ای کلید
خزاین دنیا و گنجهای زمین بر من عرضه داشتند آن را رد کردم و گفتم یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر در سیری بحمد مشغول
شوم و در گرسنگی بتضرع و پیغمبر علیه السلام گفت افضل الصیام صوم اخی داود کان یصوم یوما ویفطر یوما ای بهتر
روزها روزه برادرم داود است یکروز روزه داشتی و یکروز افطار کردی و با عبدالله بن عمرو در روزه منازعت
فرمود و عبدالله گفت به ازین خواهم پیغمبر علیه السلام فرمود یکروز روزه دار و یکروز افطار کن گفت فاضلتر ازین خواهم
فرمود که ازین فاضلتر نیست و آمده است که پیغمبر علیه السلام هیچ ماهی تمام روزه نداشته است مگر رمضان بلکه در
آن افطار کردی و کسی که همه سال روزه نتواند داشت یک ثلث آن روز[ه] دارد یا آنچه یکروز روزه دار باشد و دو
روز مفطر و اگر سه روز از اول ماه و سه روز از میانه و سه روز از آخر روزه دارد یک ثلث در اوقات فاضله حاصل
شود و اگر روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه روزه دارد بیش از ثلثی بود و چون وقتهای فاضل ظاهر شد کالدرایت
که مرد معنی روزه دریابد چه مقصود آن صافی کردن دل و فارغ گردانیدن همت است برای حق تعالی و کسی که در دقایق
باطن فقیه باشد در احوال خود نگرد وقت باشد که مداومت روزه اقتضا کند و وقت باشد که مواظبت افطار و وقت
باشد که آمیختن روزه با افطار و چون معنی دریافت و کوشش او در سلوک راه آخرت بمراقبت دل محقق شد مصلحت دل بر
وی پوشیده نماند و مقتضی آن ترتیبی مستمر نباشد و برای این از پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند کان یصوم حتی یقال
لا یفطر ویفطر حتی یقال لا یصوم وینام حتی یقال لا یقوم ویقوم حتی یقال لا ینام ای چندان روزه داشتی
که گفتندی افطار نکند و چندان افطار کردی که گفتندی روزه ندارد و چندان شب بخفتی که گفتندی قیام نکند
و چندان شب قیام کردی که گفتندی نخسبد و آن باعتبار آن بودی که وی را بنور نبوت منکشف شدی که حق هر وقتی
چگونه ادا می باید کرد و علما بیش از چهار روز متوالی افطار کردن کراهیت داشته اند و این مقدار بر روز عید و ایام
تشریق اعتبار کرده اند و گفته که آن موجب قساوت دل باشد و مولد عادات بد و فتح ابواب شهوت و لعمری که در حق بیشتر خلق همچنانست
که گفته اند خاصه در حق کسی که در شبانروزی یکبار خورد و این آنست که در ترتیب روزه تطوع خواستیم که آن را یاد کنیم والله اعلم

کتاب اسرار مهمات حج و این کتاب هفتم است از احیای علوم دین

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا و سپاس مر خدای را که از کلمهٔ توحید برای بندگان خود حرزی حصین پرداخت و از خانهٔ کعبه ایشان را مقصدی
و محل امنی ساخت و کعبه را بتشریف و تخصیص نسبت بذات مقدس خود تکریم فرمود و طواف و زیارت
آن را بان عذاب و بنده حجاب و سپری گردانید و صلوات و تسلیمات فراوان بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
که رحمت عالمیان و پیشوای جهانیان است و بر اقربا و اصحاب او که لشکرکشان حق بودند و راهبران خلق **بدانکه** حج
از جملهٔ ارکان و مبانی اسلام است و عبادت عمر و خاتمت امر است و تمام اسلام و کمال دین و آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا در شان وی نازل شده است و پیغمبر علیه السلام در روی فرمود
من مات و لم یحج فلیمت ان شاء یهودیا و ان شاء نصرانیا ای هر که حج ناگزارده میرد اگر خواهد جهود میرد و اگر خواهد ترسا
و بس بزرگ باشد عبادتی که بفقدان آن کمال دین مفقود شود و تارک آن با جهود و ترسا در ضلالت برابر باشد و سزاوار بود که
عنایت در شرح آن و تفصیل ارکان و سنن و آداب و فضایل و اسرار آن مصروف شود و جملهٔ آن در سه باب کشف کرده شود بتوفیق الله

باب اول در فضایل حج و فضایل مکه و خانهٔ کعبه و ارکان و شرایط وجوب آن

باب دوم در اعمال ظاهر بر ترتیب از مبدا سفر تا بازگشتن بخانه

باب سیوم در آداب دقیق و اسرار پوشیده و اعمال باطن آن

و ما باب اول آغاز کنیم و در آن دو فصل است **فصل اول** در فضایل حج و فضل خانهٔ کعبه و مکه و
مدینه و سفر کردن سوی مشهدها **فضیلت حج** حق تعالی گفت و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی
کل ضامر قتاده رضی الله عنه در تفسیر این آیه گفت که چون حق تعالی ابراهیم را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام فرمود که
مردمان را اعلام کن که حج بر ایشان واجب است او ندا فرمود و گفت ای مردمان بدانید که حق تعالی را خانه ایست قصد آن
کنید و باری تعالی گفت لیشهدوا منافع لهم و مفسران گفته اند که آن تجارت در موسم و ثواب در آخرت
و یکی از سلف چون این آیت بشنید گفت بخدا و بکعبه که آمرزیده شدند و در تفسیر لاقعدن لهم صراطک المستقیم
بعضی مفسران گفته اند که صراط مستقیم در این آیت راه مکه است شیطان در آن نشیند و مردمان را از سلوک آن مانع شود
و پیغمبر علیه السلام گفت من حج البیت فلم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه ای هر که حج کند و زبان
بیهوده و جوارح دیگر بفسق آلوده نکرد از گناهان پاک بگردد چون آن روز که از مادر زاده است و گفت ما رأی
الشیطان فی یوم هو اصغر و لا احقر و لا ادحر و لا اغیظ منه من یوم عرفة ای شیطان هیچ روزی خوارتر و رانده تر و حقیرتر و
خشم آلوده تر از آن نباشد که در روز عرفه و آن بدان سبب شد که نزول رحمت و عفو حق تعالی گناه کبیره را مشاهده کند

چه گفته اند که بعضی از گناهان آنست که جز ایستادن بعرفات آن را کفارت نکند و این حدیث را جعفر بن محمد رضی الله عنه
به پیغمبر علیه السلام اسناد فرموده است و یکی از مکاشفان مقرب گفت که ابلیس روز عرفه بر من در صورت شخصی ظاهر
شد او را زار و زرد و گریان و پشت شکسته دیدم گفتم سبب گریه چیست گفت حاج بی قصد بازرگانی بیرون
آمده اند می اندیشم که مقصود ایشان حق تعالی است و می ترسم که ایشان را نومید نگرداند و آن سبب اندوه من است
پرسیدم که موجب زاری چیست گفت بانگ اسبان در راه حق تعالی اگر در راه عزیزی باشند نزدیک من محبوب تر بود
سوال کردم که لون تو چرا متغیر شده است گفت مردمان یکدیگر را بر طاعت معاونت میکنند و اگر این معاونت
در معصیت بودی مرا خوشتر آمدی از حال شکستگی پشت سوال کردم گفت شکستگی پشت من از آنست که بنده
از حق تعالی حسن خاتمت میخواهد و من میگویم وای بر من و میترسم که مکر را در یافته باشد و بعمل خود معجب نشود و پیغمبر
علیه السلام گفت من خرج من بیته حاجا او معتمرا فمات اجری له اجر الحاج و المعتمر الی یوم القیمة و من مات
فی احد الحرمین لم یعرض و لم یحاسب و قیل له ادخل الجنة ای هر که از خانهٔ خود بقصد حج یا عمره بیرون آید
و در راه بمیرد تا روز قیامت هر ساله ویرا ثواب حج و عمره بنویسند و کسی که در مکه یا در مدینه وفات کند او را بی عرض و بی
حساب گویند به بهشت رو و گفت حجة مبرورة خیر من الدنیا و ما فیها و حجة مبرورة لیس لها جزاء الا الجنة
ای حج پذیرفته به از دنیا و آنچه در آنست و جزای حج پذیرفته نیست مگر بهشت و گفت الحاج و العمار وفد الله
و زواره ان سألوه اعطاهم و ان استغفروه غفر لهم و ان دعوه استجیب لهم و ان شفعوا شفعوا ای
گزارندگان حج و عمره وفد و زوار حق تعالی اند اگر بخواهند از وی بدهد و اگر آمرزش طلبند بیامرزد و اگر دعا
گویند مستجاب شود و اگر شفاعت کنند مقبول باشد و در حدیثی مسند از طریق اهل بیت آمده است اعظم
الناس ذنبا من وقف بعرفة و ظن ان الله عز و جل لم یغفر له ای بزرگ گناه ترین مردمان آنکس است که بعرفه بایستد
و گمان برد که حق تعالی ویرا نیامرزیده است و ابن عباس رضی الله عنه از پیغمبر علیه السلام روایت کرد ینزل علی هذا البیت فی
کل یوم مائة و عشرون رحمة ستون للطائفین و اربعون للمصلین و عشرون للناظرین ای هر روز برین خانه صد و بیست
رحمت نازل شود شست طواف کنندگان را و چهل نمازگزارندگان را و بیست بینندگان را و در خبر است استکثروا من
الطواف بالبیت فانه من اقل شیء تجدونه فی صحفکم یوم القیمة و اغبط عمل تجدونه ای طواف خانه بسیار کنید
چه آن اندکترین چیزیست که روز قیامت در جریدهٔ خود خواهید یافت و مغبوط ترین عملی و برای این طواف بی سبب
ابتدا بی حج و عمره مستحب است و در خبر است من طاف اسبوعا حافیا حاسرا کان له کعتق رقبة و من
طاف اسبوعا فی المطر غفر له ما سلف من ذنوبه ای هر که هفت بار طواف کند سر و پای برهنه ثواب او چون ثواب
آزاد کردن بنده باشد و هر که هفت بار طواف کند در باران گناه متقدم او آمرزیده شود و گفته اند که حق تعالی چون گناه

وفد

مغبوط

بنده را در موقف بیامرزد هر بنده در این موقف که آن گناه کرده باشد بیامرزد و یکی از سلف گفت چون عرفه روز
آدینه باشد همه اهل عرفه را بیامرزد و فاضلترین روزی بود در دنیا و پیغمبر علیه السلام حجة الوداع درین روز گزارده است
وایستاده بود که این آیت نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و روزی یکی از اهل کتاب گفت که اگر این آیت
در ما نازل شدی ما روز نزول آنرا عید کردی با خطیب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت گواهی میدهیم که این آیت روزی نازل
شده است که دو روز عید بود عرفه و جمعه و پیغمبر علیه السلام بعرفه ایستاده بود و گفت اللهم اغفر للحاج ولمن
استغفر له الحاج و آمده است علی بن موفق حجی کرد برای پیغمبر علیه السلام پس پیغمبر علیه السلام را بخواب دید پیغمبر علیه السلام
فرمود ای پسر موفق برای من حج گزاردی و برای من تلبیه گفتی گفت آری فرمود که من روز قیامت مکافات آن بکنم
در موقف دست تو گیرم به بهشت برم در وقتی که مردمان در اندوه حساب باشند و مجاهد و غیر او از علما گفتند
که چون حجاج بمکه آیند فرشتگان ایشان را استقبال نمایند و بر اشتر سواران سلام گویند و اصحاب دراز گوش را مصافحه کنند
و پیاده روان را در کنار گیرند و حسن گفت هر که پس از رمضان یا پس از غزا یا پس از حج وفات کند شهید باشد و عمر رضی الله عنه
گفت حج کننده آمرزیده شود و برای کسی که در ذو الحجه و محرم و صفر و عشر اول از ربیع الاول آمرزش خواهد و رسم
سلف آن بود که غازیان را مشایعت نمودندی و حجاج را استقبال کردندی و میان دو چشم ایشان ببوسیدندی
و از ایشان دعا خواستندی و در آن مبادرت کردندی پیش از آنکه به بزهها ارتکاب نمایند و علی بن موفق گفت سالی
حج کردم و شب عرفه بمسجد خیف در خواب دیدم که دو فرشته از آسمان با جامهای سبز فرود آمدند یکی از ایشان دیگری را
گفت یا عبد الله دیگری گفت لبیک یا عبد الله گفت دانی که امسال چند کس حج گزاردند گفت ندانم
گفت ششصد هزار کس حج کردند دانی که حج چند کس مقبول شد گفت ندانم گفت حج شش کس پس هر دو
بهوا بر شدند و غایب گشتند و من از ترس بیدار شدم و غمی عظیم بر من استیلا یافت و اندیشیدم که من یکی از آن شش کس نه
باشم و در غم و اندوه بمشعر الحرام رسیدیم و در بسیاری خلق و اندکی مقبولان اندیشه میکردم در خواب شدم همان
دو فرشته را دیدم که هم بر آن هیأت فرود آمدند همان حدیث میگفتند آنگاه یکی گفت دانی که حق تعالی امشب چه حکم
فرمود گفت نه گفت هر صد هزار کس را در کار یکی از آن شش کس کرد و هر ششصد هزار را ببخشید و من بیدار شدم با شادی که وصف
بدان محیط نشود و هم از او آمده است که سالی حج کردم و چون از مناسک فارغ شدم در کسی که حج وی مقبول نشده باشد
اندیشیدم و گفتم الهی من حج خود کسی را دادم که حج وی قبول نشده باشد و ثواب آن بوی بخشیدم پس رب العزة را
در خواب دیدم گفت ای علی بر حضرت ما سخاوت اظهار میکنی و سخاوت و سخا را ما آفریدیم اکرم الاکرمین و بخشنده تر
بخشندگان منم هر که حج وی مقبول نیست بدان کس بخشیدم که حج وی مقبول است

فضیلت مکه و خانه

پیغمبر علیه السلام
گفت ان الله تعالی قد وعد هذا البیت ان یحجه فی کل سنة ستمائة الف فان نقصوا اکملهم الله تعالی بالملائکة

وان الکعبة تحشر کالعروس المزفوفة وکل من حجها یتعلق باستارها یسعون حولها حتی تدخل الجنة
فیدخلون معها ای حق تعالی وعده کرده است این خانه را که هر سال ششصد هزار کس حج کنند و اگر کم از این باشند حق تعالی
از فرشتگان آن عدد را بکمال رساند و کعبه را بانگیزانند چون عروس در حال زفاف و همه حجاج در پرده عالی وی آویخته
تا در بهشت رود و ایشان با وی در روند و در خبر است ان الحجر الاسود یاقوتة من یواقیت الجنة وانه یبعث یوم القیمة
وله عینان ولسان ینطق به ویشهد لمن استلمه بحق و صدق ای حجر الاسود یاقوتی است از یواقیت بهشت روز قیامت
وی را برانگیزند با دو چشم و زبانی گویا هر که وی را بسوده باشد برای وی بحق و بصدق گواهی دهد و بسیار بودی
که پیغمبر علیه السلام وی را ببوسیدی و آمده است که وقتی بر وی سجده کرد و بر راحله طواف کردی و گزاو بر وی
نهادی و طرف آن ببوسیدی و عمر بن خطاب ببوسید و گفت من میدانم که تو سنگی نه زیانکاری و نه سودمند
و اگر من پیغمبر علیه السلام را ندیده ام که ترا ببوسید من ترا نبوسیدمی پس بگریست باواز بلند و در پس وی بنگریست علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه را دید گفت ای ابو الحسن اینجا آب چشم ریخته شود علی گفت یا امیر المؤمنین بلی این زیانکار و سودمند است
عمر گفت چگونه گفت حق تعالی چون فرزندان آدم را از صلب وی استخراج کرد و در ربوبیت خود ایشان را تعریف نمود
و ایشان بدان اعتراف نمودند آن میثاق را در صحیفه مکتوب کرد و آن صحیفه را در این سنگ ودیعت
نهاد پس او برای مؤمنان بوفا گواهی دهد و بر کافران بانکار و گفته اند که معنی این سخن که مردمان در وقت
استلام حجر الاسود میگویند اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک همین است و گفته اند در مکه روزه
یک روز مساوی صد هزار روزه است و یک درم صدقه مساوی صد هزار درم صدقه و همچنین هر حسنه بصد هزار
و گفته اند طواف هفت اسبوع مساوی عمره باشد و سه عمره مساوی حجی و در خبر صحیح است عمرة فی رمضان تعدل
حجة معی ای عمره که در رمضان باشد برابر حجی بود که با من گزارده شود و پیغمبر علیه السلام گفت انا اول من تنشق
عنه الارض ثم آتی اهل البقیع فیحشرون معی ثم آتی اهل مکة فاحشر بین الحرمین ای اول کسی که روز حشر از
زمین بیرون آید من باشم پس بر اهل بقیع آیم و ایشان را با من حشر کنند پس بر اهل مکه و حشر من میان حرمین باشد
و در خبر است که چون آدم علیه السلام مناسک بجای آورد فرشتگان وی را بدیدند و گفتند ای آدم حج تو مقبول
شد و ما پیش از تو بدو هزار سال این خانه را حج کرده ایم و در آثار است که حق تعالی هر شب در اهل زمین نظر رحمت فرماید
و اول جماعتی که بدان نظر مشرف شوند اهل حرم باشند و از اهل حرم اهل مسجد حرام بود و هر که را در طواف بیند بیامرزد
و نماز یا بر کعبه خفته وی را بیامرزد و یکی از اولیا در مکاشفات نحو جماعه ثغور را دید که عبادان را سجده میکرد
و عبادان بجده را و گفته اند که هیچ روزی خورشید غروب نکند که نه یکی از ابدال درین خانه طواف کرده باشد
و هیچ شبی صبح طالع نشود که نه یکی از اوتاد طواف کرده بود و انقطاع آن سبب برداشتن کعبه باشد از زمین بر مردمان

بامداد برخیزند و کعبه برداشته شده باشد و از او هیچ اثری نیابند و این آنگاه باشد که هفت سال بگذرد ولیک
کس حج نکند پس قرآن از مصحف بردارند و از دلها نیز بیابند که حرف در وی نه پس از دلها هم برداشته شود ولیک
کلام الله تعالی یاد نیاید پس مردمان بشعر و سرود و اخبار جاهلیت رجوع کنند پس دجال بیرون آید و در عقب آن عیسی علیه السلام
نزول فرماید و او را بکشد و توقع حدوث قیامت در آن حال همچنان باشد که توقع ولادت از آبستنی نزدیک شده بزاد
و در خبر است استکثروا من الطواف بهذا البیت قبل ان یرفع فقد یهدم مرتین و یرفع فی الثالثة ای طواف
خانه بسیار کنید پیش از آنکه وی را بردارند چه دو بار وی را ویران کنند و سیوم بار وی را بردارند و علی کرم الله وجهه
روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت حکایة عن الله عز و جل اذا اردت ان اخرب الدنیا بدأت ببیتی فاخربته ثم اخرب
الدنیا علی اثره ای چون خواهم که دنیا را خراب کنم ابتدا از خانه خود کنم پس در عقب آن دنیا را خراب کنم

فضیلت مقام مکه و کراهیت آن اهل خوف و احتیاط مقام مکه را کراهیت داشته اند برای سه معنی یکی
بیم ملالت و سامت و الفت چه دیدن آن چون بسیار اتفاق افتد روا که وقعی و تعظیمی نماند و برای آن عمر رضی الله عنه
حجاج را چون از حج فارغ شدندی بزدی و گفتی ای اهل یمن بیمن خود باز گردید و ای اهل شام بشام و ای اهل عراق بعراق و برای
آن معنی قصد کرده بود که مردمان را از بسیاری طواف مانع باشد و میگفتی که میترسم که از بس که مردمان با این خانه
انس گیرند آن در دل ایشان خطری نباشد **و دوم** آنکه چون از اشتیاق و مفارقت آن نشاط معاودت منبعث شود و در
مراجعت توقف کند چه حق تعالی خانه را مقصدی گردانیده است مثابة للناس ای مرة بعد اولی و کرة بعد اخری بدو رجوع نماید
و خود را از آن مستغنی نداند و یکی از علما گفت تو از شهر خود باشی و دل تو مشتاق مکه و متعلق خانه خدای بهتر از آن
بود که در مکه باشی و تو مقام آنرا کاره و دل تو بجای دیگر متعلق و یکی از سلف گفت بسیار کس است که بخراسان باشد و او
حاضرتر بود از آنکه طواف کند و آن بود و گفته اند که حق تعالی را بندگان اند که کعبه گرد ایشان طواف کند و در حضرت الهی
بدان تقرب نماید **و سیوم** بیم ارتکاب گناه چه آن بغایت مخاطره است و سزاوار است بدانچه موجب مقت
حق تعالی باشد چه آن موضع در نهایت شرف است و وهیب بن ورد مکی گفت که شبی در حجر نماز میگزاردم در زیر
کعبه و استار شنیدم که میگفت بحضرت الهی شکایت میکنم پس با تو ای جبرئیل از آنچه از طواف کنندگان بر من میبینم
از لغو و لهو و غفلت که اگر از آن باز نخواهند ایستاد خویشتن را چنان بیفشانم که هر سنگی از من بکوهی که از آن
بریده اند باز گردد و ابن مسعود گفت در هیچ شهری بنده بقصد معصیت پیش از عمل مواخذ نباشد مگر بمکه و این آیت
بخواند و من یرد فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم ای چندین عذاب الیم بر مجرد ارادت بی عمل مرتب
گردانیده است و گفته اند بدیها در مکه مضاعف شود چنانکه نیکیها و ابن عباس گفت احتکار در مکه از جمله
الحاد باشد در حرم و گفته اند دروغ هم از جمله است و ابن عباس گفت هفتاد گناه کنم در رکیه دوستر از آن دارم

سامت: ملول شدن

منبعث: برانگیخته شده

که یکی در مکه و رکیه منزلی است میان مکه و طایف و از بیم این معنی بعضی مقیمان از حرم بیرون رفتندی بقضا
حاجت مشغول شدندی و بعضی چند ماه مقیم شدندی و پهلو بر زمین ننهادندی بسبب منع اقامت بعضی علما
اجرت سرایهای مکه کراهیت داشته اند و نباید پنداشت که کراهیت مقام مناقض فضل بقعه است
علت این کراهیت ضعف و قصور خلق است از قیام نمودن بحق آن موضع و معنی کراهیت
مقام فاضلتر باضافت مقام با تقصیر و سامت است اما مقام با آنکه بحق آن قیام نماید آن فاضلتر باید
بود پس چگونه فاضلتر نبود چه پیغمبر علیه السلام چون بمکه آمد روی بکعبه آورد و گفت انک لخیر ارض الله
و احب بلاد الله الی و لولا انی اخرجت منک ما خرجت ای تو بهترین زمینهای خدایی و دوسترین شهرهایی
بنزد من و چگونه برین جمله نباشد که اگر مرا از تو بیرون نکردندی هرگز از تو بیرون نشدمی و نظر در خانه عبادت
و حسنات در وی متضاعف چنانکه یاد کردیم **فضیلت مدینه بر دیگر شهرها** پس از مکه هیچ بقعه فاضلتر
از مدینه رسول علیه السلام نیست چه اعمال در وی نیز متضاعف است پیغمبر علیه السلام گفت صلوة فی مسجدی
هذا خیر من الف صلوة فیما سواه الا المسجد الحرام ای یک نماز در این مسجد من بهتر از هزار نماز در غیر آن مگر مسجد مکه
و همچنین هر عملی در مدینه یکی آن بهزار باشد و پس از مدینه بیت المقدس که یک نماز در وی پانصد نماز باشد بجای
دیگر عملها و ابن عباس از پیغمبر علیه السلام روایت کرد صلوة فی مسجد المدینة بعشرة الاف صلوة و صلوة فی المسجد الاقصی
بالف صلوة و صلوة فی المسجد الحرام بمائة الف صلوة ای یک نماز در مسجد مدینه بده هزار و در مسجد اقصی بیک هزار
و در مسجد مکه بصد هزار و پیغمبر علیه السلام گفت لا یصبر علی شدتها و لاوائها احد الا کنت له شفیعا یوم القیمة
ای هیچکس بر سختی و مشقت آن صبر نکرد که من شفیع او در روز قیامت و نیز گفت من استطاع ان یموت بالمدینة
فلیمت فانه لن یموت بها احد الا کنت له شفیعا یوم القیمة ای هر که تواند که وفات کند در مدینه باید که وفات
کند بتحقیق که هیچکس در آنجا وفات نکند که من شفیع او باشم در قیامت و آنچه پس از این سه بقعه است
مگر ثغرها که اقامت در آن برای مرابطت فضل است و برای این پیغمبر علیه السلام گفت لا تشد الرحال الا الی ثلثة
مساجد المسجد الحرام و مسجدی هذا و المسجد الاقصی ای رحلت کرده نشود مگر به سه مسجد مسجد مکه و این مسجد و مسجد
اقصی و بعضی علما بدین حدیث استدلال کرده اند در منع سفر برای زیارت مشاهد و آنچه از این حدیث
و مرا چنین ظاهر شده است بل پیغمبر علیه السلام امر بزیارت فرموده است و گفته نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها
ای از زیارت گورها شما را باز داشته بودم اکنون زیارت کنید که نهی برداشتم و حدیث در مسجدها آمده است
و مشهدها در معنی آن نیست چه مسجدها پس از سه مسجد مذکور متماثل است و هیچ شهری نیست که نه در آن مسجدی است
و سفر بمسجد دیگر وجه ندارد اما مشاهد متساوی نیست بل برکت زیارت ایشان در اندازه درجات ایشانست

در حضرت حق تعالی [illegible] ... بود که دران مسجدی باشد و بجلیت آنجا
نقل کند اگر خواهد بس کاشکی بدانستی که اگر ... سفری که برای زیارت انبیا چون ابرهیم و موسی
و یحیی و غیر ایشان علیهم السلام باشد ... حالت باشد و اگر رود او در زیارت اولیا و علما
و صلحا ... معلوم است و دو رفتست که ... باشد چنانکه زیارت علما در حال حیوة از مقاصد آن
اما ... مقام را اولی آنست که جای خود را ملازم ... مقصود او از سفر استفادت علم باشد هرگاه که
حال او در وطن بسلامت ماند و اگر نماند ... باید که دران مجمول تر دیگر باشد و دین وی اسلیم تر
و دل او فارغ تر و عبادت وی آسانتر پس آن [illegible] و بهتر بود پیغمبر علیه السلام گفت اَلْبِلَادُ بِلَادُ اللّٰهِ
وَالْخَلْقُ عِبَادُهُ فَأَيُّ مَوْضِعٍ رَأَيْتَ فِيهِ رِفْقًا فَأَقِمْ [illegible] اللّٰه تعالی ای شهرها شهرهای خدایست و خلق بندگان
وی در هر موضعی که رفیقی دیدی مقیم شو و حمد خدای [illegible] و در خبر است مَنْ رُزِقَ مِنْ شَيْءٍ فَلْيَلْزَمْهُ
وَمَنْ جُعِلَتْ مَعِيشَتُهُ فِي شَيْءٍ فَلَا يَنْتَقِلْ عَنْهُ حَتَّى يَتَغَيَّرَ عَلَيْهِ ای هر که از چیزی روزی یافت باید که آنرا
لازم گیرد و معیشت هر که در چیزیست باید که ازان نقل نکند تا آنگاه که آن بروی متغیر شود ابو نعیم گفت ثوری را
دیدم انبان بر کتف و رکوه بر دست گفتم کجا گفت بشهری [illegible] انبان را بیکدرم پر کنم و در روایتی دیگر گفت
در بعض سطلیم که دران نرخ ارزان باشد آنجا مقیم شوم گفتم [illegible] روا میداری گفت آری چون شنیدی که در شهری
نرخ ارزانست قصد آنکن چه دران دین تو سلیم تر و [illegible] بلاست بر خاطر
دران آمن می توان بود پس حال شهرها ... چگونه باشد [illegible] نقل کند بر خود
از نیها بگریزاند و بیم از او آورده اند گفت ... بر کدام شهر ... گفتند خراسان گفت آنجا مذاهب
مختلف و رایهای فاسد است گفتند شام گفت ... انگشت نمای شوی [illegible] احتراز کرد گفتند عراق
گفت شهر جباران است گفتند مکه گفت ... کیسه را بگدازاند و مردی ... گفت عزم آن دارم که در مکه
مجاور شوم مرا وصیتی بکن گفت در صف اول نماز مگذار و با هیچ قرینی مصاحبت مکن و صدقه را آشکار امده
و صف اول را بدان کراهیت داشته است که مشهور شود و ویرا باز طلبند و تزین و تصنع در عمل وی آمیزد فصل دوم
در شرطهای وجوب حج و صحت آن و ارکان و واجبات و محظورات آن اما شرط صحت حج را دو چیز شرط
وقت و اسلام و حج کودک درست است اگر ممیز باشد بنفس خود احرام گیرد و اگر نباشد ولی از جهت وی احرام
گیرد و او را بعرفه و طواف و سعی و غیر آن برد مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رضی الله عنه احرام کودک ممیز اگرچه
صحیح باشد اما لازم نشود و از غیر ممیز ولی احرام نتواند گرفت و اما وقت شوال و ذوالقعده و نه روز از ذوالحجه
تا طلوع صبح از روز نحر و هر که در غیر آن مدت [illegible] احرام حج گیرد عمره باشد مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رضی الله عنه

در غیر آن مدت احرام حج درست باشد و عمره [illegible] نزدیک وی [illegible]
و کل سال وقت عمره است و لیکن کسی که در ایام [illegible] مشغول باشد با یکه احرام عمره بگیرد زیرا که بآن
مشغول نتواند شد بسبب مشغولی باعمال منا اما شرط آنکه از آن حج اسلام باشد و فریضه حج از گردن بیفتد
پنج است اسلام و حریت و بلوغ و عقل و وقت [illegible] باشد احرام گیرد لیکن کودک بالغ شود و بنده
آزاد کردد در عرفه یا در مزدلفه و پیش از طلوع صبح [illegible] باز آید از حج اسلام بسنده باشد زیرا که حج عرفه
و بدین سبب دم اساءت بر ایشان واجب نشود مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رضی الله عنه کودک
تجدید احرام باید چه احرام او لازم نیست و بلوغ [illegible] بود و شرایط آنکه عمره از فرض اسلام واقع شود
همین است مکر وقت واما شرط آنکه حج نفل باشد آنکه آزاد بالغ برات ذمت اوست از حج اسلام چه اول
حج اسلام است پس قضا کسی را که در حال بند کی حج را باطل کرده باشد پس نذر پس نیابت پس نفل و این ترتیب
مستحق است و هم برین جمله واقع شود اگرچه نیت بر خلاف این کند و اما شرط وجوب حج پنج است اسلام و بلوغ
و عقل و آزادی و استطاعت و هر که فرض حج لازم شود فرض عمره لازم شود مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه
عمره فرض نیست و هر که خواهد که در مکه در رود [illegible] زیارت یا تجارت و او هیزم فروش نباشد احرام بروی
لازم شود بر یک قول پس بعمره یا بحج [illegible] بیرون آید و اما استطاعت دو نوع است یکی مباشرت و آن آنست
اما در نفس [illegible] بدانکه ایمن و خصیب بود دریا پر خطر و بی تمیز نباشد
و اما در مال [illegible] باشد خواه اهل بود ویرا و خواه نبود زیرا که جدائی
وطن صعب است و نفقه جماعتی که نفقه ایشان بروی لازم باشد درین مدت مالک بود و چندانی دارد که ایشان
بتواند توخت و بر راحله یا بر کرا آن قادر باشد بمحمل یا زامله اگر بر زامله تواند نشست و اما نوع دوم آنکه معضوب
و زمن باشد و استطاعت او آن بود که بمال مزدور تواند گرفت کسی را که او حج اسلام گزارده باشد که برای وی
حج گزارد و درین نوع نفقه رفتن بر زامله بسنده بود مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه استخار بر حج درست نباشد
اما اگر در حال عجز کسی را مال دهد تا حج کند ثواب دادن مال ویرا حاصل باشد و حج از وی ساقط گردد و اگر کسی در حال
مفلوجی بالغ شود اگرچه بذل مال نتواند بروی واجب نبود و اگر چنین قبول کند که برای پدر بذل مال کند تا حج کند
بدین قبول پدر مستطیع بود بروی لازم آید که ویرا بفرماید مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رضی الله عنه لازم نیاید
و اگر گوید مال بدهم تا پدر کسی را اجارت گیرد قبول مال پدر را لازم نباشد و بدان مستطیع نگردد زیرا که خدمت
بتن در ان شرف پسر باشد و بذل مال پدر را از نوع منتی خالی نبود و هر کرا استطاعت باشد حج بروی لازم شود و روا
باشد که تاخیر کند و لیکن دران خطر بود مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه در روایت کرخی وجوب حج

بر فور است و تأخیر روا نبود و در روایت محمد شجاع بر تراخی است و تأخیر رواست ثم و اگر میسر شد اگرچه
در آخر عمر بود از وی ادا گشت و اگر پیش از حج وفات کرد عاصی باشد بترک حج و از ترکه او حج باید فرمود و اگرچه
وصیت نکرده باشد چنانکه در بیکر از امهات مذکور شود مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه بی وصیت حج فرمودن
واجب نیست و اگر در سالی مستطیع شد و با مردمان بیرون نیامد و هم در آن سال پیش از حج مردمان مال وی
هلاک گشت و او پس از آن وفات کرد در حضرت خدای تعالی از وی حج رفته باشد و هر که توانگر باشد و حج ناکرده
بمیرد کار او در حضرت الهی با خطر بود و عمر گفت قصد آن دارم که بشهرها بنویسم تا هر که با استطاعت حج نگزارد
جزیت بر وی معین کنند و سعید بن جبیر و ابراهیم نخعی و مجاهد و طاوس گفتند اگر بدانیم که مردی توانگر که حج
بر وی واجب باشد و حج ناکرده بمیرد بر وی نماز نکنیم و یکی از سلف همسایه توانگر بود و حج ناکرده بمرد بر وی نماز
نگزارد و ابن عباس گفت هر که وفات کند و زکوة نداده باشد و حج نگزارده او خواهد که وی را بدنیا باز آرند
و این کلمات از قرآن بخواند رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت و لفظ اعمل صالحا را بحج تفسیر کرد اما
ارکان حج که بی آن درست نباشد حج است احرام و طواف و پس از وی سعی و ایستادن بعرفه و موی ستردن بر یک قول
و ارکان عمره همین است مگر ایستادن بعرفه و واجبات که بترک آن حج باطل نشود ولیکن ذبح گوسفندی واجب آید
شش است احرام در میقات است هر که آن را بگزارد و از میقات بی احرام بگذرد گوسفندی واجب شود و سنگ انداختن در
ترک آن هم گوسفندی واجب آید بر قولی و اما صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو شود و شب بمزدلفه بودن و بمنی بودن
بشبها و طواف وداع در ترک این هر چهار بر یک قول ذبح واجب شود و بر قول دیگر مستحب بود مترجم میگوید
نزدیک ابوحنیفه رحمه الله ارکان حج دو است ایستادن بعرفه و طواف زیارت و احرام شرط است نه رکن و واجبات
حج پنج است سعی میان صفا و مروه و ایستادن بمزدلفه و سنگ انداختن و بیرون آمدن از احرام بتقصیر و طواف
بازپسین ثم و اما وجوه گزاردن حج و عمره سه است اول افراد و آن فاضلتر است و آن آنست که اول حج تنها بگزارد
و چون تمام شد از حرم بحل آید و احرام عمره گیرد و آنگاه عمره بجای آرد و فاضلترین موضع حل برای احرام عمره جعرانه است
پس تنعیم پس حدیبیه و بر مفرد دم واجب نیاید مگر بر سبیل تطوع بجای آرد دوم قران است و آن چنان باشد
که جمع کند و گوید لبیک بحجة و عمرة معا و هر دو محرم شود و اعمال حج بسنده باشد و عمره در حج مندرج شود چنانکه
آبدست در غسل مگر آنکه طواف و سعی پیش از ایستادن بعرفه بجای آرد چه سعی از هر دو محسوب شود اما طواف
محسوب نشود چه شرط طواف فرض در حج آنست که پس از وقوف باشد مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله
اعمال حج بسنده نباشد و عمره در حج مندرج نشود بلکه طواف باید کرد دو و سعی ثم و در قران دم گوسفندی واجب آید
مگر بر مکی چه بر وی هیچ واجب نشود زیرا که میقات خود بگذاشته است بلکه میقات او مکه است سیوم

تمتع است و آن چنان باشد که از میقات باحرام عمره بگیرد و چون از احرام بیرون آید و تمتع کند بمحظورات تمتع
کند پس احرام حج گیرد و متمتع نشود مگر به پنج شرط اول آنکه حاضر مسجد الحرام نباشد و حاضر آن باشد که در مسافتی
بود که در آن قصر نماز نباید کرد دوم آنکه عمره را بر حج تقدیم کند سیوم آنکه عمره در ماههای حج باشد چهارم
آنکه برای احرام حج بمیقات حج و بمثل مسافت آن رجوع نماید پنجم آنکه حج و عمره از یک کس بود و چون این
صفتها موجود شد متمتع باشد و گوسفندی بر وی واجب آید و اگر نیابد سه روز در حج روزه دارد پیش از
روز نحر متفرق یا متتابع و هفت روز چون بوطن باز گردد و اگر سه روز پیش از حج نداشت چون بوطن باز گردد
ده روزه بدارد متتابع یا متفرق مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله روزه از وی ساقط شود و گوسفند
لازم آید ثم و بلکه دم در قران و تمتع یکسانست و فاضلتر افراد است پس تمتع پس قران مترجم میگوید نزدیک
ابوحنیفه رحمه الله قران پس تمتع پس افراد ثم اما محظورات حج و عمره شش است اول پوشیدن پیراهن و شلوار
و موزه و دستار بل باید که ازاری و ردائی و نعلین پوشد و اگر نعلین نیابد کفش و اگر ازار نیابد شلوار مترجم میگوید
نزدیک ابوحنیفه رحمه الله اگر شلوار پوشد دمی واجب آید ثم و در کمر و سایر محمل باکی نیست و لیکن باید که سر را نپوشد
چه احرام او در سر است مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه روی را هم نباید پوشید ثم و زن را روا که جامهای
دوخته بپوشد و لیکن روی را نپوشد بچیزی که مماس آن شود چه احرام او در رویست دوم بوی خوش بکار
داشتن است و باید که هر چه عقلا آن را جهت بوی خوش نگاه دارند دور باشد و اگر خوش بوی بکار دارد یا جامه دوخته
پوشد گوسفندی واجب شود مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله اگر جامه دوخته تمام روز پوشد
دمی واجب شود و اگر بعضی روز صدقه واجب آید ثم سیوم موی ستردن و ناخن چیدنست و در این
هر دو گوسفندی واجب آید مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله در ستردن ربعی از سر واجب آید و در کم
از آن نیاید ثم و در سر شوی و گرمابه و فصد و حجامت و شانه کردن موی باکی نیست چهارم مباشرت است و آن پیش از
تحلل اول حج را فاسد کند و شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب گرداند و قضا نیز و اگر پس از تحلل اول باشد
بدنه واجب آید و لیکن حج تباه نشود مترجم میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله اگر مباشرت پیش از وقوف باشد
بدنه واجب نیاید چه وجوب بدنه با فساد جمع نشود و اگر پس از وقوف بود حج فاسد نشود و بدنه واجب آید
پنجم مقدمات مباشرت است چون قبله و ملامست که بازان ناقض وضو باشد حرامست و در آن گوسفندی
واجب آید و در استمنا همچنین و نکاح و انکاح روا نباشد و اگر کرد هیچ واجب نیاید چه نکاح منعقد نشود مترجم
میگوید نزدیک ابوحنیفه رحمه الله روا باشد و منعقد شود ششم کشتن صید خشکی است ای آنچه گوشت وی
بشاید خورد یا متولد باشد میان حلال و حرام و در آن مثل او از شتر و گاو و گوسفند واجب شود و تقارب خلقت

دران رعایت باید کرد و صید را دلالت نکند و در جزای قیمت **حرم** میگویند بنزدیک ابو حنیفه رحمه الله اگر گوشت
وی شما بخورد هم جزا واجب آید بقیاس ضمان در کبار و صغار بقیمت باشد بمثل **باب**
دوم در ترتیب اعمال الظاهر از اول بیرون آمدن تا بازگشتن و آن هشت جمله است **جمله اول** در سنتها است از اول بیرون
آمدن تا احرام گرفتن و آن هشت است **اول** در مال است باید که افتتاح بتوبه کند و مظالم باز دهد و وامها
بگزارد و نفقه هر که بر وی لازم باشد تا بوقت رجوع ساخته کند و امانتها که نزد اوست رد کند و از مال پاکیزه حلال
چندان با خود برد که رفتن و آمدن را بسنده باشد بی تنگی خرج بل بر وجهی که در توشه توسع تواند کرد و با درویشان
و ضعیفان رفق تواند بجای آورد پیش از بیرون آمدن صدقه بدهد و برای خود مرکوبی قوی بخرد که از ضعف کوفته
ایمن باشد اگر کرا کند و اگر کرا گرفت باید که کل آنچه بروی بار خواهد کرد از اندک و بسیار بوی نماید و رضاء او حاصل
کند **دوم** در رفیق باید که رفیقی پارسا و دوستدار و خیر و معین آن طلبد تا اگر چیزی فراموش کند وی را یاد
دهد و اگر یاد آورد در آن یاری کند و اگر بد دلی نماید دلیر گرداند و اگر عاجز شود تقویت فرماید و اگر دلش تنگ
شود بر صبر باعث شود و برادران و رفیقان مقیم را وداع کند و دعاء ایشان طالب باشد چه حق تعالی خیری اندر دعاء ایشان
بوی رساند و سنت در وداع آنست بگوید استودع الله دینك و امانتك و خواتیم عملك و کسی که عزم سفر
بودی پیغمبر علیه السلام وی را گفتی فی حفظ الله و کنفه زودك الله التقوی و جنبك الردی و غفر ذنبك و وجهك
للخیر اینما توجهت **سوم** در بیرون آمدن از خانه چون قصد بیرون آمدن کند باید دو رکعت نماز گزارد در اول
فاتحه و قل یا ایها الکافرون خواند و در دوم اخلاص و چون فارغ شود دست بردارد و باخلاص صافی و نیت
صادق دعا کند و بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفة فی الاهل و المال و الولد و الاصحاب
احفظنا و ایاهم من کل آفة و عاهة اللهم انا نسئلك فی مسیرنا هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضاه
اللهم انی اسئلك ان تطوی لنا الارض و تهون علینا السفر و ان ترزقنا فی سفرنا سلامة البدن و الدین و المال
و تبلغنا حج بیتك و زیارة قبر نبیك محمد علیه السلام اللهم انا نعوذ بك من وعثاء السفر و کآبة المنقلب
و سوء المنظر فی الاهل و المال و الولد و الاصحاب اللهم اجعلنا و ایاهم فی جوارك و لا تسلبنا و ایاهم نعمتك
و لا تغیر ما بنا و بهم من عافیتك **چهارم** چون بدر خانه رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول
و لا قوة الا بالله رب اعوذ بك ان اضل او اضل او ازل او ازل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی اللهم انی لم اخرج اشرا
و لا بطرا و لا ریاء و لا سمعة بل خرجت اتقاء سخطك و ابتغاء مرضاتك و قضاء فرضك و اتباع سنة
نبیك و شوقا الی لقائك و چون روان شود بگوید اللهم الیك انتشرت و علیك توکلت و بك
اعتصمت و الیك توجهت اللهم انت ثقتی و انت رجائی فاکفنی ما اهمنی و ما لا اهتم به و ما انت

اعلم به منی عز جارك و جل ثناؤك و لا اله غیرك اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنبی و وجهنی للخیر اینما
توجهت و در هر منزلی را اختیار خواهد کرد این دعا بگوید **پنجم** در بیرون رفتن چون بر راحله نشیند بگوید
بسم الله و بالله و الله اکبر توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ما شاء
الله کان و ما لم یشا لم یکن سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون
اللهم انی وجهت وجهی الیك و فوضت امری کله الیك و توکلت فی جمیع اموری علیك انت
حسبی و نعم الوکیل و چون بر ستور نشیند هفت بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
اکبر پس بگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم انت الحامل
علی الظهر و انت المستعان علی الامور **ششم** در فرود آمدن و سنت آنست که فرود نیاید تا روز گرم نشود
و بیشتر رفتن او باید که بشب باشد پیغمبر علیه السلام گفت علیکم بالدلجة فان الارض تطوی باللیل ما لا
تطوی بالنهار ای بر شما باد بشب روی که زمین چنانکه در شب نوشته شود در روز نوشته نشود و شب اندک
خسبد تا بر رفتن معونتی باشد و چون منزل را بیند بگوید اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب
الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین و رب البحار و ما
جرین اسالك خیر هذا المنزل و خیر اهله و اعوذ بك من شر هذا المنزل و شر ما فیه اصرف عنی شر شرارهم
و چون در منزل فرود آید دو رکعت نماز گزارد پس بگوید اللهم انی اعوذ بکلمات الله التامات التی لا یجاوزهن
بر و لا فاجر من شر ما خلق و چون شب درآید بگوید یا ارض ربی و ربك الله اعوذ بالله من شرك و شر
ما فیك و شر ما دب علیك اعوذ بالله من شر کل اسد و اسود و حیة و عقرب و من شر ساکن البلد و والد
و ما ولد و له ما سکن فی اللیل و النهار و هو السمیع العلیم **هفتم** در پاس داشتن است باید که در روز
احتیاط کند و تنها از قافله بیرون نرود چه باشد که هلاک شود یا منقطع گردد و شب وقت خفتن بشرط
تحفظ بجای آرد و در اول شب خسبد و سر بر بازوی خود نهد و اگر در آخر خسبد بازو برپای دارد و سر در کف
دست نهد چه اگر چنین نکند شاید که خواب گران شود و خورشید برآید و او نداند و آنچه از نماز فوت شود
به از آن باشد که از حج باید و در شب نیکوتر آن باشد که دو رفیق در پاس نوبت دارند چون یکی بخسبد دیگری
پاس دارد چه سنت اینست و اگر دشمنی یا دده قصد وی کند در شب یا در روز آیة الکرسی و شهد الله و اخلاص
و معوذتین بخواند و بگوید بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله حسبی الله توکلت علی الله ما شاء
الله لا یاتی بالخیرات الا الله لا یصرف السوء الا الله حسبی الله و کفی سمع الله لمن دعا لیس وراء الله منتهی
و لا دون الله ملجا کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز تحصنت بالله العظیم و استعنت

بالحی الذی لا یموت اللهم احرسنا بعینک التی لا تنام واکنفنا برکنک الذی لا یرام اللهم ارحمنا بقدرتک
علینا فلا نهلک وانت ثقتنا ورجاؤنا اللهم اعطف علینا قلوب عبادک وامائک برأفة ورحمة انک
ارحم الراحمین هشتم چون در راه بر بلندی برآید مستحب است که سه بار تکبیر کند پس بگوید اللهم لک الشرف
علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال وچون بنشیبی رسد تسبیح گوید وچون از وحشت بترسد بگوید
سبحان الملک القدوس رب الملائکة والروح جللت السموات بالعزة والجبروت جملهٔ دوم در آداب احرام
از میقات تا در رفتن بمکه وآن پنج است اول چون بمیقات مشهور رسد که مردمان از آنجا احرام گیرند غسل کند
بنیت غسل احرام بتنظف غسل خود را با تمام رساند سر را شانه کند وناخن بچیند وموی لب ببرد وکمال نظافتی
که در باب طهارت یاد کرده ایم حاصل گرداند دوم جامهٔ دوخته بیرون کند وجامهٔ احرام ازاری ورداء
سفید در پوشد چه سفید بهترین جامهاست در حضرت الهی و پیش از احرام در اندام وجامه عطر بکار دارد
و در عطر کی جرم او پس از احرام باقی ماند باکی نیست چه درفشیدن مشک در فرق پیغمبر علیه السلام که پیش از احرام
کار بسته بود پس از احرام مشاهده شده است سیوم پس از پوشیدن جامه صبر کند تا راحله وی براه انگیزد اگر سوار
باشد و آغاز رفتن کند اگر پیاده بود آنگاه نیت احرام کند بحج یا بعمره بر سبیل قران یا افراد چنانکه خواهد و برای
انعقاد احرام مجرد نیت بسنده است ولیکن سنت آنست که لفظ تلبیه بر نیت پیوندد و بگوید لبیک اللهم لبیک
لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک متنجم میگوید بنزدیک ابو حنیفه رحمه الله مجرد
نیت بسنده نبود تا تلبیه یا مثل آن بدان پیوندد واگر زیادت از این خواهد گوید لبیک وسعدیک والخیر کله
بیدیک والرغباء الیک لبیک بحجة حقا تعبدا ورقا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم چهارم چون بتلبیه
مذکور احرام منعقد شد مستحب است که بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی واعنّی علی اداء فرضه وتقبله منی
اللهم انی نویت اداء فریضتک فی الحج فاجعلنی من الذین استجابوا لک وآمنوا بوعدک واتبعوا امرک
واجعلنی من وفدک الذین رضیت وارتضیت وقبلت اللهم فیسر لی اداء ما نویت من الحج اللهم قد احرم
لک شعری ولحمی ودمی وعصبی ومخی وعظامی وحرمت علی نفسی النساء والطیب ولبس المخیط ابتغاء
وجهک فی الدار الآخرة واز وقت احرام بار تش محظور که یاد کردیم پیش از این بروی حرام شود باید که از آن دور
باشد پنجم در دوام احرام باز گردانیدن تلبیه مستحب است خاصه در وقت تزاحم و بهم کوفتن رفیقان و فوج
آمدن مردمان و در فراز ونشیب و برنشستن و فرود آمدن و آواز بلند نه چنانکه حلقش گرفته شود ودمش [illegible]
چه کر وغایب را نمیخوانند چنانکه در حدیث آمده است و در بلند گفتن تلبیه در سه مسجد باکی نیست چه جای
مناسک است مسجد حرام ومسجد خیف ومسجد میقات واما در مسجدهای دیگر آواز بلند نگویند باکی نبود [illegible]

علیه الصلوة والسلام چون خبری خوش آمدی گفتی لبیک ان العیش عیش الآخرة جملهٔ سیوم در آداب
دخول مکه تا طواف وآن شش است اول آنکه در ذی طوی برای دخول مکه غسل کند وغسلهای مسنون ومستحب
در حج برای سبب اول احرام از میقات است پس در رفتن مکه پس ایستادن بعرفه پس ایستادن بمزدلفه پس طواف
زیارت پس سه غسل سنگ انداختن به جمره وسنگ انداختن جمرهٔ عقبه را غسل نیست پس طواف وداع و شافعی
رحمه الله در تجدید برای طواف زیارت وطواف وداع غسل نفرموده است و بر این قول هفت غسل باشد دوم
آنکه نزدیک در رفتن باول حرم که او هنوز بیرون مکه باشد بگوید اللهم هذا حرمک وامنک فحرم لحمی ودمی
وبشری علی النار وامنی من عذابک یوم تبعث عبادک واجعلنی من اولیائک واهل طاعتک سیوم
آنکه در مکه از جانب بطحا رود وآن ثنیه کداست بفتح کاف پیغمبر علیه السلام از شاه راه سوی آن عدول فرموده
واقتدا بدو اولی واز ثنیه کدی بضم کاف بیرون آید واین ثنیه سفلی است واولین ثنیه علیا چهارم چون بمکه
در رفت وبسر به رسید چشمش بر خانه افتد در حال بگوید لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنک
السلام ودارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اللهم ان هذا بیتک عظمته وکرمته وشرفته
اللهم فزده تعظیما وتشریفا وتکریما وزده مهابة وزد من حجه برا وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک
وادخلنی جنتک واعذنی من الشیطان الرجیم پنجم چون در مسجد حرام رود باید که از در بنی شیبه رود و بگوید
بسم الله وبالله ومن الله والی الله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله وچون بخانه نزدیک شود بگوید الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک وعلی ابراهیم خلیلک وعلی جمیع انبیائک
ورسلک ودست بردارد وبگوید اللهم انی اسئلک فی مقامی هذا فی اول مناسکی ان تقبل توبتی وتتجاوز عن
خطیئتی وتضع عنی وزری الحمد لله الذی بلغنی بیتک الحرام الذی جعلته مثابة للناس وامنا وجعلته مبارکا
وهدی للعالمین اللهم انی عبدک والبلد بلدک والحرم حرمک والبیت بیتک جئت اطلب رحمتک
اسئلک مسئلة المضطر الخائف لعقوبتک الراجی لرحمتک الطالب مرضاتک ششم آنکه قصد حجر اسود کند
پس از آن بدست راست آنرا ببساید وببوسد وبگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة
واگر بوسیدن نتواند در مقابلهٔ آن بایستد و آنرا بگوید پس بهیچ چیزی مشغول نشود جز طواف قدوم مگر آنکه
مردمان را در فریضه یا بجماعت با ایشان نماز گزارد پس طواف کند جملهٔ چهارم در طواف چون افتتاح طواف
خواهد کرد یا برای قدوم ویا برای عمره آن باید که شش کار را رعایت کند اول آنکه شرطهای نماز بجای آرد از طهارت
حدث وخبث در جامه وتن وجای طواف وستر عورت چه طواف خانه نماز است ولیکن حق تعالی سخن
در آن مباح گردانیده است و پیش از آغاز طواف متنجم میگوید بنزدیک ابو حنیفه رحمه الله اگر محدث وبرهنه

وسوار روی ترتیب طواف کند روا باشد و پیش از آغاز طواف اضطباع بجای آرد و اضطباع آن باشد که میان
ازار در زیر بغل راست فرو کند و هر دو طرف آن بر دوش چپ اندازد یک طرف بر پشت و یک طرف بر سینه و در
حال ابتداء طواف تلبیه را قطع کند و بدعائی که یاد خواهیم کرد مشغول شود دوم چون از اضطباع فارغ شود
خانه را بر دست چپ کند و نزدیک حجر اسود اندکی پیشتر بایستد تا حجر پیش روی باشد و در ابتداء طواف کل آنرا
بکل هر دو دست بپاید و میان خود و میان خانه سه گام بگذارد تا بخانه نزدیک باشد چه آن فاضلتر و طواف
بر شاذروان نباشد چه شاذروان از خانه است و نزدیک حجر اسود شاذروان بزمین متصلست و بدان شبهه
شده و طواف بران درست نباشد چه طواف آنگاه در خانه باشد و شاذروان آنست که از پهنای دیوار فاضل
مانده است چون بالا آنرا تنک کرده پس ازین موقف طواف آغاز کند سوم آنکه پیش از گذشتن حجر باید در ابتدا
طواف بگوید بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ اللّٰهُمَّ اِيمَانًا بِكَ وَتَصْدِيقًا بِكِتَابِكَ وَوَفَاءً بِعَهْدِكَ وَاتِّبَاعًا لِسُنَّةِ
نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و طواف کند و اول آن کز حجر بگذرد و بدر خانه رسد پس بگوید اللّٰهُمَّ هٰذَا الْبَيْتُ
بَيْتُكَ وَهٰذَا الْحَرَمُ حَرَمُكَ وَهٰذَا الْاَمْنُ اَمْنُكَ وَهٰذَا مَقَامُ الْعَائِذِ بِكَ مِنَ النَّارِ و در ذکر مقام سوی مقام ابراهیم
علیه السلام بچشم اشارت کند اللّٰهُمَّ بَيْتُكَ عَظِيمٌ وَوَجْهُكَ كَرِيمٌ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فَاَعِذْنِي مِنَ النَّارِ وَمِنَ
الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَحَرِّمْ لَحْمِي وَدَمِي عَلَى النَّارِ وَآمِنِّي مِنْ اَهْوَالِ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَاكْفِنِي مَؤُنَةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پس
خدای تعالی را تسبیح و حمد گوید تا برکن عراقی رسد و آنجا بگوید اللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالشَّكِّ وَالْكُفْرِ
وَالنِّفَاقِ وَالشِّقَاقِ وَسُوءِ الْاَخْلَاقِ وَسُوءِ الْمَنْظَرِ فِي الْاَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ و چون بناودان رسد بگوید اللّٰهُمَّ
اَظِلَّنَا تَحْتَ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّكَ اللّٰهُمَّ اسْقِنِي بِكَاْسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شَرْبَةً لَا اَظْمَأُ
بَعْدَهَا اَبَدًا و چون برکن شامی رسد بگوید اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجًّا مَبْرُورًا وَسَعْيًا مَشْكُورًا وَذَنْبًا مَغْفُورًا وَتِجَارَةً
لَنْ تَبُورَ يَا عَزِيزُ يَا غَفُورُ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ وَاَنْتَ الْاَعَزُّ الْاَكْرَمُ و چون برکن یمانی رسد بگوید
اللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَاَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ وَمِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ وَاَعُوذُ
بِكَ مِنَ الْخِزْيِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و میان رکن یمانی و حجر اسود بگوید اللّٰهُمَّ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً
وَقِنَا بِرَحْمَتِكَ عَذَابَ الْقَبْرِ وَعَذَابَ النَّارِ و چون بحجر رسد بگوید اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي بِرَحْمَتِكَ اَعُوذُ بِرَبِّ هٰذَا الْحَجَرِ مِنَ
الدَّيْنِ وَالْفَقْرِ وَضِيقِ الصَّدْرِ وَعَذَابِ الْقَبْرِ و درین حال یک تک تمام شود و همچنین هفت تک طواف کند و در هر
یکی این دعا بگوید چهارم آنکه در سه تک پویه رود و در چهار آهسته بر سبیل عادت و پویه زودی رفتن است با نزدیکی
گام و کراز دویدن باشد و بیش از رفتن معتاد و مقصود از رمل و از اضطباع اظهار قوت و جلادت و دفع کیست قصد اول
این بود تا طمع کافران از صحابه منقطع شود پس از آن این سنت باقی ماند و فاضلتر پویه است با نزدیکی خانه و اگر در نزدیکی سبب

زحمت امکان پویه نباشد پویه با دوری فاضلتر پس باید که بحاشیه طواف جای رود سه تک بپوید پس بخانه در رود که
نزدیک شود و چهار تک آهسته برود و ببوسد حجر در هر یکی اگر ممکن باشد بهتر بود و اگر زحمت مانع شود بدست
اشارت کند و دست را ببوسد و بسودن رکن یمانی از میان دیگر ارکان تنها هم مستحب است و آمده است که پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم رکن یمانی را بسودی و ببوسیدی و رخسار مبارک خود بر وی نهادی و هر که خواهد که حجر اسود را ببوسد
مخصوص کرده اند و در رکن یمانی بر بسودن اقتصار نماید آن اولی چه در روایت مشهورتر است پنجم
چون طواف هفت بار تمام شد بملتزم آید و آن میان حجر اسود و در است و آن موضع استجابت دعا است
و خود را بخانه بپیوندد و در استار آویزد و شکم بخانه ملتصق کند و رخسار راست بر آن نهد و هر دو بازو
و کف بران گسترد و بگوید اللّٰهُمَّ يَا رَبَّ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ اَعْتِقْ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ وَاَعِذْنِي مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ وَاَعِذْنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَقَنِّعْنِي بِمَا رَزَقْتَنِي وَبَارِكْ لِي فِيمَا آتَيْتَنِي اللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَا الْبَيْتَ بَيْتُكَ
وَالْعَبْدَ عَبْدُكَ وَهٰذَا مَقَامُ الْعَائِذِ بِكَ مِنَ النَّارِ اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ اَكْرَمِ وَفْدِكَ عَلَيْكَ پس باری تعالی را درین
موضع حمد بسیار بگوید و بر پیغمبر ما و دیگر پیغمبران صلوات الله علیهم درود دهد و حاجتها عرضه دارد و آمرزش
گناهان خواهد بعضی سلف درین موضع موالی خود را گفتندی از من دور شوید تا در حضرت الهی گناهان خود را
اعتراف نمایم ششم چون ازین فارغ آید باید که پس مقام دو رکعت نماز گزارد در اول قل یا ایها الکافرون
خواند و در دوم اخلاص و آن دو رکعت طواف است زهری گفت سنت مقرر شده است که پس از طواف هفت
بار دو رکعت باید گزارد و اگر اسابیع طواف بهم پیوندد و دو رکعت بگزارد روا پیغمبر علیه السلام برین جمله کرده است
و هر اسبوعی طوافیست و پس از دو رکعت طواف دعا کند و بگوید اللّٰهُمَّ يَسِّرْ لِيَ الْيُسْرَى وَجَنِّبْنِي الْعُسْرَى وَاغْفِرْ لِي فِي
الْآخِرَةِ وَالْاُولَى اللّٰهُمَّ اعْصِمْنِي بِاَلْطَافِكَ حَتَّى لَا اَعْصِيَكَ وَاَعِنِّي عَلَى طَاعَتِكَ بِتَوْفِيقِكَ وَجَنِّبْنِي مَعَاصِيَكَ
وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ يُحِبُّكَ وَيُحِبُّ مَلَائِكَتَكَ وَرُسُلَكَ وَيُحِبُّ عِبَادَكَ الصَّالِحِينَ اللّٰهُمَّ حَبِّبْنِي اِلَى مَلَائِكَتِكَ وَرُسُلِكَ
وَاِلَى عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ اللّٰهُمَّ فَكَمَا هَدَيْتَنِي اِلَى الْاِسْلَامِ فَثَبِّتْنِي عَلَيْهِ بِاَلْطَافِكَ وَوِلَايَتِكَ وَاسْتَعْمِلْنِي بِطَاعَتِكَ
وَطَاعَةِ رَسُولِكَ وَاَجِرْنِي مِنْ مُضِلَّاتِ الْفِتَنِ پس بحجر باز گردد و آنرا ببساید و طواف را بدان ختم کند پیغمبر علیه السلام
گفت مَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ اُسْبُوعًا وَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ فَلَهُ مِنَ الْاَجْرِ كَعِتْقِ رَقَبَةٍ ای هر که هفت تک طواف کند و دو رکعت
نماز بگزارد او را ثواب آزاد کردن بنده باشد اینست کیفیت طواف و واجب ازین جمله پس از شروط نماز آنست
که هفت طواف را هفت بار استکمال کند بکل خانه و ابتدا از حجر باشد و خانه بر دست چپ کند و طواف درون مسجد بود
و بیرون خانه نه بر شاذروان و در حجر و نگهداشتن موالات شرط است و اگر متفرق کند بیش از معتاد و آنچه جز اینست سنتها
و هیأتهاست جمله هفتم در سعی است چون از طواف فارغ شود از در صفا بیرون آید و آن برابر ضلع است میان

رکن یمانی و حجر و چون ازان در بیرون آید بکوه صفا رسد درجهٔ چند در حضیض کوه بر اندازهٔ بالا رود ری
برود پیغمبر علیه السلام بر رفت تا کعبه وی را ظاهر شد و ابتداء سعی از اصل کوه بسنده است و این زیادت بر رفتن
مستحب است ولیکن موضع ازان درجها محدث است باید که آنرا پس پشت بگذارد که سعی تمام نرسیده باشد و چون
ازینجا آغاز کرد میان او و مروه و هفت بار سعی کند و در حال رفتن بر صفا باید که روی بخانه آرد و بگوید الله
اکبر الله اکبر الحمد لله علی ما هدانا الحمد لله بمحامده کلها علی جمیع نعمه کلها لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله و
حده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین
ولو کره المشرکون لا اله الا الله مخلصین له الدین الحمد لله رب العالمین فسبحان الله حین تمسون وحین
تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت ویخرج المیت
من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون ومن آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم
بشر تنتشرون اللهم انی اسئلک ایمانا دائما ویقینا صادقا وعلما نافعا وقلبا خاشعا ولسانا ذاکرا و
اسئلک العفو والعافیة والمعافات فی الدنیا والآخرة و بر پیغمبر علیه السلام درود دهد و پس از دعا آنچه
خواهد از حاجات خود عرضه دارد پس فرود آید و ابتدا سعی کند و میگوید رب اغفر وارحم واعف عما
تعلم وانت الاعز الاکرم اللهم آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته برود
تا بمیل اخضر رسد و آن بر زاویهٔ مسجد حرام است و چون میان او و میان میل شش گز ماند بشتاب رفتن گیرد و آن
باشد تا بدو میل سبز رسد پس بآهستگی معاودت نماید و چون بمروه رسد بر رود همچنانکه بر صفا رفته است و روی
بصفا آرد و مثل آن دعا بگوید سعی یکبار حاصل آمده باشد و چون بصفا باز گردد دوباره شود و هفت بار آن
بکند و هر باری در موضع پوییدن بپوید و در موضع آهستگی آهسته باشد چنانکه سابق شده است و در هر
نوبت بر صفا و مروه بر رود و چون آن یکبار از طواف قدوم و سعی فارغ شده باشد آن هروله سنت است و طهارت
برای سعی مستحب است و واجب نیست بخلاف طواف و چون پیش از وقوف سعی کرد پس از وقوف باز نگرداند و این کفایت
بسنده باشد چه شرط سعی آن نیست که پس از وقوف باشد و آن شرط نیست مگر در طواف رکن آری شرط هر سعی آنست
که پس از طواف باشد هر طوافی که بود **جملهٔ ششم** در ایستادن و آنچه پیش ازانست حاج اگر روز عرفه بعرفات رسد
بطواف قدوم و دخول مکه نپردازد پیش از وقوف و چون پیش از عرفه بروزها رسد طواف قدوم بجای آرد و محرم همی باشد
تا هفتم ذو الحجه و روز هفتم امام در مکه خطبه کند پس از نماز پیشین نزدیک کعبه و مردمان را فرماید که ساخته
شوند تا روز ترویه بمنا روند و شب آنجا باشند و بامداد ازانجا بعرفات روند برای اقامت فرض وقوف و [illegible]

خورشید چه وقت وقوف میان زوالست تا طلوع صبح صادق از روز نحر پس باید که سوی منا تلبیه گویان بیرون
آید اگر بران قادر باشد و مشی و از مکه در مناسک تا انقضاء حج مستحبست و از مسجد ابرهیم علیه السلام نیز
فاضلتر و موکدتر و چون بمنا رسد بگوید اللهم هذا منا فامنن علی بما مننت به علی اولیائک واهل
طاعتک و شب بمنا درنگ کند و آن شب بودن بسبب نزهت است نسکی بدان تعلق ندارد و بامداد روز عرفه
نماز بگزارد و چون خورشید بر ثبیر طالع شد بعرفات رود و بگوید اللهم اجعلها خیر غدوة غدوتها
قط واقربها من رضوانک وابعدها من سخطک اللهم الیک غدوت وایاک اعتمدت ووجهک اردت
واجعلنی ممن تباهی به الیوم من هو خیر منی وافضل چون بعرفات رسد بنمره نزدیک مسجد خیمه زند
چه قبهٔ پیغمبر علیه السلام آنجا بوده است و نمره بطن عرنه است پیش موقف و عرفات و برای وقوف غسل کند و چون
زوال خورشید حاصل آید امام خطبه کوتاه بکند و بنشیند و موذن بانگ گفتن گیرد و امام در خطبهٔ دوم
باشد و اقامت را با بانگ نماز بپیوندد و امام از خطبه با تمام اقامت موذن فارغ آید و میان نماز پیشین و نماز دیگر
جمع کند بیک بانگ نماز و دو اقامت و نمازها را قصر کند و بموقف رود و در عرفه بایستد و باید که در وادی عرنه
نباشد و اما مسجد ابرهیم علیه السلام صدر او از وادیست و پایان او از عرفه و هر که در صدر مسجد بایستد او را وقوف
عرفه حاصل نباشد و جای عرفه از مسجد بفرسنگی از سنگهای بزرگ متمیز شود و فاضلتر آنکه بصخرات ایستد نزدیک
امام سواره روی بقبله و در انواع تحمید و تسبیح و تهلیل و ثنای باری تعالی و دعا و توبه مبالغت نماید و اکثار کند و در آن
روز روزه ندارد تا ضعفی حاصل نیاید و بقوت بر دعا مواظبت تواند نمود و روز عرفه تلبیه قطع نکند بلکه
گاه تلبیه گوید و گاه بر دعا اکباب نماید و باید که از طرف عرفه منفصل شود مگر پس از غروب تا میان شب و روز در
ایستادن عرفه جمع کرده باشد و حزم آنست که وقتی که در هلال احتمال غلط باشد روز هشتم هم ساعتی بایستد اگر امکان
دارد چه بدان از فوات ایمن شود و هر کرا وقوف فوت شد تا بر آمدن صبح روز نحر حج فوت شده باشد و بر او واجب
شود که از احرام باعمال عمره بیرون آید و بکشتن دمی برای فوات بجای آرد پس قضا کند و مهمترین کاری درین روز
دعاست چه در مثل آن بقعه و مثل آن جمع اجابت دعا مرجو باشد و اولی آن بود که دعا میگوید که از پیغمبر علیه السلام
و از سلف رضی الله عنهم در روز عرفه ماثور است و آن دعا اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله
الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اللهم اجعل فی قلبی نورا وفی سمعی نورا و
فی بصری نورا اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری و این دعا بگوید اللهم ربنا لک الحمد کالذی تقول
وخیرا مما نقول لک صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی والیک مآبی وعلیک ثوابی اللهم انی اعوذ بک من وساوس
الصدور وشتات الامر وعذاب القبر اللهم انی اعوذ بک من شر ما یلج فی اللیل وشر ما یلج فی النهار وشر

ما تهب به الرياح وشر بوائق الدهر اللهم اني اعوذ بك من تحول عافيتك وفجاءة نقمتك وجميع سخطك اللهم
اهدني بالهدى واغفر لي في الآخرة والأولى يا خير مقصود وأكرم منزول عليه وأكرم مسؤول ما لديه أعطني العشية
أفضل ما أوتيت احداً من خلقك وحجاج بيتك يا ارحم الراحمين اللهم يا رفيع الدرجات ومنزل البركات ويا
فاطر الأرضين والسموات ضجت اليك الأصوات بصنوف اللغات تسألك الحاجات وحاجتي ان لا تنساني
في دار البلاء اذا نسيني أهل الدنيا اللهم انك تسمع كلامي وترى مكاني وتعلم سري وعلانيتي ولا يخفى عليك شيء
من أمري انا البائس الفقير المستغيث المستجير الوجل المشفق المعترف بذنبه أسألك مسألة المسكين وأبتهل اليك
ابتهال المذنب الذليل وأدعوك دعاء الخائف الضرير ودعاء من خضعت لك رقبته وفاضت لك عبرته
وذل لك جسده ورغم لك انفه اللهم لا تجعلني بدعائك رب شقياً وكن بي رؤوفاً رحيماً يا خير المسؤولين
وأكرم المعطين الهي من مدح اليك نفسه فاني لائم نفسي الهي اخرست المعاصي لساني فما لي وسيلة من عمل
ولا شفيع سوى الأمل الهي اني أعلم ان ذنوبي لم تبق لي عندك جاهاً ولا للاعتذار اليك وجهاً ولكنك
أكرم الأكرمين الهي ان لم أكن أهلاً ان أبلغ رحمتك فان رحمتك أهل ان تبلغني رحمتك وسعت كل شيء
وأنا شيء الهي ان ذنوبي وان كانت عظاماً ولكنها صغار في جنب عفوك فاغفرها لي يا كريم الهي انت انت وانا
انا انا العواد الى الذنوب وانت العواد الى المغفرة الهي ان كنت لا ترحم الا أهل طاعتك فالى من يفزع المذنبون
الهي تجنبت عن طاعتك عمداً وتوجهت الى معصيتك قصداً فسبحانك ما أعظم حجتك علي وأكرم عفوك
عني فبوجوب حجتك علي وانقطاع حجتي وفقري اليك وغناك عني الا غفرت لي يا خير من دعاه داع وأفضل
من رجاه راج بحرمة الاسلام وبذمة محمد صلى الله عليه وآله وسلم أتوسل اليك فاغفر لي جميع ذنوبي واصرفني
من موقفي هذا مقضي الحوائج وهب لي ما سألت وحقق رجائي فيما تمنيت الهي دعوتك بالدعاء الذي علمتنيه
فلا تحرمني الرجاء الذي عرفتنيه الهي ما انت صانع العشية بعبد مقر لك بذنبه خاشع لك بذله مستكين
بجرمه متضرع اليك من عمله تائب اليك من اقترافه مستغفر لك من ظلمه مبتهل اليك في العفو عنه طالب
اليك نجاح حوائجه راج اليك في موقفه مع كثرة ذنوبه فيا ملجأ كل حي وولي كل مؤمن من أحسن
فبرحمتك يفوز ومن أساء فبخطيئته يهلك اللهم اليك خرجنا وبفنائك أنخنا واياك أملنا وما عندك
طلبنا ولإحسانك تعرضنا ورحمتك رجونا ومن عذابك أشفقنا وإلى بيتك الحرام حججنا يا من يملك حوائج السائلين
ويعلم ضمائر الصامتين يا من ليس معه رب يدعى ويا من ليس فوقه خالق يخشى ويا من ليس له وزير
ولا حاجب يرشى يا من لا يزداد على السؤال الا كرماً وجوداً وعلى كثرة الحوائج الا تفضلاً واحساناً اللهم انك
جعلت لكل ضيف قرى ونحن أضيافك فاجعل قرانا منك الجنة اللهم ان لكل وفد جائزة

ولكل زائر كرامة ولكل سائل عطية ولكل راج ثواب ولكل ملتمس لما عندك جزاء ولكل مسترحم
عندك رحمة ولكل راغب اليك زلفة ولكل متوسل اليك عفو وقد وفدنا الى بيتك الحرام ووقفنا في
هذه المشاعر العظام وشاهدنا هذه المشاهد الكرام رجاء لما عندك فلا تخيب رجاءنا الهنا تابعت
النعم حتى اطمأنت الأنفس بتتابع نعمك وأظهرت العبر حتى نطقت الصوامت بحجتك وظاهرت المنن
حتى اعترف أولياؤك بالتقصير عن حقك وأظهرت الآيات حتى أفصحت السماء والأرض بأدلتك وقهرت
بقدرتك حتى خضع كل شيء لعزتك وعنت الوجوه لعظمتك اذا أساءت عبادك حلمت وأمهلت وان
أحسنوا تفضلت وقبلت واذا عصيناك سترت واذا أذنبنا عفوت وغفرت واذا دعونا أجبت واذا
نادينا سمعت واذا أقبلنا اليك قربت واذا ولينا عنك دعوت الهنا انك قلت في كتابك المبين لمحمد خاتم
النبيين قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف فأرضاك عنهم الاقرار بكلمة التوحيد بعد الجحود
وانا نشهد لك بالتوحيد مخبتين ولمحمد بالرسالة مخلصين فاغفر لنا بهذه الشهادة سوالف الاجرام
ولا تجعل حظنا فيه انقص من حظ من دخل في الاسلام الهنا انك أمرتنا ان نعتق ما ملكت ايماننا ونحن
عبيدك فأنت أولى بالتفضل فأعتقنا وانك أمرتنا ان نتصدق على فقرائنا ونحن فقراؤك وانت أحق بالطول
فتصدق علينا ووصيتنا بالعفو عمن ظلمنا وقد ظلمنا أنفسنا فأنت أحق بالكرم فاعف عنا ربنا اغفر لنا
وارحمنا انت مولانا ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا برحمتك عذاب النار ودعاء خضر
صلوات الله علیه را بسیار بگوید و آن دعا اینست یا من لا يشغله سمع عن سمع ولا تشتبه عليه الأصوات
يا من لا تغلطه المسائل ولا تختلف عليه اللغات يا من لا يبرمه الحاح الملحين ولا تضجره مسألة السائلين أذقنا
برد عفوك وحلاوة رحمتك و جز این دعا هر دعائی که ویرا روی دهد بگوید و برای خود و مادر و پدر و جمله
اهل ایمان آمرزش خواهد و در دعا الحاح کند و مطالب و مقاصد بزرگ طلبد چه هیچ چیز در حضرت الهی بزرگ
نباشد مطرف بن عبد الله گفت در عرفه ای بار خدای این جمع را بسبب من رد مکن و بکر مزنی گفت چون در اهل
عرفات نگریستم گمان بردم که اگر من در میان ایشان نبودمی حق تعالی همه را بیامرزیدی **جملهٔ هفتم** در باقی
اعمال حج که پس از وقوف باشد از مبیت و رمی و نحر و حلق و طواف چون از عرفات برود پس از غروب خورشید
باید که با وقار و سکونت باشد و از دویدن اسب چنانکه معتاد بعضی مردمانست احتراز کند چه در حدیث
آمده است نهی علیه السلام عن وجيف الخيل وايضاع الابل ای از دویدن اسب و شتافتن شتر نهی کرده است
و گفته اتقوا الله وسيروا سيرا جميلا لا تطؤوا ضعيفا ولا تؤذوا مسلما ای بترسید از خدای و نیکو روید
هیچ ضعیفی را پایمال مکنید و هیچ مسلمانی را مرنجانید و چون بمزدلفه رسد غسل کند زیرا که مزدلفه از حرم است

پس بایدکه باغسل در آن رود و اگر پیاده تواند رفت فاضلتر و بتعظیم حرم نزدیکتر و در راه باواز بلند تلبیه
بگوید و چون بمزدلفه رسید بگوید اللهم ان هذه مزدلفة جمعت فیها السنة مختلفة تسئلك حوائج
مؤتنفة فاجعلنی ممن دعاك فاستجبت له وتوكل علیك فكفیته پس نماز شام و خفتن را در مزدلفه
بوقت نماز خفتن جمع و قصر کند بیك بانك نماز و دو اقامت که میان ایشان نفل نبود ولیکن نفل شام
و خفتن و وتر را پس از هر دو فریضه جمع کند و آغاز بنفل شام باشد پس نفل نماز خفتن و کسی که برای سفر جمع
کند حکم او همین است چه ترك نوافل در سفر زیان عظیم باشد و تکلیف گزاردن آن در اوقات اضطراب
و قطع تبعیت میان نفل و فرض است و چون گزاردن نوافل با فرض بیك تیمم بحکم تبعیت روا باشد
گزاردن آن بحکم جمع تبعیت اولی بود و فرقی که میان فرض و نفل است در جواز گزاردن آن بر راحله ازین
مانع نباشد بسبب تبعیت و حاجت چنانکه گفته شد پس آن شب در مزدلفه باشد و این بود بعبادت
و هرکه از آن در نیمه اول از شب بیرون آید و شب آنجا نباشد می برود کلا نه آید و احیاء این شب شریف از
قربتهاء بزرگ است اگر کسی که تواند پس چون شب بنیمه رسد بایدکه ساخته رفتن شود و سنگ از انجا بردارد
چه آنجا سنگها سنت است و باید که هفتاد سنگ بردارد چه آنقدر حاجت است و اگر زیادت بردارد برای
استظهار چه روا که بعضی از آن بیفتد باکی نبود و سنگ باید که سبك باشد چنانکه سر انگشتان بدان بتوان
تواند شد پس نماز بامداد در غلس بگزارد و رفتن آغاز کند تا بمشعر حرام رسد و آن آخر مزدلفه است پس بایستد
و تا بوقت اسفار دعا بکند و گوید اللهم بحق المشعر الحرام والبیت الحرام والشهر الحرام والركن والمقام بلغ روح
محمد صلی الله علیه وآله وسلم منا التحیة والسلام وادخلنا دار السلام یا ذا الجلال والاكرام پس
از انجا پیش از طلوع خورشید برود تا بموضعی رسد که آنرا وادی محسر گویند پس مستحب باشد که مرکوب را بجنباند
تا عرض آن وادی را قطع کند و اگر پیاده باشد بجهد برود پس بامداد روز نحر تلبیه را با تکبیر بیامیزد گاه تلبیه گوید
و گاه تکبیر تا بمنا و مواضع جمرات رسد و آن سه است و از اول و دوم بگذرد چه روز نحر وی را با آن دو جمره کاری
نباشد تا آنگاه بجمره عقبه رسد و آن در راه بر دست راست مستقبل قبله است و جای انداختن سنگ اندك
بلندی دارد و در دامن کوه است و آن مواضع سنگها ظاهر است و چون خورشید نیزه بالا بر آید جمره عقبه
بیندازد و کیفیتش آنست که روی در قبله بایستد و اگر روی بجمره آرد باکی نباشد و هفت سنگ دست را
بیندازد و تلبیه را بتکبیر بدل کند و با هر سنگی بگوید اللهم تصدیقا بکتابك واتباعا لسنة نبیك و چون
بینداخت تلبیه و تکبیر بگزارد مگر تکبیر در عقب نمازهاء فریضه از نماز پیشین روز نحر تا پس نماز بامداد
از آخر ایام تشریق و درین روز برای دعا نایستد بلکه در منزل خود دعا گوید و صیغت تکبیر اینست الله اکبر الله اکبر

الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بكرة واصیلا لا اله الا الله وحده لا شریك له مخلصین له
الدین ولو کره الکافرون لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده لا اله الا الله والله
اکبر پس اگر هدی با وی باشد ذبح کند و اولی آنکه بنفس خویش کند و گوید بسم الله والله اکبر اللهم
منك وبك ولك تقبل منی کما تقبلت من خلیلك ابرهیم علیه السلام و در قربان شتر فاضلتر از گاو
و پس گوسفند و یك گوسفند فاضلتر از آنکه گوشش کسی بگرد در شتری شریك باشند یا در گاوی و میش فاضلتر از
بز و پیغمبر علیه السلام گفت خیر الاضحیة الكبش الاقرن ای بهترین اضحیه کبش میش شاخ دار است و سپید
به از سیاه و خاك رنگ ابو هریره رضی الله عنه گفت البیضاء افضل فی الاضحی من دم سوداوین ای سفید در ضحیه
فاضلتر از دو سیاه و اگر اضحیه تطوع باشد از ان بخورد و در اضحیه جدعا و عضبا و جربا و شرقا و خرقا
و مقابله و مدابره و عجفا نباید جدعا بریده گوش یا بینی باشد و عضبا شکسته شاخ و یا در دست و پا نقصان بود
و جربا گرگین و شرقا گوش به ازشکافته و خرقا به پهنا شکافته و مقابله گوش بریده در پیش آویخته و مدابره
در پس آویخته و عجفا لاغر مترجم میگوید که این الفاظ که مصنف آنرا ایراد فرموده است در اخبار ائمه
و ضبط فقهی آنست که گوش اگر بیشتر بریده باشد یا چندانکه از دور ظاهر شود روا نبود و اگر اندك بریده باشد
یا شکافته روا بود و اگر شاخ ندارد یا شکسته بود روا باشد و اگر گر بسیار باشد روا نبود و لاغری که آنرا
مغز نباشد همچنین مترجم میگوید نزدیك ابو حنیفه رحمه الله در گوش بریده سه روایت است یکی آنکه هر چه کم
از نصف است روا بود و دوم آنکه کم از ثلثی روا بود و سیوم آنکه کم از ثلثی هم روا بود و بیش از آن روا نبود
و بی شاخ رواست و گرگین اگر فربه بود هم رواست پس حلق کند و سنت آنست که روی بقبله آرد و از پیش سر
آغاز کند و از سو راست تا بدو استخوان مشرف در قفا برسد پس باقی سر و بگوید اللهم اثبت لی بكل شعرة حسنة
وامح عنی بها سیئة وارفع لی بها عندك درجة و زنان موی خود کوتاه کنند و گل را مستحب است که استره بر سر
برانند و چون پس از رمی جمره حلق کرد تحلل اول حاصل آید و همه محظورات وی را حلال شود مگر مباشرت
زنان و صید پس بمکه رود و طواف کند چنانکه صفت کردیم و این طواف طواف رکن است در حج و آنرا
طواف زیارت خوانند و اول وقت آن پس از نیمه است از شب نحر و فاضلترین وقت آن روز نحر است
و آخر معین نیست بل رواست که تا آن وقت که خواهد تأخیر کند ولیکن بعلایق مقید احرام بماند و مباشرت
زنان ورا روا نباشد تا آنگاه که طواف کند و چون طواف کرد تحلل تمام شود و مباشرت حلال گردد و احرام
بکلیت برخیزد جز رمی ایام تشریق و بودن شب بمنا نماند و آن از واجبهاست پس از زوال احرام بسبیل
تبعیت حج و کیفیت این طواف با دو رکعت همچنانست که در طواف قدوم گفته شد و چون از دو گشت

فارغ شد باید که سعی کند چنانکه گفتیم اگر پس از طواف قدوم سعی نکرده باشد و اگر کرده باشد رکن سعی حاصل
آمده بود و اعادت نباید کرد و اسباب تحلل سه است رمی و حلق و طوافی که رکن است و چون ازین سه
بجای آورد یکی از دو تحلل حاصل آید و در تقدیم و تاخیر این سه با ذبح حرجی نیست ولیکن بهتر آنست
که رمی کند پس ذبح پس حلق پس طواف و امام را سنت است که درین روز پس از زوال خطبه کند و آن خطبه
وداع پیغمبر علیه السلام بود و در حج چهار خطبه است خطبه روز هفتم و خطبه روز عرفه و خطبه
روز نحر و خطبه روز نفر اول و این همه خطبها پس از زوال باشد و همه فراداست مگر خطبه عرفه که آن دو
خطبه است میان ایشان جلسه پس چون از طواف فارغ شود بمنا باز آید برای تبییت و رمی و آن شب
بمنا باشد و آنرا لیلة القر گویند زیرا که در دیگر روز آن مردمان بمنا قرار گیرند و باز نگردند و چون روز
دوم باشد از عید و زوال خورشید حاصل آید غسل کند برای رمی و در جمرهٔ اولی که نزدیک عرفاتست و بر متن
شاه راه است هفت سنگ بیندازد و چون از آن بگذرد از متن شاه راه پارهٔ انحراف کند و روی در قبله
بایستد و حمد و ثنا گوید و تهلیل و تکبیر و دعا با حضور دل و خشوع جوارح بمقدار خواندن سورت
بقره روی بقبله بایستد و دعا گوید پس بجمرهٔ وسطی رود و در رمی و ایستادن و دعا همچنانکه در اول گفته شد
بجا آرد پس بجمرهٔ عقبه رود و رمی کند و بهیچ کاری مشغول نشود بل بمنزل خود باز گردد و آن شب بمنا باشد و آنرا
لیلة النفر الاول گویند و چون بامداد برخیزد و نماز پیشین روز دوم از ایام تشریق بگزارد بیست و یک سنگ
چنانکه پیش از آن انداخته است بیندازد پس و مخیر باشد در آنچه بمنا مقام کند یا بمکه باز رود و اگر پیش از
غروب خورشید از منا بیرون آمد بروی چیزی واجب نشود و اگر تا شب صبر کرد بیرون آمدن روا
نباشد بل بیتوتت لازم بود تا در نفر ثانی بیست و یک سنگ چنانکه گفته شده است بیندازد و اگر مبیت و رمی
بگزارد گوسفندی ذبح کند و گوشت آن صدقه بدهد و در شبهای منا رواست که خانه را زیارت کند بشرط آنکه
شب جز در منا نباشد پیغمبر علیه السلام چنین کردی و در فرایض حضور جماعت مسجد خیف نباید گذاشت
که فضل آن بسیار است و چون از منا باز گشت اولی آن بود که در محصب از منا اقامت نماید و نماز دیگر و شام
و خفتن آنجا گزارد و یک خوابی بخسبد چه سنت است و جماعتی از صحابه آنرا روایت کرده اند و اگر نکند
چیزی بر وی واجب نشود **جملهٔ هشتم** در صفت عمره و آنچه پس از آنست تا طواف وداع هر که خواهد که
پس از حج یا پیش از آن چنانکه خواهد عمره بجای آرد باید که غسل کند و جامهٔ احرام در پوشد چنانکه در حج گفته شد
و احرام عمره گیرد از میقات آن و فاضلتر مواقیت آن جعرانه است پس تنعیم پس حدیبیه و نیت عمره کند و تلبیه
گوید و بمسجد عایشه رود و دو رکعت نماز بگزارد و دعای که خواهد بگوید پس بمکه باز آید تلبیه گویان تا بمسجد

در رود و آنگاه تلبیه بگزارد و هفت طواف و هفت سعی چنانکه گفته شد بگزارد و چون فارغ شد سر
حلق کند عمره تمام شده باشد و مقیم مکه باید که طواف عمره بسیار کند و در خانه بسیار نگرد و چون در
رود میان دو عمود دو رکعت نماز گزارد که آن فاضلتر و پای برهنه و با تعظیم در رود و بعضی را
گفتند که امروز در خانهٔ خدا رفته گفت والله من قدم خود را اهل آن ندانم که گرد خانهٔ خدای
طواف کند پس چگونه اهل آن دانم که خانهٔ خدای را بسپرد و میداند که چه جایها رفته اند و باید که آب زمزم
بسیار خورد و بدست خود آب برآرد و دیگر بر انفرها یا دیگر تواند و سیر خورد چنانکه پهلوهاش برآید و گوید
اللهم اجعله شفاء من کل داء و سقم وارزقنی الاخلاص و الیقین و المعافات فی الدنیا و الآخرة
و پیغمبر علیه السلام گفت ماء زمزم لما شرب له ای بهر نیت که بخورند آن مقصود برآید **جملهٔ نهم**
در طواف وداع چون از حج و عمره فارغ شود و عزیمت باز گشتن کند باید که همه کارها بپردازد و رخت در بندد و آخر
همه وداع خانه بجای آرد و آن چنان باشد که هفت طواف بکند چنانکه گفته شده است ولیکن بی پوییدن و اضطباع
و چون فارغ شد پس بمقام دو رکعت نماز گزارد و آب زمزم بخورد پس بملتزم آید و بشرایط دعا و زاری اقامت
نماید و بگوید اللهم البیت بیتک و العبد عبدک و ابن عبدک و ابن امتک حملتنی علی ما سخرت لی من
خلقک حتی سیرتنی فی بلادک و بلغتنی بنعمتک حتی اعنتنی علی قضاء مناسکک فان کنت رضیت عنی فازدد
عنی رضا و الا فمن الآن قبل ان تباعد عن بیتک هذا اوان انصرافی ان اذنت لی غیر مستبدل بک و لا ببیتک
و لا راغب عنک و لا عن بیتک اللهم اصحبنی العافیة فی بدنی و العصمة فی دینی و احسن منقلبی و ارزقنی طاعتک
ما ابقیتنی و اجمع لی خیر الدنیا و الآخرة انک علی کل شیء قدیر اللهم لا تجعل هذا آخر عهدی ببیتک
الحرام و ان جعلته آخر عهدی فعوضنی عنه الجنة و بهتر آن باشد که چشم را از خانه نگرداند تا آنگاه که از وی
غایب شود **جملهٔ دهم** در زیارت مدینه و ادبهای آن پیغمبر علیه السلام گفت من زارنی بعد وفاتی فکانما
زارنی فی حیاتی ای هر که پس از وفات من مرا زیارت کند همچنان باشد که در حیوة زیارت کرده بوده و گفت
من وجد سعة و لم یزرنی فقد جفانی ای هر که را امکان باشد و مرا زیارت نکند در حق من جفا کرده بود
و گفت من جاءنی زائرا لا یهمه الا زیارتی کان حقا علی الله ان اکون له شفیعا ای هر که بزیارت من آید و قصدی
جز زیارت ندارد حقی برو در حضرت الهی ثابت شود که مرا شفیع وی گرداند پس هر که قصد مدینه کند باید که
باید که در راه درود بسیار گوید و چون چشم وی بر درختان و دیوارهای مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک
فاجعله لی وقایة من النار و امانا من العذاب و سوء الحساب و پیش از در رفتن از چاه حره غسل کند و تطیب
بجای آرد و پاکیزه ترین جامهای خود بپوشد و با تواضع و تعظیم در رود و بگوید بسم الله و علی ملة رسول الله

رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا پس در مسجد در رود و دو پهلوی
منبر دو رکعت نماز بگزارد چنانکه عمود منبر برابر دوش راست او باشد و روی با ستونی که بر جانب آن صندوق
کنند دایره که در قبله مسجد است میان هر دو چشم او باشد چه این موقف پیغمبر علیه السلام بود پیش از آنکه
مسجد را تغییر کردند و بکوشد که در مسجد اول پیش از آنکه در مسجد در افزوده اند نماز گزارد و روی بدیوار مشهد
آرد برابر اندازه چهار گز از ستونی که در پیغوله دیوار مشهد است چنانکه قندیل محاذی سر باشد و بسودن دیوار
مشهد و بوسیدن آن سنت نیست بلکه دور ایستادن بجهت تعظیم و چون بر محله بایستد بگوید السَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللهِ السَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خِيَرَةَ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَحْمَدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا أَبَا الْقَاسِمِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَاحِي السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَاقِبُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَشِيرُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَذِيرُ
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا طُهْرُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا طَاهِرُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَكْرَمَ وُلْدِ آدَمَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَاتَمَ النَّبِيِّينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَائِدَ الْخَيْرِ السَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا فَاتِحَ الْبِرِّ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ الرَّحْمَةِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْأُمَّةِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَائِدَ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ
السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الَّذِينَ أَذْهَبَ اللهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى أَصْحَابِكَ
الطَّيِّبِينَ وَأَزْوَاجِكَ الطَّاهِرَاتِ أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ جَزَاكَ اللهُ عَنَّا أَفْضَلَ مَا جَزَى نَبِيًّا عَنْ قَوْمِهِ وَرَسُولًا
عَنْ أُمَّتِهِ وَصَلَّى عَلَيْكَ كُلَّمَا ذَكَرَكَ الذَّاكِرُونَ وَكُلَّمَا غَفَلَ عَنْكَ الْغَافِلُونَ وَصَلَّى عَلَيْكَ فِي
الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ أَفْضَلَ وَأَكْمَلَ وَأَعْلَى وَأَجَلَّ وَأَطْيَبَ وَأَطْهَرَ مَا صَلَّى عَلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ كَمَا اسْتَنْقَذَنَا بِكَ
مِنَ الضَّلَالَةِ وَبَصَّرَنَا بِكَ مِنَ الْعَمَايَةِ وَهَدَانَا بِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
وَأَنَّكَ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَمِينُهُ وَصَفِيُّهُ وَخِيَرَتُهُ مِنْ خَلْقِهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَّغْتَ الرِّسَالَةَ وَأَدَّيْتَ الْأَمَانَةَ
وَنَصَحْتَ الْأُمَّةَ وَجَاهَدْتَ عَدُوَّكَ وَهَدَيْتَ أُمَّتَكَ وَعَبَدْتَ رَبَّكَ حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ وَصَلَّى اللهُ عَلَيْكَ
وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الطَّيِّبِينَ وَسَلَّمَ وَكَرَّمَ وَشَرَّفَ وَعَظَّمَ و اگر وی را برسانیدن سلام وصیت کرده باشد بگوید
السَّلَامُ عَلَيْكَ مِنْ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ آنگاه بمقدار گزی پستر بایستد و ابوبکر صدیق را سلام رساند
زیرا که سر وی نزدیک دوش پیغمبر است علیه السلام و سر عمر فاروق نزدیک دوش صدیق و گزی دیگر پستر شود
بفاروق سلام رساند و بگوید السَّلَامُ عَلَيْكُمَا يَا وَزِيرَيْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْمُعَاوِنَيْنِ
لَهُ عَلَى الْقِيَامِ بِالدِّينِ مَا دَامَ حَيًّا وَالْقَائِمَيْنِ فِي أُمَّتِهِ بَعْدَهُ بِأُمُورِ الدِّينِ تَتَّبِعَانِ فِي ذَلِكَ آثَارَهُ وَتَعْمَلَانِ فِي
سُنَّتِهِ فَجَزَاكُمَا اللهُ خَيْرَ مَا جَزَى وَزِيرَيْ نَبِيٍّ عَلَى دِينِهِ پس باز گردد و نزدیک سر پیغمبر علیه السلام بایستد

سر قبه مقدس و اسطوانه که در میان است و روی بقبله آرد و تحمید و تمجید باری تعالی گوید و بر پیغمبر علیه السلام
درود بسیار دهد پس بگوید اللَّهُمَّ إِنَّكَ قُلْتَ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ
لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّابًا رَحِيمًا اللَّهُمَّ إِنَّا قَدْ سَمِعْنَا قَوْلَكَ وَأَطَعْنَا أَمْرَكَ وَقَصَدْنَا نَبِيَّكَ مُسْتَشْفِعِينَ
بِهِ إِلَيْكَ فِي ذُنُوبِنَا وَمَا أَثْقَلَ ظُهُورَنَا مِنْ أَوْزَارِنَا تَائِبِينَ مِنْ زَلَلِنَا مُعْتَرِفِينَ بِخَطَايَانَا وَتَقْصِيرِنَا فَتُبْ عَلَيْنَا
وَشَفِّعْ نَبِيَّكَ هَذَا فِينَا وَارْفَعْنَا بِمَنْزِلَتِهِ عِنْدَكَ وَحَقِّهِ عَلَيْكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَاغْفِرْ
لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ قَبْرِ نَبِيِّكَ وَمِنْ حَرَمِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
پس بروضه آید و در آن نماز گزارد و چندانکه تواند دعا گوید چه پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است مَا بَيْنَ قَبْرِي
وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ وَمِنْبَرِي عَلَى حَوْضِي و نزدیک منبر دعا گوید و مستحب است که دست بر رمانه نهد
که پیغمبر علیه السلام در خطبه دست بران نهادی و مستحب است که روز پنجشنبه باحد شود و شهدا را زیارت کند و باید
که نماز بامداد در مسجد پیغمبر علیه السلام گزارد و آنگاه بزیارت رود و از زیارت برای نماز پیشین بمسجد معاودت نماید
تا هیچ فریضه در جماعت مسجد فوت نشود و مستحب است که هر روز پس از آنچه پیغمبر را علیه السلام سلام گوید به بقیع رود
و گور عثمان و حسن بن علی را زیارت کند و گور علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام آنجاست و در مسجد فاطمه
نماز گزارد و ابراهیم پسر پیغمبر علیه السلام و صفیه عمه وی را زیارت کند چه ایشان نیز در بقیع اند و مستحب است که
هر شنبه بمسجد قبا رود و در آن نماز کند چه پیغمبر علیه السلام گفته است مَنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ حَتَّى يَأْتِيَ مَسْجِدَ قُبَاءَ
وَيُصَلِّيَ فِيهِ كَانَ لَهُ عَدْلُ عُمْرَةٍ ای هر که از خانه بیرون آید و بمسجد قبا رود و در آن نماز گزارد وی را ثواب عمره باشد
و بچاه اریس رود و از آب آن بخورد و وضو سازد و آن نزدیک مسجد است و گفته اند که پیغمبر علیه السلام آب دهن
در آن انداخته است و بمسجد فتح که بر خندق است و دیگر مسجدها و مشهدها هم برود و گفته اند که همه مساجد
و مشاهد مدینه سی موضع است و اهل مدینه آن را میدانند هر جای که از آن بتواند برود و چاههای که پیغمبر علیه السلام
از آن آب خورده است و وضو ساخته و غسل کرده هفت است بدان نیز تبرک نماید و اگر تواند که در مدینه
مقیم شود با رعایت حرمت آن فضل عظیم بود و پیغمبر علیه السلام گفته است لَمْ يَصْبِرْ عَلَى لَأْوَائِهَا وَشِدَّتِهَا أَحَدٌ
إِلَّا كُنْتُ لَهُ شَفِيعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ ای هیچکس بر شدت و سختی آن صبر نکند که نه من روز قیامت شفیع وی باشم و گفته
مَنِ اسْتَطَاعَ أَنْ يَمُوتَ بِالْمَدِينَةِ فَلْيَمُتْ فَإِنَّهُ لَنْ يَمُوتَ بِهَا أَحَدٌ إِلَّا كُنْتُ لَهُ شَفِيعًا وَشَهِيدًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ ای هر
که تواند که وفات او در مدینه باشد باید که در آن سعی نماید و مقیم مدینه شود چه هر کسی را در آن وفات باشد
که نه من شفیع و گواه وی باشم روز قیامت و چون از کارها فارغ شود و عزم بیرون آمدن از مدینه جزم کند مستحب است
که بروضه مقدسه پیغمبر علیه السلام برود و دعای زیارت را چنانکه سابق شده است اعادت نماید و وداع کند

وازحق تعالی درخواهد که معاودت آن روزی کند و اندر سفر وی را سلامت دارد پس در روضه که موضع مقام پیغمبر
علیه السلام بود پیش از آن که مقصوره در مسجد افزودند دو رکعت بگزارد و چون بیرون آید اول پای چپ بیرون
نهد پس پای راست و بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد ولا تجعله آخر العهد بنبیك وحط اوزاری بزیارته
واصحبنی فی سفری السلامة ویسر رجوعی الی اهلی سالمین یا ارحم الراحمین و همسایگان پیغمبر را علیه السلام براندازه
امکان صدقه دهد و مسجدها که میان مدینه و مکه است تتبع کند و در آن نماز گزارد و این بیست موضع است

فصل در سنتهای بازگشتن از سفر پیغمبر علیه السلام چون از غزو یا حج یا غیر آن بازگشتی بر هر بلندی
از زمین سه بار تکبیر کردی و بگفتی لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء
قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده و در بعضی روایتها وکل شیء هالك الا وجهه له الحكم والیه ترجعون پس باید که بر نیت
در بازگشتن از سفر بجای آرد و چون بر شهر خود مطلع شود مرکوب را بجنباند و بگوید اللهم اجعل لنا بها قرارا ورزقا
حسنا پس کسی را بفرستد تا اهل وی را از قدوم او اخبار کند تا قدوم وی ناگهان نباشد چه سنت آنست که اخبار کند
و نباید که قدوم وی شب باشد و چون در شهر در آید اول بمسجد رود و دو رکعت نماز بگزارد و پیغمبر علیه السلام
همچنین کردی و چون در خانه رود بگوید توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و چون در خانه قرار گرفت
نعمتی که حق تعالی بروی ارزانی داشته است از زیارت خانه و حرم و روضه پیغمبر علیه السلام فراموش نکند
و ناسپاسی ننماید بدانچه در غفلت و لهو و ارتکاب معاصی معاودت کند چه آن علامت قبول حج نباشد بل علامت
قبول آن بود که از دنیا اعراض نماید و در آخرت رغبت افزاید و چون خانه را دید ساخته دیدن خداوند خانه شود

باب سیوم در آداب دقیق و اعمال باطن بیان

دقایق آداب و آن ده است **اول** آنکه نفقه حلال باشد و دست از تجارتی که دل را مشغول و اندیشه را متفرق بیدارد
تا کل همت مجرد بخدا را بود و دل را طمانینه پیدا آید و بذکر حق تعالی و تعظیم شعایر او مشغول شود و در خبری که از اهل
بیت روایت کرده اند آمده است اذا کان آخر الزمان یخرج الناس للحج اربعة اصناف سلاطینهم للنزهة
واغنیاؤهم للتجارة وفقراؤهم للمسألة وقراؤهم للسمعة ای در آخر الزمان حج کنندگان چهار صنف باشند
پادشاهان برای تنزه و تفرج و توانگران برای تجارت و معاملت و درویشان برای انجاح و گدایی و علما برای
ریا و سمعه و در این خبر اشارتیست بکل اغراض دنیا که در حج صورت بندد و کل آن مانع فضیلت حج است و از خیر
حج خصوص بیرون برند خاصه چون تجارت بی فرض حج باشد بدانکه برای دیگری باجرت حج کند و بعمل آخرت دنیا
طلبد و اصحاب ورع و ارباب دل کراهیت داشته مگر آنکه مقصود او مقام مکه باشد و مکنت وصول بآنجا
ندارد چه بدین نیت اگر بستاند و دنیا را واسطه دین سازد نه دین را واسطه دنیا باکی نباشد و در این وقت باید
که مقصود او زیارت خانه خدای باشد و اعانت برادر مسلمان بدانچه فرض از وی ساقط کند و بر مثل این
حمله باید کرد قول پیغمبر علیه السلام یدخل الله تعالی بالحجة الواحدة ثلاثة الجنة الموصی بها والمنفذ لها
والحاج بها عن اخیه ای حق تعالی بیک حج سه کس را در بهشت برد وصیت کننده و تنفیذ رساننده و حج
گزارنده را و نمیگوییم که پیش از آنکه فرض اسلام گزارده باشد اجرت حلال نیست یا حرامست ولیکن اولی آنست
که نکند و آن را کسب و تجارتی نسازد چه حق تعالی دنیا را تبع دین بدهد و دین را تبع دنیا ندهد و در خبر است
مثل الذین یغزون فی سبیل الله ویأخذون اجرا مثل ام موسی ترضع ولدها وتأخذ اجرها پس کسی که مثل او در ستد
اجرت حج مثال مادر موسی باشد در آنکه بود چه اجرت برای مکنت حج و زیارت ستاند نه حج برای اجرت کند چنانکه
مادر موسی اجرت برای آن می ستد تا حال وی بر ایشان پوشیده ماند و فرزند را بدین واسطه شیر تواند داد **دوم**
آنکه دشمنان خدا را بتسلیم باج و ضریبه یاری ندهد و ایشان آن باز دارندگان از مسجد حرام چون امیران مکه و اعراب
که در بادیه قافله را ترصد نمایند چه دادن مال بدیشان معونت است بر ظلم و تیسیر اسباب آن و آن همچنان باشد که
بنفس خود معونت کنند پس باید که بحیله از ان خلاص طلبد و اگر نتواند بعضی علما گفته اند که در این حال حج
نفل را ترک گرفتن و از راه بازگشتن به از معونت ظالمان و در این قول باکی نیست چه آن بدعتیست که پیدا کرده اند
و چون آن را انقیاد نمایی سنتی مطرد شود و در آن مذلت و خواری مسلمانانست بدانچه جزیت میدهند و اگر گویید
از من بجبر بستانند و من باضطرار میدهم این سخن را معنی نباشد چه اگر در خانه نشیند یا از راه بازگردد از وی نه
نتانند یا بسیار باشد که اسباب ترفه ظاهر کرده اند و بدین سبب مطالب وی بسیار بود و اگر بزی درویشان باشد
وی را مطالبتی نبود پس بدین قضیه او خود را بحال اضطرار رسانیده باشد **سیوم** آنکه توشه بیشتری سازد
و بدادن و بخشیدن خوشدل باشد و از تقتیر و اسراف احتراز نماید و میانه رو باشد و باسراف آن میخواهیم که تنعم کند
بطعامهای لذیذ و طرفه طلبد به ترتیب انواع آنچنانکه عادت مترفان متنعمان است و اما در بسیار بخشیدن
اسرافی نیست چه گفته اند خیر در اسراف نباشد چنانکه در اسراف خیری نبود و دادن توشه در راه حج نفقه باشد
در راه حق تعالی و یکدرم را هفتصد درم پاداش ابن عمر گفت پاکیزگی توشه در سفر از کرم مرد باشد و افضل
حاج آنکس باشد که تقوی او خالص تر و نفقه او پاکتر و یقین او خوبتر و پیغمبر علیه السلام گفت الحج المبرور
لیس له جزاء الا الجنة ای جزای حج مقبول جز بهشت نیست پرسیدند سبب قبول حج چیست گفت طیب
الکلام واطعام الطعام ای سخن خوش و دادن طعام **چهارم** آنکه رفث و فسوق و جدال نکند و رفث چنانکه
قرآن ناطق است آنست و رفث نام جامعیست مر لغوها و فحشها را و حدیث و بازی با زنان و ذکر احوال و مقدمات

مباشرت ایشان در ان داخلست چه آن داعیهٔ مباشرت که محظور حج است برانگیزد و داعی محظور محظور باشد
و فسوق لقبی شامل همه بیرون آمدنها را از طاعت حق تعالی و جدال مبالغت است در خصومت و مرا بحیث
که موجب کینها باشد و مناقض خوش خوی و همت راد رجال تقریر کند سعید گفت هر که فحش گوید حجش تباه شود
و پیغمبر علیه السلام خوش سخنی و نان دهی را از اسباب قبول حج شمرده است و مراد از خوش سخنی است پس باید که
بر رفیق و شتربان و غیر ایشان بسیار اعتراض نکند بلکه با رفیقان راه خدای طریق نرمی و تواضع گزیند و خوش خویی لازم
گیرد و خوش خویی آن نیست که رنج خود از دیگران باز دارد بلکه آنست که رنج دیگران احتمال کند و گفته اند که سفر را
بدان سفر خوانند که یسفر عن اخلاق الرجال ای اخلاق مردان ظاهر گرداند و برای این معنی چون شخصی در حضور
عمر دعوی معرفتی مردی میکرد فرمود در سفرها وی مصاحبتی کرده که بدان بر مکارم اخلاق وی دلیل توان گرفت
گفت نی فرمود که تو وی را نشناسی **پنجم** اگر تواند پیاده رود چه آن فاضلتر عبدالله بن عباس در حالت
وفات پسران را وصیت کرد که پیاده حج کنید چه پیاده را بهر گامی هفتصد حسنه باشد از حسنات حرم گفتند
حسنات حرم چه باشد گفت آنکه هر حسنه برابر صد هزار بود و استحباب در پیاده رفتن بسوی مناسک و از مکه
بموقف و منا موکدتر از پیاده رفتن در راه و اگر با پیاده رفتن احرام از خانه گرفتن یار شود عمر و علی و ابن مسعود
در تفسیر واتموا الحج گفته اند که آن تمام حج باشد و بعضی علما گفته اند که رکوب فاضلتر چه در مؤنت و انفاق
و نیز از رنج و دلتنگی دورتر است و بسلامت و تمام حج نزدیکتر و این سخن در تحقیق مخالف سخن اول نیست بلکه باید
که تفصیل کند و بگوید که کسی را که پیاده رفتن بر وی آسانست پیاده رفتن فاضلتر و کسی را که ضعیف کند و آن
ببدخویی و قصور عمل انجامد و بعضی علما را پرسیدند که در عمره پیاده رفتن فاضلتر یا درازگوش بدرمی کرا
گرفتن گفت اگر دادن درمی بروی گران باشد کرا گرفتن و اگر پیاده رفتن بروی صعبتر چنانکه از توانگران باشند
پیاده رفتن و چنانستی که مقصود وی سلوک طریق مجاهده بود و آنرا وجهی است ولیکن فاضلتر آنکه پیاده
رود و آن درم در خیری صرف کند چه آن اولی از آنکه بکاری دهد آن در عوض رنج ستور باشد و چون
یقین او میان مشقت نفس و نقصان مال جمع نتواند کرد آنچه در ان گفته است بعید نباشد **ششم**
آنکه در محمل ننشیند و بر زامله اقتصار نماید مگر آنکه بعذری بانکو نتواند نشست بعذری در ان دو معنی است
یکی آنکه شتر را تخفیفی باشد چه از محمل رنج بیشتر بود **و دوم** آنکه مخالف زی متنعمان و مترفهان باشد که
پیغمبر علیه السلام چون حج کرد بر راحلهٔ او پالانی پوسیده و گلیمی کهنه در قیمت چهار درم بود و بر راحله
طواف کرد تا مردمان روش او و شمایل او مشاهده کنند و گفت خذوا عنی مناسککم ای مناسک حج از من
بیاموزید و گفته اند که محمل از محدثات حجاج است و علما در ان عصر بروی انکار میکردند سفیان ثوری از بیحج

روایت کرد که من از کوفه برای حج بقادسیه رفتم و رفیقان از هر شهری رسیده بودند همه را بر زاملها و جوالها و پالانها
دیدم و در کل آن جز دو محمل نبود و ابن عمر چون در زی آنها و محملها که محدث حجاج بود نگریست گفت الحاج
قلیل والرکب کثیر ای حجاج اندکند و اشترسواران بسیار پس مردی درویش بدحال دید که بروی جوال
بود گفت آری این از حجاج است **هفتم** آنکه بدحال و کالیده موی و گردآلود باشد و بسیار تزین نکند
و باسباب تفاخر و تکاثر مایل نشود تا نام وی در جریدهٔ متکبران و مترفهان ثبت نیفتد و از سلک ضعفا
و مساکین و ارباب صلاح بیرون نیاید چه پیغمبر علیه السلام بکالیده موی و پوشیدگی امر کرده است و از
تنعم و ترفه نهی فرموده در حدیث فضالة بن عبید در خبر است انما الحاج الشعث التفل یقول الله
تعالی انظروا الی زوار بیتی قد جاؤنی شعثا غبرا من کل فج عمیق ای حاج باشد مگر کالیده موی بدبوی
باری تعالی گوید بنگرید زایران خانهٔ من که کالیده موی گردآلود از هر راهی دور بمن آمده اند باری تعالی گفت
ثم لیقضوا تفثهم و تفث کالیدگی و گردآلودگی است و قضای آن بستردن موی و چیدن ناخن بود
و عمر خطاب با میران لشکر نوشت اخلولقوا واخشوشنوا ای خلقان بپوشید و بچیزهای درشت
اکتفا نمائید و گفته اند زین الحج اهل الیمن زیرا که ایشان بر هیئات تواضع و ضعف و سیرت سلف
باشند و باید که در زی خود از سرخی بخصوص احتراز کند و از هر چه شهرت آرد بعموم و روایت کرده اند
که پیغمبر علیه السلام در سفری نزول فرمود و اشتران را چرا کردند نظر پیغمبر علیه السلام بر گلیمهای سرخ افتاد
که بر پالانها بود گفت آری هذه الحمرة قد غلبت علیکم ای سرخی بر شما غالب می بینم صحابه گفتند
ما برخاستیم و آن گلیمها فرو گرفتیم تا بحدی که بعضی شتران رمیدند **هشتم** آنکه با ستور رفق کند و چیزی
که طاقت ندارد بروی ننهد و محمل از حد طاقت وی بیرون است و خفتن در ان سبب رنج و گرانی است
میان اهل ورع بر ستور نخفتندی مگر خوابی سبک نشسته و بر پشت ستور بسیار نایستادندی پیغمبر
علیه السلام گفت لا تتخذوا ظهور دوابکم کراسی ای پشت ستوران خود را کرسی مسازید و مستحب است
که بامداد و شبانگاه از ستور فرود آید تا وی را بدان آسایشی دهد و آن سنت است و در ان از سلف اثرها
آمده است و نیز از ایشان که کرا گرفتی بشرط آنکه فرود نیاید و تمام اجرت بدادی پس فرود آمدی تا آن احسانی
باشد از وی در حق ستور و در ترازوی او بود نه در ترازوی صاحب و هر که بهیمه را برنجاند و بیرون
طاقت آن بروی حمل کند روز قیامت بدان مطالب باشد و ابو درداء وقت وفات اشتر خود را گفت
که ای اشتر در حضرت الهی با من مخاصمت مکن که من بیرون طاقت بر تو حملی ننهاده ام و در جمله هر جگری
گرم را ای هر حیوانی را اجر است پس حق ستور و حق مکاری جمله رعایت باید کرد و در فرود آمدن ساعتی

آسایش ستور باشد و شادی دل مکاری صدری ابن المبارک را گفت این نامه با خود ببر تا بفلان رسانی گفت
از اشتربان خداوند ستوری خواهم که من کرا گرفته ام پس بنگر که از حمل نامه که آنرا وزنی نباشد چه گونه احتراز کرده است
و طریق حزم در ورع اینست چه اگر در اندک در گشاده شود آهسته آهسته ببسیار ادا کند نهم
آنکه با راقت دمی تقرب نماید اگرچه بر وی واجب نباشد و در آن کوشد که قربان فربه و گزیده باشد
و اگر بتطوع باشد از آن تناول کند و اگر واجب باشد نکند و قول حق تعالی را وَمَن یُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللهِ
بفربه کردن و خوب گردانیدن تفسیر کرده اند و راندن هدی از میقات فاضلتر اگر راندن سبب رنجوری
وی نشود و در خریدن آن مماکسه نکند چه در سه چیز غلو کردن و مکاس زدن در آن کراهیت داشته اند
هدی و اضحیه و رقبه چه فاضلتر آن گران بهاتر و نفیس تر آن باشد نزد صاحب و ابن عمر روایت کرد
که عمر ماده اشتری گزیده را برای هدی اختیار کرده بود از وی آنرا بسیصد دینار بخواستند پیغمبر علیه السلام را
پرسید که آنرا بفروشد و بهای آن اشترهای قربانی بخرد پیغمبر علیه السلام فرمود که مفروش بل همین را قربان کن
زیرا که اندک نیکو به از بسیار بد و سیصد دینار سی اشتر قربانی بیاید و در آن بکثیر گوشت باشد و لیکن
مقصود گوشت نیست مقصود تزکیت نفس است و تطهیر آن از رذیلت بخل و تزیین و تحلیت آن بجمال
تعظیم حضرت الهی را چه حق تعالی فرموده است لَن یَنَالَ اللهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَکِن یَنَالُهُ التَّقْوَی
مِنکُمْ و آن برعایت نفاست و کثرت قیمت حاصل آید چه بسیار باشد یا اندک و پیغمبر را علیه السلام پرسیدند
که سبب قبول حج چیست فرمود الْعَجُّ وَالثَّجُّ و عج باواز بلند تلبیه گفتن است و ثج نحر قربانی است و عایشه روایت
کرد که پیغمبر علیه السلام گفت مَا عَمِلَ آدَمِیٌّ یَوْمَ النَّحْرِ أَحَبَّ إِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ إِهْرَاقِهِ دَمًا وَإِنَّهَا لَتَأْتِی یَوْمَ الْقِیَامَةِ
بِقُرُونِهَا وَأَظْلَافِهَا فَإِنَّ الدَّمَ یَقَعُ مِنَ اللهِ تَعَالَی بِمَکَانٍ قَبْلَ أَنْ یَقَعَ بِالْأَرْضِ فَطِیبُوا بِهَا نَفْسًا ای هیچ عملی
آدمی روز نحر نزدیک خدای دوست تر از اراقت دم قربانی نیست و قربانی روز قیامت با شاخها و سمها
بیاید و غایت کمال و نهایت وفور در حسنات وی باشد و خون وی پیش از آنکه بزمین آید بحضرت الهی موقع
لطیف یابد پس بدان خوشدل باید بود و در خبر است لَکُمْ بِکُلِّ صُوفَةٍ مِنْ جِلْدِهَا حَسَنَةٌ وَکُلِّ قَطْرَةٍ مِنْ
دَمِهَا حَسَنَةٌ وَإِنَّهَا لَتُوضَعُ فِی الْمِیزَانِ فَأَبْشِرُوا ای بهر موی از پوست آن و بهر قطره از خون آن شما را حسنه است
و آن در کفه اعمال شما خواهد بود بدان شاد باشید دهم آنکه بمالی که خرج شود در نفقه و قربانی و زیان
در مال و مصیبتی در تن که وی را رسد خوشدل باشد چه آن دلیل قبول حج بود چه مصیبت در راه حج برابر نفقه
باشد در راه خدای یکی به هفتصد و آن بمنزلت تعبهای راه غزا باشد و هر رنجی که تحمل نماید و زیانی که بوی رسد
ثواب یابد و نزدیک حق تعالی هیچ چیز از آن ضایع نشود و گفته اند که علامات قبول حج نیز از آنست که معصیت که پیش

ازان ارتکاب می نمودی بگذارد و دوستان بطال را بدوستان صالح بدل کند و مجالس ذکر و بیداری را بمجالس لهو و غفلت
بر گزیند بیان عملهای باطن و وجه اخلاص در نیت و طریق عبرت گرفتن بمشهدهای شریف و کیفیت تفکر در آن
و یاد کرد اسرار و معانی آن از اول حج تا آخر بدانکه اول حج دریافتن است ای دریافتن آنکه حج را در دین چه موقع
پس آرزوی آن پس عزیمت بر آن پس قطع علایقی که از آن مانع باشد پس خریدن جامه احرام پس خریدن زاد پس کرا گرفتن
راحله پس بیرون آمدن پس رفتن در بادیه پس احرام از میقات با تلبیه پس در رفتن بمکه پس اتمام افعال چنانکه سابق
شده است و در هر یک ازین کارها یاد کننده را تذکره ایست و عبرت گیرنده را عبرتی و مرید صادق را تنبیهی و زیرک را
تعریفی و اشارتی و ما بمفاتح آن اشارتی بکنیم تا چون ابواب آن گشاده گردد و اسباب آن دانسته شود هر حج کننده
از آن بر اندازه که صفاء دل و پاکی باطن و بسیاری علم او منکشف شود اما فهم بدانکه رسیدن بخدای میسر نیست
مگر بتنزه از شهوات و باز بودن از لذات و بسنده کردن بضرورات و مجرد شدن برای خدای در همه حرکات و سکنات
و برای این در ملتهای پیشین راهبان از خلق منفرد می شدند و سرهای کوه اختیار می کردند و از خلق مستوحش می گشتند
تا بحق مستانس توانند بود و برای خدای لذتهای حاضر بگذاشتند و طمع آخرت مجاهدهای گران بر نفس خود لازم
گردانیدند و حق تعالی در کتاب خود بر ایشان ثنا گفته است و فرموده ذَلِکَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّیسِینَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ
لَا یَسْتَکْبِرُونَ و چون آن مندرس شد و مردمان روی بمتابعت شهوات آوردند و مجرد بودن برای خدای
و در آن سست شدند باری تعالی محمد را علیه الصلوة والسلام بعث فرمود تا طریق آخرت را احیا کند و سنت پیغمبران
در سلوک آن تجدید فرماید اهل ملتها پیغمبر را از رهبانیت و سیاحت دین او پرسیدند گفت أَبْدَلَنَا بِهَا الْجِهَادَ وَالتَّکْبِیرَ
عَلَی کُلِّ شَرَفٍ ای غزا و تکبیر گفتن بر هر بلندی یعنی حج ما را بدل آنست و از سایحان پرسیدند فرمود هُمُ الصَّائِمُونَ
و حق تعالی این امت را بانعام عام مخصوص کرد بدانکه حج را رهبانیت ایشان گردانید و خانه کعبه را بذات مقدس خود
تشریف اضافت فرمود تا مقصد همه عابدان شد و برای تفخیم و تعظیم گرد بر گرد حرمی نهاد و عرفات را در فنای حرم چون
میدانی ساخت و حرمت آن موضع را بتحریم صید و درخت آن زیادت تاکید واجب گردانید و آنرا نمودار حضرت
پادشاهان پرداخت تا زایران از هر راه دراز و طالبان از هر صوبی در آیند موی گالیده و روی گرد آلوده قصد آن
کنند و در اسکانت و تواضع مر خداوند خانه را مبالغت نمایند و جلال و کبریا و عزت و استغنای او را خاضع
و خاشع باشند با آنچه میدانند که او منزه است از آنکه خانه وی را در گیرد یا شهری بوی محیط بود تا رقت و عبودیت
ایشان بلیغ تر شود و اذعان و انقیاد ایشان کامل تر گردد و از این جهت بر ایشان کارها موظف گردانید که نفس را بدان
انسی نباشد و عقل معانی آن را ادراک نتواند چون سنگ انداختن جمرات و میان صفا و مروه بر سبیل تکرار تاختن که طبع
در آن انس نیابد و عقل از آن بگریزد و مثل این اعمال از عقلها معقول گشاده است و از سرای این پرورده کمال رقت و عبودیت

ظاهر شود چه در زکوة رفق و منفعت مسلمانان معلومست و اذالت رذیلت بخل و تحصیل فضیلت سخا
مفهوم و ازین روی عقل بدو مایل است و آتش طبع بدو خامل و روزه کسر شهوت و قهر نفس که دشمن حق تعالی
و فارغ شدن برای عبادت باز بودن از شواغل و رکوع و سجود نماز تواضع حضرت الهی است بفعلها که هیأت
تواضع است و دلها را با تعظیم حق تعالی انس است و اما دویدن و سنگ انداختن و امثال آن کارها نفس را
در آن حظی است و نه طبع را با آن انسی و نه عقل را بمعانی آن راهی پس در اقدام بر آن باعثی نباشد مگر مجرد
فرمان و قصد فرمان برداری از آن روی که امریست که امتثال آن لازمست بس و در دین مقام عقل از تصرف
معزولست و نفس و طبع از محل انس خود مصروف چه هرچه عقل معنی آن دریابد طبع را بدو نوع میلی
حاصل آید و آن میل باعث و محرض باشد بر کردن و بدین سبب کمال رق و انقیاد نیکو ظاهر شود و برای
این پیغمبر علیه السلام در حج علی الخصوص گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا این لفظ در نماز و غیر آن نفرمود و چون
حکمت باری سبحانه و تعالی آن اقتضا کرده است که نجات خلق بدان مربوط گردانیده است که کارهای ایشان
برخلاف طبع ایشان بود و زمام امر و نهی بدست شرع باشد و ایشان در کارهای خود بر موجب انقیاد و مقتضی
استعباد روند پس از انواع تعبدات معانی آن در نتوانند یافت بلیغ تر باشد در تزکیت دلها و گردانیدن
آن از مقتضی خوی و عادات بمقتضی بندگی محض و فرمان برداری صرف و چون این معنی دریافتی بدانی
که نفوس از ین افعال تعجب می نماید که از ین اسرار تعبدات غافل است و این مقدار در پی افتادن اصل حج
بسنده است **اما شوق** بدانکه انگیخته نشود مگر پس از دریافتن و بحقیقت بدانستن که خانه خانه خداست
و آنرا نمودار حضرت پادشاهان ساخته اند و زیارت خانه زیارت حق تعالی است و هر که در دنیا قصد آن
کند سزاوار باشد که زیارت او ضایع نگردد و در میعاد معین مقصود زیارت و آن نظر است در وجه
کریم الهی در سرای خلد نصیب او گردد از آن روی که چشم قاصر فانی در سرای دنیا آن قوت نباشد که بود
دیدن وجه الله را قبول تواند کرد و طاقت احتمال آن ندارد و بسبب قصور خود مستعد آن اکتحال نشود و اگر
در سرای آخرت بکمال بقا مدد یابد و از اسباب تغیر و فنا منزه گردانیده شود مستعد نظر و دیدن گردد ولیکن
بقصد خانه و نگریستن بر آن مستحق لقای خدا و ندخانه می شود بحکم وعده کریم پس شوق لقای خدا او را
بسوی اسباب لقا می کشد لامحاله بدو و با این معنی که تقریر افتاد معنی دیگر هم هست و آن آنست که محب مشتاق
باشد بکل آنچه اضافت بمحبوب دارد و خانه مضافست بحق تعالی پس سزاوار باشد که بدو اشتیاق نماید بمجرد
این اضافت بیرون از طلب نیل ثواب موعود که در قصد آن موجود است **و اما عزم** باید که بداند که او بعزم
خود فراق اهل و وطن میگوید و از لذات و شهوات جدایی اختیار میکند و روی بزیارت خانه خدای می آرد

وبسبب عظمت قدر خدا و ندخانه باید که در دل او قدر خانه بزرگ شود و بداند که قصد کاری رفیع و مهمی خطیر کرده
و هر که چیزی عظیم طلبد و بر اخطری عظیم ارتکاب باید نمود و عزم او خالص برای خدای باید و از شوایب
ریا و سمعه دور و بیقین بداند که آن قصد و عمل و حج خالص مقبول شود و هیچ فاحشه از آن زشت تر
نباشد که قصد حرم و سرای پادشاه کند و مقصود او غیر پادشاه باشد پس عزم را در نفس خود صحیح کند
و تصحیح عزم بالخلاص بود و اخلاص بدور بودن از ریا و سمعه و تبعید از آنکه بد تر را بر بهتر اختیار کند
و اما قطع علایق معنی آن رد مظالم است و توبه خالص برای خدای از کل معاصی تا از سر گناه بجنبد
پای در راه نهد چه هر مظلمی علاقتی است و هر علاقتی چون غریمی حاضر که چنگ در گریبان وی زده است
و تشنیع میزند و میگوید بکجا میروی قصد سرای پادشاه پادشاهان میکنی با آنچه در خانه خود معصیت
وی می برزی و فرمانها او را اهمال میکنی و خوار می شمری و شرم نمیداری که چون بنده عاصی به سرای وی
روی و او ترا قبول نفرماید و رد کند اگر در قبول زیارت رغبتی داری اول فرمان او را بجای باید آورد
و از عهده مظالم تفصی جست و از کل معاصی توبه کرد و علاقت دل از التفات بغیر او منقطع گردانید
تا روی دل بدو آورده باشی چنانکه روی ظاهر بخانه او و اگر چنین نکنی نصیب تو از سفر در اول جز رنج و تعب
و در آخر جز رد و طرد نباشد و علایق خانه و وطن خود منقطع کن چنانکه کسی بکلیت دل از آن بر کنده و تفقد
کند که و بر ابدان رجوعی نخواهد بود و برای اهل و اولاد خود وصیت نامه بنویسد چه مسافر در معرض
تهلکه است مگر آنکه لطف الهی ویرا صیانت فرماید و در حال قطع علایق برای سفر حج قطع علایق برای سفر
آخرت یاد کند چه آن بزودی در پیش است و آنچه درین سفر تقدیم می نماید بطمع تیسیر آن سفر است چه
مستقر آنست و بازگشت بدانست و نباید که در وقت استعداد این سفر از آن سفر غافل بشوی **و اما زاد**
از وجه حلال طلبد و چون در نفس خود حرصی بیند و بسیاری زاد و طلب طعامی که بر درازی سفر باقی
ماند و پیش از رسیدن مقصد تباه نشود باید که یاد کند که سفر آخرت درازتر ازین سفر است و زاد آن
تقوی است و آنچه جز آنست از آنجمله که وی را زاد پندارند بمرگ از وی جدا شود و با وی نماند چنانکه طعام تر
در اول منزل تباه شود و بوقت حاجت حیران و محتاج و بیحیله بماند و باید که بترسد از آنکه اعمال او که زاد
آخرت اوست پس از مرگ با وی نماند بل شوایب ریا و کدورات تقصیر آنرا تباه کرده اند **و اما راحله**
چون آنرا حاضر کند شکر حق تعالی بدل بگزارد بر آنچه ستور را مسخر وی گردانیده است تا رنج رفتن از وی
برمیدارند و مشقت را بر روی آسان میکنند و از جمازه جنازه را یاد کند چه کار بیح از وی موازی سفر
آخرتست و بنگرد که این سفر او برین مرکب صلاحیت آن دارد که زاد آن سفر شود بر آن مرکب چه آن بغایت

نزدیکست و شاید که هم در حال باشد و در کوب جنازه پیش از کوب جنازه اتفاق افتد چه رکوب جنازه
قطعی و یقینی است و در تیسیر اسباب این سفر شک است پس چگونه کار سفر یقینی مهمل گذارد و در اسباب
سفر مشکوک فیه احتیاط ورزد و بزاد و راحله استظهار طلبد **واما خریدن جامه احرام** باید که کفن را
بدان یاد کند و در پیچیدن و در آن چه بزودی آن را ملابست باید نمود و جامه احرام در حال نزدیکی خانه
خدا پوشد و روا که بدان نرسد اما در جامه کفن پیچیده هر آینه بلقای خدا خواهد رسید و چنانکه خانه را
نرسیده مکرر دیدنی و هیأتی که مخالف عادت است خدا را لقا نکرده پس از مرگ نرسیده مکرر دیدنی که مخالف
زی دنیاست و این هر دو جامه بیکدیگر نزدیکست چه در هر دو جامه دوخته نیست **واما بیرون آمدن از شهر**
در آن حال باید که بداند که از اهل و وطن مفارقت نموده است و روی بخدای آورده در سفری که سفرهای
دنیا را نماند و در دل خود حاضر گرداند که چه میطلبد و کجا روی نهاده است و قصد زیارت که کرده است
چه روی بپادشاه پادشاهان آورده است در جمله زایران و که ایشان را بخوانده است و ایشان اجابت کرده اند
و ایشان را تشویق فرموده است پس مشتاق شده اند و سفر خواسته است و علایق را قطع کرده اند و از خلایق جدائی
گزیده و روی بخانه خدای آورده که آن را مفخم و معظم کرده است و قدر آن را بلند گردانیده که تا بدیدن خانه
از دیدن خدا و بخانه ایشان را تسلیتی حاصل آید تا آنگاه که بغایت مقصود و نهایت مطلوب رسند و بسعادت
لقای مولی مساعدت نمایند باید که امید رسیدن و قبول در دل دارد نه از آن روی که اعمال خود را پسندد که ارتحال
نموده است و از اهل و مال جدائی گزیده بل از آن روی که بفضل الهی واثق باشد و امید دارد که وعده زیارت الهی بنجز
رساند و بداند که اگر مرگ از رسیدن آنجا باز شود و در راه وفات کند در جمله وفد الهی بلقای آنحضرت رسد
چنانکه گفته است وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ
واما در رفتن بادیه تا رسیدن میقات و دیدن آن عقبات باید که بدان بیرون آمدن را از دنیا تا رسیدن
میقات قیامت و آنچه میان آنست از اهوال و مطالبات یاد کند و ترس قطاع طریق از ترس منکر و نکیر و سؤال
ایشان بیندیشد و از ددگان بادیه مار و کژدم گور را در خاطر آورد و بفراق اهل و قرابات وحشت و تنهائی
گور را یاد آورد و از این ترسها که در اعمال وی حاصل شود توشه ترسهای گور سازد **واما احرام و تلبیه
در میقات** بداند که معنی آن اجابت نداء حق تعالی است و امید دارد که قبول فرماید و بترسد که لا لبیک ولا
سعدیک جواب آید و میان خوف و رجا متردد باش و از حول و قوه خود بیزار و بفضل و کرم الهی واثق
چه وقت تلبیه آغاز کار است و این محل خطر باشد سفین بن عیینه گفت که علی بن حسین چون احرام
گرفت و راحله او قصد رفتن کرد گونه اش بگشت و لرزه بروی افتاد و نتوانست که تلبیه گوید پرسیدند

کجرا

که چرا لبیک نمیگوئی گفت میترسم که جواب لا لبیک ولا سعدیک باشد پس چون تلبیه گفت بیهوش شد
و از راحله در افتاد و پیوسته این حال وی را می رسید تا حج با تمام رسانید و احمد بن ابی الحواری گفت در وقت
احرام در خدمت ابو سلیمان دارانی بودم تا یک میل قطع کردیم تلبیه گفت و غشی گونه بر وی مستولی شد
پس بهوش آمد و گفت ای احمد حق تعالی بموسی وحی فرستاد که ظالمان بنی اسرائیل را بگو که ذکر من کم یاد کنند چه هر که
از ایشان مرا یاد کند من وی را بلعنت یاد کنم و بجان ای احمد بمن چنین رسیده است که هر که از مال حرام
حج کند پس تلبیه گوید حق تعالی وی را گوید لا لبیک ولا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک ای اعمال تو هیچ
مقبول نیست تا آنگاه که آنچه در دست تست بخصم باز دهی پس از چه روی آمنی که حق تعالی مرا این
جواب گوید و چون در میقات بگفتن تلبیه آواز بر آرند برای اجابت ندای که حق تعالی فرموده است
وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ باید که ندا خلق را بنفخ صور یاد کند و برانگیختن ایشان از گور و جمع شدن ایشان
در عرصات قیامت و اجابت ایشان ندای حق و منقسم بودن ایشان تا بعضی مقرب و مقبول شوند
و بعضی ممقوت و مردود و در اول کار متردد میان خوف و رجا چنانکه حجاج در میقات متردد باشند
بدانچه ندانند که اتمام حج و قبول آن میسر شود یا نه **واما در رفتن بمکه** باید که بدان یاد کند که بحرم آمن
رسید و امید دارد که بدر آمدن از عقوبت خدای آمن شود و بترسد که اهل قرب نباشد و بدر آمدن
حرم جنایت ارتکاب نموده باشد و استحقاق مقت حاصل کرده و امید او در همه اوقات غالب آید
چه کرم عام است و شرف خانه بزرگ و حق زایر را رعایت فرماید و زنهار خواهنده و پناهنده را ضایع
نگذارند **واما افتادن چشم بخانه** باید که در آنحال عظمت خانه در دل آرد و تقدیر کند که چنانستی که
خداوند خانه را می بیند از غایت تعظیم و امید دارد که حق تعالی لقای خود روزی کند چنانکه لقاء خانه
خود روزی کرد و شکر گوید بدانچه بدین مرتبه رسید و بوفد الهی پیوست و یاد کند که روز قیامت
همگنان ببهشت مایل باشند و امید دارد که در آن در روند پس منقسم شوند تا بعضی را اذن دخول باشد
و بعضی را باز گردانند چنانکه حجاج منقسم شوند تا بعضی اهل قبول باشند و بعضی اهل رد و در هر چه
بیند باید که از ذکر کارهای آخرت غافل نشود که کل احوال حج دلیلست بر احوال آخرت **واما طواف خانه**
باید که طواف نماز است و آنچه در نماز گفته ایم از تعظیم خوف و رجا و محبت در دل حاضر کن و بداند که
بدین طواف تشبه می نمائی بفرشتگان مقرب که گرد عرش در آمده اند و آن را طواف میکنند و گمان مبر که مقصود
طواف تن است بخانه بل مقصود طواف دل است بذکر خدا و بخانه تا آغاز و انجام اندیشه جز بدو نباشد
چنانکه آغاز و انجام طواف خانه است و بداند که طواف شریف طواف دلست بحضرت ربوبیت و خانه

ظاهر است در عالم ملك آنحضرت را که مشاهده بصر نیست و آن عالم ملکوت چنانکه تن نمودار ظاهر آن
در عالم شهادت دل را که چشم مشاهد نیست و از عالم غیب است و عالم ملك و شهادت مرقات عالم
غیب و ملکوت کسی را که در بروی گشاده اند و بدین سوا زینها اشارت رفته است که بیت معمور در
آسمان برابر کعبه است و طواف فرشتگان بدان همچنانست که طواف آدمیان بخانه کعبه و چون مرتبه
بیشتر مردمان از مثل آن طواف قاصر است ایشان را بطلا بکه تشبه فرموده اند بر اندازه امکان و وعده
سابق شده که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ و کسی که مثل آن طواف تواند کرد در حق او گویند که کعبه بزیارت
او رود و گرد او طواف کند چنانکه بعضی اهل کشف در حق بعضی اولیا مشاهده کرده اند **واما استلام**
اعتقاد کن که با حضرت الهی بیعت میکنی که مطیع باشی و عزیمت مصمم دار که بدین بیعت وفا نمای چه هر که
در بیعت غدر کند مستحق مقت شود و ابن عباس از پیغمبر علیه السلام روایت کرد که اَلْحَجَرُ الْاَسْوَدُ یَمِینُ اللهِ
فِی الْاَرْضِ یُصَافِحُ بِهَا خَلْقَهُ کَمَا یُصَافِحُ الرَّجُلُ اَخَاهُ ای مبایعه و مصافحه بدست راست باشد و بار
چون از جوارح منزه است این حجر را بمثابت دست راست گردانیده است **واما بپردهای کعبه آویختن**
و بملتزم پیوستن باید که نیت تو در التزام طلب نزدیکی باشد از دوستی و اشتیاق خانه و خداوند خانه و تبرك
بپسودن آن و امید آنکه هر جزوی از اندام وی که بخانه رسیده است از آتش ایمن باشد و در آویختن پرده
الحاح بود در طلب مغفرت و امان خواستن چنانکه گناهکاری در جامه کریمی آویزد و زاری کند تا از وی
عفو فرماید و ظاهر کرداند که از وی مهربی نیست مگر بوی و مفزعی نیست مگر عفو و کرم او و چنانکه گریز
از وی صورت نبندد و گریز از وی امکان ندارد و دست از دامن او کوتاه نکند تا سر وی از گریبان مغفرت
بر نیارد و روی ایمنی در حریم امن در آن نکرداند **واما سعی میان صفا و مروه در پیش خانه کعبه** آمد شد
بندگان را ماند بدیه سرای پادشاهان برای اظهار اخلاص در خدمت و امید آنکه پادشاه بنظر رحمت و عاطفت
ملاحظه فرماید چون کسی که در بارگاه پادشاه در رود و بیرون آید و نداند که پادشاه در حق وی از رد و قبول
چه حکم خواهد فرمود و همیشه پیش سرای مترددی کَرَّةً بَعْدَ اُولَی وَکَرَّةً عَقِیبَ اُخْرَی می آید و میرود و امید میدارد
که اگر در کرة اول بعز قبول مشرف نکشت کرة دیگر بدان تشریف مکرم شود و باید که از آمد شد میان صفا و مروه
آمد شد او میان دو کفه ترازو باشد در عرصات قیامت یاد کند و صفا را کفه حسنات پندارد و مروه را کفه
سیئات چه میان دو کفه نظر او در رجحان و نقصان باشد و تردد او میان عذاب و غفران **واما وقوف عرفه**
باید که از زحمت خلق و بلندی آوازها و اختلاف لغات و متابعت فرق بخود راه در تردد بر مشاعر و آثار
ایشان اقتدا کردن بر سیرت ایشان رفتن عرصات قیامت را یاد کند و فراهم آمدن امتان با پیغمبران و اقتدا

هرامتی

هر امتی به پیغمبر خود و طمع شفاعت از پیغمبران و تحیر ایشان در آن یك زمین میان رد و قبول و چون آنرا یاد کردی
تضرع و ابتهال بحضرت ذوالجلال ملازم دل خود کن تا ترا در زمره رستگاران و مرحومان حشر کنند و امید
اجابت را محقق گردان چه موقف شریف است و رحمت که از حضرت الهی بکافه خلایق رسد بواسطه دلهای عزیز
از اوتاد زمین باشد و موقف از ابدال و اوتاد و طبقات صالحان و ارباب دلها خالی نبود و چون همتهای ایشان
فراهم آید و دلها برای تضرع و ابتهال مجرد شود و دستها بحضرت الهی بر آرند و گردنها برافرازند چشمها سوی آسمان
دارند همکنان در طلب رحمت یك همت شده گمان مبر که ایشان را نومید کند و سعی ایشان ضایع کرداند و رحمت
برای غیر ایشان نگاه دارد و برای این گفته اند که بزرگترین گناهان آنست که کسی در عرفات حاضر شود و گمان برد
که حق تعالی ایشان را نیامرزد و فراهم آمدن همتها و استظهار بمجاوره ابدال و اوتاد که از اقطار بلاد جمع شوند سر
و غایت مقصود آنست و هیچ طریقی استجلاب رحمت الهی را چون فراهم آمدن همتها و یاری دادن دلها در یك مکان
و یك زمان نیست **واما سنك انداختن** باید مقصود از آن فرمان برداری باشد برای اظهار رق و عبودیت
و قیام نمودن بمجرد امتثال بی نصیب عقل و نفس و تشبه بابرهیم علیه السلام که ابلیس وی را در آن موضع پیش آمده
بود تا در حج وی شبهتی القا کند یا بمعصیتی در فتنه اندازد و حق تعالی او را فرمود تا سوی وی سنك اندازد و او
براند و امیدش منقطع کرداند و اگر در خاطرت افتد که ابلیس وی را پیش آمده بود و او آن ملعون را بدیده بدان سنك
انداخت و اما مرا پیش نمی آید بدانکه این خاطر از دیو است و او در دل تو القا کرده است تا عزیمت ترا در رمی سست
کرداند و چنان فرا نماید که فعلی بی فایده است و بازی را ماند پس چرا بدان مشغول شوی بدین قصه وی را از نفس خود
بانچه در رمی جد کنی و تشمر نمایی که خواری شیطان در انست رد کنی و بدانکه تو در ظاهر سنك سوی عقبه می اندازی
اما در حقیقت بر روی شیطان میزنی و پشت وی بدان می شکنی چه خواری او حاصل نیاید مگر بامتثال امر
خدای برای تعظیم مجرد امری آنکه عقل را و نفس را در آن نصیبی باشد **اما ذبح قربانی** بدانکه تقربی است
بحق تعالی بحکم فرمان برداری و اجزاء قربانی باید که کامل باشد و امید داری که حق تعالی بهر جزئی از جزئی
از تو آزاد کرداند از آتش بر همانچه وعده همچنین وارد شده است و هرچه قربانی بزرگتر و اجزای او کاملتر فلاح
تو از آتش بدان عامتر **واما زیارت مدینه** چون چشم تو بر دیوارهای آن افتد یاد کن که آن شهریست که حق تعالی
برای پیغمبر خود اختیار کرده است و او را سوی آن هجرت فرموده و سرای اوست که فرایض و سنن در آن بیان
کرده است و با دشمن خدای در آن مجاهدت نموده و دین او در آن ظاهر کردانیده تا آن وقت که حق تعالی بجوار
خود برد و آنرا محل تربت او کردانیده تربت دو وزیر او که پس از وی حق را ایشان قایم داشتند پس در نفس خود
مواقع اقدام پیغمبر علیه السلام در حال کشتن تصور کن که هیچ موضع قدمی نیست که نه موضع قدم عزیز اوست

و قدم خود بران منه مگر با سکینه و ترس و رفتن و گام زدن او را در کوچهای آن یاد کن و خشوع و سکینه
او را در رفتن بخاطر در آر و آنچه حق تعالی از معرفت عظیم خود در دل وی ودیعت نهاده است و ذکر او
رفیع کرده و قرینهٔ ذکر خود کردانیده و کسی که حرمت وی را نگاه ندارد اگرچه بدان مقدار باشد که آواز خود را
بلندتر از آواز وی کند عمل وی را احباط فرموده پس یاد کن نعمتی که حق تعالی بدان ارزانی داشته است بر جماعتی
که بتشریف صحبت او مشرف شدند و سعادت ملاقات و استماع مقالات او ایشان را مساعدت نمود
و حسرت فوت شدن خدمت او و صحبت یاران و بزرگواران و بیندیش که دیدن او در دنیا از تو فایت شد
و بدو امر دیدن او در آخرت متیقن نه چه روا که او را بجز لیک با رحمت نه بینی و بشومی اعمال خود از حضرت
قبول او محروم مانی چنانکه گفته است يُرْفَعُ إِلَيَّ أَقْوَامٌ فَيَقُولُونَ يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ فَأَقُولُ يَا رَبِّ أَصْحَابِي فَيَقُولُ
إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ فَأَقُولُ بُعْدًا وَسُحْقًا ای گروهی را بر من برآرند و ایشان گویند ای محمد محمد و من
گویم ای پروردگار این جماعت اصحاب من اند باری تعالی فرماید که تو ندانی که پس از تو چه کردند پس من از ایشان
طالب دوری شوم و اگر حرمت شریعت او را رعایت نکنی اگرچه در یک دقیقه باشد امن مباش که میان تو
و تو حایلی شود بدانچه از راه او عدول نموده باشی و مع ذلک امید میدار که حق تعالی ترا بدانچه ایمان روزی
کرد و از وطن خود برای زیارت وی برانگیخت که تجارتی و نصیبی دنیاوی بالجمله و ستی لو او را و اشتیاق تو بدیدن
آثار او و بمنبر و دیوار روضه او را مشاهده کنی و بدانچه رؤیت فایت شده است نفس تو بحسرت این مقدار
در سفر رغبت بود در غایت سزاواری باشی که بر تو نظر رحمت فرماید و چون بمسجد رسیدی یاد کن که آن عرصه
آنست که حق تعالی برای پیغمبر خود و اول و افاضل مسلمانان اختیار کرده است و اول موضعی است که فرایض الهی
در آن اقامت نموده اند و جامع افاضل خلق است چه در حیات و چه در ممات و امید قوی دار که حق تعالی بدو
رفتن آن ترا بیامرزد و با تعظیم و خشوع در رود و آن مکان در غایت سزاوار است بدانچه از دل مؤمنان
خشوع اقتضا کند چنانکه از ابوسلیمان دارانی روایت کرده اند که اویس قرنی حج کرد و بمدینه رفت و چون بر
در مسجد بایستاد وی را گفتند که این روضه پیغمبر است بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت مرا بیرون برید
که شهری که محمد صلوات الله و سلامه علیه در آن مدفون بود شهر من نباشد و اما زیارت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
باید که پیش وی بایستد چنانکه صفت کردیم و زیارت کند چنانکه در حال حیوة کنند و بر روضه او نزدیک
نشود مگر چندانی که بشخص مبارک او نزدیک خواستی شد اگر در حال حیوة بودی و چنانکه مقتضی حرمت در حال
حیوة آن بودی که بر بسودن و بوسیدن اقدام ننمودی بل از دور پیش وی بایستادی در حال وفات همچنان باید
بسودن و بوسیدن مشاهد اعادت جهودان و ترسایان است و بدانکه او حضور و ایستادن و زیارت تو

میداند و سلام و درود تو بوی میرسد و در خیال خود صورت کریم او را تمثیل کن که در لحد بمقابل تو نهاده است
و مرتبه رفیع او در دل آر چه از وی روایت کرده اند إِنَّ اللهَ تَعَالَى وَكَّلَ بِقَبْرِهِ مَلَكًا يُبَلِّغُهُ سَلَامَ
مَنْ سَلَّمَ عَلَيْهِ مِنْ أُمَّتِهِ این در حق کسی است که بروضه او حاضر نباشد پس چگونه باشد کسی که از وطن خود بیرون
آید و بآرزوی لقای او بادیه قطع کند و چون ملاحظه غرهٔ مبارک او فایت شده است بمشاهدهٔ مشهد شریف
او اکتفا نماید چه گفته است مَنْ صَلَّى عَلَيَّ مَرَّةً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ عَشْرًا ای هر که یکبار بر من درود دهد حق تعالی ده بار
بر وی رحمت کند و چون جزای درود بزبان اینست جزای حضور برای زیارت او چه باشد پس پیش منبر او آی
و بر رفتن وی بر منبر توهم کن و طلعت با بهای او در دل خود تصور کن که بر منبر ایستاده خطبه میگوید مهاجران
و انصار را در طاعت خدای تحریض می نماید و بخواه از خدای که در قیامت ترا از وی دور نکرداند پس ای طریقت
دل را عمال حج و چون از کل آن فارغ باشد غم و اندوه و ترس را ملازم دل خود دارد چه نمیداند که حج او مقبول است
و او در زمرهٔ محرومان مثبت یا مردود است و او بجمله مطرودان ملحق و باید که آنرا از حال دل و اعمال خود تعرف نماید
چه اگر دل خود را بیند که از سرای غرور پهلو تهی میکند و با حضرت الهی انس میگیرد و اعمال خود بمیزان شرع موزون
باید باید که بقبول او واثق شود چه باری تعالی قبول نکند مگر از کسی که وی را دوست دارد و هر کرا دوست دارد متولی
او شود و آثار محبت خود بر وی ظاهر کند و حملهٔ دشمن خود ابلیس از وی
دفع کرداند و چون این احوال بر وی ظاهر شد دلیل قبول
باشد و اگر کار بر خلاف این بود نصیب
او از سفر جز رنج و تعب نبود
نعوذ بالله منه
والله اعلم

کتاب آداب تلاوت قرآن و این کتاب هشتم است از کتب احیاء علوم دین

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی غایت و شکر بی نهایت خدای را که بندگان خود را به پیغمبر مرسل راه راست نمود و بکتاب منزل بر و منت نهاد
در تعلیم فرمود کتابی که از ابطال سابق و لاحق منزه است و اول و آخر آن از تناقض و اختلال معرّی ارباب الباب
و اصحاب افکار را بدانچه دروست از قصص و اخبار طرق اعتبار و مناهج استبصار اتباع کرفته است و سلوک
منهج توحید و انتهاج صراط مستقیم بدانچه احکام در وی مفصل است و حلال از حرام و تمییز اتضاح پذیرفته
ضیا و نور از مطالع آیات لامع است و شفای صدور و نجات از غرور از قواطع بینات و سواطع براهین آن

بخلاف او ورود حق تعالی وی را هلاک کند و هر که علم از غیر آن طلب کند خدای عز و جل وی را گمراه گرداند حبل متین ذوالجلال
و نور مبین لا یزال عروهٔ وثقی است و درجهٔ علیا یقین در معارف الهی محیطات و در معالم قدسی عالم
بر ظرایف و عجایب او منقضی نشود و لطایف و غرایب او تناهی نپذیرد موائد فواید او در حصر و تعدید نیاید
و حلاوت تلاوت او بکثرت تردید کم نگردد خلق اولین و آخرین بدو هدایت یافتند و پریان چون آن را بشنیدند
با انذار قوم خود شتافتند و گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به هر که بدو ایمان آورد موفق آمد
و هر که بر وفق او سخن گفت مصدق و هر که بدو تمسک نمود رستگار است و هر که بر مقتضی آن عمل کرد رستگار
و حفظ آن را باری تعالی تکفل نموده است و از این جمله بیان فرموده انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون
و از اسباب حفظ آن در دلها و بقای آن در مصحفها مواظبت بر تلاوت اوست با مدارست و ملازمت و قیام
بشروط و آداب او و با محافظت بر آنچه در وست از اعمال ظاهر و باطن و از زبان و تفصیل آن چهار نموده و مقاصد
آن از چهار باب معلوم شود

باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان
باب دوم در آداب ظاهر تلاوت
باب سوم در اعمال باطن تلاوت
باب چهارم در فهم قرآن و تفسیر آن برای و غیر آن

باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان

و منقبت مقصران در تلاوت آن **فضیلت قرآن** پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت من قرأ القرآن
ثم رأی ان احدا اوتی افضل مما اوتی فقد استصغر ما عظمه الله ای هر که قرآن بخواند پس چنین پندارد
که کسی را بهتر از وی چیزی داده اند او خرد داشته باشد چیزی را که حق تعالی آن را بزرگ داشته است و گفت ما من
شفیع افضل منزلة عند الله یوم القیمة من القرآن لا نبی ولا ملک ولا غیره ای هیچ شفیع نزدیک حق تعالی
در روز قیامت فاضلتر از قرآن نباشد نه پیغمبر نه فرشته و نه غیر آن و گفت لو کان القرآن فی اهاب
ما مسته النار ای اگر قرآن در پوستی باشد آتش آن را نسوزد **مترجم** میگوید که علما در تاویل این حدیث مختلف
شده اند بعضی گفته اند که این در عهد پیغمبر علیه السلام بود بر سبیل معجزه که اگر آتش بمصحفی رسیدی نسوختی
و بعضی گفته اند که مراد آنست که حق تعالی حفظ قرآن را تکفل نموده است و در دلها محفوظ گردانیده تا اگر
کاغذ و حبر بسوزد قرآن نسوخته باشد بخلاف توریة و دیگر کتب که آن محفوظ نبوده است و بعضی
گفته که مراد آنست که حافظ قرآن را آتش دوزخ نسوزد و گفت افضل عبادة امتی قراءة القرآن ای فاضلتر
عبادتی امت مرا خواندن قرآنست و گفت ان الله عز وجل قرأ طه ویس قبل ان یخلق الخلق بالفی عام

فلما سمعت الملائکة القرآن قالت طوبی لامة ینزل علیهم هذا وطوبی لاجواف تحمل هذا وطوبی لالسنة تنطق
بهذا ای حق تعالی طه و یس را پیش از آفریدن مردمان بدو هزار سال بخواند چون فرشتگان شنیدند گفتند
خنک امتی که این بر ایشان نازل شود و خنک باطنهایی که حامل آن باشد و خنک زبانهایی که بدان تلفظ
کند و گفت خیرکم من تعلم القرآن وعلمه ای بهترین شما آنکس است که قرآن داند و دیگران را بیاموزد و گفت
یقول الله عز وجل من شغله قراءة القرآن عن دعائی ومسألتی اعطیته افضل ثواب الشاکرین
ای حق تعالی گوید هر که را خواندن قرآن از دعا و خواستن از من مشغول کند وی را بهتر ثواب شاکران دهم و گفت
ثلثة یوم القیمة علی کثیب من مسک اسود لا یهولهم فزع ولا ینالهم حساب حتی یفرغ فیما بین الناس رجل
قرأ القرآن ابتغاء وجه الله عز وجل وام به قوما وهم به راضون ای سه کس روز قیامت بر توده از مشک
سیاه باشند که ایشان را بیم و حساب نبود تا از حساب مردمان فراغ حاصل آید مردی که برای رضای خدای قرآن
خواند و گروهی را بدان امامت کند که ایشان بدو راضی باشند و گفت اهل القرآن اهل الله وخاصته
ای اهل قرآن اهل خدای و خاصگان وی اند و گفت ان القلوب تصدأ کما یصدأ الحدید فقیل یا رسول
الله وما جلاؤها فقال تلاوة القرآن وذکر الموت ای دلها زنگ گیرد چون آهن گفتند بچه زدوده شود
گفت بخواندن قرآن و ذکر موت و گفت لله اشد اذنا الی قاری القرآن من صاحب القینة الی قینته
ای حق تعالی خواننده قرآن قوی تر از آن استماع فرماید که صاحب کنیزک سرود گوی بدان کنیزک **آثار**
ابو امامه باهلی گفت که قرآن خوانید و بمصحفها فریفته مشوید چه حق تعالی دلی که حافظ قرآن باشد
عذاب نکند و ابن مسعود گفت اذا اردتم العلم فاثیروا القرآن فان فیه علم الاولین والآخرین
ای چون علم خواهید قرآن را بشورانید که علم پیشینیان و پسینیان در آنست و نیز گفت قرآن خوانید تا بهر حرفی
ده حسنه یابید نمیگویم که الم یک حرفست بل الف حرفست و لام حرف و میم حرفست و نیز گفت هیچکس از شما باید که از
نفس خود نپرسد مگر قرآن را اگر قرآن را دوست دارد و بدان خوش باشد دوست خدای و رسول او بود
و اگر دشمن دارد دشمن خدای و رسول باشد و عمرو بن عاص گفت قرآن درجه ایست در بهشت چراغ
در خانهای شما و نیز گفت هر که قرآن خواند نبوت در دو پهلوی او درج شد مگر آنکه وحی بدو نباشد
و ابو هریره گفت خانه که در آن قرآن خوانند بر اهل آن واسع شود و خیر آن بسیار گردد و فرشتگان حاضر
شوند و دیوان بگریزند و خانه که در آن قرآن نخوانند بر اهل آن تنگ آید و خیر آن کم شود و ملائکه از آن
بیرون روند و دیوان در آیند و احمد بن حنبل گفت باری تعالی را بخواب دیدم پرسیدم که فاضلترین چیزی
که متقربان بحضرت تو بدان تقرب نمایند چیست گفت سخن من پرسیدم که با فهم یا بی فهم گفت هم با فهم و هم بی فهم

صلی الله علیه وسلم

ومحمد بن کعب قرظی گفت چون مردمان روز قیامت قرآن از رحمن بشنوند چنانستی که هرگز آنرا نشنوده
بودند و فضیل بن عیاض گفت که حامل قرآنرا باید که بهیچکس از خلفا و غیر ایشان حاجت نبود و حاجت
خلق باید که بدیشان بود و نیز گفت حامل قرآن علم دار اسلام است نباید که بهو و لهو و لغو مشغول شود
با ساهیان و لاهیان و لاغیان برای تعظیم حق قرآن و سفیان ثوری گفت چون مرد قرآن خواند فرشته
میان دو چشم وی بوسه دهد و عمرو بن میمون گفت هر که پس از نماز بامداد مصحف وا کند و صد آیت
بخواند حق تعالی مثل عمل همه دنیا برای وی رفع فرماید و روایت کرده اند که خالد بن عقبه بخدمت پیغمبر
علیه السلام آمد و گفت بر من بخوان پیغمبر علیه السلام این آیت بخواند ان الله یأمر بالعدل والاحسان
وایتاء ذی القربی الایه خالد گفت باز گردان پیغمبر علیه السلام باز گردانید خالد گفت والله ان له لحلاوة
وان علیه لطلاوة وان اسفله لمغدق وان اعلاه لمثمر ای بخدای که شیرینی دارد و تازگی و فرود آن آبدار
و بالای آن میوه دار مترجم میگوید که با آبداری فرود آن خواسته است که مواد اصول و کلیات
آن منقطع نیست و بمیوه داری بالای آن که فروع و جزئیات آنرا فواید بی اندازه است و حسن گفت بخدا
که بیرون قرآن توانگری نیست و پس از حصول آن فاقتی و فضیل گفت هر که بامداد یا نماز شام آخر سورت حشر
بخواند و وفات او هم در آن روز یا هم در آن شب باشد خاتمت او بمهر شهیدان بود و قاسم بن عبد الرحمن گفت
یکی از متعبدان را پرسیدم که اینجا کسی هست که ترا بدو انسی باشد مصحف برداشت و بر کنار نهاد و گفت اینست
که مرا بدو انس است و علی بن ابو طالب کرم الله وجهه گفت سه چیزاست که در حفظ افزاید بلغم را ببرد مسواک
و روزه و خواندن قرآن در مذمت خواندن غافلان انس بن مالک گفت رب تال القرآن والقرآن یلعنه
ای بسا قرآن خوان که قرآن وی را لعنت کند و میسره گفت قرآن در جوف فاسق غریب باشد و ابو سلیمان دارانی گفت
زبانیه در عاصیان حمله قرآن زودتر از آن آویزند که در بت پرستان بدان سبب که پس از حمل قرآن بمعصیت
اقدام نموده اند و یکی از علما گفت چون فرزند آدم قرآن خواند پس تخلیط کند پس بقرآن خواندن معاودت
نماید وی را گویند که ترا بر کلام الهی چکار و ابن رماح گفت بر یاد کردن قرآن پشیمان شدم چه بمن چنان رسیده
که اهل قرآن را روز قیامت از چیزهای پرسند که پیغمبرانرا از آن پرسند و ابن مسعود گفت که حامل قرآن باید
که از دیگران شناخته شود در شب بدانچه ایشان بخسبند و نخسبد و در روز بدانچه تقصیر کنند و نکند
و باندوه چه ایشان شاد باشند و بگریه چه ایشان بخندند و بخاموشی چه ایشان در هر چیزی خوض کنند و بخشوع
چه ایشان کبر کنند و حامل قرآن باید که ساکن و متواضع و نرم باشد و نباید که جافی و ستیهنده و جنگ جوی و بلند
آواز و غدار و تیز باشد و پیغمبر علیه السلام گفت اکثر منافقی هذه الامة قراؤها ای بیشترینها منافقان این امت قرّاءاند

تخلیط آمیز کردن

و نیز گفت اقرأ القرآن ما نهاک فاذا لم ینهک فلست تقرأه ای قرآن میخوان مادام که ترا باز میدارد و چون
باز ندارد نخوانده باشی مترجم میگوید که درین حدیث دقیقه عظیم رعایت یافتست چه در حال باز داشتن
خواندن فرموده است و در غیر آن نگفته که مخوان و مراد آنست که جهد کند و بکوشد تا از معاصی باز باشد
والا خواندن او ضایع شود و آن نیست که ترک خواندن کند و یکی از سلف گفت بنده سورتی آغاز کند و آن
سورت برای وی آمرزش خواهد تا آنگاه که از آن فارغ شود و بنده سورتی افتتاح نماید و آن سورت وی را لعنت
کند تا آنگاه که تمام کند پرسیدند که آن چگونه باشد گفت چون بر مقتضی تحلیل و تحریم آن کار کند آمرزش خواهد
و چون بخلاف آن باشد لعنت کند و یکی از علما گفت بنده قرآن خواند و بر نفس خود بدان لعنت کند چه الا
لعنة الله علی الظالمین بخواند و ظالم باشد الا لعنة الله علی الکاذبین بخواند و او از آن جمله بود و حسن گفت
شما قرآنرا مراحله گرفته اید و شب را راحله ساخته بر راحله می نشینید و مراحل را قطع میکنید و پیشینیان آنرا
رسایل پروردگار میدانستند شب در آن اندیشه کردندی و روز آنرا بتنفیذ رسانیدندی و ابن مسعود گفت
انزل القرآن علیهم لیعملوا به فاتخذوا دراسته عملا ان احدهم لیقرأ القرآن من فاتحته الی خاتمته ما یسقط منه
حرفا وقد اسقط العمل به ای قرآن بر ایشان فرو فرستادند تا بدان کار کنند ایشان خواندن آنرا کاری گرفته اند
یکی از ایشان قرآنرا از اول تا آخر بخواند حرفی از آن ساقط نکند و همه عمل بدان ساقط کرده باشد و در حدیث ابن
عمر و جندب آمده است که ما روزگاری گذرانیدیم و یکی از ما ایمان پیش از قرآن حاصل آمدی پس سورتی نازل
شدی و حلال و حرام و امر و زجر آن و آنچه در آن توقف باید کرد بیاموختی و مردمان را می بینیم که قرآن ایشانرا
پیش از ایمان حاصل میشود و از اول تا آخر میخوانند و امر و زجر آن و آنچه در آن توقف باید کرد نمیدانند و آنرا همچنان
میریزند که کسی که خرمای بد را بریزد و در توریة است که ای بنده از من شرم نمیداری چه اگر در راهی میروی نامه از دوستی
بتو رسد از ره عدول کنی و بنشینی تا آنرا بخوانی و در حرف حرف تدبر کنی تا چیزی فایت نشود و من نامه خود بر تو فرستادم
بنگر که در آن چند موعظت متوالی یاد کرده ام و مکرر گردانیده تا طول و عرض آنرا تأمل کنی و تو از آن اعراض
آورده آیا من بر تو خوارتر از آن دوستم ای بنده من یکی از آن دوستان تو با تو نشیند کار وی خود بدو آری
بکل دل سخن وی را اصغا کنی و اگر کسی بکرکلمه گوید تا ترا از سخن وی مشغول کند اشارت کنی که باز باش و من بر تو
اقبال فرموده و با تو حدیث میگویم و تو بدل از من اعراض کرده مرا خوارتر از آن دوست میداری

حرف آن

باب دوم در ظاهر آداب خواندن و آن ده است

اول در حال قاری و آن ادب آنست که با وضو باشد بر هیأت ادب و سکون ایستاده یا نشسته روی در قبله
و سر فرو انداخته بی تربع و تکیه و هیأت تکبر و تنها نشیند چنانکه پیش استاد نشیند و فاضلتر آنکه در نماز

ایستاده خواند و در سجده چه آن افضل اعمال است و اگر با آیت یا بر بستر یا بر غلطیده خواند آنرا هم فضیلت
و لیکن کمتر از آن قال الله تعالی الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم بر همه ثنا گفته است
و لیکن ایستادن بر نشستن و نشستن را بر خفتن تقدیم فرموده و علی کرم الله وجهه گفت هر که قرآن
در نماز ایستاده خواند به هر حرفی صد حسنه یابد و در نماز نشسته پنجاه و بیرون نماز با آبدست بیست و پنج
و بی آبدست ده و قیام در شب فاضلتر باشد زیرا که بفراغ دل نزدیکتر بود ابوذر غفاری گفت بسیار سجود
در روز باید و درازی قیام در شب دوم در مقدار خواندن و عادت خوانندگان در بسیاری آنکه
مختلفست بعضی در شبانروزی یک ختم کردندی و بعضی دو و بعضی به سه رسیده اند و طایفه در هر
ماه یک ختم کردندی و اولی آنچه در تقدیرات بدو رجوع نموده شود قول پیغمبر است که گفته است من قرأ
القرآن فی اقل من ثلاث لم یفقهه ای هر که در کمتر از سه روز خواند آن خواندن ویرا فقیه نکرده اند
زیرا که زیادت ازین مانع ترتیل باشد و عایشه رضی الله عنها چون مردی را شنید که قرآن بسیار میخواند گفت
ان هذا ما قرأ القرآن و لا سکت ای نه ثواب قرآن خواندن ویرا حاصل شد و نه آسایش خاموشی و پیغمبر علیه
الصلوة و السلام عبدالله بن عمر را فرمود که در هفت روز قرآن ختم کند و همچنین جماعتی از صحابه چون
عثمان و زید بن ثابت و ابن مسعود و ابی بن کعب در هر جمعه ختم کردندی و درجات ختم چهار است یکی
در هر شبانروزی و بعضی آنرا کراهیت داشته اند دوم در هر ماهی و آن مبالغتست در اقتصار
چنانکه اول مبالغتست در استکثار و میان ایشان دو درجه معتدلست یکی در هفته یک ختم و دوم
در هفته دو ختم تا نزدیک ثلث باشد و بهتر آنکه ازین دو ختم یکی بروز باشد و یکی بشب ختم روز در نماز
بامداد روز دوشنبه یا پس از آن و ختم شب در نماز شام شب آدینه یا پس از آن تا این ختمها در اول روز و اول
شب باشد چه فرشتگان تا آخر آن روز و آخر آن شب برای وی آمرزش خواهند و برکات آن کل شب و روز را
شامل باشد و تفصیل در مقدار خواندن آنست که اگر سلوک وی بطریق اعمال بدنی باشد باید که در هفته
کمتر از دو ختم نکند و اگر باعمال دل باشد و انواع فکرتها یا بنشر علم مشغول بود بیکبار اقتصار نمودن
در هفته باکی نباشد و اگر فکرت او در معانی نافذ باشد روا که در هر ماهی بیکبار اقتصار نماید چه
بکثرت تردید و تامل محتاج باشد سیوم در وجه قسمت هر کرا در هفته یک ختم باشد قرآنرا
هفت حزب کند که صحابه قرآنرا حزبها کردندی و آمده است که عثمان رضی الله عنه در شب آدینه
آغاز کردی از سورة البقره تا مایده بخواندی و در شب شنبه از انعام تا هود و شب یکشنبه از یوسف
تا مریم و شب دوشنبه از طه تا طسم موسی و فرعون و شب سه شنبه از عنکبوت تا صاد و شب چهارشنبه

از تنزیل تا الرحمن و شب پنجشنبه ختم کردی و ابن مسعود هم هفت قسم کردی و لیکن بر غیر آن ترتیب
و گفته اند که احزاب قرآن هفت است حزب اول سه سورت و حزب دوم پنج و سیوم هفت و چهارم
نه و پنجم یازده و ششم سیزده و هفتم مفصلات از قاف تا آخر و صحابه هم برین جمله کردندی و همچنین خواندندی
و درین باب خبری از پیغمبر علیه السلام وارد است و این پیش از آن بود که اخماس و عواشر و اجزا ساختند و هر چه
جز اینست محدثست چهارم در نبشتن مستحبست که قرآن خوب و مبین نویسد و در نقط و علامات سرخ
و غیر آن باکی نیست چه در آن تزیین و تبیین است و خواننده را از لحن و خطا مانع میباشد و حسن و ابن سیرین
اخماس و عواشر و اجزا را انکار کردندی و مترجم میگوید مذهب ابوحنیفه همچنین است و نقاط و تعشیر
نزدیک وی مکروهست و روایت کرده اند که شعبی و ابراهیم نقاط سرخ و امثال آن اجرت آنرا کراهیت داشتندی
و گفتندی که قرآنرا مجرد باید و گمان در حق ایشان آنست که فتح این باب را از بیم آنکه باحداث زیادتها ادا کند
کراهیت میداشتندی و میخواستند که این در مطلقا بسته باشد تا قرآن از چیزی که تغییر را بدان راه دهد
محروس ماند و چون این معنی بمحذوری نا انجامد و بر نوعی قرار گرفت که بدان مزید معرفتی حاصل میباشد
در آن باکی نتواند بود و بدانچه محدث باشد ازو منع نباید کرد چه بسیار محدثهاست که خوبست چنانکه
جماعت تراویح را گفته اند که از محدثات عمرست و بدعت حسنه است و بدعت نکوهیده آن باشد
که سنتی قدیم را رفع کند تا نزدیک باشد که بتغییر آن انجامد و یکی از ایشان گفتی که من در مصحف منقوط بخوانم
اما بنفس خود نقاطی نکنم و اوزاعی روایت کرد از یحیی بن ابی کثیر که قرآن در مصحفها مجرد بود اول چیزی
که در آن احداث کردند نقاطی بر با و تا بود و گفتند در آن باکی نیست چه سبب زیادت روشنی است
پس نقطهای بزرگ بر سر آیتها در افزودند و گفتند در آن باکی نیست چه سر آیت بدان بتوان دانست
پس خواتیم و فواتح زیادت کردند ابوبکر هذلی گفت که حسن را از نقاطی مصحف باجرت سرخ پرسیدم گفت نقاطی
چه باشد گفتم اعراب کلمات گفت در اعراب قرآن باکی نیست و خالد الحذاء گفت که بر ابن سیرین در رفتم
او را دیدم که در مصحفی منقوط میخواند و نقاط را کراهیت داشتی و گفته اند که حجاج آنرا احداث کرد و
قرا را حاضر گردانید تا کلمات و حروف قرآن بشمردند و اجزای آنرا تسویه کردند و بر هیچ جزو مرتب گردانید
و بر قسمتهای دیگر نیز پنجم ترتیل قرآن مستحبست زیرا که بیان خواهیم کرد که مقصود از قرائت تفکرست
و تفکر بترتیل میسر شود و برای این ام سلمه قرائت پیغمبر را علیه السلام قرائتی مفسر حرف حرف صفت کرده است
و ابن عباس گفت که البقره و آل عمران بترتیل بخوانم و در آن تدبر کنم دوست تر از آن دارم که همه قرآن را بشتاب بخوانم
و نیز گفت اذا زلزلت و القارعه با تدبر بخوانم دوست تر از آن دارم که البقره و آل عمران بزودی و مجاهد را پرسیدند

از دو مرد که در نماز در آمدند و قیام ایشان بسا ی بود یکی از ایشان البقره خواند بس و دیگری کل قران بخواند
گفت ایشان در ثواب برابرند و بدانکه ترتیل مستحبست نه برای مجرد تدبر چه عجمی که معنی قران نداند وی را هم مستحبست
زیراکه به توقیر و احترام و اثر کردن در دل نزدیکتر از تعجیل و عجلست ششم گریه با قراءت مستحبست پیغمبر علیه السلام
گفت اتلوا القرآن وابکوا فان لم تبکوا فتباکوا ای قران بخوانید و بگریید و اگر نگریید خود را بگریستگان مانند کنید
و نیز گفت لیس منا من لم یتغن بالقرآن ای بر سنت ما نیست که قراءت باواز خوش نخواند و صالح مری گفت
که در خواب پیغمبر علیه السلام قران خواندم گفت ای صالح این قراءتست گریه کو و ابن عباس گفت چون سجده
سبحان بخوانید در سجده تعجیل مکنید تا بگریید و اگر چشم یکی از شما نگرید باید که دلش بگرید و طریق تکلف گریه آنست
که غم در دل آورد چه گریه از غم خیزد پیغمبر علیه السلام گفت ان القرآن نزل بحزن فاذا قرأتموه فتحازنوا ای قران
با غم نازل شده است چون آنرا بخوانید خود را بغم آرید و وجه احضار غم آنست که تهدید و وعید و وثایق و عهود
که در قرانست تامل کنید پس تقصیر خود در اوامر و زواجر باندیشد هر آینه غمگین شود و بگرید اگر وی را غم و گریه حاضر
نشود چنانکه ارباب دلهای صافی را باید که بر فقد غم و گریه بگرید چه آن بزرگتر مصیبتیست هفتم آنکه حق آن
رعایت کند چون بآیت سجده رسد سجده آرد و همچنین چون از دیگری شنود سجده آرد چون خواننده سجده آرد
و سجده نکند مگر چون بطهارت باشد و در قران چهارده سجده است در حج دو سجده است و در صاد سجده نیست
میگویند نزدیک ابوحنیفه رحمه الله در صاد سجده است و در حج یک سجده بیش نیست و اقل سجده آنست که پیشانی
بر زمین نهد و اکمل آنست که تکبیر گوید و در سجده دعا گوید بدانچه لایق آیت باشد چنانکه خروا سجدا و سبحوا بحمد
ربهم وهم لا یستکبرون بخواند بگوید اللهم اجعلنی من الساجدین لوجهک المسبحین بحمدک واعوذ بک ان اکون
من المستکبرین عن امرک او علی اولیائک و اگر ویخرون للاذقان یبکون ویزیدهم خشوعا بگوید اللهم اجعلنی
من الباکین الیک الخاشعین لک و همچنین در هر سجده و شرطهای نماز از ستر عورت و استقبال قبله و طهارت
خبث و حدث درین سجده شرطست و هر که در وقت شنیدن با طهارت نباشد چون وضو سازد سجده کند
و گفته اند که کمال این سجده آنست که برای تکبیر تحریمه دست برآورد پس برای سجود تکبیر گوید پس برای ارتفاع تکبیر
دهد و بعضی تشهد هم زیادت کرده اند و آنرا اصلی نیست مگر قیاس بر سجده نماز و آن بعیدست و امر بسجود
آمده است و در آن باب هم را اعتبار باید کرد چنانکه مذهب ابوحنیفه است رحمه الله و کراهت سجود برای
اقربست و در جز آن بعیدست و ماموم باید که بسجده امام سجده کند و برای تلاوت خود سجده نکند هشتم
آنکه در ابتدای قراءت قران بگوید اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم رب اعوذ بک من همزات
الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون و قل اعوذ برب الناس و سورت الحمد بخواند چون سورت با تمام رسد

بگوید صدق الله وبلغ رسول الله اللهم انفعنا به وبارک لنا فیه الحمد لله رب العالمین واستغفر الله الحی القیوم
و در میان قراءت چون بآیت تسبیح گذرد تسبیح و تکبیر گوید و اگر بآیت دعا و استغفار گذرد دعا گوید و آمرزش
خواهد و اگر بکاری مرجو گذرد التماس نماید و اگر بکاری مخوف استعاذت کند این معنی بزبان باید یا بجای آرد
و بگوید سبحان الله تعالی الله نعوذ بالله اللهم ارزقنا اللهم ارحمنا حذیفه گفت با پیغمبر علیه السلام نماز
گزاردم سورت بقره آغاز کرد و بهیچ آیت عذابی نگذشت که نه زنهار خواست و بآیت رحمتی نرسید که نه
التماس کرد و آیت تنزیهی نخواند که نه تسبیح اقامت نمود و چون فارغ شد آنچه وقت ختم قران گفتی گفت
اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما ونورا وهدی ورحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه
ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل والنهار واجعله حجة لی یا رب العالمین نهم در بلند خواندن
و چاره نیست که چنان بخواند که نفس وی بشنود چه قراءت عبارتست از تقطیع آواز بحروف پس از آواز چاره نباشد
و اقلش آنست که خود را بشنواند و الا نماز درست نباشد و اما چنان بلند خواندن که دیگری بشنود بر وجهی
مستحبست و بر وجهی دیگر مکروه و دلیل استحباب اسرار قول پیغمبرست علیه الصلوة والسلام فضل قراءة
السر علی قراءة العلانیة کفضل صدقة السر علی صدقة العلانیة ای فضل خواندن نهان بر فضل خواندن آشکارا
چون فضل صدقه نهانست بر صدقه آشکارا و در لفظی دیگر الجاهر بالقرآن کالجاهر بالصدقة والمسر
به کالمسر بالصدقة ای آشکارا خواننده قران چون آشکارا دهنده صدقه باشد و نهان خواننده چون نهان
دهنده و در خبری عامست یفضل عمل السر علی عمل العلانیة سبعین ضعفا ای عمل نهان فاضلتر از عمل
آشکاراست هفتاد بار و قول پیغمبر علیه السلام خیر الرزق ما یکفی وخیر الذکر الخفی ای بهترین رزق
کفافست و بهترین ذکری پوشیده و در خبرست لا یجهر بعضکم علی بعض فی القراءة بین المغرب والعشاء
ای میان شام و خفتن بعضی از شما بر بعضی باید که خواندن آشکارا نکند و عمر عبد العزیز خوش آواز بود و سعید
بن مسیب شبی در مسجد پیغمبر علیه السلام شنید که او بلند میخواند غلام را گفت که برو این نماز کننده را بگو تا آهسته
خواند غلام گفت مسجد ما را نیست و این مرد را در ان نصیبی است سعید آواز برآورد که ای نماز گزارنده
اگر بنماز رضای حق تعالی میطلبی آهسته تر خوان و اگر رضای مردان میجویی ایشان هیچ چیزی که از خدای باشد
از تو دفع نتوانند کرد پس عمر ساکت شد و رکعت را بر سبیل تخفیف با تمام رسانید و چون فارغ شد نعلین
برداشت و بازگشت و آن روز او امیر مدینه بود و دلیل استحباب جهر آنست که روایت کرده اند که جماعتی از صحابه در
نماز شب بلند میخواندند پیغمبر علیه السلام چون بشنید تصویب کرد و پیغمبر علیه السلام گفت اذا قام احدکم
من اللیل یصلی فلیجهر بقراءته فان الملائکة وعمار الدار یستمعون الی قراءته ویصلون بصلوته ای چون یکی

از شما شب نماز گزارد باید که بلند خواند چه فرشتگان و عمار خانهای وی یا آنکه ساکن آن باشد خواندن وی را استماع
کنند و در نماز وی را مقتدی باشند و پیغمبر علیه السلام بر سه کس از صحابه بگذشت یکی ابوبکر و او آهسته میخواند از
خواندنش بپرسید گفت ان الذی اناجیه هو یسمعنی ای آنکه مناجات میکنم میشنود و دوم عمر و او بلند
میخواند از وی هم بپرسید گفت اوقظ الوسنان وازجر الشیطان ای خفته را بیدار کنم و دیو را باز دارم
و سیوم بلال و او آیات متفرق از هر سورتی میخواند از وی بپرسید گفت اخلط الطیب بالطیب ای پاک را
با پاک می آمیزم پیغمبر علیه السلام فرمود کلکم قد احسن واصاب ای همه نیکو کرده اید و مصیب اید و وجه
تلفیق این احادیث آنست که پنهان خواندن از ریا و تصنع دورتر است پس در حق کسی که خود از آن بترسد فاضلتر
و اگر نترسد بلند خواندن و وقت بر نماز کننده دیگر مشوش نکند بلند خواندن فاضلتر زیرا که عمل در وی بیشتر
و فایده آن بغیری هم متعلق است و خیر متعدی بر لازم و دل خواننده را بیدار کند و همت در تفکر آن جمع
گرداند و سمع وی را بدان مصروف دارد و بلندی آواز خواب را براند و نشاط خواننده بیفزاید و کاهلی کم کند و بیدار
شدن خفته بدان توقع توان کرد و او سبب احیای وی شود و بطالی غافل وی را بیند بسبب وی در نشاط آید و مشتاق
خدمت شود و چون چیزی از این نیتها حاضر شود چه فاضلتر و اگر این نیتها جمع شود ثواب متضاعف باشد
و عمل نیک مردان بکثرت نیتها نما پذیرد و ثوابهاشان متضاعف شود چه اگر در یک عمل ده نیت باشد ده ثواب
یابند و برای این در مصحف خواندن فاضلتر چه عمل بصر و تأمل مصحف و برداشتن آن در افزاید و ثواب بسبب
آن افزون شود و گفته اند یک ختم در مصحف برابر هفت ختم باشد از بر و دو مصحف عثمان رضی الله عنه از بسیار
خواندن وی در آن پاره پاره شده بود و بسیاری از صحابه در مصحف خواندندی و کراهیت داشتندی که روزی
بگذرد و در مصحف ننگرند و بعضی فقهای مصر در سحرگاهی بخدمت شافعی رفتند مصحف پیش او بود تا
گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرده است من نماز خفتن بگزارم و مصحف پیش گیرم تا بامداد نتوانم آنرا بنهاد
دهم نیکو خواندن و آراستن آن بگردانیدن آواز بی افراطی که نظم آنرا بگرداند چه آن سنت است پیغمبر
علیه السلام گفت زینوا القرآن باصواتکم ای قرآنرا بآواز خود بیارایید و نیز گفت ما اذن الله لشیء اذنه
لحسن الصوت بالقرآن ای حق تعالی هیچ چیز را چنان استماع نفرماید که آواز خوش را در خواندن قرآن و گفت
لیس منا من لم یتغن بالقرآن و تغنی را بی نیازی تفسیر کرده اند و آن بعید است و ترنم و گردانیدن لحن هم
گفته اند و این موافق لغت است و آمده است که پیغمبر علیه السلام عایشه را انتظار نمودی چون وقتی دیر
آمد فرمود بچه سبب دیر آمدی گفت یا رسول الله قرآن خواندن مردی را استماع میکردم که آواز خوشتر
از آن نشنیده ام پیغمبر علیه السلام هم برخاست و دیری آنرا استماع فرمود پس باز گشت و گفت این سالم مولی

ابی حذیفه است الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله و شبی گوش بعبدالله بن مسعود داشت ابوبکر و عمر در
خدمت او بودند همه دیری بایستادند پس گفت من اراد ان یقرأ القرآن غضا کما انزل فلیقرأه علی قراءة ابن
ام عبد ای هر که خواهد که قرآن را تر و تازه چنانکه نازل شده است خواند باید که بقراءت پسر ام عبد خواند
و ام عبد مادر وی بود و پیغمبر ابن مسعود را گفت بخوان گفت یا رسول الله قرآن بر شما منزل شده است من چه خوانم
فرمود انی احب ان اسمعه من غیری ای دوست دارم که از غیر خود بشنوم پس عبدالله میخواند و پیغمبر
علیه الصلوة والسلام میگریست و خواندن ابوموسی را استماع فرمود گفت لقد اوتی هذا من مزامیر آل
داود ای وی را از حسن صوت و طیب لحن داود نصیبی داده اند ابوموسی چون این سخن بشنید گفت لو علمت
انک کنت تسمع لحبرته لک تحبیرا ای اگر بدانستمی که تو استماع میفرمایی در نیکو خواندن وی ترا مبالغه
نمودمی و هیثم قاری پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در خواب بدید فرمود که تو هیثمی که قراءت را بصوت
خود آراسته میگردانی گفت آری فرمود جزاک الله خیرا و آمده است که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فراهم آمدندی یکی را بفرمودندی تا سورتی از قرآن بخواندی و عمر رضی الله عنه ابوموسی را گفتی پروردگار
مرا فرا یاد ما ده او خواندن گرفتی تا نزدیک بودی که نماز از اول وقت بمیانه رسیدی گفتندی یا امیر المؤمنین
الصلوة و فرمودی اولسنا فی صلوة و این سخن اشارت بقول حق تعالی دارد ولذکر الله اکبر پیغمبر علیه السلام
گفت من استمع الی آیة من کتاب الله عز و جل کانت له نورا یوم القیمة ای هر که آیتی از کتاب حق تعالی
استماع کند روز قیامت آن آیت وی را نوری باشد و در روایتی دیگر کتب له عشر حسنات ای ده نیکی برای وی
بنویسند و چون ثواب استماع بسیار است و سبب آن خواندن است وی هم در آن شریک باشد مگر آنکه قصد ریا و تصنع

باب سیوم در اعمال باطنی خواندن و آن ده است

فهم اصل سخن ۱ پس تعظیم ۱ پس حضور دل ۱ پس تدبر ۱ پس تفهم ۱ پس تخلی از موانع فهم ۱ پس تخصص ۱ پس تأثر ۱
پس ترقی ۱ پس تبری ۱ اول فهم عظمت سخن و فضل و لطف باری سبحانه و تعالی در حق خلق بدانچه از عرش جلال
خود بدرجه فهم ایشان نزول کرد پس بنگرد که با ایشان چه لطف فرموده است در رسانیدن معانی سخن خود
که صفتی قدیم است و قایم بذات او بفهمهای ایشان و چگونه آن صفت در طی حروف و آواز که صفت آدمی
است تجلی نموده است چه مردم عاجز است از رسیدن بفهم صفات خدای الا بوسیلت صفات خود
و اگر کنه جمال کلام او بکسوت حرفها پوشیده نیست عرش و کرسی شنیدن آنرا طاقت نداشتی و آنچه میان
ایشانست از عظمت سلطان و سبحات انوار آن متلاشی گشتی و اگر حق تعالی موسی را تثبیت فرمودی نتوانستی
سخن وی را احتمال نتوانستی کرد چنانکه کوه مبادی تجلی وی را احتمال نتوانست و پست شد و با زمین هموار گشت

و تفهیم عظمت سخن او امکان ندارد مگر بمثالها رحمةً بفهم خلق و برای این معنی بعضی عاقلان از آن چنین عبارت
کرده اند که هر حرفی از سخن خدای در لوح بزرگتر از کوه قاف است و اگر فرشتگان جمع شوند و خواهند که یک حرف را
بردارند نتوانند تا اسرافیل که فرشتهٔ لوح است بیاید و آنرا بر دارد و توانستن او باذن رحمت الهی باشد نه بقوّت
و طاقت او و بار نخکاو برا توانا گردانیده است و بدان کار مشغول کرده و در عبارت کردن از وجه لطف
الهی در رسانیدن معانی سخن با آنکه درجهٔ آن در غایت علوست بفهم آدمی با آنکه مرتبهٔ او در نهایت
قصور است یکی از حکما تا نوع نموده است و آنرا در مثالی باز نموده که در ان تقصیر نیست و مثل آنست که او
بعضی پادشاهان را بشریعت پیغمبران دعوت کرد و پادشاه چیزها از وی بپرسید پس جواب داد بدانچه فهم
او احتمال آن توانستی کرد پس پادشاه از وی پرسید که دعوی تو بر جمله است که آنچه انبیا می آرند سخن آدمیان نیست
و سخن خداست پس آدمیان سخن خدا را چگونه احتمال توانند کرد حکیم گفت مردمان را می بینم که چون میخواهند
که بعضی بهایم و طیور را ریاضت دهند و آنچه ایشان را باید از تقدیم و تاخیر و پیش آمدن و باز پس رفتن
ایشان را بیاموزند و میدانند که تمیز ایشان قاصر است از فهم کلام آدمیان که از انوار عقل ایشان باحسن ترتیب
و نظم بدیع و عجیب صادر میشود بدرجهٔ تمیز بهایم نزول میکنند و مقاصد خود بسوابق ایشان میرسانند و آوازها
که لایق ادراک ایشان وضع میکنند از نوا و تخولیدن و آوازهای که مناسب و نزدیک آواز ایشان باشد
و طاقت حمل آن دارند پس همچنین مردمان از حمل کلام خدای بکنه کمال صفات آن عاجز بودند بصوت و حرف
که میان ایشان معتاد و معروفست حکمت الهی را می شنوند چنانکه بهایم بنوا و تخولیدن مقاصد آدمیان را می شنوند
و آن مانع نمی باشد معانی حکمت را که در ان صفتها مکنونست که حرف و صوت بشرف آن شریف شود و بعظمت
آن معظم گردد پس آواز حکمت را چون تنی و مسکنی می باشد و حکمت آواز را نفسی و جانی و چنانکه تنهای آدمیان
بسبب روح عزیز و مکرم میباشد همچنان آواز سخن بسبب حکمتی که در انست مشرف بود و منزلت کلام عالی
و درجهٔ آن رفیع و سلطان آن قاهر و حکم آن در حق و باطل نافذ و حاکم عادل و گواه مرتضی است امر و نهی
میکند و باطل را طاقت آن نباشد که پیش کلام حکمت قایم نماید چنانکه سایه نتواند که پیش شعاع خورشید قایم
ماند و آدمیان طاقت آن ندارند که از غور حکمت بیرون کنند چنانکه طاقت ندارند که با بصار خود از نور
چشمهٔ خورشید بیرون کنند ولیکن از نور خورشید آن مقدار یابند که ابصار شان بدان زنده شود
و بر مقاصد خویش بدان دلیل گیرند پس کلام چون پادشاهی است در پس پرده که رویش غایب باشد و فرمان نافذ
و چون خورشید عزیز ظاهر که عنصر او مکنونست و چون ستارگان روشن که گرچه بسیار ایشان وقوف نباشد
اما بنور شان راه توان یافت و او کلید خزانهای نفیس است و شراب زندگانی که هر که از و تناول کند نمیرد و دارو

که هر کرا دادند رنجور نشود و آنچه حکیم یاد کرده است از معنی کلام الهی قطره ایست از دریایی و چون زیادت
ازین لایق علم معامله نباشد باید که برین اقتصار نموده آید **دوم تعظیم متکلم** خواننده باید که در آغاز
خواندن قرآن عظمت متکلم در دل خود حاضر کند و بداند که آنچه میخواند سخن آدمیان نیست و در خواندن
سخن خدای خطری عظیم است چه فرموده است لا یمسه الا المطهرون و چنانکه ظاهر جلد مصحف
و ورق آن از ظاهر اندام با بشره محروس است مگر در حال طهارت باطن معنی آن نیز بحکم عز و جلال
خود از باطن دل محجوبست مگر در ان حال که از همه پلیدیها پاک شود و بنور تعظیم و توقیر منور گردد و چنانکه
هر دستی بسودن جلد مصحف را نشاید پس هر زبانی را صلاحیت خواندن حروف آن نباشد و هر دلی را
صلاحیت ادراک معانی آن نبود و بسبب چنین تعظیم عکرمه بن ابی جهل چون مصحف باز کردی بیهوش
شدی و گفتی این کلام پروردگار منست این کلام پروردگار منست چه تعظیم کلام بتعظیم متکلم باشد و تعظیم
متکلم هرگز حاضر نشود تا در صفات و جلال و افعال او تفکر نکند و چون عرش و کرسی و آسمان و زمین
و آنچه در میان آنست از جن و انس و درختان و ستوران در خاطر آرد و بداند که خالق همه آن و قادر
بران و رازق آنها یکیست و همه در قبضهٔ قدرت او مترددند میان فضل و رحمت و نقمت و سطوت
او اگر نعمت فرماید بمقتضی فضل او باشد و اگر عقوبت واجب دارد بموجب عدل او و او ست که گفته است
هؤلاء في الجنة ولا ابالي وهؤلاء في النار ولا ابالي و این غایت عظمت و تعالی است پس بسبب تفکر
در امثال این تعظیم متکلم حاصل آید پس تعظیم کلام بران مرتب شود **سیوم** حضور دل و ترک حدیث
نفس در تفسیر یا يحيى خذ الكتاب بقوة بجد و اجتهاد گفته اند و بجد گرفتن آن باشد که در وقت
خواندن برای آن متجرد شود و همت از غیر آن بسوی آن منصرف کند و یکی را از سلف گفتند که چون قرآن خوانی
با نفس خود بچیزی حدیث گوئی گفت چه چیزی نزدیک من دوستتر از قرآنست تا حدیث آن گویم و بعضی
سلف چون سورتی بخواندندی که دل ایشان در ان نبودی آنرا اعادت کردندی و این صفت از تعظیم زاید
چه خواننده کلامی که عظیم داند بدان شاد و مستانس باشد و از ان غافل نشود چه در قرآن چیزی هست
که دل را بدان انس باشد اگر خواننده اهل آن بود پس چگونه از چیزی دیگر انس طلبد که او در قرآن متنزه و متفرج است
و کسی که در متنزهات تفرج نماید در غیر آن تفکر نکند چه گفته اند که در قرآن میدانها و بستانها و مقصورها
و عروسان و دیباها و مرغزارها و کاروانسراها است **میمات** میدانهای قرآنست و **راآت** بستانها و **حامدات**
مقصورها و **مسبحات** عروسان و **حامیمات** دیباها و **مفصل** مرغزارها و باقی کاروانسراها و چون
خواننده در میدانها شروع کند و از بستانها بچیند و در مقصورها در رود و عروسان را ببیند و دیباها در پوشد

و در مرغزارها نزهت نماید و در زخرف سرایها ساکن شود مستغرق آن باشد و از غیر آن مشغول بود و دلش از آن
دور نگردد و فکرتش تفرقه نشود **چهارم** تدبر و آن ورای حضور دل است چه وی اگر در غیر قرآن تفکر کند
ولیکن بر شنیدن آن از نفس خود اقتصار نماید اندیشه در پی آن فرا نشود و مقصود قراءت آنست که در پی
آن فرا شود و برای آن ترتیل در خواندن آن سنت است زیرا که به ترتیل ظاهر تدبر باطن میسر شود علی کرم الله وجهه
گفت لا خیر فی عبادة لا فقه فیها و لا فی قراءة لا تدبر فیها ای در عبادة بی فقه و قراءت بی تدبر خیری نیست
و چون تدبر جز باز گردانیدن میسر نشود باید که باز گرداند مگر آنکه پس امام باشد چه اگر او در تدبر آیتی باشد
و امام با آیتی دیگر مشغول شده باشد چنانکه بتعجب یک کلمه از کسی که با وی سخن میگوید مشغول گردد و از
فهم باقی سخن اعراض نماید و همچنین چون در تسبیح رکوع باشد و در آیتی که خوانده است تدبر کند وسوسه باشد
چه از عامر بن عبد قیس روایت کرده اند که گفت در نماز مرا وسواس می باشد گفتند در کار دنیا گفت اگر سنانها
در جوف من زنند دوستر از آن دارم که وسوسه دنیا ولیکن دل مشغول میشود بدانکه مراد حضرت الهی موقف
خواهد بود و از آنجا چگونه باز خواهم گشت پس آن را وسواس شمرده است و همچنین است زیرا که مشغول میشود از
فهم آنچه در وست و دیو بر مثل او قادر نشود مگر بدانکه او را مشغول گرداند بمهمی دینی و لیکن از افضل مانع باشد
و چون آیه از ابن حسن یاد کردند گفت اگر راست میگوید پس خدای عز و جل بر ما این نعمت ارزانی نداشته است
و آمده است که قرأ النبی علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم فردّدها عشرین مرة و این باز گردانیدن برای تدبر معانی بود
و ابوذر گفت که پیغمبر علیه السلام شبی در قیام ما را امامت کرد و همه شب این آیت را باز گردانیدی ان تعذبهم
فانهم عبادک الآیه و تمیم داری شبی بدین آیت قیام کرد ام حسب الذین اجترحوا السیئات الآیه و سعید بن جبیر قیام
شبی این آیت را باز میگردانید و امتازوا الیوم ایها المجرمون و یکی از سلف گفت من سورتی آغاز کنم و بعضی
آنچه مرادست مشاهده شود از اتمام آن مانع آید و یکی از ایشان گفتی که هر آیتی که آن را فهم نکنم و دل من در آن نباشد
آن را ثوابی چشم ندارم و ابو سلیمان دارانی گفت من آیتی بخوانم چهار شب و پنج شب در آن باشم و اگر بتکلف تفکر
از آن قطع نکنم از آن نتوانم گذشت و بدیگری نتوانم رسید و آمده است که یکی از سلف شش ماه در سورت هود
بماند آن را مکرر میگردانید و از تدبر آن فارغ نمی شد و یکی از عارفان گفت مرا هر آدینه ختمی هست و هر ماهی ختمی
و هر سالی ختمی هست و ختمی که سی سال است تا آغاز کرده ام هنوز از آن فارغ نشده ام و این بر اندازه درجات تدبر و تفتیش او
بود و همین کس گفتی من نفس خود را در مقام مزدوران بنشانده ام روز مزد و هفته مزد و ماهی مزد و سالی
مزد کار کنم **پنجم** تفهم و آن چنان باشد که از هر آیتی آنچه لایق آن بود در خواهد که و برا روشن گردد چه قرآن مشتمل
بر ذکر صفات خدای و ذکر افعال او و ذکر احوال انبیا و ذکر احوال مکذبان انبیا و کیفیت اهلاک ایشان و ذکر اوامر

و نواهی او و ذکر بهشت و دوزخ اما صفات خدای چنان گفته است لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
و گفته الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و در این نامها و صفات باید که تامل کند تا اسرار
آن و برا منکشف گردد چه در ضمن آن معانی پوشیده است که جز موفقان را منکشف نشود و بدین معنی اشارت
کرده است علی کرم الله وجهه در آنچه گفته است ما اسرّ الیّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شیئا کتمه عن
الناس الا ان یؤتی الله تعالی عبدا فهما فی کتابه ای پیغمبر علیه السلام بر من هیچ رازی نگفته است که از مردمان
پوشیده داشته است مگر آنکه حق تعالی بنده را در کتاب خود فهمی دهد و باید که در طلب آن فهم حریص باشد
و ابن مسعود گفت من اراد علم الاولین و الآخرین فلیتدبر القرآن ای هر که علم اولین و آخرین خواهد باید
که قرآن را بشوراند و بزرگتر علمها در قرآن مندرج است در نامها و صفتهای حق تعالی چه بیشتر خلق از آن ادراک
نکرده اند مگر چیزهایی که لایق فهم ایشانست و غورهای آن در نیافته اند **و اما افعال** و چون ذکر آفرینش
آسمان و زمین و غیر آنست و خواننده باید که از آن صفات خدای جل جلاله دریابد چه فعل بر فاعل دلالت
کند و عظمت فعل دلیل عظمت فاعل است پس باید که در فعل فاعل را بیند نه فعل را و هر که حق را بشناسد
در هر چیزی وی را بیند چه از وست و بازگشت آن سوی اوست و قیام آن بدوست و او راست و بحقیقت
او کل است و هر که او را نه بیند در هر چه بیند چنانستی که وی را نشناخته است و هر که او را شناسد شناسد که
هر چه جز اوست باطل است و همه هالک مگر وجه او نه چنانکه در ثانی الحال باطل و هالک خواهند شد بل
هم در این حال باطل و هالک اند اگر ذات ایشان از آن روی اعتبار کنی که ذات ایشانست مگر اگر وجود ایشان از آن روی
اعتبار کنی که بخدای موجود است و بقدرت او پس از این روی اعتبار کنی که بخدای موجود است و بقدرت
او پس از این روی بطریق تبعیت ثابت باشد و بطریق استقلال بطلان محض بود و این مبدایست از مبادی علم
مکاشفه و برای این معنی چون خواننده این آیتها را بخواند افرأیتم ما تحرثون افرأیتم الماء الذی تشربون
افرأیتم النار التی تورون افرأیتم ما تمنون باید که نظر خود بر آب و آتش و کشت و منی مقصور نگرداند بلکه در منی
تامل نماید که آن نطفه متشابه الاجزاست پس بنگرد که چگونه قسمت پذیرفته است و گوشت و استخوان و رگ و پی
شده و چگونه اعضای و شکلهای مختلف پذیرفته است از سر و کتف و دست و پای و دل و جگر و غیر آن
پس بنگرد که صفات شریف در وی ظاهر شده است چون سمع و بصر و عقل و غیر آن و چه صفات نکوهیده
در وی پیدا آمده چون غضب و شهوت و کفر و جهل و تکذیب و مجادله چنانکه حق تعالی گفت اولم یر الانسان
انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین در این عجایب تامل کند تا از آن عجب عجایب ترقی نماید بآن صفتی
که این عجوبها از آن ظاهر شده است و همیشه در صنعت می نگرد و صانع از آن می بیند **اما احوال انبیا علیهم السلام**

چون بشنود که ایشان را تکذیب کردند و بزدند و بعضی را بکشتند صفت استغنای خدای مقهور کند و بداند که
از انبیا و رسل بی نیاز است و اگر همه را هلاک کرداند در ملک او تفاوتی نکند و چون نصرت ایشان در آخر الامر شنود
قدرت حق تعالی و ارادت او و نصرت حق را بداند و اما احوال مکذبان چون عاد و ثمود آنچه بر ایشان
رفته است از فهم آن باید که ترسی در دل وی حاصل شود از سطوت و نقمت باری تعالی و در نفس خود بدان عبرت
گیرد که اگر غفلت و سوء ادب ورزد و بمهلتی که داده اند فریفته بشود روا که نقمت الهی بدو رسد و حکم او در وی
نفاذ پذیرد و همچنین چون صفت بهشت و دوزخ شنود و هر چه که در قرآن آمده است چه استقصا آنچه از آن
فهم توان کرد امکان ندارد زیرا که بی نهایت است و هر بنده بقدر روزی خود از آن نصیب می یابد و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین و گفته قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و برای این علی کرم الله وجهه
گفت لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب اگر خواهم هفتاد شتر را گران بار کنم از تفسیر فاتحه و غرض
از آنچه یاد کردیم تنبیه است بر طریق تفهیم تا در آن گشاده شود و اما استقصای آن ممکن نیست و اگر کسی را فهم آنچه
در قرآنست نباشد اگرچه در کمتر درجات بود در این آیت داخل شود و منهم من یستمع الیک حتی اذا خرجوا
من عندک قالوا للذین اوتوا العلم ماذا قال آنفا اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و تابع دلها این موانع فهم
که یاد خواهیم کرد و گفته اند که مرید مرید نباشد تا آنچه میخواهد در قرآن بیابد و بقرآن کلی از افزونی بشناسد و بجملگی
از بندگان بی نیاز شود ششم تخلی از موانع فهم چه بیشتر مردمان از فهم معانی قرآن باز مانده اند بسببها
و حجابها که دیو بر دل ایشان فرو هشته است و عجایب اسرار قرآن بر ایشان پوشیده گشته پیغمبر علیه الصلوة
والسلام گفت لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی الملکوت ای اگر نه آنستی که دیوها
بر دل فرزندان آدم میگردند هر آینه ملکوت را بدیدندی و معانی قرآن از جمله ملکوت و هر چه از حواس
غایبست و دریافت آن جز بنور بصیرت نبود آن از ملکوتست و حجابهای فهم چهار است اول آنکه همت
در تحقیق حروف مصروف باشد تا آن را از مخارج آن بیرون آرد و متولی نگاهداشت این شیطانی است که بر
قراء موکلست تا ایشان را از معانی کلام خدای دور می اندازد و همیشه بیاد کرد ایشان حروف میفرماید و بدیشان چنان
می نماید که از مخرج آن بیرون نیامده است و تأمل ایشان بر مخارج حروف مقصور می باشد پس چگونه معانی قرآن منکشف
شود و هر که مثل این تلبیس امتثال کند بزرگترین مسخرهٔ شیطان باشد دوم آنکه معتقد بود مذهبی را که بتقلید شنیده
باشد و هم بران بفسرده و تعصب برای وی بمجرد متابعت شنیده در نفس او ثابت گشته بی آنکه از راه بصیرت
و مشاهده بدان رسیده این شخص باشد که او را معتقد او مقید کرداینده بود از دور گذشتن آن امکان ندارد
که جز معتقد او در خاطر درآید و نظر او بر شنیده موقوف بود و اگر از دور برقی بدرخشد و معنی از معانی که مخالف

شنیده او باشد پیدا آید شیطان تقلید بر وی حمله آرد و گوید چگونه در خاطرت میگردد آنچه خلاف معتقد
اسلاف تست و چنان داند که آن از غرور شیطانست از آن دور شود و از مثل آن احتراز کند و برای مثل این صوفیان
گفته اند که علم حجابست و بعلم عقیده ها را خواسته اند که بیشتر مردمان بمجرد تقلید بر آن استمرار نموده اند
یا بمجرد کلمات جدلی که متعصبان مذاهب آن را تحریر کرده اند و ایشان را بیاموخته و اما علم حقیقی که آن کشف
و مشاهده است بنور بصیرت چگونه حجاب باشد که نهایت مطالبست و این تقلید روا که باطل باشد و اگر حق
مانع بود چنانکه کسی اعتقاد دارد که باری تعالی بر عرش مستویست بتمکن و استقرار و اگر از لفظ قدوس در خاطر وی
آید که او مقدسست از کل آنچه خلق واست تقلید او نگذارد که آن در خاطر او قرار گیرد و اگر قرار گرفتی
بکشف دوم و سیوم کشیدی و اگر در دفع آن از خاطر خود مسارعت نماید زیرا که مناقض تقلید باطل اوست
و روا که تقلید حق باشد و هم از فهم و کشف مانع بود چه حقی را که خلق باعتقاد آن مکلفند مراتب و درجاتست
و آن را مبدا و ظاهریست و غوری باطن و میل طبع بر ظاهر ها مانع وصولست بغور باطن چنانکه در فرق میان
علم باطن و ظاهر در کتاب قواعد العقاید یاد کرده ایم سیوم آنکه بر گناهی مصر باشد یا بکبر متصف و در جمله بهوا
مطاع دنیوی مبتلا و آن سبب تاریکی دل او و زنگ آن باشد و آن چون زنگی بود بر روی آینه که حق صریح را مانع
آید که در آن تجلی نماید و آن بزرگترین حجابیست دل را و بیشتری بدان محجوبند و هر چند شهوتها متراکم تر معانی
کلام محجوب تر و هر چه اثقال دنیا از دل سبکبار تر تجلی معنی در رو نزدیکتر چه دل چون آینه است و شهوتها
چون زنگ و معانی قرآن چون صورتهای که در آینه نماید و ریاضت دل بدور کردن شهوت چون زدودن
آینه و برای این پیغمبر علیه السلام گفت اذا عظمت امتی الدینار و الدرهم نزعت منها هیبة الاسلام
و اذا ترکوا الامر بالمعروف حرموا برکة الوحی ای چون امت من دینار و درم را بزرگ دارند هیبت
اسلام در ایشان نماند و چون امر معروف بگذارند از برکت وحی محروم گردند فضیل گفت در تفسیر این حدیث
ای از فهم قرآن بی نصیب شوند و حق تعالی در فهم و تذکر انابت شرط کرده است و گفته تبصرة و ذکری
لکل عبد منیب و گفته و ما یتذکر الا من ینیب و گفته انما یتذکر اولوا الالباب و کسی که غرور دنیا
بر سرور و حبور آخرت برگزیند از ارباب الالباب نباشد و از اسرار کتاب بهره نیابد چهارم آنکه تفسیری
ظاهر خوانده باشد و اعتقاد کرده که کلمات قرآن را معنی نیست جز آنکه از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان منقولست
و آنچه بیرون آنست تفسیریست برای و هر که قرآن را برای خود تفسیر گوید جای خود را در آتش جای ساخته باشد
و این نیز از حجابهای بزرگست و معنی تفسیر برای در باب چهارم بیان خواهیم کرد و بخواهیم نمود که معنی
قول علی کرم الله وجهه الا ان یؤتی الله العبد فهما فی القرآن مناقض آن نیست و اگر همین معنی ظاهر منقول

بودی مردمان در آن مختلف نشدندی **هفتم** تخصص و آن چنان باشد که تقدیر کند که هر خطابی که
در قرآن آمده است مقصود اوست اگر امری و نهیی شنود مأمور و منهی خود را داند و در وعد و وعید
همچنین و اگر قصص انبیا و پیشینیان شنود بداند که افسانه نیست و مقصود است تا بدان عبرت گیرد و از
تضاعیف آن آنچه بدان محتاج است بر دارد چه در قرآن هیچ قصه نیست که نه سیاق او برای فایده پیغمبر علیه السلام
و امت اوست و برای این حق تعالی گفت مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ و بنده باید که تقدیر کند که حق تعالی دل او را تثبیت
میفرماید بدانچه احوال پیغمبران و صبر ایشان بر رنج و ثبات ایشان در دین برای نصرت الهی بیان میکند و چگونه این
تقدیر نکند که قرآن بر پیغمبر علیه السلام علی سبیل الخصوص نفرستاده اند بل شفا و هدی و نور و رحمت عالمیان است
و برای این حق تعالی همه را شکر نعمت کتاب فرموده است و گفته وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ
عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ و گفته لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ
لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ وَاتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ هَذَا
بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ و چون
همه مردمان بخطاب مقصودند آحاد مخصوص باشند و این خواننده مقصود بود پس او را با مردمان دیگر چه
کار کند گوید که مقصود هم اوست حق تعالی گفت وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ محمد بن
تقدیر
کعب قرظی گفت در تفسیر این آیت هر که قرآن بدو رسید چنانستی که حق تعالی با وی سخن گفت و چون این
تقدیر کند خواندن قرآن را عملی نسازد بل همچنان خواند که بنده نامه خداوند را که بدو نویسد تا در آن تأمل نماید
و بر مقتضای آن کار کند برای این یکی از حکما گفت که این قرآن رسالتهاست که از پروردگار ما بما رسیده
و در آن عزمهاست در نمازها آنرا تدبر کنیم و در خلوتها بران واقف شویم و در طاعتها با سنتها نتبع
آنرا تنفیذ سازیم و مالک بن دینار گفتی ای اهل قرآن قرآن در دل شما چه زراعت فرمود که قرآن بهار
مؤمن است چنانکه باران بهار زمین است و قتاده گفت هیچکس با قرآن همنشینی نکرد که نه کمی یا افزونی
در وی بدید آید چه حق تعالی گفت هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا **هشتم**
تأثر و آن چنان باشد که در دل وی اثرهای مختلف پیدا آید بحسب اختلاف آیتها و بحسب هر فهمی او را حالی
و وجدی باشد که دل او بدان متصف شود از حزن و خوف و رجا و غیر آن و چون معرفت وی تمام شود خشیت
غالب احوال او بود بر دل وی چه تضییق بر آیات قرآن غالبست و ذکر مغفرت و رحمت در روی دیده نشود
مگر مقرون بشرطهای که عارف از نیل آن قاصر باشد چنانکه گفت وَإِنِّي لَغَفَّارٌ پس چهار شرط در عقب
آن یاد کرد لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى و گفت وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ

امنوا

آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ بچهار شرط مقید کرد آنید و جایی که مختصر
فرمود یک شرط جامع یاد کرد و گفت إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ چه احسان جامع همه است
و هر که قرآن از اول تا آخر تصفح کند همچنین یابد و هر که این معنی فهم کرد سزاوار بود بدانچه حال او ترس و غم باشد
و برای این حسن گفت بخدای که امروز هیچ بنده این قرآن نخواند بآنچه بدان ایمان دارد که نه غم و گریه و رنج و حزن
او بسیار شود و شادی و خنده و راحت و بطالت او اندک گردد و وهیب بن ورد گفت در این حدیثها و مواعظ
نگریستیم هیچ چیزی دلها را بازدارنده تر و اندوه آرنده تر از خواندن قرآن و تفهم و تدبر آن نیافتیم تأثر
بنده بخواندن آن باشد که بصفت آیتی شود که میخواند پس در حال وعید و مقید کردن مغفرت بشرطها از ترس
چنان نزار گردد که بمردن نزدیک باشد و در حال توسع و وعده آمرزش چنان شاد شود که گویی از شادی بخواهد
پرید و در حال یاد کرد صفات خدای و نامهای او برای خضوع جلال او سر فرو اندازد و از عظمت او بیم در دل
آرد و در حال حکایت مقالات کافران که در حق خدای تعالی سبحانه میگویند که حق تعالی را زن و فرزند اثبات میکنند
آواز پست کند و در باطن خود شکسته شود از شرم زشتی سخنان ایشان و در صفت بهشت از راه اشتیاق
نشاطی باطن در آرد و در صفت آتش از ترس میان شانها و پهلوهاش بلرزد و چون پیغمبر علیه السلام ابن مسعود را
فرمود که بر من بخوان گفت سورت نسا آغاز کردم چون بدین آیت رسیدم فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ
أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا چشمهای وی را دیدم که اشک بارید گرفت پس مرا گفت حسبك
الآن ای اکنون ترا بسنده است و این بدان بود که مشاهده آن حال دل وی را بکلیت مستغرق کرده بود و در
خایفان کسی بود که از شنیدن آیتهای وعید بیهوش میشد و کسی بود که وفات میکرد و بمثل این حالها
اندر آید و حکایات کلام بی‌چون آنچه در حال خواندن إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ اگر خایف
نباشد حاکی بود و در وقت گفتن عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا اگر توکل و انابت را ملازمت ننماید هم
حکایت کننده باشد و چون بخواند وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَى مَا آذَيْتُمُونَا باید که حال او صبر باشد یا عزیمت آن
تا حلاوت تلاوت بیابد و اگر بدین صفتها نباشد و در دل او این حالها نبود نصیب او از خواندن جنبیدن
زبان باشد با آنچه نفس خود را صریح لعنت میکند و بغفلت و اعراض و استحقاق مقت منسوب میکرد
در قول خدای عز و جل أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و در قول او كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ
و در قول او وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ و در قول او فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ
الدُّنْيَا و در قول او وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ و دیگر آیتها و داخل میشود در معنی قول او وَمِنْهُمْ
أُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ ای تلاوته که خواندن مجرد و در آیت وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ

وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ زیراکه قران بیتین آن آیتهاست که در آسمان و زمین است وهر که از آن
درگذرد وبدان متأثر نشود از ان اعراض نموده باشد و برای آن گفته اند که هر که باخلاق قران متصف نباشد
چون قران خواند حق تعالی ویرا ندا فرماید که ترا بسخن من چکار تو از سخن من اعراض نموده ای اگر بمن باز نگردی
سخن من بگذار ومثال عاصی چون قران خواند وآنرا مکرر کرداند مثال کسی باشد که نامهٔ پادشاه هر روز
بارها بخواند و پادشاه دران نامه آبادان کردانیدن ممالک فرموده باشد و او بخراب کردن آن مشغول
بود و بر خواندن نامه اقتصار نموده وچون بمخالفت پادشاه مشغول است اگر نامه نخواند شاید که از استهزا
واستحقاق مقت دورتر باشد و برای این یوسف بن اسباط گفت که من قصد خواندن قران کنم وچون
یادم آید که دران چه چیز است از مقت خدای بترسم و بتسبیح واستغفار رجوع کنم وآنگه از اعمال اعراض
نماید بآیت فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ مراد باشد و برای این
پیغمبر علیه السلام گفت اقْرَؤُوا الْقُرْآنَ مَا ائْتَلَفَتْ عَلَيْهِ قُلُوبُكُمْ وَلَانَتْ لَهُ جُلُودُكُمْ فَإِذَا اخْتَلَفْتُمْ
فَلَسْتُمْ تَقْرَؤُونَهُ ای قران بخوانید مادام که دلهای شما بران فراهم آید و پوستهای شما برای آن نرم شود
وچون مختلف شوند آنرا نخوانده باشند ودر روایتی فَإِذَا اخْتَلَفْتُمْ فَقُومُوا عَنْهُ ای چون مختلف
شوید از خواندن آن برخیزید و باری تعالی گفت الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ
عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا ای چون خدای عز وجل یاد کرده شود دلهاشان بترسد وچون آیتهای وی
برایشان خوانده آید تصدیقشان زیادت کرداند و پیغمبر علیه السلام گفت إِنَّ أَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْآنِ
الَّذِي إِذَا سَمِعْتَهُ يَقْرَأُ رَأَيْتَ أَنَّهُ يَخْشَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ ای شنیدن قران از هیچکس چنان خوش نباشد
که از ترسکار خدای عز وجل وقران برای آن خوانند تا این حالها در دل پیدا آید وبران کار کنند والا مؤنت
جنبانیدن زبان بحرفهای آن سهلست و برای این یکی از قرا گفت که بر پیر خود قران خواندم وچون بده
رجوع نمودم تا بار دوم بخوانم بانگ بر من زد گفت خواندن قران بر من کاری ساختی برو و بر خدای عز وجل
بخوان پس بنگر ترا چه میفرماید وچه چیز تفهیم میکند و برای این مشغولی صحابه در احوال و اعمال بود
و پیغمبر علیه السلام چون بآخرت انتقال فرمود بیست هزار کس از صحابه بودند و قران یاد نداشتند مگر
شش کس ودر دو کس از ان اختلاف کرده اند و بیشتر ایشان یک سورت یا دو سورت یاد داشتندی
و یاد دارندهٔ البقرة والانعام از علمای ایشان بودی وچون یکی بیامدی تا قران آموزد و در تعلم بدینجا رسیدی که
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ گفت مرا این بسنده است و بازگشتی
پیغمبر علیه السلام فرمود انْصَرَفَ الرَّجُلُ وَهُوَ فَقِيهٌ ای فقیه شد و بازگشت و عزیز نیست مگر مثل این حالت

که حق تعالی دلی را پس از فهم آیت آن نعمت دهد واما مجرد جنبش زبان اندک فایده باشد بل خواننده بزبان
ومعروض از عمل سزاوارست که او مراد باشد بدین آیت وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً
ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى وآیت دیگر كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى
ای آنرا بگذاشتی و دران ننگریستی واز ان باک نداشتی چه کسی که در کاری تقصیر کند گویند فراموش کرد
زیراکه حق خواندن قران آن باشد که زبان وعقل ودل دران شریک باشند ونصیب زبان تصحیح حرفها
باشد بخواندن بیتین ونصیب عقل تفسیر معانی ونصیب دل پند گرفتن واثر پذیرفتن بباز بردن از زجر
وفرمان برداری نمودن در نیکی پس زبان پند دهنده باشد وعقل ترجمه کننده ودل پند پذیرنده
ترقی و بدین آن میخواهم که ترقی کند تا سخن از حق تعالی شنود نه از خود درجات قراءت سه است یکی آنست
که تقدیر کند که حق تعالی میخواند و پیش وی ایستاده است و او در وی نظر میفرماید واز وی استماع میکند و درین
تقدیر حال تملق وسوال باشد وتضرع وابتهال دوم آنکه بدل چنان مشاهده کند که پروردگار او را بالطاف خود او را
خطاب میفرماید و بانعام و احسان خود با وی راز میگوید پس مقام او شرم وتعظیم باشد و گوش داشتن وفهم
کردن سیوم آنکه در کلام متکلم را بیند و در کلمات صفات را ودر نفس خود وخواندن و تعلق انعام
الهی بوی واز آن روی که منعم علیه است ننگرد بل همتش بر متکلم مقصور باشد وفکرتش برو موقوف تا چنانستی که
مستغرق مشاهدهٔ متکلم است که بغیری نپردازد واین درجه مقربانست وآنچه پیش از این گفتیم درجه
اصحاب یمین وآنچه بیرون ازینست درجه غافلانست واز درجه علیا جعفر بن محمد الصادق رحمه الله اخبار
کرده است و گفته که حق تعالی در کلام خود بر خلقان تجلی فرموده است ولیکن ایشان نمی بینند ودر نماز
وی را حالی روی داد که بیهوش افتاد وچون بهوش باز آمد وی را از ان حال پرسیدند گفت همواره آیت را در دل
خود تکرار میکردم تا آنرا از متکلم آن بشنیدم وجسم مرا در معاینهٔ قدرت وی طاقت ثبات نماند و در مثل
این درجه حلاوت ولذت مناجات بغایت عظیم باشد و برای این یکی از حکما گفت که من قران میخواندمی
واز ان حلاوت نیافتمی تا آنگاه که چنان خواندن گرفتم که گوییا از پیغمبر علیه السلام می شنوم که بر صحابه میخواند
پس از ان مرا بمقام رفیع تر رسانید وچنان خواندن گرفتم که گوییا از جبریل می شنوم که بر پیغمبر علیه السلام القا میکند
پس از ان در منزلتی رفیع تر باری تعالی تجلی فرمود ومن اکنون آنرا از متکلم می شنوم واز ان لذتی ونعمتی مییابم که
صبر از ان ممکن نگردد وعثمان وحذیفه گفتند اگر دلها پاک شود از خواندن قران هرگز سیری نیابند زیرا که
دلها بسبب پاکی بمشاهدهٔ متکلم رسند در کلام و برای این ثابت بنانی گفت بیست سال در خواندن قران
رنج کشیدم اکنون بیست سالست که از خواندن قران لذت می برم ونعمت می یابم وچون بنده متکلم را

شاهده کند نه غیر او را و ممتثل باشد قول خدا را فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ و قول او را وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ
و هر که در همه چیزها او را نه بیند غیر او را دیده باشد و هر چه بنده بدو التفات کند متضمن چیزی باشد
از شرک خفی بل توحید خالص آنست که در همه چیزها جز خدا را نه بیند **دهم** تبری و بدین آن میخواهم
که از حول و قوة و نگریستن در نفس خود بچشم رضا و تزکیت بیزار شود و چون آیات وعد و مدح صالحان
خواند نفس خود را آنجا نه بیند بل ارباب یقین و صدیقان را در آنجا بیند و آرزو برد که حق تعالی وی را بدیشان
لاحق گرداند و چون آیت مقت و نکوهش عاصیان و مقصران خواند نفس خود را آنجا بیند و از ترس و بیم
چنان تقدیر کند که مخاطب اوست و برای آن عمر رضی الله عنه گفتی اللهم انی استغفرک لظلمی و کفری پرسیدند
که ظلم محتمل باشد اما کفر چگونه میگویند در جواب آن قول حق تعالی إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ بخواند و یوسف
بن اسباط را گفتند که چون قرآن خوانی چه دعا گوئی گفت هفتاد بار از تقصیر خود آمرزش خواهم و چون
نفس خود را در خواندن مقصر بیند این دیدن تقصیر سبب قرب او باشد چه هر که او در حال قرب بعد بیند
نماید لطیفه ساخته باشد که بواسطهٔ خوف او را بدرجهٔ دیگر رسانند از درجات قرب که از درجهٔ
اول عالیتر بود و کسی را که در عین بُعد قرب بوی نمایند مکری در حق وی ساده شده باشد که بواسطهٔ امن
او را بدرکهٔ دیگر از آن اندازند از درکات بعد که از درکهٔ اول فروتر بود و هر که بچشم رضا در خود نگرد بنفس
خود محجوب شود و هر که از آن در گذرد که بنفس خود التفات کند و در قرائت جز خدا را نه بیند ملکوت
او را منکشف شود سلیمان بن ابی سلیمان الدارانی گفت که ابن ثوبان دوستی را وعده کرده بود که بنزدیک وی
افطار کند و بدو نرسید تا آنگاه که صبح بدمید و آن دوست او را روز دیگر بدید گفت وعده کرده بودی
که نزدیک من افطار کنی آن خلاف فرمودی گفت اگر وعدهٔ تو نمی بود عذر آن با تو نخواستمی گفت که مرا
چه پیش آمد چنان بود که چون نماز خفتن بگزاردم اندیشیدم که وتر بگزارم آنگاه بتو پیوندم زیرا که از مرگ
ایمن نتوان بود و در دعای وتر بودم که مرغزاری سبز که در وی انواع شکوفها بود از بهشت پیش من داشتند
و من در آن می نگریستم تا آنگاه که بامداد شد و این کشفها نباشد مگر پس از آن که از نفس خود بیزار شود و التفات
بدو و هوای او منقطع گرداند آنگاه این کشفها مخصوص باشد باعتبار احوال صاحب کشف و جائی که آیات
رجا خوانده و استبشار بر وی غالب شود صورت بهشت بر وی منکشف گردد و آنرا چنان مشاهده کند
که گوئی معاینه می بیند و اگر غلبهٔ خوف را بود آتش منکشف شود تا انواع عذاب آن بر بیند و این بدان
باشد که کلام حق تعالی مشتملست بر سهل و مرجو و سخت و مخوف و این بحسب صفات اوست و از آن لطف
و انعام اوست و بطش و انتقام و اعتبار مشاهدهٔ کلمات و صفات در دل احوال مختلف گردد و بحسب

هر حالتی مستعد شود که کشف چیزی را که مناسب و مقارب آن حالت باشد چه مستحیل است که چون شنیده
مختلف باشد حال شنونده یکی بود و شنیده مختلف است چه در وی سخن خشم و خشنودی و انعام و انتقام
اوست و سخن جباری و متکبر است که از هیچ چیز باک ندارد و سخن حنانی و متعطف که هیچ چیز و هیچکس را مهمل نگذارد

باب چهارم در فهم قرآن و تفسیر آن برای بی نقل

شاید که گوئی که در باب چهارم بود در فهم اسرار قرآن و آنچه ارباب دلهای پاک را از معانی آن منکشف گردد و مبالغت
نموده و در تعظیم آن اطناب واجب داشته و چگونه آن روا باشد که پیغمبر علیه الصلوة والسلام میفرماید
مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ و برای این معنی مفسران ظاهر تشنیع کرده اند بر اهل
تصوّف که در تأویل کلمات قرآن بخلاف آنچه از ابن عباس و دیگر مفسران آمده است تصرف نموده اند
و گفته که آن تصرف کفر است پس اگر این تشنیع و تکفیر درست است فهم قرآن را جز حفظ تفسیر آن چه معنی
باشد و اگر درست نیست قول پیغمبر را مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ چه معنی بود
بدان آنکه گفته است که قرآن را جز تفسیر ظاهر معنی نیست او از حد نفس خویش اخبار کرده است و او در آنچه
از خود اخبار میکند مصیب است و لیکن در آنچه همه خلق را بدین درجه که حد اوست باز می آرد مخطی است
بل اخبار و آثار دلیلست بر آنکه ارباب فهم را در معانی قرآن متسعی عظیم است علی کرم الله وجهه گفت الا
أن يؤتي الله عبدا فهما في القرآن و اگر جز ترجمه منقول چیزی دیگر نیست آن فهم چه باشد و پیغمبر علیه السلام
گفته است إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًا وَحَدًّا وَمَطْلَعًا و این حدیث موقوف بر ابن مسعود هم آمده است
و او از علمای تفسیر است پس معنی ظهر و بطن و حد و مطلع چیست و علی کرم الله وجهه گفت لو شئت لأوقرت
سبعين بعيرا من تفسير فاتحة الكتاب و تفسیر ظاهر فاتحه در غایت اختصار است پس سخن علی را چه
معنی باشد و ابو دردا گفت لا يفقه الرجل حتى يجعل للقرآن وجوها و یکی از علما گفت هر آیتی را
شصت هزار فهم است و آنچه از فهم آن باقی مانده است بیشتر است و دیگری گفت قرآن بر هفتاد و هفت
هزار و دویست علم شامل است چه هر کلمه علمی است و آن چهار بار متضاعف است چه هر یکی را
ظاهری و باطنی و حدّی و مطلعی است و بیست بار باز گردانیدن پیغمبر علیه السلام آیت تسمیه را جز برای
تدبر باطن معانی آن نباشد و الا ترجمه و تفسیر آن ظاهر است و مثل آنرا بتکرار حاجت نباشد و ابن مسعود
گفت من اراد علم الاولين والآخرين فليثور القرآن و معلومست که از مجرد تفسیر ظاهر علم
اولین و آخرین حاصل نشود و در جمله کل علمها در افعال خدای و صفات او داخلست و در قرآن
شرح ذات و صفات و افعال اوست و این علمها را نهایت نیست و در قرآن اشارتست بمجامع آن و مقامات

نعمتو در تفصیل آن بفهم قران رجوع دارد و مجرد تفسیر ظاهر بدان اشارت نکند بلکه آنچه برارباب
نظر مشکلست و نظریات و معقولات که مردمان در ان مختلفند در قرآن بران دلالتهاست و بعضی
آن رمزها که اهل فهم بدریافت آن مخصوص باشد پس ترجمه ظاهر و تفسیر آن چگونه بدان وفا کند و برای
آن پیغمبر علیه السلام گفت اِقرَؤُا القُرآنَ التَمِسُوا غَرائِبَهُ بخوانید قرآن را و بطلبید غرایب آنرا و نیز
علی کرم الله وجهه گفت وَالَّذی بَعَثَنی بِالحَقِّ لَتَفتَرِقَنَّ اُمَّتی عَن اَصلِ دینِها وَجَماعَتِها عَلَی اثنَتَینِ وَسَبعینَ فِرقَةً
کُلُّها ضالَّةٌ مُضِلَّةٌ یَدعُونَ اِلَی النّارِ فَاِذا کانَ ذلِکَ فَعَلَیکُم بِکِتابِ اللهِ فَاِنَّ فیهِ نَبَأَ ما کانَ قَبلَکُم
وَنَبَأَ ما یَأتی بَعدَکُم وَحُکمَ ما بَینَکُم مَن خالَفَهُ مِنَ الجَبابِرَةِ قَصَمَهُ اللهُ تَعالی وَمَنِ ابتَغَی العِلمَ فی غَیرِهِ
اَضَلَّهُ اللهُ هُوَ حَبلُ اللهِ المَتینُ وَنُورُهُ المُبینُ وَشِفاؤُهُ النّافِعُ عِصمَةٌ لِمَن تَمَسَّکَ بِهِ وَنَجاةٌ لِمَنِ اتَّبَعَهُ لا یَعوَجُّ فَیُقامَ
وَلا یَزیغُ فَیُستَعتَبَ وَلا تَنقَضی عَجائِبُهُ وَلا یَخلَقُ عَن کَثرَةِ الرَّدِّ الحدیث ای بآن خدای که مرا بحق بعث فرمود که امت
من از اصل دین و جماعت خود هفتاد و دو گروه شود همه گمراه کننده که باتش خوانند و چون این حال واقع شد
اعتصام بکتاب خدای باید نمود که خبر آنچه پیش از شما بوده است و آنچه پس از شما خواهد آمد و حکم آنچه میان
شما واقع شود در انست هر که از جباران وی را خلاف کند حق تعالی وی را هلاک کند و هر که علم از غیر وی طلبد وی را
گمراه کرداند و حبل متین خدای و نور مبین و تابان و شفای نافع یزدانیست کسی که بدو تمسک نماید و عصمت ماند
و کسی که آنرا متابعت کند نجات یابد کژ نشود که وی را راست باید کرد و میل نکند که از وی استقامت باید طلبید
عجایب او سپری نشود و بسیاری باز کردانیدن وی را کهنه نکرداند و در حدیث حذیفه آمده است که چون پیغمبر
علیه السلام وی را خبر کرد که پس از من اختلاف و فرقت خواهد بود او گفت یا رسول الله من اگر آن حال را دریابم
مرا چه میفرمایی گفت تَعَلَّم کِتابَ اللهِ وَاعمَل بِما فیهِ وَهُوَ المَخرَجُ مِن ذلِکَ ای کتاب خدای را بیاموز و بران
کار کن که مخرج از ان اختلاف آنست و حذیفه سه بار این سوال را اعادت کرد جواب همین بود تَعَلَّم کِتابَ
اللهِ وَاعمَل بِما فیهِ فَفیهِ النَّجاةُ و علی کرم الله وجهه گفت مَن فَهِمَ القُرآنَ فَسَّرَ جُمَلَ العِلمِ و این اشارتیست
بدانچه در قران مجامع همه علمها اشارتهاست و ابن عباس گفت در تفسیر وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیرًا
کَثیرًا که حکمت فهم قرآنست و باری تعالی فرمود فَفَهَّمناها سُلَیمانَ وَکُلًّا آتَینا حُکمًا وَعِلمًا آنچه
بدیشان داد آنرا علم نام کرد و آنچه سلیمان را بدریافت آن منفرد کرد آنرا باسم فهم مخصوص کردانید و علم و حکم
تقدیم فرمود و این کار رها دلیلست بر آنکه در فهم معانی قران مجالی رحب و میدانی واسع است و منتهی ادراک
آن ظاهر تفسیر نیست و اما قول پیغمبر علیه السلام مَن فَسَّرَ القُرآنَ بِرَأیِهِ [illegible] و قول ابو بکر ای اَرضٍ تُقِلُّنی وَاَیُّ
سَماءٍ تُظِلُّنی اِذا قُلتُ فِی القُرآنِ بِرَأیی ای مرا کدام زمین بردارد و کدام آسمان سایه کند چون در قران برای خود گو

پیغمبر صلی الله علیه وسلم

یستعتب

گمراه شده و

و دیگر اخبار و آثار که در نهی از تفسیر قران برای وارد شده است و از دو بیرون نیست اما مراد آنست که
بر منقول و مسموع اقتصار می باید کرد و استنباط و استقلال بفهم آنرا بگذاشت و اما مراد دیگری کاریست و قطعا
باطلست که مراد آن باشد که هیچکس در قران بجز آنچه شنیده است سخنی نگوید از چهار وجه یکی آنکه این
سخن آن اقتضا کند که شرط آن باشد که تفسیر از پیغمبر علیه السلام مسموع بود و بدو مسند باشد و آن جز
در بعضی قرآن موجود نشود اما آنچه ابن عباس و ابن مسعود از استنباط خود گفته اند باید که مقبول
نباشد و ایشان را گفته آید که این تفسیر برای است زیرا که شما آنرا از پیغمبر علیه السلام نشنیده اید و حکم غیر ایشان
از صحابه همین باشد دوم آنکه صحابه و مفسران در تفسیر بعضی آیتها مختلف شده اند و در ان قولهاست
که جمع و تلفیق میان آن امکان ندارد که گفتن و شنیدن کل آن از پیغمبر علیه السلام محالست چه اگر یکی از ان مسموع
باشد دیگری متروک بود و بقطع روشن میشود که هر مفسری آن گفته است که باستنباط وی را ظاهر شده است
تا در حروف هجا معجم که در اول سور نهاست هفت قول گفته اند و گفته اند که آن حروف اسماء الرحمن است و گفته اند که الف
الله است و لام لطیف و را رحیم و غیر آن مترجم میگوید که مصنف بر هفت قول همانا بدان اقتصار نموده
که از صحابه منقولست چه طبقات مفسران را در ان زیادت از بیست قولست و جمع کردن میان همه ممکن
نیست پس چگونه همه مسموع باشد سیوم آنکه پیغمبر علیه السلام برای ابن عباس گفت که اَللّهُمَّ فَقِّههُ فِی الدّینِ
وَعَلِّمهُ التَّأویلَ و اگر تاویل نیز چون تنزیل مسموع و محفوظ باشد تخصیص ابن عباس بان چه معنی دارد چهارم
آنکه حق تعالی گفت لَعَلِمَهُ الَّذینَ یَستَنبِطُونَهُ مِنهُم اهل علم را استنباط اثبات فرمود و معلوم است که آن
ورای شنیدن باشد و جمله آثار که در فهم قران نقل کرده ایم منافی این خیالست پس شرط سماع در تاویل
باطل باشد و هر کسی را رواست که باندازه فهم و حد عقل خود از قران استنباط کند و اما نهی بر یکی از دو وجه محمولست
یکی آنکه در چیزی وی را رایی باشد و طبع و هوای او را سوی آن میلی باشد پس وفق رای و هوای خود قرآنرا
تاویل گوید تا در تصحیح غرض خود آنرا حجت سازد و اگر آن رای و هوا وی را نبودی آن معنی از قرآن وی را لایح
نشدی و این معنی گاهی با علم باشد چنانکه بعضی آیتهای قرآن را در تصحیح بدعت خود حجت سازد و او میداند
که مراد بآیت آن نیست و لیکن بر خصم تلبیس کند و گاهی با جهل باشد و این چنان بود که آیت احتمال وجهها
دارد و فهم او بوجهی که موافق غرض او باشد مایل شود و آن جانب برای و هوای او ترجیح پذیرد پس آن تفسیر برای
او باشد ای رای وی بران تفسیر او را باعث بود و اگر رای او نبودی آن وجه بنزد وی مترجح نشدی و گاهی باشد
که وی را غرضی صحیح بود چنانکه کسی خواهد که مردمان را باستغفار در سحر دعوت کند و قول پیغمبر علیه السلام تَسَحَّرُوا
فَاِنَّ فِی السُّحُورِ بَرَکَةً دلیل آرد و گوید که مراد تسحر است بذکر با آن که میداند که مراد از آن خوردنست و لیکن خواهد

که با دل بحث مجاهده فرماید و گوید حق تعالی گفته است اذهب الی فرعون انه طغی و اشارت بدل خود کند
و گوید که مراد از لفظ فرعون دل است و این چنین بعضی واعظان در مقصودهای صحیح برای آرایش سخن و ترغیب
شنوندگان کاری بندند و آن ممنوع است و باطنیان در غرضهای فاسد خود استعمال کنند برای فریفتن مردمان و دعوت
ایشان بمذهب باطل خود و قرآن را بر وفق رای و مذهب خود بر کارها حمل می‌کنند که قطعا می‌دانند که آن مراد نیست
و این قسمها که تقریر کرده شد یکی از دو وجه منع است از تفسیر برای و مراد بدان رای فاسد موافق هوای است چه رای
صحیح و رای صحیح و فاسد را متناول است و روا که موافق هوا را باسم رای تخصیص کرده شود دوم آنکه در تفسیر
قرآن بظاهر عربیت مسارعت نماید بی استظهار بمسموع و منقول در چیزی که تعلق بغرایب قرآن دارد و آنچه
در الفاظ مبهم و مبدل باشد و اختصار و حذف و اضمار و تقدیم و تأخیر بود چه کسی که ظاهر تفسیر نکو نداند
و در استنباط معانی بمجرد فهم عربیت مبادرت نماید غلط بسیار کند و در زمره کسانی باشد که برای خود تفسیر کنند
چه در ظاهر تفسیر اولا از نقل و سماع چاره نیست تا از مواضع غلط بپرهیزد آنگاه در تفهم و استنباط اتساع نماید
و غرایبی که آن را جز بسماع در نتوان یافت بسیار است و ما بعضی از آن اشارت کنیم تا بدان بر امثال آن استدلال
کند و بداند که حفظ تفسیر ظاهر را اولا احوار باید داشت چه پیش از دانستن ظاهر رسیدن بباطن طمع نتوان داشت
و هر که فهم اسرار قرآن دعوی کند و تفسیر ظاهر نکو نداند همچون کسی باشد که هنوز از در خانه نگذشته باشد و گوید
که بصدر خانه رسیده‌ام و همچون کسی که دعوی کند که من مقاصد ترکان از سخن ایشان فهم میکنم و او هیچ چیز
از زبان ترکی نداند چه ظاهر تفسیر بمثابت تعلیم لغت است که در فهم از آن چاره نباشد و آنچه در آن از سماع
چاره نیست فنهای بسیار است یکی از آن ایجاز است بحذف و اضمار چون قول حق تعالی و آتینا ثمود الناقة
مبصرة فظلموا بها ای آیة مبصرة فظلموا انفسهم بقتلها یعنی ثمود را ناقه دادیم و آن آیتی و حجتی
بر کشتن آن بر خود ظلم کردند و هر که در ظاهر عربیت نگرد پندارد که مراد آنست که ناقه بینا بود و گوید ثمود
و نداند چه چیز ظلم کردند و بر نفس خود کردند یا بر دیگری زیرا که لفظ قتل و مفعول ظلم مذکور نیست و قول او
اشربوا فی قلوبهم العجل ای حب العجل فحذف الحب مترجم میگوید ای دوستی گوساله در دل
ایشان چنان متمکن شد که مشروب در جوف شارب چه مشروب بلطافت خود در اعماق و اغوار
باطن نافذ شود و برای آن شاعر گفته است تغلغل حیث لم یبلغ شراب ای در شو آنجا که شراب نرسد
و لفظ دوستی مذکور نیست و بدین سبب کسی که بر اتباع ظواهر اقتصار نماید از ادراک معانی قاصر باشد
و در تفسیر همچنین گفته است که مراد آنست که چون گوساله را بسوختند و سوخته آن را در دریا
پراکندند ایشان از آن آب خوردند و قول او اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات ای ضعف عذاب

زندگان و ضعف عذاب مردگان عذاب حذف فرموده است و لفظ احیا و موتی را بلفظ حیات
و موت بدل گردانید و آن هم در فصیح لغت جایز است و قول او واسئل القریة التی کنا فیها و العیر
لفظ اهل را اضمار کرده است چه پرسیدن از اهل دیه باشد نه از دیه و قول او ثقلت فی السموات و الارض
ای بر اهل آسمان و زمین پوشیده شد چه مطلوب چون پوشیده ماند بر طالب گران آید لفظ خفیت
بثقلت بدل کرد و اهل را مضمر گردانید و فی را بجای علی بایستانید مترجم میگوید که فایده حذف و اضمار
ظاهر است و آن ایجاز است و فایده ابدال خفیت بثقلت آنکه ثقل ملازم خفای مطلوب باشد پس چنانستی
که خفا را بدلیل ثابت کرده باشد و فایده ایستانیدن فی بجای علی آنکه مشعر باشد که خفاء آن بر اهل آسمان
و زمین چنان متمکن است که مظروف در ظرف و قول او و تجعلون رزقکم انکم تکذبون ای
شکر رزق و تکذیب میکنید شکر را حذف کرده است و قول او و آتنا ما وعدتنا علی رسلک ای علی السنة
رسلک بر السنه را حذف کرده و قول او انا انزلناه فی لیلة القدر ها ضمیر قرآنست و قرآن مذکور
نیست و همچنین حتی توارت بالحجاب تا ضمیر شمس است و مذکور نیست و قول او و الذین اتخذوا من
دونه اولیاء ما نعبدهم ای یقولون ما نعبدهم و قول او فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون
حدیثا ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک ای لا یفقهون یقولون ما اصابک
چه اگر بدین جمله نگوئی مناقض قل کل من عند الله باشد و مفهوم آن مذهب قدریان بود دوم
منقول منقلب چون قول او و طور سینین ای طور سیناء و قول او سلام علی الیاسین ای علی الیاس و ادریس
هم گفته اند چه در قراءت ابن مسعود علی ادراسین است سیوم آنکه در ظاهر چنان نماید که مکرر است
و پیوستگی سخن را قاطع چون قول حق تعالی و ما یتبع الذین یدعون من دون الله شرکاء ان یتبعون
الا الظن چه لفظ ان یتبعون در ظاهر مکرر است مترجم میگوید که لفظ ان یتبعون را بدان مکرر
کرده است که لفظ و ما یتبع و لفظ الا الظن فاصله در میان افتاده بود و ایشان از یکدیگر بعدی حاصل
آمده و عادت در چنین موضع خوبتر و بفهم آویزنده‌تر تکرار است و قول او قال الملأ الذین استکبروا من قومه
للذین استضعفوا لمن آمن منهم چه در ظاهر چنانست که بدین جمله باید و الذین استکبروا من قومه
لمن آمن من الذین استضعفوا چهارم تقدیم و تأخیر و آن مظنه غلط است چون قول حق تعالی
و لولا کلمة سبقت من ربک لکان لزاما و اجل مسمی ای در ظاهر چنان باید که لولا کلمة و اجل مسمی
لکان لزاما چه اگر اجل بر کلمه عطف نباشد و بر لزاما عطف بود نصب باید و قول او یسئلونک کانک حفی
عنها و ظاهر آنست که تعلق عنها بر یسئلونک باشد و چنین باید که یسئلونک عنها کانک حفی و قول او

لهم مغفرة ورزق کریم کما اخرجک ربک من بیتک بالحق و این سخن بظاهر متصل نیست بل اتصال
کما اخرجک بکلمه قل الانفال لله والرسول است ای غنایم تراست چنانکه پروردگار تو ترا از خانه تو بحق بیرون
آورد چه تو را صفی بودی بر بیرون آمدن و ایشان آنرا کراهیت میداشتندی و در میان این دو سخن امر تقوی
و آنچه مناسب آنست معترض مترجم میگوید که اعتراض میان دو سخن متصل آنگاه باشد که مؤکد و مسدد
و ملایم و مناسب آن بود و اینجا همچنین است چه حرص بر غنیمت و کراهیت بر بیرون آمدن فرمودن
تقوی را مناسب است [illegible] قول حتی تؤمنوا بالله وحده الا قول ابرهیم لابیه پنجم مبهم و آن لفظ باشد
که میان چند معنی مشترک بود اما کلمه و اما حرف اما کلمه چون لفظ شیء و قرین و امت و روح و نظایر آن
چون قول حق تعالی ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء چه اینجا بلفظ شیء نفقه کردن
خواسته است از آنچه حق تعالی روزی او کرده است و قول وضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم
لا یقدر علی شیء و شیء اینجا فرمودن عدل و استقامت است و قول و قال فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء
شیء اینجا صفات ربوبیت است و آن علمهاییست که پرسیدن آن روا نباشد تا آنگاه که عارف بدان و
استحقاق بیند و آنرا کشف کند و قول و ام خلقوا من غیر شیء و مراد اینجا من غیر خالق است باشد که گو
توهم کنند که حق تعالی چیز را بی چیزی آفریند مگر از چیزی و قول و قال قرینه هذا ما لدی عتید بقرین
اینجا فرشته موکل خواسته است و قول و قال قرینه ربنا ما اطغیته قرین اینجا شیطان است و اما
امت را هشت معنی است یکی جماعت چون قول و وجد علیه امة من الناس یسقون دوم اتباع انبیا
چه گویند نحن من امة محمد سیوم مردی که جامع خیرات باشد که بدو اقتدا کنند ان ابرهیم کان امة چهارم
دین انا وجدنا آباءنا علی امة پنجم هنگام وادکر بعد امة و الی امة معدودة ششم بالا که گویند فلان
حسن الامة ای نیکو قامت است هفتم مردی منفرد در دین که وی را شریکی نباشد قال علیه السلام یبعث زید
ابن عمرو بن نفیل امة وحده ای روز قیامت وی را جداگانه برانگیزند چه او در زمان فترت بدین حق تمسک
بود بدانچه دین عیسی را تغییر و تحریف کرده بودند و پیغمبر علیه السلام هنوز مبعوث نشده بود هشتم
مادر که گویند هذه امة زید ای مادر زید است و روح نیز در قرآن بمعانی بسیار وارد شده است با ایراد
آن تطویل نکنیم و اما ابهام در حرف چون قول حق تعالی فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا که هاء اول کنایت از
سم اسبان بسمهای خود گرد انگیختند و هاء دوم از غارت ای میان جمع مشرکان رفتند و جمیع ایشان را غارت
کردند و قول و فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات هاء اول کنایت از ابرست و دوم از آب و امثال
آن در قرآن بسیار است ششم تدریج در بیان چون قول حق تعالی شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن

چه ازین معلوم نمیشود که انزال در روز بود یا در شب و از آیت انا انزلناه فی لیلة مبارکة که تخصیص روز
از شب معلوم میگردد و از آیت انا انزلناه فی لیلة القدر تعیین شبی از دیگر شبها دانسته می آید و باشد
که کسی از روی ظاهر این آیتها را مختلف پندارد و در دین و امثال این بنقل و سماع حاجت باشد و قرآن از
اول تا آخر ازین جنس خالی نیست زیرا که بلغت عرب نازل شده است و بر انواع سخن ایشان از ایجاز و تطویل
و حذف و اضمار و ابدال و تقدیم و تاخیر مشتمل است تا در حق ایشان معجز باشد و الحام ایشان بدان حاصل
پس هر که بر فهم ظاهر عربیت اقتصار کند و در تفسیر قرآن مبادرت نماید و درین ابواب از سماع و نقل استظهار
نطلبد در زمره کسانی داخل بود که قرآن را برای خود تفسیر کنند مثلا از لفظ امت معنی مشهورتر فهم کند
و طبع و رای او بدان مایل شود و چون در موضعی دیگر آن لفظ را بشنود رای او بدانچه شنیده بود از معنی
مشهور آن مایل گردد و در کثرت معانی آن نقل را تتبع نکند پس این است که امکان آن دارد که منهی باشد اما فهم
اسرار معانی چنانکه سابق شده است منهی نتواند بود و چون مثال این چیزها شنود ظاهر تفسیر قرآن ترجمه الفاظ
بداند و در فهم حقایق معانی آن بسنده باشد و فرق میان حقایق معانی و ظاهر تفسیر بمثالی توان دانست و آن
مثال آنست که حق تعالی گفته است وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی چه ظاهر تفسیر آن واضح است
و حقیقت معنی او غامض چه هم اثبات رمی است و هم نفی آن و در ظاهر متضاد نماید تا دانسته نشود که از وجهی
انداخت و از وجهی نینداخت و از آن وجه که نینداخت انداختن حق تعالی بود و همچنین گفته است قاتلوهم
یعذبهم الله بایدیکم و چون مقاتل ایشان باشند حق تعالی چگونه معذب بود و اگر حق تعالی بتحریک دست ایشان
معذب است قتال ایشان فرمودن چه معنی دارد و حقیقت این سخن را مدد از بحری عظیم باشد از علمهای مکاشفات
که ظاهر تفسیر در آن بسنده نبود و آن چنانست که وجه ارتباط افعال بقدرت که در آدمی حادث است بداند
و وجه ارتباط آن قدرت بقدرت حق تعالی بشناسد تا پس از روشن شدن کارهای بسیار غامض صدق قول
خدای عزوجل و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وی را منکشف گردد و شاید که اگر عمر در استکشاف اسرار
این معانی و آنچه بمقدمات و لواحق آن تعلق دارد صرف کرده شود عمر باخر آید و هنوز کل لواحق آن مستوفی نشده باشد
و هیچ کلمه نیست در قرآن که نه در تحقیق آن بمثل آن حاجت است و اسرار علم را بحار علما را منکشف نشود مگر در
اندازه بسیاری علم و روشنی دل ایشان و قوت داعیه تدبر و تجرد برای طلب که در ایشان باشد و هر یکی را از ایشان
حدی بود در ترقی و رسیدن بدرجه از آن و اما در استیفای آن طمع نتوان داشت اگرچه دریا مداد باشد
و درختان قلم چه اسرار کلمات الهی نامتناهی است و دریاها نیست شود و کلمات الهی باقی بود و ازین روی خلق
در فهم آن متفاوت باشند اگرچه در معرفت ظاهر تفسیر شریک باشند و ظاهر تفسیر را کافی نباشد و مثال این در فهم معنی

ارباب دلالت از قول پیغمبر علیه السلام در سجده أعوذ برضاك من سخطك وأعوذ بمعافاتك من عقوبتك
وأعوذ بك منك لا أحصي ثناء علیك أنت کما أثنیت علی نفسك که او را فرموده اند واسجد واقترب
واو قرب در سجود یافت پس در صفات الهی نگریست و به بعضی از بعضی استعاذت نمود چه رضا و سخط
دو صفت است پس قرب زیادت شد و قرب اول در آن مندرج گشت و سوی ذات ترقی نمود و گفت
أعوذ بك منك پس قرب تر ا بعید برفت و بحدی انجامید که استعاذت بر بساط آن قرب شرم داشت
و بثنا التجا نمود و گفت لا أحصي ثناء علیك پس بدانست که آن قصوراست و گفت أنت کما أثنیت
علی نفسك و این خطرها است که ارباب دل را منکشف شود پس آن اعنی رها باشد و از برای آن در یافت
معنی قرب است و مخصوص شدن آن بحال سجود و معنی استعاذت از صفتی بصفتی و از ذات هم بذات
و اسرار آن بسیار است و تفسیر ظاهر لفظ بر آن دلیل نکند و این مناقض
ظاهر تفسیر نیست بل استکمال است و رسیدن از ظاهر
آن بلباب و مراد از فهم معانی باطن
اینست نه آنچه مناقض ظاهر
بود والله اعلم

کتاب ذکرها و دعاها و این کتاب نهم است از کتب احیاء علوم دین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی حد و قیاس خدای را که رافت او تام و شامل است و رحمت او عام و کامل در جزاء ذکر بندگان
بذکر خود وعده فرموده است فاذکروني أذکرکم و بامر خود در سؤال و دعا ترغیب نموده
ادعوني أستجب لکم و مطیع و عاصی و دانی و قاصی را بحضرت جلال خود راه داده ابواب اسعاف امانی
و انجاح آمال ایشان گشاده فإني قریب أجیب دعوة الداع إذا دعان و درود فراوان بر سید انبیا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر اهل بیت و یاران او که بهینگان اولیا اند و گزیدگان اصفیا بدانکه
پس از خواندن کتاب خدای و منشور آسمانی هیچ عبادتی که آنرا بزبان گزارند فاضلتر از آن نیست که ذکر الهی
گویند و حاجات خود بدعاء خالص در آنحضرت عرضه دارند بحسب این مقدمه از شرح فضیلت ذکر
چاره نباشد اول بر سبیل اجمال در مطلق ذکر آنگاه بتفصیل هر ذکری معین و بشرح فضیلت دعا و شرط
و آداب آن و نقل دعاهای مأثور که جامع مقاصد دینی و دنیاوی است و دعاهای خاصه برای استغفار و استعاذه
و غیر آن و این مقصود را در پنج باب بتقریر و تحریر توان رسانید باب اول در فضیلت ذکر و فایده آن باجمال و تفصیل

باب دوم در فضیلت دعا و آداب آن و فضیلت استغفار و درود بر پیغمبر علیه السلام
باب سیوم در دعاهای مأثور که باصحاب آن منسوب باشد با آنکه اسناد
باب چهارم در دعاهای مستحب از ادعیه مأثوره که اسناد آن حذف افتاده
باب پنجم در دعاهای که در وقت حوادث روایت کرده اند
باب اول در فضیلت ذکر و فایده آن باجمال و تفصیل از آیات و اخبار و آثار آیات که دلالت کند بر فضیلت ذکر باجمال
قوله تعالی فاذکروني أذکرکم ثابت بنانی گفت من بدانم که حق تعالی مرا کی یاد کند جماعتی از سخن
تعجب نمودند و آنرا مستبعد شمردند گفت چون من او را یاد کنم او مرا یاد کند مترجم میگوید که درین
آیت ذکر خود را بر ذکر بنده مرتب گردانیده است چه در تکلیفات شرعی هم برین جمله باید تا بنده را
بنیاد ذکر الهی و براد ذکر رغبتی حاصل آید چنانکه در آیتی دیگر فرموده است والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا اما در تعریفات حقیقی محقق و مقرر شده است که بنده آنگاه خدایرا یاد تواند کرد
که خدا وی را بتوفیق یاد کند و در مجاهده آنگاه شروع تواند نمود که حق تعالی وی را بمجاهده هدایت فرماید
و برای آن معنی بعضی مشایخ در تفسیر والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا برین جمله گفته اند والذین
هدیناهم جاهدوا فینا و این هر دو معنی درست است اما یکی لایق بیان شریعت است و دوم مناسب
بیان حقیقت و ذکر بنده میان دو ذکر الهی است چنانکه علی کرم الله وجهه گفت الذکر بین الذکرین
ای حق تعالی اول بنده را بتوفیق یاد دهد تا در ذکر آید و چون در ذکر آمد حق تعالی وی را بمغفرت یاد میفرماید و در مجاهده
همچنین اول بمجاهده راه نماید و چون مجاهده کرد هم براه خود هدایت فرماید و مشاهده در میان دو هدایت بود
و درین آیت لطیفه دیگر است و آن تقدیم ذکر است بر شکر چه ذکر بذات وی مشغول شدنست و شکر بنعمت
وی اشتغال بذات وی بر از آن باشد که اشتغال بنعمت وی و چون درین آیت ذکر مطلق فرمود در آیات دیگر
کیفیت ذکر یاد کرد و گفت واذکروا الله ذکرا کثیرا و گفت فإذا أفضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر
الحرام واذکروه کما هداکم و گفت فإذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم آباءکم
أو أشد ذکرا مترجم میگوید که مفسران در تشبیه ذکر خدای بذکر پدران وجهها گفته اند اینجا بعضی که خوبترست
اقتصار نموده شود تا تطویل از حد نگذرد یکی آنکه اگر کسی را بدو بپدر یا پیش از آن نسبت کنند هر آینه از آن انفت نماید
پس همچنین خدا را بوحدانیت یاد باید کرد چنانکه آنرا باب را ولی و برای این فرمود او أشد ذکرا دوم آنکه
آدمی بظاهر از پدر موجود شده است اما در حقیقت از قدرت الهی است پس همچنین که ظاهر را یاد میکنند
حقیقی را یاد باید کرد بل اولی و برای این گفت او أشد ذکرا سیوم آنکه اگر از راه تقصیر چنان یاد نمی توانند کرد آنرا

ذکر مجاهده
ذکر مجاهده
انفت نکند در حق

یاد کنند چنان یاد باید کرد که پدر آنرا یاد کنند و در عقب أو أشد ذکرا ایراد فرموده است و در لفظ
أو أشد ذکرا ابحاث اعرابی است که لایق آن مقام نتواند بود متن وگفت الذین یذکرون الله قیاما وقعودا
وعلی جنوبهم وگفت فاذا قضیتم الصلوة فاذکروا الله قیاما وقعودا وعلی جنوبکم ابن عباس گفت
ای در شب و روز و بر و بحر و سفر و حضر و توانگری و درویشی و سر و علانیه و تن درستی و رنجوری یاد کنند
مترجم میگوید که بعضی محققان گفته اند که حق تعالی دیگر عبادات را حدی معلوم فرموده است و ذکر را
در هیچ حال انتها نکرده متن و در ذم منافقان گفت لا یذکرون الله الا قلیلا ای خدا را یاد نکنند مگر اندک
وگفت واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین
وگفت ولذکر الله اکبر ابن عباس گفت این سخن را دو وجه است یکی آنکه ذکر حق تعالی شما را بزرگتر از ذکر شما
او را دوم آنکه ذکر شما خدا را بزرگتر از هر عبادتی که جز اوست مترجم میگوید که بدین هر دو وجه تفضیل
ذکر بر دیگر عبادات احتجاج توان کرد اما احتجاج بوجه دوم ظاهر است واما بوجه اول پس جمله توان
گفت که اگرچه ذکر بنده را اکبر گفته است اما مستلزم ذکر خداست چنانکه گفته است اذکرونی اذکرکم
وچیزی که مستلزم اکبر باشد فاضلتر از آن که مستلزم اکبر نباشد متن وغیر این آیتهای دیگر مترجم میگوید
که در فضیلت ذکر جز این بسیار آیتها است اما چون مصنف نیاورده است این ضعیف بایراد کل آن مشغول
نخواهد شد و بایراد دو آیت که در بیان آن دقیقهای روحانی ولطیفهای قدسی است اقتصار خواهد نمود
و یکی از آن نیست الا بذکر الله تطمئن القلوب ای دلها جز بذکر خدای آرام نگیرند و تقریر این سخن
از دو وجه است یکی آنکه هر چه جز باری تعالی است ممکن است و ممکن بغیر خود محتاج بود و مادام که نظر
در ممکن باشد از آن روی که ممکن است احتیاج وافتقار انقطاع نپذیرد و دل آرام نگیرد و چون بواجب رسد
سلسله حاجت منقطع شود و انتقال از وی بدیگری محال بود و مطالبات منقطع گردد و قرار روی دهد
و آرام بدید آید و دوم آنکه وجوه حاجات آدمیان نامتناهی است و قدرت مخلوقات متناهی
و متناهی نامتناهی را بسنده نباشد حاجات مخلوقات جز بکرم و قدرت الهی که نامتناهی اند کفایت نشود
پس از روی حقیقت اضطراب دلها را در طلب حوایج هیچ قراری و آرامی نباشد مگر بذکر حق تعالی و هر دل
که ذکر الهی در آن نباشد همواره در اضطراب وانزعاج بود آیت دیگر ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
فهو له قرین ای هر که از ذکر رحمن اعراض نماید و بصیرت وی از ادراک آن ضعیف باشد دیوی برای وی مقید
کنیم که قرین او باشد و تحقیق این سخن آنست که خشم و شهوت و وهم و خیال آدمی را بکارهای جسمانی
دعوت میکنند و اشتغال بکارهای جسمانی ضد اتصال بعالم روحانی و ذکر روحانی است و آدمی هرچه ازان

انزعاج جنبیدن و از جای بجایی رفتن و برخیزانیدن

ضد دورتر بضد دیگر نزدیکتر پس هرچه از ذکر روحانی و اتصال روحانی معرض تر باشد قوت جسمانی که
علایق شیطانی است بروی مستولی تر بود والله اعلم بالحقیقة متن واما اخبار پیغمبر علیه السلام
گفت ذاکر الله فی الغافلین کالشجرة الخضراء فی وسط الهشیم وکالمقاتل فی الفارین ای ذاکر حق تعالی
میان غافلان چون درخت سبزست میان گیاه خشک ریزیده و چون غازی که در میان گریختگان بجنگ
کافران بایستد ونیز گفت ذاکر الله فی الغافلین کالحی بین الاموات ای چون زنده ایست میان
مردگان ونیز گفت یقول الله تعالی انا مع عبدی ما ذکرنی وتحرکت بی شفتاه ای با بنده ام مادام که مرا
یاد می کند ولبها بذکر من می جنباند ونیز گفت ما عمل ابن ادم من عمل انجی له من عذاب الله من ذکر
الله قالوا یا رسول الله ولا الجهاد فی سبیل الله قال ولا الجهاد فی سبیل الله الا ان تضرب بسیفک
حتی ینقطع ثم تضرب به حتی ینقطع ثم تضرب به حتی ینقطع ای فرزند آدم هیچ عملی نکند که وی را از عذاب
خدای نجات دهنده تر از ذکر خدای باشد گفتند یا رسول الله غزا در راه خدای هم گفت غزا در راه خدای هم
مگر آنکه چندان شمشیر زنی که شمشیر نماند و بار دوم همچنین کنی و بار سوم همچنین وگفت من احب ان یرتع
فی ریاض الجنة فلیکثر ذکر الله ای هر که دوست دارد که در مرغزارهای بهشت چرا کند باید که ذکر خدای
بسیار کند و از پیغمبر علیه السلام پرسیدند که کدام عمل فاضلتر گفت ان تموت ولسانک رطب بذکر الله ای آنکه
وفات تو در حالی باشد که زبانت بذکر خدای تر بود وگفت اصبح وامس ولسانک رطب بذکر الله حتی
تصبح وتمسی ولیس علیک خطیئة ای بامداد و شبانگاه بذکر خدای رطب اللسان باش تا در بامداد و شبانگاه
بر تو گناهی نماند وگفت لذکر الله بالغداة والعشی افضل من حطم السیوف فی سبیل الله ومن اعطاء المال سحا
ای ذکر خدای بامداد و شبانگاه فاضلتر از شکستن شمشیرهاست در راه خدای و از دادن مال چنانکه آب ریزند
وگفت قال الله عز وجل اذا ذکرنی عبدی فی نفسه ذکرته فی نفسی واذا ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر من ملائه واذا
تقرب منی شبرا تقربت منه ذراعا واذا تقرب منی ذراعا تقربت منه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هرولة ای
چون بنده من در نفس خود مرا یاد کند من در ذات خود وی را یاد کنم و چون در ملا یاد کند مرا من در ملا به از آن
او را یاد فرمایم و چون بدستی بمن تقرب نماید من گزی بوی تقرب نمایم و چون گزی تقرب نماید باعی تقرب
نمایم و چون سوی من رود سوی وی پویم مترجم میگوید که مراد ازین سخن آنست که از باری سبحانه وتعالی
در افاضت رحمت منعی و توقفی نیست چون بنده را استعداد خیر اندکی حاصل شود رحمت باری تعالی
بروی فایض گردد و آنرا بسیار گرداند و چون استعداد بیشتر شد فیضان رحمت در تزاید بود و ازین معنی تقرب
گزی به بازی عبارت فرموده است متن و بوسیلت عبارتیست از زودی اجابت مترجم چه معانی معقول چون

ذکرته فی ملاء م

پویم

بکارهای محسوس عبارتست کی فهمها دران بهتر آویزد وگفت سبعة یظلهم الله یوم لا ظل الا ظله ومن
جملتهم رجل ذکر الله فی خلاء ففاضت عیناه من خشیة الله ای هفت کس را حق تعالی در سایه دارد روزی
که سایه نباشد مگر سایه که باری تعالی فرماید یکی از جمله کسی باشد که خدایرا در خلا یاد کند و از ترس وی
آب از چشمهاش روان شود و سایه عبارتست از آسایش و راحت و بعضی علما الا ظله بر سایه عرش حمل
کرده اند و در جمله ممکن را قرار نباشد تا بواجب نپیوندد و در واکه پیوند بعضی بوسایط باشد و چون سایط
از میان بردارند قرار نتوانند بود جز باتصال واجب و ابو درداء روایت کرد که پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت
الا انبئکم بخیر اعمالکم وازکاها عند ملیککم وارفعها فی درجاتکم وخیر لکم
من اعطاء الورق والذهب وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربون اعناقهم ویضربون اعناقکم
قالوا وما ذلک یا رسول الله قال ذکر الله دائما ای شما را آگاه نکنم از بهترین و پذیرفته ترین و رفیع درجه ترین
اعمال شما و چیزی که شما را بهتر از دادن سیم و زر باشد و بهتر از قتال دشمنان چنانکه شما ایشانرا کشید و ایشان شما را کشند
گفتند یا رسول الله آن چه چیز است گفت ذکر خدای عز وجل بدوام وگفت من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته
افضل ما اعطی السائلین ای هر که ذکر من ویرا مشغول کرد از خواستن از من عطای وی ازان دهم که عطای
خواهندگان مترجم میگوید که تحقیق این سخن آنست که هر که بذکر خدای مشغول شود استغراق وی در معرفت
وی و اعراض از غیر وی ثابت بود و هر چند بدان مشغول تر باشد این معرفت متحقق تر و متجلی تر گردد و این عطای
بود از حق تعالی و هر که بخواستن مشغول گردد استغراق وی در دوستی غیر خدای و اعراض از خدای باشد و چون مطلوب
یابد متحقق و متجلی در معرفت هر آینه براز مطلوب وی بود و در دین درستی نتواند بود متن واما الاثار
فضیل گفت بما چنان رسیده است که حق تعالی گفت ای فرزند آدم مرا پس از نماز بامداد ساعتی و پس از نماز
دیگر ساعتی یاد کن آنچه میان آن باشد من ترا کفایت کنم و یکی از علما گفت که حق تعالی گوید که هر بنده که بر دل
وی اطلاع فرمایم و تمسک بذکر خود بر دل وی غالب بینم من بذات خود ویرا رعایت کنم و جلیس و محادث و انیس
او باشم و حسن گفت ذکر دو است یکی ذکر حق تعالی میان نفس خود و میان وی و آن در غایت خوبیست و ثواب
آن در غایت بسیاری و فاضلتر ازان ذکر خدایست نزدیک آنچه حرام گردانیده است ای چون شهوت ذکر را
مانع نشود بلکه ذکر آنرا مانع بود این دلیل استیلاء ذکر بود بر دل و آمده است که هر نفسی که از دنیا بیرون رود تشنه
باشد مگر ذاکر خدای تعالی و معاذ بن جبل گفت اهل بهشت را بر هیچ چیز حسرت نخواهد بود مگر بر ساعتی که دران
خدایرا یاد نکرده باشند فضیلت مجالس ذکر پیغمبر علیه السلام گفت ما جلس قوم مجلسا یذکرون الله تعالی
الا حفت بهم الملائکة وغشیتهم الرحمة وذکرهم الله فیمن عنده ای هیچ قومی در مجلسی که حق تعالی

نشینند که نه ملائکه گرد ایشان در آیند و رحمت بر ایشان نازل شود و خدای عز وجل در میان مقربان خود
ایشانرا یاد فرماید وگفت ما من قوم اجتمعوا یذکرون الله تعالی لا یریدون بذلک الا وجهه الا ناداهم
مناد من السماء قوموا مغفورا لکم قد بدلت سیئاتکم حسنات ای هیچ قومی فراهم نیایند که ذکر
خدای عز وجل گویند و بدان نخواهند مگر رضای وی که نه منادی از آسمان ایشانرا آواز دهد که برخیزید
با گناهان آمرزیده و بدیها بنیکیها بدل گشته و نیز گفت ما قعد قوم مقعدا لم یذکروا الله فیه
ولم یصلوا علی النبی الا کان علیهم حسرة یوم القیمة ای هیچ قومی جای نشینند که ذکر حق تعالی و درود وی
علیه السلام دران نگویند که نه بر ایشان روز قیامت حسرتی باشد و داود علی نبینا وعلیه السلام گفت الهی
چون مرا بینی که از مجلس ذاکران بگذرم و بمجلس غافلان روم پایم بشکن که شکستن پای در حق من نعمتی
فرموده باشی و پیغمبر گفت المجلس الصالح یکفر عن المؤمن الفی الف مجلس من مجالس السوء ای مجلس
صالح دو هزار هزار مجلس بد را کفارت کند و ابو هریره گفت که اهل آسمان خانهای اهل زمین را که دران نام خدای
گویند از روشنی همچنان بینند که ستارگان و سفیان بن عیینه گفت چون قومی فراهم آیند که خدای تعالی را یاد
کنند شیطان و دنیا از ایشان دور شوند و شیطان دنیا را گوید نه بینی چه میکنند دنیا گوید بگذار ایشانرا که
چون ازین مجلس پراگنده شوند گردنشان گیرم سوی تو آرم و آمده است که ابو هریره ببازار رفت وگفت
شما را اینجا می بینم و میراث پیغمبر علیه السلام در مسجد قسمت میکنند مردمان ترک بازار گرفتند و بسوی
مسجد رفتند در مسجد میراثی ندیدند باز گفتند ما میراثی ندیدیم که قسمت کنند گفت پس چه دیدید گفتند
قومی را دیدیم که ذکر خدای میکردند و قرآن میخواندند گفت آن میراث محمد است علیه السلام و اعمش از ابو صالح
واو از ابو هریره واو از ابو سعید خدری روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت ان لله عز وجل ملائکة سیاحین
فی الارض فضلا عن کتاب الناس فاذا وجدوا قوما یذکرون الله تنادوا هلموا الی بغیتکم
فیجیئون فیحفون بهم الی السماء الدنیا فیقول الله تبارک وتعالی علی ای شیء ترکتم عبادی
یصنعون فیقولون ترکناهم یحمدونک ویمجدونک ویسبحونک فیقول وهل راونی فیقولون
لا فیقول کیف ولو راونی فیقولون لو راوک لکانوا اشد تسبیحا وتحمیدا وتمجیدا فیقول لهم من ای
شیء یتعوذون فیقولون من النار فیقول وهل راوها فیقولون لا فیقول فکیف لو راوها فیقولون
لو راوها لکانوا اشد هربا منها واشد نفورا فیقول وای شیء یطلبون فیقولون الجنة فیقول
وهل راوها فیقولون لا فیقول کیف فیقولون لو راوها لکانوا اشد علیها حرصا فیقول فانی اشهدکم
انی قد غفرت لهم فیقولون کان فیهم فلان لم یردهم انما جاء لحاجة فیقول هم قوم لا یشقی بهم

لو راوها

جلیسهم ای خدای را فرشتگان سیاح اند در زمین بیرون از کاتبان اعمال مردمان و ایشان چون قومی را یابند
که خدای را یاد کنند یکدیگر را آواز دهند و گویند بشتابید سوی مطلوب خویش پس بیایند و گرد بر گرد ایشان
در گیرند تا آسمان دنیا و باری تعالی ایشان را گوید بندگان من در چه کار بگذاشتید گویند در تسبیح و تحمید و تمجید تو
بیشتر گفتندی پس گوید از چه زینهار می طلبند گویند از آتش گوید هیچ آن را دیده اند گویند نی گوید اگر
دیده بودندی چگونه بودندی گویند گریختن و رمیدن ایشان از آن بیشتر بودی پس گوید چه می طلبند
گویند بهشت گوید هیچ آن را دیده اند گویند نی گوید اگر دیده بودندی چگونه طلبیدندی گویند حرص ایشان
بر آن قوی تر بودی گوید من شما را گواه گرفتم که ایشان را بیامرزیدم گویند میان ایشان فلان کس بود و مراد
او مراد ایشان نبود بلکه بجهت کاری آمده بود گوید که ایشان قومی اند که همنشین ایشان بدبخت نشود

فضیلت تهلیل پیغمبر علیه السلام گفت أَفْضَلُ مَا قُلْتُهُ أَنَا وَالنَّبِيُّونَ مِنْ قَبْلِي لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ
لَا شَرِيكَ لَهُ ای فاضلترین چیزی که من و پیغمبرانی که پیش از من گفته اند این کلمات است و گفت مَنْ قَالَ لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ كَانَتْ لَهُ عَدْلَ
عَشْرِ رِقَابٍ وَكُتِبَتْ لَهُ مِائَةُ حَسَنَةٍ وَمُحِيَتْ عَنْهُ مِائَةُ سَيِّئَةٍ وَكَانَتْ لَهُ حِرْزًا مِنَ الشَّيْطَانِ فِي يَوْمِهِ حَتَّىٰ يُمْسِيَ
وَلَمْ يَأْتِ أَحَدٌ بِأَفْضَلَ مِمَّا جَاءَ إِلَّا أَحَدٌ عَمِلَ أَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ ای هر که این کلمات هر روزی صد بار بگوید
وی را ثواب آزاد کردن ده رقبه باشد و برای وی صد نکویی اثبات کنند و صد بدی از و پاک کرده اند و مر
آن روز تا شبانگاه وی را حرزی باشد از دیو و هیچکس به از وی نکرده باشد مگر کسی که آن کلمات بیش از وی گفته بود
و گفت مَا مِنْ عَبْدٍ تَوَضَّأَ فَأَحْسَنَ الْوُضُوءَ ثُمَّ رَفَعَ طَرْفَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ
وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا فُتِحَتْ لَهُ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ يَدْخُلُ مِنْ أَيِّهَا شَاءَ
ای هیچ بنده آبدست نکند که شرط احسان را بجای آرد پس چشم سوی آسمان بردارد و این کلمه بگوید که نه در های
بهشت بر وی گشاده کرده اند تا از هر کدام که خواهد در رود و گفت لَيْسَ عَلَىٰ أَهْلِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْشَةٌ
فِي قُبُورِهِمْ وَلَا فِي النُّشُورِ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ عِنْدَ الصَّيْحَةِ يَنْفُضُونَ رُؤُوسَهُمْ مِنَ التُّرَابِ وَيَقُولُونَ
الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ ای بر اهل کلمه طیبه وحشتی نباشد نه در گور و نه در
زنده شدن چنانستی که در صیحه ایشان را می بینم که خاک از سرهای خود می فشانند و این حمد مذکور می گویند
و ابو هریره را گفت يَا أَبَا هُرَيْرَةَ إِنَّ كُلَّ حَسَنَةٍ تَعْمَلُهَا تُوزَنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا شَهَادَةَ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ
فَإِنَّهَا لَا تُوضَعُ فِي مِيزَانٍ لِأَنَّهَا لَوْ وُضِعَتْ فِي مِيزَانِ مَنْ قَالَهَا صَادِقًا وَوُضِعَتِ السَّمٰوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرَضُونَ
السَّبْعُ وَمَا فِيهِنَّ كَانَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ أَرْجَحَ مِنْ ذٰلِكَ ای هر حسنه که کنی روز قیامت آن را بسنجند مگر کلمه طیبه را

[Margin:] اشارت است که ... پس خدای تعالی گوید ای ... پس گوید که ... گویند ... پس ... در تسبیح و تحمید و تمجید تو ...

چه آزاد در ترازو ننهند زیرا که اگر در ترازوی کسی که آن را بصدق گفته باشد بنهند و هفت آسمان و هفت
زمین و آنچه در میان آنست در مقابل آن کلمه بنهند آن کلمه از آن راجح آید و گفت لَوْ جَاءَ قَائِلُ لَا إِلٰهَ إِلَّا
اللّٰهُ صَادِقًا بِقُرَابِ الْأَرْضِ ذُنُوبًا يَغْفِرُ اللّٰهُ لَهُ ای اگر گوینده کلمه طیبه بصدق بپری زمین گناه آرد خدای
وی را بیامرزد و گفت يَا أَبَا هُرَيْرَةَ لَقِّنِ الْمَوْتَىٰ شَهَادَةَ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ فَإِنَّهَا تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْمًا
ای کلمه طیبه مردگان را تلقین کن که آن گناهان را ویران کند ابو هریره گفت مرد کار را فرمودی زندگان را چگونه
باشد گفت هِيَ أَهْدَمُ وَأَهْدَمُ ای ویران کننده تر و ویران کننده تر و گفت مَنْ قَالَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُخْلِصًا
دَخَلَ الْجَنَّةَ ای هر که کلمه با اخلاص گوید در بهشت رود و گفت لَتَدْخُلُنَّ الْجَنَّةَ كُلُّكُمْ إِلَّا مَنْ أَبَىٰ وَشَرَدَ
عَلَى اللّٰهِ شِرَادَ الْبَعِيرِ عَلَىٰ أَهْلِهِ ای شما همه در بهشت روید مگر کسی که گردن کشی کند از خدای عز و جل
بر مثل چنانکه اشتر از صاحب خود گفتند گردن کشی کی کند گفت مَنْ لَمْ يَقُلْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ فَأَكْثِرُوا مِنْ
قَوْلِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ قَبْلَ أَنْ يُحَالَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهَا فَإِنَّهَا كَلِمَةُ التَّوْحِيدِ وَهِيَ كَلِمَةُ الْإِخْلَاصِ وَهِيَ
الْكَلِمَةُ التَّقْوَىٰ وَهِيَ الْكَلِمَةُ الطَّيِّبَةُ وَهِيَ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَهِيَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَىٰ وَهِيَ ثَمَنُ الْجَنَّةِ ای هر که
کلمه طیبه نکو بیش این کلمه بسیار گویید پیش از آن که میان شما و آن حایلی شود چه این کلمه توحید و اخلاص
و تقوی است و کلمه طیبه است و دعوة حق و عروة وثقی و بهای بهشت و باری تعالی گفته است هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ
إِلَّا الْإِحْسَانُ گفت احسان در دنیا کلمه طیبه گفتن است و در آخرت بهشت و همچنین گفته سبحانه لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا
الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و براء بن عازب روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت مَنْ قَالَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ
لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ عَشْرَ مَرَّاتٍ كَانَ لَهُ عَدْلُ رَقَبَةٍ
أَوْ نَسَمَةٍ ای هر که این کلمه ده بار بگوید وی را همان ثواب باشد که در آزادی رقبه در استبقاء حیات شخصی
سعی نموده باشد و عمرو بن شعیب از پدر خود از جد خود روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت مَنْ قَالَ
فِي يَوْمٍ مِائَتَيْ مَرَّةٍ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ لَمْ يَسْبِقْهُ
أَحَدٌ كَانَ قَبْلَهُ وَلَا يُدْرِكُهُ أَحَدٌ كَانَ بَعْدَهُ إِلَّا مَنْ عَمِلَ بِأَفْضَلَ مِنْ عَمَلِهِ ای هر که روزی این کلمات
دویست بار بگوید هیچ متقدمی بر وی سابق شده باشد و هیچ متاخری بوی نرسد مگر کسی که بیش از آن گفته
باشد و عمر گفت هر که در بازاری از بازارها بگوید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ
يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ هزار هزار نیکویی بنام وی اثبات کنند و هزار هزار بدی محو
کردانند و خانه برای وی در بهشت بنا فرمایند و آمده است که بنده چون لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ بگوید هیچ بدی
از صحیفه وی نگذارد مگر که آن را محو کرد اند تا آنگاه که مثل خود نکویی یابد بپهلوی وی بنشیند و در صحیح از ابو

روایت آمده است که پیغمبر علیه السلام گفت من قال لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
وهو علی کل شیء قدیر عشر مرات کان کمن اعتق اربعة انفس من ولد اسمعیل ای هر که این کلمات
ده بار بگوید چنانستی که چهار تن را از فرزندان اسمعیل آزاد کرده باشد و نیز در صحیح از عباده بن صامت
روایت است که پیغمبر علیه السلام گفت من تعار من اللیل فقال لا اله الا الله وحده لا شریک له
الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر الحمد لله وسبحان الله والحمد لله والله اکبر ولا حول ولا قوة
الا بالله ثم قال اللهم اغفر لی او ای دعاء دعا استجیب له فان توضأ وصلی قبلت صلوته ای هر که شب
العلی العظیم
بیدار شود این کلمات بگوید پس آمرزش خواهد یا هر دعا که کند مستجاب شود و اگر وضو سازد و نماز گزارد
نمازش پذیرفته باشد **فضیلت تسبیح و تحمید و باقی ذکرها** پیغمبر علیه السلام گفت من سبح دبر کل صلوة ثلثا وثلثین
وحمد ثلثا وثلثین وکبر ثلثا وثلثین وختم المائة بلا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر غفرت ذنوبه ولو کان مثل زبد البحر ای هر که پس از هر نماز
سی و سه بار تسبیح و سی و سه بار حمد و سی و سه بار تکبیر بگوید و بدین کلمات آن صد بار را تمام کرداند
گناهان وی آمرزیده شود اگرچه بچند کف دریا باشد و گفت من قال سبحان الله وبحمده فی الیوم مائة
مرة حطت خطایاه وان کانت مثل زبد البحر ای هر که در روزی صد بار سبحان الله وبحمده بگوید
گناهانش کم کرده شود اگرچه مساوی کف دریا باشد و آمده است که مردی بخدمت پیغمبر علیه السلام
آمد و گفت دنیا روی از من بگردانیده است و مال من اندک شده پیغمبر علیه السلام گفت این انت من صلوة
الملائکة وتسبیح الخلائق وبها یرزقون ای چرا نماز فرشتگان و تسبیح خلایق اقامت نمائی که ایشان
بدان روزی یابند گفت یا رسول الله آن چه چیز است گفت سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم استغفر الله
مائة مرة ما بین طلوع الفجر الی ان تصلی الصبح تأتیک الدنیا راغمة صاغرة ویخلق الله من کل کلمة ملکا
یسبح الله الی یوم القیمة ولک ثوابه ای میان طلوع صبح و گزاردن نماز بامداد صد بار این کلمات بگوی دنیا خوار
و مقهور بر تو آید و حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تا روز قیامت تسبیح گوید و ثواب آن ترا باشد و گفت علیه السلام
اذا قال العبد الحمد لله ملأت ما بین السماء والارض فاذا قال الحمد لله الثانیة ملأت ما بین السماء السابعة
الی الارض فاذا قال الحمد لله الثالثة قال الله تعالی سل تعط ای چون بنده الحمد لله گوید میان آسمان و زمین
پر کند و چون بار دوم گوید از آسمان هفتم تا زمین پر کند و چون بار سیوم گوید حق تعالی فرماید بخواه تا بتو
داده شود و رفاعة زرقی گفت روزی پیغمبر علیه السلام اقتدا کرده بودیم نماز میگزاردیم چون سر از رکوع
برآورد گفت سمع الله لمن حمده مردی از مقتدیان گفت ربنا لک الحمد حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه
حتی

پیغمبر علیه السلام از نماز فارغ شد گفت لقد رأیت بضعة وثلثین ملکا یبتدرونها ایهم یکتبها اول
ای سی و اند فرشته را دیدم که مبادرت می نمودند تا کدام از ایشان آن تحمید را اول نویسد و پیغمبر علیه السلام
گفت الباقیات الصالحات هن لا اله الا الله وسبحان الله والله اکبر والحمد لله ولا حول ولا قوة
الا بالله ای باقیات صالحات این کلمات است و گفت علیه السلام ما علی الارض رجل یقول لا اله الا الله والله
اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله الا غفرت ذنوبه ولو کانت مثل زبد
البحر ای هیچ مردی بر زمین این کلمات نگوید که نه گناه وی آمرزیده شود اگرچه مثل کف دریا باشد ابن عمر
این حدیث روایت کرده است و نعمان بن بشیر روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت الذین یذکرون
من جلال الله وتسبیحه وتهلیله وتحمیده ینعطف حول العرش له دوی کدوی النحل یذکر بصاحبهن
او لا یحب احدکم ان لا یزال عند الله تعالی یذکر به ای آنچه از جلال و تسبیح و تهلیل و تحمید
حق تعالی یاد میکنند بعرش می آید و آنرا آوازی باشد چون آواز زنبور انگبین بصاحب آن یاد کرده شود
آیا دوست ندارد یکی از شما که در حضرت خدای بدان مذکور باشد و ابوهریره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام
گفت لان اقول سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر احب الی مما طلعت علیه الشمس
ای گفتن این کلمات بنزد من دوستتر از آنچه خورشید بران طلوع کند و در روایتی دیگر ولا حول ولا
قوة الا بالله زیاده آمده است و گفته خیر من الدنیا وما فیها و گفت علیه السلام احب الکلام الی الله اربع
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر لا یضرک بایهن بدأت ای دوستترین سخنها
نزد خدای این چهار است به هر کدام از ان آغاز کنی زیان ندارد و این حدیث سمرة بن جندب روایت کرده است
و ابوموسی اشعری روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت الطهور شطر الایمان والحمد لله یملأ المیزان وسبحان
الله والله اکبر یملأن ما بین السماء والارض والصلوة نور والصدقة برهان والصبر ضیاء والقرآن
حجة لک او علیک کل الناس یغدو فبایع نفسه فمعتقها او موبقها ای پاکی نیمه از ایمانست والحمد لله ترازو
پر کند و سبحان الله والله اکبر میان آسمان و زمین پر گرداند و نماز نور است و صدقه برهانست و صبر روشنائی
غالبست و قرآن حجت است باز یا بر تو همه مردمان بامداد کنند و دو قسم شوند یکی نفس خود را بفروشد
و آنرا رها نند دیگری آنرا هلاک کرداند **مترجم** میگوید یعنی کسی که اختیار خود را در باقی کند نجات یابد و کسی
که در تاریکی اختیار خود بماند هلاک شود و بعضی از محققان یخرجهم من الظلمات الی النور را برین جمله
تفسیر کرده اند که از تاریکیها تدبیرهای نفسانی ایشان را بیرون آرد و بتفویض و تسلیم رساند خ و ابوهریره روایت
کرد که پیغمبر علیه السلام گفت کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان حبیبتان الی الرحمن سبحان الله وبحمده

سبحان الله العظیم وبحمده ای دو کلمه سبک اند در زبان و گران در میزان و دوست در حضرت رحمن اند
گفت از پیغمبر علیه السلام پرسیدم که کدام سخن نزد حق تعالی دوستر گفت ما اصطفی الله للملائکة ای آنچه برای
فرشتگان برگزیده است سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم است و ابوهریره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام
گفت ان الله اصطفی من الکلام سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر فاذا قال العبد
سبحان الله کتب له عشرون حسنة وحط عنه سیئة واذا قال الله اکبر فمثل ذلک وذکر الی اخر
الکلمات ای حق تعالی از سخن این کلمات برگزیده است چون بنده بگوید سبحان الله بیست نیکی برای وی
بنویسند و بیست بدی کم کنند و چون بگوید الله اکبر همچنین و تا آخر کلمات یاد کرد و جابر روایت کرد
که پیغمبر علیه السلام گفت من قال سبحان الله وبحمده غرست له نخلة فی الجنة ای هر که این کلمه بگوید برای
وی خرما درختی در بهشت نهال کرده شود ابوذر گفت که درویشان پیغمبر را گفتند که اهل اموال آخرت را
بردند همچنانکه ما نماز میگزاریم و روزه میداریم ایشان هم بجای می آرند و بفاضل مالهای خود صدقه
میکنند پیغمبر علیه السلام گفت اولیس قد جعل الله لکم ما تصدقون ان لکم بکل تسبیحة
صدقة وتحمیدة صدقة وتهلیلة صدقة وتکبیرة صدقة وامر بمعروف صدقة ونهی عن منکر
صدقة ویضع احدکم اللقمة فی فم اهله فهی له صدقة ای حق تعالی شما را چنان کردانیده است
که تصدق میکنید که شما را بهر تحمیدی و تسبیحی و تمجیدی و تهلیلی و تکبیری و امر معروفی و نهی منکری و لقمه در دهن
عیال خود دادن بهر یکی ازین صدقه ایست گفتند یا رسول الله یکی شهوة خود قضا کند و او را دران مزد باشد
گفت ارایتم لو وضعها فی حرام لکان علیه فیها وزر کذلک ان وضعها فی الحلال کان له فیها
اجر ای چه میگوید اگر در حرامی کار بندد او را دران وزری باشد همچنان اگر در حلالی کار بندد اجری بود
و ابوذر گفت که پیغمبر را علیه السلام گفتم که اهل مال در آخرت سابق شدند بدانچه ما میگوییم ایشان
میگویند و ایشان صدقه میدهند و ما نمیدهیم پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت افلا ادلک علی عمل
اذا انت فعلته ادرکت من قبلک و فقت من بعدک الا من قال مثل قولک تسبح بعد کل صلوة ثلثا و
ثلثین وتحمد ثلثا وثلثین وتکبر اربعا وثلثین ای راه نمایم ترا بعملی که چون بکنی متقدمان را دریابی و متأخران
بتو نرسند مگر کسی که مثل قول تو گوید و آن عمل آنست که پس از هر نمازی سی و سه بار تسبیح گوی و سی و سه بار
تحمید و سی و چهار بار تکبیر و یسیره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام زنان را فرمود علیکن بالتسبیح والتهلیل
والتقدیس فلا تغفلن واعقدن بالانامل فانها مستنطقات یعنی بالشهادة فی القیمة ای بر شما باد تسبیح
و تهلیل و تقدیس و ازان غافل مشوید و بانگشتان عقد کنید چه از ایشان روز قیامت گواهی خواهند

خواست و ابن عمر گفت که پیغمبر علیه السلام را دیدم که تسبیح را عقد میگرفت و ابوسعید خدری روایت
کرد و ابوهریره بصحت آن گواهی داد که پیغمبر علیه السلام گفت اذا قال العبد لا اله الا الله والله
اکبر قال الله صدق عبدی لا اله الا انا وانا اکبر واذا قال لا اله الا الله وحده لا شریک
له قال الله صدق عبدی لا اله الا انا لا شریک لی واذا قال لا اله الا الله لا حول ولا قوة الا
بالله یقول الله صدق عبدی لا حول ولا قوة الا بی ومن قالهن عند الموت لم تمسه النار ای
چون بنده آن کلمات بگوید حق تعالی وی را تصدیق کند و آن ثناها بر ذات مقدس خود اعادت فرماید
و هر که آن را در وفات بگوید آتش اندام او نساید و مصعب بن سعد از پدر خود روایت کرد که پیغمبر علیه السلام
گفت ایعجز احدکم ان یکسب کل یوم الف حسنة ای آیا نتواند یکی از شما که هر روزی هزار نیکی
کسب کند گفتند این چگونه باشد گفت یسبح الله مائة تسبیحة فیکتب له الف حسنة ویحط عنه الف
سیئة ای صد تسبیح بگوید برای وی هزار نیکی بنویسند و هزار بدی کم کنند و پیغمبر علیه السلام گفت
یا عبدالله بن قیس یا ابا موسی الا ادلک علی کنز من کنوز الجنة قال بلی قال لا حول ولا قوة
الا بالله ای راه نمایم ترا بگنجی از گنجهای بهشت گفت بلی پیغمبر علیه السلام بدین کلمه اشارت فرمود ابوهریره روایت
کرد که پیغمبر علیه السلام گفت عمل من کنز الجنة ومن تحت العرش قول لا حول ولا قوة الا بالله یقول الله
تعالی اسلم عبدی واستسلم ای کاریست از گنج بهشت و از زیر عرش گفتن این کلمات حق تعالی فرماید که بنده من
مسلمان شد و گردن نهاد و پیغمبر علیه السلام گفت من قال حین یصبح رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا
وبمحمد نبیا کان حقا علی الله ان یرضیه یوم القیمة ای هر که بامداد این کلمات بگوید خدای عز وجل بر
خود واجب کند که روز قیامت وی را خشنود گرداند و در روایتی دیگر من قال ذلک رضی الله عنه ای هر که آن را
بگوید خدای از وی خشنود شود و مجاهد گفت چون مرد از خانه خود بیرون آید و بگوید بسم الله فرشته
گوید راه راست نموده شدی و چون گوید توکلت علی الله فرشته گوید کار تو کفایت شد و چون گوید
لا حول ولا قوة الا بالله فرشته گوید نگاه داشته شدی پس دیوان از وی پراکنده شوند و گویند برین مرد سبیل
نیست هدایت و کفایت و وقایت وی را حاصل شده است سؤال ذکر در غایت سبکی و آسانی است بر زبان
و رنج و تعب آن اندکست و در عبادتهای دیگر کلفتها و مشقتهاست پس چگونه ذکر فاضلتر و سودمندتر
از همه عبادتها باشد جواب بدانکه تحقیق این سخن جز بعلم مکاشفه لایق نبود و آن مقدار که بذکر آن در علم
معامله مسامحت توان کرد آنست که موثر سودمند آن ذکرست که پیوسته باشد با حضور دل و اما ذکر
با غفلت کم فایده است و در اخبار نیز برین دلیل است و حضور دل بذکر در یک لحظه با آنچه در اکثر اوقات

از خدای غافل باشد و بدنیا مشغول هیچ فایده ندارد بل حضور دل با خدای پیوسته یا در اکثر اوقات است که
بر همه عبادتها مقدم است بل شرف دیگر عبادتها بدو است و او غایت ثمره عبادتهای عملی است و ذکر را
اولیست و آخری اول وی انس و دوستی بار آرد و آخر او انس و دوستی زاید و از آن صادر شود و مطلوب
آن انس است چه مرید در اول کار بتکلف دل و زبان خود را از وسوسه‌ها دور دارد و بذکر خدای آرد و چون
توفیق مداومت یابد بدان انس گیرد و دوستی مذکور در دل وی نهال پذیرد و نباید که ازین تعجب نماید
چه در عادتها مشاهده میشود که غایبی را پیش کسی یاد کنند و خصال ستوده او بر وی مکرر کرده اند شنونده آن
غایب را دوست گیرد و بصفت و بسیاری ذکر عاشق وی شود و چون در اول ببسیاری ذکر بتکلف عاشق شد آخر
الامر در بسیاری ذکر مضطر شود چنانکه از آن نشکیبد چه هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و هر که ذکر
چیزی بسیار برد اگرچه بتکلف باشد وی را دوست گیرد پس همچنین اول ذکر بتکلف باشد تا با مذکور انس و دوستی
حاصل آید آنگاه در آخر صبر از آن ممتنع شود پس موجب موجَب شود و ثمره مثمر گردد و اینست معنی قول آنکس
که گفته است بیست سال رنج قرآن کشیدم پس بیست سال دیگر بتنعم و تلذذ آن بودم و تنعم و تلذذ حاصل نیاید
مگر از انس و دوستی و انس صادر نشود مگر از مداومت رنج کشیدن و تکلف در مدتی دراز تا آنگاه که آن
تکلف طبع شود و چگونه این را بعید توان شمرد که آدمی طعامی که وی را خوش نیاید بتکلف تناول نماید و خوردن
آن رنج بیند و چون بتدریج بر آن مواظبت کند موافق طبع او شود تا بحدی که از آن نشکیبد چه نفس معتاد است
و متحمل آنچه وی را تکلیف کرده شود و گفته اند هِیَ النَّفْسُ مَا عَوَّدْتَهَا تَتَعَوَّدُ ای آنچه در اول وی را بتکلیف
فرمایی در آخر طبع وی شود و چون با خدای انس حاصل شد از غیر او منقطع گردد و آنچه جز خدایست
بمرگ از وی جدا خواهد شد و در گور با وی نه مال خواهد ماند نه اهل نه فرزند نه شغل و جز ذکر خدای هیچ
نماند پس اگر با وی انس گرفته باشد بانقطاع عوایقی که از ذکر مانع بودی متمتع و متلذذ باشد چه حاجتهای
ضروری زندگانی وی را از ذکر مانع می بود و پس از مرگ مانعی نماند و چنانستی که با محبوب وی را خلوتی
حاصل شده است و غبطت وی بدان عظیم گشته و از زندانی که در آن از معشوق و انیس خود باز داشته
بود خلاص یافت و برای این معنی پیغمبر علیه السلام گفت اِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِی رُوعِی اَحْبِبْ مَا اَحْبَبْتَ
فَاِنَّكَ مُفَارِقُهُ ای روح قدس در دل من دمید که هرچه را خواهی دوست دار که تو از آن جدا خواهی شد
و بدین کل آنچه بدنیا تعلق دارد خواسته است چه آن در حق او بمرگ فانی خواهد شد چه هرچه در
دنیاست فانی است و وجه پروردگار ذو الجلال و الاکرام باقی و دنیا در حق هر کسی بمرگ فانی شود تا آنگاه
که او در نفس خود فنا پذیرد چون مدت وی بپایان رسد و مهلت وی بسر آید [illegible] پس از مرگ [illegible]

انس لذت یابد تا آنگاه که در جوار خدای نزول کند و از ذکر بدیدار ترقی نماید و آن پس از آن باشد که
آنچه در گورهاست شوراینده و آشکارا کرده شود و آنچه در سینه‌هاست حاصل کرده آید و انکار مکن
که ذکر خدای پس از مرگ با آدمی باقی ماند و گویی که آدمی نیست شده است پس چگونه ذکر خدای با وی
باقی باشد چه عدم او چنان نیست که مانع ذکر باشد بل عدم او ماست از دنیا و عالم ملک و شهادت نه
از عالم ملکوت و بدین معنی پیغمبر علیه السلام اشارت فرموده است در آنچه گفته اَلْقَبْرُ اِمَّا حُفْرَةٌ
مِنْ حُفَرِ النِّیرَانِ اَوْ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ ای گور کوئی باشد از کوهای آتش یا مرغزاری از مرغزارهای
بهشت و بدانچه گفته است اَرْوَاحُ الشُّهَدَاءِ فِی حَوَاصِلِ طُیُورٍ خُضْرٍ ای جانهای شهیدان در حوصله‌های
مرغان سبز است و در آنچه در مشرکان گفت که در روز بدر کشته شدند و نامهای ایشان تعیین کرد گفت
ای فلان و ای فلان اِنِّی قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِی رَبِّی حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَکُمْ حَقًّا ای آنچه خدای عزوجل
مرا وعده کرده بود آن را حق یافتم پس آنچه شما را وعده کرده بود آن را حق یافتید و چون عمر این سخن بشنید گفت
یا رسول الله ایشان مرداری شده اند چگونه شنوند و چگونه جواب گویند گفت وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ مَا اَنْتُمْ
بِاَسْمَعَ لِکَلَامِی مِنْهُمْ وَلٰکِنَّهُمْ لَا یَقْدِرُونَ اَنْ یُجِیبُوا ای بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست
که شما سخن مرا از ایشان شنونده تر نیستید و لیکن نتوانند که جواب گویند و این حدیث در صحیح است این سخن او
در حق مشرکان اما در حق مؤمنان و در حق شهیدان فرموده است اَرْوَاحُهُمْ فِی حَوَاصِلِ طَیْرٍ خُضْرٍ مُعَلَّقَةٍ تَحْتَ الْعَرْشِ
و این حالت و آنچه بدین الفاظ اشارت سوی آنست منافی ذکر خدای نیست و حق تعالی گفته است وَلَا تَحْسَبَنَّ
الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ بِمَا آتَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَیَسْتَبْشِرُونَ
بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ و برای شرف ذکر الهی مرتبه شهادت بزرگ شده است زیرا که مطلوب خاتمت است
و بخاتمت آن میخواهیم که دنیا را وداع کند و قدوم بر خدای عزوجل در حالی باشد که دل مستغرق بود بدو
و از علایق غیر او منقطع و بنده اگرچه تواند که همت خود را بخدای عزوجل مستغرق کرداند اما نتواند که در آن
حال بمیرد مگر در صف کارزار که طمع از جان و مال و اهل و فرزند خود بل از کل دنیا گسسته باشد چه آن همه برای حیوة
خود خواهد و حیوة خود را در دوستی حق تعالی و طلب رضای او در دل خود خوار کردانیده است پس هیچ
ذکر از آن قوی تر نباشد و برای این امر شهادت عظیم گشته است و از فضایلی که نهایت ندارد در آن وارد شده
یکی از آن آنست که چون عبد الله انصاری در روز احد شرف شهادت یافت پیغمبر علیه السلام جابر پسر او را گفت
اَلَا اُبَشِّرُکَ یَا جَابِرُ قَالَ بَلَی بَشَّرَکَ اللّٰهُ بِالْخَیْرِ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ اَحْیَا اَبَاکَ فَاَقْعَدَهُ بَیْنَ یَدَیْهِ وَلَیْسَ بَیْنَهُ وَبَیْنَهُ
سِتْرٌ فَقَالَ تَعَالَی تَمَنَّ عَلَیَّ یَا عَبْدِی مَا شِئْتَ اُعْطِیکَهُ فَقَالَ یَا رَبِّ تَرُدُّنِی اِلَی الدُّنْیَا حَتَّی اُقْتَلَ فِیکَ وَفِی نَبِیِّکَ

مَرَّةً اُخری فقال تعالی سَبَقَ القَضاءُ مِنّی اَنَّهُم اِلَیها لا یُرجَعونَ ای آیا مژده ندهم یا جابر گفت بلی خدای تعالی
ترا بخیر مژده دهاد گفت خدای تعالی پدر ترا زنده کرد وانید و برتبه نزدیکی بخود مشرف ساخت و میان او و
خدا حجابی نبود پس حق تعالی فرمود ای بندهٔ من هرچه خواهی از من هرچه خواهی از من بطلب که من آنرا
بتو ارزانی دارم پس پدرت گفت ای پروردگار مرا بدنیا باز بر تا در راه تو و رسول تو بار دیگر کشته شوم پس
حق تعالی فرمود که قضا از من سابق شده است که مردگان بدنیا رجعت نکنند پس کشتن سبب خاتمت است
بر مثل این حالت چه اگر کم کشته نشود و پس از آن مدتی بماند روا که شهوتهای دنیا باز آید و ذکر خدا بر اکه بر دل
وی مستولی شده است معدوم گرداند و برای این معنی اهل معرفت را از خاتمت خوفی عظیم است چه دل اگر
چه ملازم ذکر خدای باشد اما متقلبست از التفات شهوتهای دنیا خالی نشود و بی فرقی که بدو رسد بماند و نیز
در آخر حال کار دنیا در دل و متمثل شود و بروی استیلا یابد و بر حب الدنیا رحلت کند استیلای آن بر دل و باقی بود
و پس از مرگ بدان حال آرزومند باشد و تمنی کند که بدنیا باز گردد و آن بسبب بی نصیبی باشد از آخرت چه
مرگ آدمی بر چیزی باشد که بر آن زیسته است و حشر او بر چیزی که بر آن مرده است و سلامت حالی از ین خطر خاتمت
شهادتست چون مقصود شهید رسیدن بثنای حق تعالی باصیت نه شهادتی یا غیر آن باشد چنانکه خبر بدان وارد است بل و نیز خدا
واعلای کلمهٔ او باشد و این حالیست که قرآن ازان عبارت فرموده است اِنَّ اللهَ اشتَری مِنَ المُؤمِنینَ اَنفُسَهُم
وَاَموالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ و مثل این شخص باشد که فروشندهٔ دنیا بود بآخرت و حال شهید معنی لا اِلهَ اِلّا الله
موافق است چه او را مقصدی جز خدای نیست و هر مقصود معبود باشد و هر معبود اله بود و این شهید
بزبان حال میگوید لا اِلهَ اِلّا الله چه او را جز خدای مقصدی نیست و کسی که این بزبان گوید و حال و مساعد آن نباشد
کار او در مشیت خدایست و او از خطر آمن نه و برای این لا اِلهَ اِلّا الله را بر دیگر ذکرها ترجیح است و این ترغیب
در بعضی مواضع مطلق آمده است و در بعضی مواضع صدق و اخلاص با آن مذکور است چنانکه آمده است
مَن قالَ لا اِلهَ اِلّا الله مُخلِصاً و معنی اخلاص آنست که حال موافق مقال باشد و از حق تعالی میخواهیم که خاتمت
ما را از اهل لا اِلهَ اِلّا الله گرداند دارد هم بحال و هم بمقال و هم در باطن و هم در ظاهر تا دنیا را وداع کنیم و التفات بدنیا
ننماییم بل از و ستوه آمده باشیم و بلقای حق تعالی مشتاق شده که هر که لقای خدا را دوست دارد خدای لقای او را دوست
دارد و هر که لقای خدا را کراهیت دارد خدای لقای او را کراهیت دارد و این مرتبت معانی که در علم معامله
بیش ازان تقریر نتوان کرد باب دوم در آداب دعا و فضل آن و فضل دعاهای ماثوره
فضیلت دعا قوله تعالی وَاِذا سَأَلَكَ عِبادی عَنّی فَاِنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ فَلیَستَجیبوا لی الآیه
مترجم میگوید که درین آیه لطیفه ایست و دقیقهٔ روحانی رعایت یافته است چه در چند آیه قرآن که در ان

ذکر سوالست در جواب آن باری تعالی پیغمبر را خطاب فرموده است و بیان آن بدو حواله کرده و گفته قل چنانکه
یَسألونَكَ عَنِ الشَّهرِ الحَرامِ قِتالٍ فیهِ قُل قِتالٌ و در آیهٔ دیگر یَسألونَكَ عَنِ المَحیضِ قُل هُوَ اَذیً و در آیهٔ دیگر یَسألونَكَ
عَنِ السّاعَةِ اَیّانَ مُرساها قُل اِنَّما عِلمُها عِندَ رَبّی و در آیهٔ دیگر وَیَسألونَكَ عَنِ الجِبالِ فَقُل یَنسِفُها رَبّی نَسفاً
و درین آیه جواب بخود فرموده است و توسیط واسطه روا نداشته و آن سبب که آن سوالها از احکام شرع
و احوال کاینات بوده است جواب آن بپیغمبر علیه السلام حواله فرموده است و این سوال از ذات مقدس
اوست و رجوع بندگان بزاری و تضرع بحضرت او و در چنین مقام توسیط واسطه لایق نباشد بل جای تجلی
و رفع حجب و وسایط است بدین سبب گفت فَاِنّی قَریبٌ و این دلیلست بر شرف و عظمت مقام دعا و دقیقهٔ
دیگر آنست که ایشان را درین مقام بعباد یاد کرده است و تشریف اضافت بذات خود ارزانی داشته است متن
و قوله تعالی اُدعوا رَبَّكُم تَضَرُّعاً وَخُفیَةً اِنَّهُ لا یُحِبُّ المُعتَدینَ ای بخوانید پروردگار خود را بزاری و نهان
که او دوست ندارد در گذرندگان از حد و قوله تعالی قُلِ ادعوا اللهَ اَوِ ادعوا الرَّحمنَ اَیّاً ما تَدعوا فَلَهُ الاَسماءُ
الحُسنی ای بگوای محمد که اگر خواهید یا الله گویید و اگر خواهید یا رحمن هر نام خدای که خواهید بگویید چه او را نامها
خوبست مترجم میگوید که تخصیص این دو نام دلیل فضل آنست بر دیگر نامها و برای این معنی افتتاح قرآن بدین
نامهاست و قوله تعالی وَقالَ رَبُّكُمُ ادعونی اَستَجِب لَكُم اِنَّ الَّذینَ یَستَکبِرونَ عَن عِبادَتی سَیَدخُلونَ
جَهَنَّمَ داخِرینَ ای پروردگار شما گفت که بخوانید مرا تا پاداش دهم شما را که کسانی که از پرستیدن من گردن کشی کنند
زود در دوزخ روند بخواری و نعمن بن بشیر روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت اِنَّ الدُّعاءَ هُوَ العِبادَةُ ای دعا
پرستش است پس خواند اُدعونی اَستَجِب لَكُم و پیغمبر علیه السلام گفت الدُّعاءُ مُخُّ العِبادَةِ ای دعا خالص
پرستش است و ابو هریره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت لَیسَ شَیءٌ اَکرَمَ عَلَی اللهِ مِنَ الدُّعاءِ ای هیچ چیز نزد خدا
گرامی تر از دعا نیست و گفت اِنَّ العَبدَ لا یُخطِئُهُ مِنَ الدُّعاءِ اِحدی ثَلاثَةٍ اِمّا ذَنبٌ یُغفَرُ لَهُ وَاِمّا خَیرٌ یُعَجَّلُ لَهُ وَاِمّا
یُدَّخَرُ لَهُ ای بنده را از دعا یکی از سه چیز حاصل باشد یا گناهی آمرزیده شود یا چیزی در حال بوی رسد و یا چیزی
برای وی ذخیره ماند و ابوذر گفت با نیکوکاری از دعا چندان مقدار بسنده است که با طعام از نمک و پیغمبر علیه السلام
گفت سَلوا اللهَ مِن فَضلِهِ فَاِنَّهُ یُحِبُّ اَن یُسأَلَ وَاَفضَلُ العِبادَةِ اِنتِظارُ الفَرَجِ ای از خدای عز و جل در خواهید
از فضل و کرم او دوست دارد که از وی بخواهند و بهترین عبادتی چشم داشتن گشایش کار است آداب اوقات دعا
و آن ده است اول آنکه برای دعا وقتهای شریف ترصد کنند چون روز عرفه از سال و رمضان از ماهها و آدینه
از هفته و وقت سحر از ساعتهای شب چه حق تعالی گفت وَبِالاَسحارِ هُم یَستَغفِرونَ ای در سحرها ایشان آمرزش
خواهند و پیغمبر علیه السلام گفت یَنزِلُ اللهُ تعالی کُلَّ لَیلَةٍ اِلَی السَّماءِ الدُّنیا حینَ یَبقی ثُلُثُ اللَّیلِ الآخِرُ فَیَقولُ

من يدعوني فاستجيب له من يسألني فاعطيه من يستغفرني فاغفر له ای رحمت باری تعالی هر شبی بآسمان
دنیا نازل شود آنگاه که ثلث آخر شب ماند و باری تعالی فرماید که مرا که میخواند تا اجابت کنم و از من که میخواهد
تا بدهم و هر که آمرزش میطلبد تا بیامرزم و نزول را بر نزول ملکی هم حمل کرده اند و گفته اند که یعقوب
صلوات الله علیه سوف استغفر لکم ربی برای آن گفت تا وقت سحر دعا گوید و آمده است که وقت سحر دعا
گفت و پسران در عقب او آمین میگفتند حق تعالی بدو وحی فرستاد که ایشان را بیامرزیدم و پیغمبر گردانیدم
دوم آنکه حالهای شریف نگاه دارد ابو هریره رضی الله عنه گفت که در سه حال درهای آسمان بگشایند یکی صف
کشیدن غازیان و دوم باریدن باران و سیوم گزاردن نماز فرض پس درین حال دعا را غنیمت دارید
مجاهد گفت که اوقات نماز بهترین ساعتهاست و دعا پس از گزاردن نماز مهم باید شناخت پیغمبر علیه السلام
گفت الدعاء بین الاذان والاقامة لا یرد ای میان بانگ نماز و قامت دعا رد نشود و گفت الصائم
لا ترد دعوته ای دعاء روزه دار رد نشود و بتحقیق شرف وقت راجع بشرف حال باشد چه وقت
سحر وقت صفای دل و اخلاص و فراغت از مشوشات است و روز عرفه و آدینه وقت اجتماع همتها و یاری
دلهاست بر استدرار رحمت باری تعالی و این یکی از اسباب شرف وقتهاست بیرون سرهای که آدمی بران
مطلع نتواند شد و حال سجده نیز سزاوار است باجابت ابو هریره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت اقرب
ما یکون العبد من ربه وهو ساجد فاکثروا من الدعاء ای وقتی که در آن بنده بخدای نزدیکتر باشد
حال سجود است پس در آن دعای بسیار باید گفت و ابن عباس روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت انی نهیت
ان اقرأ راکعا وساجدا فاما الرکوع فعظموا فیه الرب واما السجود فاجتهدوا فیه بالدعاء فانه
قمن ان یستجاب ای مرا باز داشته اند که در رکوع و سجود قرائت آرم اما در رکوع تعظیم پروردگار کنید
و اما در سجود در دعا کوشید چه سزاوار اجابت باشد سیوم در دعا روی بقبله آرد و دست چنان
بردارد که سپیدی زیر دست او دیده شود و جابر بن عبد الله روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعرفه
در موقف آمد و روی بقبله آورد و دعا میگفت تا خورشید فرو شد و سلمان روایت کرد که پیغمبر علیه السلام
گفت ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع یدیه الیه ان یردهما صفرا ای باری تعالی کریم
و از چیزی که نیکو نباشد ممتنع چون بنده دست بحضرت وی بردارد امتناع نماید از آنچه آنرا تهی باجابت
باز گرداند و در صفت حق تعالی حیا را ترک و امتناع تفسیر توان کرد چه مقصود و غایت حیا اینست و بدانکه
انکساری است از زشتی و باری تعالی از آن منزه است و انس گفت که پیغمبر علیه السلام در دعا چنان دست برداشتی
که سپیدی زیر دست وی دیده شدی و بانگشتان اشارت نکردی و ابو هریره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام مردی را دید که

و او بدو انگشت سبابه اشارت میکرد پیغمبر علیه السلام گفت احد احد ای بیک انگشت اقتصار نمای و ابو درداء
گفت این دستها را پیش از آنکه در غل بسته شود و در آخر دعا باید که دستها بر روی مالد و عمر رضی الله عنه گفت
که پیغمبر علیه السلام چون دست بدعا برداشتی آنرا باز نگردانیدی تا آنگاه که بر روی مالیدی و ابن عباس گفت که پیغمبر
علیه السلام چون دعا گفتی هر دو کف فراهم آوردی و شکم آن سوی روی داشتی و این هیأتها سنت است
و چشم سوی آسمان ندارد چه پیغمبر علیه السلام گفت لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء
او لتخطفن ابصارهم ای مردمان از چشم سوی آسمان داشتن در دعا باز باشند و الا بینایی ایشان ربوده شود
چهارم آنکه آواز میان بلندی و پستی دارد برای آنکه ابو موسی اشعری گفت در خدمت پیغمبر علیه السلام
از سفر باز آمدیم چون بمدینه نزدیک شدیم مردمان تکبیر گفتند و آواز بلند کردند پیغمبر علیه السلام گفت یا ایها
الناس ان الذی تدعون لیس باصم ولا غائب ان الذی تدعون بینکم وبین اعناق رکابکم ای آنکه را
که میخوانید کر و غایب نیست و میان شما و گردنهای مراکب شماست ای در غایت نزدیکی است و عایشه رضی الله عنها
گفت در تفسیر ولا تجهر بصلاتک ولا تخافت بها که بدین صلوة دعا خواسته است و حق تعالی بر پیغمبر خود
زکریا علی نبینا و علیه السلام ثنا فرموده است بدعاء پوشیده گفته اذ نادی ربه نداء خفیا و گفته است
ادعوا ربکم تضرعا وخفیة پنجم آنکه در دعا تکلف سجع نکند چه حال دعا گوینده باید که تضرع
باشد و تکلف مناسب آن نیست پیغمبر علیه السلام گفت سیکون قوم یعتدون فی الدعاء و باری تعالی گفت ادعوا
ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب المعتدین و گفته اند که اعتدا تکلف سجع است و اولی آنکه از دعاهای
ماثور عدول نکند چه باشد که از حد دعا در گذرد و چیزی که مصلحت نباشد بخواهد چه هر کس دعا نیکو نداند
این در خبر یا اثر همچنین آمده است که در بهشت هم بعلما حاجت باشد چه اهل بهشت را فرمان دررسد
که در خواهید و ندانند که چه در خواهند تا آنگاه که از علما بیاموزند و پیغمبر علیه السلام گفت ایاکم والسجع فی
الدعاء بحسب احدکم ان یقول اللهم انی اسألک الجنة وما قرب الیها من قول وعمل واعوذ بک من النار
وما قرب الیها من قول وعمل ای در دعا از سجع بپرهیزید و این دعا که تقریر افتاد شما را بسنده باشد و در خبر است
سیأتی قوم یعتدون فی الدعاء والطهور ای زود گروهی خواهند آمد که در دعا و آبدست از حد بگذرند
و یکی از سلف بر قصه گوی گذشت که در دعا بتکلف سجع مشغول میشد او را گفت ای بر خدای بلاغت عرضه میکنی
من گواهی میدهم که حبیب عجمی را دیدم که دعا میگفت و برین کلمات نمی افزود اللهم اجعلنا جیدین اللهم
لا تفضحنا یوم القیمة اللهم وفقنا للخیر و مردمان از هر گوشه بدعای وی دعا میگفتند و برکت دعای او
ظاهر بود و یکی از سلف گفت بزبان تذلل و افتقار دعا گوی نه بزبان فصاحت و انطلاق و آمده است که دعا علما

وابدال از هفت کلمه نکند نیکی و آخر سورت بقره شاهد اینست چه خدای عز وجل در هیچ موضعی از دعا بندگان
خود بیش ازین اخبار نکرده است و بدانکه ما بسجع سخن و تکلف میخواهیم چه آن با تضرع و با تذلل مناسبتی
ندارد و الا در دعاهائی که از پیغمبر علیه السلام ماثورست سخنان متوازن آمده است لیکن آن متکلف نیست چنانکه
گفته است اسئلک الامن یوم الوعید والجنة یوم الخلود مع المقربین الشهود والرکع السجود والموفین
بالعهود انک رحیم ودود وانت تفعل ما ترید وامثال این و باید که بر دعاهای ماثور اقتصار نماید والا بزبان
افتقار و تضرع خواهد بی سجع و تکلف چه تضرع نزدیک خدای محبوبست ششم زاری و فروتنی و ترجی
حق تعالی گفت انهم کانوا یسارعون فی الخیرات ویدعوننا رغبا ورهبا ای ایشان در خیرات شتاب
می نمودند و برغبت و رهبت ما را میخواندند و گفت ادعوا ربکم تضرعا وخفیة ای بخوانید پروردگار
خود را بزاری و پوشیده و پیغمبر علیه السلام گفت اذا احب الله عبدا ابتلاه حتی یسمع تضرعه ای چون
خدای بنده را دوست دارد وی را مبتلا کرداند تا زاری وی بشنود هفتم آنکه دعا بجزم گوید و در اجابت متیقن
باشد و امید بر آن صادق بود پیغمبر علیه السلام گفت لا یقل احدکم اذا دعا اللهم اغفر لی ان شئت
اللهم ارحمنی ان شئت ولیعزم المسئلة فانه لا مکره له ای چون دعا گوید نباید که مغفرت و رحمت را
بمشیت معلق کند و بقطع گوید چه باری تعالی را مکرهی نیست و گفت اذا دعا احدکم فلیعظم الرغبة فان
الله لا یتعاظمه شیء ای چون یکی از شما دعا گوید باید که رغبت او در چیزی بزرگ باشد چه بر باری تعالی
هیچ چیز بزرگ نباید و گفت ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة واعلموا ان الله لا یستجیب دعاء من قلب
غافل ای در حال دعا باجابت متیقن باشید و بدانید که حق تعالی دعای که از دل غافل باشد اجابت نفرماید و سفیان
بن عیینه گفت اگر یکی از شما در خود بدی داند باید که آن وی را از دعا مانع نباشد چه باری تعالی ابلیس را که بدترین
خلق است اجابت فرموده است درین که خواست رب انظرنی الی یوم یبعثون حق تعالی فرمود انک من
المنظرین هشتم آنکه در دعا الحاح کند و سه بار مکرر کرداند و ابن مسعود گفت که پیغمبر علیه الصلوة والسلام
چون دعا گفتی سه بار گفتی و چون بخواستی سه بار خواستی و باید که بسبب تاخر اجابت استبطا نکند و استعجال
ننماید چه پیغمبر علیه السلام گفته است یستجاب لاحدکم ما لم یعجل فیقول دعوت فلم یستجب لی ای یکی از شما را اجابت
بود اگر تعجیل نکند ای نگوید که دعا کردم و مرا مستجاب نشد و چون بخواهد بسیار بخواهد چه از حضرت کریم بخواهد
و یکی از سلف گفت بیست سالست که من از خدای حاجتی میخواهم و هنوز باجابت نه پیوسته است و امید دارم
که باجابت پیوندد از خدای بخواسته ام که مرا توفیق دهد تا ما لا یعنینی را ترک کنم و پیغمبر علیه السلام گفت
اذا سأل احدکم ربه مسئلة فتعرف الاجابة فلیقل الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات ومن ابطأ عنه من

ذلک شیء فلیقل الحمد لله علی کل حال ای چون یکی از شما از پروردگار خود حاجت خواهد و اجابت
یابد باید که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و اگر اجابت دیرتر باشد بگوید الحمد لله علی کل
حال نهم آنکه افتتاح دعا بذکر خدای باشد و بسؤال آغاز نکند و سلمة بن الاکوع گفت نشنیدم از پیغمبر
علیه السلام که دعای آغاز کردی که نه بگفت سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و ابوسلیمان دارانی گفت
هر که خواهد که از خدای حاجتی خواهد باید که آغاز و انجام آن بدرود پیغمبر باشد و میان آن حاجت
خواهد چه خدای عز وجل هر دو درود را قبول کند و کریمتر از انست که میان آن را بی اجابت بگذارد
و در خبر است اذا سألتم الله حاجة فابدأوا بالصلوة علی فان الله تعالی اکرم من ان یسأل حاجتین
فیقضی احدیهما ویرد الاخری ای چون از خدای حاجتی خواهید ابتدا بدرود من کنید چه باری تعالی
کریمتر از انست که از دو حاجت که بخواهند یکی را روا فرماید و دیگری را رد کند و این خبر ابوطالب مکی آورده
دهم و آن ادب باطن است و اصل اجابت آنکه توبه کند و مظالم باز دهد و بکنه همت روی بحق تعالی
آرد چه این سبب قرب اجابت است و کعب الاحبار گفت که مردمان در عهد موسی علیه السلام بقحطی سخت رسیدند
پس موسی با بنی اسرائیل سه بار استسقا کرد اجابت نبود باری تعالی بوی وحی فرستاد که من اجابت تو و آنکه با تواند
اجابت نکنم چه با شما سخن چینی است موسی گفت الهی من وی را نمی شناسم اگر تعریف فرمائی او را از میان خود
بیرون کنیم باری تعالی باز بدو وحی فرستاد که من شما را از سخن چینی باز میدارم من سخن چینی خواهم کرد
موسی جمله بنی اسرائیل را بفرمود تا از سخن چینی توبه کردند و حق تعالی ایشان را باران داد سعید بن جبیر گفت که در
زمان پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل قحطی حادث شد و استسقا کردند و آن پادشاه گفت اگر خدای باران
نفرستد وی را ایذا کنیم گفتند چگونه تو وی را رنجه توانی داشت گفت اولیا و مطیعان وی را بکشیم رنجه داشت
او باشد باری تعالی باران فرستاد سفیان ثوری گفت که چنین شنیده ام که در بنی اسرائیل هفت سال قحط بود
و کار بجائی انجامید که مردار خوردند و مادر و پدر از گوشت اطفال سد رمق ساختند و بنی اسرائیل بر سر
کوهها میرفتند و زاری میکردند حق تعالی بپیغمبران ایشان وحی فرستاد که اگر چندانی بسوی من بخواهید رفت
که قدمهای شما تا زانو سوده خواهد شد و دستهای شما باطراف آسمان بخواهد رسید و زبانهای شما از دعا کند
خواهد شد من دعا گوینده را از شما اجابت نخواهم فرمود و بر گرینده نخواهم بخشود تا از مظالم بیرون
نیایید و آن را باهل آن باز نرسانید ایشان حکم فرمان برداری بجای آوردند و حق تعالی هم در آن روز بر ایشان
باران فرستاد و مالک بن دینار گفت که بنی اسرائیل را قحطی رسید و ایشان بارها بیرون رفتند و استسقا کردند
حق تعالی به پیغمبر ایشان وحی فرمود که ایشان را بگوی که شما با تنهای پلید بیرون می آیید و دستها که بدان خون

ناحق ریخته اید بر من بر میدارید و شکمها از حرام پر کرده اید و خشم بر شما واجب گشته است و هرگز شما را از من چیز
دوری یادت نخواهد شد و ابو الصدیق ناجی گفت که سلیمان علیه السلام با خلقی بسیار باستسقا بیرون میرفت
مورچهٔ را دید ستان افتاده و پایها بر آسمان برداشته و میگفت ای بار خدای ما از جملهٔ آفریدگان تو ایم
و ما را از روزی تو بی نیازی نیست پس ما را بگناه غیر هلاک مکردان سلیمان گفت بازگردید که مقصود
شما بدعای دیگران بر آمد و اوزاعی گفت که مردمان باستسقا میرفتند بلال بن سعد در میان ایشان بایستاد
و خدای تعالی را بحمد و ثنا یاد کرد و گفت ای گروه حاضران نه شما بگناه کاری و بدکرداری خود اعتراف می نمایید
گفتند بلی پس گفت ای بار خدای ما شنیده ایم که تو فرموده ما علی المحسنین من سبیل ای بر نیکوکاران
هیچ سبیلی نیست و ما بگناه کاری و بدکرداری معترفیم پس مغفرت بجز امثال ما را نتواند بود و گفت اللهم اغفر
لنا وارحمنا واسقنا و دست برداشت و دیگران هم بموافقت وی دست برداشتند پس باران بارید و مالک
بن دینار را گفتند که برای باران دعایی بگوی گفت شما باران را دیر میدارید و من سنگ را تر صدی نمایم و آمده است
که عیسی علیه السلام برای استسقا بصحرا رفت و جماعتی که حاضر شدند ایشان را گفت هر که گناهی دارد بازگردد همه
بازگشتند و در صحرا جز یک کس نماند عیسی روی بدو آورد و گفت ترا هیچ گناهی نیست گفت بخدای که هیچ گناهی
نمیدانم مگر آنکه روزی نماز میگزاردم زنی بر من گذشت چشم در وی نگریست چندانکه از من بگذشت
انگشت در چشم کردم و دیده بیرون کشیدم و در پس وی انداختم عیسی فرمود که اکنون چون بدعا مشغول
شد ابری بر آمد و بارانی بارید و آب بسیار حاصل شد و یحیی غسانی گفت که در عهد داود علیه السلام قحطی حاصل
شد مردمان سه کس از علما برای استسقا اختیار کردند ایشان هر سه بیرون رفتند و مردمان متابعت نمودند
یکی از ایشان گفت بار خدایا تو در تورات خود منزل کردانیده ای که کسی که بر ما ظلم کند ما باید که از وی عفو کنیم
ای بار خدای ما بر نفس خود ظلم کرده ایم از ما عفو فرمای دوم گفت ای بار خدای تو در تورات حکم کرده که ما
بندگان خود را آزاد کنیم ای بار خدای ما بندگان توییم ما را آزاد گردان و سیوم گفت ای بار خدای تو در
تورات فرموده که چون مسکینان بر در ما ایستند ما ایشان را رد نکنیم ای بار خدای ما مسکینان توییم و بر در
تو ایستاده ایم دعای ما را رد مکن حق تعالی ایشان را باران داد و عطاء سلمی گفت جمله که باران باز ایستاده و
ما برای استسقا بیرون آمدیم سعدون مجنون را در گورستان دیدیم در من نگریست و گفت ای عطا امروز
روز نشور است یا آنچه در گورهاست آن را نشورانیده اند گفتم نی ولیکن باران باز ایستاده است ما باستسقا
بیرون آمدیم گفت ای عطا بادلهای زمینی بیرون آمده اید یا بادلهای آسمانی گفتم بدلهای آسمانی گفت
هیهات ای عطا نبهره کنند کان را بگوی که نبهره مکنید چه ناقد بصیر است پس سوی آسمان بنگریست و گفت الهی

وسیّدی لا تهلک بلادک بذنوب عبادک ولکن بالمکنون من اسمائک وما وارت الحجب من الآلاء
الا اسقیتنا ماء غدقا تحیی به العباد وتروی به البلاد یا من هو علی کل شیء قدیر عطا گفت هنوز
این دعا تمام نگفته بود که در آسمان رعد و برق ظاهر شد و باران چنانکه آب از دهن مشک بیرون آید
باریدن گرفت روی بکردانید و می گفت شعر نعم الزاهدون والعابدونا ۞ اذ لمولاهم اجاعوا البطونا
اسهروا الاعین العلیلة فیه ۞ فانقضی لیلهم وهم ساهرونا ۞ شغلتهم عبادة الله حتی ۞
قیل فی الناس ان فیهم جنونا ۞ ای زاهدان و عابدان نیکو کرده اند که برای رضای مولی شکمهای خود
گرسنه داشتند و چشمها بیدار و همه شب در بیخوابی بگذرانیدند و عبادت حق تعالی ایشان را چنان مشغول
کرد که مردمان گفتند که در ایشان جنونی است و ابن المبارک گفت که در قحط سالی عظیم بمدینه رفتم مردمان را
دیدم که باستسقا بیرون میرفتند من نیز موافقت کردم کودکی سیاه را دیدم که قطعهٔ خیش در کمر بسته بود
و قطعهٔ بر دوش انداخته بیامد و بپهلوی من بنشست و شنیدم که میگفت الهی اخلقت الوجوه عندک
کثرة الذنوب ومساوی الاعمال وقد حبست عنا غیث السماء لتؤدب عبادک بذلک فاسالک
یا حلیما ذا اناة یا من لا یعرف عباده منه الا الجمیل ان تسقیهم الساعة الساعة و چندان الساعة الساعة
بگفت که ابر بر آمد و باران بهر طرف باریدن گرفت و ابن المبارک گفت از آنجا بر فضیل رفتم او گفت الذی
می بینم گفتم عنیها سبقت نمود و بدو رسید و بی ما تشریف قربت و ولایت بپوشید و این قصه بر وی گفتم
نعره زد و بیهوش در افتاد و آمده است که عمر رضی الله عنه دعای استسقا گفت و عباس را رضی الله عنه در آن
شفیع آورد و چون عمر از دعا فارغ شد عباس گفت اللهم انه لم ینزل من السماء بلاء الا بذنب ولن
یکشف الا بتوبة وقد توجه بی القوم الیک لمکانی من نبیک وهذه ایدینا الیک بالذنوب
ونواصینا بالتوبة وانت الراعی لا تهمل الضالة ولا تدع الکسیر بدار مضیعة فقد ضرع الصغیر ورق الکبیر
وارتفعت الشکوی وانت تعلم السر واخفی اللهم فاغثهم بغیاثک قبل ان یقنطوا فیهلکوا فانه
لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و این سخن تمام نکرده بود که از آسمان کوه کوه باران نازل
شدن گرفت فضیلت درود بر پیغمبر علیه السلام و فضل آن خدای عز وجل فرموده است ان الله
وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و پیغمبر علیه السلام روزی
بیامد و اثر شادی در روی وی ظاهر بود و فرمود که جبریل بر من آمد و گفت ای محمد راضی نشوی بدانچه
هیچکس از امت تو بر تو درود ندهد که نه من ده بار بر وی رحمت کنم و هیچکس از ایشان بر تو سلام نگوید که نه ده
بار بر وی سلام گویم و پیغمبر گفت من صلی علی صلاة علیه الملائکة ما صلی علی فلیقلل عبد من

ذلك أولی الكبر ای هر که بر من درود گوید فرشتگان برای وی آمرزش خواهند مادام که بر من درود دهد
خواه اندک گوی و خواه بسیار و نیز گفت إنّ أولی الناس بی أكثرهم علیّ صلوة ای سزاوارترین مردمان
بمن آنكس است که بر من درود بیشتر گوید و گفت بحسب المؤمن من البخل أن أذكر عنده فلا یصلی علیّ ای
بخل مؤمن همین بسنده است که مرا پیش او یاد کنند و او بر من درود ندهد و گفت أكثروا علیّ الصلوة
یوم الجمعة ای بسیار درود گوید بر من روز آدینه و گفت من صلی علیّ من أمتی كتب له عشر حسنات
ومحیت عنه عشر سیئات ای هر که از امت من بر من درود دهد برای وی ده نیکی ثبت شود و ده بدی
محو کرده آید و گفت من قال حین یسمع الأذان والإقامة اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة
القائمة صل علی محمد عبدك ورسولك وأعطه الوسیلة والفضیلة والشفاعة یوم القیمة حلّت له
شفاعتی ای هر که بوقت شنیدن بانگ نماز و اقامت این دعا گوید شفاعت من وی را برسد و گفت من صلی
علیّ فی كتاب لم تزل الملائكة یستغفرون له ما دام اسمی فی ذلك الكتاب ای هر که در کتابی که می نویسد
بر من درود نویسد فرشتگان برای وی آمرزش خواهند تا نام من در آن کتاب باشد و گفت علیه السلام إنّ فی الأرض
ملائكة سیاحین یبلغونی عن أمتی السلام ای در زمین فرشتگان سیاحند که سلام امت من بمن رسانند
و گفت علیه السلام ما من احد یسلم علیّ إلا ردّ الله علیّ روحی حتی أردّ علیه السلام ای هیچکس بر من سلام نگوید که نه
حق تعالی روح بمن باز دهد تا جواب وی بگویم گفتند یا رسول الله بر تو چگونه درود دهیم گفت بگوئید
اللهم صل علی محمد وعلی آله وأزواجه وذریته كما صلیت وباركت علی ابرهیم وعلی آل ابرهیم إنك
حمید مجید و آمده است که عمر بعد از وفات پیغمبر شنیدند که میگریست و میگفت یا رسول الله مادر و پدر
من فدای تو باد جذعی ستون بود که تو بدان استناد نمودی و خطبه گفتی چون مردمان بسیار شدند منبر
فرمودی تا بهر تو بسازند و آن جذع در فراق تو بزاری بنالید تا دست بروی نهادی او بدان ساکن شد امت
تو در فراق تو بنالیدن اولی تر باشند یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد فضل تو نزد خدای تا بدان حد رسید
که طاعت ترا طاعت خود گردانید و گفت ومن یطع الرسول فقد أطاع الله یا رسول الله مادر و پدر من
فدای تو باد فضیلت تو نزد حق تعالی بدان جای انجامید که بعفو از تو ترا آگاهانید پیش از آنکه از گناه ترا آگاه
و گفت عفا الله عنك لم أذنت لهم یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد فضیلت تو در حضرت
الهی تا آن حد بود که ترا در آخر انبیا بعث کرد و در اول ایشان یاد فرمود و گفت وإذ أخذنا من النبیین میثاقهم
ومنك ومن نوح وابرهیم الآیة یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد فضیلت تو چندان است که اهل دوزخ
در اغلال که میان اطباق آتش ایشان را عذاب میکنند آرزو برند که ترا فرمان برداری نموده بودندی یقولون

یا لیتنا أطعنا الله وأطعنا الرسولا یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد اگر حق تعالی موسی بن عمران را
سنگی داد که از آن جویهای آب روان می شد آن عجبتر از انگشتان تو نیست که آب از آن بیرون آمد صلی
الله علیك یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد اگر خدای عز وجل برای سلیمان باد مسخر کرده بود
تا بامداد یک ماهه راه رفتی و شبانگاه یکماهه راه آن شگفت تر از براق نیست که شبی تا بآسمان هفتم
رفتی پس نماز بامداد آن شب در ابطح مکه گزاردی صلی الله علیك یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو
باد اگر باری تعالی عیسی را زنده کردن مردگان بخشید آن عجیب تر از گوسفند بریان کرده زهرآلود نیست
که با تو در سخن آمد و گفت مرا مخور که من زهرآلودم یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد نوح بر قوم
خود دعای بد کرد و گفت رب لا تذر علی الأرض من الكافرین دیارا و اگر تو بر ما مثل آن دعا
کردی ما همه هلاک شدیمی پای بر پشت تو نهادند و روی مبارک ترا خون آلود کردند و دندان ترا بشکستند
تو از غیر نکوئی گفتن امتناع نمودی و گفتی اللهم اغفر لقومی فإنهم لا یعلمون یا رسول الله مادر و پدر من
فدای تو باد در اندکی سن و کوتاهی عمر چندان کس ترا متابعت نمودند که در بسیاری سن و درازی عمر نوح را
نمودند و بسیار کس بتو بگرویدند و بدو جز اندکی نگرویدند یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد اگر تو جز
با هم کاسگی و مصاهرت نفرمودی مگر با کفوی هرگز ترا با ما هم نشینی و هم کاسگی و مصاهرت نبودی
ولیکن از راه کرم با ما هم نشینی و هم کاسگی و مصاهرت فرمودی صوف پوشیدی و بر دراز گوش نشستی
و بر مرکوب دیگری پس خویش نشاندی طعام بر زمین خوردی و انگشتان بلیسیدی این همه از راه تواضع بود
صلی الله علیك و یکی از سلف گفت که من اخبار می نبشتم و بر پیغمبر درود بنوشتمی و سلام ننبشتمی پیغمبر را
در خواب دیدم که مرا گفت صلوات را بر من در نبشتن تمام نمی نویسی پس از آن هیچ ننوشتم مگر با درود و سلام
و ابو الحسن شافعی گفت که پیغمبر را علیه الصلوة والسلام در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله با شافعی
از تو در چه چیز که در کتاب الرساله بنبشت وصلی الله علی محمد كلما ذكره الذاكرون وغفل عن ذكره الغافلون
چه گفت آنکه او را برای حساب نایستانند **فضیلة استغفار** خدای عز وجل گفت والذین إذا
فعلوا فاحشة أو ظلموا أنفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب إلا الله ولم یصروا
علی ما فعلوا وهم یعلمون علقمه و اسود از عبد الله بن مسعود رضی الله عنهم روایت کرده اند که در کتاب
خدای عز وجل دو آیه است هیچ بنده گناهی نکند پس ایشان را بخواند و از خدای عز وجل آمرزش خواهد که نه خدای
عز وجل ویرا بیامرزد اول والذین إذا فعلوا فاحشة الآیة دوم ومن یعمل سوءا أو یظلم نفسه ثم یستغفر
الله یجد الله غفورا رحیما و نیز گفت سبحانه والمستغفرین بالأسحار و گفت عز وجل فسبح بحمد ربك واستغفره إنه كان

۴۰۳

توابا و پیغمبر علیه الصلوة والسلام بسیار گفتی سبحانك اللهم وبحمدك اللهم اغفر لي إنك أنت التواب الرحيم
و پیغمبر گفت من أكثر الاستغفار جعل الله له من كل هم فرجا ومن كل ضيق مخرجا ورزقه من حيث
لا يحتسب ای هر که آمرزش بسیار خواهد حق تعالی او را از هر غمی فرج دهد و از هر تنگی فرجی بخشد و از انجا
که چشم ندارد وی را روزی رساند و گفت علیه السلام إني لأستغفر الله وأتوب إليه في اليوم سبعين مرة ای من
آمرزش خواهم از خدای و بدو باز گردم در روزی هفتاد بار با آنکه گناه متقدم و متاخر او آمرزیده بود
بدین جمله میگفت ليغان على قلبي حتى أستغفر الله كل يوم مائة مرة ای بر دل من پوشیدگی آید
آنگاه در هر روز صد بار آمرزش خواهم و گفت علیه السلام من قال حين يأوي على فراشه أستغفر الله الذي
لا إله إلا هو الحي القيوم ثلث مرات غفر الله ذنوبه وإن كان مثل زبد البحر أو عدد رمل عالج أو عدد
ورق الشجر أو عدد أيام الدنيا ای هر که آن وقت که در فراش رود این کلمات بگوید حق تعالی گناهان وی
بیامرزد اگرچه مثل کف دریا باشد یا عدد ریگ بیابان یا عدد برگ درختان یا عدد ایام دنیا و در حدیثی
دیگر من قال ذلك غفرت ذنوبه وإن كان هرب من الزحف ای هر که آن بگوید گناهش آمرزیده شود اگر
چه از مصاف کافران گریخته باشد و حذیفه گفت من بر اهل خود پلید زبان بودم پس گفتم یا رسول الله
من میترسم که زبان من مرا بدوزخ برد پیغمبر علیه السلام گفت أين أنت من الاستغفار في اليوم مائة مرة ای کجایی
تو از آمرزش خواستن در روزی صد بار عایشه رضی الله عنها گفت که پیغمبر علیه السلام مرا فرمود إن كنت ألممت
بذنب فاستغفري الله فإن التوبة من الذنب الندم والاستغفار ای اگر بگناهی نزدیک شده یا صغیره گناهی
نموده از خدای آمرزش خواه که توبه از گناه پشیمانی و استغفار است و در استغفار گفتی اللهم اغفر لي
خطيئتي وجهلي وإسرافي في أمري وما أنت أعلم به مني اللهم اغفر لي جدي وهزلي وخطائي وعمدي
وكل ذلك عندي اللهم اغفر لي ما قدمت وما أخرت وما أسررت وما أعلنت وما أنت أعلم به مني
أنت المقدم وأنت المؤخر وأنت على كل شيء قدير و علی کرم الله وجهه گفت که من مردی بودم که چون
از پیغمبر علیه السلام حدیثی بشنیدمی مرا آن سود داشتی بحکم مشیت الهی ای بران کار کردمی چندانکه توانستمی
و چون کسی از اصحاب روایت کردی وی را سوگند دادمی چون سوگند یاد کردی استوار داشتمی و ابوبکر رضی الله عنه
مرا روایت کرد و راست گفت که از پیغمبر علیه السلام شنیدم که میگفت ما من عبد يذنب ذنبا فيحسن الطهور
ثم يقوم فيصلي ركعتين ثم يستغفر الله إلا غفر الله له ثم تلا قوله والذين إذا فعلوا فاحشة الآية ای هیچ
بنده گناهی نکند پس وضو سازد پس برخیزد و دو رکعت نماز گزارد پس از خدای آمرزش خواهد که نه خدای
وی را بیامرزد پس این آیه بخواند والذين إذا فعلوا فاحشة الآية و ابوهریره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام

إن المؤمن إذا أذنب كانت نكتة سوداء في قلبه فإن تاب ونزع واستغفر صقل قلبه منها فإن
زاد زادت حتى تعلو قلبه فذلك الران الذي ذكر الله عز وجل كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون
ای مؤمن چون گناهی کند نکته سیاه در دل وی پدید آید پس اگر توبه کند و از آن باز ایستد و آمرزش خواهد
دل وی از آن نکته زدوده شود و اگر گناه زیادت کند سیاهی زیادت شود تا بر دل وی غالب گردد و آن رین
باشد که حق تعالی گفته كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون و ابوهریره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت
إن الله ليرفع الدرجة للعبد في الجنة فيقول يا رب أنى لي هذه فيقول باستغفار ولدك لك ای
خدای بنده را در بهشت درجه دهد و او گوید یا رب این درجه مرا از کجاست خدای عز وجل گوید که فرزند
تو برای تو آمرزش خواسته است و عایشه رضی الله عنها روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت اللهم اجعلني من
الذين إذا أحسنوا استبشروا وإذا أساؤوا استغفروا ای مرا از آن کسان گردان که چون نیکویی کنند شاد شوند
و چون بدی کنند آمرزش خواهند و پیغمبر علیه السلام گفت إذا أذنب العبد ذنبا فقال اللهم اغفر لي فيقول الله
عز وجل أذنب عبدي ذنبا فعلم أن له ربا يأخذ بالذنب ويغفر الذنب عبدي اعمل ما شئت فقد غفرت لك
ای بنده چون گناه کند و بگوید اللهم اغفر لي حق تعالی گوید بنده من گناهی کرد و دانست که او را پروردگاریست
که بمقتضی عدل بگناه مؤاخذت فرماید و بموجب فضل آنرا بیامرزد ای بنده من آنچه خواهی بکن که من ترا بیامرزیدم
و گفت علیه السلام ما أصر من استغفر وإن عاد في اليوم سبعين مرة ای هر که استغفار کند مصر نباشد اگرچه در روز
هفتاد بار معاودت نماید و گفت إن رجلا لم يعمل خيرا قط فنظر إلى السماء فقال إن لي ربا يا رب
اغفر لي فقال الله عز وجل قد غفرت لك ای مردی که هرگز نیکویی نکرده بود در آسمان نگریست و گفت هر آینه مرا
پروردگاریست پس گفت ای پروردگار من مرا بیامرز و خدای عز وجل گفت که بیامرزیدم و گفت من أذنب ذنبا
فعلم أن الله قد اطلع عليه غفر له وإن لم يستغفر ای هر که گناهی کند و بداند که خدای عز وجل بر وی مطلع است
خدای وی را بیامرزد اگرچه از وی آمرزش نخواهد و گفت علیه السلام يقول الله يا عبادي كلكم مذنب إلا من عافيته
فاستغفروني أغفر لكم ومن علم أني ذو قدرة على أن أغفر له غفرت له ولا أبالي ای حق تعالی گوید ای بندگان
من شما همه گناه کارید مگر آنکه من وی را در عافیت داشته ام پس آمرزش خواهید از من تا شما را بیامرزم و هر که بدانست
که من قادرم بر آمرزش وی را بیامرزم و باک ندارم و گفت علیه السلام من قال سبحانك ظلمت نفسي وعملت سوءا فاغفر لي
فإنه لا يغفر الذنوب إلا أنت غفرت ذنوبه ولو كانت كدبيب النمل ای هر که این کلمات بگوید وی را بیامرزم اگرچه
گناهان وی چون قطار مورچه متوالی باشد و آمده است که فاضلترین استغفاری این کلمات است اللهم أنت
ربي لا إله إلا أنت خلقتني وأنا عبدك وأنا على عهدك ووعدك ما استطعت أعوذ بك من شر ما صنعت

وابوء بنعمتك علي وابوء على نفسي بذنبي وقد ظلمت نفسي واعترفت بذنبي فاغفر لي ذنوبي ما قدمت منها وما اخرت
فانه لا يغفر الذنوب جميعا الا انت **اثار** خالد بن معدان گفت که خدای عز وجل فرمود که دوسترین
بندگان من آنکسانند که یکدیگر را بدوستی من دوست دارند و دلهاشان بمسجدها متعلق باشد و در سحرها استغفار
کنند ایشان آنکسانند که من چون عقوبت اهل زمین خواهم وایشان را یاد کنم ویکذارم عقوبت از ایشان رد
دارم وقتاده گفت قران بر درد و دارو شما دلیلست درد شما گناهانست و داروی شما استغفار و علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه گفت العجب ممن یهلك ومعه النجاة ای شگفت از کسی که هلاك شود ونجات با او بود
پرسیدند که نجات چیست گفت الاستغفار و آمده است که حق تعالی بنده را استغفار الهام ندهد و خواهد که او را
عذاب کند و فضیل گفت تفسیر استغفر الله آن باشد که از من در گذار و یکی از علما گفت که بنده میان گناه و نعمتست
و صلاح آن جز بحمد و استغفار نباشد و ربیع بن خثیم گفت استغفر الله واتوب الیه مگویید اگر کنید دروغ گفته
باشید بل بگویید اللهم اغفر لی وتب علی و فضیل گفت استغفار بی باز بودن از گناه توبه دروغ زنانست و رابعه
عدویه گفت استغفار ما استغفار بسیار واجبست و یکی از حکما گفت هر که پیش از پشیمانی استغفار کند بر خدای
عز وجل استهزا کرده باشد و نماند و اعرابی تعلق باستار کعبه کرده بود و میگفت اللهم ان استغفاری مع اصراری
للوم وان ترکی استغفارك مع علمی بسعة عفوك لعجز فكم تتحبب الی بالنعم مع غناك عنی وابتغض الیك
بالمعاصي مع فقری الیك یا من اذا وعد وفی واذا توعد عفا ادخل عظیم جرمی فی عظیم عفوك یا ارحم الراحمین
وابو عبد الله وراق گفت اگر بعدد قطره باران و کف دریا گناه باشد چون پروردگار خود را بدین دعا باخلاص
بخوانی از تو محو کرده اللهم انی استغفرك من كل ذنب تبت الیك منه ثم عدت فیه واستغفرك من
كل ما وعدتك به من نفسی ثم لم اوف لك به واستغفرك من كل عمل اردت به وجهك فخالطه غیرك
واستغفرك من كل نعمة انعمت بها علی فاستعنت بها علی معصیتك واستغفرك یا عالم الغیب والشهادة من
كل ذنب اتیته فی ضیاء النهار وسواد اللیل فی ملاء وخلاء وسر وعلانیة یا حلیم و گفته اند که این استغفار خضرست علیه السلام

باب سیوم در دعاء ماثور که باسباب و اصحاب آن منسوب شده است و مقید

باید که بامداد و شبانگاه و در عقب هر نمازی آنرا بخوانند و از جمله دعاء پیغمبرست علیه السلام پیش از دو رکعت نماز
بامداد ابن عباس رضی الله عنهما گفت که مرا پدرم عباس بخدمت پیغمبر علیه السلام فرستاد و من شبانگاه بدان خدمت رسیدم و او
در خانه خاله من میمونه بود شب با قامت نماز مشغول شد و چون دو رکعت سنت نماز بامداد بگزارد گفت اللهم انی
اسألك رحمة من عندك تهدی بها قلبی وتجمع بها شملی وتلم بها شعثی وترد بها الفتن عنی وتصلح بها دینی وتحفظ
بها غائبی وترفع بها شاهدی وتزکی بها عملی وتبیض بها وجهی وتلهمنی بها رشدی وتعصمنی بها من كل سوء

وتعصمني بها دینی

اللهم اعطني ایمانا صادقا ویقینا لیس بعده کفر ورحمة انال بها شرف کرامتك فی الدنیا والاخرة اللهم
انی اسألك الفوز عند القضاء ومنازل الشهداء وعیش السعداء والنصر علی الاعداء ومرافقة الانبیاء
اللهم انی انزل بك حاجتی وان ضعف رأیی وقصر عملی وافتقرت الی رحمتك فاسألك یا قاضی الامور
ویا شافی الصدور ان تجیرنی من عذاب السعیر ومن دعوة الثبور ومن فتنة القبور کما تجیر بین
البحور اللهم ما قصر عنه رأیی وضعف عنه عملی ولم تبلغه نیتی وامنیتی من خیر وعدته احدا
من عبادك او خیر انت معطیه احدا من خلقك فانی ارغب الیك فیه واسألك یا رب العالمین اللهم
اجعلنا هادین مهتدین غیر ضالین ولا مضلین حربا لاعدائك وسلما لاولیائك نحب بحبك الناس
ونعادی بعداوتك من خالفك من خلقك اللهم هذا الدعاء وعلیك الاجابة وهذا الجهد وعلیك
التکلان انا لله وانا الیه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم ذا الحبل الشدید والامر الرشید
اسألك الامن یوم الوعید والجنة یوم الخلود مع المقربین الشهود والرکع السجود والموفین بالعهود
انك رحیم ودود وانت تفعل ما ترید سبحان الذی تعطف بالعز وقال به سبحان الذی لبس المجد وتکرم
به سبحان الذی لا ینبغی التسبیح الا له سبحان ذی الفضل والنعم سبحان ذی القدرة والکرم سبحان
الذی احصی کل شیء بعلمه اللهم اجعل لی نورا فی قلبی ونورا فی قبری ونورا فی سمعی ونورا فی بصری ونورا فی لحمی ونورا فی
شعری ونورا فی بشری ونورا فی دمی ونورا فی عظامی ونورا من بین یدی ونورا من خلفی ونورا عن یمینی
ونورا عن شمالی ونورا من فوقی ونورا من تحتی اللهم زدنی نورا واعطنی نورا واجعل لی نورا **دعاء**
عائشه رضی الله عنها پیغمبر علیه السلام عائشه را گفت علیك بالجوامع الکوامل قولی ای بر تو باد بدعاهای
جامع کامل بگوی اللهم انی اسألك من الخیر کله عاجله واجله ما علمت منه وما لم اعلم واعوذ بك
من الشر کله عاجله واجله ما علمت منه وما لم اعلم واسألك الجنة وما قرب الیها من قول وعمل
واعوذ بك من النار وما قرب الیها من قول وعمل واسألك من الخیر ما سألك عبدك ورسولك
محمد صلی الله علیه واله وسلم واستعیذك مما استعاذك منه عبدك ورسولك محمد صلی الله علیه
واله وسلم واسألك ما قضیت لی من امر ان تجعل عاقبته رشدا برحمتك یا ارحم الراحمین **دعاء**
فاطمه رضی الله عنها پیغمبر علیه السلام گفت یا فاطمة ما یمنعك ان تسمعی ما اوصیك به ان تقولی ای چه
مانع است ترا که بشنوی از من سخنی که ترا وصیت کرده ام که بگوی یا حی یا قیوم برحمتك استغیث
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شأنی کله **دعاء** صدیقه رضی الله عنها که پیغمبر علیه السلام بامن گفت
که بگو بد اللهم انی اسألك بمحمد نبیك وابراهیم خلیلك وموسی نجیك وعیسی کلمتك وروحك وبکلام موسی

العلي العظيم

ونوراً في بصري

ونوراً في فمي

٤٠٧

والانجيل عيسى و زبور داود و فرقان محمد صلى الله عليه واله وسلم وكل وحي اوحيته او قضاء قضيته او
سائل اعطيته او غني افقرته او فقيرا اغنيته او ضال هديته واسالك بالاسم الذي انزلته على موسى
صلوات الله عليه واسالك باسمك الذي تثبت به ارزاق العباد واسالك باسمك الذي وضعته
على الارض فاستقرت واسالك باسمك الذي وضعته على السموات فاستقلت واسالك باسمك
الذي وضعته على الجبال فقرت واسالك باسمك الذي به استقل عرشك واسالك باسمك الطهر الطاهر
الاحد الصمد الوتر المنزل في كتابك من لدنك من الفوز المبين واسالك باسمك الذي وضعته
على النهار فاستنار وعلى الليل فاظلم وبعظمتك وكبريائك وبنور وجهك ان ترزقني القران والعلم
وتخلطه بلحمي ودمي وسمعي وبصري وتستعمل به جسدي بحولك وقوتك فانه لا حول ولا قوة الا بك يا ارحم
الراحمين دعاء بريدة اسلمي رحمة الله عليه روايت كرده اندكه پيغمبر عليه الصلوة والسلام گفت يا بريدة الا اعلمك
كلمات من اراد الله به خيرا علمهن اياه ثم لم ينسهن اياه ابدا اي بريده نياموزم سخناني كه هر كه حق تعالى بدو
نيكويي خواهد آن وي را بياموزد پس هرگز آن را فراموش نكرد اندكه گفت بلي يا رسول الله پيغمبر فرمود بگوي اللهم اني
ضعيف فقو في رضاك ضعفي وخذ الى الخير بناصيتي واجعل الاسلام منتهى رضاي اللهم اني ضعيف
فقوني واني ذليل فاعزني واني فقير فاغنني دعاء قبيصة بن المخارق چون پيغمبر را گفت يا رسول الله مرا با
سخناني كه خداي عز وجل مرا بدان منفعت كند كه من پير شده ام و كارها كي تو انستمي كرد نميتوانم پيغمبر عليه السلام
گفت اما براي دنيا چون نماز بامداد بگزاري سه بار بگوي سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم وبحمده لا حول
ولا قوة الا بالله كه چون اين كلمات را بگويي از كوري و جذام و پيس و فالج ايمن شوي و اما براي آخرت بگوي اللهم
اهدني من عندك وافض علي من فضلك وانشر علي من رحمتك وانزل علي من بركاتك پس گفت
عليه السلام چون وي اين كلمات بروز قيامت رسد كه آن را نگذاشته باشد چهار در از بهشت براي وي گشاده
تا از هر كدام خواهد در رود دعاء ابو درداء رضي الله عنه وي را گفتند كه سراي تو بسوخت و محلت او آتش گرفته بود
گفت حق تعالى هرگز آن نكند سه بار كلمه بارها وي تكرار كرد نه همين جواب عادت فرمود پس آينده بيامد و گفت اي
ابو درداء آتش چون بسراي تو رسيد منطفي شد گفت ميدانستم وي را گفتند نميدانيم كه از ين دو سخن تو
كدام عجيب تر گفت من از پيغمبر عليه السلام شنيدم كه ميگفت من يقول هذه الكلمات في ليل او نهار
لم يضره شيء اي هر كه اين كلمات در شب يا در روز بگويد وي را چيزي زيان ندارد و من گفته بودم و آن
اينست اللهم انت ربي لا اله الا انت عليك توكلت وانت رب العرش العظيم لا حول ولا
قوة الا بالله العلي العظيم ما شاء الله كان وما لم يشا لم يكن اعلم ان الله على كل شيء قدير وان الله

اقنيته

يا ارحم الراحمين

قد احاط بكل شيء علما اللهم اني اعوذ بك من شر نفسي ومن شر كل دابة انت اخذ بناصيتها
ان ربي على صراط مستقيم دعاء ابراهيم خليل صلوات الله عليه كه هر بامداد بگفتي اللهم هذا خلق
جديد فافتحه علي بطاعتك واختمه لي بمغفرتك ورضوانك وارزقني فيه حسنة تقبلها مني وزكها
وضعفها لي وما عملت فيه من سيئة فاغفرها لي انك غفور ودود كريم گفت هر كه بامداد اين
دعا بگويد شكر آن روز گزارده باشد دعاء عيسى صلوات الله وسلامه عليه ميگفت اللهم اني اصبحت
لا استطيع دفع ما اكره ولا املك نفع ما ارجو واصبح الامر بيد غيري واصبحت مرتهنا بعملي
فلا فقير افقر مني اللهم لا تشمت بي عدوي ولا تسؤ بي صديقي ولا تجعل مصيبتي في ديني ولا
تجعل الدنيا اكبر همي ولا تسلط علي من لا يرحمني دعاء خضر صلوات الله عليه آمده است
چون خضر و الياس در هر موسمي فراهم آيند از يكديگر جدا نشوند تا اين كلمات نگويند بسم الله ما شاء الله
لا قوة الا بالله ما شاء الله كل نعمة من الله ما شاء الله الخير كله بيد الله ما شاء الله لا
يصرف السوء الا الله و هر كه بامداد اين را سه بار بگويد از سوختن شدن آتش و غرق گشتن و استيلاي دزدان
مصون ماند دعاء معروف كرخي رحمة الله عليه محمد بن حسان گفت كه مرا معروف كرخي گفت آيا نياموزم
ترا ده كلمه پنج براي دنيا و پنج براي آخرت كه هر كه بدين كلمه دعا كند خداي تعالى را نزديك آن يابد گفتم بنويس گفت
نويسم وليكن بارها بر تو بگويم چنانكه بگريه چيش بر من گفته است حسبي الله لديني حسبي الله لدنياي
حسبي الله الكريم لما اهمني حسبي الله الحليم القوي لمن بغى علي حسبي الله الشديد لمن كادني بسوء حسبي
الله الرحيم عند الموت حسبي الله الرؤف عند المسألة في القبر حسبي الله الكريم عند الحساب
حسبي الله اللطيف عند الميزان حسبي الله القدير عند الصراط حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو
رب العرش العظيم دعاء كه ابو طالب رحمة الله عليه در قوت القلوب ايراد كرده است و گفته كه ما را روايت
كرده اند از ابن عمر روايت كرده اند كه جبرئيل عليه السلام بر پيغمبر آمد و اين دعا بياموخت يا نور السموات والارض
يا عماد السموات والارض يا بديع السموات والارض يا ذا الجلال والاكرام يا صريخ المستصرخين
يا غوث المستغيثين يا منتهى رغبة الراغبين والمفرج عن المكروبين والمروح عن المغمومين ومجيب
دعوة المضطرين وكاشف السوء وارحم الراحمين واله العالمين منزول بك كل حاجة يا اكرم
الاكرمين ويا ارحم الراحمين و روايت كرده اند كه ابو درداء رضي الله عنه گفت كه هر كه هر روزي هفت
بار بگويد فان تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم
حق تعالى مهمات آخرت وي كفايت كند خواه صادق باشد در ين خواه كاذب دعاء عتبة الغلام و او را ايل

رحيم

مرا که در خواب دید گفت من بدین کلمات در بهشت رفتم اللّهمّ یا هادی المضلّین ویا راحم
المذنبین ویا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم والمسلمین کلّهم اجمعین واجعلنا
مع الاحیاء المرزوقین الّذین انعمت علیهم من النّبیّین والصّدّیقین والشّهداء والصّالحین
آمین ربّ العالمین دعاء آدم صلوات الله وسلامه علیه عایشه رضی الله عنها گفت که چون حق تعالی خواست
که توبهٔ آدم قبول فرماید آدم هفت بار گرد خانه طواف کرد وخانه را آنگاه بنا کرده بود ندبلندی سرخ
پس دو رکعت نماز بگزارد و گفت اللّهمّ انّک تعلم سرّی وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی
فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللّهمّ انّی اسئلک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتّی
اعلم انّه لن یصیبنی الّا ما کتبته علیّ فارضنی بما قسمته لی پس خدای عزّ وجلّ بدو وحی فرستاد
که ترا بیامرزیدم وهرکس از فرزندان تو مرا بدین دعا بخواند که تو مرا بخواندی بیامرزم وغمها واندیشهای وی را زایل
کردانم ودرویشی را از میان دو چشم وی دور دارم واسباب وی ساخته کنم ودنیا خواهد یا نخواهد روی
آید اگرچه او آن را نخواهد دعاء علی کرّم الله وجهه که از پیغمبر علیه السّلام روایت کرده است که حق تعالی هر روز
ذات خود را تمجید فرماید وگوید انّی انا الله ربّ العالمین انّی انا الله لا اله الّا انا الحیّ القیّوم انّی
انا الله لا اله الّا انا العلیّ العظیم انّی انا الله لا اله الّا انا لم الد ولم اولد انّی انا الله لا اله الّا انا
العفوّ الغفور مبدئ کلّ شیء والیّ یعود العزیز الحکیم الرّحمن الرّحیم مالک یوم الدّین خالق الخیر
والشّرّ خالق الجنّة والنّار الواحد الاحد الفرد الصّمد الّذی لم یتّخذ صاحبة ولا ولدا الفرد الوتر عالم
الغیب والشّهادة الملک القدّوس السّلام المؤمن المهیمن العزیز الجبّار المتکبّر الخالق البارئ الاحد
المصوّر الکبیر المتعالی المقتدر القهّار الحلیم الکریم اهل الثّناء والمجد اعلم السّرّ واخفی القادر الرّزّاق
فوق الخلق والخلیقة وپیش از هر کلمه انّی انا الله لا اله الّا انا یاد کرده است چنانکه آورده ایم در اوّل
وهرکه این دعا گوید باید که انت الله ربّ العالمین وانت الله لا اله الّا انت گوید وبجای لم الد ولم اولد
لم تلد ولم تولد وبجای والیّ اعود والیک یعود وبجای اعلم السّرّ واخفی تعلم وتخفی وهرکه این دعا
گوید وی را از ساجدان ومخبتان نویسند که در سرای جلال در جوار محمّد وابرهیم وموسی وعیسی وپیغمبران
صلوات الله علیهم اجمعین باشد واو را ثواب عابدان آسمان وزمین باشد دعاء برای امن وامن فرزندان
که ابو طالب مکی از بعضی سلف روایت کرده است بسم الله ذی الشّان عظیم البرهان شدید السّلطان
کلّ یوم هو فی شان لا حول ولا قوّة الّا بالله دعاء ابو المعتمر واو سلیمن تیمی است در تسبیحات
آمده است که یونس بن عبید مردی را از شهیدان بلاد روم در خواب بدید از وی پرسید که کدام کار را در

ابو معتمر

آخرت فاضلتر یافتی گفت تسبیحات در حضرت الهی محلی دارد وآن اینست سبحان الله والحمد لله
ولا اله الّا الله والله اکبر ولا حول ولا قوّة الّا بالله عدد ما خلق وعدد ما هو خالق وزنة ما خلق
وزنة ما هو خالق وملء ما خلق وملء ما هو خالق وملء سمواته وملء ارضه ومثل ذلک واضعاف
ذلک وعدد خلقه وزنة عرشه ومنتهی رحمته ومداد کلماته ومبلغ رضاه وحتّی یرضی واذا
رضی وعدد ما ذکره به خلقه فی جمیع ما مضی وعدد ما هم ذاکروه فیما بقی فی کلّ
سنة وشهر وجمعة ویوم ولیلة وساعة من السّاعات ونسیم ونفس من الابد الی الابد ابد الدّنیا
وابد الآخرة واکثر من ذلک لا ینقطع اوّله ولا ینفد آخره دعاء ابرهیم بن ادهم خدمتکار
ابرهیم بن بشار روایت کرد که این دعا بامداد وشبانگاه روز آدینه بگفتی مرحبا بیوم المزید والصّبح الجدید
والکاتب والشّهید یومنا هذا یوم عید اکتبنا ما نقول بسم الله الحمید المجید الرّفیع الودود
الفعّال فی خلقه ما یرید اصبحت بالله مؤمنا وبلقائه مصدّقا وبحجّته معترفا ومن ذنبی مستغفرا ولربوبیّة
الله خاضعا ولسوی الله فی الالهیّة جاحدا والی الله فقیرا وعلی الله متوکّلا والی الله منیبا اشهد الله
واشهد ملائکته وانبیاءه ورسله وحملة عرشه ومن خلقه ومن هو خالقه بانّه هو الله لا اله
الّا هو وحده لا شریک له وانّ محمّدا عبده ورسوله صلّی الله علیه وآله وسلّم تسلیما کثیرا وانّ الجنّة حقّ
والنّار حقّ والحوض حقّ والشّفاعة حقّ ومنکرا ونکیرا حقّ ووعدک حقّ ولقاءک حقّ والسّاعة آتیة لا ریب
فیها وانّ الله یبعث من فی القبور علی ذلک احیا وعلیه اموت وعلیه ابعث ان شاء الله اللّهمّ انت
ربّی لا ربّ لی الّا انت خلقتنی وانا عبدک وعلی عهدک ووعدک ما استطعت اعوذ بک اللّهمّ من شرّ
کلّ ذی شرّ اللّهمّ انّی ظلمت نفسی فاغفر لی ذنوبی فانّه لا یغفر الذّنوب الّا انت واهدنی لاحسن الاخلاق
فانّه لا یهدی لاحسنها الّا انت واصرف عنّی سیّئها فانّه لا یصرف سیّئها الّا انت لبّیک وسعدیک والخیر
کلّه بیدیک انا لک والیک استغفرک واتوب الیک آمنت اللّهمّ بما ارسلت من رسول وآمنت
اللّهمّ بما انزلت من کتاب وصلّی الله علی محمّد النّبیّ وعلی آله وسلّم کثیرا خاتم کلامی ومفتاحه
وعلی انبیائه ورسله اجمعین آمین یا ربّ العالمین اللّهمّ اوردنا حوضه واسقنا بکاسه مشربا رویّا
سائغا هنیّا لا نظما بعده ابدا واحشرنا فی زمرته غیر خزایا ولا ناکثین ولا مرتابین ولا مفتونین ولا
مغضوبا علینا ولا ضالّین اللّهمّ اعصمنی من فتن الدّنیا ووفّقنی لما تحبّ وترضی واصلح لی شانی کلّه وثبّتنی
بالقول الثّابت فی الحیوة الدّنیا وفی الآخرة ولا تضلّنی وان کنت ظالما سبحانک سبحانک یا علیّ یا عظیم
یا باری یا رحیم یا عزیز یا جبّار سبحان من سبّحت له السّموات باکنافها وسبحان من سبّحت له الجبال

انّی انا الله لا اله الّا انا

باصدائها وسبحان من تسبح له البحار بامواجها وسبحان من تسبح له الحيتان بلغاتها وسبحان من تسبح
له النجوم في السماء بابراجها وسبحان من تسبح له الشجر باصولها ونضارتها وسبحان من تسبح له السموات
السبع والارضون السبع ومن فيهن ومن عليها سبحانك سبحانك يا حي يا حليم سبحانك لا اله الا
انت وحدك لا شريك لك تحيي وتميت وانت حي لا تموت بيدك الخير وانت على كل شيء قدير

باب چهارم در دعاها ماثور از پیغمبر علیه السلام و اصحاب او که جمع ابو طالب مکی و ابن خزیمه و ابن المنذر رحمة الله علیهم بحذف اسانید انتخاب افتاده است

مستحب است مرید را که در بامداد یکی از وردهاء او
دعا باشد چنانکه در کتاب اوراد بخواهد آمد پس اگر در کار آخرت ارادت داری و بسنت پیغمبر اقتدا میکنی
در عقب نمازها افتتاح دعا بدین کلمات کن سبحان ربي العلي الاعلى الوهاب لا اله الا الله وحده لا شريك
له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير وسه بار بگوید رضيت بالله ربا وبالاسلام دينا وبمحمد
صلى الله عليه وسلم نبيا وبگوید اللهم فاطر السموات والارض عالم الغيب والشهادة رب كل شيء ومليكه
اشهد ان لا اله الا انت اعوذ بك من شر نفسي ومن شر الشيطان وشركه اللهم اني اسألك العفو والعافية
في ديني ودنياي واهلي ومالي اللهم استر عوراتي وآمن روعاتي واقل عثراتي واحفظني من بين يدي ومن
خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي واعوذ بك ان اغتال من تحتي اللهم لا تؤمني مكرك ولا تولني
غيرك ولا ترفع عني سترك ولا تنسني ذكرك ولا تجعلني من الغافلين وسه بار بگوید اللهم عافني في
بدني وعافني في سمعي وعافني في بصري لا اله الا انت وبگوید اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني
وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت واعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علي
وابوء لك بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت اللهم اني اسألك الرضا بعد القضاء وبرد العيش
بعد الموت ولذة النظر الى وجهك وشوقا الى لقائك من غير ضراء مضرة ولا فتنة مضلة واعو
واعوذ بك من ان اظلم او اظلم او اعتدي او يعتدى علي او اكتسب خطيئة او ذنبا لا تغفره
اللهم اني اسألك الثبات في الامر والعزيمة على الرشد اسألك شكر نعمتك وحسن عبادتك واسألك
قلبا سليما وخلقا مستقيما ولسانا صادقا وعملا متقبلا واسألك من خير ما تعلم واعوذ بك من شر
ما تعلم واستغفرك لما لا تعلم فانك تعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اغفر لي ما قدمت وما
اخرت وما اسررت وما اعلنت فانك انت المقدم وانت المؤخر وانت على كل شيء شهيد اللهم اني اسألك
ايمانا لا يرتد ونعيما لا ينفد وقرة عين الابد ومرافقة نبيك محمد في اعلى جنة الخلد اللهم اني اسألك
الطيبات وفعل الخيرات وترك المنكرات وحب المساكين اسألك حبك وحب من احبك وحب كل امر

قدير وعلى كل غيب ٤

وعمل يقرب الى حبك وان تتوب علي وتغفر لي وترحمني فاذا اردت بقوم فتنة فاقبضني اليك غير
مفتون اللهم بعلمك الغيب وقدرتك على الخلق احيني ما كانت الحيوة خيرا لي وتوفني اذا كانت الوفاة
خيرا لي اسألك خير الحيوة وبركة الحيوة واعوذ بك من شر الوفاة واسألك خير ما بينهما احيني
ما بعد ذلك احيني حيوة السعداء حيوة من تحب بقاءه وتوفني وفاة الشهداء وفاة من تحب لقاءه
وتحب لقاءه يا احسن الرازقين ويا ارحم الراحمين اسألك خشيتك في الغيب والشهادة وكلمة العدل في
الرضا والغضب والقصد في الغنى والفقر ولذة النظر الى وجهك والشوق الى لقائك واعوذ بك
من ضراء مضرة وفتنة مضلة اللهم زينا بزينة الايمان واجعلنا هداة مهتدين اللهم اقسم
لنا من خشيتك ما تحول به بيننا وبين معصيتك ومن طاعتك ما تدخلنا به الى جنتك ومن اليقين
ما تهون به علينا مصائب الدنيا اللهم املأ وجوهنا منك حياء وقلوبنا بك فرحا واسكن في نفوسنا
من عظمتك وذلل جوارحنا لخدمتك واجعلك احب الينا مما سواك واجعلنا اخشى لك ممن سواك
اللهم اجعل اول يومنا هذا صلاحا واوسطه فلاحا وآخره نجاحا اللهم اجعل اوله رحمة واوسطه
نعمة وآخره تكرمة الحمد لله الذي تواضع كل شيء لعظمته وذل كل شيء لعزته وخضع كل شيء
لملكه واستسلم كل شيء لقدرته والحمد لله الذي ذل كل شيء لهيبته واظهر كل شيء بحكمته وتصاغر
كل شيء لكبريائه اللهم صل على محمد وعلى آله وازواجه وذريته كما صليت على ابرهيم وعلى آل ابرهيم
وبارك على محمد وعلى آل محمد وازواجه وذريته كما باركت على ابرهيم وآل ابرهيم في العالمين انك حميد
مجيد اللهم صل على محمد عبدك ونبيك ورسولك النبي الامي رسول الاميين واعطه المقام المحمود
يوم الدين اللهم اجعلنا من اوليائك المتقين وحزبك المفلحين وعبادك الصالحين واستعملنا لمرضاتك
عنا ووفقنا لمحابك منا واصرفنا بحسن اختيارك لنا اسألك جوامع الخير وفواتحه وخواتمه ونعوذ بك
من جوامع الشر وفواتحه وخواتمه اللهم بقدرتك علي تب علي انك انت التواب الرحيم وبحلمك
عني اعف عني انك انت الغفار وبعلمك بي ارفق بي انك انت الرحمن وبملكك بي ملكني نفسي ولا تسلطها
علي انك انت الملك الجبار سبحانك وبحمدك لا اله الا انت عملت سوءا وظلمت نفسي فاغفر لي ذنبي
انك انت ربي انه لا يغفر الذنوب الا انت اللهم الهمني رشدي وقني شر نفسي اللهم ارزقني حلالا لا
تعاقبني عليه وقنعني بما رزقتني واستعملني به صالحا تقبله مني اسألك العفو والعافية وحسن اليقين والمعافاة
في الدنيا والآخرة يا من لا تضره الذنوب ولا تنقصه المغفرة هب لي ما لا يضرك واعطني ما لا ينقصك ربنا
افرغ علينا صبرا وتوفنا مسلمين والحقني بالصالحين ربنا وليّنا فاغفر لنا وارحمنا وانت خير الغافرين واكتب

شيء ٤

لنا في هذه الدنيا حسنة وفي الآخرة ربنا عليك توكلنا واليك أنبنا واليك المصير ربنا لا تجعلنا فتنة
للذين كفروا واغفر لنا ربنا انك أنت العزيز الحكيم ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا في أمرنا وثبت أقدامنا
وانصرنا على القوم الكافرين ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من أمرنا رشدا ربنا آتنا في الدنيا
حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار ربنا اننا سمعنا مناديا ينادي للايمان أن آمنوا بربكم فآمنا
الى قوله لا تخلف الميعاد ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا الى آخر السورة رب اغفر لي ولوالدي وارحمهما كما
ربياني صغيرا واغفر للمؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الأحياء منهم والأموات رب
اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم وانت الأعز الأكرم وانت خير الراحمين وانت خير الغافرين
انا لله وانا اليه راجعون لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم حسبنا الله ونعم الوكيل انواع
استعاذت مأثوره كه از پيغمبر عليه السلام مرويست اللهم اني اعوذ بك من البخل واعوذ بك
من الجبن واعوذ بك من ان أرد الى أرذل العمر واعوذ بك من فتنة الدنيا واعوذ بك من عذاب
القبر اللهم اني اعوذ بك من طمع يهدي الى طبع وطمع في غير مطمع ومن طمع حيث لا مطمع اللهم اني
اعوذ بك من علم لا ينفع وقلب لا يخشع ودعاء لا يسمع ونفس لا تشبع ومن الجوع فانه بئس الضجيع ومن
الخيانة فانها بئست البطانة ومن الكسل والجبن والبخل ومن الهرم ومن ان أرد الى أرذل العمر واعوذ بك
من فتنة الدنيا ومن فتنة الدجال وعذاب القبر ومن فتنة المحيا والممات اللهم انا نسألك قلوبا أواهة
مخبتة منيبة في سبيلك اللهم انا نسألك عزائم مغفرتك ومنجيات أمرك والسلامة من كل اثم
والعصمة من كل سوء والغنيمة من كل بر والفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم اني اعوذ بك من
التردي واعوذ بك من الغم والغرق والهدم واعوذ بك ان أموت في سبيلك مدبرا واعوذ بك ان اموت في
طلب دنيا اللهم اني اعوذ بك من شر ما علمت ومن شر ما لم اعلم اللهم جنبني منكرات الأخلاق
والأعمال والأدواء والأهواء اللهم اني اعوذ بك من جهد البلاء ودرك الشقاء وسوء القضاء وشماتة الأعداء
اللهم اني اعوذ بك من الكفر والدين والفقر واعوذ بك من عذاب جهنم واعوذ بك من فتنة الدجال
اللهم اني اعوذ بك من شر سمعي وبصري ومن شر لساني وقلبي ومن شر منيي اللهم اني اعوذ بك من جار السوء
في دار المقامة فان جار البادية يتحول اللهم اني اعوذ بك من القسوة والغفلة والعيلة والذلة والمسكنة
واعوذ بك من الفقر والكفر والفسوق والشقاق والنفاق والسمعة والرياء واعوذ بك من الصمم
والبكم والجنون والجذام والبرص وسيئ الأسقام اللهم اني اعوذ بك من زوال نعمتك ومن تحول عافيتك
ومن فجاءة نقمتك ومن جميع سخطك اللهم اني اعوذ بك من عذاب النار وفتنة النار وعذاب القبر وشر فتنة
وفتنة القبر

الغنى وشر فتنة الفقر وشر فتنة المسيح الدجال واعوذ بك من المغرم والمأثم اللهم اني اعوذ بك من نفس
لا تشبع وقلب لا يخشع وصلاة لا تنفع ودعوة لا تستجاب واعوذ بك من شر الغم وفتنة الصدر
اللهم اني اعوذ بك من غلبة الدين وغلبة العدو وشماتة الأعداء

باب پنجم

در دعاهاء كه در مهمات حوادث مأثور است

چون بامداد برخيزي و بانگ نماز بشنوي
جواب مؤذن مستحب باشد و آنرا ياد كرده ايم و دعاها در رفتن آبدست جای و بيرون آمدن از آن و دعاها وضو
در كتاب طهارت بياورده ايم پس چون بمسجد روی بگوی اللهم اجعل في قلبي نورا وفي لساني نورا واجعل
في سمعي نورا وفي بصري نورا واجعل خلفي نورا ومن أمامي نورا واجعل من فوقي نورا اللهم اعطني
نورا ونيز بگوی اللهم اني أسألك بحق السائلين عليك وبحق ممشاي هذا اليك لم أخرج أشرا
ولا بطرا ولا رياء ولا سمعة خرجت اتقاء سخطك وابتغاء مرضاتك فأسألك ان تنقذني من النار و
ان تغفر لي ذنوبي انه لا يغفر الذنوب الا انت وچون از خانه بحاجتی بيرون آيی بگوی بسم الله رب اعوذ
بك ان أظلم او أظلم او اجهل او يجهل علي بسم الله الرحمن الرحيم لا حول ولا قوة الا بالله التكلان على الله
وچون بمسجد رسيدن خواهی كه در روی بگوی اللهم صل على محمد وسلم اللهم اغفر لي ذنوبي وافتح لي ابواب رحمتك
وچون در روی پای راست را تقديم كن و اگر كسی را بينی كه در مسجد چيزی ميفروشد بگوی لا اربح الله تجارتك
وچون كسی را بينی كه گم شده را ميطلبد ان بگوی لا رده الله عليك پيغمبر چنين فرموده است وچون دو
ركعت بامداد بگزاری بگوی اللهم اني أسألك رحمة من عندك تهدي بها قلبي تا آخر دعا چنانكه ايراد كرده ايم
كه ابن عباس آنرا از پيغمبر عليه الصلوة والسلام روايت كرده است وچون ركوع كنی بگوی اللهم لك ركعت
ولك خشعت وبك آمنت ولك أسلمت وعليك توكلت انت ربي خشع سمعي وبصري ومخي وعظامي
وعصبي وما استقلت به قدمي لله رب العالمين واگر خواهی سبحان ربي العظيم سه بار بگوی يا سبوح
قدوس رب الملائكة والروح وچون سر از ركوع بر آری بگوی سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد ملء السموات
وملء الأرض وملء ما شئت من شيء بعد أهل الثناء والمجد كلنا لك عبد لا مانع لما أعطيت ولا
معطي لما منعت ولا ينفع ذا الجد منك الجد وچون سجده كنی بگوی اللهم لك سجدت وبك آمنت
ولك أسلمت سجد وجهي للذي خلقه وشق سمعه وبصره فتبارك الله أحسن الخالقين اللهم سجد
لك سوادي وخيالي وبك آمن فؤادي أبوء بنعمتك علي وأبوء بذنبي وهذا ما جنيت على نفسي فاغفر
لي انه لا يغفر الذنوب الا انت يا سبحان ربي الأعلى سه بار بگوی وچون از نماز فارغ شوی بگوی اللهم
انت السلام ومنك السلام تباركت يا ذا الجلال والإكرام و ديگر دعاها كه ياد كرده ايم وچون

بخوان

از مجلس چیزی و لغوی که دران رفته باشد خواهی که کفارت شود بگوی سبحانك اللهم وبحمدك
اشهد ان لا اله الا انت استغفرك واتوب اليك عملت سوءا وظلمت نفسي فاغفر لي انه لا يغفر الذنوب
الا انت وچون در بازار در روی بگو لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي و
وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير بسم الله اللهم اني اسالك خير هذه
السوق وخير ما فيها اللهم اني اعوذ بك من شرها وشر ما فيها اللهم اني اعوذ بك ان اصيب فيها
يمينا فاجرة او صفقة خاسرة واگر بر تو وامی باشد بگوی اللهم اكفني بحلالك عن حرامك واغنني
بفضلك عمن سواك وچون جامه نو پوشی بگوی اللهم كسوتني هذا الثوب فلك الحمد اسالك خيره
وخير ما صنع له واعوذ بك من شره وشر ما صنع له وچون چیزی بینی که ازان تطیر کنند و آنرا
داری بگوی اللهم لا ياتي بالحسنات الا انت ولا يذهب بالسيئات الا انت لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
وچون ماه نو بینی سه بار بگوی اللهم اهله علينا بالامن والايمان والسلامة والاسلام ربي وربك الله اکبر بگوی
الله وبگوی هلال رشد وخير امنت بخالقك اللهم اني اسالك خير هذا الشهر وخير القدر واعوذ
بك من شر يوم الحشر وپیش ازان سه بار تکبیر بگوی وچون باد جهد بگوی اللهم اني اسالك
خير هذه الريح وخير ما فيها وخير ما ارسلت به ونعوذ بالله من شرها وشر ما فيها وشر ما ارسلت به
وچون خبر وفات کسی بتو رسد بگوی انا لله وانا اليه راجعون وانا الى ربنا لمنقلبون اللهم اكتبه
في المحسنين واجعل كتابه في عليين واخلف على عقبه في الغابرين اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا
بعده واغفر لنا وله ودر وقت صدقه دادن بگوی ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم ودر وقت
زیان عسى ربنا ان يبدلنا خيرا منها انا الى ربنا راغبون ودر ابتدای کارها بگوی ربنا اتنا من بگوید
لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا رب اشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا
قولي و درحال نگریستن در آسمان بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار وتبارك
الذي جعل في السماء بروجا وجعل فيها سراجا وقمرا منيرا وچون آواز رعد شنوی وصاعقه بینی بگو
اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابك وعافنا قبل ذلك سبحان من يسبح الرعد بحمده والملائكة
من خيفته وچون باران بارد بگو اللهم اسقنا هنيئا وصيبا نافعا اللهم اجعله سبب رحمة ولا تجعله کو بگوید
سبب عذاب وچون در خشم شوی بگو اللهم اغفر ذنبي واذهب غيظ قلبي واجرني من الشيطان الرجيم
وچون از قومی بترسی بگو اللهم انا نجعلك في نحورهم ونعوذ بك من شرورهم وچون بغزو روی بگو
اللهم انت عضدي ونصيري وبك اقاتل وچون از گوش آواز آید بر پیغمبر علیه السلام درود ده و بگو

ذكر الله من ذكرني بخير ودرحال استجابت دعا الحمد لله الذي بعزته وجلاله تتم الصالحات ودرحال
تاخر اجابت الحمد لله على كل حال ودر شنیدن بانگ نماز شام بگو اللهم هذا اقبال ليلك وادبار
نهارك واصوات دعاتك وحضور صلواتك اسالك ان تغفر لي وچون غمی بتو رسد بگو اللهم
اني عبدك وابن عبدك وابن امتك ناصيتي بيدك ماض في حكمك عدل في قضاؤك اسالك
بكل اسم هو لك سميت به نفسك او انزلته في كتابك او علمته احدا من خلقك او استاثرت به في
علم الغيب عندك ان تجعل القرآن ربيع قلبي ونور صدري وجلاء غمي وذهاب حزني وهمي و پیغمبر
صلى الله عليه وآله وسلم گفت ما اصاب احدا حزن فقال ذلك الا اذهب الله همه وابدل مكانه
فرجا ای هیچکس را اندوهی نرسد و این کلمات بگوید که نه حق تعالی اندوه وی ببرد وبجای وی شادی بدل کرداند
گفتند یا رسول الله ما آنرا بیاموزیم گفت بلى ينبغي لمن سمعها ان يتعلمها ای هر که آنرا بشنود باید که بیاموزد
وچون درد اندام خود یا درد اندام دیگری دردی یابی با فسون پیغمبر افسون کن که چون آدمی از ریشی یا جراحتی
بنالیدی پیغمبر علیه السلام سبابه خود بر زمین نهادی پس آنرا برداشتی و گفتی بسم الله تربة ارضنا
بريقة بعضنا يشفى به سقيمنا باذن ربنا وچون درد اندام خود دردی یابی دست بر موضع درد نه و سه بار
بسم الله بگوی و هفت بار اعوذ بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر وچون اندوهی رسد بگوی
لا اله الا الله العلي الحليم لا اله الا الله رب العرش العظيم لا اله الا الله رب السموات والارض
رب العرش الكريم وچون خفتن خواهی اول وضو ساز پس بر دست راست روی در قبله تکیه
کن و سی و چهار تکبیر بگوی و سی و سه بار تسبیح و سی و سه بار تحمید پس این دعا بگوی اللهم اني اعوذ برضاك
من سخطك وبمعافاتك من عقوبتك واعوذ بك منك اللهم لا استطيع ان ابلغ ثناء عليك ولو حرصت
ولكن انت كما اثنيت على نفسك اللهم باسمك احيا واموت اللهم رب السموات ورب الارض
ورب كل شيء ومليكه فالق الحب والنوى ومنزل التوراة والانجيل والقرآن اعوذ بك من شر كل
ذي شر ومن شر كل دابة انت آخذ بناصيتها انت الاول فليس قبلك شيء وانت الآخر فليس بعدك شيء وانت
الظاهر فليس فوقك شيء وانت الباطن فليس دونك شيء اقض عني الدين واغنني من الفقر اللهم انت
خلقت نفسي وانت تتوفاها لك مماتها ومحياها اللهم ان امتها فاغفر لها وان احييتها فاحفظها
اللهم اني اسالك العافية باسمك ربي وضعت جنبي فاغفر لي ذنبي اللهم قني عذابك يوم تجمع عبادك
اللهم اسلمت نفسي اليك وفوضت امري اليك والجات ظهري اليك رغبة ورهبة اليك لا ملجا ولا
منجا منك الا اليك امنت بكتابك الذي انزلت ونبيك الذي ارسلت واین آخر دعا باشد و پیغمبر علیه الصلوة

والسلام بدین فرموده است و پیش از آن بگوید اللهم ایقظنی فی احب الساعات الیک واستعملنی فی احب
الاعمال الیک تقربنی الیک زلفی وتبعدنی من سخطک بعدا اسألک فتعطینی واستغفرک فتغفر
لی وادعوک فتستجیب لی و چون بامداد از خواب بیدار شوی بگوی الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه
النشور اصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان لله والعزة والقدرة لله اصبحنا علی فطرة
الاسلام وکلمة الاخلاص وعلی دین نبینا محمد علیه السلام وملة ابینا ابرهیم حنیفا وما کان من المشرکین
اللهم بک اصبحنا وبک امسینا وبک نحیا وبک نموت والیک المصیر اللهم انا نسألک ان تبعثنا فی
هذا الیوم الی کل خیر ونعوذ بک ان نجترح فیه سوءا او نجره الی مسلم فانک قلت وهو الذی یتوفکم
باللیل ویعلم ما جرحتم بالنهار ثم یبعثکم فیه لیقضی اجل مسمی اللهم فالق الاصباح وجاعل
اللیل سکنا والشمس والقمر حسبانا اسألک خیر هذا الیوم وخیر ما فیه واعوذ بک من شره
وشر ما فیه بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله
الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا ربنا
علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر و هر شبانگاه همچنین الا آنکه لفظ اصبحنا را بلفظ امسینا بدل
کنی و مع ذلک اعوذ بکلمات الله التامات واسمائه کلها من شر ما ذرأ وبرأ ومن شر کل ذی شر ومن شر کل دابة
ربی آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و چون در آینه بینی بگوی الحمد لله الذی سوی خلقی فعدله
وکرم صورة وجهی فحسنها وجعلنی من المسلمین و چون خدمتکاری یا غلامی یا ستوری بخری موی پیشانی
وی بگیر و بگوی اللهم انی اسألک خیره وخیر ما جبل علیه واعوذ بک من شره وشر ما جبل علیه
و در تهنیت نکاح بگوی بارک الله فیک وبارک علیک وجمع بینکما فی خیر و چون وامی توزی صاحب
وام را بگوی بارک الله لک فی اهلک ومالک چه پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است انما جزاء
السلف الحمد والاداء و این دعاها بیست که مرید را از حفظ آن چاره نباشد و آنچه جز آنست از دعاها
سفر و نماز و آبدست در کتاب حج و صلوة و طهارت یاد کرده ایم سوال چون قضا را مردی نیست فایده
دعا چه باشد جواب بدانکه دفع شدن بلا بدعا هم از قضاست و دعا سبب رد بلاست و موجب
استجلاب رحمت الهی چنانکه سپر سبب رد تیر است و آب سبب رستن نبات از زمین پس چنانکه سپر
دفع تیر است و هر دو متدافعند دعا و بلا همچنین بهم واکوشند و در آویزند و شرط اعتراف بقضای حق
نه آنست که سلاح برنداری چه حق تعالی فرموده است خذوا حذرکم و نه آنکه زمین را پس از آنکه تخم افکندی
آب ندهی و گویی که اگر قضا سابق شده است برستن نبات خود بی آب دادن بروید و اگر سابق نشده است

آب دادن سود ندارد چه آن سخن باطل است و ارتباط مسببات باسباب قضاء اولست که حق تعالی آنرا کلمح البصر
تمثیل فرموده است و تفاصیل مسببات بر تفاصیل اسباب بتدریج و تقدیر ترتب شدن قدر است
وانکس که خیر را تقدیر کرده است بسببی تقدیر کرده است وانکس که شر را تقدیر کرده است دفع آنرا بسببی
مقدر گردانیده است پس نزدیک آنکس که بصیرت وی روشن است درین کارها تناقضی نیست و در دعا
آن نیز فایده است که در ذکر یاد کرده ایم چه در آن حضور دل باید بخدای و این غایت عبادتهاست و برای
آن پیغمبر علیه السلام گفت الدعاء مخ العبادة وغالب بر خلق آنست که دلهاشان جز بوقت حدوث حاجتها
و حلول اضطرار بذکر الهی مصروف نشود چه آدمی بوقت ابتلا و امتحان و در احتیاج و افتقار روی بدعا
آرد چه حاجت ویرا بدعا محتاج گرداند و دعا دل را با تضرع و استکانت بحضرت الهی رساند و بدان سبب ذکری
که شریفتر عبادات است ویرا حاصل شود و برای این بلا موکلست بر انبیا پس بر اولیا پس بر بهینه تر و بهینه تر
زیرا که او دل را با فتقار و تضرع بخدای رساند و از نسیان مانع باشد و اما توانگری در اغلب حال سبب بطر گردد
چنانکه حق تعالی فرموده است ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و این آنست که از جمله اذکار و دعوات
ما خواستیم که آنرا ایراد کنیم و موفق خیرات باری تعالی است [illegible]

دعاها که در آن خوردن و سفر و بیمار پرسیدن
آمده است در مواضع خود بخواهد
آمد ان شاء الله تعالی
والله اعلم

کتاب ترتیب وردها و تفصیل احیاء شب و این کتاب دهم است از کتب احیاء علوم دین

بسم الله الرحمن الرحیم

از حضرت کردگار بر آلاء بیشمار او سپاسی بسیار میداریم و بذکر او بر وجهی که نفرت و استکبار از دل بیرون
کند قیام می نماییم و بدانچه شب و روز را خلیفه یکدیگر کرده است تا آنچه از طاعت در یکی فوت شود در
دیگری بتوان گزارد شکر میگزاریم و صلوات بیغایت و تسلیمات بی نهایت بروضه مقدسه محمد مختار
که بشیر ابرار و نذیر فجار است و اهل بیت و یاران و از مهاجران و انصار که آناء اللیل و اطراف النهار در بندگی
معبود کردگار مستغرق بوده اند و بهر یک از ایشان که نجمی راهنمای و سراجی با انوار است می سپاریم بدانکه حق تعالی
زمین را مذلل کند تا چه خود کردانیده است نه برای آنکه از او وطنی و مستقری سازند بل برای آنکه آنرا منزلی دانند
و از آن توشه بر دارند و از مهالک آن احتراز واجب شمارند و کام خود را از دام آن نگاه دارند و یقین دانند

که عمر چون کشتی است که جان و روان ایشان را با خود می برد و ایشان درین عالم مسافران اند و اول منازل ایشان مهد
و آخر آن لحد است و قرارگاه اما بهشت و نعمت است و اما دوزخ و حسرت و دهر مسافت این سفر است و سالها
مرحلها و ماهها فرسنگها و روزها میلها و نفسها گامها و بضاعت طاعت است و سرمایه آن اوقات
و غرضها و شهوتها راه زنانند و سود آن فیروزی بلقاء باری تعالی با ملک کبیر و نعیم مقیم و زیان آن دوری از
خدای با خواری عظیم و عذابی الیم در درکات جحیم و هر که از یک نفس خود غافل ماند و آنچه آن را در غیر
طاعتی گذرانیده که او را بقرب باری تعالی رساند در روز تغابن متعرض غبنی بی پایان و حسرتی بیکران باشد
و برای این خطر عظیم و مهم جسیم ارباب توفیق و اصحاب تأیید از تمتع بیهوده و از لذتهاء نفسانی اعراض
فرموده و باقی عمر را غنیمت پنداشته و وقتهاء متکرر را در وردها متعین گذاشته و از برای
رسیدن بدار قرار و دیدن پادشاه جبار شب و روز را زنده داشته و بر مقتضی این مقدمه از مهمات سالکان
راه آخرت باشد کیفیت قسمت وردها و مفصل کردن و عبادتهائی که شرح آن سابق شده است
بر مقادیر وقتها موزع گردانیدن و این مهم از دو باب روشن شود باب اول در
فضیلت وردها و ترتیب آن در شب و روز باب دوم در
کیفیت فضیلة العجائب و آنچه متعلق است [illegible] باب اول در
فضیلة وردها و بیان آنکه مواظبت فضیلت وردها و ترتیب آن در شب و روز
در آن سلوک راه [illegible] بحق تعالی رساند

بدانکه ارباب حقیقت و اصحاب بصیرت دانسته اند
که نجات جز در لقاء باری تعالی نیست و رسیدن بلقاء باری تعالی میسر نشود مگر بدانچه انتقال از دنیا باخرت بمحبت
باری تعالی و معرفت او باشد و محبت و انس حاصل نیاید مگر از پیوسته یاد کردن محبوب و مواظبت نمودن بر آن و معرفت
مهیا نشود مگر بدوام فکرت در آلاء او و در صفات و افعال او و در وجود جز باری تعالی و افعال او نیست و دوام ذکر
و فکر ممکن نگردد مگر بوداع دنیا و شهوتهای آن و بقدر حاجت و اندازه ضرورت از آن اکتفا نمودن
و کل آن تمشیت نپذیرد مگر بدانچه وقتهاء شب و روز در وظیفهاء ذکر و فکر مستغرق گردانیده شود و چون
در سرشت نفس ملالت و سآمت تعبیه افتاده از سببهائی که معین ذکر و فکر باشد صبر نکند بل چون و بر او یک نمط
داشته شود ملول گردد و آن را گران شمرد و حق تعالی دادن ثواب را نگذارد تا بنده ملالت در میان نیارد پس
ضرورت ملطف در حق وی آن باشد که وی را آسایش داده شود بدانچه از فنی بفنی و از نوعی بنوعی باعتبار هر
وقتی نقل کرده آید تا بسبب انتقال لذت او عزیز شود و بسبب لذت رغبت او عظیم گردد و بدوام رغبت در طاعت
مداومت نماید و برای این وردها را قسمت مختلف باید کرد و در ذکر و فکر باید که همه وقتها یا اکثر آن مستغرق

باشد چه نفس بطبع خود سوی ملاذ دنیا میلی دارد پس اگر بنده یک نیمه از وقتهای خود در تدبیرهای دنیا و تمتع
مباح آن صرف کند و یک نیمه دیگر در عبادات میل دنیا راجح باشد بسبب موافقت طبع چه وقت در
متساوی است پس چگونه متقاوم باشد که طبع یکی را از ایشان مرجح است چه ظاهر و باطن را در کارهای
دنیا مساعدت است و دل در طلب آن صافی و متجرد و اما باز گشتن بعبادات از راه تکلف است و اخلاص
دل و حضور آن بنده را جز در بعضی اوقات مسلم نباشد پس هر که خواهد که در بهشت بی حساب در رود باید که
همه اوقات خود را مستغرق عبادات گرداند و هر که خواهد که کفه حسنات او راجح باشد و ترازوی خیرات
او گران آید بیشتر وقتها را در طاعات مصروف کند و اگر یک وقت بد بهم آمیزد کار او در مخاطره باشد و امید
منقطع نه و عفو از کرم الهی متوقع و شاید که بجود و کرم خود بیامرزد این آنست که اهل بصیرت را منکشف
شده است و اگر تو از اهل آن نه در خطاب باری تعالی با رسول خود تأمل باید کرد و بنور ایمان از آن اقتباس
نمود چه نزدیکتر بندگان و رفیع درجه تر ایشان را گفته است تعالی إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ
وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا و گفته سبحانه وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا و گفته
وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ و گفته سبحانه وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ
حِينَ تَقُومُ وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَارَ النُّجُومِ و گفته إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا
و گفته سبحانه وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى و گفته سبحانه وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا
مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ پس بنگر که رستگاران از بندگان خود را چگونه به چه چیز صفت
کرده است و فرموده أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ
يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا
وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ و فرموده وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا و فرموده كَانُوا قَلِيلًا
مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ و فرموده فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ
ای فسبحوا الله حین تمسون و حین تصبحون و فرموده وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ
وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ و کل این آیات بیان میکند که راه رسیدن بخدای مراقبه وقتهاست و عمارت
آن بوردهای پیوسته و برای آن پیغمبر علیه السلام گفته است أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الَّذِينَ يُرَاعُونَ
الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالْأَظِلَّةَ لِذِكْرِ اللَّهِ ای دوسترین بندگان نزدیک خدای آنکسانند که خورشید و ماه
و سایها را برای کار خدای رعایت کنند یعنی برای اوقات نماز تا اول و آخر آن بتحقیق بشناسند این چیزها را رعایت
نمایند و باری تعالی گفته است الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ و گفته سبحانه أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ

ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا و گفته سبحانه والقمر قدرناه منازل و گفته جل جلاله
وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها و گمان مبر که مقصود از سیر خورشید و ماه بحسابی مرتب منظوم و از
آفریدن سایه و نور و ستارگان آنست که بر کارهای دنیا بدان استعانت نموده شود بل مقصود آنست که مقادیر
وقتها شناخته شود و درین وقتها بانواع طاعت و بازرگانی آخرت مشغول شده آید و دلیل برین قول باری
تعالی است وهو الذی جعل اللیل والنهار خلفة لمن اراد ان یذکر او اراد شکورا ای یکی از ایشان از پی
دیگری در آید تا آنچه در آن فوت شده باشد در دیگری تلافی رسد و بیان کرده است که برای ذکر و شکر است
نه برای غیر آن و باری تعالی گفت وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة
لتبتغوا فضلا من ربکم و فضل که از پروردگار مبتغی است ثواب و آمرزش است بیان عدد وردها
و ترتیب آن بدانکه وردهای روز هفت است و از طلوع صبح تا طلوع قرص خورشید یک ورد است و از
طلوع خورشید تا بوقت زوال دو ورد و از زوال تا نماز دیگر دو ورد و از نماز دیگر تا غروب دو ورد و قسم شب
بچهار ورد است از نماز شام تا وقت خفتن مردمان دو ورد و از نیمه آخر شب تا طلوع صبح دو ورد و باید که در
وظیفه هر وردی و فضیلت آن و آنچه بدان متعلق است بیاریم ورد اول میان طلوع صبح تا طلوع خورشید
و آن وقتی شریف است و دلیل بر شرف و فضیلت او آنست که حق تعالی بدان قسم یاد کرده است و فرموده والصبح اذا
تنفس و بدان تمدح نموده و گفته فالق الاصباح و گفته قل اعوذ برب الفلق و بقبض سایه قدرت خود
ظاهر گردانیده است و گفته ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا و آن وقت قبض سایه شب است ببسط نور خورشید
و مردمان را ارشاد فرموده سوی تسبیح در آن بدین آیتها یکی فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون دوم
فسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس سیوم ومن آناء اللیل فسبح واطراف النهار چهارم واذکر اسم ربک
بکرة واصیلا و اما ترتیب این وردها آنست که چون از خواب بیدار شود ابتدا بذکر خدای کند و گوید
الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور تا آخر دعاها و آنها که در دعای بیدار شدن از کتاب عوارف
یاد کرده ایم و در حال دعا گفتن جامه در پوشد و نیت ستر عورت برای فرمان برداری خدای عز و جل و استعانت
بر عبادت او بقصد ریا و رعونت نکند پس بآبخانه رود اگر بدان حاجت دارد و پای چپ را تقدیم کند و دعاها
که در کتاب طهارت در حال در رفتن و بیرون آمدن یاد کرده ایم بخواند پس مسواک کند بسنت چنانکه گفته
شده است و وضو سازد و جمله سنتها و دعاها را که در کتاب طهارت یاد کرده ایم رعایت کند و ما آحاد عبادات را
بدان سبب اول یاد کرده ایم تا درین کتاب وجه ترکیب و ترتیب یاد کنیم پس چون از وضو فارغ شود دو رکعت
سنت بامداد در خانه بگزارد چه پیغمبر علیه السلام همچنین کردی و پس از اداء دو رکعت در خانه یا در مسجد

دعاء که ابن عباس روایت کرده است بخواند و بگوید اللهم انی اسئلک رحمة من عندک تهدی بها قلبی
تا آخر دعا پس از خانه بیرون آید و روی بمسجد آرد و دعاء رفتن سوی مسجد فراموش نکند و ندود بلکه با سکینت
رود چنانکه در خبر آمده است بخواند و بصف اول رود اگر در آن جای یابد و پای بر گردن مردمان ننهد
و مزاحمت ننماید چنانکه در کتاب جمعه گفته شده است پس دو رکعت سنت نماز بامداد بگزارد اگر در خانه
نگزارده باشد و بدعائی که پس از آن آمده است مشغول شود و اگر سنت گزارده باشد دو رکعت تحیت مسجد
بگزارد و منتظر جماعت بنشیند و مستحب تر آنکه جماعت در غلس بگزارد چه پیغمبر علیه السلام در غلس
گزاردی و نباید که در همه نمازها جماعت بگزارد خاصه در نماز بامداد و خفتن که در آن فضلی زیادت
و انس بن مالک روایت کرد که پیغمبر علیه السلام در نماز بامداد گفت من توضأ ثم توجه الی المسجد لیصلی فیه
الصلوة کان له بکل خطوة حسنة ومحی عنه سیئة والحسنة بعشر امثالها فاذا صلی ثم انصرف
عند طلوع الشمس کتب له بکل شعرة فی جسده حسنة وانقلب بحجة مبرورة وان جلس حتی یرکع کتب له
بکل رکعة الفی الف حسنة ومن صلی العتمة فله مثل ذلک وانقلب بعمرة مبرورة ای هر که وضو ساز(د)
و روی بمسجد آرد که در آن نماز گزارد بهر گامی برای او حسنه نویسند و سیئه از وی محو کنند و جزاء یک
حسنه ده باشد و چون نماز بگزارد و پس از طلوع خورشید باز گردد بهر مویی که بر تن اوست برای او حسنه
نویسند و بحج مبرور باز گردد و اگر بنشیند تا نماز چاشت بگزارد و برای هر رکعتی دو هزار هزار نیکی بنویسند
و هر که نماز خفتن بگزارد ثواب وی همچنین بود و بعمره مبرور باز گردد و عادت سلف آن بوده است که در
مسجد پیش از طلوع صبح برفتندی مردی از تابعین گفت که پیش از طلوع فجر بمسجد رفتم ابوهریره را دیدم پیش از
من رفته بود گفتم ای برادرزاده درین ساعت از خانه خود برای چه بیرون آمدی گفت برای نماز بامداد
گفت شاد شو ترا مژده دهم که بیرون آمدن از خانه و نشستن در مسجد درین ساعت مثل غزوی شمردمی در راه
خدای با چنین گفت که غزوی در خدمت پیغمبر علیه السلام و علی کرم الله وجهه گفت که پیغمبر علیه السلام بر من و فاطمه
بگذشت و ما در خواب بودیم گفت نماز بگزارید گفتم نفسهای ما در قبضه قدرت خدایست چون خواهد
که ما را بیدار کرد الله بیدار کند باز گشت و روی بگردانید و شنیدم که دست بر ران میزد و میگفت وکان
الانسان اکثر شیء جدلا و پس از سنت نماز بامداد و دعاء آن باستغفار و تسبیح مشغول شود تا نماز
اقامت کنند پس بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه هفتاد بار و سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر صد بار پس فریضه بگزارد و کل آنچه یاد کردیم از آداب ظاهر و باطن در نماز نگاه
داشتن رعایت کند و چون از آن فارغ شود در مسجد تا طلوع خورشید بنشیند و بذکر خدای مشغول باشد چنانکه

و میان انگشتان ... نیاز ده
پس در مسجد داخل شود و پای
راست پیش نهد و دعائی که
برای دخول مسجد آمده است

ترتیب آن بخواهیم گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت لان اقعد فی مجلس اذکر الله فیه من صلوة الغداة الی
طلوع الشمس احب الیّ من ان اعتق اربع رقاب ای در مجلسی نشینم و از نماز بامداد تا طلوع خورشید ذکر خدای
کنم دوستر از آن دارم که چهار بنده آزاد کنم و آمده است که پیغمبر علیه السلام چون نماز بامداد بگزاردی تا طلوع
خورشید بر جای نماز نشستی و در بعضی روایت دو رکعت نماز بگزاردی پس از طلوع و چه فضل آن بیرون
از حد و احصا آمده است و حسن روایت کرد که پیغمبر علیه السلام در آنچه از رحمت پروردگار خود یاد
کردی گفتی حق تعالی فرمود یا ابن آدم اذکرنی من بعد صلوة الفجر ساعة و بعد صلوة العصر ساعة اکفک
ما بینهما ای پسر آدم پس از نماز بامداد یکساعت و پس از نماز دیگر یکساعت مرا یاد کن تا آنچه میان آن
است من ترا کفایت کنم و چون فضل آن ظاهر شد باید که بنشیند و تا بر آمدن خورشید سخن نگوید بل باید که وظیفت
او تا طلوع شمس چهار نوع باشد دعاها و ذکرها مکرر و در تسبیح و خواندن قرآن و تفکر اما دعاها همین که از
نماز فارغ شد باید که آغاز کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اللهم انت السلام و منک السلام
و الیک یعود السلام حیّنا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام و صوم
میگوید که ابو طالب مکی رحمه الله گفت در کتاب قوت القلوب پس سه بار سبحان الله العظیم و بحمده بگوید
و سه بار استغفر الله و اتوب الیه پس بگوید اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع
ذا الجد منک الجد پس پیش از آنکه در سخن آید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر ده بار بگوید و هم برین جمله
ده بار قل هو الله احد بخواند و اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و قل رب اعوذ بک من
همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون بگوید پس سه بار سبحان ربک رب العزة عما یصفون
تا آخر سوره بخواند پس فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون تا آخر سه آیه پس تسبیح و تحمید و تهلیل
هر یک بیست و پنج بار بگوید تا جمله ذکرها صد باشد پس سورة الحمد و آیة الکرسی و خاتمهٔ بقره از اول آمن الرسول
تا آخر و شهد الله الایه و قل اللهم مالک الملک الی الایتین و لقد جاءکم رسول من انفسکم الایتین لقد
صدق الله رسوله الرؤیا بالحق تا آخر سوره و الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا الایه و پنج آیه از اول حدید و سه
از آخر حشر پس هفت بار بگوید اللهم انی اسالک الجنة و اعوذ
بک من النار پس دعا آغاز کند و آنچه پیغمبر علیه السلام آغاز کردی و آن اینست سبحان ربی العلی
الاعلی الوهاب لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت
بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله اهل الفضل و النعمة و الثناء الحسن لا اله الا الله

ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره الکافرون پس دعاها که در باب سیوم و چهارم از
کتاب ادعیه آورده ایم آغاز کند و جمله آن اگر تواند بخواند و الا آنچه حال خود را موافق تر داند و بر
دل نزدیکتر و بر زبان آسانتر از آن جمله یاد گیرد و اما ذکرهای مکرر و آن کلمهاییست که در تکرار آن
فضیلتها آمده است با ایراد آن تطویل ندهیم و اقل تکرار سه بار است یا هفت بار و اکثر آن صد بار
یا هفتاد بار و اوسط آن ده بار پس باید که باندازهٔ فراغ و وسعت وقت خود مکرر کرداند و بیشتر را
فضل بیشتر باشد و میانه تر بفضل اقتصاد نزدیکتر آن که ده بار مکرر کند و آن سزاوارتر بدانچه بر آن مداومت
توان نمود و بهترین کارها آنست که بر دوام بود اگرچه اندک باشد و هر وظیفتی که بر بسیار آن مواظبت
نتوان نمود اندک آن با مداومت فاضلتر و تاثیر آن در دل قوی تر از بسیار آن و مثال اندک دایم مثال
قطرات آبست که چون بتوالی بر سنگ آید کوی بر سنگ ظاهر شود و مثال بسیار پراکنده آنچه بدفعه
رسد یا دفعتها پراکنده که در بر یا اتفاق افتد تا اثر آن ظاهر نشود و این کلمات ده است اول لا اله الا
الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل
شیء قدیر دوم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم سیوم سبوح قدوس رب الملائکة و الروح چهارم سبحان الله العظیم و بحمده پنجم
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اساله التوبة ششم اللهم لا مانع لما اعطیت
و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد هفتم لا اله الا الله الملک الحق المبین هشتم
بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم نهم اللهم
صل علی محمد عبدک و نبیک و رسولک النبی الامی محمد و علی آل محمد دهم اعوذ بالله السمیع
العلیم من الشیطان الرجیم اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون و این ده
و چون هر یکی را از آن ده بار بگوئی صد بار شود و آن فاضلتر از آن باشد که یک ذکر را صد بار مکرر کردانی
زیرا که هر یکی را ازین کلمات فضلی مفرد است و هر یکی از آن دل را نوعی تنبهی و تلذذی و در انتقال از یکی
بدیگری نفس را نوعی راحتی و امنی از ملالت است و اما قراءت جمله از آنها که در فضل آن اخبار وارد
شده است خواندن آن مستحبست و آن سورة الحمد است و آیة الکرسی و خاتمهٔ بقره از آمن الرسول تا آخر و شهد
الله الآیه و قل اللهم مالک الملک دو آیه و قوله لقد جاءکم رسول من انفسکم تا آخر آن و قوله
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق تا آخر آن و قوله و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا الآیه و پنج آیه
از اول حدید و سه از آخر سورة حشر و اکر ده مسبعه که خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را هدیه داده است و آن

قول

کلمات

کرده که بامداد و شبانگاه بخواند مستکمل فضل باشد و جامع فضیلت همه دعاها و مدد کوه چه کرز بن وبره
گفت و او از ابدال بود که برادری از اهل شام بر من آمد و مرا هدیه داد و گفت ای کرز از من این هدیه را
قبول کن که نیکو هدیه است گفتم ای برادر ترا این هدیه که داده است گفت ابرهیم تیمی گفتم از ابرهیم
نپرسیدی که او آنرا از کجا یافت گفت بلی پرسیدم او چنین گفت که پیش در کعبه نشسته بودم و تهلیل
و تسبیح و تحمید میگفتم مردی بیامد و بر من سلام گفت و بر دست راست من بنشست و من در عصر خود از خوبتر
و نکوروتر و سپیدجامه تر و خوشبوی تر ندیده بودم گفتم ای عبدالله تو کیستی و از کجا می آیی گفت خضرم
گفتم موجب آمدن چیست گفت تا بر تو سلام کویم و چه ترا برای خدای دوست میدارم و نزدیک من
هدیه ایست میخواهم که آن ترا دهم پرسیدم که آن چه چیز است گفت آنکه پیش از برآمدن خورشید
و گسترده شدن نور آن بر زمین و پیش از فرو شدن آن سورة الحمد و قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب
الفلق و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی هر یکی را هفت بار بخوانی و هفت بار
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و هفت بار بر پیغمبر علیه السلام درود دهی و هفت
بار برای مردان و زنان مؤمن آمرزش خواهی و هفت بار برای خود و مادر و پدر خود و هفت بار بگویی
اللهم افعل بی و بهم عاجلا و آجلا فی الدین و الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا
ما نحن له اهل انک غفور رحیم جواد کریم و بنگر که آنرا بامداد و شبانگاه بگذاری گفتم خواهم
که اخبار فرمایی که این عطا ترا که داده است گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتم از ثواب آن مرا خبر کن گفت
چون محمد را بخواهی بیابی از ثواب آن بپرس که او ترا از آن اخبار فرماید پس ابرهیم تیمی گفت که روزی در خواب دیدم
که چنانستی که ملایکه بیامدند و او را برداشتند و به بهشت بردند و آنچه در آنست بدید و کارهای عظیم که در
بهشت دیده بود صفت کرد و گفت که از فرشتگان پرسیدم که این همه کراست گفتند آنکس را که مثل عمل تو کند
و گفت از میوه و شراب بهشت تناول کرد پس پیغمبر علیه السلام بر من آمد با هفتاد پیغمبر دیگر و هفتاد صف
از فرشتگان هر صفی از مشرق تا مغرب و بر من سلام گفت و دست من بگرفت گفتم یا رسول الله خضر مرا گفت
که این حدیث از تو شنیده است گفت خضر راست گفته است دو بار این مکرر کرد و هرچه او حکایت کند
حق باشد و او عالم اهل زمین است و رئیس ابدالست و او از لشکرهای خدایست در زمین گفتم یا رسول الله
هر که این بکند و مثل این که من در خواب دیدم نبیند چیزی از آنکه من یافته ام یابد گفت بدان خدای که مرا بحق
بعث فرموده است که کننده این اگرچه مرا و بهشت را نه بیند همه کبایر او آمرزیده شود و خشم و دشمنی حق تعالی
از وی بر دارند و صاحب شمال را فرمایند که تا سالی هیچ بدی بر وی ننویسد و بدان خدای که مرا بحق پیغمبر کردانید

که این کار نکند مگر کسی که حق تعالی ویرا نیکبخت آفریند و ترک این نکند مگر کسی که ویرا بدبخت آفریند و ابرهیم
تیمی چهار ماه طعام و شراب تناول نکرده بود و شاید که این پس از این خواب بوده است و این وظیفت قرائت
و ذکر و دعا خود از قرآن بدین اضافت کند یا هم بدین اقتصار نماید نیکو باشد و قرآن خواندن و ذکر و فکر
و دعا را جامع است اگر بنده برخواند چنانکه فضل آن و آداب آن در کتاب تلاوت یاد کرده ایم و اما
تفکر باید که یکی از وظیفتهای وی باشد و تفصیل آنچه در آن تفکر کند و کیفیت آن در کتاب تفکر از ربع
منجیات بخواهد آمد و لیکن مجموع مجامع آن بدو فن است یکی آنکه تفکر در چیزی کند که در معاملت
ویرا سود دارد بدانچه با نفس خود حساب کند در آنچه تقصیر کرده است و وظیفتهای روزی که پیش او بست
مرتب کرده اند و صوارف و عوایق که او را از خیر شاغل باشد تدبیر دفع آن سازد و از تقصیر خود و عملهای که
خلل بدان راه یافته است یاد کند تا آنرا باصلاح آرد و نیتهای نیک در دل خود حاضر کرداند در کارهایی که بر
نفس وی مقصور است و در معامله مسلمانان فن دوم آنکه در علم مکاشفه ویرا سود دارد و آن بدان
باشد که در نعمتهای الهی و تواتر آلا ظاهر و باطن و اندیشه کند تا معرفت او بدان نعمتها زیادت شود و شکر
او بران بسیار کردد یا در عقوبتها و انتقامهای او تا معرفتها و بقدرت الهی و بی نیازی او افزون شود و ترس
او را از آن مزید حاصل آید و هر یک را از این کارها شاخهای بسیار است که بعضی مردمان را در آن مجال تفکر واسع
و بعضی را نی و در کتاب تفکر آنرا باستقصا خواهیم رسانید و چون فکرت بیشتر شود شریفتر عبادات
بود چه معنی ذکر خدای در موجود است باز یادت و کار یکی زیادت معرفت چه فکرت کلید کشف
و معرفت است و دوم زیادت محبت چه دل دوست ندارد مگر کسی را که معتقد تعظیم او باشد و عظمت
و جلال خدای منکشف نشود مگر بمعرفت صفات و معرفت قدرت و عجایب افعال او و از فکرت معرفت
حاصل آید و از معرفت تعظیم و از تعظیم محبت و ذکر نیز انس بار آرد و آن نوعی از محبت است و لیکن
محبتی که سبب معرفت باشد قوی تر و ثابت تر و عظیم تر بود و نسبت محبت عارف با انس ذاکر که او را استقصای
تمام نباشد نسبت عشق کسی است که جمال شخصی بچشم مشاهده کند و بخوبی اخلاق و افعال و فضیلتها و خصلتهای
حمیده او بتجربه مطلع شود با انس کسی که صفت خوبی شخصی که از چشم او غایب باشد بخلق و خلق بر سبیل اجمال
بر گوش او بارها مکرر شود بی آنکه وجوه خوبی او در آن هر دو بتفصیل بداند پس محبت او چون محبت کسی باشد
که مشاهده کرده بود و هر آینه خبر چون معاینه نتواند بود و بندگانی که بر ذکر خدای تعالی بدل و زبان مواظبت
نمایند و آنچه پیغمبران آورده اند بایمان تقلیدی آنرا تصدیق کرده باشند و از محاسن صفات حق تعالی با ایشان
جز کلمات اجمالی نرسیده که آنرا بتصدیق و اصناف اعتقاد کرده بودند و عارفان آنکسانند که آن جلال و جمال مشاهده کردند

بچشم بصیرت باطن که قوی‌تر از بصر ظاهر است الا آنست که هیچکس بکنه جلال و جمال او محیط نشده است
چه آن مقدور هیچکس از مخلوقات نیست ولیکن هر کسی بقدر آنچه حجاب از پیش وی برداشته اند مشاهده
کرده است و جمال حضرت ربوبیت را نهایت نیست و حجابهای آن نیز نامتناهی است و عدد حجابهایی که
استحقاق اسم نور دارد و کسی که بدان رسد نزدیک باشد که گمان برد که وصول او باصل تمام شده است هفتاد است
پیغمبر علیه السلام گفت إنّ لله سبعین حجاباً من نور لو کشفها لأحرقت سبحات وجهه کلّ ما أدرکه بصره
و آن حجابها نیز مرتب است و آن انوار در مراتب متفاوت چنانکه خورشید و ماه و ستاره متفاوت اند
و در اول کمتر آن ظاهر شود پس آنچه بدو نزدیک بود و آن چه درجات ابرهیم را صلوات الله علیه در ترقی
ظاهر شد بعضی صوفیان برین معانی حمل کرده اند و در تفسیر فلمّا جنّ علیه اللیل رأی کوکباً برین جمله گفته که
چون کار بروی تاریک شد بحجابی از حجابهای نور رسید و بکوکب از و عبارت کرد و بکوکب این جسمهای روشن کننده
نخواسته است چه بر آحاد عوام پوشیده نماند که ربوبیت لایق اجسام نباشد بل باول نظر آنرا در یابند پس چگونه
که عوام را گمراه نکند خلیل علیه السلام را گمراه بکند و بدین حجابهایی که آنرا انوار خوانده اند این روشنی که بصر ادراک کند
نخواسته اند بلکه آن خواسته اند که بدین آیت الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
الآیه و از این معنی اعتقاد درکند پس چه آن از علم معاملت بیرونست و بحقایق و رسانند مگر کشفی که تابع فکرت صافی
باشد و آن در برکه کسی گشاده شود و آنچه جمهور مردم را از امتیاز است فکرت است در چیزهایی که مفید علمهاء
معاملت است و فایده آن نیز بسیار است و نفع آن عظیم و این چهار وظیفت است ای دعا و ذکر و قراءت
و فکر باید که وظیفت مرید باشد پس از نماز بامداد بلکه پس از هر وردی پس از فراغ از وظیفت نماز چه پس از
نماز جز این چهار وردی نیست و بدین معنی بهان قوت باید که سلاح و جز خود بگیرد و روزه سپری که مجاهد
شیطان که دشمن دین است و از راه راست باز دارنده تنگ کرد اند و پس از طلوع صبح تا طلوع خورشید نمازی
نیست جز دو رکعت سنت و فریضه نماز بامداد و پیغمبر علیه الصلوة والسلام و اصحاب او درین وقت
بذکرها مشغول شدندی و آن اولی است مگر آنکه پس از فرض خواب غلبه کند و بجز از نماز دفع نشود آنگاه اگر
نماز کند باکی نباشد **ورد دویم** آنچه میان طلوع خورشید است تا چاشتگاه ای یعنی از میان طلوع خورشید
تا زوال و آن سه ساعت باشد از روز چون تمام آنرا دوازده ساعت گیرند و یک ربع از روز باشد و در
ربع دو وظیفت زیادت است **یکی نماز چاشت** و در کتاب نماز یاد کرده ایم که اولی آنست که دو رکعت در وقت
اشراق بگزارد و آن آنگاه باشد که خورشید منبسط گردد و مقدار نیم نیزه بلند شود و چهار یا شش یا هشت آن
وقت که پای از گرمی زمین بسوزد و وقت دو رکعت آنست که حق تعالی گفته است یسبّحن بالعشیّ والاشراق

چه آن

چه آن وقت اشراق شمس است و آن ظاهر شدن تمام نور او باشد بدان که چنان بلند گردد که بخارات
و غبارات که بر روی زمین است نور او را مانع نباشد چه آن مانع کمال اشراق است و وقت چهار رکعت
و آن چاشت فراخ است آنست که باری تعالی بدان قسم یاد فرموده است والضحی واللیل اذا سجی پیغمبر
علیه الصلوة والسلام بیرون آمد و صحابه بوقت اشراق نماز میگزاردند آواز بلند گفت الا انّ صلوة
الاوّابین اذا رمضت الفصال ای بدانید که وقت نماز اوابان آنست که شتر بچگان از گرمی زمین بسوزند
و چون در نماز چاشت بر یکبار اقتصار نماییم برین جمله میگوییم چه آن وقت فاضلترین نماز چاشت را
و اگر چه اصل فضیلت بدانچه میان دو طرف دو وقت کراهیت نماز گزارد حاصل شود و آن از وقت
بلند شدن خورشید باشد بمقدار نیم نیزه بتقریب تا پیش از زوال در ساعت استوا و اسم چاشت بر کل
این وقت منطلق است و دو رکعت اشراق چاشتی که در اول وقت اذن می باشد در نماز و گذشتن وقت
کراهیت چه پیغمبر علیه السلام گفت انّ الشمس تطلع معها قرن الشیطان فاذا ارتفعت فارقها ای
طلوع خورشید بسروی بوطالع شود و چون بلند شد از وی جدا گردد و کمتر بلندی و آن باشد که از
بخارات زمین و غبار آن بیرون آید و آنرا بتقریب رعایت باید کرد **وظیفت دوم** درین وقت خیرهایی که
تعلق بمردم دارد و بامدادها معتاد باشد از عیادت بیمار و تشییع جنازه و حضور مجلس علم و یاری
دادن در نیکوکاری و پرهیزکاری و آنچه بدان ماند و روا کردن حاجت مسلمانان و غیر آن و اگر چیزی از آن
اتفاق نیفتد بچهار وظیفت که پیش ازین تقریر افتاده است باز گردد از دعا و ذکر و قراءت و فکر
یا نماز تطوع اگر خواهد چه آن پس از نماز بامداد مکروه است و درین وقت مکروه نیست پس نماز هم
یکی باشد از وظیفتهای این وقت کسی را که خواهد **واما** پس از فریضه بامداد بهر نمازی که آنرا سببی نیست
مکروه است و پس از صبح اولی آنکه بر سنت نماز بامداد و تحیت مسجد اقتصار نماید و بنماز مشغول نشود
بل بقراءت و ذکر و دعا و فکر مشغول باشد **ورد سیوم** از چاشتگاه تا زوال و چاشتگاه منتصف
بل نیم روز باشد و آنچه باندکی پیش از آن بود و چنانست که پس از هر سه ساعتی را نمازی فرموده اند
و چون پس از طلوع خورشید سه ساعت بگذرد پس در آن حال و پس از گذشتن آن در رباید که نماز چاشت
و چون سه ساعت دیگر بگذرد نماز پیشین و چون سه دیگر بگذرد نماز دیگر و پس از سه دیگر نماز شام
و نماز چاشت میان طلوع و زوال همچنانست که نماز دیگر میان زوال و غروب الا آنست که نماز چاشت فریضه
نکرده است سبب آنکه وقت اکتساب مردمانست بر کارها بدان سبب تخفیف رفته است و وظیفت درین
همان چهار قسمست و دو کار بران زیادت **یکی** مشغول گشتن بتدبیر معیشت و رفتن بازار پس اگر بازرگان

شرف

باشد باید که بصدق و امانت خرید و فروخت کند و اگر پیشه داند بنصیحت و شفقت در آن بجای آرد و در همه
شغلها خدا را فراموش نکند و از کسب بر قدر حاجت آن روز اقتصار نماید اگر تواند که هر روز برای
حاجت وقتی کسب کند و چون کفایت آن روز حاصل آمد باید که بخانه باز گردد و بساختن توشه آخرت
مشغول شود چه حاجت بدان لایقتر است و برخورداری از آن دایمتر پس بدان مشغول شدن
مهمتر از طلب چیزی که از حاجت وقت زیادت باشد و گفته اند که مؤمن باید که نباشد مگر در سه جا یا عمارت
مسجد یا مرمت خانه یا قضا حاجتی که از آن چاره نبود و کم کسی باشد که قدر لا بد بشناسد بل بیشتر مردمان
آن چیزی که مستغنی باشند آن را لا بد خود دانند زیرا که شیطان ایشان را درویشی وعده کند و بخل فرماید
و ایشان سخن وی بشنوند و از بیم درویشی چیزی که نخواهند خورد جمع کنند و حق تعالی ایشان را آمرزش
و فضل وعده فرماید و ایشان از آن اعراض نمایند و در آن رغبت نکنند کار دوم قیلوله و آن سنت است
تا بدان بر قیام شب قوت گیرد چنانکه سحور خوردن سنت است تا روزه نیکو بتواند داشت پس اگر قیام
شب نخواهد کرد و لیکن اگر نخسبد بخیری مشغول نشود و روا که با غافلان حدیث گوید و مخالطه کند
خواب اولی چون نشاط آن ندارد که بذکر و وظیفه‌های مذکور رجوع کند چه در خواب خاموشی و سلامت
و بعضی سلف گفته‌اند که روزگاری آید که خاموشی و خواب بهتر کارهای ایشان بود و بسیار عابد باشد که خواب
به از عبادت چه عبادت برای نام کند و در آن خالص نباشد و چون عابد برین جمله بود حال غافل فاسق چگونه باشد
سفیان ثوری گفت که سلف را خوش آمدی که در حال فراغت بخسبند تا در سلامت باشند پس خواب برای طلب
سلامت و نیت قیام شب قربت است و لیکن باید که پیش از زوال بیدار شود بر اندازه ساختن وضو و رفتن
بمسجد پیش از وقت نماز که آن از کارهای فاضل است و اگر نخسبد و بکسب مشغول نشود و بنماز و ذکر مشغول باشد
آن فاضلتر و فقها روز بود چه وقت غفلت مردمانست از حق تعالی و مشغول شدن ایشان بکارهای دنیا
چه دلی که بخدمت پروردگار مشغول شود در وقتی که بندگان از خدای تعالی روی گردانند سزاوار باشد که خدای تعالی
آن دل را پاک گرداند و برای قرب و معرفت خود برگزیند و فضل او چون فضل احیای شب باشد چه شب وقت
غفلت است بخواب و این وقت غفلت است بمتابعت هوا و مشغولی اندیشه‌های دنیا و یکی از دو معنی
قول خدای عز و جل است وهو الذی جعل اللیل والنهار خلفة چه یک معنی آنست که یکی خلیفت دیگر است
در افزونی و معنی دوم آنکه اگر در یکی چیزی فوت شود در دیگری آن را تدارک توان کرد ورد چهارم
آنچه میان زوالست تا فارغ شدن از نماز پیشین و راتبه آن و این کوتاه‌ترین وردهای روز است و فاضلتر
آنکه چون پیش از زوال وضو سازد و بمسجد رود و هر گاه که زوال حاصل آید و مؤذن اذان گوید گوش کند

تا از جواب

تا از جواب مؤذن فارغ آید پس وقتی که میان بانگ نماز و اقامت است احیا کند و آن وقت اظهار است
که حق تعالی گفته است وحین تظهرون و در این وقت چهار رکعت بگزارد بیک سلام و این نماز را تنها
از میان دیگر نمازهای روز نقل کرده اند که پیغمبر علیه السلام بیک سلام گزارده است و لیکن آن بروایت مطعون
و مذهب شافعی بدو سلام است و خبرهای صحیح همچنین آمده است و این رکعتها دراز کند چه وقت گشادن
درهای آسمانست چنانکه در باب نماز تطوع آورده آمد و در آن سوره بقره بخواند یا دو سوره از مئین
از مثانی و این ساعتیست که دعا در آن مستجاب شود و پیغمبر علیه السلام دوست داشته است که در آن وقت
عمل او مرفوع شود پس نماز پیشین بجماعت بگزارد پس از چهار رکعت دراز چنانکه گفته شد یا کوتاه و باید
که آن را کم نکند پس بعد نماز پیشین دو رکعت بگزارد پس چهار رکعت چه عبد الله بن مسعود کراهیت داشته است
که پس از فریضه بی فاصله مثل وی گزارده شود و مستحب است که در این نفل آیة الکرسی و آخر البقره و آیتهایی که در
ورد اول یاد کرده ایم بخواند تا جامع باشد میان دعا و ذکر و قرآت و نماز و تحمید و تسبیح با شرف وقت ورد پنجم
آنچه پس از آنست تا نماز دیگر و در آن مستحب است که در مسجد معتکف باشد و بذکر یا نماز یا بنوعی دیگر از خیر
مشغول شود و در انتظار نماز معتکف باشد چه انتظار نماز پس از نماز از فضایل اعمالست و این سنت سلف بوده است
میان نماز پیشین و نماز دیگر کسی در مسجد در رفتی از تلاوت نماز کنندگان آوازی شنیدی چون آواز زنبور
و اگر در خانه دین او و سلامت باشد و همت او مجتمع‌تر پس در خانه در حق او فاضلتر و احیاء این ورد در فضیلت
چون احیاء ورد سیوم است چه این نیز وقت غفلت مردمان است و کسی که پیش از زوال خفته باشد خواب
او در این وقت مکروه باشد چه در روز دو خواب مکروه است و یکی از علما گفت سه چیز است که
حق تعالی بر آن دشمن دارد خنده بی عجب و خوردن بی گرسنگی و خواب روز بی بیداری شب و حد خواب آنست
که شب و روز بیست و چهار ساعت است و اعتدال در خواب هشت ساعت باشد از خواب شب و روز جمله
و اگر این مقدار از شب بخسبد خواب روز را پیش معنی نماند و اگر مقداری از آن کم شود بخواب روز آن را
استیفا کند و فرزند آدم را اگر شصت سال زندگی دهند باشد که بیست سال از عمر او کم شود و هر گاه که هشت
ساعت بخسبد و آن ثلثی از عمر او کم شده بود و لیکن چون خواب غذای روح است چنانکه طعام غذای تن
و علم و ذکر غذاء دل قطع خواب از آدمی ممکن نگردد و قدر اعتدال اینست و از این کم کردن نباید که اضطراب بدن
آرد مگر کسی که بیداری بتدریج عادت کند و نفس وی بر آن خو کرده بی اضطراب و این ورد درازترین وردها
و بندگان را برخورداری دهنده‌تر و آن یکی از آنهاست که حق تعالی آن را یاد کرده است ولله یسجد من فی
السموات والارض طوعا وکرها وظلالهم بالغدو والآصال و چون جمادات خدا را سجده کنند

کرد بندهٔ عاقل از انواع عبادات چگونه غافل شود ورد ششم چون وقت نماز دیگر در آید و وقت ورد ششم
در آید و او آنست که حق تعالی بدان قسم یاد کرده است بقول خود وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ
و این یکی از دو معنی این آیتست و در یک تفسیر مراد از لفظ آصال آنست و مراد از لفظ عشی که در
قول حق تعالی وَعَشِيًّا و در قول وبِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ آمده است هم آنست و درین ورد نمازی نیست
مگر چهار رکعت میان بانگ نماز و اقامت چنانکه در نماز پیشین گفته شده است پس فرض بگزارد
و بچهار قسم که در ورد اول مذکورست مشغول شود تا آنگاه که آفتاب بسر دیوار رسد و زرد شود چون
نماز درو ممنوع است فاضلتر تلاوت قرآنست با تدبر و تفهم چه او معنی دعا و ذکر و فکر را جامع
پس درین قسم بیشتر مقاصد آن سه قسم مندرج است ورد هفتم چون آفتاب زرد گردد بسبب
نزدیکی او بزمین چنانکه غبارات و بخارات که بر روی زمین باشد نور وی را بپوشد و در روشنی
او زردی پدید شود این ورد در آید و او مثل ورد اولست از طلوع صبح تا طلوع خورشید زیرا که این
پیش از غروبست چنانکه آن پیش از طلوع است و مراد از قول حق تعالی فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ اینست و طرف دوم
از قول حق تعالی وَأَطْرَافَ النَّهَارِ این وقتست حسن گفت که صحابه آخر روز را بیش از اول تعظیم کردندی که آخر
روز را و یکی از سلف گفت که اول روز برای دنیا داشتندی و آخر آن برای آخرت پس درین وقت تسبیح و استغفار
مخصوص مستحب است و دیگر چیزی که در ورد اول یاد کرده اید مثل آنکه گوید أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ وَسُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ چه حق تعالی گفته است وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ
وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ و استغفار بر نامهایی که در قرآنست مستحب است چون قول حق تعالی اسْتَغْفِرُوا
اللَّهَ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا
وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ و مستحب است که پیش از غروب خورشید وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا و وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى و معوذتین
بخواند و در حال غروب باید که در استغفار باشد و چون بانگ نماز شود گوید اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عِنْدَ
إِقْبَالِ لَيْلِكَ وَإِدْبَارِ نَهَارِكَ تا آخر دعا چنانکه سابق شده است پس جواب مؤذن بگوید و بنماز شام مشغول
شود و بغروب وردهای روز تمام شود و باید که بنده بحالهای خود نگرد و حساب خود بکند که ازین
مرحله که بگذشت و تأمل کند که اگر امروز او مثل دی است مغبون باشد و اگر بدتر از دی است ملعون باشد
و پیغمبر علیه السلام گفت لَا بُورِكَ لِي فِي يَوْمٍ لَا أَزْدَادُ فِيهِ خَيْرًا ای مرا برکت مباد در روزی که در آن
خیری زیادت نکنم و اگر کار روز در خیر گذارد و کاتب دست چپ را از نبشتن سیئات فرقت دارد باید
که شکر خدای بگزارد که ویرا توفیق داده است و براه راست داشته و اگر چنین نباشد و تقصیر کرده

شب خلف روز است باید که تقصیرات روز را در شب تلافی کند چه نیکیها بدیها را محو کرده اند
و بر تندرستی و بقا یافتن عمر خود در همه شب شکر گوید تا بتدارک تقصیر روز مشغول گردد و در دل
خود آرد که روز عمر را آخری است که خورشید حیوة در آن فرو شود و پس از آن طلوع نکند و در آن
حال در تدارک و اعتذار بسته شود که عمر جز روزهای شمرده نیست و جمله آن بگذشتن آحاد آن
بگذرد لامحاله بیان وردهای شب و آن پنج است اول چون خورشید فرو شود نماز شام بگزارد
و باحیای ما بین العشائین مشغول شود و آخر این ورد غایب شدن شفق است ای سرخی که بغیبت آن وقت
نماز خفتن در آید و حق تعالی بدان قسم یاد کرده است و گفته فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ و نماز در آن ناشئة
اللَّيْل است زیرا که اول نشو ساعتهای اوست و از آنائی است که در قرآن مذکورست در قول حق تعالی
وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ و این نماز اوابین است و مراد از قول حق تعالی تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ آنست هم
برین جمله از حسن روایت کرده اند و ابن ابی زیاد به پیغمبر اسناد کرده است که ویرا ازین آیت پرسیدند پیغمبر علیه السلام
گفت الصَّلَاةُ بَيْنَ الْعِشَائَيْنِ پس گفت عَلَيْكُمْ بِالصَّلَاةِ بَيْنَ الْعِشَائَيْنِ فَإِنَّهَا تَذْهَبُ بِمُلَاغَاتِ النَّهَارِ وَتُهَذِّبُ
آخِرَهُ ای بر شما باد بنماز میان شام و خفتن که آن لغوهای روز و خواب آخر شب را ببرد و انس را پرسیدند از کسی
که میان عشائین بخسبد گفت نباید چه تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ در حق آن ساعت معین نازل شده است و فضیلت
احیاء ما بین العشائین در بابی دیگر خواهد آمد و ترتیب این وردها آنست که پس از نماز شام اول
دو رکعت بگزارد و در آن قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ بخواند و گزاردن آن در عقب نماز
شام باید بی تخلل کاری و سخنی باشد پس چهار رکعت دراز بگزارد و تا غایب شدن شفق چندانکه تواند نماز کند و اگر
مسجد بخانه نزدیک باشد باکی نبود که در خانه گزارد اگر عزم آن ندارد که در مسجد معتکف باشد و اگر عزم آن دارد
که در مسجد معتکف باشد و اگر عزم آن دارد که در انتظار نماز خفتن اعتکاف نماید آن فاضلتر چون از تصنع و ریا
ایمن باشد ورد دوم بدخول وقت نماز خفتن در آید تا خفتن مردمان و آن اول غلبه تاریکی است و حق تعالی
بدان قسم یاد کرده است و گفته وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ ای آنچه از تاریکی فراهم آرد و گفته إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ ای تاریکی
شب و آن وقت فراهم آمدن تاریکی است و ترتیب این ورد برعایت سه کار بود اول آنکه بیرون فرض نماز
خفتن ده رکعت بگزارد چهار پیش از فرض که بدان میان بانگ نماز و اقامت را احیا کند و شش پس از فرض
اول دو رکعت پس چهار و آیتهای مخصوص چون آخر بقره و آیة الکرسی و اول حدید و غیر آن بخواند دوم آنکه سیزده
رکعت نماز کند آخر آن وتر باشد چه این بیشتر نمازیست که از پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که در شب گزارده است
و زیرکان از اول شب بگرد آمده اند و اصحاب قوت آخر شب و هشیاری تقدیم باشد چه بسیار بود که بیدار نشود

وبا قیام دران حال بروی کران آید مکر آنکه وی را معتاد بود آنکاه آخر شب فاضلتر پس درین مقدار صد نماز
آیه بخواندن سورتهای مخصوص که پیغمبر آنرا بسیار خواندی چون یٰس و سجده ولقمن و سورة الدخان وتبارک
الملک و زمر و واقعه واکر این نماز نکزارد باید که خواندن این سورتها یا بعضی ازان پیش از خواب بکزارد زیرا
چه در سه حدیث آمده است که پیغمبر علیه السلام هر شبی چه خواندی و مشهورتر آن سجده و تبارک الملک است
و در روایتی زمر و بنی اسرائیل و در روایت دیکر آنکه هر شب مسبحات خواندی و کفتی در ان آیتی است بهتر از
هزار آیه و بعضی علما آرایش کردندی و سبح اسم ربک بران فزودندی و در خبر است که پیغمبر علیه السلام
سبح اسم ربک الاعلی را دوست داشتی و در سه رکعت وتر سه سورة خواندی سبح اسم ربک الاعلی
و قل یا ایها الکافرون و اخلاص و چون فارغ شدی سبحان الملک القدوس سه بار بکفتی سیوم وتر باید که
پیش از خواب بکزارد اکر عادت او قیام نباشد ابو هریره کفت که پیغمبر علیه السلام مرا وصیت کرد که نخسبم
مکر پس از وتر و اکر نماز شب معتاد او باشد تاخیر فاضلتر پیغمبر علیه السلام کفت صلوة اللیل مثنی مثنی
فاذا خفت الصبح فاوتر برکعة ای نماز شب دوکان دوکان است و چون بترسی که صبح طلوع خواهد کرد
یک رکعت باید کرد و عایشه رضی الله عنها کفت که پیغمبر علیه السلام اول شب و میانه و آخر آن وتر کزارده است
و آخر الامر وتر او نزدیک سحر می بود و علی کرم الله وجهه کفت وتر سه نوع است اکر خواهی اول شب وتر کن
پس دوکان دوکان رکعت بکزار یعنی بدان یک رکعت کذشته تمام وتر باشد و اکر خواهی که یک رکعت
وتر بکزار و بخسب چون بیدار شوی یک رکعت دیکر با آن یار کنی تا شفع شود پس آخر شب وتر کزاری و اکر
خواهی وتر را در تاخیر داری تا آخر نماز تو باشد این آنست که ازوی روایت کرده اند و در طریق اول سیوم
باکی نیست و اما در نقض وتر دران نهی صحیح آمده است پس نباید که نقض کرده شود و مطلقا روایت
کرده اند که پیغمبر علیه السلام کفت لا وتران فی لیلة و کسی را که در بیدار شدن متردد بود تلطفی است
که بعضی علما آنرا مستحسن شمرده و آن تلطف آنست که پس از وتر دو رکعت بر فراش نشسته نزدیک خواب
بکزارد پیغمبر علیه السلام نشسته سوی فراش خزیدی و آن دو رکعت بکزاردی و دران اذا زلزلت
و الهیکم التکاثر خواندی بدانچه دران تحذیر و وعید است و در روایتی قل یا ایها الکافرون بدانچه
دران تبری است و افراد عبادت باری تعالی پس کفته اند اکر بیدار شود آن دو رکعت نشسته بجای یک رکعت
بایستد و اورا روا که در آخر نماز خود وتر کند و چنانستی که یک رکعت کذشته بدین دو رکعت نشسته
شفع شده است و پیش صاحب تبیان وتر از وی نیکو می آید و ابو طالب مکی این را مستحسن شمرده است و در کفته‌اند
سه فایده است یکی کوتاهی امید دوم تحصیل وتر و سیوم کزاردن وتر در آخر شب و این معنی نیز است

که یاد

که یاد کرده است و لیکن نبی باشد که در خاطر در آید که آن دو رکعت نشسته اکر وتر ماضی را شفع کرده است
پس اکرچه بیدار نشود هم شفع بود و وتر اول باطل کردد و درین سخن که اکر بیدار شود شفع کند و اکر
بیدار نشود شفع نکند جای نظر است مکر آنکه از پیغمبر درست شود که پیش از آن دو رکعت وتر کرده
و آنرا باز اعادت فرمودی و ازین مفهوم شود که آن دو رکعت بصورت شفع باشد و بمعنی وتر اکر
بیدار شود شفع شمرده آید و اکر نشود وتر پس مستحب است بعد از سلام وتر که بکوید سبحان الملک القدوس
رب الملائکة و الروح جللت السماء و الارض بالعظمة و الجبروت و تعززت بالقدرة و قهرت ‏ السموات د
العباد بالموت و آمده است که پیغمبر علیه السلام وفات نکرد تا آنکاه که بیشتر نمازها نشسته کرد مکر فریضه
و کفته است للقاعد نصف اجر القائم و للنائم نصف اجر القاعد ای نشسته را نیم مزد ایستاده است
و خفته را نیم مزد نشسته و این دلیل است که نفل خفته روا باشد ورد سیوم خوابست و اکر خواب
از وردها شمرده شود باکی نباشد چه ادبهای آن چون رعایت یابد از جمله عبادات تواند بود و آورده اند
که چون بنده بر طهارت و ذکر خدای بخسبد وی را مصلی نویسند تا آنکاه که بیدار شود و فرشته در شعار
او باشد و اکر در خواب بجنبد و ذکر خدای کند آن فرشته وی را دعا کوید و برای وی آمرزش خواهد
و در خبر است که چون بنده بر طهارت بخسبد جان او را بعرش برند این در حق عوام است پس در حق
علما و ارباب دلهای صافی چکونه تواند بود که ایشان را در خواب کشف اسرار باشد و برای این پیغمبر علیه السلام
کفت نوم العالم عبادة و نفسه تسبیح ای خواب عالم عبادت است و نفس او تسبیح و معاذ ابو موسی را
کفت که در قیام شب چکونه میکنی کفت همه شب در قیام باشم هیچ نخسبم بتدریج در دفعه واحد
قران خوانم معاذ کفت لیکن من بخسبم پس قیام کنم و در خواب همان ثواب چشم دارم که در قیام و این
در خدمت پیغمبر باز کفتند پیغمبر فرمود معاذ افقه منک و آداب خواب ده است اول آبدست
و مسواک پیغمبر علیه السلام کفت اذا نام العبد علی طهارة عرج بروحه الی العرش فکانت رؤیاه
صادقة و ان لم ینم علی طهارة قصرت روحه عن البلوغ فتلک المنامات اضغاث احلام لا تصدق
ای چون بنده بر آبدست خسبد جانش بعرش برند و خواب او صادق باشد و اکر بی آبدست خسبد جان او
از رسیدن قاصر شود و خوابهای او شوریده باشد و صدق را دران مجالی نبود و بدین طهارت طهارت
ظاهر و باطن جمله خواسته است چه در انکشاف پردهای غیب تاثیر طهارت باطن راست دوم آنکه مسواک
و آب آبدست ساخته دارد و نیت کند که بوقت بیدار شدن قیام بجای آرد و هرکاه که بیدار شد مسواک
کند و بعضی سلف همچنین کردندی و از پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که در شبی چندان بار که بیدار شدی

وخوابیدی مسواک کردی و اگر ایشان را آب دست میسر نشدی دوست داشتندی که اعضای وضو را باب
مسح کنند اگر این نیز نیابد روی در قبله بنشسته و بذکر و دعا و تفکر در آلاء خدای و قدرت او مشغول شود
چه آن وی را بجای قیام شب باشد و پیغمبر علیه السلام گفت مَن أتى فراشه وهو ينوي أن يقوم يصلي
من الليل فغلبته النوم عيناه حتى يصبح كتب له ما نوى وكان نومه صدقة عليه من الله تعالى ای
هر که بفراش خود آید بر این نیت که شب قیام کند پس خواب چشمهای وی را غلبه کند تا بامداد آنچه نیت کرده
برای وی بنویسند و خواب وی صدقه باشد از حق تعالی بر وی سیوم آنکه کسی را که وصیتی باشد وصیت
نبشته دارد پیش از آنکه بخوابد چه آن ایمن نیست که جان وی در خواب قبض شود و چنان گفته اند که
هر که بی وصیت وفات کند در برزخ وی را دستوری سخن نباشد تا روز قیامت مردگان یکدیگر را زیارت
کنند و سخن گویند و او نگوید پس ایشان یکدیگر را گویند که این مسکین بی وصیت وفات کرده است و وصیت
مستحب است از بیم مرگ فجأة و مرگ فجأة تخفیف است مگر کسی را که مستعد مرگ نباشد بدانچه گران بار
مظالم بود چهارم آنکه با توبه خسبد از همه گناهان و دلش بر همه مسلمانان نیک باشد و در نفس او
ظلم کسی نباشد و عزیمت معصیتی ندارد چون بیدار شود پیغمبر علیه السلام گفت من أوى إلى فراشه
لا ينوي ظلم أحد ولا يحقد على أحد غفر له ما اجترم ای هر که بفراش خود رود و نیت ظلم کسی نکند
و بر کسی کینه ندارد جرم وی آمرزیده شود پنجم آنکه بگستردن فراشهای نرم تنعم نکند بل آن را بگذارد
یا در آن میانه رو باشد و بعضی سلف گستردن و اصلاح و تسویه فراش را کراهیت داشتندی و آن را تکلف
خواب دانستندی و اهل صفه را میان ایشان و خاک هیچ حایلی نبودی و گفتندی از آن آفریده شدیم و بدان باز خواهیم
گشت و آن را سبب رقت دل و تواضع نفس دانستندی و هر که نفس او بدان مسامحت نکند باید که میانه رو باشد
ششم آنکه تا خواب غلبه نکند نخسبد و بتکلف خواب نیارد مگر وقتی که بدان خواب استعانت کند بر
قیام آخر شب چه خواب سلف غلبه بود و خوردن ایشان فاقه و سخن ایشان ضرورت و برای این صفت
ایشان بر این جمله آمده است که كانوا قليلاً من الليل ما يهجعون و اگر خواب از ذکر و نماز وی را مغلوب گرداند
و چنان شود که نداند چه میگوید باید که بخسبد تا غلبه خواب زایل شود و بداند که چه میگوید ابن عباس رضی الله عنهما در
خواب نشسته را دشمن داشتی و در خبر است لا تكابدوا الليل ای بتکلف شب تحمل منمایید و پیغمبر را علیه السلام
گفتند که فلان زن شبها نماز کند چون خواب او را غلبه کند خود را برشته در آویزد پیغمبر علیه السلام از آن
نهی فرمود و گفت ليصل أحدكم من الليل ما تيسر له فإذا غلبه النوم فليرقد ای نماز کند یکی از شما
از شب آنچه وی را میسر شود و چون خواب وی را غلبه کند بخسبد و گفت تكلفوا من العمل ما تطيقون

فإن الله لا يمل حتى تملوا ای از عمل آن را تکلیف کنید که طاقت آن دارید چه حق تعالی دادن ثواب بگذارد
تا شما را ملال نیارد و گفت خير هذا الدين أيسره ای بهترین آن آسانتر آنست و وی را گفتند که فلان نماز
گزارد و نخسبد و روزه دارد و افطار نکند گفت لكني أصلي وأنام وأصوم وأفطر هذه سنتي فمن رغب
عن سنتي فليس مني ای لیکن من نماز گزارم و بخسبم و روزه دارم و افطار کنم این سنت منست
پس هر که از این اعراض آرد بر سنت من نباشد و گفت لا تشادوا هذا الدين فإنه متين فمن يشاده يغلبه
فلا تبغض إليك عبادة الله ای با این دین سختی فرا مگیرید که او استوار است هر که با او سختی فرا گیرد او را غلبه
کند پس عبادت خدای را بر خود دشمن مگردانید هفتم آنکه روی در قبله خسبد و آن دو گونه است
یکی استقبال کسی که در حال نزع باشد و آن ستان باشد بر قفا خفته و استقبال وی آن بود که روی و کفهای
پای او سوی قبله باشد و دوم استقبال مرده در لحد و آن کسی را بود که بر پهلو خسبد و روی و پیش بدن او
سوی قبله باشد چون بر شق راست خسبید هشتم دعاء وقت خفتن بگوید باسمك ربي وضعت جنبي
وباسمك أرفعه تا آخر دعاهاء مأثور که در کتاب دعوات آورده ایم و آیتهاء مخصوص چون آیة الکرسی
و آخر بقره و غیر آن بخواند و قول حق تعالی وإلهكم إله واحد لا إله إلا هو الرحمن الرحيم تا يعقلون
و گفته اند که هر که این را وقت خفتن بخواند حق تعالی قرآن را بر وی نگاه دارد چنانکه آن را فراموش نکند و از آخر
اعراف إن ربكم الله الذي خلق السموات والأرض و از آخر بنی اسرائیل قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن
تا آخر و آیه بخواند چه در شعار او فرشته در رود که او را نگاه دارد و برای وی آمرزش خواهد و معوذتین
بخواند و در دستها بدمد و بر روی و دست و روی و اندام خود را بمالد همچنین از پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند
و ده آیت از اول کهف و ده از آخر و این آیتها برای بیداری قیام شب است و علی کرم الله وجهه گفتی که ندیدم که
مردی کامل عقل پیش از خواندن دو آیت از آخر بقره بخسبد و باید که بیست و پنج بار سبحان الله والحمد لله ولا
إله إلا الله والله أكبر بگوید تا مجموع این چهار کلمه صد بار باشد نهم آنکه وقت خواب یاد کند که خواب
نوع وفاتست و بیداری نوع بعث قال الله تعالى الله يتوفى الأنفس حين موتها والتي لم تمت في منامها
خواب را توفی نام فرموده است و چنانکه بیدار را مشاهدات منکشف شود که مناسب احوال او در خواب نباشد
همچنین مبعوث چیزی بیند که هرگز در دل او نگذشته بود و حس او مشاهده نکرده و مثل خواب میان زندگانی
و مرگ مثل برزخ است میان دنیا و آخرت و لقمان پسر را گفت ای پسر اگر در مرگ شکی داری مخسب و بدانکه چنانکه
می خسبی همچنان وفات خواهی کرد و اگر در بعث شکی بیدار مشو که چنانکه پس از خواب بیدار شوی همچنان پس از
مرگ بعث باشد و کعب الاحبار گفت چون بخسبی بر شق راست پهلو بر زمین آر و روی بقبله دار که آن وفات است و عایشه رضی الله عنها

كفت كه پيغمبر عليه السلام در وقت خواب آخر چيزی كه بگفتی و رخساره بر دست راست نهاده بودی و چنان
دانستی که امشب وفات خواهد کرد این کلمات بودی اللهم رب السموات السبع ورب العرش العظيم ربنا
ورب کل شیء ومليكه تا آخر دعا چنانكه در دعوات یاد كرده ايم پس حق بنده آنست كه از دل خود
وقت خواب تفتيش كند كه بر چه می‌خسبد و غالب بر وی چیست دوستی حق تعالی و لقاء او و یاد دوستی دنیا و حقیقت
بداند كه آنچه بر وی غالبست وفات او بر آن خواهد بود و حشر او بر آنچه وفات بر آن بوده است چه مرد با آنكه
و آن چیز است كه محبوب وی بود دهم دعا در وقت بیداری باید كه در بیداریها و تقلبات خود هر گاه
كه بیدار شود آنچه پیغمبر علیه السلام گفتی بگوید لا اله الا الله الواحد القهار رب السموات والارض
وما بینهما العزیز الغفار و بكوشد در آن كه آخر چیزی كه بر دل و غالب شود بوقت خواب و اول چیزی
كه بر دل وی در آید در حال بیدار شدن ذكر خدای بود چه آن علامت دوستی است و ملازم دل درین دو حال
نباشد مگر چیزی كه بر وی غالبست لخود را باید كه بدان بیازماید چه آن علامتی است كه باطن دل را كشف كند و آن
ذكرها بدان مستحب است تا دل را بذكر خدای كشد و چون بیدار شود تا خیزد بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا
والیه النشور تا آخر دعاهای بیداری كه ایراد كرده ایم ورد چهارم بگذشتن نیمه اول از شب در آید تا آنگاه
كه از شب سدسی ماند و درین حال بنده برای تهجد برخیزد و اسم تهجد آنرا گویند كه پس از هجود و هجوع بود و معنی آن
خوابست و این میانه شب باشد و وردی را ماند كه پس از زوال بود و آن میانه خواب روز بود و حق تعالی بدان قسم یاد
كرده است و گفته والليل اذا سجی ای چون ساكن شود و سكون و آرام او درین وقت بود و هیچ چشمی نماند مگر
خفته بجز حی قیوم كه او را خواب عارضی و طبیعی نباشد و لفظ سجی را با امتد و طال هم تفسیر كرده اند ای كشیده و دراز
شد و گفته كه تاریك شد و پیغمبر را پرسیدند كه كدام ساعت شب باستماع دعا اولی فرمود میانه شب و داود
علیه السلام گفت الهی میخواهم كه تعبد كنم كدام وقت آنرا افضل حق تعالی بوی وحی فرستاد كه ای داود اول
و آخر شب قیام مكن چه هر كه اول شب قیام نماید آخر بخسبد و هر كه آخر قیام كند اول قایم نباشد و لیكن میانه
شب قیام كن تا ترا با من و مرا با تو خلوت باشد و حاجتهای خود بر من عرضه دار و پیغمبر را پرسیدند كه كدام
شب فاضلتر گفت نیمه شب باقی و در آخر شب باهتزاز عرش و انتشار بادها از جنات عدن و نزول جبار باسمان
دنیا و غیر آن خبرها آمده است و ترتیب این ورد آنست كه چون از دعاهای بیدار شدن فارغ آید وضو سازد
با سنتها و ادبها و دعاها كه سابق شده است پس بمصلی رود و روی بقبله آرد و بگوید الله اكبر كبیرا والحمد
لله كثیرا وسبحان الله بكرة واصیلا پس تسبیح و تحمید و تهلیل هر یك ده بار بگوید و بگوید الله اكبر ذو الملكوت
والجبروت والكبریاء والعظمة والجلال والقدرة و این كلمات كه از پیغمبر علیه السلام منقولست كه چون برای تهجد

الهجود النوم و الهجوع النوم ليلا قاموس

قیام

بگوید

قیام نمودی بگفتی اللهم لك الحمد انت نور السموات والارض ولك الحمد انت بهاء السموات والارض
ومن فیهن ولك الحمد انت زین السموات والارض ولك الحمد انت قیام السموات والارض ومن فیهن
ومن علیهن انت الحق ومنك الحق ولقاؤك حق والجنة حق والنار حق والبعث حق والنبیون حق ومحمد صلی الله علیه
وسلم حق اللهم لك اسلمت وبك امنت وعلیك توكلت وبك خاصمت والیك حاكمت فاغفر
لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت اللهم ات
نفسی تقویها وزكها انت خیر من زكاها انت ولیها ومولیها اللهم اهدنی لاحسن الاعمال لا یهدی
لاحسنها الا انت واصرف عنی سیئها فانه لا یصرف عنی سیئها الا انت اسئلك مسئلة البائس المسكین
وادعوك دعاء المفتقر الذلیل فلا تجعلنی بدعائك رب شقیا وكن بی رؤفا رحیما یا خیر المسئولین
واكرم المعطین و عایشه رضی الله عنها گفت كه چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شب برخاستی و نماز آغاز كردی
گفتی اللهم رب جبرئیل ومیكائیل واسرافیل فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة انت تحكم
بین عبادك فیما كانوا فیه یختلفون اهدنی لما اختلف فیه من الحق باذنك انك تهدی من تشاء
الی صراط مستقیم پس نماز آغاز كردی و دو ركعت سبك بگزاردی پس آنچه میسر شدی دوگان دوگان نماز كردی
و ختم بوتر فرمودی اگر آنرا نگزارده بودی و مستحب است كه چون سلام دهد میان نمازها بصد تسبیح فصل كند
تا آسایش گیرد و نشاط نماز بیفزاید و درست شده است كه پیغمبر علیه السلام اول دو ركعت سبك گزاردی
پس دو ركعت دراز پس دو ركعت كم از آن كه پیش از آن گزارد و همواره بتدریج كم میكردی تا سیزده ركعت
و عایشه رضی الله عنها پرسیدند كه پیغمبر علیه السلام در نماز شب بلند خواندی یا آهسته گفت گاهی بلند و گاهی
آهسته و پیغمبر علیه السلام گفت صلوة اللیل مثنی مثنی فاذا خفت الصبح فاوتر بركعة یعنی نماز شب دوگان دوگان
و چون از طلوع صبح بترسی یك ركعت وتر باید كرد و گفت صلوة المغرب وتر صلوة النهار فاوتروا صلوة اللیل
ای نماز شام نماز روز را وتر گردانیده است پس نماز شب را هم وتر كنید و بیشتر آنچه در قیام شب از پیغمبر نقل
شده است سیزده ركعت است و درین ركعتها ورد خود از قرآن بخواندی از سورتهای مخصوص آنچه بروی
آسانتر و آن در حكم این ورد است تا نزدیك سدس آخر شب ورد پنجم سدس اخیر از آخر شب و این
وقت سحر است قال الله تعالی وبالاسحار هم یستغفرون و لفظ یستغفرون را بنماز گزاردن تعبیر كرده اند زیرا كه
در نماز استغفار باشد و آن مقارن صبح است كه وقت بازگشتن ملائكه شب باشد و آمدن ملائكه روز و سلمان
برادر خود ابو دردا را رضی الله عنهما بدین ورد فرموده است شبی كه بزیارت او رفته بود در حدیثی دراز كه در
آخر آن گفته است كه چون شب آمد ابو دردا برفت تا قیام كند سلمان گفت بخسب او بخفت و پس از آن باز

قصد نماز کرد سلمان گفت بخسب هم بخفت و بار سیوم قصد کرد سلمان هم برین جمله فرمود و اشارت او را
از نماز منع نمود و چون نزدیک صبح شد سلمان گفت اکنون برخیز و هر دو برخاستند و نماز گزاردند سلمان
گفت إنّ لنفسك عليك حقاً وإنّ لضيفك عليك حقاً فأعطِ كلَّ ذي حقٍّ حقّه ای نفس ترا بر تو حقی
و مهمان ترا بر تو حقی پس هر صاحب حقی را باید داد و این از آن بود که قوم ابو دردا سلمان را خبر کرده بودند که او همه
شب نمی خسبد و هر دو بخدمت پیغمبر علیه السلام رفتند و احوال باز نمودند پیغمبر علیه السلام گفت صدق سلمان
و این ورد بخواست و مخصوص درین ورد مستحب است و این آنگاه باشد که از طلوع صبح تا تهجد و وظیفه درین ورد
نماز است و چون صبح طلوع کرد وردهای شب گذشت و وردهای روز درآمد پس برخیزد و سنت
نماز بامداد بگزارد و مراد از قول حق سبحانه و تعالی فسبّحه وإدبار النجوم آنست پس شهد الله انه لا اله الا
هو تا آخر آن پس بگوید انا اشهد بما شهد الله به لنفسه وشهدت به ملائكته وأولو العلم من
خلقه واستودع الله هذه الشهادة وهي لي عند الله وديعة واسأله حفظها حتى يتوفاني عليها اللهم
احطط بها عني وزرا واجعل لي بها عندك ذخرا واحفظها علي وتوفني عليها حتى القاك بها غير
مبدّل تبديلا و این ترتیب وردهاست برای عباد و سلف دوست داشتندی که با این وردها در هر روزی
چهار کار جمع کنند روزه و صدقه اگرچه اندک باشد و عیادت بیمار و شهود جنازه و در خبر است من جمع
بين هذه الاربعة في يوم غفر له و في رواية اخرى دخل الجنة ای هر که میان این هر چهار کار در یک
روز جمع کند آمرزیده شود و در روایتی در بهشت رود و اگر بعضی ازین اتفاق افتد و از دیگر عاجز شود
باعتبار نیت مزد هم یابد و کراهیت داشتندی که روز بکنند و صدقه نداده باشند اگرچه بخرمایی باشد
یا پیازی یا کسره نان چه پیغمبر علیه السلام گفته است الرجل في ظل صدقته حتى يقضى بين الناس ای
مرد در سایه صدقه خود باشد تا آنگاه که میان مردمان حکم کرده شود و گفته اتقوا النار ولو بشق تمرة
ای بپرهیزید از آتش اگرچه بنیم خرمایی باشد و عایشه رضی الله عنها خواهنده را یک انگور داد و آنرا بستد جمعی
در یکدیگر نگریستند گفت چه تعجب میکنید که درین مثاقیل ذرات بسیار است از ثواب و رد خواهنده را
مستحب نداشتندی چه آن از اخلاق پیغمبر علیه السلام بوده است هیچکس از وی چیزی نخواست که او لا گفت
لیکن اگر نتوانستی خاموش بودی و در خبر است يصبح ابن آدم وعلى كل سلامى من جسده صدقة
ای پسر آدم بامداد کند بر هر بندگاهی از تن وی صدقه باشد و در تن وی سیصد و شصت بندگاه است فأمرك
بالمعروف صدقة ونهيك عن المنكر صدقة وحملك عن الضعيف صدقة وهدايتك الى الطريق صدقة
وإماطتك الأذى صدقة حتى ذكر التسبيح والتهليل ثم قال وركعتا الضحى تأتيان على ذلك وتجمعان لك ذلك

ای بپرهیزید

ای امر معروف و نهی منکر و یاری ضعیف و راه نمودن و چیزی که از آن رنج رسد از راه دور کردن هر یک از آن صدقه
تا بجایی که تسبیح و تهلیل را یاد کرد پس گفت دو رکعت چاشت بجای آن همه بنشیند آنرا برای تو جمع کرداند
بیان اختلاف وردها باختلاف حالها بدانکه مرید کار آخرت و سالک طریق آن از شش حال خالی نباشد
چه او یا عابد بود یا عالم یا متعلم یا والی یا پیشه ور یا موحدی که عمر وی مستغرق باشد در عبادت خدای
یگانه که مقصود همه آنست و از هر یکی نیاز است **اول** عابد و او متجرد عبادت باشد که او را اصلا شغلی دیگر
جز آن نبود و اگر عبادت را بگذارد بطال باشد و ترتیب وردهای او آنست که یاد کردیم آری و روا باشد که وظایف
او مختلف شود بدانکه بیشتر اوقات او در نماز گزارد یا در خواندن قرآن یا در تسبیح چه در صحابه رضی الله عنهم کسی
که ورد او در روز دوازده هزار تسبیح بود و کسی بود که سی هزار و بعضی از ایشان از سیصد رکعت تا ششصد رکعت
تا هزار رکعت بگزاردندی و کمتر وردهای نماز که از ایشان منقولست در شبانروزی صد رکعت بود و بعضی را
ورد قرآن بودی هر روز ختمی بکردی و کسی هست که از وی دو ختم روایت کرده اند و بعضی شبانروزی در
تفکر آیتی بگذرانیدندی و کرز بن وبره مقیم مکه بود و هر روزی هفتاد اسبوع طواف بکردی و هر شبی هفتاد اسبوع
و مع ذلك در شبانروزی دو بار قرآن ختم کردی چون آنرا حساب کردند ده فرسنگ شد و با هر اسبوع دو رکعت
گزاردی پس دویست و هشتاد رکعت نماز و دو ختم و ده فرسخ باشد **سؤال** بهتر این وردها کدام است که بیشتر
وقتها در آن صرف شود **جواب** بدانکه خواندن قرآن در نماز ایستاده بایدت جامع این همه است و لیکن بسیار باشد
که مواظبت بر آن دشوار بود پس فاضلتر آن باختلاف حالها شخص مختلف شود و مقصود از وردها پاک کردن
دلهاست و آراستن آن بذکر حق تعالی و انس دادن و با آن پس مرید باید که در دل خود بنگرد آنچه تاثیر او در آن قوی
بیند بر آن مواظبت نماید و چون ملالتی از آن پیدا آید بغیر آن نقل کند برای این بیشتر خلق اصواب آن می بینم که آن
خیرهای مختلف را بر وقتها قسمت کنند چنانکه گفته شد و از نوعی بنوعی دیگر روند چه ملال بر طبعها غالب است
و احوال یک شخص نیز در آن مختلف باشد و لیکن چون فقه وردها و سر آن بدانست باید که معنی را متابعت نماید
و اگر تسبیح را مثلا در دل خود وقعی یابد در تکرار آن مواظبت کند مادام که آنرا در دل وقعی باشد و ابراهیم بن
ادهم از بعضی ابدال روایت کند که او شبی بر لب دریا نماز میکرد تسبیحی شنید باوازی بلند و هیچکس را ندید گفت
تو کیستی که آواز تو می شنوم و شخص ترا نمی بینم گفت من فرشته ام از فرشتگان موکل برین دریا از آنگاه باز
که آفریده شده ام این تسبیح میگویم گفتم نام تو چیست گفت مهلاییل گفتم کسی که این تسبیح گوید ثواب او چه باشد
گفت هر که این را صد بار بگوید نمیرد تا جای خود در بهشت باز بیند یا دیگری برای او ببیند و تسبیح اینست سبحان الله العلی
الديان سبحان الله الشديد الاركان سبحان من يذهب بالليل ويأتي بالنهار سبحان من لا يشغله شأن عن شأن

در ایشان

الفقه بالکسر العلم بالشیء والفهم له والفطنة وغلب على علم الدين لشرفه قاموس

سبحان الحنان المنان سبحان الله المسبح فی کل مکان و این وامثال این چون مرید بشود و در دل خود آنرا
نزول ادویه
وقتی یابد باید که آنرا لازم کیرد و هر کاه که دل را آیا بد و فتح بابی خیری در او هم مشاهده کند باید که بران مواظبت نماید
دوم عالمی که مردمانرا از علم او نفعی باشد در فتوی یا مذهب یا تصنیف و ترتیب و وردها را مخالف ترتیب
عابد بود چه او محتاج مطالعهٔ کتب و تصنیف و افادت بود و لامحاله آنرا مدتی باید پس اگر تواند که همه
اوقات خود بران مستغرق کرداند آن فاضلترین چیزی بود که پس از فرایض و رواتب آن بدان مشغول شود
و کل آنچه در فضیلت علم و تعلیم یاد کرده ایم در کتاب علم برین دلیل است و چکونه برین جمله نباشد که دوام
علم مواظبت است بر ذکر الهی و تامل قول خدای و پیغمبر او و در و منفعت خلق است و هدایت ایشان براه
مسئله احیاء که
آخرت و بسیار باشد که متعلمی آنرا بیاموزد و عبادت عمر خود را بدان باصلاح آرد و اگر نیاموختی سعی او
ضایع بودی و بعلمی که بر عبادت مقدم است علمی را میخواهیم که مردمانرا در آخرت ترغیب کند و از دنیا معرض
کرداند یا علمی که بر سلوک راه آخرت معین باشد چون آنرا بنیت آن بیاموزند که بدان بر سلوک آن استعانت
کنند نه علمهایی که بدان رغبت در مال و جاه و قبول خلق بیفزاید و عالم را نیز اولی آنست که وقتهای خود قسمت
ترتیب
کند چه استغراق وقتها در ترتیب علم طبع احتمال نکند پس باید که پس از نماز بامداد تا طلوع خورشید بذکرها و وردها
مشغول باشد چنانکه در ورد اول گفتیم و پس از طلوع تا چاشتگاه در افادت و تعلیم اگر مستفیدی باشد که علم
برای آخرت طلبد و اگر نباشد آنرا در فکر مصروف کرداند در چیزی که از علوم دین بر وی مشکل شود و تفکر
فراغ از ذکر
کند چه صفاء قلب پس از ذکر و پیش از مشغولی کارهای دنیا بر دریافتن مشکلات معین باشد و از چاشتگاه تا نماز
دیگر بتصنیف و مطالعه مشغول شود و جز وقت نان خوردن و طهارت و فریضه و قیلوله سبک اگر روز
دراز باشد آنرا نکذارد و از نماز دیگر تا زرد شدن آفتاب بسماع آنچه بروی خوانند از تفسیر یا حدیث یا علمی دیگر
نافع مشغول شود و از زرد شدن آفتاب تا غروب باستغفار و تسبیح و ورد اول و پیش از طلوع خورشید کار زبان
بود و ورد دوم کار دل بفکرت تا چاشتگاه و ورد سیوم تا نماز دیگر کار چشم و دست بمطالعه و نبشتن و ...
پس از نماز دیگر کار گوش تا چشم را آسایشی باشد چه مطالعه و نبشتن پس از نماز دیگر بسیار باشد که چشم را زیان
بس
دارد و وقت زرد شدن آفتاب بذکر زبان باز کردد تا هیچ جزوی از روز از عمل جارحه خالی نباشد با حضور دل
بعد از نماز مطالعه ... و آن اول است ...
در همه و اما شب بهترین قسمتی در او قسمت شافعی است که شب را سه جزو کردی یک ثلث برای نماز و آن
میانه است و یک ثلث برای خواب و آن آخر است و این در شبهای زمستان میسر شود و در تابستان بسیار باشد
که احتمال ندارد مگر که در خواب بسیار اتفاق افتد و این آنست که ما دوست داریم از ترتیب وردهای عالم
وسیوم متعلم و مشغول شدن متعلم فاضلتر از مشغول شدن بذکرها و نفلها چنانکه در حکم عالم یاد کردیم

مشغول
کلی
وردها و باستفادت مشغول شود آنجا که عالم بافادت مشغول کردد و در نسخ و تعلیق باشد آن وقت که
مشغول
عالم در تصنیف بود و ترتیب وقتهای او همچنانست که یاد کردیم و کل آنچه در فضیلت تعلم و علم یاد کرده ایم
از کتاب علم دلیلست بر آنکه آن فاضلتر بل اگر متعلم نباشد از وی تحصیل و تعلیق کند تا عالم شود بل از عوام
وپس
باشد پس حضور مجلس ذکر و علم و وعظ او را فاضلتر باشد از آن که بوردهایی که یاد کرده ایم پس از صبح و پیش از
مشغول شود
طلوع و دیگر وقتها و در حدیث ابوذر است رضی الله عنه که حضور مجلس علم از هزار رکعت نماز و شهود هزار جنازه
و عیادت هزار بیمار فاضلتر و پیغمبر علیه السلام گفت اذا رأیتم ریاض الجنة فارتعوا فیها ای چون مرغزارهای
مجالس
بهشت بینید در آن چرا کنید گفتند یا رسول الله مرغزارهای بهشت کدامست گفت حلق الذکر و کعب احبار
گفت اگر ثواب مجالس ذکر مردمانرا ظاهر شود برای آن کارزار کنند تا بحدی که همه امیران امارت
خود بگذارند و همه بازاریان ترک بازار گیرند و عمر بن خطاب گفت رضی الله عنه که مرد از خانه خود با گناهان
چون کوههای تهامه بیرون آید و چون سخن عالمی بشنود بترسد و در گناههای خود استرجاع کند بخانه باز کردد
هیچ گناه با وی نماند پس از مجالس علما جدا مشوید چه حق تعالی بر روی زمین تربتی گرامی تر از مجالس علما نیافریده
و مردی حسن را گفت که از سختی دل خود شکایت میکنم گفت آنرا بمجالس ذکر نزدیک دار و عمار راهب مسکینه
طفاویه را در خواب دید او بر حلقهای ذکر مواظبت نمودی گفت مرحبا ای مسکینه وی جواب داد که
با هم آرا ابنه ... اوه
هیهات هیهات مسکینت رفت و توانگری آمد گفت حال کوی جواب داد که چه پرسی از کسی که کل بهشت وی را مباح
کردانیده اند گفت آنچه گفت بمجالس اهل ذکر و در جمله عقده از عقدهای دوستی دنیا که بقول واعظی
باستمال اهل دوستی دنیا
خوب سخن پسندیده سیرت از دل کشاده شود شریفتر و با فایده تر از رکعتهای بسیار باشد تا آنچه دل
بر دوستی دنیا مشتمل بود چهارم پیشه وری که برای قوت عیال بکسب محتاج بود او را روا نباشد
که وقتهای خود را در عبادت مستغرق کند و عیال را ضایع کرداند بل ورد او در وقت کار حضور بازار
و مشغول شدن بکسب باشد و لیکن باید که خدا را در صناعت خود فراموش نکند و بر ذکرها و تسبیحها و خواندن
بس هر که از کفایت خود
فارغ شود سزاوار آنست که
بترتیب وردها معاودت نماید چه
قرآن مواظبت نماید چه آنرا با کار جمع توان کرد و نماز با کار میسر نشود مگر باعتبار آنچه و برا ممکن باشد
که وردهای نماز بگذارد و اگر بر کسب مداومت نماید و فاضل از حاجت خود صدقه دهد آن فاضلتر باشد
از وردهایی که یاد کردیم زیرا که عبادت متعدی فایدهٔ آن برازلانمر است و صدقه و کسب برین نیت
در نفس خود عبادتی باشد که او را بحق تعالی مقرب کرداند و مع ذلک فایدهٔ غیر هم حاصل شود و برکت
دعاء مسلمانان هم بران پیوندد و اجر او متضاعف شود پنجم والی چون امام و قاضی و کسی که در کارهای
مسلمانان نظر کند قیام نمودن او بحاجتهای مسلمانان و غرضهای ایشان بر وفق شرع و قصد اخلاص فاضلتر از

وردهای مذکور و اورا باید که روز بحقهای مسلمانان مشغول شود و بر گزاردن فریضه اقتصار نماید و وردها
شب قایم دارد چنانکه عمر رضی الله عنه کردی و گفتی مرا بر خواب چه کار اگر روز خسبم مسلمانان را ضایع کنم
و اگر شب خسبم نفس خود را و از آنچه یاد کردیم مفهوم شد که دو کار بر عبادتها بدنی مقدم است یکی علم و دوم
نکوئی در حق مسلمانان زیرا که هر یکی ازین دو در نفس خود عملی است و عبادتی و بر دیگر عبادات راجح است
بدانچه فایده او متعدی است و منفعت او عام **ششم** موحدی مستغرق بخدای واحد صمد که همه همتهای او
یکی شده باشد و دوست ندارد مگر خدا را و نترسد مگر ازو و روزی از غیر او توقع نکند و در هیچ چیز
ننگرد که نه خدا را در وی بیند و هرگاه که مرتبه او بدین درجه رسید او را بانواع وردها و اختلاف آن حاجت
نباشد بل ورد او پس از فریضها یک چیز است و آن حضور دل است با حق تعالی در همه حالها و در دل ایشان
هیچ کاری نگردد و بگوش ایشان هیچ چیزی نرسد و چشم ایشان را هیچ چیزی ظاهر نشود که نه ایشان را در ان عبرتی
و فکرتی و مزیدی باشد پس محرک و مسکن ایشان نباشد مگر خدای تعالی و ایشان را همه حالها صلاحیت آن
دارد که سبب مزید شود و نزدیک ایشان عبادتی از عبادتی متمیز نباشد و ایشان آنکسانند که بحق تعالی
گریخته اند چنانکه خدای عز و جل گفت لعلکم تذکرون ففروا الی الله و بحق حق تعالی در ایشان محقق
شده است واذ اعتزلتموهم وما یعبدون الا الله فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و قول
حق تعالی انی ذاهب الی ربی سیهدین اشارتیست بدان و این منتهی درجات صدیقانست و بدان نتوان رسید
مگر پس از ترتیب وردها و روزگار بدان راندن و بران مواظبت نمودن و نباید که مرید بسخنی که ازین باب شنود
فریفته شود و این حال برای خود دعوی کند چه علامت چنین کسی آن باشد که در خاطر او هیچ وسوسه نبود
و در دل او هیچ معصیتی نگردد و در وظایف عبادات سست نشود و از هولهائی که ناگهان بوی رسد جزع
نکند و کارهای بزرگ وی را از جای نبرد و هر کس را این چنین مرتبه از کجا مسلّم و روزی شود و کل آنچه یاد
کردیم راههای حق تعالی است و او گفته است قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا
و ایشان همه بر راه راستند و بعضی براه راستتر و در خبر است الایمان ثلثمائة وثلث وثلثون طریقة من
لقی الله تعالی بالشهادة علی طریق منها دخل الجنة ای ایمان سیصد و سی و سه طریقتست هر که بر یکی از ان بالشهادت
بحق تعالی رسد در بهشت رود و یکی از علما گفت ایمان سیصد و سیزده خوی است بعدد رسل هر مومنی که
بر خوئی از ان باشد سالک طریق الهی بود پس طریقه مردمان اگر چه در عبادت مختلفست اما همه بر راه اند
اولئک الذین یدعون یبتغون الی ربهم الوسیلة ایهم اقرب و تفاوت ایشان در درجات نزدیکی باشد
نه در اصل آن و نزدیکتر ایشان بخدای آنکس است که شناسنده تر ایشانست او را و شناسنده تر ایشان او را لا محاله

بیان این دو مقدم بر ان

طریقه

طرق ایشان

پرستنده

پرستنده تر بود او را چه کسی که او را شناخت غیر او را نپرستد و اصل در وردها در حق هر گروهی از مردمان
آنست که مداومت نماید چه مراد از آن گردانیدن صفتهای باطن است و آحاد کارها آثار آن اندک باشد
بل آثار را احساس نتوان کرد و اثرهای آن مرتب نشود مگر بر مجموع و در عقب یک کار چون اثری محسوس
ظاهر نشود و بزودی دوم و سیوم بدان نپیوندد اثر اول محو شود و همچنین متعلم فقیه النفس نشود
مگر بتکرار بسیار و اگر شبی در تکرار مبالغت نماید و ماهی یا هفته آن را بگذارد پس معاودت کند و شبی
دیگر هم مبالغت نماید اثر نکند و اگر مقدار آن تکرار را بر شبهای متوالی قسمت کردی اثر پیدا آمدی و برای
این پیغمبر گفته است احب الاعمال الی الله ادومها وان قل ای دوستترین کارها نزدیک خدای عز و جل
پیوسته تر آنست اگر چه اندک باشد و عایشه را رضی الله عنها از عمل پیغمبر علیه السلام پرسیدند گفت کان عمله
دیمة و کان اذا عمل عملا اثبته ای عمل او دایم بود و چون کاری بکردی آن را ثابت گردانیدی و برای این پیغمبر علیه السلام
گفت من عوده الله عبادة فترکها ملالة مقته الله ای هر کرا حق تعالی عبادتی معتاد گردانید پس او از
ملالت آن را بگذارد خدای عز و جل وی را دشمن گیرد و ازین سبب بود که چون پیغمبر دو رکعت نماز پس از نماز
دیگر بگزارد برای قضا آنچه پیش از نماز دیگر فوت شده بود بسبب رسیدن وفد پس از ان پیوسته آن
دو رکعت پس از نماز دیگر بگزاردی ولیکن در خانه نه در مسجد تا بوی اقتدا نکنند و این حدیث را عایشه
و ام سلمه روایت کرده اند **سؤال** دیگری را روا باشد که درین باب بوی اقتدا کند با آنکه وقت وقت کراهیت است
جواب بدانکه آن سه معنی که در کراهیت آن یاد کرده ایم **یکی** احتراز از تشبه بعابدان خورشید **دوم**
احتراز سجده کردن در ان حال که قرن الشیطان ظاهر شود **سیوم** استراحت از عبادت از بیم ملال این همه
در حق پیغمبر صورت نه بندد پس دیگری را برو قیاس نتوان کرد و شاهد این معنی آنست که در خانه گزارد
تا بوی اقتدا نکنند

باب دوم در شبهائی که قیام شب بدان میسر شود

و در شبهائی که احیای آن مستحب است و در فضیلت احیای شب و احیای ما بین العشائین و کیفیت قسمت شب
فضیلت احیاء ما بین العشائین پیغمبر علیه السلام گفت در آنچه عایشه ازوی روایت کرد ان افضل
الصلوات عند الله صلوة المغرب لم یحطها عن مسافر ولا مقیم فتح بها صلوة اللیل وختم بها
صلوة النهار فمن صلی المغرب وصلی بعدها رکعتین بنی الله له قصرین فی الجنة قال الراوی لا ادری
من ذهب او فضة ومن صلی بعدها اربع رکعات غفر الله له ذنب عشرین سنة او قال اربعین
سنة ای فاضلترین نمازها نزدیک خدای نماز شامست از مسافر و مقیم آن را نکرده است افتتاح نماز شب
و ختم نماز روز بدان کرده است هر که نماز شام بگزارد و پس از ان دو رکعت نماز کند خدای عز و جل

دو قصر در بهشت برای وی بنا کند راوی گفت ندانم از زر است یا از سیم و هر که چهار رکعت نماز کند گناه بیست
ساله وی بگفت که چهل ساله وی بیامرزد و ام سلمه از ابوهریره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت من صلی
ست رکعات بعد المغرب عدلت له عبادة سنة او کانه صلی لیلة القدر ای هر که پس از نماز شام
شش رکعت نماز کند مساوی عبادة سالی باشد یا چنانستی که شب قدر نماز گزارده است سعید بن جبیر
روایت کرد از ثوبان که پیغمبر علیه السلام گفت من عکف نفسه ما بین المغرب والعشاء فی مسجد جماعة
لم یتکلم الا بصلوة او قرآن کان حقا علی الله ان یبنی له قصرین فی الجنة مسیرة کل قصر منهما
مائة عام و یغرس له بینهما غراسا لو طافه اهل الدنیا لوسعهم ای هر که میان شام و خفتن در مسجد
جماعتی معتکف باشد و بجز نماز و یا قرآن خواندن سخنی نگوید حق تعالی بر خود واجب کرد اندکه برای وی
دو قصر در بهشت بنا فرماید مسافت هر یکی از آن صد ساله راه و میان آن هر دو نهالها نشاند که اگر
اهل دنیا در آن طواف کنند همه را بسنده بود و گفت علیه الصلوة والسلام من رکع عشر رکعات ما بین المغرب
والعشاء بنی له قصر فی الجنة ای هر که میان شام و خفتن ده رکعت گزارد قصری در بهشت برای وی
بنا شود عمر گفت یا رسول الله برین جمله قصرهای ما بسیار شود پیغمبر علیه السلام فرمود الله اکثر
وافضل او قال اطیب ای احسان خدای بیشتر و فاضلتر یا گفت خوشتر چه منشا آن قصرها آنست
وانس بن مالک روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت که هر که نماز شام در جماعت گزارد با یکی پس از آن
دو رکعت کند و در میان آن از کارهای دنیا نیندیشد و در رکعت اول فاتحه و ده آیه از اول البقرة و دو آیه
از میانه آن والهکم اله واحد تا لقوم یعقلون و پانزده بار قل هو الله احد پس رکوع و سجود
کند و در رکعت دوم فاتحه و آیة الکرسی و دو آیه پیوسته آن تا هم فیها خالدون و سه آیه از آخر البقرة
و پانزده بار قل هو الله احد بخواند ثواب آن در حدیث چندان گفته است که از حصر بیرونست و کرز
بن وبره گفت و او از ابدال بود که خضر را گفتم مرا چیزی آموز که شب آن را بجای آرم گفت چون نماز شام
گزاردی روی بنماز خفتن آر بی آنکه بر کسی سخنی گویی و در نمازهایی که در آنی اقبال کن و میان هر دو رکعتی
سلام گوی و در هر رکعتی یکبار فاتحه و سه بار قل هو الله احد بخوان و چون از نماز فارغ شدی بخانه رو
و با کسی سخن مگوی و دو رکعت نماز کن در هر رکعتی فاتحه و قل هو الله احد هفت بار بخوان پس بعد تسلیم
سجده کن و هفت بار آمرزش خواه و هفت بار بگو سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس سر از سجده بر آر و راست بنشین و دو دست بردار
و بگوی یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام یا اله الاولین والآخرین یا رحمن الدنیا والآخرة ورحیمهما

یا رب یا رب یا رب یا الله یا الله یا الله پس دست برداشته برخیز و این دعا بخوان و آنجا که خواهی برو
راست روی در قبله بخسب و همواره بر پیغمبر علیه السلام درود می ده تا در خواب شوی و ر گفتم خواهم
که مرا آگاه کنی که این از که شنیده گفت من حاضر بودم که این دعا محمد صلی الله علیه وآله وسلم وحی آمد و او را
بیاموختند و من بیاموختم از آنکسی که او را بیاموخت و گفته اند که هر که برین دعا و برین نماز مداومت
کند بحسن یقین و صدق نیت پیغمبر را در خواب ببیند پیش از آنکه از دنیا بیرون آید و بعضی مردمان این
بکرده اند و دیده که او را در بهشت بردند و پیغمبر را علیه الصلوة والسلام با پیغمبران دیگر بدیدند و او ویرا
بیاموخت و با وی سخن گفت و در جمله آنچه در فضل احیا ما بین العشائین آمده است بسیار است انجمله یکی
که عبید مولی پیغمبر را گفتند که پیغمبر نمازی بیرون فریضه فرمودی گفت میان نماز شام و خفتن فرمودی
و پیغمبر علیه السلام گفت من صلی ما بین المغرب والعشاء فذلک صلوة الاوابین ای هر که میان شام و خفتن
نماز کند آن نماز اوابانست و اسود گفت بر ابن مسعود درین وقت نیامدم که نه او را در نماز دیدم و انس بن مالک
نماز مواظبت نمودی و گفتی ناشئة اللیل است و قول حق تعالی و تقدس تتجافی جنوبهم عن المضاجع درین
نازل شده است و احمد بن ابی الحواری گفت که ابو سلیمان دارانی را پرسیدم که روزه دارم و میان شام و خفتن
افطار کنم آن بهتر یا آنکه روز مفطر باشم و میان شام و خفتن احیا کنم گفت میان هر دو جمع کن گفتم اگر میسر نشود
گفت روز مفطر باش و میان شام و خفتن نماز کن **فضیلت قیام شب** اما از آیتها قول حق تعالی ان ربک یعلم
انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل و قول و ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا و قول و تتجافی جنوبهم
و قول و امن هو قانت آناء اللیل و قول و والذین یبیتون لربهم سجدا و قیاما و قول و واستعینوا بالصبر
والصلوة و در تفسیر آمده است که آن قیام شب است که بصبر کردن بران بر مجاهده نفس استعانت توان کرد
و از اخبار قول پیغمبر علیه السلام است یعقد الشیطان علی قافیة احدکم اذا هو نام ثلث عقد یضرب
مکان کل عقدة علیک لیل طویل فارقد فان استیقظ و ذکر الله عز و جل انحلت عقدة وان توضأ
انحلت عقدة فان صلی انحلت عقدة فاصبح نشیطا طیب النفس والا اصبح خبیث النفس کسلان ای چون یکی
از شما بخسپیده بود دیو بر سر او سه عقده اندازد و بر هر عقده نقش کند که شب دراز است بخسب پس اگر بیدار
شود و خدای را یاد کند عقده گشاده شود و اگر وضو سازد عقده دیگر گشاده گردد و چون نماز گزارد
همه عقدها منحل شود و او با نشاط و پاکیزه نفس بامداد کند و اگر نه پلید نفس و کاهل بامداد کند و در خبر است
که پیش پیغمبر گفتند که فلان کس همه شب تا بامداد بخفت گفت بال الشیطان فی اذنه شیطان در گوش وی بول کرد
و در خبر است ان للشیطان سعوطا ولعوقا و ذرورا فاذا اسعط العبد ساء خلقه واذا العقه ذرب لسانه

عقده حل شود

بالشر واذا ذره نام باللیل حتی یصبح ای شیطان را داروییست که در بینی کند و داروییست که بلیساند و داروییست
که بر پا کند پس اگر بنده را دارو در بینی کند بدخوی شود و اگر بلیساند بدی تیز زبان شود و اگر بر پا کند
همه شب بخسبد تا بامداد و پیغمبر علیه السلام گفت رکعتان یرکعهما العبد فی جوف اللیل الآخر خیر
له من الدنیا وما فیها ولولا ان اشق علی امتی لفرضتهما علیهم ای دو رکعت که بنده در میانه شب
چنانکه باخر نزدیکتر باشد گزارد او را بهتر از دنیا باشد و آنچه در آنست و اگر نه آنستی که بر امت رنج دشواری
نهاده باشم هر آینه آنرا فریضه کردانیدمی و مغیره بن شعبه گفت که پیغمبر قیام کرد تا قدمهای او
شکافته شد و وی را گفتند که حق تعالی گناه متقدم و متاخر تو بیامرزیده است گفت افلا اکون عبدا شکورا
و از معنی این سخن ظاهر میشود که آیا نیست از زیادت مرتبه چه شکر سبب مزیدست قال الله تعالی
لئن شکرتم لازیدنکم و پیغمبر علیه السلام گفت ابوهریره را اترید ان تکون رحمة الله علیک حیا
ومیتا ومقبورا ومبعوثا فقم من اللیل فصل وانت ترید رضاء ربک یا ابا هریرة صل فی زوایا بیتک یکن
نور بیتک فی السماء کنور الکواکب والنجوم عند اهل الدنیا ای خواهی که رحمت حق تعالی در حال حیات
و وفات و بعث با تو باشد شب برخیز و برای رضای پروردگار خود نماز کن ای ابوهریره در بیغولهای
خانه خود نماز کن تا نور خانه تو در آسمان همچنان باشد که نور ستارگان نزدیک اهل دنیا و پیغمبر علیه السلام
علیکم بقیام اللیل فانه دأب الصالحین قبلکم وان قیام اللیل قربة الی الله عز وجل وتکفیر
للذنوب ومطردة للداء عن الجسد ومنهاة عن الاثم ای بر شما باد بقیام شب که آن عادت نیکوانست
که پیش از شما بودند و قیام شب قربتیست بحق تعالی و کفارت گناهانست و دور کننده درد است از تن و باز
دارنده از بزه و پیغمبر علیه السلام گفت ما من امرئ یکون له صلوة باللیل فغلبه علیها نوم الا کتب له
اجر صلوته وکان نومه صدقة علیه ای هیچ مردی را نماز شب نباشد که غلبه خواب وی را از آن مانع شود که
نه برای وی مزد نماز وی بنویسند و خواب و صدقه باشد بروی و پیغمبر علیه السلام ابوذر را گفت لو اردت
سفرا اعددت له عدة فکیف سفر طریق القیامة الا انبئک یا ابا ذر بما ینفعک ذلک الیوم قال
بلی بابی وامی قال صم فی یوم شدید الحر لیوم النشور وصل رکعتین فی ظلمة اللیل لوحشة القبور وحج
حجة لعظام الامور وتصدق بصدقة علی مسکین او کلمة حق تقولها او کلمة شر تسکت عنها ای اگر
سفری خواهی عدت آن بسازی پس سفر راه قیامت چگونه باشد آیا آگاهی ندهم ترا از آنچه آن روز ترا سود
دارد گفت بلی پدر و مادر من فدای تو باد فرمود که روزی سخت گرم روزه دار برای روز قیامت و دو رکعت
نماز در تاریکی شب برای وحشت گور بگزار و حج بجای آر برای کارهای بزرگ و دل خوش ساز مسکینی را بصدقه

بکلمه

یا کلمه حقی که آنرا بگویی و یا کلمه شری که از آن خاموش باشی و آمده است که در عهد پیغمبر علیه السلام مردی بود که چون مردمان
بخوابگاه شدندی و بیارامیدندی او بنماز ایستادی و قرآن میخواندی و میگفتی ای پروردگار مرا از آتش بزینهار
ده حال او با پیغمبر علیه السلام عرضه داشتند فرمود که چون او بکار خود مشغول خواهد شد مرا خبر کنید
هم بر جمله کردند و پیغمبر بیامد و سخن او استماع کرد و بامداد او را گفت که چرا بهشت نخواستی گفت یا رسول الله
من در آن مقام نیستم و عمل من بدان مرتبه نمیرسد و برین حدیث اندک مدتی بر نیامد که جبرئیل وحی آورد و گفت
که فلانرا اخبار کن که حق تعالی او را از آتش زنهار داد و به بهشت حکم فرمود و آمده است که جبرئیل
پیغمبر را گفت که ابن عمر نیکو مردیست اگر شب نماز گزارد و پیغمبر این او را اخبار فرمود پس از آن بر قیام
شب مداومت نمودی ربیع گفت که شب نماز گزاردی پس از من پرسیدی که بسحر رسیدیم من گفتمی نی باز
بنماز مشغول شدی آنگاه باز پرسیدی که بسحر رسیدیم گفتمی آری بنشستی و استغفار میکردی تا صبح صادق دمیدی
و علی بن ابی الحسن گفت که یحیی بن زکریا علیهم السلام از نان جو یک سیر شد و بخفت و وردی از او فوت گشت تا آنکه
که بامداد کرد پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که ای یحیی سرای بهتر از سرای من یافتی یا جواری بهتر از جوار من دیدی
بعزت من ای یحیی که اگر بر فردوس مطلع شوی از اشتیاق بگدازی و هلاک شوی و اگر دوزخ را ببینی از بیم
بگدازی و هلاک گردی و از چشم تو پس از اشک زرداب روان شود پس از آن پلاس آهن در پوشی و پیغمبر را گفتند
که فلان کس شب نماز گزارد و در روز دزدی کند گفت زود باشد که نماز وی را از آنچه میگویی باز دارد و گفت
رحم الله رجلا قام من اللیل یصلی ثم ایقظ امرأته فصلت فان ابت نضح فی وجهها الماء ورحم الله امرأة
قامت من اللیل فصلت ثم ایقظت زوجها فصلی فان ابی نضحت فی وجهه الماء ای رحمت کناد
خدای بر مردی که شب برخیزد و نماز کند پس زن خود را بیدار کرداند و وی نیز نماز گزارد و اگر امتناع نماید
آب بر روی وی زند و رحمت کناد خدای عز و جل بر زنی که شب برخیزد و نماز کند پس شوی خود را بیدار
کند و وی نیز در نماز آید و اگر امتناع کند آب بر روی وی زند و گفت علیه السلام من استیقظ من اللیل وایقظ
امرأته فصلیا رکعتین کتبا من الذاکرین الله کثیرا والذاکرات ای هر که شب بیدار شود
و زن خود را بیدار کند و دو رکعت نماز گزارند ایشانرا از جمله مردان و زنانی که ذکر بسیار گویند
ثبت کنند و گفت علیه السلام افضل الصلوة بعد المکتوبة قیام اللیل ای فاضلترین نمازی پس از فریضه
قیام شبست و عمر رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت من نام عن حزبه او شیء منه باللیل
فقرأه بین صلوة الفجر والظهر کتب له کانما قرأه من اللیل ای هر که بخسبد و حزب خود یا
چیزی از آن در گذارد و میان نماز بامداد و پیشین آنرا بخواند همان ثواب نویسند وی را که شب خوانده

روایت کرده اند که شبی عمر رضی الله عنه بآیتی از ورد خود بگذشتی و در افتادی چنانکه روزهای بسیار وی را
از آن عیادت کردندی چنانکه بیمار را و ابن مسعود رضی الله عنه چون مردمان بخفتندی بایستادی و از وی
آوازی چون آواز زنبور شنیدندی تا بامداد و آمده است که سفیان ثوری شبی سیر شد و گفت چون
در علف خر زیادت کنی در کار او زیادت باید کرد و آن شب همه در قیام بود تا بامداد و طاوس
چون بر فراش خود باز غلطیدی بر آن بریان میشدی چنانکه دانه بر تابه بریان گشتی و نماز کردی تا بامداد
پس گفتی ذکر دوزخ خواب عابدان ببرد و حسن گفتی هیچ عملی سخت تر از رنج کشیدن شب نمی بینم و از
خرج کردن این مال و از وی پرسیدند که چگونه است که متهجدان خوب دیدارتر از دیگران می باشند
گفت ایشان در خلوت رحمانی بوده اند و کسوت نور از تشریف یافته اند و یکی از نیک مردان از سفر
باز آمد فراشی برای وی باز گستردند بر آن بخفت و وردش فوت شد سوگند یاد کرد که پس ازین بر فراش
نخسبد و عبد العزیز بن ابی رواد چون شب بفراش خود آمدی و دست بر آن میکشیدی و میگفتی که تو
نرمی بخدای که در بهشت از تو نرمتر هست پس همه شب نماز کردی و فضیل گفت که من شب را استقبال
کنم از اول آن و از درازی آن ترسم و چون قرآن آغاز کنم بامداد هنوز نهمت خود از آن نگزارده باشم
و حسن گفت مردی گناه کند بسبب آن از قیام شب محروم ماند و فضیل گفت چون قیام شب و صیام
روز نتوانی بدانکه محرومی و گناهت بسیار شده است و صلت بن اشیم همه شب نماز گزاردی و چون
وقت سحر شدی گفتی الهی مثل من بهشت نتواند طلبید ولیکن برحمت خود مرا از آتش زنهار ده و مردی
یکی از علما را گفت که من از قیام شب عاجز می آیم گفت ای برادر در روز عاصی مشو و شب قیام مکن
و حسن بن صالح کنیزکی داشت آنرا بفروخت بر قومی چون میانه شب بود کنیزک برخاست و گفت
ای اهل سرای الصلوة الصلوة ایشان تعجب نمودند و گفتند آیا صبح بدمید و بامداد شد کنیزک گفت
شما جز فریضه نگزارید گفتند نی کنیزک بحسن باز گشت و گفت ای خواجه مرا بر قومی فروختی که ایشان
نماز شب نکنند مرا از ایشان باز ستان حسن وی را از ایشان باز ستد و ربیع گفت شبهای بسیار در خانه
شافعی خفتم وی را ندیدم که بخفتی مگر اندکی از شب و ابو الجویریه گفت شش ماه با ابو حنیفه صحبت داشتم
هیچ شبی ندیدم که پهلو بر زمین نهاد و ابو حنیفه نیمه شب بیدار داشتی بر جماعتی گذشت که میگفتند
ابو حنیفه همه شب بیدار دارد گفت مرا بچیزی صفت میکنند که در من موجود نیست و پس از آن همه
شب را بیدار داشتی و آمده است که شب او را فراشی نبودی و گفته اند که مالک بن دینار این آیه را
أم حسب الذین اجترحوا السیئات أن نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات شبی مکرر میکرد

از نور حق تعالی

ابن ابی رواد

تا بامداد و مغیرة بن حبیب گفت مالک بن دینار را دیدم که پس از نماز خفتن وضو ساخت و بر مصلی ایستاد
و محاسن خود بگرفت و آب چشم او را خفه میکرد و میگفت ای بار خدای پیری مالک را بر آتش حرام کردان
الهی ساکن بهشت را از ساکن آتش میدانی مالک از کدام است و سرای کدام جای مالک است و همواره این میگفت
تا صبح بدمید و مالک بن دینار گفت شبی از ورد خود غافل شدم و بخفتم در خواب کنیزکی در غایت
جمال بدیدم و در دست او رقعتی گفت خوانده ای گفتم دانم رقعت بمن داد این ابیات در آن نوشته بود
شعر أألهتك اللذائذ والأماني ۞ عن البیض الأوانس فی الجنان ۞ تعیش مخلدا لا موت فیها
وتلهو فی الجنان مع الحسان ۞ تنبه من منامك إن خیرا ۞ من النوم التهجد بالقرآن ۞ ای لذتها
و آرزوها ترا مشغول کرد تا از طلب سپید پوستان نرم که در بهشت جاوید در آن بزی و مرگ
در آن نباشد و با خوبان در بهشت بازی کنی بیدار شو از خواب که خواندن قرآن شب بیدار داشتن به از
خفتن و آمده است که مسروق حج گزارد و شب نخفت مگر در سجده و از ازهر بن مغیث روایت کرده اند
و او از جمله مبالغان بود در قیام که در خواب زنی را دیدم که زنان دنیا را نماند گفتم تو کیستی گفت حوراء
گفتم خود را بزنی بمن ده گفت از سید من مرا بخواه و مهر بده گفتم مهر تو چیست گفت بسیاری بیدار
بودن بشب و یوسف بن مهران گفت بمن چنین رسید که در زیر عرش فرشته ایست بر صورت خروس
پایهای او از مروارید است و خارهای آن زمرد سبز و چون ثلث اول از شب بگذرد بال برجنباند و بانگ
کند و گوید که قیام کنندگان باید که برخیزند و چون نیمه شب بگذرد بال بجنباند و بانگ کند و گوید که
شب بیدار دارندگان باید که برخیزند و چون دو ثلث شب بگذرد همچنان کند و گوید نماز کنندگان
باید که برخیزند و چون صبح بر آید گوید همچنان کند و غافلان با بزههای خود باید که برخیزند و گفته اند
که وهب بن منبه یمانی سی سال پهلو بر زمین ننهاده بود و گفتی که من در خانه خود دیوی بینم دوست تر از آن
دارم که بالشی بینم زیرا که داعیه خفتن است و بالشی چرمین داشت که چون خوابش غلبه کردی سینه بر آن
نهادی و دو سه بار سر در جنبانیدی و بقیام مشغول گشتی و یکی از ایشان گفت باری تعالی را در خواب
دیدم که میگفت بعزت و جلال من که سلیمان تیمی را بغایت گرامی دارم چه او چهل سال نماز بامداد را بوضوی نماز
خفتن گزارده است و گفته اند که مذهب او آن بود که خواب چون در دل در آید وضو باطل شود و از حق تعالی
روایت کرده است که خدای تعالی فرموده که بحقیقت بنده من آنست که در قیام خود آواز خروس را
انتظار نکند باب سببهایی که قیام شب بدان آسان شود بدانکه قیام شب بر خلق دشوار است مگر کسی که
موفق باشد در شرطهای ظاهر و باطن که قیام را آسان کند اما شرطهای ظاهر چهار است اول آنکه نان بسیار

نخورد چه سبب بسیار خوردن آب باشد و سبب آن خواب بروی غالب کند و قیام بروی گران شود و یکی
از مشایخ هر شب چون بایستادی گفتی ای مریدان بسیار مخورید که آب بسیار تان باید خورد آنگاه بسیار
خسبید و در وقت مرگ بسیار حسرت مانید و این اصلی بزرگست و آن تخفیف معده است از گرانی
طعام دوم آنکه در روز نفس خود را بکارهائی که جوارح از آن بمانده شود و اعصاب ضعیف کردد
رنجانید چه آن جالب خواب باشد سیوم آنکه قیلوله نگذارد که آن سنت است بجهت استعانت بر بیداری شب
چهارم آنکه در روز گناه نکند چه آن دل را سخت کرداند و میان او و میان اسباب رحمت حایل شود و مردی
حسن را پرسید که من شب را معافی میکنم و قیام را دوست دارم و اسباب آن ساخته میکردانم
چه موجب است که قیام کرده نمیشود گفت گناهان تو ترا مقید کرده است و حسن چون در بازار رفتی
و لغو و لغط ایشان بشنیدی گفتی شب این جماعت شبی بد می پندارم چه ایشان قیلوله نمیکنند و ثوری گفت
از قیام شب پنج ماه محروم شدم بگناهی که کرده بودم پرسیدند که آن چه گناه بود گفت مردی را دیدم که میگریست
در نفس خود گفتم که این ریا می کند و یکی از ایشان گفت بر کرز بن وبره در رفتم و او میگریست گفتم تو را چه رسیده
از اهل تو رسیده است گفت از آن سختتر گفتم از دردی متالم میشوی گفت سختتر گفتم این چه چیز است
گفت در من بسته است و پرده ام فرو هشته و من دوش حزب خود را نخوانده و آن نباشد مگر بگناهی که کرده
باشم و این بدان گفته است که خیر داعی خیر است و شر داعی شر و اندکی از هر یکی از آن بسیار کشنده است و برای
این ابو سلیمان دارانی گفت که نماز جماعت هیچ کس را فوت نشود مگر بگناهی و گفتی احتلام شب عقوبت است
و جنابت دوری است و یکی از علما گفت ای مسکین چون روزه داری بنگر که نزد که و بر چه چیز افطار
میکنی چه بسی یکبار طعامی بخورند و دل و از آنچه بر آن بوده باشد بکردد و بحال اول باز نیاید و همه گناهان
سختی دل را آرد و از قیام شب باز دارد و مخصوص ترینها نیز تناول حرام است و لقمه حلال در تصفیه دل و جنبانیدن
آن بسوی خیر آن تاثیر کند که غیر او نکند و آنرا کسی داند که مراقبت دل کند بتجربه بعد از آنچه شرع بدان گواهی داده است
و برای این یکی از ایشان گفت بسی یکبار خوردن که مانع قیام شبی شد و بسی نظر که مانع قراءت سوره گشت
و بنده طعامی خورد و کاری کند که از قیام سالی بهان محروم ماند چنانکه نماز از فحشا و منکر باز دارد و همچنین
فحشا از نماز و دیگر خیرات باز دارد و یکی از زندانوانان دینور گفت که من سی سال زندانوانی کردم و هر را
در شب گرفتندی از وی پرسیدمی که نماز خفتن بجماعت گزارده است گفتی نی و این تنبیه است بر آنکه
برکت جماعت از تعاطی فحشا و منکر مانع باشد و اما میسرات باطن چهار است اول سلامت دل از
حقد مسلمانان و از بدعتها و از فضول کارهای دنیا چه آنکه ممتحن در تدبیر دنیا مستغرق باشد قیام شب برا

میسر نشود و اگر بایستد در نماز جز در مهمات دنیا نایستد و جز در وسوسهای آن جولان نکند و در مثل
این کس گفته شود و انت اذا استیقظت ایضا فنائم دوم ترس غالب که ملازم دل باشد با کوتاهی
امید چه اگر در اهوال آخرت و درکات دوزخ اندیشه کند خواب و ببرد چنانکه طاوس گفت
که ذکر دوزخ خواب عابدان بپراند و چنانکه در حکایت است که در بصره غلامی بود صهیب نام همه
شب قیام کردی و سید او او را گفتی که قیام شب کار روز ترا زیان میدارد او گفت صهیب چون
از آتش اندیشد خوابش نیاید و غلامی دیگر را گفتند و او همه شب قیام کردی او گفت چون آتش را یاد
کنم ترس من سخت شود و چون بهشت را یاد کنم شوق من قوی گردد پس نتوانم که بخسبم و ذو النون
مصری درین باب گفت شعر منع القرآن بوعده و وعیده ٭ مقل العیون بلیلها ان تهجعا
فهموا عن الملك الجليل كلامه ٭ فرقابهم ذلت اليه تخضعا ٭ ای قرآن بوعد و وعید خویش
چشمها را از خفتن شب باز داشته است از ملك جلیل سخن و را فهم کرده اند پس گردنهای ایشان
نرم شده است تا فروتنی کنند و درین معنی انشا کرده اند شعر یا طویل الرقاد والغفلات ٭ کثرة
النوم تورث الحسرات ٭ ان في القبر ان نزلت اليه ٭ لرقادا يطول بعد ممات ٭ ومهادا
ممهدا لك فيه ٭ بذنوب عملة او حسنات ٭ ءامنت البيات من ملك الموت وكم نال امنا
بيات ٭ ای ای دراز خواب دراز غفلت بسیاری خواب حسرتها بار آرد چون در گور نزول خواهم
کرد آنجا پس از مرگ خوابی دراز است و مهادی در آن برای تو بگسترده اند از گناهانی که کرده یا از نکوئیها
از شبیخون ملك الموت ایمنی و بسیار آمن که بروی شبیخون زده است سیوم آنکه فضل قیام شب بشنید
این آیات و اخبار و آثار بشناسد تا رجا و شوق و بثواب آن مستحکم شود و اشتیاق او را برای طلب
مزید و رغبت در درجات جنان برانگیزد چنانکه حکایت آمده است که یکی از صالحان از غزو
معاودت نمود و قوم او آن شب فراش او را منتظر می بود و او در مسجد رفت و تا بامداد نماز میگزارد
و قوم او گفت مدتی در انتظار تو بودیم و چون بمبارکی برسیدی تا بامداد بنماز مشغول شدی گفت
بخدای که همه شب در حور العین بهشت تفکر میکردم و اهل و منزل را فراموش کرده بودم از اشتیاق
آن همه شب بایستادم چهارم که آن شریفترین بواعث است و آن دوستی خدای باشد و قوت ایمان بدانکه
در بن ایستادن حرفی نمیگوید مگر در مناجات پروردگار خود و او مطلع برو و بر آنچه در دل وی میگذرد
و مشاهده می کند و آن خطرات خطابست از حق تعالی با او و چون خدای را دوست دارد خلوت را با او لا محاله
دوست دارد و از مناجات لذت یابد و لذت مناجات با دوست او را بر درازی قیام باعث باشد و تا بیان

وخذرا و عظیم شود

که تو همه شب قیام میکنی

که مثل این لذت مستبعد شمرده آید چه عقل و نقل شاهد این است اما عقل حال کسی را اعتبار باید کرد
که شخصی را بسبب نهایت حسن و کمال و جمال یا پادشاهی را بسبب انعام و بذل اموال دوست دارد که چگونه
از خلوت و مناجات با او لذت یابد تا بحدی که همه شب خوابش نیاید سؤال از دیدن روی خوب
لذت یابد و باری تعالی را نتوان دید جواب بدانکه اگر آن محبوب با جمال پس پرده باشد یا در خانهٔ تاریک
محب از مجرد محاورت او لذت یابد بی آنکه در وی بیند و بی آنکه در کارهای دیگر جز آن طمع دارد و در تنعم
باشد باظهار دوستی خود بروی و یاد کردن او بزبان خود چنانکه او می شنود و اگرچه آن نیز نزدیک او
معلوم باشد سؤال جواب او را منتظر باشد و از شنیدن آن لذت یابد و سخن خدای نشنود جواب اگرچه
داند که جواب نخواهد گفت و ساکت خواهد بود هم لذتی یابد از آنچه حال خود بروی عرضه میدارد
و سرّ خود بروی کشف میکند و چگونه لذت نیابد که مؤمن هرچه در خاطر او آید در اثنای مناجات از حق تعالی
شنود و بدان لذت یابد و همچنین کسی را که با پادشاه خلوتی باشد و حاجات خود بروی در تاریکی شب عرضه
دارد از امید انعام او لذت یابد و امید از حق تعالی صادقتر و آنچه نزد او است پاینده تر و سودمندتر از آنچه
نزد غیر او پس چگونه بعرضه داشت حاجت بر و در خلوت لذت نیابد واما نقل احوال قیام کنندگان
در شب شاهد آنست بدانچه از قیام شب لذت می یابند و شب را کوتاه می شمرند چنانکه محب شب وصال را دو
کوتاه شمرد تا بحدی که یکی را از ایشان گفتند کار تو با شب چگونه است گفت هرگز آنرا مراعات نتوانستم کرد
همین که روی خود نماید باز گردد و من هنوز او را تأمل نکرده ام و دیگری گفت من و شب چون دو اسبیم در
مسابقت گاهی من سبقت کنم با مداد و گاهی مرا از اندیشه منقطع گرداند و یکی را از ایشان پرسیدند
که شب بر تو چگونه است گفت ساعتی است که من در آن میان دو حالم چون بیاید بتاریکی شاد شوم و چون
صبح طلوع کند غمناک گردم هرگز شادی من بدو تمام نشده است و علی بن بکار گفت که چهل سال است که هیچ چیز
مرا اندوهگین نمیکند مگر طلوع صبح و فضیل بن عیاض گفت چون خورشید فرو شود بتاریکی شاد شوم که
با پروردگار خلوت سازم و چون صبح بر آید تنگدل گردم برای آنکه مردمان بر من در آیند و ابو سلیمان گفت
که اهل شب از شب خود لذت بیش از آن یابند که اهل لهو از لهو خود و اگر شب نبودی من در دنیا بقا نخواستمی
و نیز گفت اگر حق تعالی اهل شب را از ثواب اعمال ایشان آن لذت که از شب می یابند عوض دهد بیش از اعمال
ایشان باشد و یکی از علما گفت در دنیا هیچ وقتی نیست که بنعیم اهل بهشت ماند مگر آنچه اهل تملق شبها در
خود از حلاوت مناجات می یابند و یکی از ایشان گفت لذت مناجات از دنیا نیست بل از بهشت است
حق تعالی برای اولیای خود ظاهر کرده است و غیر ایشان آنرا نیابد و ابن المنکدر گفت از لذات دنیا باقی نمانده

صبح

مگر سه چیز قیام شب و دیدن دوستان و نماز جماعت و یکی از عارفان گفت که حق تعالی بسحر در دلهای
بیداران نظر فرماید و آنرا پر نور کند و فایدها بر دل ایشان باز گرداند و آن بشارت پذیرد و عافیتها
اندر دلهای ایشان بدلهای غافلان منتشر شود و یکی از قدمای علما گفت که حق تعالی بیکی از صدیقان الهام داد
که مرا بندگانند از بندگان من که مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم و بمن مشتاق باشند و من
مشتاق ایشانم و مرا یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم و مرا بینند و من ایشانرا بینم اگر بر راه ایشان
روی ترا دوست گیرم و اگر از آن عدول نمایی ترا دشمن دارم گفت یا رب نشان ایشان چیست گفت در روز
سایها را رعایت کنند چنانکه شبان گوسفندان خود را و بفرو شدن خورشید آرزومندی نمایند
چنانکه مرغ بآشیان خود آرزومندی نماید و چون شب در آید و تاریکی در آمیزد و هر دوستی با دوست
خود خلوت سازد ایشان اقدام خود نصب کنند و روها بگسترانند و بسخن من مناجات گویند و بانعام من
تملق نمایند و بعضی فریاد خواهنده و گرینده باشند و بعضی آه گویند و شکر گزارند می بینم که برای من چه
تحمل می نمایند و می شنوم که از دوستی من چه شکایت میکنند اول آنچه ایشانرا دهم آن باشد که نور خود در دل
ایشان اندازم و از من خبر کنند چنانکه من از ایشان خبر میکنم دوم آنکه اگر هفت آسمان و زمین و آنچه
در میان آنست در ترازوی ایشان باشد و برای ایشان آنرا اندک شمرم سیوم آنکه بر ایشان اقبال فرمایم
و هر که بر او اقبال فرمودم آیا هیچکس داند که چه خواهم که بوی دهم و مالک بن دینار گفت چون بنده برای تهجد
شب برخیزد جبار بوی نزدیک باشد و گفت اعتقاد سلف آن بود که آنچه در دل خود می یابند از رقت
و حلاوت و روشنایی از نزدیکی پروردگار است بدل و این اسری و تحقیق است و در کتاب محبت اشارتی
سوی آن بخواهد آمد و در اخبار از باری تعالی آمده است ای عبدی انا الله الذی اقتربت بقلبک و بالغیب
رأیت نوری ای بنده من منم آن خدای که بدل تو نزدیک شدم و در غیب نور من بدیدی و یکی از مریدان
از بسیاری بیداری شب پیش استاد خود بنالید و حیلتی طلبید که بدان بر خواب غالب شود استاد او گفت ای پسر خدا را
در شب و روز عطاهاست که دلهای بیدار را رسد و دلهای خفته از آن محروم شود خود را پیش آن عطا
دار گفت ای استاد مرا چنان کردی که من نیز شب نتوانم خفت و نه روز و بدانکه امید این عطا در شب قوی تر است
زیرا که در قیام شب صفای دل است و دفع مشغولی و در خبر صحیح جابر روایت کرده است که پیغمبر علیه السلام
گفت ان من اللیل ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسأل الله خیرا الا اعطاه ایاه ای در شب ساعتی است
که هیچ بنده مسلمان در آن ساعت از خدای خیری نخواهد که نه وی را آن بدهد و در روایتی لا یسأل الله خیرا
من امر الدنیا و الآخرة الا اعطاه ایاه ای نیکویی از کار دنیا و آخرت نخواهد که نه او را آن بدهد و آن هر شبی است

ومطلوب قیام کنندگان آن ساعت است واو مبهم است در کل شب چنانکه شب قدر در رمضان وساعت روز
جمعه وآن ساعت عطاهای مذکور است **بیان طریق قسمت اجزای شب را** بدانکه احیای شب را
باعتبار مقدار هفت مرتبه است **مرتبه اول** احیای همه شب واین کار اقویاست که برای عبادت خدای
متجرد شده اند واز مناجات او لذت یافته وآن غذای ایشان شده است وحیات دل ایشان وبسیار
ایشانی رنج نرسند وخواب بروز اندازند بوقت مشغولی مردمان وآن طریق جماعتی از سلف بوده است
که نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن گزاردندی ابوطالب مکی حکایت کرد که آن از چهل تابعین بر سبیل تواتر
اشتهار حکایت کرده اند ودر ایشان کسی بود که چهل سال برین مواظبت کرده بود وگفت از ایشان
سعید بن مسیب وصفوان بن سلیم مدنیانند وفضیل بن عیاض ووهب بن ورد مکیانند وطاوس
ووهب بن منبه یمانیان وربیع بن خثیم وحکم کوفیان وابوسلیمان دارانی وعلی بن بکار شامیان
وابوعبدالله خواص وابوعاصم عبادیان وحبیب ابومحمد وابوجابر سلمانی پارسیان ومالک بن
دینار وسلیمان تیمی ویزید رقاشی وحبیب ابی ثابت ویحیی بن بکار بصریان وکهمس بن منهال هر ماهی
نود ختم بکردی وآنچه فهم نکردی بازگشتی وبار دوم بخواندی ونیز از مدینه ابوحازم ومحمد بن منکدر بود
در جمع بسیار **مرتبه دوم** آنکه نیم شب قیام کند وعدد آنکسان که از سلف برین مواظبت نموده اند
نامحصورست وبهترین طریقی دران آنست که ثلث اول وسدس آخر از شب بخسبد تا قیام در جوف شب
ومیانه آن باشد وآن فاضلترست **مرتبه سیوم** آنکه یک ثلث از شب قیام کند وباید که نیمه اول وسدس
آخر بخسبد ودر جمله خواب آخر شب محبوبست زیراکه نعاس بامداد را ببرد وآنرا کراهیت داشتندی تا زردی
روی مشهوری بدان کم کند چه اگر بیشتر شب قیام کند ونزدیک صبح بخسبد زردی روی ونعاس کم شود عایشه
رضی الله عنها گفت پیغمبر چون آخر شب وتر گزاردی اگر با اهل حاجت داشتی بدیشان نزدیک شدی والا بر جای
پهلو نهادی تا بلال بیامدی وبانگ نماز گفتی ونیز گفت هیچ وقت پیغمبر را بر آخر خفته نیافتم تا بعضی از سلف گفتند که آن
خفتن پیشتر از صبح سنت است وابوهریره از ایشان بود وخواب آن وقت طریق مکاشفه ومشاهده است از وراء
پردهای غیب وآن ارباب دلها را بود ودر روی استراحتی است که برود داول از وردهای بامداد معین باشد وقیام یک ثلث
از شب از نیمه آخر وخواب سدس آخر قیام داود است صلوات الله علیه **مرتبه چهارم** آنکه سدسی از شب
یا خمسی قیام کند وفاضلتر آنکه در نیمه آخر باشد وپیش از سدس آخر **مرتبه پنجم** آنکه تقدیر را رعایت نکند
چه این پیغمبری را میسر شود که بوحی بداند یا کسی را که بنفس خود منازل ماه بشناسد یا کسی گمارد که آنرا مراقبت نماید
واورا بیدار کند واین بسیار باشد که در شبهای ابر مضطرب شود ولیکن از اول شب قیام کند تا خواب غالب شود وچون

ابوعباس

نصف

بیدار گردد باز قیام کند تا خواب غلبه کند پس در یک شب دو وار دو خواب بود ودو قیام باشد واین از مکابدت
شب است وسخت ترین کارهاست وفاضلترین آن واین از اخلاق پیغمبر بود علیه السلام وطریقت ابن عمر واولو العزم
از صحابه وجماعتی از تابعین ویکی از سلف گفتی اول خوابی است واگر بیدار شوم پس بخواب باز گردم
خدای عز وجل چشم مرا خواب مدهاد واما قیام پیغمبر علیه الصلوة والسلام از روی مقدار بر یک ترتیب
نبود بلکه گاهی نیم شب بودی وگاهی یک ثلث وگاهی دو ثلث وگاهی سدس ودر شبها آن مختلف شدی
وقول حق تعالی در دو موضع از سوره مزمل برین دلالت میکند ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی
اللیل ونصفه وثلثه وادنی از دو ثلث شب چنانستی که نصف آن ونصف سدس آن باشد واگر نصفه
وثلثه را بکسر خوانی نصف ثلثین وثلثا وباشد نزدیک ثلث وربع بود واگر بنصب خوانی نیم شب
وثلث آن بود وعایشه رضی الله عنها گفت که پیغمبر علیه السلام چون آواز خروس شنیدی برخاستی واین سدسی
باشد وآنچه کمتر ازان بود ویکی روایت کرد که نماز شب پیغمبر را در سفر رعایت کردم پس از نماز خفتن زمانی
بخفت پس بیدار شد ودر افق نگریست وگفت ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار
تا انک لا تخلف المیعاد پس از فرش خود مسواکی بیرون آورد وآنرا بکار داشت ووضو ساخت ونماز
کرد تا گفتم مثل آنچه خفته بود نماز گزارد پس باز غلتید تا گفتم مثل آنچه نماز کرده بود بخفت پس بیدار
شد وآنچه کرده بود باز کرد وآنچه گفته بود بگفت وآنچه کرده بود بکرد **مرتبه ششم** وآن کمترست آنست که مقدار
چهار رکعت یا دو رکعت باشد یا طهارت وبر استعداد بود ساعتی روی در قبله بنشیند وبذکر ودعا
مشغول باشد پس در جمله قیام کنندگان نبشته شود بجهت حق تعالی وفضل او ودر اثر آمده است صل
من اللیل ولو قدر حلب شاة ای شب نماز گزار اگرچه مقدار دوشیدن گوسفندی بود واین طریقها
قسمت است ومرید برای خود آن اختیار کند آنچه بروی آسانتر باشد وچون قیام میانه شب بروی متعذر
شود باید که احیای ما بین العشائین وورد که پس از نماز خفتن است مهمل نگذارد پس پیشتر از صبح برخیزد
تا صبح وی را خفته نیابد وبهره وطرف شب قایم بود **واین مرتبه هفتم است** وهرگاه که نظر در مقدار
باشد ترتیب این مرتبها باعتبار درازی وقت وکوتاهی آن بود واما مرتبه پنجم وهفتم نظر در مقدار نیست
پس کار ایشان در تقدیم وتاخیر برین ترتیب مذکور نباشد چه هفتم کمتر ازان نیست که در ششم یاد کردم همچنین
پنجم کمتر از چهارم نیست **بیان شبها وروزهای فاضل** بدانکه شبهای مخصوص بزیادت فضل که استحباب
احیای آن موکداست در سالی پانزده است نباید که مرید ازان غافل شود که مواسم خیرات ومظان تجارات
وهرگاه که بازرگان از مواسم تجارت غافل شود سود نکند وهرگاه که مرید از فضایل اوقات ذاهل بود منجح نباشد

مکابدت بالکسر سخت چیزی کشیدن [illegible]

دراول خواب خود

وازین شبها شب قدر ماه رمضان است و آن وترهای عشر آخر است چه شب قدر دران طلبیده شود و شب
هفدهم ماه رمضان که بامداد آن یوم الفرقان بود یوم التقی الجمعان و واقعه بدر درو بود و ابن
الزبیر گفت که آن شب قدر است **واما** ند دیگر شب اول ماه محرم است و شب عاشورا و اول شب
رجب و شب نیمه آن و شب بیست و هفتم ازان و آن شب معراج است و درو نمازی ماثور است
و پیغمبر علیه السلام گفته است للعامل فی هذه اللیلة حسنات مائة سنة لمن صلی فیها اثنی عشرة
رکعة یقرأ فی کل رکعة فاتحة الکتاب وسورة من القرآن یتشهد فی کل رکعتین ویسلم فی
آخرهن ثم یقول سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر مائة مرة ویستغفر الله
مائة مرة ویصلی علی النبی مائة مرة ویدعو لنفسه ما شاء من امر دنیاه وآخرته ویصبح صائما فان
الله یستجیب دعاءه کله الا ان یدعو فی معصیته ای کار کننده را درین شب حسنات
صد ساله باشد و هر که درین دوازده رکعت نماز گزارد در هر رکعتی فاتحه و سورتی از قرآن در هر دو رکعتی تشهد
بخواند و سلام در آخر آن پس صد بار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بگوید و صد بار
استغفار کند و صد بار بر پیغمبر علیه السلام درود دهد و برای خود آنچه خواهد از کارهای دنیا و آخرت دعا
گوید و بامداد آن صایم باشد حق تعالی کل دعاء او مستجاب کند مگر آنکه در معصیتی بود **واما** در شب
نیمه شعبان صد رکعت است در هر رکعتی بعد از فاتحه سورة اخلاص ده بار و سلف آنرا نگذاشتندی
چنانکه در نماز تطوع آورده ایم و شب عرفه و دو شب عید پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت من احیی
لیلتی العید لم یمت قلبه یوم تموت القلوب ای هر که شب عید زنده دارد دل وی نمیرد روزی که
دلها بمیرند **واما روزهای فاضل** نوزده است مواصلت و روزها دران مستحب است روز عرفه و عاشورا
و بیست و هفتم رجب را شرفی عظیم است پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت من صام یوم سبعة وعشرین
من رجب کتب الله له صیام ستین شهرا ای هر که روز بیست و هفتم ماه رجب روزه دارد خدای
عز و جل ثواب روزه شصت ماه برای وی ثبت کند و درین روز جبرئیل علیه السلام رسالت به پیغمبر
علیه السلام آورد و روز هفدهم ماه رمضان که واقعه بدر دران بود و روز نیمه شعبان و روز آدینه
و هر دو روز عید و ایام معلومات و آن ده اند از ذی الحجه و روزهای معدودات و آن ایام التشریق است
وانس روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت اذا سلم یوم الجمعة سلمت الایام واذا سلم
رمضان سلمت السنة ای چون روز آدینه سلیم ماند روزهای دیگر سلیم ماند و چون رمضان سلیم باشد
همه سال سلیم باشد و بعضی عارفان گفته من اخذ مهناه فی الایام الخمسة فی الدنیا لم ینل مهناه فی الآخرة

وباین

وباین پنج روز روز عیدین و آدینه و عرفه و عاشورا را خواسته است و روز پنجشنبه و دوشنبه
که عملها دران بحضرت خدای عز و جل برند از فواضل روزهای هفته اند و فضایل ماهها و روزها
برای روزه داشتن در کتاب صوم یاد کردیم پس اعادت آن حاجت
نیست و این آخر کتاب اورادست و با تمام آن ربع عبادات
تمام شد والحمد لله وحده والصلوة علی محمد
وآله وصحبه اجمعین وسلم تسلیما



